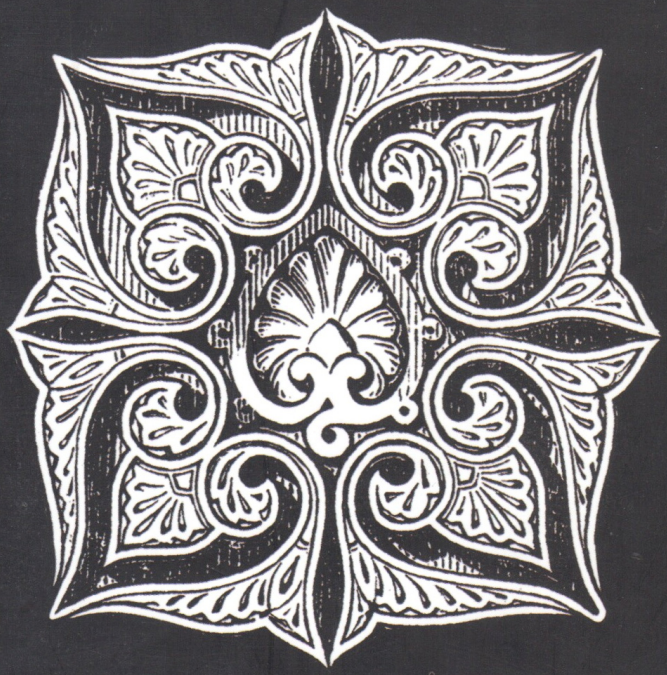
تبصرة العوام
فی معرفة
مقالات الانام

جمال الدّین مرتضی
ملقّب به علم الهدی
محمّد بن الحسین
بن حسن الرازی



تحقیق و تصحیح جعفر واعظی



سرشناسه	: سیدمرتضی بن داعی، قرن ۵ق.
عنوان و نام پدیدآور	: تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام/ محمد بن حسین بن حسن شیرازی؛ مقدمه و تصحیح جعفر واعظی.
مشخصات نشر	: تهران: نشر سخن، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ٦٤٤ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹٦٤-۳۷۲-۸٤٦-۵
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
یادداشت	: کتابنامه: ص. [٦۰۱]-٦٤۳؛ همچنین به صورت زیرنویس.
یادداشت	: نمایه.
موضوع	: کلام شیعه امامیه
موضوع	: Imamite Shiites theology
موضوع	: اسلام ــ فرقه‌ها
موضوع	: Islamic sects
موضوع	: نثر فارسی ــ قرن ٦ق.
موضوع	: Persian Prose literature – ۱۲th century
شناسه افزوده	: واعظی، جعفر، ۱۳٤۱- ، مصحح، مقدمه‌نویس
رده‌بندی کنگره	: BP۲۰۹/۸/ع۸ت۲ ۱۳۹٦
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/٤۱۷۲
شماره کتابشناسی ملی	: ٤۸۵۰۵۹۲

تبصرة العوام فى معرفة مقالات الانام



تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام

جمال‌الدین مرتضی ملقب به علم‌الهدی
محمد بن حسین بن حسن رازی

تحقیق و تصحیح
جعفر واعظی

انتشارات سخن

انتشارات سخن

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه،
خیابان وحید نظری، شماره ۴۸
فکس: ۶۶۴۰۵۰۶۲
www.sokhanpub.net
E.mail: Sokhanpub@yahoo.com
Instagram.com/sokhanpublication
Telegram.me/sokhanpub

تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام

جمال‌الدین مرتضی ملقب به علم‌الهدی
محمد بن حسین بن حسن رازی
تحقیق و تصحیح: جعفر واعظی
لیتوگرافی: کوثر
چاپ: دایره سفید
چاپ اول: ۱۳۹۶
تیراژ: ۹۰۰ نسخه
شابک: ۵-۸۴۶-۳۷۲-۹۶۴-۹۷۸

تلفن تماس برای تحویل کتاب در تهران و شهرستان‌ها
۶۶۹۵۳۸۰۴ و ۶۶۹۵۳۸۰۵

به استاد دکتر محمدرضا شفیعی‌کدکنی

که نگاه چند بعدی از چشم‌اندازهای مختلف،
در عرصهٔ عقل و عشق را به یادگار از او دارم.

فهرست مطالب

مقدّمه‌ی مصحّح	۱۱-۹۱
نشانه ها و رمزها	۱۱
مؤلّف کتاب، مکان و زمان تألیف	۱۲
معرّفی نسخه‌های خطی	۱۹
مختصّات نثر تبصرة العوام	۳۱
چاپ‌های قبلی	۴۰
اختلاف نسخه‌های موجود	۴۰
تبصرة العوام در نگاه دیگران	۴۹
منابع تبصرة العوام و کتب مذکور در متن	۵۴
سخن آخر مقدمه	۹۰
متن کتاب	۹۳-۵۴۴
مقدّمه	۹۵
باب اوّل: در مقالات فلاسفه و برادران ایشان از اصحاب طبایع و نجوم و غیرهم	۱۰۱
باب دوّم: در مقالات مجوس و دین ایشان	۱۱۵
باب سوّم: در بعضی از مقالات جهودان و ترسایان و صابیان	۱۲۷
باب چهارم: در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان	۱۳۵
باب پنجم: در ذکر خوارج - اخزَاهُم الله - و مقالات و ابتدای کار ایشان	۱۴۹
باب ششم: در فرق معتزله و احوالشان	۱۷۱
باب هفتم: در مقالات جهم صفوان و اَتباع وی و جز ایشان	۱۹۱
باب هشتم: در مقالات مرجیان	۱۹۷
باب نهم: در زمان ظهور مقالت نجّاریّان	۲۰۳
باب دهم: در مقالات کرامیان و اوّل ظهورشان	۲۰۷
باب یازدهم: در مقالت مشبّهه و مجسّمه	۲۲۵
باب دوازدهم: در مقالت اهل تناسخ	۲۴۷
باب سیزدهم: در مقالت قومی که ایشان خود را اهل سنّت و جماعت خوانند	۲۵۳

باب چهاردهم: در ذکر فرقت سوّم و چهارم که ایشان خود را و شرکاء را اهل سنّت و جماعت خوانند ۲۶۱
باب پانزدهم: در مقالت ابن کلاب و ابوالحسن اشعری و اینان خود را اهل سنّت و جماعت خوانند ۲۸۱
باب شانزدهم: در مقالات صوفیان ۳۰۳
باب هفدهم: در کلماتی چند که قشیری در رساله یاد کرده است ۳۲۱
باب هجدهم: در مقالت این قوم که دعوی اهل سنّت و جماعت کنند، جز از معتزله و بعضی از خوارج، در حق خدای تعالی و انبیاء و رسل و ملائکه - علیهم السّلام ۳۳۷
باب نوزدهم: در مقالت اصحاب اصل دوّم از فرق اسلام که ایشان را شیعه خوانند و خصم ایشان را روافض خواند ۳۷۳
باب بیستم: در دانستن حق که با کدام است و از کجا می‌باید طلبیدن ۴۱۹
باب بیست و یکم: در ذکر اندکی از اعتقاد امامیّان در اصول دین ۴۲۷
باب بیست و دوّم: در حکایت فدک و منع شیوخ، فاطمه را از میراث رسول - صلوات الله علیهم ۴۴۳
باب بیست و سوّم: در احادیثی چند که اهل سنّت بر امامیان تشنیع زنند که ایشان ردّ این احادیث می کنند ۴۶۵
باب بیست و چهارم: در ذکر بعضی از فضایح بنی امیّه و زندقه‌ی ایشان ۵۰۵
باب بیست و پنجم: در حکایاتی چند که میان اهل عدل و اهل جبر رفته است بر طریق سؤال و جواب و غیر آن ۵۲۷
باب بیست و ششم: در ذکر چند مسئله از جمله مسائلی که ایشان بر امامیّه تشنیع زنند ۵۳۷

فهرست‌ها

فهرست آیات قرآن ۵۴۷
فهرست احادیث و عبارت‌های عربی ۵۵۷
فهرست اشعار عربی ۵۶۵
فهرست اعلام متن ۵۷۱
مشخصّات مراجع و منابع ۶۰۱

مقدّمه‌ی مصحّح[1]

نشانه‌ها و رمزها

قرآن کریم، ... / ... ← قرآن کریم، سوره / آیه، مثلاً: قرآن کریم، اعراف (۷)/۱۰ (قرآن کریم، سوره‌ی اعراف، هفتمین سوره از قرآن کریم، آیه‌ی ۱۰)

م: ← متوفی، وفات

---

۱. مصحّح و محقّق این کتاب، جعفر واعظی (متولد ۱۳۴۱ ش) "دانش آموخته‌ی زبان و ادبیات انگلیسی و فارسی"، "کارآفرین کوچک عرصه‌ی کسب و کار" و "دانشجوی ابتدایی تئوری اِنیاگرام" است. دست آورد جعفر واعظی از آموخته‌های خود در زمینه‌های سه‌گانه‌ی فوق، کار آفرینی و راه اندازی کسب و کار با برند الدورا (ELDORA) در حوزه‌ی لوازم یدکی خودرو، و در زمینه‌ی نوشتاری انتشار کتاب‌های زیر است، یادآوری می‌شود که در کتاب "قصّه‌ی زندگی" به این موضوعات بیشتر پرداخته شده است و اعتراف به این نکته که اول و آخر، جعفر واعظی شاگرد و دانشجو بوده است: چه در مشق و مدرسه، چه در بازار و کسب و کار، چه در اِنیاگرام و انسان شناسی، چه در سیاست و دیانت، چه در تدبیر منزل و چه در مدیریت خویشتن.

۱. بیان الادیان، نویسنده: ابوالمعالی محمّد بن نعمت بن عبیدالله بلخی (تالیف ۴۸۵ ق)، تحقیق و تصحیح: جعفر واعظی، اقبال، تهران، ۱۳۹۰ ش. (در علم کلام: ملل و نحل، ادیان و مذاهب)

۲. تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، نویسنده: جمال الدّین مرتضی ملقّب به علم الهدی، محمّد بن حسین بن حسن رازی، (تألیف ۶۳۰ هجری قمری)، تحقیق و تصحیح: جعفر واعظی (کتاب حاضر)

۳. تغییر و تحول بر اساس آموزه‌های اِنیاگرام؛ رهایی‌ها و تصدیق‌ها برای رشد و بهبود تیپ شخصیّتی شما، تالیف: دان ریچارد ریزو، ترجمه و تحقیق: جعفر واعظی، انتشارات بازاریابی، تهران، ۱۳۹۶ ش.

۴. قصه‌ی زندگی؛ (دل گفته ها و دل نوشته ها)؛ تالیف: جعفر واعظی (منتشر خواهد شد)

۵. درک و فهم انیاگرام، تألیف: دان ریچارد ریزو و راس هادسون، ترجمه و تحقیق: جعفر واعظی (در دست ترجمه)

ر ك: ← رجوع کنید به
ق ← هجری قمری
ش ← هجری شمسی
م ← میلادی
ص، صص ← صفحه یا صفحات
... /... ← جلد و صفحه، مثلاً: آفرینش و تاریخ ۸۴۳/۲ (آفرینش و تاریخ، جلد ۲، صفحه‌ی ۸۴۳)
اساس ← نسخه‌ی کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی به شماره‌ی ۱۰۴۷۴ (تصحیح حاضر/۱۹)
آستانه ۱۰۵۰ ← نسخه‌ی کتابخانه‌ی آستانه سید علاءالدین شیراز به شماره ۱۰۵۰ (تصحیح حاضر/۲۰)
مولوی ۵۰ ← مشهد، نسخه‌ی کتابخانه‌ی عبدالحمید مولوی موجود در کتابخانه دانشکده الهیّات و معارف اسلامی به شماره ۵۰ (تصحیح حاضر/۲۹)
بطیطی ۱۲۵۶ ← نسخه‌ی (ترجمه‌ی عربی) کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی به شماره‌ی ۱۲۵۶ (تصحیح حاضر/۲۰)
اقبال ← تبصرة العوام، چاپ عبّاس اقبال (تصحیح حاضر/۴۰)

مؤلّف کتاب، مکان و زمان تألیف

نخستین مطلب در فنّ ملل و نحل یا ادیان و مذاهب، به زبان فارسی، دو فصل از ترجمه‌ی کتاب "السّواد الاعظم"[۱] است که اصل عربی آن تالیف ابوالقاسم اسحاق بن محمد بن اسماعیل مشهور به حکیم سمرقندی (م: ۳۴۵ ق) است و ترجمه‌ی آن به زبان فارسی در بخارا به فرمان امیر خراسان نوح بن منصور در حدود سال ۷۳۰ هجری قمری صورت گرفته است. جالب این که بعضی از روایت‌های مسطور در "تبصرةالعوام" فقط در ترجمه‌ی "السّواد الاعظم" نقل شده است[۲] و احتمالاً جمال‌الدین مرتضی صاحب "تبصرةالعوام"، ترجمه و یا اصل "السّواد الاعظم" را

۱. السّواد الاعظم (ترجمه)، تألیف ابوالقاسم اسحاق بن محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن زید حکیم سمرقندی (م: ۳۴۵ ق)، ترجمه به فارسی در حدود ۳۷۰ هجری قمری به فرمان امیر نوح ساسانی، به اهتمام عبدالحیّ حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ ش.
۲. تبصرة العوام/۴۰۸، تصحیح حاضر

در دسترس داشته است.

دومین کتاب فارسی در این زمینه "بیان الادیان"[۱] تالیف ۴۸۵ هجری قمری است. «کتاب "بیان الادیان" تألیف ابوالمعالی محمّد بن نعمت بن عبیدالله بلخی، قبلاً دو بار تصحیح شده است. بار اوّل توسّط استاد شارل شفر مدیر مدرسه السنه شرقیّه پاریس در سال ۱۸۸۳ میلادی که چاپِ استاد عبّاس اقبال نیز از روی همین تصحیح با بعضی اصلاحات در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در ایران منتشر شده است. این کتاب بار دوّم توسّط استاد محمّد تقی دانش پژوه با همکاری قدرت‌الله پیشنماز زاده در سال ۱۳۷۵ هجری شمسی از روی نسخه تازه یاب، تصحیح و منتشر شده است. در این مدّت چاپ‌های دیگری نیز از روی این دو تصحیح انتشار یافته است.»[۲] تحقیق و تصحیح "بیان الادیان" توسط جعفر واعظی آخرین و جدید ترین چاپ "بیان الادیان" است که در سال ۱۳۸۷ شمسی منتشر شده است. از بعضی موارد نقل شده در "تبصرةالعوام" به نظر می‌رسد که صاحب "تبصرةالعوام"، کتاب "بیان‌الادیان" نیز را در اختیار داشته است.[۳]

سوّمین کتاب در فنّ ملل و نحل یا ادیان و مذاهب، به زبان فارسی، "تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام" است. مرحوم عبّاس اقبال در مقدّمه‌ی چاپ خود از تبصرة العوام می‌نویسند: «کتاب تبصرة العوام دو بار در طهران هر دو مرتبه به ضمیمه کتاب قصص العلماء میرزا محمّد تنکابنی طبع شده و هر دو طبع آن مغلوط و سقیم و در بسیاری از موارد محرّف و پاره‌ای قسمت های آن لایقرأ است یك دفعه به سال ۱۳۰۹ و دفعه دیگر به سال ۱۳۱۳ هجری قمری ولی گویا اوّلین چاپی که از این کتاب شده است چاپی است که در لاهور هند به سال ۱۲۹۶ به عمل آمده در حاشیه کتاب معارف الفرقة النّاجیة و النّاریّة تألیف سیّد ابوالقاسم لاهوری و این هر سه چاپ یعنی دو چاپ طهران و چاپ لاهور سنگی است، چاپ لاهور به خط نستعلیق و دو چاپ طهران به خط نسخ. نگارنده این سطور در طبع کتاب تبصرة العوام چاپ سال ۱۳۰۹ طهران را با دو نسخه خطّی از آن در دست داشته، یکی نسخه‌ای به خطّ نسخ مورّخ به تاریخ ۲۰ جمادی الاوّلی سال ۱۰۲۰ متعلّق به جناب آقای عطاء الملك روحی نماینده محترم کرمان دام اجلاله دیگری به خط نستعلیق متعلّق به دوست فاضل عزیزم آقای میرزا سعید خان نفیسی مدظلّه که از ابتدا و انتهای آن اوراقی افتاده. این دو نسخه هر دو بسیار

---

۱. بیان الادیان، تالیف: ابوالمعالی محمّد بن نعمت بن عبیدالله بلخی (تالیف ۴۸۵ ق)، تحقیق و تصحیح جعفر واعظی، اقبال، تهران، ۱۳۹۰ ش.

۲. بیان الادیان/۱۲.

۳. تبصرة العوام/۴۰۲، تصحیح حاضر

مغلوط و محرّف است.» با این حال "تبصرة العوام" چاپ مرحوم عباس اقبال در سال ۱۳۱۳ شمسی آخرین و بهترین چاپ منتشر شده بود. و اینک "تبصرة العوام" با تحقیق و تصحیح جعفر واعظی منتشر می‌شود. در چاپ جدید نسخه‌های خطی موجود کاویده شده اند تا متنی نزدیک به متن اصلی استخراج شود و نویسنده و زمان تالیف شناسایی شوند. منابع "تبصرة العوام" معرفی شده اند و سعی شده است متون منابع با متن "تبصرة العوام" مقایسه شوند. یادآوری می‌شود که به بعضی از این منابع خود مولّف در متن اشاره کرده است و بعضی دیگر از مقایسه‌ی دو متن نتیجه گرفته شده اند. عین مطلبی که در مورد تحقیق و تصحیح "بیان الادیان" قبلاً گفته شده است در مورد "تبصرة العوام" نیز صادق است: «صادقانه اعتراف می‌کنم که من حتّی در حد شاگردِ استادانی که قبلاً این کتاب را تصحیح کرده‌اند نیستم ولی با صرفِ وقتِ بیشتر و نیز در دست داشتن نسخه‌های متعدّد و مراجعه به منابع معتبر مختلف توفیق حاصل شد، مؤلّف و محل تألیف را به طور کامل شناسایی کنیم و متن را به صورتی اصیل تر و درست تر درآوریم و بسیاری از مواردی را که در چاپ‌های قبلی به خطا خوانده شده بود یا به ابهام واگذاشته شده بود، درست بخوانیم و یك جامع الاغلاطی از این کتاب ارائه کنیم.»[۱]

آیت‌الله سید موسی شبیری زنجانی نیز در (مقاله مؤلف تبصرةالعوام، ج۱، ص۵۴، درس‌هایی از مکتب اسلام، ش ۸، تیر۱۳۳۸، ش ۹ ، مرداد۱۳۳۸، ش ۱۰، شهریور۱۳۳۸) در نقد و معرفی تبصرة العوام چاپ مرحوم عبّاس اقبال مطالبی را یادآوری کرده اند.

استاد محمّد تقی دانش پژوه نیز در مقاله‌ی کتاب شناسی فرق و ادیان در مورد تبصرة العوام و مؤلف آن مطالبی نوشته اند که در تحقیق و تصحیح حاضر مورد استفاده قرار گرفته است.

استاد محمّد تقی دانش پژوه پس از ذکر نسخه‌های این کتاب در کتابخانه‌ها و چاپ‌ها و منابع کتاب اضافه می‌کند: «از همه این قراین روشن می‌شود که تبصرة العوام پس از ۶۰۶ و پیش از ۶۵۳ ساخته شده است. در فهرست‌های کتابخانه‌های ملافیروز از رهتسک و موزه بریتانیا از ریو و دیوان هند از اته و بادلیان از زاخائو و برلین از پرچ از مؤلف این کتاب بحث و همه آن را از سید مرتضی علم الهدی نامی دانستند که به نوشته ریو پیش از ۶۵۳ می‌زیسته همان که در دیباچه کتاب ساختگی بحر انساب از او و این تاریخ یاد شده است ولی به این کتاب اعتمادی نتوان نمود (فهرست ادبیات ص ۴۲) و کتاب تبصرة العوام هم پیش از ۶۵۳ (از میان رفتن الموتیان) ساخته شده است. بهترین بحث در این زمینه از عباس اقبال در دیباچه این کتاب و

۱. بیان الادیان/۵۴

موسی شبیری زنجانی در شماره ۸ و ۹ و ۱۰ مکتب اسلام است. این دو هم نتوانستند به مؤلف کتاب پی ببرند. مؤلف ذریعه (۳: ۳۱۸) آن را از سید صفی الدین علم الهدی ابوتراب مرتضی بن داعی بن قاسم حسینی رازی پنداشته است و کوشید که این انتساب را با تاریخ مطابق درآورد. تنها کسی که از مؤلف آن یاد کرده آن هم به احتمال و با تحریف در آن و با تغییری در آن نام، کتاب مؤلف کشف الحجب است که می‌گوید: تبصرة العوام فی ذکر مذاهب طوائف الانام از جمال الدین المرتضی ابی عبدالله محمد بن الحسن بن الحسین الرازی است و گویند که از ابوتراب سید مرتضی بن داعی بن قاسم حسینی است. اقبال و مؤلف ذریعه چون مؤلف را نمی‌شناختند سخن او را بی هیچ دلیلی نپذیرفتند. مؤلف کشف الحجب گویا نسخه‌ای را دیده که نام مؤلف واقعی را داشته است ولی آن را نشان نداده است. شاید این نسخه اکنون در یکی از کتابخانه ها باشد و باید جستجو نمود و آن را پیدا کرد و گویا هم کهنه و قدیمی بوده است. اگر چه نام مؤلف در کشف الحجب محمد بن حسن بن حسین آمده است ولی از این اختلاف کوچک که در همچه جاهایی رخ می‌دهد می‌توان چشم پوشید. کهن ترین نسخه تبصرة العوام آن چه ما می‌شناسیم نسخه مورخ ۹۶۸ سپهسالار است که در دیباچه و عبارات هم با چاپ اقبال جدایی دارد. پس باید به اختلاف نسخ متوجه بود و کهن ترین نسخه را به دست آورد و متنی را یافت که از دست برد کاتبان مصون مانده باشد و مشابه با سبک نزهة الکرام دراید و با دقتی در اعلام و وقایع تاریخی یاد شده در این کتاب آن را نشر نمود. این هم گفته شود که رازی گویا بیشتر برای ترویج آیین شیعی و رهبری توده مردم و عامیان کتاب می‌نوشته و از نام‌هایی که او به این سه کتاب (تبصرة و فصول و نزهة) داده است این نکته پیداست و خود هم پایان نزهة چنین گفته است.»

مقاله‌ی جناب آقای علی بهرامیان، در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی/۱۴: تبصرة العوام، آخرین و جدیدترین مطلبی است که به درستی مطالبی را در مورد "تبصرة العوام" در دسترس قرار داده است و راهنمای خوبی برای تحقیق و تصحیح حاضر بوده است.

بنا به نوشته‌ی حسین بن علی بطیطی مترجم عربی تبصرة العوام، مؤلف کتاب "تبصرة العوام فی مقالات الانام"، "جمال الدین محمد بن حسین بن حسن رازی آبی" است که در دهم شعبان ۶۳۰ قمری در شهر شیراز از تألیف این کتاب به زبان فارسی فراغت یافته است. این مطلب در ترجمه‌ی عربی "تبصرة العوام" به صراحت قید شده است.[۱] مترجم عربی حتی در

---

۱. «إلی ههنا ما وجدنا من کتاب تبصرة العوام بالعجمیة بخط مؤلفه الشیخ المحقق المعتقد المنتقد البصیر جمال الدین محمد بن الحسین بن حسن الرازی الآبی و هذا حکایة فراغه من الکتاب: تم الکتاب و الحمدلله ←

داخل متن نیز نویسنده را معرفی می‌کند: «قال الشّیخ مولّف هذا الکتاب جمال الدین محمّد بن الحسین بن الحسن الرّازی رحمة الله ... ». مترجم خود را حسین بن علی بطیطی معرفی می‌کند و می‌گوید که در رجب ۶۵۸ قمری در استرآباد ترجمه‌ی این کتاب را تمام کرده است.[۱] «مترجم نسبت "آبی" را هم بر نسبت دیگر مؤلف افزوده و لابد در نسخه یی که در دست داشته، چنین نسبتی را دیده بوده یا به هرحال آگاهی دیگری هم داشته و مؤلف برخلاف اکنون، در آن روزگار کمابیش مشهور بوده است. به هرحال، آبه یا آوه در نزدیکی قم یکی از سکونت گاه‌های کهن شیعی در ایران بوده است. مؤلف تبصرةالعوام یا خاندان او هم اهل این شهر بوده یا دست کم مدتی در آن سکونت داشته اند.»[۲]

کنتوری، اعجاز حسین بن محمد قلی (۱۲۴۰ - ۱۲۸۶ق) در کشف الحجب و الاستار/۹۶ می‌نویسد: «تبصره العوام فی ذکر مذاهب طوائف الأنام لجمال الدین المرتضی أبی عبد الله محمد بن الحسن بن الحسین الرازی وقیل إنه من تصانیف أبی تراب السید المرتضی بن الداعی بن القاسم الحسینی الذی یروی عن شیخ الطائفه أوله حمد وسپاس مرخدای عز وجل را که جملهء موجودات را از عدم بوجود آورد واز نیستی بهستی رسانیده الخ.»

در نقل "کنتوری" جای حسین بن حسن، الحسن بن الحسین آمده است.

همین نویسنده کتاب دیگری دارد به نام "نُزهَةُ الکِرام وَ بُستانُ العَوام"، که در این کتاب به صراحت از "تبصرة العوام" به عنوان کتاب دیگر نویسنده نام برده شده است. مؤلف در مقدمه "نُزهَةُ الکِرام وَ بُستانُ العَوام "۱/۱-۲ می‌نویسد: «بدان که قومی از دوستان، چون "تبصرة العوام" می‌خوانند، اگر چه فارسی است، بعضی از آن فهم نمی‌کردند از مسائل اصول و فروع که ممارست آن نکرده بودند، التماس کتابی پارسی کردند که انواع حکایات در آن باشد و به فهم نزدیک بود ... و نام کتاب " نُزهَةُ الکِرام وَ بُستانُ العَوام" کردیم ... »

← ولی الحمد و مستحقه و خالق الخلق و رازقه و الصلوة و السلام علی سید الأنبیاء و الرسل محمد المصطفی خیر الخلیقة أجمعین و علی عترته الطیبین الطاهرین فرغ من تحریره بفجرة [کذا ! بضحوة ؟] یوم الجمعة عشرة شهرالله المبارک شعبان عظم الله میامنه من شهور سنة ثلثین و ستمائة ببلدة شیراز اضعف خلق الله و أحوجهم إلی غفرانه محمد بن الحسین بن الحسن الرازی غفرالله له و لوالدیه ولجمیع المؤمنین و المؤمنات بمنّه و جوده.»

۱. «ثم [یقول] الناقل لهذا الکتاب من العجمیة إلی العربیة و هو المولی الأعظم قدوة المحققین أفضل المتأخرین الحسین بن علی البطیطی الحافظ : لمّا بلغ إلی ههنا من الکتاب مُعَرّباً له فی بلدة استرآباد حماها الله من طوارق الحدثان ... فی العاشر من رجب سنة ثمان و خمسین و ستمائة ...»

۲. نقل از روز نوشت سفینه، نوشته علی بهرامیان.

جمال‌الدین مرتضی در کتاب "نُزهَةُ‌الکِرام‌وَبُستانُ‌العَوام" در پنج مورد دیگر نیز از "تبصرة‌العوام" خودیاد می‌کند و مطالبی را ارجاع می‌دهد: نُزهَةُ‌الکِرام‌وَبُستانُ‌العَوام۱/۱۸۵/۱،۲۲۵/۱،۲۹۱/۱،۲۹۷/۲، ۴۶۷/۲ که در پاورقی‌های تصحیح حاضر تبصرة‌العوام/۱۳۹، ۱۴۴، ۲۵۵، ۳۲۹، ۳۸۷ و ۴۵۲ یادآوری شده است. «در واقع، در چندین مورد در نزهة الکرام، ارجاع به تبصره هست که در تبصره هم آمده، و بنابر این باید یقین کنیم که مؤلف تبصره همان محمد بن حسین رازی است. باید یادآور شد که نام نویسنده در نزهه نیامده، اما به دلیل این که در همان قرن هفتم، ابن طاوس (م: ۶۶۴ ق) از این کتاب استفاده کرده و آن را از محمد بن حسین رازی دانسته، می‌توانیم یقین کنیم که آن اثر نیز از صاحب تبصره است ... اهمیت نزهة الکرام در این است که ابن طاووس (م: ۶۶۴ ق) عالم برجسته شیعی از بخشی از آن استفاده کرده و ترجمه روایتی طولانی از آن را در کتاب فرج المهموم آورده است. وی در آن جا تصریح کرده است که مؤلف نزهة الکرام، جمال الدین مرتضی محمد بن حسین بن حسن رازی است. عبارت ابن طاووس این است: «الحدیث الخامس و العشرون فی ما روی عمن قوله، حجة فی العلوم بصحة علم النجوم، فنقلناه من کتاب نزهة الکرام و بستان العوام تألیف محمد بن الحسین الرازی و هذا الکتاب خطه بالعجمیة فکلّفنا من نقله الی العربیة فذکر فی اواخر المجلد الثانی منه ما هذا لفظ من عرّب.» (فرج المهموم/ ۱۰۷). (نقل از مقاله اندر شناخت یک ایرانی فارسی نویس شیعه در قرن هفتم هجری از رسول جعفریان)

کتاب "نُزهَةُ الکِرام وَ بُستانُ العَوام" نوشته‌ی جمال الدین محمد بن حسین بن حسن رازی است که به اهتمام محمد شیروانی در دو جلد در تهران به چاپ رسیده است. او این کتاب را پس از "تبصرة العوام" نوشته است، پس می‌شود گفت که رازی تا مدتی پس از سال ۶۳۰ قمری زنده بوده است. این کتاب شامل ۶۰ باب است که نیمی از آن در جلد نخست و نیم دیگر در جلد دوم آمده است. مباحث جلد اول در شرح حال پیامبر (ص) و سپس امیر مؤمنان علی (ع) با تکیه بر جایگاه علمی و مراجعه خلفا به آن حضرت در مدت سکوت ایشان است. جلد دوم نیز ذکر احتجاجات و فضایل آن حضرت و دیگر ائمه اطهار است.

کتاب دیگری نیز به نام "الفصول التامه فی هدایة العامة" به صاحب تبصرة العوام نسبت داده شده است. استاد محمد تقی دانش پژوه در مقاله "کتاب شناسی فرق و ادیان" می‌نویسند: « الفصول التامة فی هدایة العامة: که تنها در حدیقة الشیعة در فصل رد صوفیان از آن یاد شده و گفته شده که از مؤلف تبصره العوام است (ذریعه ۳: ۳۱۹ ـ تاریخ طبرستان ۲: ۹۱ فهرست ابن

باویه قمی ۱۱ ـ امل الآمل ۵۰۹ ـ مقابس الانوار ۱۴ ـ مستدرک ۳: ۴۹۰ و ۴۶۶ که تبصره العوام و همین الفصول را از او می‌داند. » جعفر واعظی دلیل متقنی بر انتساب کتاب "الفصول التامه فی هدایة العامه" به صاحب "تبصرة العوام" به دست نیاورد.

«کفایة الانام: در اینجا با اثر دیگری از محمد بن حسین رازی در فقه شیعه به زبان فارسی روبرو هستیم که کمتر در منابع شناخته شده بوده است. این اثر با عنوان کفایة الانام در فهارس معرفی شده و به دلیل آن که نام مؤلف روی آن نیامده، اطلاعات اندکی از آن در دسترس بوده است. تنها نشانی که در این کتاب از نویسنده وجود دارد، مقدمه آن است که مؤلف از کتاب تبصرة العوام خود یاد کرده است... باز هم به اجمال باید اشاره کنیم که از این مؤلف سه اثر می‌شناسیم که یک منظومه فکری شیعی را در یک مقطع زمانی مشخص از جریان تفکر شیعی در ایران نشان می‌دهد: «تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام»، «نزهة الکرام» و اکنون «کفایة الانام» که هر سه به نوعی از نظر ساختار عنوانی هم نزدیک به یکدیگر هستند. یعنی استفاده از قافیه «م» و نیز دوبار کاربرد «انام» ارتباط این آثار را در یک مجموعه واحد از یک نویسنده نشان می‌دهد. از نظر ساختار مقدمه‌ای هم، نوعی قرابت میان آنها دیده می‌شود. در مقدمه این آثار نوع توضیح و این که نیاز است اثری به فارسی برای عوام نوشته شود، و این که آن اثر مشکل بوده و اکنون شرحی ساده تر نوشته، دیده می‌شود. شگفت که در اینجا هم نامی از مؤلف در مقدمه نیامده است، گویی این مؤلف رسم نداشته یا نیازی نمی‌دیده تا در مقدمه همراه با عنوان کتاب، از خودش هم یاد بکند. » (نقل از مقاله اندر شناخت یک ایرانی فارسی نویس شیعه در قرن هفتم هجری از رسول جعفریان)

نسخه‌های خطی موجود "تبصرة العوام" به لحاظ داشتن و یا نداشتن اسم مولف، به سه دسته تقسیم می‌شوند:

- نسخه‌هایی که مقدّمه را دارند و اسم نویسنده را ندارند: مجلس ۱۰۴۷۴(اساس)، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، نجف ۸۰، مجلس ۱۰۲۱۰ [در حاشیه: مرتضی ابن داعی الحسنی]، ملی ۱۲۰۹۹-۵ و ۲۳۵۷۸-۵، مطهری ۶۵۷۸ [در حاشیه: از این ضعیف مرتضی الملقب به علم الهدی]، مطهری ۷۴۵۷ و ۶۳۶۴ ، فیضیه ۱۶۱۳، گوهرشاد ۱۵۷۴، ادبیات ۱۴۱، رشت ۱۱۱، صادق ۲۳۵، اصفهان ۵۳۵۱، بطیطی ۱۲۵۶.
- نسخه‌هایی که مقدّمه را دارند و اسم نویسنده را دارند: مجلس ۲۰۵۵ و ۲۰۵۶ و ۵۸۶۲: مرتضی

الملقب به علم الهدی، مرعشی ۹/ ۳۰۰۸ و ۸۹۴۸ و ۶۸۶۱: مرتضی الملقب به علم الهدی، ملی ۱۲۲۸۷ - ۵: مرتضی الملقب بعلامة الهدی، ملی ۲۴۹۸۳ - ۵: مرتضی الملقب به علم الهدی، مطهری ۱۸۶۲: مرتضی الملقب به علم الهدی، ملک ۲۷۱۲: بن المرتضی الملقب بعلم الهدی، ملک ۶۰۵۸: مرتضی الملقب بعلم الهدی، احیاء ۲۵۹۷: مرتضی الملقب بعلم الهدی، اعظم ۳۲۰۰: مرتضی‌الملقب بعلم‌الهدی، معصومیه ۴۴۴/۲: مرتضی‌الملقب بعلم الهدی، گلپایگانی ۷/۱۸۱ و ۹/۱۰۲: مرتضی الملقب بعلم الهدی، وزیری ۱۲۸۸ و ۳۱۵۹: مرتضی الملقب بعلم الهدی، اردکان ۳۱۰: مرتضی‌الملقب بعلم الهدی، رضوی ۱۳۱۱۲ و ۵۷ و ۱۲۴۱۴ و ۹۷۱۰: مرتضی الملقب بعلم الهدی، دانشگاه ۱۰۲۳/۲ و ۵۰۵۱ و ۲۴۹۲: مرتضی الملقب بعلم الهدی، اصفهان ۶۷ : مرتضی بن الداعی الحسنی الرازی.

- نسخه‌هایی که تمام مقدّمه را ندارند و یا چند سطر مورد نظر را ندارند، در نتیجه معلوم نیست که اسم نویسنده را داشتند یا نه؟: مجلس ۱۰۴۲۲، مجلس ۱۰۵۵۶، مجلس ۲۹۴، مجلس ۱۶۵۶، مجلس ۱۰۵۶، خانقاه ۸۰، مرعشی ۵۸۵۰، مطهری ۲۸۱۱ و ۲۷۵۵، دائرةالمعارف ۸۴۷، احیاء ۲۸۴۲، گوهرشاد ۱۰۵۰، دانشگاه ۳۳۵۲ و ۶۴۱۳ و ۳۲۸۸/۲ و ۸۳۹۲/۱، خوی ۶۵۰.

با توجه به موارد بالا می‌توان گفت که ذکر اسم نویسنده در بعضی از نسخه‌های خطی موجود، کمکی به یافتن نام کامل نویسنده نمی‌کند، چون در نسخه‌ی "اساس" و نسخه‌هایی که قدمت و صحّت بیشتری دارند، از نام نویسنده ذکری به میان نیامده است.

معرفی نسخه‌های خطی "تبصرة العوام فی معرفة مقامات الانام"

۱. تهران، نسخه‌ای به شماره‌ی ۱۰۴۷۴ معرفی شده در جلد ۳۳/۱ ص ۴۵ فهرست نسخه‌های خطی مجلس شورای اسلامی، به نام "تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام"، از "مرتضی بن داعی حسنی رازی"، کاتب: یوسف بن محمّد بن عیسی بن محمّد، تاریخ کتابت: ۱۳ محرم الحرام ۷۱۶ ق، قطع: ۱۸ * ۲۸ سم.، ۱۶۷ گ.، ۲۵ س.، نوع خط: نسخه کهنه، تزئینات نسخه: لوح رنگی کهنه و قدیمی در برگ اوّل، برگ اوّل و دوّم دارای سر برگ لوح زرین و مندرس، تزئینات جلد: تیماج قهوه‌ای با ترنج بزرگ وسط، نسخه کهنه و قدیمی و ارزشمند است، متاسفانه در هامش بسیاری از صفحات نقاشی (هر چند زیبا) خطاطی شده و نفاست نسخه مخدوش شده است، نسخه ترمیم و بازسازی شده و در لا به لای نسخه بعضی صفحات نو نویسی شده است. آغاز: حمد و سپاس خدای را عز و جل که جمله‌ی موجودات را از عدم

به وجود آورد و از نیستی، هست، گردانید ... . انجام: ... و این مذهب اهل سنّت و جماعت است و آن که سه طلاق به سه بار واقع شود، مذهب روافض. کذب العادلون و خسر المبطلون و لا یبعدالله الا من ظلم و قال بما لم یعلم اعاذنا الله من الجهل و العمی، تم الکتاب.

ما در این تصحیح، از این نسخه، به عنوان نسخه‌ی اساس استفاده می‌کنیم و با علامت اختصاری اساس یاد می‌کنیم. نسخه‌ای است کامل و اسم نویسنده را ندارد. مشخصات نثر این نسخه در همین تصحیح، درفصلی جداگانه توضیح داده شده است. (تبصرة العوام/۳۱-۴۰، تصحیح حاضر)

۲. شیراز، نسخه‌ی کتابخانه آستانه سید علاء الدین (شماره ۱۰۵۰ دانشگاه علامه طباطبایی شیراز)، نسخ، اواخر محرم ۱۰۷۶، معرفی شده در نسخه پژوهی ۲-۱۲۱. نسخه‌ای است کامل و نزدیک به نسخه‌ی اساس به عنوان نسخه بدل و با نام نسخه آستانه معرفی و مورد استفاده قرار گرفته است.

۳. نجف ۸۰، مدرسه بروجردی، سده‌ی ۱۱، اسم نویسنده را ندارد. [نشریه نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، صص۴۱۷ و ۴۲۹ - ج ۵]، دریافت شده از قم، مجمع ذخائر اسلامی. مقدمه را دارد و مشتمل بر بیست و شش باب، به عنوان نسخه‌ی بدل، و با نام "نجف ۸۰" در این تصحیح مورد استفاده قرار گرفته است. آغاز: حمد و سپاس خدای را ...، انجام: مذهب روافض ... تمت الکتاب ...، لازم به یادآوری است که فقط تفاوت‌های مهم یادآوری گردیده است و الا تفاوت‌های نوشتاری زیاد است.

۴. تهران، نسخه‌ای از ترجمه‌ی "تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام" به زبان عربی: نسخه‌ای به شماره‌ی ۱۲۵۶ معرفی شده در جلد ۲/۱۹۴ فهرست نسخه‌های خطی مجلس شورای اسلامی، با نام "تبصرة العوام فی معرفة مقالات الامام"، تالیف: "جمال الدین محمّد بن حسین بن حسن رازی"، کاتب: حسین بن محمّد، تاریخ کتابت: ۸۹۸ ق، در مدرسه‌ی فقیه احمد بوجانی، خط: نسخ، عنوان و نشان شنگرف، با تملك و مهر محمّد مومن بن عبدالعال و تملك و مهر سید محمّد تقی حسینی مکی قمی در ۱۰۵۴ و دیگری که خوانده نمی‌شود، در ۱۹۰ گ ۱۶ س، اندازه ۹ * ۱۳، ۱۲ * ۱۸، کاغذ سفید، جلد مقوایی کهنه. این ترجمه تنها نسخه‌ی شناخته شده‌ی آن است که در کتابخانه‌ی مجلس نگهداری می‌شود. ناگفته پیداست که این نسخه برای شناخت بیشتر مؤلف تبصرة العوام اهمیت بسیار دارد، زیرا مترجم عربی، اصل دستنویس مؤلف را در اختیار داشته است. مترجم خود را حسین بن علی بَطیطی معرفی می‌کند، و می‌نویسد

که در رجب ۶۵۸ قمری در استرآباد از ترجمه‌ی این کتاب فراغت یافته است. وی انجامه‌ی مؤلف را چنین نقل کرده است: إلی ههنا ما وجدنا من کتاب تبصرة العوام بالعجمیة بخط مؤلفه الشیخ المحقق المعتقد المنتقد البصیر جمال الدین محمّد بن الحسین بن حسن الرازی الآبی و هذا حکایة فراغه من الکتاب: تم الکتاب و الحمد لله ولی الحمد و مستحقه و خالق الخلق و رازقه و الصلوة و السلام علی سید الأنبیاء و الرسل محمّد المصطفی خیر الخلیقة أجمعین و علی عترته الطیبین الطاهرین فرغ من تحریره بفجرة [کذا ! بضحوة ؟] یوم الجمعة عشرة شهرالله المبارک شعبان عظم الله میامنه من شهور سنة ثلثین و ستمائة ببلدة شیراز اضعف خلق الله و أحوجهم إلی غفرانه محمّد بن الحسین بن الحسن الرازی غفرالله له و لوالدیه ولجمیع المؤمنین و المؤمنات بمنّه و جوده. بلافاصله پس از این عبارات، مترجم عربی ادامه می‌دهد: ثم ان الناقل لهذا الکتاب من العجمیة إلی العربیة و هو المولی الأعظم قدوة المحققین أفضل المتأخرین الحسین بن علی البطیطی الحافظ: لمّا بلغ إلی ههنا من الکتاب مُعَرّباً له فی بلدة استرآباد حماها الله من طوارق الحدثان ... فی العاشر من رجب سنة ثمان و خمسین و ستمائة. ما در تصحیح حاضر، از این نسخه به نام بطیطی یاد خواهیم کرد. همچنین: قم: مرکز احیاء، ش: ۲۴۳۶، نسخ، حسین بن محمّد، جمعه ۵ جمادی الثانی ۸۹۹، ۳۷۶ صفحه. [عکسی ف: ۷ - ۴۳] همان ۱۲۵۶ نسخه ترجمه‌ی عربی مجلس شورا است.

۵. تهران، نسخه‌ای به شماره‌ی ۱۰۴۲۲ معرفی شده در جلد ۲۲/۱ صص ۲۰ -۲۱ فهرست نسخه‌های خطی مجلس شورای اسلامی، به نام "تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام"، از "مرتضی بن داعی حسنی رازی"، تاریخ کتابت: قرن ۱۰ ق، قطع: ۱۲ * ۱۸ سم.، ۱۲۱ گ.، ۲۲ س.، نوع خط: نسخ، تزئینات جلد: تیماج آبی زرد، یادداشت‌های تملك: امضای تملك محمّد تقی تبریزی در ۱۲۷۹ قمری در برگ اوّل، نسخه‌ی حاضر فاقد برگ اوّل و نیز صفحات پایانی است، برگ اوّل رساله افتاده و نسخه ترمیم شده است. آغاز موجود: باب اوّل در مقالات فلسفه و اَتباع ایشان. انجام موجود: اگر گویند سوال دلیل نیست بر بطلان حدیث، گوییم اگر بطلان نکند لازم آید. ما در این تصحیح، از این نسخه، به عنوان نسخه‌ی بدل استفاده می‌کنیم و با علامت اختصاری تبریزی ۱۰۴۲۲ یاد می‌کنیم. نسخه‌ای است کامل و برگ اوّل رساله از فهرست مطالب شروع شده است و اسم نویسنده را ندارد.

۶. تهران، مجلس شورا، ش: ۱۰۵۵۶، نستعلیق، قرن ۱۰، ۳۱۱ برگ. [شورا ف: ۹۵ - ۳۳/۱]

۷. تهران، مجلس شورا، ش: ۲۰۵۵، ناقص، یک صفحه از خطبه را ندارد، تحریری، ۱۰۲۳ ق، ۳۵۴

صفحه. [شورا ف: ۴ - ۲۸۶۱]

۸. تهران، مجلس شورا، ش: ۱۰۲۱۰، نسخ، ۲۰ جمادی الآخر ۱۰۳۰ ق. [شورا ف: ۳۲ - ۲۵۵]

۹. تهران، مجلس شورا، ش: ۲۹۴، نستعلیق، قرن ۱۰ و ۱۱، ۱۸۳ برگ. [شورا ف: ۱۴۴ - ۱/۲]

۱۰. تهران، مجلس شورا، ش: ۱۶۵۶۴، نستعلیق، محمّد صادق حسینی، ۱۰۷۲ ق. [شورا ف: ...]

۱۱. تهران، مجلس شورا، ش: ۱۰۵۶ ط، نستعلیق تحریری، قرن ۱۱ یا ۱۲ ق، ۱۵۲ برگ. [شورا ف: ۱۲۱ الی ۱۲۲- ۲۴/۲]

۱۲. تهران، مجلس شورا، ش: ۲۰۵۶، تحریری، اوایل قرن ۱۳، ۴۹۳ صفحه. [شورا ف: ۲۸۶۱/۴] و تهران، شورا، ش: ۲۰۵۶، تحریری، قرن ۱۳، ۴۹۳. [شورا ف: ۶ - ۵۳]

۱۳. تهران، مجلس شورا، ش: ۵۸۶۲، نسخ، ۱۲۵۶ ق، ۱۹۸ صفحه. [شورا ف: ۱۷ - ۲۶۷]

۱۴. تهران، شورا، ش: ۳۳۶۶/۷، نستعلیق قرن ۱۰. [شورا ف: ۱۰-۱۲۰۵] متن مربوط به تبصرة العوام نیست و به اشتباه در فهرست ها آمده است.

۱۵. تهران، شورا، ش: ۶/ ۱۱۴۹ ط، نستعلیق، محمّد علی بن رضا حسینی، ۱۲۵۸، ۱۲۴ برگ. [شورا ف: ۲۳ - ۶۲۵]

۱۶. رشت، جمعیت نشر فرهنگ، ش: ۱۱۱ ت، نستعلیق، قرن ۱۲، ۲۴۶ صفحه. [رشت و همدان ف: ۱۰۹۷] این نسخه اسم نویسنده را ندارد. نسخه‌ای است که تمام متن را دارد. آغاز: بسم الله الرحمن الرحیم، حمد و سپاس خدای را عز و جل که جمله موجودات از عدم بوجود آورد ...، انجام: و این مذهب اهل سنت و جماعت است و آن چه سه طلاق به یک بار واقع نشود مذهب روافض...

۱۷. شیراز، خانقاه احمدیه، ش: ۸۰، محمّد مؤمن بن استاد رجب حسینی، پایان صفر ۱۰۷۲. [نشریه: ۵ - ۲۱۰]

۱۸. قم، نسخه‌ی کتابخانه آیت اللّه مرعشی نجفی، معرفی شده در فهرست نسخه های خطّی کتابخانه عمومی حضرت آیت اللّه مرعشی، ج ۸، صص ۱۸۲- ۲۰۰. این مجموعه به شماره‌ی ۹ /۳۰۰۸، شامل ۶۱۲ برگ ۲۵ سطری، ۳۴ * ۲۲ سانتی متری، با جلد تیماج مشکی و عناوین شنگرف در کتابخانه آیت اللّه مرعشی نجفی نگهداری می‌شود. کتابت کلّ مجموعه در طیّ چهار سال، از دوشنبه، صفر ۱۰۴۵ ه. ق. تا ۹ رجب ۱۰۴۹ ه. ق.، انجام گرفته است. عبارت های عربی به خطّ نسخ و متن فارسی به خط نستعلیق، ابو الحسن بهاری و در تاریخ ربیع الاوّل ۱۰۴۹ تحریر شده است. این نسخه در ضمن مجموعه بزرگی قرار دارد که متن آن

شامل کتاب‌های گرانسنگ: الف. احسن الکبار فی معرفة الأئمّة الأطهار، اثر سیّد محمّد بن أبی زید بن عربشاه حسینی علوی ورامینی (ق ۸). ب. ترجمه کشف الغمّة عن معرفة أحوال الأئمّة و أهل بیت العصمة (ع). ترجمه‌ی زیبا و ادبی کتاب مشهور کشف الغمّه اثر علی بن عیسی اربلی، که در زمان شاه طهماسب صفوی، توسّط گروهی از مترجمان انجام گرفته است. ج. نزهة الکرام و بستان العوام، اثر صفی الدین محمّد حسینی رازی (ق ۶) که در زمینه‌ی اعتقادات و برای استفاده عموم مردم به رشته تحریر در آمده است. در حواشی این مجموعه عظیم، نزدیك به سی رساله و کتاب ارزشمند وجود دارد. در این میان رساله تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام: اثر صفی الدین مرتضی حسینی رازی صص ۱۱۰۰ - ۱۱۳۶ را به خود اختصاص داده است.

۱۹. قم، مرعشی، ش: ۸۹۴۸، نستعلیق خوش ۹۹۲، ۲۴۵ برگ. [ف: ۲۳-۱۲۰]

۲۰. قم، مرعشی، ش: ۵۸۵۰، نستعلیق، ۱۰۶۸، ۱۷۷ برگ. [ف: ۱۵ - ۲۳۲]

۲۱. قم، مرعشی، ش: ۶۸۶۱، نسخ و نستعلیق، میر محمّد مطیع بن میر محمّد اسماعیل حسینی قاری، شنبه ۲۹ شوال ۱۰۸۸، ۱۵۹ برگ. [ف: ۱۸ - ۴۹]

۲۲. تهران، نسخه‌ای به شماره‌ی بازیابی: ۱۲۰۹۹-۵ در کتابخانه ملی ایران، با عنوان: تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، سرشناسه ی: علم‌الهدی، سید صفی‌الدین ابی تراب المرتضی بن الدعی بن القاسم الحسینی الرازی، تاریخ کتابت: ۱۰۷۲ ق. آغاز نسخه: بسمله، حمد و سپاس خدای را عز وجل که جمله‌موجودات از عدم به وجود آورد. انجام نسخه: و این مذهب اهل سنّت و جماعت است و آن چه سه طلاق یک بار واقع نشود مذهب روافض. کذب العادلون ... تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی اربع عشر من شهر رجب المرجب سنة اثنا و سبعی الف بعد الهجرة النبوی صلی الله علیه و آله الطاهرین. مشخصات ظاهری: ۲۶۳ برگ، ۱۴ سطر کامل، اندازه‌ی سطور ۵۵*۱۲۵، نوع کاغذ: بخارایی، خط: نستعلیق، تزئینات متن: سرفصل‌ها با مرکب قرمز، روی عبارات عربی و اسماء اعلام با مرکب قرمز، خطکشی شده، جدول دور سطور زرد و سیاه، تزئینات جلد: تیماج مشکی، مقوایی، ۱۰۰*۱۷۰. نسخه‌ای است کامل، احتمالاً از روی اساس و یا نسخه‌ای شبیه آن کتابت شده است و اسم نویسنده را ندارد.

۲۳. تهران، نسخه‌ای به شماره‌ی بازیابی ۱۲۲۸۷- ۵ کتابخانه ملی ایران، با عنوان: تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، سرشناسه ی: علم‌الهدی، تاریخ کتابت: ۱۲۳۷ ق. آغاز نسخه:

بسمله، حمد و سپاس مر خدای را عزّ و جلّ که جمله موجودات را از عدم به وجود آورد. انجام نسخه: و این مذهب اهل سنّت و جماعت است و آن که سه طلاق به یک بار واقع نشود مذهب روافض. کذب العادلون ... تم هذا الکتاب ... ید اقل السادات و احقر العباد حسین بن محمّد علی بن ابوالقاسم بن میر مومن بن میر عماد بن میر حسین بن سید علی بن میر نظام الملقب بمیر ابوالفتح الحسینی ... فی یوم الثلثا واحد عشر شهر ذیقعدة الحرام من نحو سنه سبع و ثلثین و ماتین بعد الالف من الهجرة النّبویه صلی الله علیه و اله الطاهرین المعصومین سنه ۱۲۳۷. مشخصات ظاهری: ۱۷۴ برگ، ۱۵ سطر کامل، اندازه‌ی سطور: ۸۰*۱۴۵، نوع کاغذ: فرنگی، خط: نستعلیق، تزئینات جلد: تیماج، ماشی، ترنج و نیم ترنج، کوبیده، مقوایی، ۱۴۵*۲۰۵، تزئینات متن: سر فصل ها با مرکب قرمز، روی عبارات عربی با مرکب قرمز خط کشی شده. نسخه کامل است و اسم نویسنده‌ی کتاب را دارد، مرتضی الملقّب بعلّامة الهدی.

۲۴. تهران، نسخه‌ای به شماره‌ی بازیابی ۲۴۹۸۳ - ۵ در کتابخانه‌ی ملی ایران، سر شناسه: علم الهدی، مرتضی بن داعی، قرن ۶ ق. تاریخ کتابت: ۱۲۶۴ ق. آغاز: بسمله، حمد و سپاس خدای را عزّ و جلّ که جمله موجودات از عدم بوجود آورد. انجام: و این مذهب اهل سنّت و جماعت است و آن که گویند به یک بار واقع نشود مذهب روافض... تمت الکتاب تبصرة بتاریخ بیست پنجم ماه ربیع الثانی از دست خط ... احقر العباد فتح محمّد ... باتمام رسید ۱۲۶۴. مشخصات ظاهری: ۱۹۰ برگ، ۱۳ سطر. نسخه‌ای است کامل و اسم نویسنده را دارد: مرتضی الملقّب بعلم الهدی.

۲۵. تهران، نسخه‌ای به شماره‌ی بازیابی ۲۳۵۷۸ - ۵ در کتابخانه‌ی ملی ایران. آغاز: بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین، حمد و سپاس خدای را عز و جل که جمله موجودات را از کتم عدم بوجود آورد. انجام: فضایح بنی امیّه بیش از انست که بیک مجلّد و دو بآخر رسد و اینقدر که این جا یاد کردیم غرض آنبود که این کتاب از ذکر ایشان خالی نبود و نیز این محقر باعث بود بر طلب سیر و افعالشان. والله اعلم بالصواب. در تاریخ روز شنبه ۱۹ شهر ابیع الاوّل سنه ۱۰۵۹ صورت اتمام پذیرفت این رساله بدست نحیف ضعیف ندر علی ابن مولانا محمّد اذربایجانی عفا اله عنهما. غافر الذنب و قابل التوب بحرمت الانبیاء والمرسلین و من ال طه و من یرحمک یا ارحم الراحمین. این نسخه ناقص است و تا انتهای باب بیست و چهارم را دارد. در نتیجه باب بیست و پنجم و باب بیست و ششم را ندارد. هر چند در مقدمه،

بیست و شش باب را نام می‌برد. این نسخه اسم نویسنده را ندارد.

۲۶. تهران، تبصرة العوام، موجود در کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار)، معرفی شده در فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی مدرسه‌ی عالی شهید مطهری (سپهسالار)، جلد۳، صفحه‌ی ۳۰۹، کد: ۲۸۱۱، تاریخ کتابت: سده نهم، آسیب دیدگی دارد، نستعلیق سده نهم، عنوان‌ها شنگرف، کاغذ سمرقندی نخدی، جلد تیماج مشکی مقوایی، ۱۳۹ گ. ۱۷×۲۵ و ۱۹ س. ۱۷/۵× ۸/۵. آغاز افتاده، و برابر است با سطر ۱۶ صفحه ۴ چاپ اقبال تا پایان کتاب: آغاز: زمانی است و نفس محیط زمانست و عقل محیط نفس است و علت اوّلی محیط عقل است. انجام: و این مذهب اهل سنّت است و جماعت و آن چه سه طلاق بیك بار واقع شود مذهب روافض. کذب العادلون و خسر المبطلون و لا یبعدالله الا من ظلم بما لا یعلم اعاذنا الله من الجهل و العمی و وقانا من اتباع الهوی فانه ولی ذلک و صلی الله علی اشرف الانبیاء محمّد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما. نسخه ناقص است و صفحات اوّل و اسم نویسنده را ندارد.

۲۷. تهران، تبصرة العوام، موجود در کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار)، معرفی شده در فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی مدرسه‌ی عالی شهید مطهری (سپهسالار)، جلد۳، صفحه‌ی ۳۰۹، کد: ۶۵۷۸، تاریخ کتابت: ۹۶۸ ق، نستعلیق، عنوان ها نشان ها شنگرف، تا پایان باب ۲۴ دارد و باقی را ندارد و از نظر مطلب برابر چاپ اقبال است، دیباچه این نسخه جز دیباچه چاپ اقبال است و عبارات نیز دگرگون است، در دیباچه نام کتاب هست و نام مولف نیست و در کنار صفحه به خط تازه افزوده شده: "این ضعیف مرتضی الملقب بعلم الهدی " و در کناره پایان نسخه، عبد الحسین بافقی رساله را به خواجه نصیر منسوب داشته است، کاغذ سپاهانی، جلدمقوا، ۱۴۲ گ ۱۷/۵ × ۲۳/۵ و ۱۷ س ۹/۵ × ۱۵. آغاز: بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین، سپاس بیقیاس و ثنای بی انتها معبودی را جلّت عظمته و عمت عطیته سزاست که دین متین و . . . . انجام: بدآن که فضایح بنی امیه بیش از انست که بیک مجلد و دو باخر رسد و این قدر که این جا یاد کردیم غرض آن بود که این کتاب از ذکر ایشان خالی نبود و نیز این محقر باعث بود بر طلب سر و افعالشان. تمت بتاریخ شهر شعبان سنه ۹۶۸. آغاز را دارد ولی عبارات دیگرگون است. متن نسخه اسم نویسنده را ندارد و در حاشیه به خط تازه اضافه شده: این ضعیف مرتضی الملقب بعلم الهدی.

۲۸. تهران، تبصرة العوام، موجود در کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار)، معرفی

شده در فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی مدرسه‌ی عالی شهید مطهری (سپهسالار)، جلد۳، صفحه‌ی ۳۰۹، کد: ۷۴۵۷، کاتب: ابن شکر الله محمّد باقر، تاریخ کتابت: سده دوازدهم، آسیب دیدگی: اندکی از آغاز افتاده است، نسخ سده دوازدهم، عنوان ها، نشان ها شنگرف، صفحه ها در جدول زر و لا ژورد، کاغذ فرنگی، جلد تیماج زرد یك لا فرسوده،۲۲۲ گ ۱۳ × ۱۹/۵ و ۱۴ س ۸ × ۱۳. آغاز: حاجت و الم و شهوت و نفع و ضر بدو روا نبود و منزّه است از همه عیبها. انجام: و این مذهب اهل سنّة و جماعتست و اگر گویند که بیکبار واقع نشود مذهب روافض. کذب العالون و خیر المبطلون و لا تبعدوالله الا من ظلم و قال بما لا یعلم اعاذنا الله من الجهل و العمی و وقینا من اتباع الهوی رب ختم الخیر والحسنی غرغت من تحریر الکتاب بعون الملک الوهاب. از آغاز افتاده است و مطابق است با تصحیح حاضر ص۹۶ سطر ۵ و انجام کامل است و اسم نویسنده را ندارد.

۲۹. تهران، تبصرة العوام، موجود در کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار)، معرفی شده در فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی مدرسه‌ی عالی شهید مطهری (سپهسالار)، جلد۳، صفحه‌ی ۳۰۹، کد: ۶۳۶۴، تاریخ کتابت: سده دوازدهم، آسیب دیدگی: پایان کتاب تا میان باب ۲۶ افتاده و نیمه دوّم آن باقی است، نستعلیق سده دوازدهم، عنوان ها شنگرف، مانند چاپ اقبال با اندکی اختلاف واژه ها، کاغذ فرنگی سفید، جلد تیماج مقوایی قهوه یی، ۲۵۴ گ ۱۵ × ۲۱ و ۱۲ س ۸/۵ × ۱۳. آغاز: بسم الله الرحمن الرحیم، حمد و سپاس خدایرا عزوجلّ که جمله موجودات از عدم بوجود آورد. انجام: لا یزال میکوید زن وی بسه طلاق است یا زن را طلاق داد هر کز طلاق واقع نشود و این مذهب اهل سنّت. اسم نویسنده را ندارد.

۳۰. تهران، تبصرة العوام، موجود در کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار)، معرفی شده در فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی مدرسه‌ی عالی شهید مطهری (سپهسالار)، جلد۳، صفحه‌ی ۳۰۹، کد: ۱۸۶۲، در دیباچه‌ی این نسخه نام مولف مرتضی و لقبش علم الهدی است و در پایان آن نویسنده او را مرتضی رازی نامیده، کاتب: زمان بن عطا مهدی جاجرمی، تاریخ کتابت: سه شنبه ۲ ذیقعده ۱۲۳۴ ق، عنوان ها شنگرف، کاغذ فرنگی سفید، جلد تیماج حنایی ضربی یك لا،۱۶۹ گ ۱۵ × ۲۱ و ۱۷ س ۱۰ × ۱۵. آغاز: نمایان امّت و پیشوایان ملّت صلوات الله علیهم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین. انجام: لا یزال میکوید که زن بسه طلاق است یا من دو سه زن را طلاق.

از آغاز افتاده و مطابق است با تصحیح حاضر ص ۹۷ و سطر ۳ و اسم نویسنده را دارد: مرتضی الملقب بعلم الهدی، انجام نیز ناقص است و مطابق است با تصحیح حاضر ص ۵۴۴ و سطر ۸ .

۳۱. تهران، تبصرة العوام، موجود در کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار)، معرفی شده در فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی مدرسه‌ی عالی شهید مطهری (سپهسالار)، جلد۳، صفحه‌ی ۳۰۹، کد: ۲۷۵۵، تاریخ کتابت: سده سیزدهم، نسخ، کاغذ فرنگی سفید، جلد تیماج زریك لا،۱۷۶ گ ۱۵ × ۲۱ و ۲۶ و گاهی ۲۰ س ۱۲ × ۱۷. آغاز: باب اوّل در مقالات فلاسفه و اتباع ایشان از اصحاب طبایع و نجوم و غیرهم بدآن که فلاسفه. انجام: و چون درست شد حدوث جسم لازم آید که عالم را صانعی قادر عالم مختار باشد تا فعل محکم از وی درست بود و این دلیل بود بر فساد مقالات فلاسفه و جمله دهریان اینقدر کفایت بود والله اعلم. از آغاز نیست و اسم نویسنده را ندارد. فقط باب اوّل را دارد و برابر است با تصحیح حاض ص ۱۰۱ سطر اول تا ص ۱۱۳ سطر آخر .

۳۲. تهران، نسخه‌ای به شماره‌ی ثبت ۲۷۱۲، به نام تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، تالیف مرتضی حسن رازی، موجود در کتابخانه‌ی ملی ملک، معرفی شده در فهرست کتاب‌های خطّی کتابخانه‌ی ملّی ملک، جلد دوّم، ص ۹۷: شکسته‌ی نستعلیق، قرن سیزدهم، ۷۶ گ، ۳۲ س، ۱۴/۷ * ۲۰/۷، کاغذ فستقی، جلد میشن لایی سیاه، عنوان و نشان شنگرف، در مسئله‌ی باب بیست و ششم نانوشته مانده است.

۳۳. تهران، نسخه‌ای به شماره‌ی ثبت ۶۰۵۸، به نام تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، تالیف مرتضی حسن رازی، موجود در کتابخانه‌ی ملی ملک، معرفی شده در فهرست کتاب‌های خطّی کتابخانه‌ی ملّی ملک، جلد دوّم، ص ۹۷: شکسته‌ی نستعلیق، سال ۱۱۰۵، ۹۸ گ، ۱۸ س، ۱۳/۶ * ۱۹/۴، کاغذ فستقی، جلد میشن لایی، آیات قرآن به خط نسخ مشکی نوشته شده، عنوان ها شنگرف، و روی اعداد و سرآغاز مطالب خط قرمز کشیده شده است، در حواشی بعضی صفحات مطالبی با شنگرف دارد.

۳۴. تهران، نسخه‌ای به شماره‌ی ۸۴۷، معرفی شده در فهرست نسخه‌های خطی مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۲، ص ۳۷، به نام تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، از علم الهدی، صفی الدین ابوتراب مرتضی بن قاسم حسینی رازی، از سده‌ی ششم قمری، و گفته شده از جمال الدین ابوعبدالله محمّد بن حسن (حسین) رازی، نگارنده‌ی نزهة الکرام

و بستان العوام، است که خود در آن از این نگاشته‌ی خویش نام برده است و نیز به خواجه نصیر الدین طوسی و ابوالفتوح رازی نیز نسبت داده شده که درست نیست. نستعلیق پخته، سده‌ی ۱۱ ق، آغاز: افتاده (از پایان باب چهارم) سب خدای تعالی کرده باشد. انجام: افتاده، ابن شریح از شاگردان شافعی گوید: ... ، سرینه و نشان به شنگرف، جدول بندی ۶ راه زر و لاژورد و مشکی و زرد، ۱۳۱ گ، ۱۷ س، ۱۱ * ۱۶/۵ سم، کناره‌های برگ‌های آغاز و انجام وصالی شده، جلد مقوایی کاغذ روغنی پوشانیده، ته تیماج مشکی، ۱۶ * ۲۳ سم.

۳۵. قم، نسخه‌ای به شماره‌ی ۲۵۹۷، معرفی شده در فهرست نسخه‌های خطی مرکز احیاء میراث اسلامی جلد ۷ صفحه‌ی ۸۶ (سید احمد حسینی)، به نام: تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، از سید صفی الدین مرتضی بن الداعی حسینی رازی (قرن ۶)، آغاز: حمد و سپاس خدای را عز و جل که جمله‌ی موجودات را از عدم بوجود آورد و از نیستی بهستی رساند. انجام افتاده: و زن او بعد از عده شوهر کند و از او چند فرزند بیارد و بعد از چند سال مرد از سفر باز آمد ... . نستعلیق، از سده‌ی یازدهم، عناوین و نشانی ها شنگرف، در دو برگ اوّل یادداشت‌های متفرقه و فایده‌ای پزشکی و مهر مربع العبد المذنب رمضان علی دیده می‌شود، جلد تیماج مشکی بدون مقوا، ۱۹۸ گ، ۱۵ س، ۲۰ * ۱۰ سم.

۳۶. قم، نسخه‌ای به شماره‌ی ۲۸۴۲، معرفی شده در فهرست نسخه‌های خطی مرکز احیاء میراث اسلامی جلد ۷ صفحه‌ی ۲۸۹ (سید احمد حسینی)، به نام: تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، از سید صفی الدین مرتضی بن الداعی حسینی رازی (قرن ۶). نستعلیق، از سده‌ی سیزدهم شوال ۱۲۵۵، عناوین و نشانی ها شنگرف، در دو برگ اوّل و برگ آخر اشعاری فارسی و عربی و تملک محمّد علی بن حاجی رضا، با مهر بیضوی عبده الراجی محمّد علی دیده می‌شود، جلد تیماج مشکی ضربی بدون مقوا، ۱۲۳ گ، ۱۷ س، ۱۹/۵ * ۱۴ سم.

۳۷. قم، نسخه‌ای به شماره‌ی ۳۲۰۰، معرفی شده در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مسجد اعظم، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۰۵، با عنوان: تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، از جمال الدین محمّد بن حسین بن حسن رازی، ۱۹۲ گ، ۱۴ * ۲۵، نسخ سید جلال الدین حمزه حسینی در ۲۳ رجب ۱۰۶۶، متن کتاب پس از اتمام صفحه به هامش رفته است.

۳۸. قم، معصومیه، شماره نسخه: ۴۴۴/۲، نسخ و نستعلیق، محمّد باقر بن ملا محمّد آوجی الاصل، چهارشنبه سلخ جمادی الاوّل ۱۲۶۱، ۳۶ برگ،۵۲ پ - ۸۸ پ، ف: ۲- ۵۸.

۳۹. قم، گلپایگانی، ش: ۹۰۸۷ - ۲۷/ ۶۰، از ماقبل "باب دوّم در ذکر مجوس و مقالات ایشان"

تا "باب بیست و سیوم در احادیث اهل سنّت که ... حدیث اوّل نحن معاشر الانبیاء لا نورث ...", نستعلیق، بی تاریخ، ۱۱۰ برگ. [ف: ۲ - ۷۰۸] (نسخه دیده نشده است)

۴۰. قم، گلپایگانی، ش: ۱۲۸۱ - ۱۸۱/ ۷، نستعلیق، حسین بن محمّد علی دارائی، بی تاریخ، ۱۶۲ برگ. [ف: ۲ - ۷۰۸]

۴۱. قم، گلپایگانی، ش: ۳/ ۸۱۳۴ - ۱۱۴ /۵۵، فقط بخشی از آغاز کتاب، نستعلیق، بی تاریخ، ۶ برگ. [ف: ۲ - ۷۰۸] (نسخه دیده نشده است)

۴۲. قم، گلپایگانی، ش: ۱۵۵۲ - ۹/۱۰۲، از اوّل تا آخر، نستعلیق، محمّد مقیم، غره جمادی الاوّل ۱۰۴۶، ۱۸۰ برگ. [ف: ۲- ۷۰۸]

۴۳. قم، فیضیه، ش: ۱۶۱۳، نستعلیق، ۱۰۲۵، ۲۰۰ برگ. [ف: ۲-۱۹]

۴۴. قم، طبسی حائری، ش: ۶۷۱، نستعلیق، قرن ۱۰، ۱۸۶ برگ. [مخ ف: ۱-۹۳] (نسخه دیده نشده است)

۴۵. یزد، وزیری، ش: ۱۲۸۸، نسخ ۱۰۷۹، ۱۶۶ ورق. [ف: ۳ - ۹۱۷]

۴۶. یزد، وزیری، ش: ۳۱۵۹، نستعلیق، ۱۰۷۹، ۱۶۴ برگ. [ف: ۵ - ۱۵۵۳]، نسخه عکسی از وزیری یزد: تهران، دانشگاه، ش: ۲۴۹۲ - ف، ۱۰۷۹، ۱۶۵ برگ. [فیلم ها ف: ۱ - ۴۰]

۴۷. اردکان یزد، امام صادق، ش: ۳۱۰، نستعلیق، عبدالعلی نائینی، اواخر ربیع الاوّل ۱۰۴۶، اسم نویسنده: مرتضی الملقب به علم الهدی، مقدمه را دارد و مشتمل بر بیست و شش باب، آغاز: حمد بی حد و ثنای بی حد مر خدای را ...، انجام: مذهب روافض است ... سنه ۱۰۴۶، ۱۷۰ برگ. [ف: ۲ - ۵۴]

۴۸. یزد، جامع کبیر، ش: ۱۶، نسخ، ۱۰۷۹. [نشریه: ۴ - ۳۷۶] (نسخه دیده نشده است)

۴۹. مشهد، رضوی، ش: ۱۳۱۱۲، بی تاریخ. [الفبا ف: ۱۰۱]

۵۰. مشهد، رضوی، ش: ۵۷، نستعلیق، بی تاریخ، ۲۱۴ برگ. [ف: ۱ - ۵۶]

۵۱. مشهد، رضوی، ش: ۱۲۴۱۴، نسخ، محمّد بن مصطفی سلامی حسینی کازرونی، سه شنبه ۱۲ رجب ۱۲۰۶، ۹۵ برگ. [ف: ۱۱ - ۵۰]

۵۲. مشهد ، رضوی، ش: ۹۷۱۰، از اوّل تا اوائل باب هفتم، نستعلیق خوش، احتمالا قرن ۱۰، ۵۳ برگ. [ف: ۱۱-۵۲]

۵۳. مشهد، مولوی، ش: ۵۰، نستعلیق، بی تاریخ. [نشریه: ۵ - ۱۴] ؛ مشهد، الهیات، ش: ۵۰، نستعلیق، ۱۲۵۹، ۱۶۴ برگ. [ف: ۱ - ۲۷]

۵۴. مشهد، گوهرشاد، ش: ۱۰۵۰، از باب دوّم در ذکر مقالات مجوس تا آخر، نسخ، ۱۱۰۰. [ف: ۳-۱۴۴۰]
۵۵. مشهد، گوهرشاد، ش: ۱۵۷۴، نستعلیق، چهارشنبه ۱۱ ربیع الثانی ۹۳۴. [ف: ۴-۲۱۲۴]
۵۶. تهران، دانشگاه، ش: ۳۳۷۳، نستعلیق، قرن ۱۳ و ۱۴، ۲۱۴ برگ. [ف: ۱۱-۲۳۷۳] متن مربوط به تبصرة العوام نیست.
۵۷. تهران، دانشگاه، ش: ۳۳۵۲، نستعلیق، قرن ۱۰ و ۱۱، ۱۷۶ برگ. [ف: ۱۱-۲۳۵۳]
۵۸. تهران، دانشگاه، ش: ۶۴۱۳، نستعلیق، قرن ۱۰ و ۱۱، ۲۱۶ برگ. [ف: ۱۶-۲۶۱]
۵۹. تهران، ادبیات، ش: ۱۴۱/۱، مقدمه را دارد ولی صفحه اوّل افتاده، نام نویسنده را ندارد، آغاز: علیه السلام و حجتان خدای بر خلق معصومان از صغایر و کبائر...، انجام: سه طلاق به یک بار واقع نشود مذهب روافض...، نستعلیق، محیی الدین، چهارشنبه ۹ ذیقعده ۱۰۱۴. [ف: ۳-۳۰]
۶۰. تهران، دانشگاه، ش: ۲/ ۱۰۲۳ - ف، مقدمه را دارد، اسم نویسنده را دارد؛ مرتضی الملقب به علم الهدی، در ۲۶ باب، آغاز: حمد و سپاس مر خدای را...، انجام: و آن که گوید به یک بار واقع نشود مذهب روافض...، نستعلیق، بی تاریخ. [فیلم ها ف: ۱ - ۵۵۵]
۶۱. تهران، دانشگاه، ش: ۲۵۹۴ - ف، بی تاریخ، ۱۳۷ برگ. [فیلم ها ف: ۱ - ۴۰] (متن مربوط به تبصرة العوام نیست)
۶۲. تهران، دانشگاه، ش: ۵۰۵۱، نستعلیق، عبدالله فسائی، شنبه ۲۶ رجب ۱۲۶۶، ۱۸۱ برگ. [ف: ۱۵-۴۰۹۷]
۶۳. تهران، دانشگاه، ش: ۲/ ۳۲۸۸، اندکی از باب ۱۹ است تا اندکی از باب ۲۶، قرن ۱۲، ۶۷ برگ. ۱۲۳ ر - ۱۹۰ پ. [ف: ۱۱ - ۲۳۸۶]
۶۴. تهران، دانشگاه، ش: ۱/ ۸۳۹۲، نستعلیق، محمّد قاسم بن میرزا عبدالعلی عبدل آبادی، دوشنبه ۲۷ جمادی الاوّل ۱۰۵۷. [ف: ۱۷ - ۱۲۷]
۶۵. کرمانشاه، نجومی، سید مرتضی، بدون شماره، جمعه ۲۲ جمادی الاوّل ۱۰۵۶. [دلیل المخطوطات: ۱ - ۲۲۱] (نسخه دیده نشده است)
۶۶. همدان، مدرسه غرب، ش: ۱۲۰۹، نستعلیق خوش، عبد المرتضی، صفر ۱۰۸۲. [رشت و همدان ف: ۱۲۴۵] (نسخه دیده نشده است)
۶۷. اصفهان، روضاتی، سید احمد، ش: ۳/ ۸، باب بیست و یکم، نسخ، محمّد بدیع بن سید مصطفی بن میر عبدالحمید موسوی اصفهانی درب امامی، یکشنبه ۲۹ ذیحجه ۱۲۷۲. [ف: ۱۵] (نسخه دیده نشده است)

۶۸. خوی، نمازی، ش: ۶۵۰، از اوّل و آخر افتادگی دارد، نستعلیق، بی تاریخ. [ف: ۳۵۰]
۶۹. قزوین، امام صادق، ش: ۲۳۵، یک برگ از ابتدا افتادگی دارد، نستعلیق، بی تاریخ، ۱۳۱ برگ. [ف: ۱ - ۵۰] (نسخه به صورت کامل دیده نشده است)
۷۰. تهران، شهشهانی، حسین، بدون شماره، بی تاریخ. [میراث اسلامی: ۵ - ۶۰۷] (نسخه دیده نشده است)
۷۱. اصفهان، کتابخانه فرهنگ، شماره ۵۳۵۱، نستعلیق ۹۷۸، مقدمه را دارد و مشتمل بر بیست و شش باب، اسم نویسنده را ندارد، آغاز: حمد و سپاس خدای را، انجام: مذهب روافض ... تمت کتاب ... سنه ۹۷۸، دریافت شده از قم: مجمع ذخائر اسلامی با نام ابن مسکویه ۷۹۱.
۷۲. اصفهان، کتابخانه عمومی، شماره ۶۷، کتابت ۱۰۹۰، مقدمه را دارد و مشتمل بر بیست و شش باب، اسم نویسنده را دارد: مرتضی بن الداعی الحسنی الرازی، آغاز: حمد و سپاس خدای را ...، انجام: مذهب اهل روافض ... تمت الکتاب فی تاریخ عشرین ربیع الثانی من شهور سنه ۱۰۹۰ ... حسب الفرموده سهراب بیک غلام خاص شریفه علی ید العبد الضعیف ... ابن شیخ نصیر عبدالله ... ، دریافت شده از قم: مجمع ذخائر اسلامی با نام ابن مسکویه ۱۱۷۶.
۷۳. اصفهان، کتابخانه دانشکده ادبیات شماره ۱۷۴۴۳، مقدمه را دارد و مشتمل بر بیست و شش باب، آغاز: حمد و سپاس مر خدای را ...، انجام: رافضی است والله اعلم ... بیست و هشتم شهر شوال سنه ۱۰۸۶، اسم نویسنده را دارد؛ مرتضی الملقب به علم الهدی، دریافت شده از قم: مجمع ذخائر اسلامی.

مختصّات نثر و ویژگی‌های دستوری و املایی

متن تبصرة العوام بر مبنای نسخه‌ی اساس و نسخه‌ی آستانه ۱۰۵۰:

«نثر مرسل یا مطلق و یا ساده، نخستین قسم از اقسام نثر مکتوب به شمار می‌رود که در حقیقت فنّ نثر بدان آغاز می‌شود... در نثر مرسل وظیفه‌ی لغت تنها بیان معنی است در حدی که معنی را کامل و تمام و رسا منتقل کند. به همین مناسبت نیز در این قسم از نثر، از میان سه شیوه‌ی مختلف ایجاز و مساوات و اطناب، معمولاً مساوات انتخاب می‌شود.» (فنّ نثر در ادب پارسی/۵۵) «در تاریخ تطوّر نثر فارسی، قرن چهارم و پنجم را نخستین دوره به شمار می‌آورند. در این دوره نثر ساده و مرسل بود و سپس از قرن ششم به بعد، دوره‌ی نثر فنّی فرا می‌رسد.» (فنّ نثر

در ادب پارسی/۱۲۱) «در نثر فنی، به خلاف مرسل، روش کلام اطناب است؛ یعنی آوردن الفاظ و لغات و ترکیبات بسیار برای بیان مفاهیم و معانی اندک.» (فنّ نثر در ادب پارسی/۵۵) «در نثر فنّی، ارکان و اجزای دیگری نیز، از قبیل آیات قرآنی و احادیث نبوی و اخبار و امثله و حکم و اشعار، استعمال می‌شود.» (فنّ نثر در ادب پارسی/۶۰) نثر تبصرة العوام بینابین نثر مرسل و نثر فنی است، هم سادگی نثر مرسل را دارد و هم آثاری از نثر در حال نضج فنّی در آن دیده می‌شود. شاید بهتر باشد نثر تبصرة العوام را نثر مرسل عالی بنامیم. «نثر مرسل عالی، که در آن مختصّات دوره‌ی قبل، هر چند به همان روش ساده‌ی قدیم باقی نمانده و پاره‌ای از دقایق فنّی که نمودار توجّه بیشتر به لفظ در برابر معنی است در آن دیده می‌شود؛ لیکن به روش نثرهای مرسل، هنوز در آن بیان معنی مقدّم بر آرایش لفظی است.» (فنّ نثر در ادب پارسی/۱۴۰) آمیختگی نظم و نثر، استعمال شعر و عبارات عربی، به کار بردن آیه و حدیث، استفاده از اخبار و امثله برای آراستن کلام در متن تبصرة العوام مشهود است ولی هنوز پیوند خود را با اسلوب دوره‌ی نثر مرسل نگسسته و در قبول و استعمال مختصّات سبک نثر فنّی از حدّ معیّنی فراتر نرفته است.

اینک نمونه‌هایی از مختصّات زبانی و نوشتاری و دستوری و املایی تبصرة العوام بر مبنای نسخه‌ی «اساس» و نسخه‌ی «آستانه ۱۰۵۰» گزارش می‌شود:

۱. در تبصرة العوام، آیات قرآن بیش از ۱۷۲ بار استفاده شده است و گاه آیات معنی شده اند و گاه فقط صورت عربی مسطور است. بهره گیری صاحب تبصرة العوام از قرآن به شکل و شیوه‌های مختلفی انجام گرفته است. در بعضی موارد این اثرپذیری به صورت واژگانی است. به عنوان مثال: اصحاب شمال (ص ۳۴۲)، و در بعضی موارد دیگر به صورت اقتباس و تضمین است. رک: فهرست آیات قرآن (صص ۵۴۷-۴۹۱)

۲. کلمات تنوین دار کم و بیش در نسخه‌ی اساس دیده می‌شود، مثل: "قطعاً"، "حقاً"، "عمداً". هر چند این مورد چندان عمومیّت ندارد: «نشاید که هیچ کس را مؤمن خوانند قطعاً. و گویند: مومن باید که گوید؛ من مؤمنم حقاً.» (ص ۴۳۸)، «خدای می فرماید که هر که مؤمنی بکشد عمداً، همیشه در دوزخ بُوَد.» (ص ۳۵۱)

۳. به کار بردن احادیث، کلمات و ترکیبات عربی بیش از نثر مرسل ساده: رک: فهرست احادیث و عبارت‌های عربی (صص ۵۵۷-۵۶۴)

۴. درج و تضمین اشعار برای آراستن کلام: در این کتاب یک بیت شعر فارسی و ۸۴ بیت شعر عربی نقل گردیده است. رک: فهرست اشعار عربی و فارسی (صص ۵۶۵-۵۷۱)

۵. در نسخه اساس، هر کجا (که) و (چه) به ما قبل خود متصل باشد مانند کلمات: بدانک، چنانک، بلک، آنک، بدانچ، هرچ، آنج، (ـه) از آخر کتابت حذف شده است و ما در این تصحیح معمول داشتیم: بدان که، چنان که، بلکه، آن که، بدانچه، هرچه، آن چه.

۶. "آن که" در این تصحیح به دو صورت نوشته شده است: هر آنک: هر آن که، از بهر انک: از بهر آنکه[۱]: ، «هر آن که از وی شرّ به وجود آید، خالق وی خالق شرّ بود.» (ص ۱۱۷)، «و گویند: علّت اوّلی را لذّتی باشد، از بهر آنکه ذات خویش را مدرک است.» (ص ۱۰۲)

۷. کی: هم به صورت (کی) نوشته شده و هم به صورت (که)، و ما در این تصحیح در همه‌ی موارد (که) نوشته ایم.

۸. تکرار افعال در آخر جمله‌های متوالی دلیل بر کهنگی تحریر است: «آن گه زمین را پر از خیرات کند و برکات کند» (ص ۳۱۱)

۹. به کار بردن کلمات فارسی که امروزه عربی آن ها معروف شده است: "بانگ نماز" به جای "اذان": «گویند: عبارت از بانگ نماز و قامت آن بود که خلق را به طاعت مقتدای ایشان خوانی.» (ص ۳۹۷)

۱۰. ذال‌های فارسی گاه ذال بی نقطه نوشته شده است و گاه ذال با نقطه:[۲] بذ، خذای، گویذ،

---

۱. «آن که / این که: ضمیر اشاره‌ی آن و این هر گاه مقدّم بر حرف "که" بیاید معمولاً چسبیده به آن نوشته می‌شود: به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل / نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار (حافظ) ... ولی اگر آن و این به معنای "آن کس (یا آن چیز)" و "این کس (یا این چیز)" باشد بهتر است که جدا از "که" نوشته شوند: ... این که تو داری قیامت است نه قامت / وین نه تبسّم که معجز است و کرامت (سعدی، غزلیات).» (غلط ننویسیم/۱۰)

۲. علامه محمد قزوینی می‌نویسند: «ذال معجمه‌ی فارسی در دو موضع است: (۱) هر گاه ما قبل آن متحرّک باشد چون آمذ و باشذ و بذ و بُسَّذ و موبذ و نحوها که بلااستثنا ذال معجمه است. (۲) هر گاه ما قبل آن یکی از حروف علّه باشد چون افتاذ و باذ و قباذ و آباذ و استاذ و بوذ و نموذ و بیذ و کشیذ و رسیذ و رفتیذ و گفتیذ و نحوها که نیز بلااستثنا ذال معجمه است. امّا دال فارسی فقط در یک موضع است و آن وقتی است که ما قبل آن ساکن و از حروف صحیح باشد چون مَرد و گَرد و آوَرد و دُزد و مُزد و پسند و کمند و غیر ذلک که بلااستثنا دال مهمله است و در بلاد فارسی زبان به استثنای بعضی نواحی تا قرن ششم و هفتم بل هشتم هجری مابین دال و ذال فارسی تمیز می‌داده و فرق می‌گذاشته اند هم در تلفّظ (ظاهراً) و هم در کتابت (قطعاً) و در اغلب نسخ فارسی که اکنون به دست است و قبل از قرن هشتم هجری استنساخ شده است ذال‌های فارسی عموماً با نقطه مسطور است، ولی از حدود قرن هشتم هجری به بعد به جهات نامعلوم به تدریج این تمیز از میان برداشته شد و ذال‌های معجمه متدرجاً به دال‌های مهمله مبدّل شد و اکنون در ایران جمیع ذال‌های فارسی را دال مهمله خوانند و نویسند به استثنای قلیلی از کلمات چون گذشتن و گذاشتن و پذیرفتن و آذر و آذربایجان و غیرها.» (تاریخ جهانگشای جوینی۱/۱۰۶)

نفرستاذ، بوذ، اندیشه بذ، بذر، بوذندی، بدید آید، یاذ کرده است، براذری.
در این تصحیح در همه‌ی موارد دال (د) نوشته شده است.

۱۱. اظهار کسره‌ی اضافت بر همزه‌ی بعد از الف مثل: قوتهاء نفس: قوت‌های نفس، دستهاء خود: دست‌های خود، خصالهاء حمیده: خصال‌های حمیده، اداء فرایض: ادای فرایض، زمان محیط جیزها زمانی است: زمان محیط چیزهای زمانی است، که در این تصحیح همه‌ی موارد با (ی) نوشته است.

۱۲. همزه‌ی بعد از الف زائده در کلماتی مانند: قایم (با نقطه: ی)، دایم (بدون نقطه: ی) به صورت همزه نوشته نشده است و ما این کلمات عربی را در این تصحیح با همزه نوشته ایم: قائم، دائم. و در کلمات فارسی مثل طایفه به صورت (ی با نقطه: طایفه) نوشته‌ایم.

۱۳. بعضی از کلمات به حذف همزه‌ی اول ضمیر نوشته شده اند، و ما در این تصحیح به این صورت نوشته ایم: ازین: از این، ازینها: از این ها، ازیشان: از ایشان، ازان: از آن، ازو: از او، برین: بر این.

۱۴. ب / پ : هم به صورت (پ) آمده، مانند: حمد و سپاس، نماز پیشین، پنبه، پس بای من بلیذ نشود، و هم به صورت (ب) مانند: خویش و بیوند، بدید آمد، بس لازم بود، بای تهی، بلید، بذر. در تصحیح حاضر موارد بالا همه به صورت (پ) نوشته شده اند.

۱۵. چ / ج: هم به صورت (چ) آمده، مانند: چون وقت نماز، هر چه خواهم، و هم به صورت (ج) مانند: بهیج، جند روز، می‌جکید، انکشت کوجک، جیزی. در تصحیح حاضر موارد بالا همه به صورت (چ) نوشته شده اند.

۱۶. ژ / ز: هم به صورت (ز) کزدم آمده است و هم به صورت (ژ): مانند: کژدم، اژدهایی، هژدهم. در تصحیح حاضر موارد بالا همه به صورت (ژ) نوشته شده اند.

۱۷. کاف (ک) با گاف (گ) یکی نوشته شده، یعنی گاف هرگز نوشته نشده است: کویند، کردانید، شاکرد، می‌کوید، می‌کردیم، سوکند. در تصحیح حاضر بعضی (کاف ها) به صورت (گاف) نوشته شده اند.

۱۸. "را" علامت مفعول صریح، واژه‌ی مستقلی است و باید جدا نوشته شود. «"را" در مرا چسبیده نوشته می‌شود، زیرا دو کلمه‌ی من و را در یکدیگر مزج شده و ترکیب مرا ساخته اند به طوری که نمی‌توان آن ها را از هم جدا کرد.» (غلط ننویسیم/۹) در تصحیح حاضر این مورد رعایت شده است: ایشانرا: ایشان را، سلیمانرا: سلیمان را.

۱۹. «منار / مناره: هر دو کلمه صحیح است و هر دو به یک معنی است و در متون معتبر فارسی آن ها را به یکسان به کار برده اند: زین مناره صد هزاران همچو عاد / در فتادند و سَر و سِر باد داد / سرنگون افتادگان را زین منار / می‌نگر تو صد هزار اندر هزار (مولوی، مثنوی) منار و مناره در عربی به فتح اول و امروزه در فارسی به کسر اول تلفظ می‌شود.» (غلط ننویسیم/۳۶۸): منارها: مناره ها (ص ۵۰۶).

۲۰. باء حرف اضافت فارسی متصل به کلمه‌ی بعدی نوشته شده است و ما در این تصحیح جداگانه نوشته ایم: بدست: به دست، بقباد: به قباد، بکمال: به کمال، بقوتی: به قوتی، بنسخ: به نسخ، بافتاب: به آفتاب، بنص: به نص، بروز: به روز، بنیکوتر: به نیکوتر، بنتیجه ء: به نتیجه‌ی.

۲۱. «مُعجِز / مُعجِزه: این دو کلمه به یک معنی است و در متون فارسی با ارزش یکسان به کار رفته است: یاد باد آن که چو چشمت به عتابم می‌کشت / معجز عیسویت در لب شکّر خا بود (حافظ)، ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند / دولت احمدی و معجزه‌ی سبحانی (حافظ).» (غلط ننویسیم/ ۳۵۹): معجز: معجزه (ص ۱۱۶)

۲۲. الف (است) گاه سوا نوشته شده، مانند: قادر است، متناهی است، و گاه چسبیده نوشته شده است، مانند: قرانست، کمالست، مسلمست، منزهست، آنست، لوحست، راستست. و ما در اکثر موارد جدا نوشته ایم.

۲۳. مدّ فوق لغات مسبوق به همزه، گاه آمده است و گاه نه، ما در این تصحیح همه جا در این موارد مدّ را قرار داده ایم: قرآن، آتش، آفتاب، آن، آواز.

۲۴. (می) در افعال یا به فعل چسبیده است (میخواند، می‌کوید) و یا منفصل از فعل نوشته شده است (می کنند، باز می‌دارند) و ما در این تصحیح در همه‌ی موارد منفصل نوشته ایم: مانند: می‌خواند، می‌گوید، می‌کنند، باز می‌دارند.

۲۵. باء زائده یا باء تاکید که در اول افعال مثبت الحاق می‌شود، مثل: بنشست، بنهاد، بنوشتند، بنشاند، در نسخه اساس مانند غالب تصنیفات قدیم[۱] در بعضی از افعال منفی نیز آمده است، این مورد در این تصحیح به همان صورت حفظ شده است: مرد یکی است و از آن چه بود، بنگردید (ص ۱۰۴)، از جهاد بنتوان نشست که کفر بود (ص ۱۵۷)، خدای تعالی هیچ کس را ابد در دوزخ بنگذارد (ص ۱۸۵)، رنك یا بوی یا طعم بنگرداند (ص ۲۱۵)، هیچ

---

۱. به نوشته‌ی دکتر محمد امین ریاحی در مرصاد العباد/۹۴ «استعمال این باء از مختصات شیوه‌ی کهن نثر فارسی است که در نثر بعد از مغول بندرت دیده می‌شود.»

فضیلت و مکرمت از بهر خلق بنگذاشتند (ص ۴۲۵)، مرگ بنتوان دیدن، خلاف اشاعره که ایشان گویند: مرگ را بتوان دید (ص ۴۳۲).

۲۶. در بعضی کلمات هم مورد ۲۴ رعایت شده و هم موردی دیگر که در زبان فارسی نادر است: بنه گردد: بنگردد (ص ۱۱۱)

۲۷. صورت نوشتاری بعضی کلمات قدیم به همان صورت نسخه اساس در این تصحیح حفظ شده است: زرادشت (ص ۱۱۹)، بنجشک (ص ۲۱۵)، رستاق (ص ۱۴۳)، به زفان (ص ۲۶۲).

۲۸. جدا نوشتن نون نفی در اول بعضی از افعال و ما در این تصحیح بعضی منفصل و بعضی متصل نوشته ایم: نه بینی که چون صورتی برابر آینه بداری (ص ۳۱۴)، نه بینی که پادشاه که ویرا خاصیکان باشند بسیار (ص ۳۱۵)، هر که در رنج او صبر نکرد در دوستی نه صادق بود (ص ۳۱۸)، و کدام معجزه بود که آن نه کرامت است و اکر چه کرامت بود که نه معجزه باشد (ص ۳۲۹)، نه تو را گفته ام که مهمانان مرا رنجه مدار (ص ۳۳۲).

۲۹. قید کیفیّت مثل "عظیم"، "سخت"، به عنوان رساننده‌ی کمال و کثرت در این کتاب استعمال شده است: عظیم مبارک دارند (ص ۲۶۱)، امّا بایزید بسطامی را مقالاتی چند هست سخت قبیح (ص ۳۱۲)، عظیم زشت است (ص ۳۴۵).

۳۰. "جامه ها" به صورت "جامها" کتابت شده است. در تصحیح حاضر، مطابق فارسی معاصر، شکل اوّل استفاده شده است: طعامی چند و جامه‌هایی چند بدادند (ص ۴۵۶).

۳۱. استفاده از قید نفی: نه تو را گفتم (ص ۳۳۲)، ابوبکر نه امام بود (ص ۱۴۲)، نه از من باشد (ص ۲۱۸) که به همین صورت حفظ شده است.

۳۲. به کار بردن "سیّوم" به جای "سوّم" که ما در این تصحیح به همان صورت حفظ کرده ایم.

۳۳. به کار بردن صورت عربی بعضی از کلمات که ما به صورت فارسی امروزین نوشته ایم: حیاة: حیات، سعادة: سعادت، شهوة: شهوت، وفاة: وفات.

۳۴. منفصل نوشتن بعضی از کلمات که امروزه متصل می‌نویسیم: «کم رهی»، «کم راهانرا»، «آب روی»، «هم سران»، «بل کی» که در تصحیح حاضر این موارد متصل نوشته شده اند: «گمرهی»، «گمراهان را»، «آبروی»، «همسران»، «بلکه».

۳۵. نوشتن اسامی به صورت عربی که ما در این تصحیح به صورت فارسی نوشته ایم، مثل: هرون: هارون، معویه: معاویه، عثمن: عثمان، سفین: سفیان، اسحق: اسحاق، باسمعیل: به اسماعیل.

۳۶. استفاده از کلمه‌ی «اولاتر»: «تو اولاتری به ملك از ما»، «من به شكّ اولاترم از پدر من ابراهیم»، «و چون دروغ بر خدای روا بود، به طریق اولاتر که بر انبیا جایز باشد»، «میان خدا و میان اجسام مشابهتی هست و اولاتر به مشابهت آن است که دلیلی می کند بر وجود صانع.» (به ترتیب صص ۱۱۸، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۸۲)

۳۷. تکرار دو حرف به جای تشدید: «مانوییه» که ما در این تصحیح به صورت امروزین نوشته‌ایم: «مانویّه».

۳۸. استفاده از (ی) به ظاهر زاید در آخر فعل: بگذاشتندی.

۳۹. جمع بستن "مردم" به "مردمان" که امروزه کمتر به کار می‌رود. نمونه: "مردمان در فقه عیال ابوحنیفه اند." (ص ۴۱۴)

۴۰. به کار بردن "مگر" در تبصرة العوام، «مگر تازه است و در قرن پنجم پیدا شده است و استعمال زیاد پیدا کرده است.» (سبک شناسی بهار۲/۶۶۳): «مگر کسی پیش از آن از وی پرسیده بود که چه گوئی در حقّ شیخان؟» (ص ۱۴۷)، «مگر ملکان را قوّت آن نیست که ایشان را نگاه دارند.» (ص ۲۳۹)

۴۱. استفاده از لغت حرب: حرب کردند، زید را بگرفتند و بکشتند و صلب کردند و بعد از آن بسوزانیدند و خاکستر در چاهی ریختند (ص ۴۰۵)

۴۲. در زبان فارسی معاصر "این" در اشاره به نزدیک به کار می‌رود. در نثر و نظم قدیم علاوه بر مورد مذکور، این ضمیر کاربرد دیگری هم داشته است: این حسین منصور حلاج (ص ۳۰۲)، این زنی فصیح بود (ص ۳۰۵)، تکرار این کلمات می‌کرد (ص ۳۰۸)، امثال این کفرها میکوید (ص ۳۱۰)، و این کفر و زندقه بود (ص ۳۳۸).

۴۳. متصل نوشتن (به) در بعضی از کلمات مانند: «بنماز»، «بپسر»، «بنیسابور»، «از بام بزیر می‌آمدم»، «بزر»، «برمزها» که ما در این تصحیح منفصل نوشته ایم: به نماز (ص ۵۴۱)، به پسر (ص ۵۴۳)، به نیسابور (ص ۳۰۵)، از بام به زیر می‌آمدم (ص ۳۰۵)، به زر (ص ۳۰۶)، به رمزها (ص ۳۰۷)، بآلهیت (ص ۳۰۴)، باسانید (ص ۵۴۳).

۴۴. جمع بستن جمع: «اولیا آن» (ص ۳۲۷) که به همین صورت در تصحیح حاضر مکتوب است. «امروز معمولاً کلمات مختوم به " - ا" به " - یان" جمع بسته می‌شوند ولی در متن‌های قدیمی گاه می‌بینیم که با افزودن نشانه‌ی جمع " - ان" این گونه کلمات را جمع بسته اند: ... دانا آن ... ترسآن ... پارسآن ... و غیره.» (قابوس نامه / تعلیقات/۲۷۸)

۴۵. کلمه ها به صورت‌های مختلفی جمع بسته شده اند: کرامات، بلدان، وقتها، قضاة، مفتیان، ورّاقان، سلاطین، اولیا آن، خرقها، اطعمها.
۴۶. نمونه‌های از ابدال هم در تبصرة العوام دیده می‌شود: منیت: منید (ص ۱۳۱).
۴۷. استفاده از «با» در معنی «به» که در این تصحیح به همان صورت حفظ شده است: با لشکرگاه (ص ۵۰۹).
۴۸. صورت قدیمی بعضی دیگر از کلمات: یاوند: یابند (ص ۱۸۳).
۴۹. به کار بردن "فرو" در پیشوند فعل در معنی تاکید: «در این روزها خدای تعالی جهان بیافرید و در آن چیزها فرو فرستد.» (ص ۱۲۰)، «از تابش آفتاب سوخته شد پس پاره‌ای فحم پیش ایشان فرو افتاد.» (ص ۱۲۲)، «و گویند: انزلی لا تنزلی یعنی فرو رو و فرو مرو و دست از آن باز دارند چون به زمین رسید و مُرد آن را یزدان کشت خوانند و گوشت وی بخورند و به تبرک به یکدیگر فرستند.» (ص ۱۲۵)، «یك مشت خاك بر گیرد و چشم ها فرو گیرد تا چون جنازه برابر وی رسد خیو بر آن خاك اندازد و آن خاك را بر جنازه افشاند. (ص ۲۰۹).
۵۰. فرا: بر سر فعل آمده و فعل را موکد کرده است: «و اگر کسی تشبیه از هشام فرا گرفت.» (ص ۲۲۶)، «پس هر دو کف را فرا گرفت و آدم را گفت.» (ص ۲۳۰)، «و این قول از دهریان و فلاسفه فرا گرفتند.» (ص ۲۵۵)، «زبیر از قلب لشکر فرا پیش آمد.» (ص ۴۹۱).
۵۱. استعمال پیشوند "ها" در فعل یک مورد دیده می‌شود: اگر دختری سیّوم داشتمی، به تو دادمی و از تو ها نگردیدمی (ص ۴۹۶). استاد بهار در سبک شناسی ۶۳۲- ۶۳۳ می‌نویسند: «و این معنی مربوط به لهجه‌ی طبرستان و مردم سمنان و شاهرود و قومش قدیم بوده است: گفت این خواری به خود ها نگیرم، قاتل عظیم بترسید و پشت ها داد.»
۵۲. استعمال مصادر، توضیح این که در سبک کهنه مخصوصاً سامانیان آوردن این قبیل مصادر رواج کامل داشت: نتوانند کردن (ص ۱۰۸)، بار خواست نهادن (ص ۱۲۱).
۵۳. ایستیده بود (ص ۵۲۸)، و گفتی که او جزوی است از خالق و در حجاب افتیده است (ص ۳۱۲)
۵۴. استفاده از افعال مقاربه که امروز نسخ شده: «چون نظر کرد آن استاره در آن وقت به درجه‌ی طالع وی خواست رسیدن.» (ص ۳۵۰)، «و شکر به روغن گاو می سرشت و بخورد وی می‌داد تا آن وقت که بار خواست نهادن.» (ص ۱۲۱)، «هارون بگریست و گفت: ایشان مرا خواستند کشت.» (ص ۳۵۱)

۵۵. استعمال ببود در معنی تاکید و استمرار: «ایشانرا کشف ببوده است.» (ص ۳۲۲)
۵۶. جدا نوشتن ضمایر متصل که معنای فعل دارد: خداءم به جای خدا ام یا خدایم (ص ۳۵۲)، بهترین خلق خدا اند (ص ۳۱۴)
۵۷. لغت "تا" برای تعیین واحد معدود: «تائی نان بدان سوراخ به وی دادی.» (ص ۳۲۸)
۵۸. "می استمراری" به صورت‌های مختلف استفاده شده است: گاهی بین "می" و فعل یک کلمه فاصله افتاده است: «می بوجود آمد.»، «که را می‌باید کرد.»، و گاهی "می" در آخر فعل آمده است: «با ابوعمرو اصطخری مجالست کردمی» (ص ۳۳۰)، و «اگر نه آن بودی که او را کرامتی هست نزد تو، من او را برنجانیدمی.» (ص ۳۵۲).
۵۹. «لفظ "چند" امروز از ادات استفهام است و در مورد اعداد مبهم و از ده کمتر نیز استعمال می‌شود، یا در مورد استفهام قیمت و عدد از طرف گوینده اظهار می‌شود، اما در قدیم این لغت یکی از ادات تشبیه مقدار بوده است و به فراوانی استعمال می‌شده است.» (سبک شناسی بهار ۴۳۸/۱) در تبصرة العوام هم مواردی از این استعمال وجود دارد: «نامهء چند.» (ص ۳۰۷)، «کلماتی چند.» (ص ۳۲۱)، «نمازی چند بکرد.» (ص ۳۱۵)، «و درین معنی سخنی چند یاد کند.» (ص ۳۳۰).
۶۰. «دیگر از مختصات سبک قدیم آوردن الف تفخیم و اعجاب است.» (سبک شناسی بهار ۴۴۰/۲) «ای عجبا اگرمالش از آن مادر و پدر بود، پس چرا او را در گورستان مسلمانان دفن می کنی.» (ص ۲۸۹)، «وا عجبا از این قومی که اکثر احوال ایشان، سماع و رقص بود.» (ص ۳۲۹)
۶۱. کلمات کهنه‌ای که در تبصرة العوام دیده می‌شود، نشان از قدمت دارد: به کار بردن "اوی" به جای "او": «بر برادر و ابن عم اوی، علی بن ابی طالب.» (ص ۹۷)، "بترین" به جای "بدترین"، "بتر" به جای "بدتر"، "درستر" به جای "درست تر" (ص ۱۰۶)، "بِنَردَوان" به جای "به نردبان" (ص ۳۰۵).
۶۲. متصل نوشتن دو حرف هم جنس از دو کلمه مثل "دیهها ایشان" که امروزه به صورت "ده‌های ایشان" می‌نویسیم.
۶۳. استعمال "کردن" به معنی نوشتن و تالیف کردن: «و ابوسعد متولّی از اصحاب شافعی، مختصری کرده است در کلام، نام آن غُنیه.» (ص ۱۳۸)، «و شخصی از اصحاب شافعی، محمّد بن الفضل الکارزینی از بلاد فارس، کتابی کرده است و آن را هدایة در اعتقاد نام کرده است.» (ص ۲۴۴).

۶۴. استعمال "از بهر" به معنی "برای": «از بهر ایشان» (ص ۳۰۷)، ، «از بهر آن» (ص ۲۴۹)، «تو را از بهر دوستی تو پرستیدم. » (ص ۳۱۸)، «از بهر این ثمره اندک بود. » (ص ۳۶۲).

۶۵. استعمال "ش" به صورتی که امروز کمتر کاربرد دارد: «و منشان ابداً در دوزخ کنم» (ص ۲۸۶)، «آن بدش می خواهد که هر چه بر روی زمین می رود و در هوا می پرد، در دور اوّل آدمی بودند چون شما. » (ص ۲۴۹)، «و عامّه‌ی ایشان گویند: فلان کس زید مظلوم است. آن بدش خواهند که رسول، نظر بر زینب افکند و زید را معلوم شد، زید از سر کراهیت زن را طلاق داد، پس زید مظلوم بود. » (ص ۳۵۹)

۶۶. استعمال فعل "شایند" به صورتی که امروز کاربرد ندارد: «بدان که از عجم پرسیدیم که عرب امامت را شایند؟ گفتند: بلی. و عرب گویند: عجم امامت را نشایند. » (ص ۴۲۶)

چاپ‌های "تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام"

قصص العلماء، من تالیفات میرزا محمّد بن سلیمان التنکابنی (۱۲۳۴ - ۱۳۰۲ ق)، ۴۶۱ ص، طهران، چاپ ۱۳۱۳، چاپ سنگی، به خط محمّد قلی خراقانی قراگوزلو.

(صص ۳۵۷ - ۴۶۱: کتاب تبصرة العوام فی مقالات الانام، للسید لمرتضی علم الهدی)

تبصرة العوام فی مقالات الانام، للسید المرتضی علم الهدی، به خط صمد تبریزی، ایران، ۱۳۲۰ ق = ۱۲۸۱ ش، ۹۷ ص، چاپ سنگی.

"تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام"، منسوب به سیّد مرتضی بن داعی حسنی رازی، به تصحیح عبّاس اقبال، تهران، اساطیر، ۱۳۸۳.

ما در این تصحیح هر جا نیاز بود، از این چاپ به نام اقبال یاد کرده ایم.

اختلاف نسخه‌های موجود تبصرة العوام

۱- نسخه‌های خطی موجود به لحاظ داشتن و یا نداشتن اسم مولف، به سه دسته تقسیم می‌شوند که توضیح آن قبلا در همین مقدّمه داده شد.

۲- نسخه‌های خطی موجود به لحاظ داشتن و نداشتن متن زیر، صرف نظر از اختلاف ثبت کلمات، نیز به سه دسته تقسیم می‌شوند:

«و ابوعصمة در فصل اثبات کلام گوید: نه منظوم است و نه مقطوع و نه متجزی و نه متبعض و نه صورت و نه حرف و نه لغت و نه اعراب، نه نصب، نه خفض، نه رفع، نه جزم،

نه مذکر، نه منصوب، نه مخصوص، نه مرفوع، نه مجزوم، نه مهموز، نه مرموز، نه عبری، نه عربی، نه فارسی، نه سریانی، نه تصریف، نه نحو، نه فصاحت، نه بلاغت، نه لفظ، نه قرائت، نه کتابت، نه تلاوت، نه موجز، نه مختصر، نه طویل، نه قصیر، نه قلیل، نه کثیر، نه مجتمع، نه متفرق. پس گوید: تورات و انجیل و فرقان و جمله‌ی مصحف که به رسل فرستاد، کلام او است در مصاحف نوشته، در دل ها محفوظ، به گوش ها مسموع، به زبان ها مقرر، و آن منزل است و نه حال است، در این مواضع و حکایت و عبارت و ترجمه، نه کلام خدا است.»

(تبصرةالعوام/۲۵۶، تصحیح حاضر)

- نسخه‌هایی که متن مورد نظر را دارند: مجلس ۱۰۴۷۴ (اساس)، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، مجلس ۲۰۵۶، مجلس ۵۸۶۲، مرعشی ۳۰۰۸/۹، مرعشی ۸۹۴۸، مرعشی ۶۸۶۱، ملی ۲۴۹۸۳ - ۵، مطهری ۱۸۶۲، ملک ۲۷۱۲، ملک ۶۰۵۸، احیاء ۲۵۹۷، اعظم ۳۲۰۰، معصومیه ۴۴۴/۲، گلپایگانی ۹/۱۰۲، وزیری ۱۲۸۸، وزیری ۳۱۵۹، اردکان ۳۱۰، رضوی ۱۳۱۱۲، رضوی ۵۷، رضوی ۱۲۴۱۴، دانشگاه ۱۰۲۳/۲ و ۲۴۹۲، مجلس ۱۶۵۶۴، مرعشی ۵۸۵۰، مطهری ۲۸۱۱، احیاء ۲۸۴۲، گوهرشاد ۱۰۵۰، نمازی ۶۵۰، اصفهان: کتابخانه عمومی ۶۷ ابن مسکویه ۱۱۷۶، اصفهان ادبیات ۱۷۴۴۳.
- نسخه‌هایی که متن مورد نظر را ندارند: نجف ۸۰، مجلس ۱۰۴۲۲، رشت ۱۱۱، احمدیه ۸۰، مجلس ۱۰۲۱۰، بطیطی ۱۲۵۶ (ترجمه عربی)، ملی ۱۲۰۹۹-۵، ملی ۲۳۵۷۸-۵، مطهری ۶۵۷۸، مطهری ۷۴۵۷، مطهری ۶۳۶۴، فیضیه ۱۶۱۳، گوهرشاد ۱۵۷۴، ادبیات ۱۴۱/۱، مجلس ۲۰۵۵، ملی ۱۲۲۸۷-۵، گلپایگانی ۷/۱۸۱، دانشگاه ۵۰۵۱، مجلس ۲۹۴، مجلس ۱۰۵۶، دانشگاه ۳۳۵۲، دانشگاه ۶۴۱۳، دانشگاه ۸۳۹۲/۱، اصفهان ۵۳۵۱.
- نسخه‌هایی که باب شانزدهم و یا صفحات مربوط به متن مورد نظر را ندارند: مجلس ۱۰۵۵۶.

۳- نسخه‌های خطی موجود به لحاظ داشتن و نداشتن متن زیر، صرف نظر از اختلاف متن‌های جزئی، نیز به سه دسته تقسیم می‌شوند:

«آن گه گوید: در حقیقت حقیقت، کانّه کانّها، کانّه کانّه، کانّها کانّها، ارکانه کانّه، بنیانها، سبحانها، و اصحابها اصحابها، شهابها، ابراقها، اربابها اربابها، صفاتها، لبابها، لا هی هو، و لا هو هی، لا هو الا هو. دگر گوید: عارف با عرفان خود باشد و عرفان، عارف است. شبلی گوید: مرا گفت: سرّ بر زبان این طایفه ظاهرش پوشیده نباشد، امّا معنی به حال خود مانده باشد. آن گه گفت:

كادَت سَرائِرُ سَرّی أَن تُسَرَّ بِما اوّلیتَنی مِن جَمیلٍ لا أُسَمّیهِ
وَصاحَ بِالسِرِّ سِرٌّ مِنكَ یَرقُبُهُ كَیفَ السُرورُ بِسِرٍّ دونَ مُبدیهِ
فَظَلَّ یَلحَظُنی سِرّی لِأَلحَظَهُ وَالحَقُّ یَلحَظُنی أَن لا أُخَلّیهِ
وَأَقبَلَ الوَجدُ یَفنی الكُلَّ مِن صِفَتی وَأَقبَلَ الحَقُّ یُخفینی وَأُبدیه»

(تبصرةالعوام/۳۱۰، تصحیح حاضر)

● نسخه‌هایی که متن مورد نظر را دارند: مجلس ۱۰۴۷۴ (اساس)، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، نجف ۸۰، مجلس ۲۰۵۵، مجلس ۱۰۲۱۰، بطیطی ۱۲۵۶ (ترجمه عربی)، مرعشی ۳۰۰۸/۹، ملی ۱۲۰۹۹-۵، دائرةالمعارف ۸۴۷، رشت ۱۱۱، اصفهان ۵۳۵۱، مطهری ۲۸۱۱، گوهرشاد ۱۵۷۴، دانشگاه ۸۳۹۲/۱ (- آن گه گفت: کادت ... ابدیه).

● نسخه‌هایی که متن مورد نظر را ندارند: مجلس ۱۰۴۲۲، مجلس ۲۹۴، مجلس ۱۶۵۶۴، مجلس ۱۰۵۶، مجلس ۲۰۵۶، مجلس ۵۸۶۲، احمدیه ۸۰، مرعشی ۸۹۴۸، مرعشی ۵۸۵۰، مرعشی ۶۸۶۱، ملی ۲۴۹۸۳ -۵، ملی ۲۳۵۷۸ - ۵، مطهری ۶۵۷۸، مطهری ۷۴۵۷، مطهری ۶۳۶۴، مطهری ۱۸۶۲، ملک ۲۷۱۲، ملک ۶۰۵۸، احیاء ۲۵۹۷، احیاء ۲۸۴۲، اعظم ۳۲۰۰، معصومیه ۴۴۴/۲، گلپایگانی ۷/۱۸۱، گلپایگانی ۹/۱۰۲، فیضیه ۱۶۱۳، وزیری ۱۲۸۸، وزیری ۳۱۵۹، اردکان ۳۱۰، رضوی ۱۳۱۱۲، رضوی ۵۷، رضوی ۱۲۴۱۴، گوهرشاد ۱۰۵۰، دانشگاه ۳۳۵۲، دانشگاه ۱۰۲۳/۲، خوی ۶۵۰، اصفهان ۶۷، اصفهان ۱۷۴۴۳.

● نسخه‌هایی که باب شانزدهم و یا صفحات مربوط به متن مورد نظر را ندارند: مجلس ۱۰۵۵۶، مجلس ۲۷۵۵، رضوی ۹۷۱۰، دانشگاه ۶۴۱۳، ادبیات ۱۴۱/۱، دانشگاه ۵۰۵۱، دانشگاه ۳۲۸۸، دانشگاه ۲۴۹۲.

۴- مقایسه یک متن از تصحیح حاضر، ص ۱۵۲-۱۵۳ در نسخه‌های مختلف: در متن انتخاب شده، صرف نظر از تفاوت‌های مختصر، نسخه‌های در دسترس در شش گروه قرار می‌گیرند:

● گروه اوّل: مجلس ۱۰۴۷۴ (اساس)، بطیطی ۱۲۵۶، رشت ۱۱۱، مجلس ۱۰۴۲۲، نجف ۸۰، مطهری ۲۷۵۵، مطهری ۶۵۷۸، دائرة المعارف ۸۴۷، ملی ۲۳۵۷۸ - ۵، ملی ۱۲۰۹۹- ۵، ملی ۱۲۲۸۷ - ۵، دانشگاه ۶۴۱۳، دانشگاه ۸۳۹۲:

«امّا اسلام [الاسلام]: بدان که [- بدان که] [+ اسلام] اظهار [- اظهار] فرمان برداری و انقیاد بود [- بود]، اگر [+ چه] به طوع بود [باشد] و اگر به [- اگر به، + یا] اکراه، چنان که رسول، صلی الله علیه و آله [صلی الله علیه و سلم]، می‌گوید [می فرماید که]: مرا فرمودند

[فرموده اند] که با خلق کار زار کنم تا آن وقت که بگویند: لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه، و چون گفتند [ملی ۱۲۰۹۹+ این کلمات]، مال و خون [خون و مال] ایشان در حصن [حفظ] آمد، الا به حق [- الا به حق، + و] این کلمات [ملی ۱۲۰۹۹- این کلمات]. [ملی ۲۳۵۷۸ - ۵: به حصن این کلمات درامد] و اسلام حقیقی، [+ انقیاد و] دین خالص [ملی ۱۲۰۹۹: انقیاد و اخلاص] باشد، چنان که خدای [تعالی] گفت [فرموده است]: اِنَّ الدِّینَ عِندَ اللهِ [ملی ۱۲۲۸۷-۵، - الله] الإِسْلاَمُ. »، به نظر می‌آید بطیطی ۱۲۵۶ از این گروه به عربی ترجمه کرده است، مرعشی ۳۰۰۸/۹: «امّا اسلام: بدان که اظهار فرمان دادن که با مردم کارزار کنیم تا آن وقت که بگویند: لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه، و چون گفتند، خون و مالشان در حصن آمد، اما بدین کلمات اسلام حقیقی، دین خالص باشد، چنان که خدای تعالی گفت: اِنَّ الدِّینَ عِندَ اللهِ الإِسْلاَمُ. »، گوهرشاد ۱۵۷۴: «اما اسلام بدان که اظهار فرمان بردن انبیا بود اگر مطیع بود اگر به اکراه، رسول (ص) می‌گوید مرا فرمودند که با خلق کارزار کن تا آن که گویند: لا اله الا الله، محمّد رسول الله، حقا چون مال و خونشان در حصن امد الا به حق این کلمات، و اسلام حقیقی انقیاد دین حال باشد چنان چه خدای تعالی فرمود: اِنَّ الدِّینَ عِندَ اللهِ الإِسْلاَمُ. »

● گروه دوّم: گلپایگانی ۷/۱۸۱، اردکان ۳۱۰، مجلس ۱۰۵۵۶، مجلس ۵۸۶۲، مجلس ۲۹۴، مجلس ۱۰۲۱۰، خانقاه ۸۰، مطهری ۱۸۶۲، مرعشی ۶۸۶۱، مرعشی ۸۹۴۸، ادبیات ۱۴۱، دانشگاه ۳۳۵۲، دانشگاه ۵۰۵۱، رضوی ۵۷، رضوی ۲۶۵۰۹:

«امّا اسلام: بدان که اسلام اظهار [- اظهار] فرمان برداری و انقیاد بود [است]، اگر به طوع بود [باشد] و اگر به اکراه، چنان که رسول [+ الله]، صلی الله علیه و آله [- صلی الله علیه و آله]، می‌گوید [می فرماید که / فرمود که]: مرا فرمودند [فرموده اند / امر فرموده اند / امر کرده اند] که با خلق [مردم] کارزار کنم تا آن وقت که بگویند: لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه، و چون [+ این] گفتند، مال و خون [خون و مال] ایشان در حصن آمد [آید]، و این کلمات اسلام حقیقی [- حقیقی] و دین حقیقی خالص [- خالص / - حقیقی] [+ خالق] نباشد [باشد]. »

● گروه سوم: مولوی ۵۰، آستانه ۱۰۵۰:

مولوی ۵۰: «امّا اسلام: بدان که اظهار فرمانبرداری و انقیاد بود، اگر به طوع بود و اگر به اکراه، چنان که رسول - صلی الله علیه و آله - می‌فرماید: أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مرا فرمودند که با خلق کارزار کنم تا آن وقت که بگویند: لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه، و چون گفتند، مال و خون ایشان در حصن آمد، الا به حق این کلمات. و اسلام حقیقی دین

خالص باشد، چنان که خدای گفت: اِنَّ الدِّینَ عِندَ اللهِ الإِسْلاَمُ. »

آستانه ۱۰۵۰: «امّا اسلام: بدان که اسلام اظهار فرمانبرداری و انقیاد بود، اگر به طوع بود و اگر به اکراه، چنان که رسول - صلی الله علیه و آله - فرموده: أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّی یَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، می‌گوید: مرا فرمودند که با خلق کارزار کنم تا آن وقت که بگویند: لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه، و چون گفتند، مال و خون ایشان در حصن آمد، الا به حق این کلمات. و اسلام حقیقی دین خالص باشد، چنان که خدای گفت: اِنَّ الدِّینَ عِندَ اللهِ الإِسْلاَمُ. »

● گروه چهارم: اصفهان ۱۱۷۶، اصفهان ۵۳۵۱، اصفهان ۱۷۴۴۳، ملک ۲۷۱۲، ملک ۶۰۵۸، اعظم ۳۲۰۰، گلپایگانی ۹/۱۰۲، مجلس ۲۰۵۵، مجلس ۲۰۵۶، مجلس ۱۰۵۶، خوی ۶۵۰، معصومیه۲/۴۴۲ ، مطهری ۶۳۶۴، مطهری ۷۴۵۷، مرعشی ۵۸۵۰، وزیری ۱۲۸۸، وزیری ۳۱۵۹، احیاء ۲۵۹۷، احیاء ۲۸۴۲، فیضیه ۱۰۵۳، گوهرشاد ۱۰۵۰، رضوی ۱۲۴۱۴، رضوی ۱۳۱۱۲، رضوی ۱۹۰۰۴ :

«امّا اسلام: بدان که اسلام [- اسلام] اظهار [- اظهار] فرمان برداری [- برداری] [+ است] و انقیاد [به انقیاد] است [بود] ، اگر به طوع باشد و اگر به اکراه، چنان که [+ حضرت] رسول، صلی الله علیه و آله [- صلی الله علیه و آله / + و سلم]، می‌فرماید [فرمود، می‌فرماید] که مرا [+ امر] فرموده اند [فرمودند] که با خلق کارزار کنم تا آن وقت که بگویند [+ این کلمه که]: لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه، و [- و] علیا [و علی] ولی الله، و چون این [- این] گفتند [گفته]، خون و مال ایشان در حصن آمد [آید]، و این کلمات اسلام حقیقی و دین خالص نباشد [باشد]. »

● گروه پنجم: ملی ۲۴۹۸۳ -۵، رضوی ۹۷۱۰:

«امّا اسلام: [+ بدان که اسلام اظهار] فرمانبرداری و انقیاد بود، اگر به طوع بود [باشد] و اگر به اکراه باشد، چنان که رسول فرموده [چنان که می‌فرماید] که مرا فرموده اند که با خلق کارزار کنم تا آن وقت که این کلمه [- این کلمه] بگویند که: اشهد ان لا اله الّا اللّه، اشهد ان محمّد الرسول اللّه، و اشهد ان علیاً ولی الله، و چون گفتند، خون و مال ایشان در حصن آمد، و این کلمات اسلام حقیقی و دین خالص نباشد [نبود]. »

● گروه ششم: مطهری ۲۸۱۱:

«اکنون بدان که ایمان اظهار فرمان برداری و انقیاد بود، اگر به طوع بود ایمان است و اگر به اکراه بود کفر و نفاق بود، چنان که رسول (ص) گفت علی را که با خلق کارزار کن تا آن وقت که بگویند: لا اله الا الله محمّد رسول الله، و چون این کلمه گویند مال و خون ایشان در حصن

ماند الا به حق این کلمات و اسلام حقیقی دین خالص باشد، چنان که خدای گفت، الایه: الا لله الذین خالص. »

۵- متن‌های زیر در نسخه‌های مختلف متفاوت است و نسخه‌های در دسترس، صرف نظر از اختلافات جزئی، به دو گروه تقسیم می‌شوند:

«بدان که ثعلبی روایت کند به اسناد صحیح که پیغمبر، صلوات الله علیه و آله وسلم، روزی از روزها، به تجارت رفته بود و در راه شب گیر کرده، شب ابر برآمد و تاریک گشت، از راه بیفتادند. باز حق تعالی هدایت ارزانی داشت و راه بدیشان نمود. چون وحی بدو آمد و او را از پیغمبران خود گردانید و دوست خود ساخت بر سبیل مودت. بر او منت نهاد و گفت: در چنان شب تاریک که از راه افتاده بودی، تو را راه نمودیم یعنی هر گز تو را فراموش نکردم و نکنم و حافظ و ناصر و معین تو منم و هیچ عاقل در این کار شک و گمان نکند. » تبصرة العوام/۳۵۹، تصحیح حاضر.

«بدان که معنی، وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا، آن است که زلیخا قصد کرد به زنا، و یوسف - علیه السلام - قصد کرد به دفع آن و سخن گفتن آن کودک که در جامه‌ی یوسف نگاه کنید، اگر از پس دریده است، گناه زلیخا است و اگر از پیش، گناه یوسف است. و حال آن که از پس دریده بود، به معنی آن که قصد یوسف به فرار بود و دفع آن، بر این جمله شاهد عدل است نه خرافاتی که ایشان بر انبیاء بندند. اعاذنا الله من الجهل و العمی. » تبصرة العوام/۳۵۴، تصحیح حاضر.

«بدان که ابن عبّاس روایت کند از رسول - صلّی الله علیه و آله - که گفت: شخصی بود و دختری داشت. داود - علیه السّلام - به خواستاری دختر فرستاد و اوریا بن حیّان نیز بدین شغل کس فرستاد و خواستاری کرد. آن شخص گفت: با وجود داود نبی، دختر به اوریا نتوان داد و دختر را به داود - علیه السّلام - داد. سبب این معامله خاطر اوریا رنجیده گشت. داود را بدین واسطه پشیمانی در خاطر آمد و استغفار کرد و این قصّه چنین بود و الّا کفر لازم شود و آن نشاید. » تبصرة العوام/۳۵۵، تصحیح حاضر.

- نسخه‌هایی که متن‌های بالا را دارند: مولوی ۵۰، آستانه ۱۰۵۰.
- نسخه‌های که متن‌های فوق را ندارند: مجلس ۱۰۴۷۴ (اساس)، رشت ۱۱۱، بطیطی ۱۲۵۶ (ترجمه عربی)، اصفهان ۵۳۵۱، اصفهان ۱۱۷۶، گلپایگانی ۷/۱۸۱، گلپایگانی ۹/۱۰۲، ملک ۲۷۱۲، ملک ۶۰۵۸، اردکان ۳۱۰، اعظم ۳۲۰۰، مجلس ۱۰۵۶، مجلس ۲۹۴، مجلس ۵۸۶۲، مجلس ۲۰۵۶، مجلس ۱۰۴۲۲، مجلس ۱۶۵۶۴، مجلس ۲۰۵۵، مجلس ۱۰۲۱۰، خوی ۶۵۰، نجف

۸۰، خانقاه ۸۰، معصومیه۲/۴۴۲، مطهری ۱۸۶۲، مطهری ۲۸۱۱، مطهری ۶۳۶۴، مطهری ۶۵۷۸، دائرة المعارف ۸۴۷، مرعشی ۳۰۰۸/۹، مرعشی ۵۸۵۰، مرعشی ۶۸۶۱، مرعشی ۸۹۴۸، وزیری ۱۲۸۸، وزیری ۳۱۵۹، اصفهان ۱۷۴۴۳، ملی ۲۳۵۷۸ - ۵، ملی ۱۲۰۹۹- ۵، ملی ۱۲۲۸۷ - ۵، ملی ۲۴۹۸۳ -۵، احیاء ۲۵۹۷، احیاء ۲۸۴۲، ادبیات ۱۴۱، دانشگاه ۱۰۲۳/۲، دانشگاه ۵۰۵۱، دانشگاه ۶۴۱۳، دانشگاه ۲۴۹۲، دانشگاه ۳۳۵۲، فیضیه ۱۰۵۳، رضوی ۵۷، رضوی ۲۶۵۰۹، گوهرشاد ۱۰۵۰، رضوی ۱۲۴۱۴، رضوی ۱۳۱۱۲، گوهرشاد ۱۵۷۴.

۶- نسخه‌های مختلف با توجّه به متن زیر به سه گروه تقسیم می‌شوند:

«و اگر کسی این دعوی مصدّق ندارد که عمر این سخن که مذکور شد گفته است از جهل باشد چه از این عظیم تر هم گفته است، در صحیح بخاری آورده‌اند و در ملل و نحل نیز همین نقل کرده‌اند که چون پیغمبر به صحابه گفت: ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلّوا بعدی، یعنی دوات و قلم بیارید تا چیزی بفرمایم نوشتن که چون بدان کار کنید، هرگز گمراه نشوید، عمر گفت: دع الرّجل فانّه هذر، یعنی بگذارید که این مرد یعنی رسول اللّه بیهوده می گوید، نعوذ باللّه. » تبصرةالعوام/۴۹۰-۴۹۱، تصحیح حاضر.

نسخه‌هایی که متن مورد نظر را ندارند: اساس و آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، بطیطی۱۲۵۶، مجلس ۱۰۵۶، مجلس ۱۰۴۲۲، مطهری ۲۸۱۱، مرعشی ۳۰۰۸/۹، دانشگاه ۶۴۱۳، دانشگاه ۸۳۹۲، گوهرشاد ۱۰۵۰.

● نسخه‌هایی که متن مورد نظر را دارند:

چاپ اقبال، اصفهان ۵۳۵۱، اصفهان کتابخانه عمومی ۶۷ ابن مسکویه ۱۱۷۶، رشت ۱۱۱، گلپایگانی ۷/۱۸۱، ملک ۲۷۱۲، ملک ۶۰۵۸، اردکان ۳۱۰، اعظم ۳۲۰۰، مجلس ۲۹۴، مجلس ۵۸۶۲، مجلس ۲۰۵۶، مجلس ۱۶۵۶۴، مجلس ۲۰۵۵، مجلس ۱۰۲۱۰، خوی ۶۵۰، نجف ۸۰، خانقاه ۸۰، معصومیه ۴۴۴/۲، مطهری ۱۸۶۲، مطهری ۲۸۱۱، مطهری ۶۳۶۴، مطهری ۷۴۵۷، دائرة المعارف ۸۴۷، مرعشی ۵۸۵۰، مرعشی ۶۸۶۱، مرعشی ۸۹۴۸، وزیری ۱۲۸۸، وزیری ۳۱۵۹، اصفهان ۱۷۴۴۳، ملی ۲۳۵۷۸ - ۵، ملی ۱۲۰۹۹ -۵، ملی ۱۲۲۸۷-۵، ملی ۲۴۹۸۳ - ۵، احیاء ۲۵۹۷ ،ادبیات ۱۴۱/۱، دانشگاه ۵۰۵۱، فیضیه ۱۶۱۳، رضوی ۵۷، رضوی ۱۳۱۱۲، رضوی ۲۶۵۰۹.

احیاء ۲۵۹۷، رضوی ۱۲۴۱۴: (به جای صحیح بخاری: در تاریخ محمد بن جریر).

۷ - علاوه بر موارد بالا تنوع ثبت نسخه ها زیاد است، برای نمونه یک مورد آورده می‌شود: اساس (مجلس ۱۰۴۷۴): « و در زمان ما، ملک مؤید چون امام سعید قنال را - رحمة الله علیه -

بکشت. »، آستانه ۱۰۵۰، مطهری ۲۸۱۱، مولوی ۵۰: «و در زمان ما، ملک مؤید چون امام سعید قتال - رحمة الله علیه - بکشت. »، مجلس ۱۰۴۲۲، مطهری ۶۵۷۸، دانشگاه ۶۴۱۳، ملی ۲۳۵۷۸-۵، دانشگاه ۸۳۹۲: «و در زمان ملک موید چون قتال را بکشت رحمة الله. »، مرعشی ۹/ ۳۰۰۸: «و در زمان ملک موید چون امام سعید قتیل را بکشت رحمة الله. »، نجف ۸۰، ملی ۱۲۰۹۹-۵: «و در زمان ما، ملک موید چون امام قفال سعید را بکشت. »، رشت ۱۱۱: «و در زمان مأمون قتال چون امام سعید را بکشت. »، بطیطی ۱۲۵۶: «و لمّا قُل القتال رحمة الله فی زمان الملک مویّد. »، اصفهان ۵۳۵۱، ملک ۲۷۱۲، مجلس ۲۹۴، مجلس ۱۰۲۱۰، مطهری ۶۳۶۴، دائرة المعارف ۸۴۷، ملی ۱۲۰۹۹-۵ ، ادبیات ۱۴۱/۱، دانشگاه ۳۳۵۲، فیضیه ۱۶۱۳، رضوی ۱۲۴۱۴، اصفهان ۶۷، گلپایگانی۱۸۱/۷، مجلس ۵۸۶۲، مجلس ۲۰۵۶، خوی ۶۵۰، معصومیه ۴۴۴/۲، مطهری ۱۸۶۲، مرعشی ۵۸۵۰، مرعشی ۶۸۶۱، مرعشی ۸۹۴۸، وزیری ۱۲۸۸، احیاء ۲۵۹۷، احیاء ۲۸۴۲، رضوی ۵۷، رضوی ۲۶۰۵: «و در زمان مأمون چون امام رضا را شهید کردند. »، ملک ۶۰۵۸، اردکان ۳۱۰، اعظم ۳۲۰۰، مجلس ۱۵۶۴، اصفهان ادبیات ۱۷۴۴۳، رضوی ۱۳۱۱۲: «و در زمان مأمون چون امام رضا علیه السّلام را شهید کردند. »، گلپایگانی۱۰۲/۹ : «و در زمان مأمون علیه اللعنة چون امام ضامن را شهید کردند. »، مطهری ۷۴۵۷: «و در زمان مأمون علیه اللعنة چون امام شهید کردند. »، وزیری ۳۱۵۹: «و در زمان مأمون علیه اللعنة امام رضا (ع) را شهید کردند. »، مجلس ۲۰۵۵: «و در زمان مامون الرشید علیه اللعنه چون امام رضا علیه السلام را شهید کردند. »، خانقاه ۸۰، دانشگاه ۵۰۵۱: «و در زمان مامون چون امام رضا علیه التحیة و الثنا شهید کردند. »، رضوی ۱۹۰۰۴: «و در زمان مامون ملعون چون حضرت امام ضمان زمان علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا شهید کردند. »، ملی ۲۴۹۸۳ -۵: «و مأمون چون امام را شهید کردند. » گوهرشاد ۱۵۷۴: «و در زمان مأمون ملک موید امام قتال را رحمة الله بکشت. » رک: تبصرةالعوام/۴۲۱-۴۲۲، تصحیح حاضر.

طبقه‌بندی نسخه‌ها

۱- نزدیک‌ترین متن به متن اساس (مجلس ۱۰۴۷۴) نسخه‌های آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰ هستند با این تفاوت که اساس (مجلس ۱۰۴۷۴) متن‌های زیر را ندارد:

«بدان که ثعلبی روایت کند به اسناد صحیح که پیغمبر، صلوات الله علیه و آله وسلم، روزی

از روزها، به تجارت رفته بود و در راه شب گیر کرده، شب ابر برآمد و تاریک گشت، از راه بیفتادند. باز حق تعالی هدایت ارزانی داشت و راه بدیشان نمود. چون وحی بدو آمد و او را از پیغمبران خود گردانید و دوست خود ساخت بر سبیل مودت. بر او منت نهاد و گفت: در چنان شب تاریک که از راه افتاده بودی، تو را راه نمودیم یعنی هر گز تو را فراموش نکردم و نکنم و حافظ و ناصر و معین تو منم و هیچ عاقل در این کار شک و گمان نکند. » تبصرة العوام/۳۵۹، تصحیح حاضر.

«بدان که معنی، وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا، آن است که زلیخا قصد کرد به زنا، و یوسف - علیه السلام - قصد کرد به دفع آن و سخن گفتن آن کودک که در جامه‌ی یوسف نگاه کنید، اگر از پس دریده است، گناه زلیخا است و اگر از پیش، گناه یوسف است. و حال آن که از پس دریده بود، به معنی آن که قصد یوسف به فرار بود و دفع آن، بر این جمله شاهد عدل است نه خرافاتی که ایشان بر انبیاء بندند. اعاذنا الله من الجهل و العمی. » تبصرة العوام/۳۵۴، تصحیح حاضر.

«بدان که ابن عبّاس روایت کند از رسول - صلّی الله علیه و آله - که گفت: شخصی بود و دختری داشت. داود - علیه السّلام - به خواستاری دختر فرستاد و اوریا بن حیّان نیز بدین شغل کس فرستاد و خواستاری کرد. آن شخص گفت: با وجود داود نبی، دختر به اوریا نتوان داد و دختر را به داود - علیه السّلام - داد. سبب این معامله خاطر اوریا رنجیده گشت. داود را بدین واسطه پشیمانی در خاطر آمد و استغفار کرد و این قصّه چنین بود و الّا کفر لازم شود و آن نشاید. » تبصرة العوام/۳۵۵، تصحیح حاضر.

۲- نزدیک ترین متن به متن ترجمه عربی بطیطی (مجلس۱۲۵۶) نسخه‌های نجف ۸۰، ملی ۱۲۰۹۹ - ۵ و رشت ۱۱۱ هستند، و یکی از موارد اختلاف در این چهار نسخه متن زیر است که بطیطی ۱۲۵۶ این متن را ندارد:

«و اگر کسی این دعوی مصدّق ندارد که عمر این سخن که مذکور شد گفته است از جهل باشد چه از این عظیم تر هم گفته است، در صحیح بخاری آورده‌اند و در ملل و نحل نیز همین نقل کرده‌اند که چون پیغمبر به صحابه گفت: ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلّوا بعدی، یعنی دوات و قلم بیارید تا چیزی بفرمایم نوشتن که چون بدان کار کنید، هرگز گمراه نشوید، عمر گفت: دع الرّجل فانّه هذر، یعنی بگذارید که این مرد یعنی رسول اللّه بیهوده می گوید، نعوذ باللّه. » تبصرةالعوام/۴۹۰-۴۹۱، تصحیح حاضر

تبصرة العوام در نگاه دیگران

۱. ترجمه‌ی عربی تبصرةالعوام فی معرفة مقالات‌الانام (ترجمه شده در ۶۵۸ ق).

خوشبختانه ترجمه‌ای کهن به زبان عربی از تبصرة العوام در دست است و تنها نسخه‌ی شناخته شده‌ی آن در کتابخانه‌ی مجلس نگهداری می‌شود. ناگفته پیداست که این نسخه برای شناخت بیشتر مؤلف تبصرة العوام اهمیت بسیار دارد. به هر حال، مترجم که خود را حسین بن علی بَطیطی معرفی می‌کند، می‌نویسد که در رجب ۶۵۸ قمری در استرآباد از ترجمه‌ی این کتاب فراغت یافته است. بطیطی می‌نویسد: «إلی ههنا ما وجدنا من کتاب تبصرة العوام بالعجمیة بخطّ مؤلفه الشیخ المحقّق المعتقد المنتقد البصیر جمال الدّین محمّد بن الحسین بن حسن الرّازی الآبی و هذا حکایة فراغه من الکتاب: «تم الکتاب و الحمد لله ولیّ الحمد و مستحقّه و خالق الخلق و رازقه و الصّلوة و السّلام علی سید الأنبیاء و الرسل محمّد المصطفی خیر الخلیقة أجمعین و علی آله و عترته الطیّبین الطّاهرین. فرغ من تحریره بفجرة یوم الجمعة عشرة شهرالله المبارک شعبان عظّم الله میامنه من شهور سنة ثلثین و ستّمائة ببلد شیراز اضعف خلق الله و أحوجهم إلی غفرانه محمد بن الحسین بن الحسن الرازی غفرالله له و لوالدیه ولجمیع المؤمنین و المؤمنات بمنّه و جوده.» بلافاصله پس از این عبارات، مترجم عربی ادامه می‌دهد: « ثم انّ النّاقل لهذا الکتاب من العجمیّة إلی العربیّة و هو المولی الأعظم قدوة المحققین أفضل المتأخرین الحسین بن علی البطیطی الحافظ : لمّا بلغ إلی ههنا من الکتاب مُعَرّباً له فی بلدة استرآباد حماها الله من طوارق الحدثان و ا کان لم یبق منها اذ ذاک الّا شفاً علی شفا جرفٍ هارٍ من کثرة فتنٍ تاتیها و علیها ینهار فی العاشر من رجب سنة ثمان و خمسین و ستمائة ...»

۲. شیخ عبدالعزیز بن محمّد نسفی (قرن هفتم هجری قمری) در کشف الحقایق /۱۱ می‌نویسد:

«بدان که نقل می‌کنند که رسول (ص) می‌فرماید که امّت ابراهیم به هفتاد فرقت شدند و جمله در آتشند الّا یک فرقت و امّت موسی به هفتاد و یک فرقت شدند، جمله در آتشند الّا یک فرقه و امّت عیسی بعد از او به هفتاد و دو فرقه شدند، جمله در آتشند الّا یک فرقه و امّت من بعد از من به هفتاد و سه فرقه شوند و جمله در آتش باشند الّا یک فرقه، این است معنی: «ستفرق امّتی من بعدی علی ثلاثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الّا واحدة.» و استاد احمد مهدوی دامغانی مصحّح محترم در تعلیقات و حواشی کشف الحقایق /۲۴۴ می‌نویسد: «گرچه ... ظاهراً مأخذ نسفی در ایراد این قسمت از مطالب کتاب حاضر همان باشد که غزالی در (روضة الطالبین) آورده باشد، زیرا که گویا ترجمه تحت اللفظ بعضی از اقوال غزالی در قسمتی از

مندرجات این فصل کتاب به وضوح به نظر می‌رسد، با این همه گمان می‌رود که افتتاح کتاب (کشف الحقایق) با چنین مطلب و نقل روایت (ستفرق امتی ... الخ ...) در تحت تأثیر عموم کتب ملل و نحل و بالخصوص با توجه به کتاب (تبصرة العوام) سید مرتضی رازی بوده است و چنین می‌نماید که نسفی به کتاب مزبور و بالخصوص به مقدمه و مفتتح باب چهارم آن کتاب نظر و توجه مخصوص داشته است و بعلاوه مطلب دیگری که این ادعا را تأیید می‌کند، تعیین شماره متخلفین از بیعت ابی بکر است که در کمتر مرجعی برای آنان رقم و شماره تعیین شده است و تا آن جا که من بنده جست و جو کرد فقط رقم (۱۸) را در کتاب تبصرة العوام جست. همچنین آن چه راجع به لفظ (نواصب) و (روافض) و کیفیت استنباط معنی و تأویل این الفاظ و نحوه تسمیه و مسمای آن ذکر کرده است در تحت تأثیر مستقیم مندرجات همان کتاب می‌باشد. » رک: تبصرة العوام/۱۴۰، تصحیح حاضر.

۳. شمس‌الدین محمّد بن محمود آملی (م: ۷۵۳ ق) در نفائس الفنون فی عرائس العیون ۲۶۹/۲، نوشته است: در تبصرة العوام که منسوب است به خواجه نصیر الدین طوسی (ره) مسطور است که زردشت در زیر زمین، خانه ساخته بود و قوت سه ساله‌ی خود از همه چیز در آن جا پنهان کرده، بعد از آن خود را به بیماری داده، چند روز بخوابید، آن گاه به پسر خود گفت: که آوازه در اندازد که زردشت فوت شده و به وسیله دفن کردند، و در آن خانه بردند. چون سه سال آن جا ماند، کتاب زند و پازند تصنیف کرده، جمیع مناهی را در آن جا مباح کرده، بعد از سه سال بیرون آمد که خدای تعالی مرا زنده کرده و پیغمبری داد، و با کتاب به خلق فرستاد، و از این جهت، خلایق بسیار گمراه شده، دین او قبول کردند و این بدعت در میان مردم بماند. مقایسه کنید با تبصرة العوام/۱۱۶، تصحیح حاضر.

۴. مقدس اردبیلی (م: ۹۹۳ ق) صاحب "حدیقة الشیعة" می‌نویسد: « پس بعد از پیغمبر خدا رأی مردم مختلف شد، چنان چه هوای ایشان مختلف بود. پس از آن به این سبب مذاهب مختلفه و عقاید متنوعه پدید آمد و اگر کسی خواهد بدان مذاهب و عقاید اطلاع یابد، باید که به کتاب الهادی الی النجاة من جمیع المهلکات و کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب که ابن حمزه رحمه اللّه نوشته و دیگر کتاب ها مثل کتاب تبصرة العوام و غیر آن که در این باب است رجوع نماید و سنیان هم اگر چه در این باب کتاب ها بسیار نوشته‌اند، اما اکثر ایشان تعصب به کار برده‌اند و حصر مذاهب چنان چه باید ننموده‌اند و سید اجلّ اعظم ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسینی رازی رحمة اللّه که از بزرگان علمای شیعه است که اگر چه از

برای الزام سنیان در کتاب تبصرة العوام تعداد مذاهب به روش بعضی از ایشان نموده، اما در کتاب الفصول التامه فی هدایة العامه که بعد از آن به عربی نوشته، موافق حق، مذاهب اسلامیه را شمرده، و این آن سید عالی قدر است که در راه مکه معظّمه با غزالی ناصبی در امامت بحث کرده و او را الزام داده است، که به نام سید مرتضی علم الهدی شهرت کرده است.» (حدیقة الشیعة۲/ ۷۴ - ۷۴۱)، «اما حق این است که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع و آن دو مذهب یکی قایل بودن است به حلول و دوّم قایل بودن به اتحاد است. و سید مرتضی رازی رحمه اللّه اگر چه در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را اصلاً و فرعاً زیاده از شش قسم نشمرده، امّا در کتاب الفصول التامه که بعد از آن به عربی تصنیف کرده، قایل به آن شده که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و بسیاری از فروع آن دو مذهب را در آن کتاب ذکر کرده.» (حدیقة الشیعة ۲/۷۵۰)، «چنان که سید مرتضی رازی رحمة اللّه با آن که بعد از شیخ الطائفه بوده و در شمار متأخرین است در کتاب تبصرة العوام دو باب درباره ایشان نوشته و مع ذلك در بعضی دیگر از باب های آن کتاب اشاره به بدی و بد اعتقادی ایشان نموده.» (حدیقة الشیعة/ ۲/ ۷۹۴).

۵. محمّد میرک بن مسعود منشی (قرن ۱۱ ق)، در ریاض الفردوس خانی/۷۹ آورده است: «و در کتاب تبصرة العوام به زعم مجوس منقول است که یزدان و اهرمن در عالم بودند، اهرمن با یزدان حرب کرد. یزدان ملائکه را خلق نمود تا به اهرمن نبرد کرده، وی را از عالم بیرون کردند، و از بیرون عالم سوراخی بود، اهرمن از آن ثقبه یزدان را می دید. آن‌گاه پنج ریباس از زمین بیرون آمد و کیومرث از آن پیدا شد.» مقایسه کنید با تبصرة العوام/۱۱۷ تصحیح حاضر.

۶. محمّد علی فاضل اردکانی، مشهور به فاضل نحوی، از شاگردان سید محمّد مهدی بحرالعلوم (م: ۱۲۱۲ ق) در اسرار توحید (ترجمه التوحید للصدوق)/۳۰۵ -۳۰۶ از تبصرة العوام استفاده کرده و مطلب نقل کرده است: اسرار توحید / ترجمه التوحید للصدوق/۳۰۵: «و من می‌گویم که سید مرتضی رازی علیه الرحمة و الرضوان در کتاب تبصرة العوام بعد از ذکر مقالات فلاسفه و برادران ایشان از اصحاب نجوم و طبائع و غیر ایشان و بطلان آن، مقالات مجوس و کیش ایشان را ذکر کرده می‌گوید: ...». از مقایسه‌ی مطالب نقل شده توسط فاضل اردکانی با نسخه‌های در دسترس، به نظر می‌رسد ایشان از نسخه‌ی آستانه معرفی شده در تبصرة العوام/۲۰ تصحیح حاضر و یا نسخه‌ی مشابه آن استفاده کرده است.

٧. آقا بزرگ تهرانى (١٢٩٣ - ١٣٨٩ ق) در الذريعة الى تصانيف الشيعة ٣/٣١٨ - ٣١٩ شماره‌ى ١١٧٧ مى‌نويسد: (تبصرة العوام) ومعرفة مقالات الانام، فارسى فى بيان الملل والنحل وتفصيل المذاهب التى اعتنقتها طوائف الانام من الفلاسفة واصحاب الطبايع والمنجمين والمجوس والصابئين والخوارج والمعتزلة وفرق الشيعة والصوفية ومقالات العامة وعقايد الامامية وحكايات أهل الجبر والعدل وبعض شنايع بنى أمية وغير ذلك كلها فى ستة وعشرين بابا ، ذكر فى اوّله فهرسها للسيد صفى الدين أبى تراب المرتضى بن الداعى بن القاسم الحسينى الرازى الملقب بـ" علم الهدى " كما فى خطبة الكتاب و بقية نسبه مذكور فى أواسطه كما حكى عن الرياض وهو أخ السيد المجتبى بن الداعى وهذان الاخوان كلاهما من مشايخ الشيخ منتجب الدين الذى ولد سنة ٥٠٤ و توفى بعد سنة ٥٨٥ قال فى فهرسه (شاهدتهما وقرأت عليهما) وظاهره أنه ادركهما فى أوائل امره كما يقول فى بعض مشايخه الاخر شاهدته وفى بعض يصرح بحضور درسه سنين وامثاله وعليه فلا بعد فيما حكاه المولى قطب الدين الاشكورى مؤلف محبوب القلوب من (ان السيد المرتضى هذا كان معاصرا للغزالى الذى ولد سنة ٤٥٠ ومات سنة ٥٠٥ وجرت بينهما مناظرات ظهر السيد على الغزالى فيها) فانه جرت العادة ببقاء احد المتعاصرين بعد الاخر بعدة سنوات إلى عشرين أو اكثر فبقى السيد المعاصر للغزالى بعده إلى حدود سنة ٥٢٥ ، وشاهده الشيخ منتجب الدين وقرأ عليه وأجيز منه فى الرواية وألف التبصرة بعد سنة ٤٦٩ حيث أورد فيه فى أواسط الباب الثامن عشر ما املاه محمّد بن زيد فى هذا التاريخ بل ألفه بعد موت الغزالى ولذا ينقل فيه عن كتبه ففى الباب السادس عشر نقل عن كتابه " الميزان " وفى الباب الخامس والعشرين نقل عن كتابه " المستحيل " وغير ذلك وبعد تأليف التبصرة فارسيا ألف كتابه العربى فى الملل الموسوم بـ" الفصول التامة فى هداية العامة " كما صرح به المولى المقدس الاردبيلى وينقل عنه فى كتابه (حديقة الشيعة) وكذا ينقل عن فصوله بعض معاصرى المولى خليل القزوينى الذى توفى سنة ١٠٨٩ فى كتابه (مناهج اليقين) وعرب الشيخ حسين بن على البطيطى تبصرة العوام كما يأتى بعنوان المعرب، وطبع التبصرة بضميمة قصص العلماء مكررا سنة ١٣٠٤ وسنة ١٣١٩اوّله (حمد وسپاس مر خداى عزوجل را) ونسبة التبصرة إلى الشيخ أبى الفتوح الرازى فاسدة كما صرح صاحب الرياض فى ترجمة أبى الفتوح وكذا نسبته إلى السيد جمال الدين المرتضى أبى عبد الله محمّد ابن الحسن بن الحسين الرازى كما ذكره اوّلا فى كشف الحجب ، ثم قال (وقيل إنه للمرتضى ابن الداعى)

آقا بزرگ تهرانی در جای دیگر به اشتباه خود در مورد صاحب تبصرة العوام اشاره می‌کند و می‌نویسد: «۶۲۴: نزهة الکرام و بستان العوام لجمال الدین المرتضی أبی عبد الله محمد بن الحسین بن الحسن الرازی مؤلف تبصرة العوام و الفصول التامة و قد أخطأنا عند ذکرهما فی (ذ ۳: ۳۱۸- ۳۲۰ و ۱۶: ۲۳۹) فنسبنا هما إلی المرتضی الداعی الرازی تبعا لما أصر علیه صاحب الریاض فلما وجد نسخه المعرب لتبصرة العوام الذی أشرنا إلیه فی (۳: ۳۱۹ س ۲۱ و ۲۱: ۲۳۹) الذی فرغ من الترجمة بأسترآباد فی رجب ۶۵۸ رأینا أن المترجم یصرح بأن الأصل لجمال الدین المرتضی محمد بن الحسین بن الحسن الرازی و إنه ألفه بشیراز کما ینقل عنه کذلك ابن طاوس فی فرج المهموم فظهر لنا أن الحق کان مع صاحب کشف الحجب و إن أخطأ فی تقدیم الحسن علی الحسین ثم وجدت عدة قطعات من نزهة الکرام هذه فظهر أنه ألفه فی مجلدین الأول یشتمل علی ثلاثین بابا و الثانی علی ستین بابا فوجدت عدة أبواب من المجلد الأول عند (فخر الدین النصیری) و المجلد الثانی بخط ابن عرب شاه الورامینی مؤلف أحسن الکبار (ذ ۱: ۲۸۸) فرغ من کتابته ۲۶ ع ۱- ۷۴۱ أی بنسبة واحدة بعد تألیفه (أحسن الکبار موجودة عند (الملك ۱۴۶۵) و نسخه ناقصة عند (السید شهاب الدین بقم) أول المجلد الأول: [حمد و ثنای خدا که خالق أجسام است] سمی الکتاب کما ذکرناه فی المقدمة و صرح بأنه ألف تبصرة العوام و نقل عنه فی الکتاب مکررا و قد قام أخیرا السید محمد المشکاة البیرجندی و دانش‌پژوه و محمد الشیروانی بإخراج الکتاب و تحقیقه و طبعه و التعریف بالمؤلف کما ذکرناه.» (الذریعه الی تصانیف الشیعه ۱۲۳/۲۴)

۸. دانشنامه‌ی جهان اسلام، خانم لیلا هوشنگی در دانشنامه‌ی جهان اسلام، جلد ۶، در مقاله‌ی تبصرة العوام، اطلاعات مختصری در این مورد به دست می‌دهد ولی در مورد نام نویسنده و تاریخ دقیق تالیف به نتیجه‌ی قطعی نمی‌رسد.

۹. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، آقای علی بهرامیان در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۱۴، در مقاله‌ی تبصرة العوام، می‌نویسد: تبصرة العوام، کتابی در بیان عقاید ادیان و مذاهب، به ویژه فرقه‌های اسلامی، به زبان فارسی، نوشته‌ی جمال الدین محمّد بن حسین بن حسن رازی (م: پس از ۶۳۰ ق). مقاله‌ی آقای بهرامیان، اطلاعات مفیدی از نویسنده و تاریخ تالیف و مطالب کتاب ارائه می‌دهد.

۱۰. محققان معاصری که در مورد کرامیه و محمّد بن کرام تحقیق می‌کنند به کرات به سخنان رازی در تبصرة العوام اشاره کرده و آن را مورد استفاده قرار داده‌اند:

- یوسف فان اس، در مقاله‌ی متونی در باره‌ی کرامیه (مجموعه‌ای از مواد و منابع در باره کرامیه که از آنها استفاده نشده است).[۱]
- دکتر شفیعی کدکنی در مقالات مختلف
- محمّد کاظم رحمتی در مقالات مختلف

۱۱. آقای رسول جعفریان، در مقدمه‌ی تصحیح خود از «کفایة الانام» مطالبی را به درستی در مورد «محمد بن حسین بن حسن رازی» و کتاب‌های منسوب به او بیان کرده‌اند.

منابع تبصرة العوام و کتب مذکور در متن

منابع غنی تبصرة العوام، شامل عناوینی می‌شود که برخی از آن ها موجود و بعضی دیگر از بین رفته است و در مجموع تنوع مطالعه و منبع یابی صاحب تبصرة العوام را نشان می‌دهد. مصحح سعی کرده است منابع را شناسایی و معرفی کند، هر چند که در بعضی موارد موفق به این کار نشده است و این خود بزرگی کار جمال الدین مرتضی را می‌رساند. بضاعت ما در این مورد همین قدر بود.

۱. «افلاطون گوید: ...» (تبصرة العوام/۱۰۳، تصحیح حاضر)، «ارسطو گوید:...» (تبصرة العوام/۱۰۳، تصحیح حاضر)، «منیس و قومی که تابع اواند، گویند:...» (تبصرة العوام/۱۰۴، تصحیح حاضر)، «طیسوس و قومی از مصریان و قولوفس الفیومی و افلاطن القبطی الحلوانی گویند:...» (تبصرة العوام/۱۰۴، تصحیح حاضر)، «افلاطون قبطی گوید:...» (تبصرة العوام/۱۰۴، تصحیح حاضر)، «جالینوس گوید: ...» (تبصرة العوام/۱۰۵، تصحیح حاضر)، «خمالیس و انکساغورس و فیثاغورس و سقراط گویند:...» (تبصرة العوام/۱۰۵، تصحیح حاضر)، «جالینوس و بطلیموس و طبیعیان و مهندسان جمله نفی صانع و نفوس کنند و گویند:...»، (تبصرة العوام/۱۰۶، تصحیح حاضر)، "افلوطوخس گوید:..."(تبصرة العوام/۱۰۸، تصحیح حاضر)، "دیوجانس گوید:..."(تبصرة العوام/۱۰۹، تصحیح حاضر)، "ثالیس ملطی گوید:..." (تبصرة العوام/۱۰۹، تصحیح حاضر)، "افلاطون کتاب نوامیس کرده است و در آن جا در حق انبیا بد گوید..." (تبصرة العوام/۱۱۰، تصحیح حاضر)

---

۱. مقاله‌ی «متونی درباره‌ی کرامیه، مجموعه‌ای از مواد و منابع در باره کرامیه که از آنها استفاده نشده است»، نویسنده: فان اس، یوسف، مترجم: احمد شفیعی ها (مجله‌ی معارف، شماره‌ی ۲۵، فروردین - تیر۱۳۷۱، صص ۳۴- ۱۱۸)

صاحب تبصرة العوام در تالیف کتاب، به منابع زیادی، از جمله منابع یونانی، دسترسی داشته است و از ترجمه‌های عربی این منابع استفاده کرده است. از منابع در دسترس مطالب اعلام النبوة/۱۳۱- ۱۵۱، از ابوحاتم رازی و الملل والنحل ۲/۳۷۳- ۴۸۷ از عبدالکریم شهرستانی در این مورد نزدیک ترین متن ها به متن تبصرة العوام است. جمال الدین مرتضی، به تعدادی از آن کتاب ها و یا نویسندگان یونانی مثل موارد بالا اشاره می‌کند.

۲. «و این حکایات از کتاب کیان و بیان از کتب مجوس نقل کردیم و در کتاب خوره روزان گفته اند:...» (تبصرة العوام/۱۱۹، تصحیح حاضر)

کتابی به نام "کیان و بیان" در منابع در دسترس دیده نشد ولی ارسطو کتابی به نام "السماع الطبیعی" دارد (تاریخ علوم عقلی در تمدّن اسلامی/۱۱۰ و ۱۱۶) که از آن به نام "سمع الکیان" نیز نام برده شده است (آفرینش و تاریخ ۲۲۸/۱، تاریخ یعقوبی / ترجمه ۱۵۸/۱، التنبیه والاشراف/ ترجمه/۱۱۱، الفهرست ابن ندیم/۵۶۷) و در بعضی منابع مطالبی از این کتاب نقل شده است که با مطالب تبصرة العوام شباهت دارد: «و امّا حرّانیان، در این داستان، با ایشان اختلاف دارند: احمد بن الطیب در رساله‌ای که به یاد کرد مذاهب ایشان اختصاص داده است، آورده که اینان اجماع دارند بر اینکه جهان را علّتی هست که پیوسته وجود دارد و اینان برآنند که مدبّرات جهان هفت است و دوازده. و اینان قایل به هیولی و عدم و صورت و زمان و مکان و حرکت و قوّه‌اند بدان گونه که ارسطاطالیس در کتاب سمع الکیان آورده است.» (آفرینش و تاریخ / ترجمه ۲۲۸/۱)، محمّد بن زکریّای رازی نیز کتابی به نام "سمع الکیان" دارد (تاریخ علوم عقلی در تمدّن اسلامی/۱۹۳)، همچنین "فی سمع الکیان" از آثار ابویوسف یعقوب بن اسحق الکندی (م: ۲۶۰ ق) شمرده شده است. (تاریخ علوم عقلی در تمدّن اسلامی/۱۸۸)، «کیان یعنی طبیعت، این لغت سریانی است، نام کتاب "سمع الکیان" از این کلمه برگزیده شده. سمع الکیان: در لغت سریانی شمعا کیانا است.» (مفاتیح العلوم خوارزمی/۱۳۴)، «و منهم أرسطاطالیس، صاحب المنطق، و الآثار العلویة، و الحس و المحسوس، و الکون و الفساد، و السماء و العالم، و سمع الکیان و السمع الطبیعی، و رسالة نبت الذهب، قالوا: و لیعقوب بن إسحاق الکندیّ نحو ألف کتاب مستخرجة من کتب أرسطاطالیس.» (نهایة الأرب فی فنون الأدب، نویری۱/۳۵۲)، کتابی به نام "خوره روزان" نیز در منابع در دسترس دیده نشد. خوره به معنی کورت یا کوره است، «کوره، خوره: حمزه اصفهانی می گوید: خوره واژه فارسی خالص به معنی بخشی از استان است و تازیان آن را گرفته برای استان به کار می‌برند، چنان که اقلیم

را از یونانیان گرفتند و به جای کشخر فارسی به کار بردند. پس خوره و استان یکی است. من (یاقوت) گویم: خوره هر سرزمینی است که چند دیه را در برگیرد، این دیه‌ها ناگزیر باید یك قصبه یا شهرستان یا رودخانه‌ای داشته باشند که نام آن بر همه خوره نهاده شود. چنان که گویند: دارابگرد شهرستانی است در فارس و ملحقات گسترده‌ای دارد که همه آن را خوره دارابگرد خوانند.» (معجم البلدان/ ترجمه۱/۳۷)

۳. قرآن کریم: میزان استفاده‌ی جمال الدین مرتضی در تبصرة العوام از آیات قرآن کریم، با مراجعه به فهرست آیات قرآن مشخص می‌شود. در این کتاب، از قرآن کریم، با این نام ها یاد شده است: قرآن، قرآن مجید، قول خدای تعالی، قول خدای، قوله تعالی، آیت و یا بدون ذکر نامی از قرآن، آیاتی از قرآن کریم را نقل می‌کند. رک: تبصرة العوام/۵۴۷-۵۵۶، تصحیح حاضر، فهرست آیات قرآن.

۴. «وهب بن منبّه که ایشان جمله‌ی قصص انبیا از او روایت کنند در مسند خویش روایت می‌کند: ...»، «و از وهب بن منبّه روایت کنند:...» (تبصرة العوام/ صص ۲۷۴ و ۳۴۴، تصحیح حاضر)

وهب بن منبّه (۳۴ - ۱۱۰ ق) از اوّلین کسانی است که در خصوص اخبار و روایات راجع به مغازی پیامبر اسلام مطلب نقل کرده است. کتاب‌هایی که به وهب بن منبّه نسبت داده شده، عبارتند از: احادیث الانبیاء و المبداء، کتابی در شرح حال پادشاهان حمیر و سرگذشت آنان، قصص الابرار و قصص الاخیار.

دکتر جواد علی در المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام۶/۵۶۵ می‌نویسد: «وهب بن منبّه از تابعین به شمار می‌رفت و در نقل داستان‌های اسرائیلی نقش بسزایی داشت. گفته شده وی به بسیاری از کتب پیشینیان دسترسی داشت و برادرش در سفرهای تجاری خود به شام، برای وی این کتب را خریداری می‌کرد، و او آن ها را مطالعه می‌کرد. می‌گویند وی به تاریخ پیشینیان احاطه‌ی بسیاری داشت و لغات مختلفی را نیز می‌دانست.» (اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن/۱۱۷)

۵. «و محمّد حسن در کتاب صلّاة گوید: ...»، «محمّد حسن گفت:...»، «از استاد خود محمّد حسن روایت کند و در کتاب حیل آورده است...» (تبصرة العوام/ صص ۲۵۶، ۵۳۹، ۵۴۲، تصحیح حاضر)

محمّد بن حسن بن فرقد شیبانی (م: ۱۸۹ ق)، که در نشر فقه ابوحنیفه تلاش زیادی کرد و

تالیفات زیادی در فقه و اصول دارد، از جمله: کتاب الصلوة، کتاب الحیل. مطلب اوّل (تبصرة العوام/۲۵۶، تصحیح حاضر) که جمال الدین مرتضی در تبصرة العوام از محمّد بن الحسن نقل می‌کند، در الفرق بین الفرق/۱۵۶ و مطلب دوّم (تبصرة العوام/۵۳۹، تصحیح حاضر) در الفصول المختاره/۱۹۱ نیز نوشته شده است. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۷۷-۳۷۸، تاریخ الإسلام۱۲/۳۵۸، الاعلام الزرکلی۸/۱۹۳.

۶. «واقدی گوید: ...»، «واقدی این معنی در تاریخ یاد کرده است...»، «و واقدی روایت کند ...» (تبصرة العوام/ صص ۱۶۷، ۱۴۰، ۴۵۱، تصحیح حاضر)

محمّد بن حسین بن حسن رازی، صاحب تبصرة العوام دو بار از واقدی و یک بار از واقدی و کتاب تاریخ او اسم می‌برد و مطلب نقل می‌کند. محمّد بن عمر الواقدی (۱۳۰-۲۰۷ ق) مکنّی به ابوعبدالله، مورّخ و محدّث عرب است که راوی او، بیشتر کاتب او، محمّد بن سعد ملقّب به کاتب الواقدی (م: ۲۳۰ق) صاحب کتاب الطبقات الکبری است. از کتاب‌های واقدی می‌توان، الردّه و المغازی را نام برد که منظور صاحب تبصرة العوام از کتاب تاریخ، همان المغازی واقدی است. ما مطالب تبصرة العوام به نقل از واقدی را در پاورقی صفحه‌های ۱۶۷، ۴۵۱ تصحیح حاضر به نقل از ترجمه‌ی متن المغازی آورده ایم. استاد محمود مهدوی دامغانی در مقدمه‌ی ترجمه‌ی مغازی/۳-۴ می‌نویسند: «اهمیت مقام علمی و فضل واقدی چنان است که نه تنها این کتاب او بلکه آثار دیگرش هم از همان قرن سوّم هجری مورد استفاده و استناد دیگر مؤلفان و نویسندگان قرار گرفته است و غالباً به کتاب های او اعتماد داشته‌اند و مطالب نقل شده از دیگران را با مطالب واقدی معیار زده‌اند و بدون تردید هیچ کتابی در سیره و مغازی به اهمیت مغازی ابن اسحاق و مغازی واقدی نیست. بلاذری مورخ و جغرافی دان (م: ۲۷۹ ق) در کتاب های خود از قبیل فتوح البلدان و انساب الاشراف مکرر از کتاب های واقدی استفاده و نقل قول کرده است و بدیهی است که مطالب خود را از کتاب های فتوح و مولد الحسن و الحسین او گرفته است. ابو اسحق ابراهیم ثقفی کوفی، نویسنده شیعی، (م: ۲۸۳ ق) هم در کتاب الغارات خود مکرر از مطالب واقدی استفاده و به آنها استناد جسته است. همچنین، مسعودی مورخ و جغرافی دان مشهور (م: ۳۴۶ ق)، در مروج الذهب از کتب واقدی استفاده برده و به گفتار او استناد کرده است که برای اطلاع بیشتر می‌توان به فهارس مرتب جلد نهم مروج الذهب مراجعه کرد. اگر بخواهیم استفاده دانشمندان دیگر چون طبری و ابن اثیر و ابوالفدا و نویری و ابن ابی الحدید و دیگران را ارائه دهیم، سخن به درازا می کشد.» همچنین رک: مقدمه مارسدن

جونز در تصحیح متن عربی کتاب المغازی الواقدی، الفهرست ابن ندیم/۱۶۴-۱۶۶، الانساب سمعانی۲۷۱/۱۳، المنتظم۱۷۰/۱۰، الاعلام الزرکلی۳۱۱/۶.

۷. «ابوعبید از عبدالله بن صالح روایت کند ...» (تبصرة العوام/۴۵۵، تصحیح حاضر)، «ابوعبید روایت کند از یزید ...» (تبصرة العوام/۴۵۷، تصحیح حاضر)

ابوعبید قاسم بن سلام خزاعی (۱۵۴ - ۲۲۴ ق) از جمله ادبای برجسته عرب و صاحب تالیفات فراوان است. از آثار ابوعبید می‌توان به کتاب‌های زیر اشاره کرد: الاجناس من کلام العرب و مااشتبه فی اللفظ و اختلف فی المعنی، الامثال در ضرب المثلهای عربی، الاموال در مباحث فقهی مربوط به زکات و خراج، الایمان و معالمه و سننه و استکماله و درجاته درباره‌ی نظریه‌ی اصحاب حدیث در مسأله‌ی ایمان، ما ورد فی القرآن الکریم من لغات القبائل درباره‌ی واژه‌های قرآن، غریب الحدیث در شرح واژه‌های مشکل به کار رفته در احادیث نبوی و آثار صحابه، فضائل القرآن، الناسخ و المنسوخ. کتاب الاموال اثر ابوعبید قاسم بن سلام در رابطه با نظام مالی اسلام (مباحث مربوط به اموال مسلمانان، اعم از فیء، خمس، صدقه، اراضی فتح شده، اقطاع، زکات و خراج) به زبان عربی می باشد. جمال الدین مرتضی صاحب تبصرة العوام در دو مورد از ابوعبید مطلب نقل می کند که هر دو در کتاب الاموال ابوعبید/۳۳۴ و ۳۴۰ مسطور است و ما متن الاموال ابوعبید را در پاورقی مطلب مربوطه نقل کرده ایم.

۸. «و احمد بن حنبل کتابی کرده است و در آن کتاب گوید...» (تبصرة العوام/۲۷۷، تصحیح حاضر)

ابن حنبل، ابوعبدالله احمد بن محمّد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس شیبانی مروزی بغدادی (م: ۲۴۱ ق) پیشوای حنبلیه، یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنّت است. کتاب المسند، ابن حنبل در حدیث مشهور است. ابن حنبل مدتی شاگرد ابویوسف و چند سال نیز شاگرد امام شافعی بود. مطلب مورد اشاره جمال الدین مرتضی رازی در تبصرة العوام در منابع زیادی مسطور است (رک: بیان الادیان/۲۴۴)، علاوه بر مورد ذکر شده موارد دیگری نیز وجود دارد که صاحب تبصرة العوام به نقل از ابن حنبل مطب نقل می‌کند. (تبصرة العوام/ ص ۳۸۵ تصحیح حاضر) در مورد احمد حنبل رک: الفهرست ابن ندیم/۴۱۷، بیان الادیان/۱۸۵، تاریخ الاسلام۶۱/۱۸، الانساب سمعانی۲۷۹/۴، البدایه والنهایه۳۳۶/۱۰، شذرات الذهب۱۸۵/۳، الاعلام الزرکلی۲۰۳/۱، دایرة المعارف بزرگ اسلامی۷۲۷/۶.

۹. «و این کرابیسی کتابی کرده است... و هم در این کتاب گوید ...» (تبصرة العوام/۲۶۴، تصحیح حاضر)

ابوعلی حسین بن علی بن یزید کرابیسی (م: ۲۴۸ ق) از اصحاب امام شافعی و صاحب کتاب‌های الامامه، الجرح والتعدیل، اصول الفقه و فروعه. شیخ مفید (م: ۴۱۳ ق) در الفصول المختاره/۵۴ می‌نویسد: «و من کلام الشیخ أدام الله عزه قال له رجل من أصحاب الحدیث ممن یذهب إلی مذهب الکرابیسی ما رأیت أجسر من الشیعة فیما یدعونه من المحال و ذلك أنهم زعموا أن قول الله سبحانه إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً نزلت فی علی و فاطمة و الحسن و الحسین مع ما فی ظاهر الآیة من أنها نزلت فی أزواج رسول الله و ذلك أنك إذا تأملت الآیة من اوّلها إلی آخرها وجدتها منتظمة لذکر الأزواج خاصة و لم نجد لمن ادعوها له ذکرا.». جمال الدین مرتضی در تبصرة العوام از کرابیسی مطلب نقل می‌کند و به نظر می‌رسد از خود کتاب الامامة و یا از نوشته‌های شیخ مفید نقل قول می‌کند. همچنین رک: التبیان فی تفسیر القرآن۸/۳۴۶، تفسیر البغوی۳/۶۴۵، شرح نهج البلاغه ابن ابی حدید۱۱/۲۶-۲۷، الکامل فی التاریخ۷/۹۲، الانساب سمعانی۱۱/۵۸، المنتظم۱۲/۱۴، تاریخ الاسلام۱۴/۳۰۶، الاعلام الزرکلی۲/۲۴۴.

۱۰. «جاحظ در کتاب مضاحکه گفته است:...» (تبصرة العوام/۱۸۴، تصحیح حاضر)، «جاحظ ... و کتاب حیل دزدان و کتاب غش صناعات و کتاب نوامیس و مخاریق تصنیف کرده است ...»، «و جاحظ گوید: ...» (تبصرة العوام/۱۸۶، تصحیح حاضر)

عمرو بن بحر، ملقب به جاحظ (م: ۲۵۵ ق) از رجال معتزله و نویسنده کتاب‌های زیادی است. قدیمی ترین منبعی که از کتاب المضاحک جاحظ، نام برده است، الفرق بین الفرق/۱۵۸ عبدالقاهر بغدادی (م: ۴۲۹ ق) است و ابوالمظفر اسفراینی (م: ۴۷۱ ق) در التبصیر فی الدین/۶۸ سخن بغدادی را نقل کرده است و به نظر می‌رسد جمال الدین مرتضی از منابع ذکر شده نقل قول کرده است. کتاب‌های حیل دزدان (به نام‌های حیل لصوص النهار، و فی تفصیل حیل سرّاق اللیل، یا کتاب اللصوص، یا حیل اللصوص)، و غش الصناعات، و النوامیس از جاحظ است که در الفرق بین الفرق/۱۶۱-۱۶۲، التبصیر فی الدین/۷۰-۷۱ از آن ها یاد شده است.

۱۱. «بخاری و مسلم هم روایت کرده است ...»، «چنان که بخاری و مسلم یاد کرده‌اند...»، «و مسلم در صحیح خود آورده است ...» (تبصرة العوام/صص ۱۴۲، ۲۶۹، ۴۴۸، تصحیح حاضر)

محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بخاری (م: ۲۵۶ ق)، ابوعبدالله، صاحب الجامع الصحیح معروف به صحیح بخاری از بزرگان حدیث و کتاب صحیح او یکی از دو کتب حدیث

اهل سنّت است. مسلم بن حجاج بن مسلم قشیری نیشابوری (م: ۲۶۱ ق)، ابوالحسین از بزرگان محدثین که کتاب حدیث او نیز یکی از دو کتاب حدیث اهل سنّت است که شروح زیادی بر آن نوشته شده است. جمال الدین از کتب فوق مطلب نقل کرده است و ما متن کتب فوق در مطلب مورد نظر صاحب تبصرة العوام را در پاورقی مربوطه نقل کرده ایم. در شرح حال بخاری و مسلم رک: الاعلام الزرکلی ۳۴/۶ و همان ۲۲۱/۷.

۱۲. «و این مسئله محمّد بن شجاع از شاگردان محمّد حسن از استاد خود محمّد حسن روایت کند و در کتاب حیل آورده است و در شرح کرخی و طحاوی مذکور است از ابوحنیفه....» (تبصرة العوام/۵۴۲، تصحیح حاضر)

ابوعبدالله، محمّد بن شجاع بغدادی (م: ۲۶۶ ق) مشهور به ابن الثلجی، از اصحاب ابوحنیفه که او را با نقل احادیث یاری می‌کرد، از کتاب‌های اوست: تصحیح الآثار، النوادر، المضاربة، الرد علی المشبهة. (رک: الفهرست ابن ندیم/۳۸۲، الانساب سمعانی۱۴۴/۳، المنتظم۲۰۹/۱۲، الاعلام الزرکلی۱۵۷/۶) محمّد بن حسن نیز از اصحاب ابوحنیفه است. مطلب فوق الذکر در تبصرة العوام به نقل از محمّد بن حسن از ابوحنیفه در الخلاف۴۹۳/۴ ابوجعفر محمّد بن حسن طوسی (م: ۴۶۰ ق) معروف به شیخ طوسی مسطور است و در پاورقی صفحه‌ی مربوطه نقل شده است. طحاوی، ابوجعفر احمد بن محمّد (۲۳۹ - ۳۲۱ ق) از مشاهیر فقهای حنفیه که علاوه بر شرح الجامع الکبیر و شرح الجامع الصغیر، کتاب‌های زیر از او است: شرح معانی الآثار، اختلاف العلماء، احکام القرآن، مختصر فی الفقه، تاریخ الکبیر، مناقب ابی حنیفه، نوادر الفقیه. (رک: الانساب سمعانی ۵۳/۹، الاعلام الزرکلی۲۰۶/۱، دایرة المعارف فارسی مصاحب، طحاوی). الکرخی، ابوالحسن عبیدالله بن الحسین بن دلال (م: ۳۴۰ ق)، از شیوخ حنفیه در عراق که علاوه بر شرح الجامع الکبیر و شرح الجامع الصغیر از آثار او می‌توان به المختصر اشاره کرد. (رک: الانساب سمعانی۴۳۲/۵ و همان۷۵/۱۱، تاریخ الاسلام۱۹۷/۲۵، المنتظم۸۵/۱۴). جمال الدین مرتضی از شرح کرخی و طحاوی نام می‌برد و می‌گوید در شرح کرخی و طحاوی مذکور است از ابوحنیفه. ما متن دو شرح فوق را در موضوع مورد اشاره در پاورقی مربوطه آورده ایم.

۱۳. «ابن قتیبه در کتابی از تصانیف خویش آورده است...» (تبصرة العوام/۱۴۲، تصحیح حاضر) «و قتیبی در کتاب مختلف الحدیث گوید...» (تبصرة العوام/۱۸۴، تصحیح حاضر)، «ابن قتیبه در کتاب معارف یاد کرده است...» (تبصرة العوام/۴۵۸، تصحیح حاضر)

صاحب تبصرة العوام در سه مورد از ابن قتیبه و کتاب‌هایش نام می‌برد. در مورد اوّل متن منسوب به ابن قتیبه در کتاب‌های ابن قتیبه پیدا نشد. در مورد متن دوّم نقل شده از ابن قتیبه، متن مورد نظر در منابع دیگر به نقل از ابن قتیبه نیز موجود است، جمال الدین مرتضی یا مستقیماً از مختلف الحدیث ابن قتیبه نقل کرده است و یا از منابع دیگر به نقل آورده است. در مورد سوم، عین متن کتاب المعارف ابن قتیبه در موضوع مورد بحث در پاورقی مربوطه آورده شده است. احمد بن عبدالله بن مسلم بن قتیبه، معروف به ابن قتیبه (م: ۲۷۶ ق) از بزرگان ادبیات عرب است که تالیفات زیادی از او به یادگار مانده است، کتاب‌هایی که از ابن قتیبه چاپ شده است و در انتسابشان تردیدی نیست عبارت اند از: الاختلاف فی اللفظ و الرّد علی الجهمیّة و المشبّهة، ادب الکاتب یا ادب الکتّاب یا آداب الکتبة، الاشربة، کتاب الانواء، تأویل مختلف الحدیث یا مختلف الحدیث یا اختلاف الحدیث یا اختلاف تأویل الحدیث، تأویل مشکل القرآن، تفسیر غریب القرآن، الشعر و الشعراء یا طبقات الشعراء، کتاب العرب، کتاب عیون الاخبار، المسائل و الاجوبة، المعارف، معانی الشعر یا کتاب معانی الشعر الکبیر یا کتاب المعانی الکبیر، المیسر و القداح، غریب الحدیث.

رک: دایرة المعارف بزرگ اسلامی۴/ ابن قتیبه، مقدمه‌ی کتاب‌های ابن قتیبه.

۱۴. «و عبدالله سهل تستری گوید ...» (تبصرة العوام/۴۴۰، تصحیح حاضر)

تفسیر قرآن، سهل بن عبدالله تستری نیز در دسترس صاحب تبصرة العوام بوده و از این کتاب نیز تنها با ذکر نام نویسنده، مطلب نقل کرده است. تفسیر تستری، از اوّلین تلاش ها در تفسیر عرفانی آیات قرآن کریم است که خوشبختانه امروز در دسترس است. این تفسیر، تفسیری کامل بر همه‌ی آیات قرآن نیست. سهل بن عبدالله التستری، ابومحمّد (م: ۲۸۳ ق)، از بزرگان صوفیه است. رک : تفسیر التستری، الاعلام الزرکلی۳/۱۴۳، تصوّف و ادبیّات تصوّف/۳۰۲.

۱۵. «ابراهیم بن محمّد الثّقفی روایت کند ...» (تبصرة العوام/۴۵۳، تصحیح حاضر)، «ابراهیم روایت کند ...» (تبصرة العوام/۴۵۴، تصحیح حاضر)، «و ابراهیم ثقفی گوید ...» (تبصرة العوام/۴۵۸، تصحیح حاضر).

ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود ثقفی (م: ۲۸۳ ق)، مورخ، محدث، فقیه و مفسر شیعی کوفی اصفهانی که کتاب الغارت او به دست ما رسیده و چاپ شده است. ابراهیم ثقفی دارای آثار و تألیفات بسیاری بوده است که به گفته‌ی نجاشی ۵۲ جلد (رجال النجاشی/۱۷) و به نوشته‌ی شیخ طوسی ۵۱ کتاب (فهرست الطوسی/۱۳)

است. یاقوت و صفدی به ۵۰ جلد از کتاب های وی اشاره کرده‌اند. سیّد رضی الدین علی بن موسی بن طاووس (م: ۶۶۴ ق) در کشف المحجة/۳۵ از کتاب المعرفة، و نیز در کتاب الاقبال الاعمال۱/۱۵ از کتاب الحلال و الحرام وی استفاده کرده است. غیاث الدین سیّد عبدالکریم بن احمد بن طاووس (م: ۶۹۳ ق)، در فرحة الغری/۵۶ از کتاب مقتل امیرالمؤمنین (ع) او نقل کرده است. از این روی معلوم می شود که ۳ کتاب المعرفة، الحلال و الحرام و مقتل امیرالمؤمنین (ع) وی تا قرن هفتم موجود بوده است. به جز کتاب الغارات بقیه آثار وی از میان رفته است. نقل قول‌های صاحب تبصرة العوام از ابراهیم ثقفی در الغارات موجود نیست پس دو احتمال وجود دارد: یا صاحب تبصرة العوام به کتاب‌های از میان رفته‌ی ابراهیم ثقفی دسترسی داشته است و یا به نقل از دیگران در کتاب خود آورده است. در میان کتاب‌های در دسترس در الشافی فی الامة/۹۷ مطالب نقل شده‌ی تبصرة العوام به نقل از ابراهیم ثقفی موجود است. الشافی فی الامة تالیف علی بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن إبراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن أبی طالب (۳۵۵- ۴۳۶ ق) است که کنیه او ابوالقاسم و القابش علَم الهدی، ثمانینی، ذوالثمانین، ابوالثمانین، ذوالمجدین، شریف، شریف مرتضی، سیّد و سیّد مرتضی است. وی تألیفات بسیاری دارد از جمله: دیوان اشعار، امالی السیّد مرتضی فی التفسیر والحدیث والادب، الشّافی فی الامامه، تنزیه الانبیاء و الائمه، الانتصار، الشهاب فی الشعیب الشباب، رسائل الشریف المرتضی و المقنع فی الغیبة و . . . (در شرح احوال سیّد مرتضی رک: مقدمه‌ی بیان الادیان/۹۷ و منابع معرفی شده در آن: رجال نجاشی/۲۷۰، الفهرست طوسی/۹۸، دمیة القصر و عصرة أهل العصر۱/۲۹۹، إنباه الرواة علی أنباه النحاة۲/۲۴۹، تاریخ بغداد۱۱/۴۰۱، معجم الأدباء۴/۱۷۲۸، اعیان الشیعة۸/۲۱۳، الذریعة إلی تصانیف الشیعة۲۲/۱۲۲، الاعلام زرکلی۴/۲۷۸) مطلب نقل شده از ابراهیم بن محمّد الثقفی در الشافی فی الامة۴/۹۷ در پاورقی تبصرة العوام/۴۵۴ و ۴۵۹، تصحیح حاضر آورده شده است.

۱۶. «بلاذری در تاریخ خود گفته است . . . » (تبصرة العوام/۱۴۳، تصحیح حاضر)

بلاذری، ابوالحسن احمد بن یحیی بن جابر بن داود که در حدود ۲۷۹ ق و به قولی ۳۰۲ ق وفات یافته است از اوّلین مورّخانی است که آثار مهم او راجع به فتوح و اخبار مسلمین به دست ما رسیده است. علاوه بر انساب الاشراف، از آثار او، فتوح البلدان نیز مبتنی بر اطلاعات قابل اعتماد است. صاحب تبصرة العوام به تاریخ بلاذری اشاره می‌کند و منظور او همان

کتاب انساب الاشراف بلاذری یا فتوح البلدان اوست. هر چند موضوع مورد بحث در انساب الاشراف۱/۲۵ و تبصرة العوام/۱۴۳، تصحیح حاضر، به هم نزدیک است ولی ذکری از محمّد بن مسلمه در انساب الاشراف بلاذری در این مورد نیست.

رک: مقدمه‌ی کتاب فتوح البلدان، تاریخ مدینة دمشق ۶/۷۴، معجم الأدباء ۲/۵۳۰، البدایة والنهایة ۱۱/۶۵، الأعلام زرکلی ۱/۲۶۷، دائرة المعارف بزرگ اسلامی/۱۲: بلاذری.

۱۷. «و آن چنان است که در خصال کسروی روایت کند ...» (تبصرة العوام/۴۶۱، تصحیح حاضر) «کسروی معروف به علی بن مهدی، کنیه اش ابوالحسین، آموزگاری ادیب ... در ابتدا ادب آموز فرزندان هارون بن علی بن یحیی ندیم گردید و سپس به ابونجم بدر معتضدی پیوست و از کتاب‌های اوست: کتاب الخصال، کتاب مناقضات من زعم انه لا ینبغی ان یقتدی القضاة فی مطاعمهم بالائمة والخلفاء ...، کتاب الاعیاد والنواریز، کتاب مراسلات الاخوان و محابات الخیلان.» (الفهرست ابن ندیم/۲۴۷) در یتیمة الدهر۴/۹۴ ابوالقاسم کسروی از اردستان اصفهان نامیده شده است. کسروی م: ۲۸۹ ق است. رک: معجم المؤلّفین، ج ۲، ص ۵۳۵.

۱۸. «ساجی در کتاب اختلاف روایت کند به اسانید ...»، «ساجی روایت کند از ابوحنیفه ...» (تبصرة العوام/ صص ۴۴۸ و ۵۳۹، تصحیح حاضر)

ابو یحیی، زکریا بن یحیی بن عبدالرحمان بن محمّد بن عدی ضّبی ساجی بصری (م: ۳۰۷ ق) محدث و فقیه، که فقه را از ربیع و مزنی فرا گرفته و از هدبة بن خالد و عنبری و محمّد بن بشار روایت نقل کرده است. و از کتاب‌های اوست: کتاب الاختلاف فی الفقه. تربیت و کفالت ابوالحسن اشعری پس از فوت پدرش بر عهده‌ی زکریا بن یحیی ساوجی قرار گرفت. (الاعلام زرکلی۳/۴۷، الفهرست ابن ندیم/۳۹۲، تاریخ الإسلام۲۳/۲۰۹، تاریخ فرق اسلامی۱/۲۲۹) مطلب دوّم نقل شده از ساجی، در الفصول المختاره/۱۹۱ شیخ مفید نیز مسطور است و از ادامه‌ی مطلب نقل شده از ساجی، می‌توان نتیجه گرفت که جمال الدین مرتضی از الفصول المختاره شیخ مفید نقل کرده است.

۱۹. «حسین منصور حلّاج ... و کتاب هست او را: بستان المعرفة و طاسین الازل نام کرده است، جمله کفر و زندقه است. در آن جا گوید:...» (تبصرة العوام/ ۳۰۹، تصحیح حاضر)

ابومغیث حسین بن منصور حلّاج (مقتول ۳۰۹ ق)، از بیضاء فارس، مشهور به منصور حلّاج و نامدارترین شهید تصوّف در اسلام و ایران است. در شناخت حلّاج آثار دانشمند فرانسوی

لویی ماسینیون بهترین منابع است. "کتاب طاسین الازل و الجواهر الاکبر و الشجرة الزیتونیة النوریة" از کتاب‌های منصور حلاج شمرده شده است. (الفهرست / ۳۵۸، الاعلام زرکلی۲/۲۶۰) که با تحقیق و ترجمه‌ی پرفسور لویی ماسینیون (۱۸۸۳ - ۱۹۶۲ م) به نام " الطاسین الازل " در سال ۱۹۱۳ میلادی در پاریس منتشر شده است. عنوان الطاسین الازل بر گرفته از یکی از فصول کتاب به نام طاسین الازل و الالتباس است. بستان المعرفة نیز یکی دیگر از فصول الطاسین الازل است. صاحب تبصرة العوام از این کتاب به نام بستان المعرفة و طاسین الازل نام می‌برد و مطالبی که در تبصرة العوام به نقل از این کتاب آمده است از فصل بستان المعرفة نقل گردیده است. (رک: تبصرة العوام/۳۰۹، تصحیح حاضر)

شیخ روزبهان بقلی شیرازی (م: ۶۰۶ ق) بخش‌هایی از طواسین حلّاج را به فارسی ترجمه و شرح کرده است. ترجمه‌های صاحب تبصرة العوام از سخنان حلّاج خیلی به ترجمه‌های شیخ روزبهان بقلی شیرازی نزدیک است. (رک: شرح شطحیّات، روزبهان بقلی شیرازی، و تبصرة العوام/صص ۳۰۸-۳۱۱، تصحیح حاضر)

در توضیح احوال و اقوال حلّاج رک: الطواسین، مصایب حلّاج، چهار متن منتشر نشده از زندگی حلّاج، شرح شطحیات، طواسین حلّاج، تاریخ الطبری۱۱/۲۱۹، الفهرست ابن ندیم/۳۵۵-۳۵۹، طبقات الصوفیّة/۳۰۷، تجارب الامم۵/۱۳۲، کشف المحجوب/۲۲۹-۲۳۳ و ۷۶۴، بیان الادیان/۳۰۷-۳۱۴، الانساب السمعانی۴/۳۱۴، تذکرة الاوّلیاء/۵۸۳-۵۹۵، البدایة والنهایة۱۱/۱۳۲، الکامل فی التاریخ۸/۱۲۶، المنتظم۱۳/۲۰۱، نفحات الانس/۱۵۳-۱۵۴، جستجو در تصوّف ایران/۱۳۱-۱۵۹، تراژدی حلّاج در متون کهن، مجموعه آثار حلّاج، الاعلام الزرکلی۲/۲۶۰، تعلیقات اسرار التوحید۲/۶۹۶.

۲۰. «و محمّد بن جریر الطبری نقض آن کتاب (کتاب احمد حنبل) کرده است نامش: کتاب الرد علی الحرقوصیه نهاده ...» (تبصرة العوام/۲۷۸، تصحیح حاضر)

محمّد بن جریر طبری (م:۳۱۰ ق) مولف تاریخ طبری است. تاریخ طبری، بزرگ‌ترین و پرآوازه ترین اثر مکتوب تاریخی بر جای مانده از سده‌های سوم و چهارم قمری است که جمال الدین مرتضی اسمی از آن نمی‌آورد ولی از کتاب دیگر محمّد بن جریر طبری، یعنی الرد علی الحرقوصیه، نام می‌برد. نجاشی ابوالحسن احمد بن علی (م: ۴۵۰ ق) کتاب الرد علی الحرقوصیه را به محمّد بن جریر طبری نسبت می‌دهد و می‌گوید موضوع آن ذکر طریق خبر روز غدیر خم است. (رجال نجاشی/۳۲۲، الذریعه۱۰/۱۹۳)، و ابن کثیر (م: ۷۷۴ ق) در شرح

احوال محمّد بن جریر طبری می‌نویسد: من دیدم کتابی از طبری که احادیث غدیر خم را در دو مجلد ضخیم و کتابی که طرق حدیث طیر را در یک جلد جمع آوری کرده بود. (البدایة و النهایة۱۱/۱۴۷)، احتمالاً منظور ابن کثیر، همان کتاب الرد علی الحرقوصیه باشد. در منابع دیگر، از کتاب الولایة نوشته‌ی محمّد بن جریر طبری یاد شده، که منظور از این کتاب نیز همان کتاب الرد علی الحرقوصیه می‌باشد. (المصابیح/۲۱، أبهی المراد فی شرح مؤتمر علماء بغداد ۱/۷۴۰، الطرائف ابن طاوس۱/۱۴۲ و ۱۵۴، الغدیر علامه امینی۱/۳۱۳)، همچنین رک: عبقات الأنوار فی إثبات إمامة الأئمة الأطهار۱/۱۲۵ به نقل از الطرائف ابن طاوس/۳۸: «و قد روی حدیث یوم الغدیر محمّد بن جریر الطبری صاحب التاریخ من خمس و سبعین طریقا، و أفرد له کتابا سماه الولایة، و رأیت فی بعض ما صنفه الطبری فی صحة خبر یوم الغدیر أن اسم کتابه الرد علی الحرقوصیة یعنی الحنبلیة، لان أحمد بن حنبل من ولد حرقوص بن زهیر الخارجی، و قیل إنما سماه الطبری بهذا الاسم لان البر بهاری الحنبلی تعرض للطعن فی شیء مما یتعلق بخبر یوم‌غدیر خم.»

۲۱. «و زکری گوید: پنج چیز قدیم است، صانع و روح و زمان و مکان و هوا.» (تبصرة العوام/۲۲۱، تصحیح حاضر)

منظور از زکری، ابوبکر محمّد بن زکریای بن یحیی رازی (م: ۳۱۳ ق) از مشاهیر علمای جهان است که دانشمندان زیادی در مورد قدماء خمسه او به بحث پرداخته اند. اقوال این دانشمندان را پژوهش گران معاصر جمع و نقل کرده اند. (رک: رسائل فلسفیه/۱۹۱-۲۱۶، کتاب فیلسوف ری/۲۵۷-۲۸۹، تاریخ علوم عقلی و نقلی در تمدن اسلامی/۱۹۶-۱۹۹، کتاب حکیم رازی/۳۹۴-۴۳۱)، «محمّد بن زکریا در کتاب خویش [علم الالهی] می‌گوید: گروهی از ایشان پنج چیز قدیم می‌گفتند: باری و مکان و زمان و جوهر و هیولی.» (بیان الادیان/۱۴۵)، «رازی در ما بعد الطبیعه معتقد به وجود پنج قدیم بود: یعنی خالق، نفس کلی، هیولی اوّلی، مکان مطلق یا خلأ، زمان مطلق یا دهر. برخی از قدما مانند امام فخرالدین محمّد بن عمر الرازی معتقدند که پسر زکریا اعتقاد به قدماء خمسه را از حرنانیان گرفته لیکن حقیقت امر آن است که عقیده مذکور بعد از رازی میان حرانیین راه یافته. ابوریحان بیرونی هم هنگام نقل قول رازی در قدمت پنج چیز گفته است که وی اعتقاد خویش را به قدماء خمسه از یونانیان گرفته اما ظاهر امر آن است که محمّد بن زکریا در این باب از معتقدات فلسفی ایرانیان استفاده کرده است.» (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی/۱۹۶)، همچنین رک: تحقیق ما للهند/۲۴۳، شرح نهج

البلاغه ابن ابی الحدید۵/۱۵۹، الملل و النحل شهرستانی۲/۳۵۴.

۲۲. «کیال روایت کند...» (تبصرة العوام/۱۰۶، تصحیح حاضر)

این روایت و راوی آن در منابع در دسترس شناخته نشد. «احمد کیّال به احتمال قوی شخصیتی معاصر محمد بن زکریای رازی (۲۵۱-۳۱۳ ق) است. مطابق الفهرست ابن ندیم/۵۳۳، رازی کتابی به نام «النقض علی الکیال فی الامامه» نوشته است. بنا به نوشته‌ی ابوالمعالی در بیان الادیان، احمد بن زکریا کیّال، در سال ۲۹۵ ق، دعوت خود را شروع کرده است و در موقع وزارت محمد بن محمد جیهانی به نزد او آمده است. به گزارش زین الاخبار/۳۳۸ و الکامل ابن اثیر۸/۳۹۳، جیهانی در سال‌های (۳۲۹-۳۳۰ ق) وزیر امیر نصر در بخارا بود. در باب کیّالیّه، اتباع احمد بن کیّال رك: البدء والتاریخ۵/۱۲۴: «ذکر فرق الشیعة: منهم ... الکیالیّة.»، تاریخ بیهق/۲۵۳: «الشیخ احمد الکیال: مولد احمد کیال دستکره بیت النار بوده است، و او را تصانیف بسیار است، و سخن او سخنی غریب و عجیب باشد، و از تصانیف او مجلدی در دست امیر امام قطب الدین ابو منصور عبادی رحمه اللّه دیدم، و مریدان و کتب و اتباع او در سمرقند ظاهرتر باشد.»، الملل و النحل الشهرستانی/۱۴۵: «الکیّالیّة: أتباع أحمد بن الکیال.»، توضیح الملل (ترجمه الملل والنحل شهرستانی)/۱۹: «کیالیه: یاران احمد بن کیال. او از داعیان اهل بیت رسول بود ـ صلی الله و علیه و سلم ـ و بعد از آن مردم را به نفس خویش دعوت می‌کرد. و او را تصانیف به فارسی هست و اختیارات دارد در اقوال.» و همان/۲۴۳-۲۴۶، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۶۱: «الکیالیه: أتباع أحمد الکیال الملحد و قد کان ضالا مضلا، و قد صنف کتبا فی الضلاله والترهات.»، اسرار الامامة/۵۰۵: «الکیّالیّة: أصحاب أحمد بن محمّد الکیّال. دعا النّاس الی نفسه. وله تصانیف فی الفارسیّة، والاخبارات.»، جواهر التفسیر/۸۱۱: «کیالیه تابعان محمد کیّالند، و سخنان ایشان به میزان عقل سنجیده نیست.»، مدعیان نبوّت و مهدویت/۱۸۴. همچنین رجوع کنید به توضیح بیت زیر در دیوان خاقانی (گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی، جلال الدین کزّازی/۱۲۰): «به زَیبقیِ مقنعَع، به احمقی کیّال / به روزکوریِ صبحتاح و شب رویِ خَبتاب» (رک: بیان الادیان/۳۱۶)

۲۳. «مقالات اشعری ...»، «اشعری گوید: ...» (تبصرة العوام/ صص ۲۸۱-۳۰۲، تصحیح حاضر)

منظور کتاب مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین نوشته‌ی ابوالحسن، علی بن اسماعیل بن اسحاق اشعری (م: ۳۲۴ ق)، متکلّم نامدار و مؤسّس مذهب مخصوص به اشاعره در کلام

و عقاید است. شماری از آثار از میان رفته‌ی اشعری بدین قرار است: الجوابات فی الصفات، کتاب فی تفسیر القرآن، الفصول فی الرد علی الملحدین و الخارجین عن الملة کالفلاسفه و الطبائعیین و الدهریین، کتاب فی الرد علی الفلاسفه، المسائل المنثورة البغدادیة. از اشعری این آثار به دست ما رسیده است: مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلین، الإبانة عن أصول الدیانة، اللمع فی الرد علی أهل الزیغ و البدع، رساله فی استحسان الخوض فی علم الکلام، رسالة کتب بها الی اهل الثغر و رسالة الایمان. به نظر می‌رسد نقل قول‌های صاحب تبصرة العوام از اشعری از مقالات الاسلامیین ترجمه شده است و ما در پاورقی صفحات مربوط، مخصوصا باب پانزدهم تبصرة العوام، متن مقالات الاسلامیین را آورده ایم. در شرح احوال اشعری، ر ک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی۹/۵۰-۶۶.

۲۴. «این حدیث اگر از جای دیگر نتوانی یافتن، از ملل و نحل شهرستانی طلب کن یا از تاریخ جریر.» (تبصرة العوام/۴۶۷، تصحیح حاضر)

به نظر می‌رسد منظور از جریر، محمّد بن جریر بن رستم طبری (م: ۳۲۶ ق) از عالمان شیعه همنام و معاصر محمّد بن جریر طبری مورخ مشهور اهل سنّت است. مطلب مورد اشاره در تبصرة العوام را محمّد بن جریر بن رستم طبری در المسترشد فی إمامة علی بن أبی طالب علیه السلام/۱۱۶ چنین می‌نویسد: «فقد ثبت من روایة المخالفین، أن رسول اللّه ص کان آخر عهده و هو یغرغر، قَالَ: أَنْفِذُوا جَیْشَ أُسَامَةَ، وَ کَانَ أَبُو بَکْرٍ فِیهِمْ، وَ زَعَمَ الْقَوْمُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص أَمَرَهُ بِالصَّلَاةِ فِی عِلَّتِهِ، وَ إِقَامَتِهِ مَقَامَهُ، فکیف یکون ذلك و قد ألحّ ص فی أسامة هذا الإلحاح، أ لم یعلم أنّه میّت؟، أ لیس قد نعی نفسه قبل ذلك بشهر؟.»

۲۵. «و این لفظ عبدالرحمان همدانی در کتاب الفاظ یاد کرده است...» (تبصرة العوام/۱۴۷، تصحیح حاضر)

عبدالرحمان بن عیسی بن حمّاد همدانی (م: ۳۲۷ ق)، کاتب بکر بن عبدالعزیز بن ابودلف عجلی، شاعر و کاتب بود ومنظور از الالفاظ کتاب الالفاظ الکتابیّة است که خوشبختانه در دسترس بوده و چاپ شده است. (الالفاظ الکتابیة، لعبدالرحمان بن عیسی الهمدانی، عنیت بطبعه و نشره مکتبة المنیجی بمیدان الازهر الشریف بمصر ینایر سنة ۱۹۳۱)، و مطلب نقل شده توسط صاحب تبصرة العوام در بابٌ فی ضدّ ذلک، کتاب الالفاظ الکتابیة/۱۶۳ به این شکل مسطور است: «وَ لَمّا اَصابَ زَیدَ بنَ عَلیٍّ السّهمُ و احسَّ بالموتِ قالَ لرجلٍ سألَ عنهما: اینَ السّائلی عن ابی بکرٍ و عمر. هما اَقَامَانی هذا المقامَ.» در حدیقة الشیعه۲/۷۲۱ و الصوارم

المهرقة فی رد الصواعق المحرقة/۲۴۳ نیز این متن نقل شده است.

رک: مقدمه‌ی الالفاظ الکتابیة، الفهرست ابن ندیم/۲۲۶، الذریعة إلی تصانیف الشیعة ۲/ ۲۹۲، اعیان الشیعة۷/۴۶۵.

۲۶. «صاحب منتقی در کتاب خود این نقل از وی کرده است ...» (تبصرة العوام/۲۵۱-۲۵۲، تصحیح حاضر)

المنتقی از کتاب‌های حاکِم مَرْوَزی (م: ۳۳۴ ق) محمّد بن محمّد بن أحمد، أبو الفضل مروزی سلمی بلخی، مشهور به حاکم شهید، قاضی و وزیر و از بزرگان مذهب حنفی است، که این کتاب و کتاب دیگر او، الکافی، در فروع فقه حنفی است: مطلب نقل شده از صاحب المنتقی در منابع دیگر نیز به نقل از المنتقی موجود است. (شرح کتاب الفقه الأکبر/۲۳۷)، همچنین رک: شرح کتاب الفقه الاکبر/۱۲۳ و ۱۷۹ و ۲۳۷، زین الاخبار/۳۳۹، تاریخ بخارا/۶، الأعلام الزرکلی۷/۱۹.

۲۷. «و نقل کرده‌اند که ابوحنیفه در کتاب فقه اکبر گفته است: . ..» (تبصرة العوام/۲۵۴، تصحیح حاضر)، کتاب الفقه الاکبر منسوب به ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی (م: ۱۵۰ ق) است (الفهرست ابن ندیم/۳۷۵، شرح کتاب الفقه الاکبر/۳، الاعلام الزرکلی۸/۳۶) که شرح‌های مختلفی بر آن نوشته و چاپ شده است: شرح ابومنصور ماتریدی (م: ۳۳۳ ق)، شرح علی بن سلطان هروی مکی مشهور به ملا علی قاری (م: ۱۰۱۴ ق) و ما نقل قول بالا را از شرح ملا علی قاری در پاورقی مربوطه آورده ایم.

۲۸. «ابوحفص بخاری در کتاب ردّ بر مبتدعان گوید:...» (تبصرة العوام/۲۵۴، تصحیح حاضر) ابوعبدالله محمّد بن احمد بن حفص بن زبرقان بخاری حنفی معروف به ابوحفص صغیر (م: حدود ۳۲۵ ق)، وی فرزند ابوحفص کبیر است، و مانند پدرش از علماء زمان خویش بوده است و کتاب‌های زیر را از او نام می‌برند: کتاب الرّدّ علی اللّفظیّة، کتاب الأهواء و الاختلاف (تاریخ الاسلام۲۰/۱۵۴) و کتاب الرد علی اهل الاهواء (الانساب سمعانی۱۰/۱۰۶). همچنین رک: تاریخ بخارای نرشخی/۷۷.

۲۹. «و این حکایت، ابوحاتم رازی از اصحاب شافعی در کتاب الزّینة نقل کرده است ...» (تبصرة العوام/۳۴۴، تصحیح حاضر)، «ابوحاتم رازی این حکایت در کتاب الزّینة یاد کرده است ...» (تبصرة العوام/۳۵۹، تصحیح حاضر)

ابوحاتم احمد بن حمدان بن احمد رازی (م: ۳۳۲ ق) مولف کتاب الزینة فی الکلمات

الاسلامیة العربیة است که در این کتاب به بحث و بررسی نام ها و اصطلاحات اسلامی به کار رفته در زبان قرآن و حدیث و فرهنگ اسلامی می‌پردازد. محمّد بن اسحاق بن ندیم (م: ۳۸۰ ق) در الفهرست/۳۵۴ می‌نویسد: «ابوحاتم رازی، نامش، و این کتاب ها از اوست: کتاب الزینة، کتاب بزرگی است در حدود چهار صد ورق، کتاب الجامع - در فقه و چیزهای دیگر.» کتاب اعلام النبوة از ابوحاتم رازی در ذکر مناظراتی است که میان ابوحاتم رازی از یک سو و ابوبکر محمّد بن زکریای رازی از سوی دیگر صورت گرفته است. رک: اعلام النبوة (رازی)، الاعلام الزرکلی۱/۱۱۹.

۳۰. «ابونصر فارابی در کتابی که آن قرآن فلاسفه است، گفته است: ...» (تبصرة العوام/۱۰۳، تصحیح حاضر)، «ابونصر فارابی گوید...» (تبصرة العوام/۱۰۶، تصحیح حاضر)

«ابونصر محمّد بن محمّد الفارابی (۲۵۹ یا ۲۶۰- ۳۳۹ ق)، فیلسوف بزرگ مسلمین قبل از ابوعلی سینا بوده است. اهمیت فارابی بیش تر در شرح‌های اوست بر آثار ارسطو و به سبب همین شروح هم او را المعلم الثانی خوانده و در مقام بعد از ارسطو قرار داده اند.» (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی/۲۰۶-۲۲۳)، از کتاب‌های منتشر شده فارابی موارد زیر قابل ذکر است: المنطقیات للفارابی، کتاب الواحد والوحدة، کتاب السیاسة المدنیة، کتاب الحروف، فصول منتزعة، فصوص الحکم، الجمع بین رای الحکیمین، الالفاظ المستعمله فی المنطق، الاعمال الفلسفیة، احصاء العلوم، آرا اهل المدینة الفاضلة و مضادتها.

۳۱. "الاستغاثة فی بدع الثلاثة" تالیف ابوالقاسم علی بن احمد بن موسی بن جواد معروف به ابوالقاسم الکوفی (م: ۳۵۲ ق) یکی از منابعی است که صاحب تبصرة العوام از آن استفاده کرده است. در باب بیست و سوّم تبصرة العوام، بیشتر مطالب ترجمه ای از مطالب الجزء الثانی از الاستغاثة فی بدع الثلاثة است و برای روشن شدن این موضوع، متن مربوط به موضوع تبصرة العوام در پاورقی از الاستغاثة فی بدع الثلاثة نقل شده است، هر چند، محمّد بن حسین بن حسن رازی، از این کتاب و یا مولف آن نامی نمی‌برد. (تبصرة العوام/۴۷۳-۵۰۴، تصحیح حاضر) بنا به نوشته‌ی الفهرست ابن ندیم/۳۵۹: «ابوالقاسم علی بن احمد کوفی، از فضلاء امامیه و این کتاب ها از اوست: کتاب الاوصیاء، کتاب ...»، در رجال النجاشی/۲۶۵، از کتاب البدع المحدثه ابوالقاسم علی بن احمد الکوفی یاد شده است. همچنین رک: مقدمه‌ی کتاب الاستغاثة فی بدع الثلاثة، الذریعه الی تصانیف الشیعه۲/۲۸.

۳۲. «ابوالقاسم زنجی گوید: ...»، «ابوالقاسم زنجی گوید: ...» (تبصرة العوام/ صص ۳۰۵ و

۳۰۷، تصحیح حاضر)

ابوالقاسم زنجی، همان ابن زنجی، ابوالقاسم اسماعیل بن ابی عبدالله محمّد زنجی بن اسماعیل کاتب الانباری (م: ۳۷۸ ق)، روایت کننده‌ی اصلی داستان حلاج (م: ۳۰۹ ق) در منابع تاریخی گوناگون است. نقل صاحب "تبصرة العوام" از اخبار حلاج، شباهت زیادی به نقل منابع زیر دارد: نشوار المحاضرة و اخبار المذاکرة ۶/۷۹- ۹۲، تجارب الامم۵/۱۳۲- ۱۳۹، تاریخ بغداد۸/۱۱۲-۱۴۱.

۳۳. «ابوبکر خوارزمی در تاریخ از تألیف خود، روایت کند...» (تبصرة العوام/۲۵۸، تصحیح حاضر)

ابوبکر خوارزمی، محمّد بن عباس (م: ۳۸۳ ق) نویسنده و شاعر که کتاب‌های زیر از او به جای مانده است: رسائل یا دیوان رسائل ابوبکر خوارزمی، دیوان شعر. مطلب نقل شده از تاریخ ابوبکر خوارزمی در منابع در دسترس دیده نشد. برای توضیح بیشتر در مورد خوارزمی، رک: الانساب سمعانی۵/۲۱۳، الاعلام الزرکلی۶/۱۸۳، دائرة المعارف بزرگ اسلامی/۵: ابوبکر خوارزمی.

۳۴. «ابن فورک اصفهانی از شارحان کتب اشعری بود و زیادت از اشعری تعصّب اشعری کند و او در کتاب مقالات اشعری این یاد کرده است...» (تبصرة العوام/۲۸۵، تصحیح حاضر)، «ابن فورک اصفهانی از اشاعره گوید: ...» (تبصرة العوام/۲۸۹، تصحیح حاضر)، «سهل صعلوکی و ابن فورك و کسانی که در عصر ایشان بودند از اشاعره، گویند: ...» (تبصرة العوام/۲۸۹، تصحیح حاضر)، «و ابن فورک انکار این کند و گوید...» (تبصرة العوام/۲۹۴، تصحیح حاضر)، «و ابن فورک از اشعری روایت کند که ...» (تبصرة العوام/۴۳۷، تصحیح حاضر).

اِبْن‌فورَک، ابوبکر محمد بن حسن بن فورک انصاری اصفهانی (م: ۴۰۶ ق)، متکلم، فقیه، مفسر، ادیب و واعظ اشعری شافعی است. از معروف ترین کتاب‌های او که در دست است، در تأویل و تفسیر احادیثی است که ظاهر آن‌ها دال‌بر تشبیه و تجسیم است. اثر دیگری با عنوان مجرّد مقالات الشیخ ابی الحسن الاشعری در ۱۹۸۷م به تحقیق دانیل ژیماره به نام ابن فورک چاپ و منتشر شده است. این کتاب از روی نسخه کتابخانه عارف حکمت واقع در مدینه منوره چاپ شده و در آن نسخه نام مؤلف ابوبکر محمد بن حسن بن مبارک ذکر شده است. ژیماره با دلایلی این کتاب را از ابن فورک می‌داند و کلمه "مبارک" را تحریفی از "فورک" می‌شمارد، زیرا

شخصی به نام ابوبکر محمد بن حسن بن مبارک که از طرفداران سرسخت اشعری باشد، شناخته نیست. دلایل ژیماره تا اندازه‌ای قانع کننده است، ولی باز به صورت قطع و یقین نمی‌توان آن را پذیرفت. این کتاب درباره عقاید خود اشعری است و از این جهت مهم است و برخلاف آنچه برخی گفته‌اند، خلاصة مقالات الاسلامیین تألیف اشعری نیست. ابن فورک کتابی در تفسیر قرآن داشته است که به گفته سزگین جلد سوم آن در حدود ۲۰۰ ورقه در کتابخانه فیض‌الله موجود است. ابن فورک از کتاب تفسیر اشعری که به گفته قاضی ابوبکر ابن عربی به ۵۰۰ مجلد بالغ می‌شده، بسیار نقل کرده است. این نقل قول‌ها شاید در همین کتاب تفسیر ابن فورک باشد. کتاب‌های دیگری نیز به ابن فورک منسوب شده است که در دسترس نیستند. صاحب تبصرة العوام، فقط از کتاب "مقالات اشعری" ابن فورک نام برده و مطلب نقل کرده است. رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی/۴: ابن فورک.

۳۵. «ابوبکر بن مردویه الاصفهانی در کتاب مصنّف الغریب روایت کند به اسانید که عبداللّه عمر...» (تبصرة العوام/۵۴۳، تصحیح حاضر)

"کتاب مصنف الغریب" از "ابوبکر بن مردویه الاصفهانی" شناخته نشد. کتابی نیز به نام "الغریب المصنّف" تألیف "ابوعبید قاسم بن سلام خزاعی" (م: ۲۲۴ ق) وجود دارد ولی متن نقل شده در تبصرة العوام، در آن کتاب نیز دیده نشد. ابن مردویه، ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه، معروف به ابن مردویه‌ی اصفهانی (م: ۴۱۰ ق) مورّخ و مفسّر اصفهانی که کتاب‌های زیر از او است: التاریخ، کتاب فی تفسیر القرآن، مسند، مستخرج فی الحدیث. رک: شذرات الذهب ۵/ ۵۷، الاعلام الزرکلی۱/۲۶۱.

۳۶. صاحب تبصرة العوام، در تفسیر آیات قرآن، از حقایق التّفسیر سلّمی، استفاده کرده است. و شاید، طبقات الصوفیّه سلّمی را نیز در دست داشته است. ر ك: تبصرة العوام/صص ۳۱۳، ۳۳۴، تصحیح حاضر

ابوعبدالرحمان محمّد بن الحسین بن محمّد بن موسی نیسابوری ازدی سّلمی (۳۳۰-۴۱۲ ق)، از بزرگان تصوّف است و طبقات الصوفیّه و حقایق التفسیر او در شمار منابع مهّم و طراز اوّل محسوب می‌شوند. به نظر می‌رسد که صاحب تبصرة العوام، این منابع را در اختیار داشته و در ردّ سخنان صوفیّه، از آنها بدون ذکر نام استفاده کرده است. حقایق التفسیر سلمی، بعد از تفسیر سهل تستری و تفسیر ابوبکر واسطی، سوّمین تفسیر عرفانی قرآن کریم است که به دست ما رسیده است. ر ك: الأعلام الزرکلی۶/۹۹، تصوّف و ادبیّات تصوّف/۳۰۲-۳۰۳.

۳۷. شیخ مفید: صاحب تبصرة العوام از شیخ مفید و آثار او نام نمی‌برد ولی در موارد زیادی به نظر می‌رسد از آثار شیخ مفید استفاده شده است. از جمله در باب بیست و ششم، قسمتی از متن ترجمه ای است از کتاب "الفصول المختاره" شیخ مفید. (رک: تبصرة العوام/۵۳۷-۵۳۸، تصحیح حاضر) محمّد بن محمّد بن نعمان (۳۳۶- ۴۱۳ ق) معروف به ابن المعلّم و مشهور به شیخ مفید، استاد شریف رضی، شیخ طوسی و سیّد مرتضی بوده است. از آثار شیخ مفید می‌توان موارد زیر را ذکر کرد: "الفصول المختاره"، "الإعلام فیما اتفقت الإمامیة علیه من الأحکام"، "الإرشاد"، "الرسالة المقنعة"، "أحکام النساء"، "أوائل المقالات فی المذاهب و المختارات"، "الأمالی"، "نقض فضیلة المعتزلة"، "إیمان أبی طالب"، "أصول الفقه"، "الکلام فی وجوه إعجاز القرآن"، "تاریخ الشریعة"، "الإفصاح". در مورد شیخ مفید رك: رجال النجاشی/۳۹۹-۴۰۳، المنتظم۱۵/۱۵۷، اعیان الشیعة۹/۴۲۰، الذریعة إلی تصانیف الشیعة۱۰/۱۸۵، بحارالأنوار ۱۰۷/ ۱۱۸، الاعلام زرکلی۷/۲۱.

۳۸. تجارب الامم: تجارب الامم، یکی از مشهورترین منابع تاریخی، نوشته‌ی ابوعلی مسکویه (م: ۴۲۱ ق)، مورخ، فیلسوف، پزشک و ادیب پرآوازه‌ی ایرانی است. هر چند، صاحب تبصرة العوام، اسمی از تجارب الامم و یا ابوعلی مسکویه نمی‌آورد، ولی به نظر می‌رسد، در فصل شانزدهم، در مقالات صوفیان، اوّل ایشان که دعوی اتّحاد کنند و رئیس ایشان حسین منصور حلّاج باشد، صص ۳۰۶، ۳۰۸ متن تبصرة العوام ترجمه ای از تجارب الامم ابوعلی مسکویه است: ر ک: تجارب الامم ۵/۱۳۲-۱۳۹، دایرة المعارف بزرگ اسلامی۱۴/ تجارب الامم.

۳۹. «ثعلبی روایت کند...»، «ثعلبی در تفسیر گوید:...» (تبصرة العوام/ صص ۲۷۵ و ۲۷۶، تصحیح حاضر)

ابواسحاق احمد بن ابراهیم ثعلبی نیشابوری (م: ۴۲۷ ق) صحاب تفسیر: الکشف و البیان عن تفسیر القرآن مشهور به تفسیر ثعلبی است. جمال الدین مرتضی در تبصرة العوام در دو مورد از ثعلبی، مطلب نقل کرده است. مورد اوّل در تفسیر ثعلبی دیده نشد ولی در منابع دیگر مذکور است. (التفسیر عیاشی۱/۲۹۷، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد شیخ مفید۲/۱۶۱). در مورد دوّم، اصل مطلب وجود دارد ولی با اختلاف در راوی. (الکشف والبیان عن تفسیر القرآن۴/۲۸)، مطلب دوّم در منابع دیگر به متن تبصرة العوام نزدیک تر است. (التبیان فی تفسیر القرآن۳/۴۵۳، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن۶/۲۷۳، فقه القرآن فی شرح

آیات الاحکام۱/۱۸-۱۹).

۴۰. «بدان که شخصی از اشاعره، نام وی عبدالقاهر بن طاهر کتابی کرده است در ذکر مقالات فرق اسلام و بعد از آن که گوید...» (تبصرة العوام/۳۶۹، تصحیح حاضر)

عبدالقاهر بن طاهر بن محمّد بن عبد الله البغدادی التمیمی الأسفراینی، ابومنصور (م: ۴۲۹ ق)، از شاگردان ابواسحاق اسفراینی و از بزرگان اشاعره است که کتاب‌های الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم، الملل والنحل و اصول الایمان یا اصول الدین او از منابع مهم و کهن فرقه شناسی است. خوشبختانه این کتاب ها موجود اند و چاپ شده اند. علاوه بر فرقه شناسی، دیدگاه‌های اشاعره در کتاب‌های او مخصوصا در کتاب اصول الدین به خوبی گزارش شده است. علاوه بر کتاب‌های مذکور، از بغدادی کتب دیگری نیز به دست ما رسیده است: الناصح والمنصوح، تفسیر اسماء الله الحسنی، التکلمة فی الحساب، کتاب فی المساحه، تاویل المتشابهات فی الاخبار و الآیات.

دکتر شفیعی کدکنی می‌نویسند: امام فخر رازی در کتاب مناظرات خویش می‌گوید: یک روز به هنگامی که در ماوراء النهر بودم، شرف الدین مسعودی با شادمانی بسیار نزد من آمد. از سبب شادی او جویا شدم. گفت: به چندین کتاب نفیس دست یافتم. آن ها را خریداری کردم و این شادمانی، از خریدن آن کتاب ها است. پرسیدم: چه کتاب‌هایی است؟ کتاب‌های بسیاری را نام برد تا رسید به کتاب ملل و نحل شهرستانی. گفتم: آری. شهرستانی مذاهب اهل عالم را به گمان خویش نقل کرده است، اما این کتاب او به هیچ روی قابل اعتماد نیست، زیرا او مذاهب و فرق اسلامی را از کتاب الفرق بین الفرق استاد ابومنصور بغدادی نقل کرده است و این استاد در برابر مخالفان، مردی بسیار متعصب بوده است و هیچ گاه مذهب ایشان را به گونه ای درست نقل نکرده است و شهرستانی مذاهب فرق اسلامی را از این کتاب نقل کرده است و به همین دلیل در نقل او خلل راه یافته است.[۱] من نمی‌دانم که امام فخر رازی خود در نقل مذاهب و فرق اسلامی تا چه حد جویای حقیقت بوده است و به کتب اصلی فرق و مذاهب مراجعه می‌کرده است؟ اما این نکته را به حق گفته است که عبدالقاهر بغدادی در پرونده سازی و دروغ پردازی نسبت به مذاهب دیگر اسلامی، جز مذهب اهل سنّت و جماعت، سخت بی پروا است. تنها عبدالقاهر نیست که با فرق دیگر چنین برخوردی دارد بلکه تمام مؤلفان ملل و نحل این گرفتاری را دارند. (ارج نامه‌ی ایرج۲/۶۵، مقاله‌ی چهره‌ی دیگر محمّد بن کرام سجستانی)

---

۱. مناظرات فخر الدین رازی فی بلاد ماوراء النهر، تحقیق الدکتور فتح الله خلیف، دار المشرق، بیروت، ۱۹۶۶.

در باب ششم، در ذکر فرق معتزله و احوالشان، به نظر می‌رسد بعضی از قست‌های متن تبصرة العوام، ترجمه‌ی متن الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم، نوشته‌ی عبدالقاهر بغدادی است. برای نمونه، ما، نوشته‌ی محمّد بن حسین بن حسن رازی، صص ۱۷۶، ۱۷۹ و... از تصحیح حاضر را با نوشته‌ی عبدالقاهر بغدادی مقایسه کرده ایم.

۴۱. «و ابوالحسین بصری در کتاب غرر گوید کتابی یافتم در اصول فقه از تالیف یکی از اشاعره در آن کتاب در باب الامر بالشّیء می‌گوید: ...» (تبصرة العوام/۲۸۷، تصحیح حاضر)

ابوالحسین بصری، محمّد بن علی بن طیب (م: ۴۳۶ ق) صاحب کتاب‌های: غرر الادلة، المعتمد فی اصول الفقه، تصفح الادلة، شرح الاصول الخمسة، الامامة، شرح اسماء الطبیعی. مطلب نقل شده در تبصرة العوام/۲۸۳ در المنقذ من التقلید۱/۲۰۳ (تالیف ۵۸۳ هجری قمری) توسط سدید الدین حمصی رازی، نیز آمده است. (رک: تبصرة العوام/۲۸۷، پاورقی ۴) جالب این که هر دو نویسنده از کتاب غرر ابوالحسین بصری نقل کرده اند. رک: تاریخ الاسلام۲۹/۴۳۹، شذرات الذهب۵/۱۷۲، الاعلام الزرکلی۶/۲۷۵.

۴۲. «و ماوردی در اقناع گوید...» (تبصرة العوام/۲۷۴، تصحیح حاضر)

ابوالحسن علی بن محمّد بن حبیب الماوردی البصری (۳۶۰- ۴۵۰ ق) از شیوخ شافیه و صاحب تالیفات: النکت والعیون، الحاوی الکبیر، الاقناع، اعلام النبوة، ادب القاضی، الاحکام السلطانیة، تسهیل النظر و تعجیل الظفر، نصیحة الملوك، قوانین الوزارة و سیاسة الملك، الامثال والحکم، ادب الدنیا والدین، فی النحو. رك: مقدمه‌ی اعلام النبوة، تاریخ الاسلام۳۰/۲۵۳ و ۲۵۴، البدایة و النهایة۱۲/۸۰، شذرات الذهب۵/۲۱۸، الاعلام الزرکلی۴/۳۲۷.

۴۳. «قاضی ابوجعفر محمّد بن اسحاق الزوزنی، و او از مصنّفان اصحاب شافعی است، گوید:...» (تبصرة العوام/۲۰۹، تصحیح حاضر)، «و ابوجعفر کتابی دیگر کرده است جز این و هزار مسئله از فضایح ایشان آن جا یاد کند و گویند: ...» (تبصرة العوام/۲۱۴، تصحیح حاضر)، «قاضی ابوجعفر زوزنی گوید:...» (تبصرة العوام/۲۱۷، تصحیح حاضر)، «قاضی ابوجعفر گوید: ...» (تبصرة العوام/۲۱۸، تصحیح حاضر).

«الزوزنی البحاثی: محمّد بن اسحاق بن علی بن داود بن حامد ابوجعفر القاضی الزوزنی البحاثی ... توفی بغزنة سنة ثلاث و ستین و اربع مائة.» (تاریخ نیسابور المنتخب من السیاق/۵۱ - ۵۲ شماره‌ی ۹۶)، دکتر شفیعی کدکنی می‌نویسند: «منظور ابن داعی [منظور از ابن داعی : صاحب تبصرة العوام: جمال الدین مرتضی ملقب به علم الهدی، محمّد بن حسین

بن حسن رازی است] از قاضی ابوجعفر زوزنی، مسلماً همان قاضی ابوجعفر محمّد بن اسحاق زوزنی متوفی ۴۶۳ است که ادیب و شاعری هجا گوی بوده است و خودش اعتراف داشته که هر کس را دیدم، اوّلین چیزی که از خاطرم گذشت تصوری بود که از هجو آن شخص در ذهنم خطور کرد و در تمام عمر یک تن را از این قاعده مستثنا کردم و آن هم قاضی صاعد بن محمّد بود که از عبادت و فضل او شرم داشتم. از تصویری که عبدالغافر فارسی از او داده است، السیاق، چاپ محمودی، شماره‌ی ۹۶ و صورت کامل ترش را ذهبی در تاریخ الاسلام ۱۲۷ (۴۶۱- ۴۷۰) و یاقوت در معجم الادباء، ۲۴۲۷-۲۴۳۳ آورده است می‌توان دانست که وی قصدش هجو کرامیّه و محمّد بن کرام بوده است و به هیچ روی قصد نوشتن مباحثی در کلام و فقه و تحقیق در مذهب کرامیّه نبوده است و یاقوت به روایت از عبدالغافر تصریح دارد به این که وی بسیاری از ائمه و علماء را هجو کرده و نسخه‌های آن ها را در میان مردم نشر داده و تمامی سخنان او، از آغاز تا انجام، کذب است و بهتان. امّا ابن داعی [محمّد بن حسین بن حسن رازی] که ذهنش متوجّه کوبیدن کرامیّه بوده است همان توضیح ها را به عنوان تحقیق پذیرفته است که مثلاً محمّد بن کرام - چون متّهم به تجسیم بوده است - پس باید اسم پسرش عبدالجسیم بگذارد الخ ...، در باره‌ی این قاضی زوزنی که به بحاثی نیز شهرت داشته است علاوه بر مراجع قبلی نگاه کنید به معجم الادباء، تحقیق استاد احسان عباس شماره‌ی ۱۰۰۰ و در باب کتابی از او به نام نجوی القلوب که صاحب ایضاحُ المکنون، طبع استانبول ۶۲۹/۲ به عنوان نحو القلوب معرفی کرده است مراجعه شود به نامه‌ی شهیدی، مقاله‌ی دستور زبان عرفان یا عرفان دستور زبان ۴۳۳ از نگارنده‌ی این سطور. استاد فان اس در تحقیق دقیق و ارزشمند خویش در باب این قاضی ابوجعفر نوشته است: «دسترسی به ابوجعفر محمّد بن اسحاق الزوزنی که ابن داعی [محمّد بن حسین بن حسن رازی] در توضیحات پر ارزش خود آورده است و به کتاب فضایح ابن کرام او اشاره می‌کند، مشکل است، با این که او قاعدتاً به عنوان قاضی شافعی مذهب می‌بایستی صریحاً در کتاب‌های شرح رجال معرفی شده باشد.» (متونی در باره‌ی کرامیّه، ۸۴) بی گمان شافعی بودن فرد مورد نظر ابن داعی [محمّد بن حسین بن حسن رازی] سبب شده است که استاد فان اس در تطبیق این شخص با فرد مورد بحث ما تردید کند، امّا ظاهراً ابن داعی [محمّد بن حسین بن حسن رازی] میان دو تن، با این مشخصات، که یکی حنفی است (همین شاعر هجا گوی که قاضی صاعد را از هجو معاف کرده) و دیگری که از شافعیه است (السیاق شماره‌ی ۹۴۱، سبکی، طبقات الشافعیّه، ۴۳۵) خلط کرده است.» (ارج نامه‌ی ایرج/۹۲ - ۹۳ در مقاله‌ی

چهره‌ی دیگر محمّد بن کرام سجستانی در پرتو سخنان نو یافته از او)

در منابع در دسترس، در مورد ابوعبدالله محمّد بن کرام سجستانی نیشابوری (م: ۲۵۵ ق) و کرامیّه، دو نوع برداشت و نظر مطرح است:

۱- برداشت و نظر مخالفان این تفکر این است: «مردمی با ذهنیّتی تجسیمی و تشبیهی، که خدایی مضحک و محدود به حدود و نهایات را می‌پرستند و این خدای، ملاقیِ عرش است و محل حوادث است و دارای وزن و سنگینی است و در نبوّات عقاید عجیب و غریب دارد و در امامت، هم علی (ع) را صاحب حق می‌داند و هم معاویه را، یعنی علی (ع) را امام بر طبق سنّت می‌داند و معاویه را امام بر خلاف سنّت، و پیروی از هر یک از این دو را بر اتباع آنان واجب می‌شمارد و منافقان را، که فقط به زبان شهادت گفته اند، صاحب ایمان می‌دانند و در حوزه‌ی فقه نیز آرائی دارند که با هیچ کدام از مذاهب فقهی اسلامی قابل تطبیق نیست. آن چه گفتیم وجه مشترک ایشان است در تصویری که مؤلفان ملل و نحل اسلامی از قبیل حکیم سمرقندی و عبدالقاهر بغدادی و محمّد بن عبدالکریم شهرستانی و دیگر و دیگران از ایشان داده‌اند.» (مقاله‌ی چهره‌ی دیگر محمّد بن کرام در پرتو سخنان نو یافته از او، ارج نامه ایرج۲/۶۱). از جمله، منابع زیر از کرامیّه و محمّد کرام تصویری مطابق سطور بالا اراده کرده اند: مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین از ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (م: ۳۲۴ ق)، السّواد الاعظم تالیف حکیم سمرقندی (م: ۳۴۵ ق)، الفرق بین الفرق از ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بن محمّد بغدادی (م: ۴۲۹ ق)، التبصیر فی الدین از ابوالمظفر اسفراینی (م: ۴۷۱ ق)، الملل و النحل از محمّد بن عبدالکریم شهرستانی (م: ۵۴۸ ق) و تبصرة العوام از جمال الدین مرتضی ملقب به علم الهدی، محمّد بن حسین بن حسن رازی (م: پس از ۶۳۰ ق)، پس صاحب تبصرة العوام نیز در این گروه قرار می‌گیرد. یکی از منابع سخنان او در مورد محمّد بن کرام و کرامیّه، عبارت است از: السّواد الاعظم، تالیف حکیم سمرقندی که ترجمه ای از این کتاب موجود است و منتشر شده است.[۱] ما در تصحیح حاضر، سخنانی را که احتمال نقل آن ها از این کتاب می‌رود، در پاورقی‌های باب دهم تصحیح حاضر صص ۲۰۸-۲۰۹ و ۲۲۳ مشخص کرده ایم، هر چند خود رازی هیچ اشاره ای به این کتاب و نویسنده‌ی آن نمی‌کند. منبع دیگری که خود محمّد بن حسین بن حسن رازی

۱. السّواد الاعظم (ترجمه)، تألیف ابوالقاسم اسحاق بن محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن زید حکیم سمرقندی (م: ۳۴۵ ق)، ترجمه به فارسی در حدود ۳۷۰ هجری قمری به فرمان امیر نوح ساسانی، به اهتمام عبدالحیّ حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ ش.

معرفی می‌کند، قاضی ابوجعفر محمّد بن اسحاق الزوزنی است. علاوه بر السّواد الاعظم، شاید التبصیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجیة عن الفرق الهالکین از ابی المظفر الاسفراینی و الفرق بین الفرق و بیان فرقة الناجیة از عبدالقاهر بن طاهر البغدادی منابع دیگری باشند که صاحب تبصرة العوام نظرات خود در مورد ابوعبدالله محمّد بن کرام و کرامیّه را از آن ها گرفته باشد. ما در پاورقی‌های تصحیح حاضر صص ۲۱۴ و ۲۱۹ و ۲۲۱-۲۲۲ به این موضوع اشاره کرده ایم.

۲- نظر و کلام خود کرامیّه و منابع اصلی این تفکّر و تحقیقات معاصرین.

بزرگانی که در این زمینه مطلب نوشته اند، و به کلام و منابع اصلی خود کرامیّه و افرد منتسب به این تفکر استناد کرده اند، نظری کاملاً متفاوت ارائه داده اند: «امّا در آن سوی تصویری که این مؤلفان ملل و نحل از کرامیه و به ویژه رئیس ایشان ابوعبدالله محمّد بن کرام سیستانی نیشابوری (متوفی ۲۵۵ هجری) داده اند، این فرقه از اعمّ این تهمت ها مبرّاست... محمّد بن کرام آن گونه که از خلال سطور این کتاب [الفصول] چهره می‌نماید، زاهدی است یگانه و عارفی است ژرف اندیش و در الاهیّات متکلّمی است تنزیهی و به دور از شائبه‌ی تجسیم و در عین حال مرد عمل و اهل درگیری با حکومت ها و صاحب اندیشه‌های انقلابی در مسائل اجتماعی و اصول مالکیت و این تصویر، درست، برعکس آن چیزی است که نویسندگان کتب ملل و نحل، در طول هزار و صد سال گذشته، از او ساخته و پرداخته اند.» (مقاله‌ی چهره‌ی دیگر محمّد بن کرام سجستانی در پرتو سخنان نو یافته از او، ارج نامه‌ی ایرج جلد ۶۱/۲ - ۱۱۳) ۴۴. «در سال چهارصد و سی و هفت قشیری این رساله به بعضی صوفیان نوشته است. در آن جا گوید:...» (تبصرة العوام/۳۲۱، تصحیح حاضر)

صاحب "تبصرة العوام" (تالیف ۶۳۰ق)، در باب هفدهم از کتاب خود (تبصرة العوام/۳۲۱، تصحیح حاضر) بیشتر مطالب را از سخنان ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری (۳۸۶ - ۴۶۵ ق)، در رساله‌ی قشیریّه، نقل کرده است. صاحب "تبصرة العوام" می‌نویسد: " در سال چهار صد و سی و هشت، قشیری این رساله نوشته است." (تبصرة العوام/۳۲۱، تصحیح حاضر)، و استاد بدیع الزمان فروزان فر در مقدّمه‌ی "ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریه" می‌نویسد: "زین الاسلام، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملك بن طلحة بن محمّد قشیری، از اکابر علما و کتّاب و شعرا و متصوّفه‌ی قرن پنجم هجری است که در ربیع الاوّل سال سی صد و هشتاد و شش هجری قمری در ناحیه‌ی استوا (قوچان کنونی) متولّد گردیده است." (ترجمه‌ی رساله قشیریه، مقدّمه‌ی استاد فروزان فر، ص ۱۴)، و در ترجمه‌ی سخن قشیری در مقدّمه آمده است: "این

رسالتی است که نبشت بنده‌ی محتاج به خدای عزّ و جلّ عبدالکریم بن هوازن القشیری بجماعة صوفیان به شهرهای اسلام اندر سنه سبع و ثلثین و اربعمائه." (ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه، مقدّمه‌ی مصنّف، ص ۱۱).

از جمله‌ی تالیفات متعدّد قشیری، آثار زیر را می‌توان نام برد: نحو القلوب در ذکر قواعد نحو عربی و تطبیق آن ها بر نکات عرفانی، لطائف الاشارات و آن تفسیر قرآن است به مذاق صوفیّه، ترتیب السلوك رساله است مختصر در شرائط نخستین سلوك و ورود در طریقت ... و رساله به مرحله وصول که به حق باقی شدن است، پایان می‌پذیرد، شرح الاسماء الحسنی، و رساله‌ی قشیریّه مشتمل بر دو فصل و پنجاه و چهار باب در بیان عقاید صوفیان و شرح مصطلحات و تعبیرات صوفیان.

ما، در پاورقی‌های باب هفدهم تصحیح حاضر (صص ۳۲۱-۳۳۵) متن دو کتاب را مقایسه کرده ایم. آن چه از این مقایسه حاصل می‌شود این است که جمال الدّین مرتضی، محمّد بن حسین بن حسن رازی، صاحب "تبصرة العوام"، از متن عربی "الرسالة القشیریة" نسخه‌ی بغداد ترجمه کرده است.

رک: الرسالة القشیریة، ترجمه‌ی رساله قشیریّه مقدمه‌ی مصحح، تعلیقات اسرار التوحید۲/۶۷۶.

۴۵. «ابوسعد متولّی از اصحاب شافعی، مختصری کرده است در کلام، نام آن غُنیه، و در آن جا گوید: ...» (تبصرة العوام/۱۳۸، تصحیح حاضر)

ابوسعد عبدالرحمان بن مأمون بن علی بن ابراهیم متولّی (۴۲۷ - ۴۷۸ ق)، مدرس نظامیه‌ی بغداد، صاحب "تتمة الابانة"، و "الغنیة" از عالمان اشعری نیشابور است. "الغنیة" در دسترس است و منتشر شده است. رک: البدایة والنهایة۱۲/۱۲۸، تاریخ الاسلام۳۲/۲۲۶.

«از میان عالمان اشعری نیشابور، ابوسعد عبدالرحمن بن مأمون بن علی بن ابراهیم متولّی (۴۲۷ - ۴۷۸ ق)، صاحب اثری مختصر به نام المغنی است که متن آن را ماری برنارد بر اساس نسخه شهرداری اسکندریه (با تاریخ کتابت ۵۹۰) منتشر کرده است. این کتاب که اثری مختصر در کلام اشعری است، متأثر از کتاب الارشاد جوینی است. متولّی در ۴۲۷ احتمالا در نیشابور یا یکی از روستاهای اطراف آن به دنیا آمد و در مرو روذ، بخاری و مرو نزد عالمان شافعی و اشعری روزگار خود به تحصیل پرداخت. سبکی از آثار او به کتابی به نام المختصر فی الفرائض، کتاب در خلاف، و اثری در اصول الدین بر مکتب کلامی اشعری اشاره کرده است که مقصودش

همان کتاب المغنی است. (تاج الدین ابونصر عبدالوهاب بن علی السبکی، طبقات الشافعیة الکبری، تحقیق محمود محمّد الطناحی و عبدالفتاح محمّد الحلو (بیروت)، ج ۵، صص ۱۰۶-۱۰۸.) وی در شب جعمه، هجدهم ماه شوال ۴۷۸ در بغداد درگذشت. کتاب المغنی که در نسخه ای دیگر (در کتابخانه سلیمانیه: ۲۳۴۰) با نام الغنیه فی اصول الدین آمده و به نظر نام کتاب همین بوده باشد، مورد اشاره عالم امامی عبدالجلیل قزوینی قرار گرفته است هر چند مطلبی که عبدالجلیل از این کتاب نقل کرده، در نسخه‌های فعلی موجود نیست. کتاب الغنیه فی اصول الدین به تحقیق عماد الدین احمد حیدر (بیروت: مؤسسة الکتب الثقافیة، ۱۴۰۶ ق/۱۹۸۷ م) نیز منتشر شده است. » نقل از روزنوشت محمّد کاظم رحمتی: (http://rahmati.kateban.com)

۴۶. «و این حکایت از امالی محمّد بن محمّد بن زید نقل کردیم و او روز یکشنبه سلخ ربیع الآخر در سال چهار صد و شصت و نه در مسجد سرّاجان در سرخس این، بر جماعت املا کرد و خلق بسیار این از او بنوشتند.... » (تبصرة العوام/۳۵۸، تصحیح حاضر)

«سنة ثمانین و اربعمائة: فیها السید المرتضی، ذو الشرفین. أبو المعالی محمّد بن محمّد بن زید العلوی الحسینی الحافظ، قتله الخاقان بما وراء النهر مظلوما، و له خمس و سبعون سنة. روی عن أبی علی بن شاذان و خلق، و تخرّج بالخطیب و لازمه، و صنّف التصانیف، و حدّث بسمرقند، و أصبهان، و بغداد، و کان متموّلا، معظّما، وافر الحشمة، کان یفرّق فی العام نحو العشرة آلاف دینار، و یقول: هذه زکاة مالی. » (شذرات الذهب ۳۴۸/۵)، و سمعانی در الانساب ۳۳۱/۶-۳۳۲ می‌نویسد: «أبوحنیفة محمّد بن محمّد بن أبی حنیفة الزندخانی، سمع السید أباالحسن محمّد بن محمّد بن زید الحسینی کتبت عنه أحادیث بسرخس و هی مجلس، من إملاء السید، و کانت ولادته سنة أربع و ستین و أربعمائة، و مات فی حدود سنة أربعین و خمسمائة. » و به احتمال زیاد منظور صاحب تبصرة العوام از امالی محمّد بن محمّد بن زید همان نوشته‌ی ابوحنیفه محمّد بن محمّد بن ابی حنیفه الزندخانی می‌باشد. و کسان دیگری نیز از محمّد بن محمّد بن زید در سرخس سماع کرده اند: «و أما أبوحفص عمر بن محمّد بن علی الشیرزی فأستاذنا و شیخنا، و کان علی سیرة السلف من ترک التکلیف و التواضع، و کان فقیها محققا مدققا حسن السیرة کثیر الدرس للقرآن، تفقه علی أبی حامد الشجاعی و جدی الإمام أبی المظفر، و صار من وجوه تلامذة الجد، و صنف التصانیف فی الخلاف و النظر مثل الاعتصام و الاعتضاد و الأسئلة و غیرها، و سمع بسرخس السید أبا الحسن محمّد بن محمّد بن زید العلوی. » (الأنساب سمعانی۲۲۸/۸)، «صاعد بن محمّد بن الحسین. أبوالقاسم السّهلویّ،

السّرخسیّ. شیخ کبیر، ورع، فاضل. ولد بسرخس فی سنة تسع و خمسین و أربعمائة. و سمع بسرخس من: أبی الحسن محمّد بن محمّد بن زید الحسینیّ.» (تاریخ الإسلام۱۴۶/۳۷)

۴۷. «فرقت دوّم: ناصریّه، رئیس ایشان ناصر خسرو بود و این ملعون شاعر بود و خلقی بسیار گمراه کرد.» (تبصرة العوام/۴۰۲-۴۰۳، تصحیح حاضر)

مؤلّف تبصرة العوام (تالیف ۶۳۰ ق)، ظاهراً "بیان الادیان" تالیف (۴۸۵ ق) را در دست داشته و بدون ذکر نام از بعضی مطالب "بیان الادیان" استفاده کرده است. "بیان الادیان" تالیف "محمّد بن نعمت بن عبیدالله بلخی" از اوّلین کتاب‌هایی است که در موضوع ملل ونحل به زبان فارسی موجود است.[۱] مطلب نقل شده در "تبصرة العوام"، صص ۴۰۲-۴۰۳ تصحیح حاضر، در "بیان الادیان" چنین آمده است: "اصحاب ناصر خسرو، و او ملعونی عظیم بوده است و صاحب تصانیف و کتاب وجه الدّین و کتاب دلیل المتحیّرین او تصنیف کرده در کفر و الحاد و بسیار کس از اهل تخارستان از راه برفته و آن مذهب گرفته." (بیان الادیان، ص ۲۱۱). هر چند این مطلب بعد از بیان الادیان در کتب دیگر نیز مسطور است: "الناصریّة: و هم اتباع ناصر بن خسرو، و قد کان شاعراً و ضل بسببه خلق کثیر." (اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین، ص ۸۹)، "دوّم ناصریانند. اینان پیروان ناصر خسرو شاعر معروف به علوی است که به سبب او جمعی زیاد گمراه شدند." (چهارده رساله، ص ۱۳۱)، "السبعیّة: و کان ناصر خسرو منهم و ینسب الیه ناصریّة، و کتاب اخوان الصفا لعلمائهم." (اسرار الامامة، ص ۴۸۹).

به نظر می‌رسد آن چه فخر رازی (م: ۶۰۶ ق)، مؤلّف "فرق المسلمین و المشرکین"، و "چهارده رساله" و جمال الدّین مرتضی، محمّد بن حسین بن حسن رازی، صاحب "تبصرة العوام" (تالیف ۶۳۰ ق)، و حسن بن علی طوسی (زنده در ۶۹۸ ق)، نویسنده‌ی "اسرار الامامة" در باره‌ی ناصر خسرو و فرقه‌ی ناصریّه آورده اند برگرفته از گفتار محمّد بن نعمت بن عبیدالله بلخی در "بیان الادیان" (تالیف: ۴۸۵ ق) است.

۴۸. «این حکایت از قاضی ابوطاهر محمّد بن الحسین الفزاری الشیرازی روایت کرده‌اند.» (تبصرة العوام/۱۲۲، تصحیح حاضر)

شرح احوال قاضی ابوطاهر محمّد بن الحسین الفزاری الشیرازی، (م: ۴۹۲ ق) در شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار/۳۵۸ به این صورت مسطور است: «القاضی ابوطاهر محمّد بن عبدالله

۱. برای معرفی بیان الادیان، ر ك: بیان الادیان، مقدّمه‌ی مصحح / ۱- ۱۱۴.

بن الحسین بن عبد اللّه الفزاری، قاضی قضاة فارس کان صاحب علم و ورع و زهد و حلم و فتوّة قد سافر الحجاز و العراق یری القوم المشار الیهم من غیر اشهار و لا اظهار و تکلّم فی سائرالعلوم و عرض الأئمّة فی مجلسه المذاهب المختلفة و کان هو النّاقد لها، ولی القضاء فی صباه و حکم بین الخلق خمسین سنة ماقام خصمان من مجلسه الّا بالرّضا و هذا ممّا عجز عنه السّلف، ما خالفه احد من سائر الطّبقات و کان مقبولا عند الخاصّ و العامّ و الولاة و السلاطین، سمع الحدیث و روی، ما کان یخلو وقتا من مطالعة سیر المشایخ المتقدّمین مثل الشّیخ الکبیر ابی عبد اللّه محمّد بن خفیف، قال المقاریضی [م: ۵۰۹ ق] سمعت القاضی عالی بکرمان یقول سمعت الأمام اباالمظفّر السمعانیّ یقول کلّ ما اردت من اللّه تعالی رزقته الّا واحدا انتقلت الی مذهب الشافعیّ و لبست المرقّعة و سافرت الحجاز و تمنّیت ان القی قاضی قضاة فارس لما یبلغنی من محاسنه و مناقبه فلم ارزق بعد، توفّی سنة اثنتین و تسعین و اربعمائة [۴۹۲ ق] و دفن بقبّته العالیة فی مدرسته العامرة الّتی بناها بصدق النّیّة رحمة اللّه علیهم. » و و در تاریخ الإسلام۳۴/۱۳۴ می‌خوانیم: «محمّد بن عبدالله بن الحسین بن عبیدالله بن بردة . القاضی أبو طاهر الفزاریّ، قاضی شیراز. حدّث بأصبهان عن: أبی بکر محمّد بن الحسن بن اللّیث الصّفّار، و جماعة. روی عنه: السّلفیّ، و قال: توفّی فی صفر بشیراز. » همچنین رک: شیرازنامه /۱۰۷- ۱۰۸.

۴۹. «راغب از اصحاب شافعی در کتاب محاضرات گوید: ... » (تبصرة العوام/۲۷۳، تصحیح حاضر)

راغب اصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمّد بن مفضل (م: ۵۰۲ ق)، و از تالیفات اوست: محاضرات الادباء و محاورات الشعراء والبلغاء، الذریعة الی مکارم الشریعة، مفردات الفاظ القرآن. صاحب تبصرة العوام، مطلبی از راغب اصفهانی به نقل از محاضرات الادباء نقل می‌کند که در پاورقی صفحه مربوطه نقل شده است. جمال الدین مرتضی، راغب را شافعی می‌شمارد ولی در مذهب او اختلاف است، ظاهر آن است که از اهل سنّت و جماعت و غیر معتزلی است ولی برخی او را معتزلی یا شیعی گفته اند، او از اهل بیت مطلب نقل می‌کند و به نظر می‌رسد که اهل محبت ایشان است. در مورد راغب اصفهانی: رک: مقدمه‌ی محاضرات الادباء، الاعلام الزرکلی۲/۲۵۵.

۵۰. «غزالی در کتابی که آن را نام مسائل اخرویات کرده است، گوید: ... »، (تبصرة العوام/۲۹۶، تصحیح حاضر)، «و در کتاب لدنّی گوید: ... »، (تبصرة العوام/۲۹۶، تصحیح حاضر)، «و در منقذ گوید: ... »، (تبصرة العوام/۲۹۶، تصحیح حاضر)، «و در قسطاس المستقیم گوید:

... »، (تبصرة العوام/۲۹۷، تصحیح حاضر)، «و این سخن در کتابی می‌گوید که نام آن کتاب التّفرقة بین الاسلام و الزّندقة است: ... »، (تبصرة العوام/۲۹۹، تصحیح حاضر)، «و غزّالی در کتاب میزان گوید ... »، (تبصرة العوام/۳۱۴، تصحیح حاضر)، «و غزّالی از اشاعره در کتاب لدّنی گوید: ... » (تبصرة العوام/۴۲۸، تصحیح حاضر)، «و این حکایت غزّالی از اصحاب شافعی در کتاب منتحل یاد کرده است ... » (تبصرة العوام/۵۲۹، تصحیح حاضر)

تالیفات غَزالی (۴۵۰- ۵۰۵ ق) ابوحامد، محمّد بن محمّد بن محمّد غزالی طوسی، زیاد است. کتاب احیاء علوم الدّین، بزرگ ترین، و ارجمند ترین، و نامدارترین اثر امام ابوحامد غزّالی است. این کتاب محصول تربیت عالمانه و تأملات صوفیانه‌ی اوست. (قصّه‌ی ارباب معرفت/۱) کمتر متفکری در جهان اسلام از نفوذ اندیشه و تأثیر بلیغ نهضت احیاگرانه‌ی حجة الاسلام امام ابوحامد محمّد غزّالی، متکلّم و متصوّف بزرگ ایرانی و مسلمان، مصون مانده است، مصونیّتی که عین محرومیّت است. (قصه‌ی ارباب معرفت/۱۲۶). رازی صاحب تبصرة العوام ذکری از کتاب احیاء علوم الدّین نمی‌کند ولی از دیگر کتاب‌های او به اسم یاد می‌کند و مطلب نقل می‌کند.

منظور از مسایل اخرویات، رساله‌ی الأجوبة الغزالیّة فی المسائل الأخرویة المضنون الصغیر، از تالیفات امام محمّد غزالی است که در کتاب مجموعة الرسائل الامام الغزالی/۳۵۹-۳۶۷ چاپ و منتشر شده است. مطلب نقل شده در تبصرة العوام/۲۹۲ تصیح حاضر در مجموعة الرسائل الامام الغزالی/۳۶۱ مسطور است. غزالی این رساله را در تفسیر آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی الحجر (۱۵) قرآن کریم: فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی، پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم.، نوشته است و در آن به مسایل مربوط به تسویه و نفخ و روح جواب گفته است. صاحب تبصرة العوام در جای دیگر نیز از رساله‌ی الأجوبة الغزالیّة فی المسائل الأخرویة المضنون الصغیر، مطلب نقل می‌کند. (تبصرة العوام/۳۰۰ و ۳۰۱ تصحیح حاضر).

منظور از کتاب لدنی در تبصرة العوام/۲۹۶ تصحیح حاضر، رساله ی، الرسالة اللدنیة است که درمجموعة الرسائل الامام الغزالی/۲۲۲- ۲۳۵ چاپ و منتشر شده است. مطلب نقل شده در تبصرة العوام/۲۹۶ تصیح حاضر در مجموعة الرسائل الامام الغزالی/۲۲۵-۲۲۶ مسطور است. غزالی این رساله را در جواب دوستی که از او در مورد علم غیبی الهی سوال می‌کند، می‌نویسد.

منظور از منقذ در تبصرة العوام/۲۹۶ تصحیح حاضر، رساله‌ی المنقذ من الضلال است که درمجموعة الرسائل الامام الغزالی/۵۳۷-۵۶۴ مسطور است. بنا به نوشته‌ی عبدالحسین زرین

کوب، المنقذ من الضلال، اعتراف نامه‌ی غزالی در احوال فکری و بحران روحانی او است. (فرار از مدرسه/۲۵۵) مطلب نقل شده در تبصرة العوام/۲۹۶ تصیح حاضر در مجموعة الرسائل الامام الغزالی/۵۴۹ مسطور است.

منظور از قسطاس المستقیم در تبصرة العوام/۲۹۷ تصحیح حاضر، همان رساله‌ی القسطاس المستقیم است که در مجموعة الرسائل الامام الغزالی/۱۸۰-۲۱۱ چاپ شده است. مطلب نقل شده در تبصرة العوام/۲۹۷ تصیح حاضر در مجموعة الرسائل الامام الغزالی/۲۰۲ مسطور است.

منظور از التفرقه بین الاسلام والزندقه، رساله ای است به نام فصل التفرقة که در مجموعة رسایل الامام الغزالی/۲۳۶-۲۵۵ چاپ و منتشر شده است ومطلب نقل شده در تبصرة العوام/۲۹۹ تصیح حاضر در مجموعة الرسائل الامام الغزالی/۲۵۲-۲۵۳ مسطور است. اسم این رساله را در اکثر موارد، فیصل التفرقه، ثبت کرده اند. (مجموعة الرسائل الامام الغزالی /۵۴۵، فرار از مدرسه/۱۱۹ و ۱۴۵و ۱۸۴ و ۱۹۰، الاعلام الزرکلی۲۲/۷)، دکتر عبدالحسین زرین کوب در فرار از مدرسه/۱۴۵ می‌نویسند: «در فیصل التفرقه در این باب آزادی فکری کم نظیری نشان داد که در دنیای وی حتی بی سابقه بود. در این رساله وی نشان داد که مخالفت با امام اشعری آن گونه که بی خبران می‌پندارند، نه کفر است و نه زندقه، چنان که مخالفت با هیچ یک از مذاهب دیگر هم کفر و زندقه نیست. کفر فقط عبارت است از تکذیب پغمبر، چنان که ایمان هم چیزی نیست جز تصدیق تمام آن چه پیغمبر آورده است.»

منظور از میزان در تبصرة العوام/۳۱۴ تصحیح حاضر، همان کتاب میزان العمل است که قبل از معیار العلم، حدود سال ۴۸۸ ق، توسط غزّالی تالیف شده است. نقل مطلب توسط صاحب تبصرة العوام، از غزّالی به نقل از میزان العمل، تردید در انتساب این کتاب به غزّالی را کم رنگ می‌کند. صحت انتساب میزان العمل موجود به غزالی به وسیله‌ی مونتگامری وات، محل تردید واقع شده است، ولیکن شباهت مطالب آن با بعضی مطالب احیاء العلوم، و اشاره به نام آن در آخر معیار العلم، در قبول تردید وی جای تامّل باقی می‌گذارد. (فرار از مدرسه/۲۲۸)، غزالی میزان العمل را نوشت تا نشان دهد که آن علم که در آخرت به درد انسان می‌خورد، کدام عمل خواهد بود. (فرار از مدرسه/۱۴۳) میزان العمل در دسترس است و به تصحیح سلیمان دنیا در قاهره و به ترجمه‌ی علی اکبر کسمایی در تهران، منتشر شده است. و مطلب نقل شده در تبصرة العوام/۳۱۴ تصحیح حاضر در میزان العمل/۲۲۵-۲۲۶ مسطور است.

المنتحل فی علم الجدل از کتاب‌های غزالی است و صاحب تبصرة العوام به اسم از این

کتاب و مؤلف آن غزالی یاد می‌کند و از این کتاب مطلب نقل می‌کند.

ظاهراً رازی صاحب تبصرة العوام غیر از کتاب ها و رساله‌هایی که از غزالی نام می‌برد و مطلب نقل می‌کند از دیگر آثار غزالی نیز استفاده کرده و مطالبی را انتخاب و به ترجمه می‌آورد، هر چند از عنوان کتاب ها نام نمی‌برد: رساله‌ی القواعد العشر چاپ شده در مجموعة الرسائل الامام الغزالی/۴۲۹-۴۳۲ (تبصرة العوام/۲۹۶ تصحیح حاضر)، رساله‌ی روضة الطالبین و عمدة السالکین چاپ شده در مجموعة رسائل الإمام الغزالی/۹۲-۱۵۹ (تبصرة العوام/۳۰۰ و ۳۰۱ تصحیح حاضر)

ر ك: میزان العمل، الاعلام زرکلی ۷/ ۲۲، فرار از مدرسه، قصّه‌ی ارباب معرفت/۱-۱۹۷.

۵۱. «و این معنی شاشی در مستظهری در باب ایمان یاد کرده است ...» (تبصرة العوام/۲۵۵، تصحیح حاضر)

ابوبکر الشَّاشِی (م: ۵۰۷ ق) محمّد بن أحمد بن حسین بن عمر، ملقب به فخر الإسلام، رئیس شافعیة در عراق زمان خودش. از کتاب‌های او: حلیة العلماء فی معرفة مذاهب الفقهاء معروف به مستظهری، که برای امام مستظهر بالله نوشت و کتاب العمده. رک: البدایه والنهایه۱۲/۱۷۷، تاریخ الاسلام ۳۵/۱۶۵، الأعلام الزرکلی۵/۲۳۶.

۵۲. «و زندیقی از این قوم، کتابی کرده است، در آن جا گوید:... تو به قیمت ورای دو جهانی / چه کنم قدر خود نمی‌دانی » (تبصرة العوام/۳۱۶، تصحیح حاضر)

بیت نقل شده در منابع زیر دیده می‌شود ولی مطلب نقل شده در این کتاب ها دیده نشد: طریق التحقیق/ ۴۱، فیه مافیه/۱۵: «تو به قیمت ورای دو جهانی / چه کنم قدر خود نمی‌دانی»، حدیقة الحقیقة و شریعة الطّریقة/۵۰۰: «تو به گوهر ورای دو جهانی/ چه کنم قدر خود نمی‌دانی».

طریق التحقیق، منظومه است عرفانی، از سنائی غزنوی (م: ۵۳۵ ق) که شاعر آن را به سبک حدیقة الحقیقة سروده است و تاریخ اتمامش ۵۲۸ ق است. علاوه از حدیقة الحقیقة و طریق التحقیق، ابوالمجد مجدود بن آدم متخلص به سنائی آثار دیگری نیز به شرح زیر دارد: سیر العباد الی المعاد، کارنامه‌ی بلخ، دیوان قصاید و غزلیات.

محمّد بن حسین بن حسن رازی در (نزهة الکرام ۲/۴۴۶) نیزاز آثار سنایی استفاده کرده است: «سنائی خوش می‌گوید:

آن که او را بر سر حیدر همی خوانی امیر / از ره معنی نیارد پاس قنبر داشتن / ای به دریای ضلالت در گرفتار آمده / زین برادر یك سخن باید که باور داشتن / یوسف مصری نشسته با تو

اندر انجمن / خوب نبود دیده اندر نقش آذر داشتن.»

۵۳. «شهرستانی از اشاعره در قصّه‌ی یوسف گوید: ...» (تبصرة العوام/۳۶۵، تصحیح حاضر)، «و این حدیث اگر از جای دیگر نتوانی یافتن، از ملل و نحل شهرستانی طلب کن ...» (تبصرة العوام/۴۶۷، تصحیح حاضر).

ابوالفتح محمّد بن ابوالقاسم عبدالکریم شهرستانی (م: ۵۴۸ ق) فیلسوف و عالم علم کلام، که کتاب ملل و نحل او محققانه ترین اثری است که در مورد ملل و نحل تا زمان مولف، نوشته شده است و از آن تاریخ به بعد نیز همواره مورد مراجعه و استناد کسانی قرار گرفته است که در این موضوع تحقیق کرده اند. علاوه از کتاب ملل و نحل از آثار شهرستانی می‌توان نام برد: تفسیر سورة یوسف، نهایة الاقدام فی علم الکلام، مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار. جمال الدین مرتضی یک مورد از شرح سوره یوسف مطلب نقل می‌کند و یک مورد دیگر به الملل والنحل شهرستانی ارجاع می‌دهد. رک: تاریخ الاسلام۳۷/۳۲۷، معجم البلدان۳/۳۷۷، الاعلام الزرکلی۶/۲۱۵، دایرة المعارف فارسی مصاحب / شهرستانی.

۵۴. «شهردار بن شیرویه الدیلمی روایت کند ...» (تبصرة العوام/۵۱۶، تصحیح حاضر)

شهردار بن شیروية بن شهردار دیلمیّ همدانی، أبو منصور (۴۸۳ - ۵۵۸ ق) از رجال حدیث است که نسبت او به ضحاک بن فیروز دیلمی از اصحاب پیامبر اسلام می‌رسد. او کتاب "مسند الفردوس" را در شرح کتاب "فردوس الاخبار بمأثور الخطاب" پدرش، شیرویه بن شهردار دیلمی، ابوشجاع (۴۴۵ - ۵۰۹ ق) نوشته است. ابومنصور شهردار‌بن شیرویه بن شهردار دیلمی همدانی از پدرش و ابوالفتح عبدوس و ابن سلار و ابومحمد دونی و ابن زنجویه فقیه زنجان، و همچنین در بغداد حدیث شنید. فرزندش ابومسلم احمد و ابوسهل عبدالسلام و ابوسعد سمعانی از او روایت کرده‌اند. وی از حافظان فهیم و ادیب و ظریف حدیث بود. به همراه پدرش به اصفهان سفر کرد و به جمع آوری اسناد کتاب "فردوس الاخبار" پدرش، شیرویه دیلمی، پرداخت و از آن جائی که پدرش حذف اسانید کرده بود، شهردار دیلمی اسانید آن را در ۴۰۷ برگ در چند مجلد به نام "مسند الفردوس" عرضه کرد. ابن حجر عسقلانی این کتاب را تلخیص کرد و آن را "تسدید الوقس فی مختصر مسند الفردوس" نامید. فردوس الاخبار، تألیف ابو شجاع شیرویه بن شهردار بن شیرویه فنا خسرو همدانی دیلمی می‌باشد که وی صاحب کتاب تاریخ همدان نیز هست . این کتاب در باب حدیث است و شامل ده هزار حدیث می‌باشد و منتشر شده است (فردوس الأخبار، لأبی شجاع شیرویه بن شهردار بن شیرویه الدیلمی الهمدانی، الملقّب بالکیا (۴۴۵- ۵۰۹)، تحقیق

لجنة التحقيق بدار الفكر. بيروت، دار الفكر، ۱۴۱۸ ق). سیوطی در جامع الصغیر از وی پیروی کرده است . ابوشجاع، حافظ، محدث و مورخ است و از محمد بن عثمان قومسانی و یوسف بن محمد بن یوسف مستملی، سفیان بن حسین بن محمد بن منجویه دینوری و عبدالحمید بن حسن فقاعی دلال و ابوالفرج علی بن محمد بن علی جریری بجلی و احمد بن عیسی بن عباد دینوری و بسیاری دیگر حدیث شنید. فرزندش شهردار و محمد بن فضل عطار و ابوطاهر سلفی و ابوموسی مدینی و عده‌ای دیگر از او روایت کردند. وی را از طبقه متوسط محدثان شمرده‌اند. (رک: الاعلام الزرکلی ۱۷۹/۳ و همان ۱۸۳/۳، تاریخ الإسلام ۲۱۹/۳۵، و همان ۲۴۹/۳۸) مطلب نقل شده در تبصرة العوام/۵۱۲، تصحیح حاضر به نقل از شهردار بن شیرویه دیلمی در منابع در دسترس به روایت شهردار بن شیرویه دیده نشد، هر چند اصل مطلب به نقل از دیگران (الفتوح ابن اعثم کوفی۳۳۵/۴ -۳۳۶) موجود است.

۵۵. «در زمان ما صاحب حدیثی بود در اصفهان که وی را حافظ ابن موسی گفتندی، از اصحاب شافعی بود، وقتی در حلقه‌ی املاء نقلی در این باب از ابوحنیفه می کرد، گفت: ... » (تبصرة العوام/۲۵۵، تصحیح حاضر)

محمد بن حسین رازی صاحب تبصرة العوام در کتاب دیگر خود نزهة الکرام و بستان العوام۳۸۸/۱ نیز از حافظ ابوموسی یاد می‌کند: «و اینها که یاد کردیم از روایت حافظ ابوموسی اندکی است از بسیار و درین کتاب که آن را تنویر نام کرده است چندان مناقضات و منکرات هست که وصف نتوان کرد و در ذکر آن فایده نیست. »

مراد از حافظ ابوموسی حافظ بسیار مشهور قرن ششم، محمد بن عمر بن ابی عیسی اصفهانی مدینی، مولود سنه ۵۰۱ و متوفای سنه ۵۸۱ است که ولادت و وفات و اقامتگاه او در اصفهان بوده و در میان علمای عامه مقامی بسیار شامخ داشته است و ائمه فن درباره او رساله‌ها نوشته‌اند. (برای مزید اطلاع رجوع شود به وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۶۱، طبع ایران؛ طبقات الشافعیه سبکی، ج ۴، ص ۹۰؛ تذکرة الحفاظ، ج ۴، ص ۱۲۴؛ مرآة الجنان، حوادث سنه ۵۸۱؛ اسدالغابة در مقدمه کتاب کشف الظنون تحت عناوینِ «اسدالغابة، الشرح المکمل، معرفة الصحابة، المفوات»؛ الکنی والالقاب و ریحانة الادب تحت عنوان مدینی، و عبقات الانوار، ج ۱، از مجلد حدیث ثقلین، ص ۲۷۶، و در این کتاب اخیر مآخذ زیادی غیر آنچه ذکر شد، نشان داده است.)» (نقل از مقاله "مؤلف تبصرة العوام" نوشته آیت الله سید موسی شبیری زنجانی موسی شبیری زنجانی در درس‌هایی از مکتب اسلام ج۱، ص۵۴، ش ۸، تیر ۱۳۳۸، ش

۹، مرداد ۱۳۳۸، ش ۱۰، شهریور ۱۳۳۸)

۵۶. «به خط ابوالفتوح عجلی الشافعی الاصفهانی یافتم که روایت کند از افضل الدین ابوالوفاء از ابونعیم که او گفت جزوی به من عرضه کردند به خط شیخ ابوبکر محمّد بن عمر بن الحسن الزّاهد ... » (تبصرة العوام/۲۴۳، تصحیح حاضر)

أَبُو الفُتُوح، أسعد بن محمود بن خلف الأصبهانی العِجْلی (م: ۶۰۰ ق)، منتخب الدین (یا منتجب الدین)، فقیه و واعظ و محدث شافعی در اصفهان بود، و از کتاب‌های او می‌توان نام برد: آفات الوعاظ، شرح مشکلات الوسیط و الوجیز (الوسیط و الوجیز از کتاب‌های امام محمّد غزالی هستند.)، تتمة التتمة (التتمه از کتاب‌های ابوسعد عبد الرحمن بن مامون بن علی بن ابراهیم متولّی است که تالیف آن ناتمام بود.). (رک: معجم البلدان۳۵۲/۴، الکامل ابن اثیر۱۹۹/۱۲، تاریخ الاسلام۴۲۸/۴۲، البدایة والنهایة۳۹/۱۲، شذرات‌الذهب۵۶۰/۶، الأعلام الزرکلی۳۰۱/۱)، مقدس اردبیلی در حدیقة الشیعة ۸۰۲/۲ می نویسد: «ابن حمزه رحمه اللّه در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و در کتاب الهادی الی النجاة من جمیع المهلکات، در هر دو می گوید که در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر به رحمت حضرت حق تعالی پیوست و به موجب وصیتش در جوار مرقد امام زاده واجب التعظیم امام زاده عبد العظیم الحسنی رحمه اللّه مدفون گشت؛ پس به نیت حج متوجه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن گذارم به اصفهان و محلت چنبلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد دیدم که آن قدر از مردم آن شهر به زیارت شیخ ابو الفتوح عجلی شافعی اصفهانی و حافظ ابونعیم که پدر استاد اوست و شیخ یوسف بنا که جدّ شیخ ابونعیم است و شیخ علی ابن سهل و امثال ایشان که سنی و از مشایخ صوفیه بوده‌اند، می رفتند که شیعه شهر ری و نواحیش هزار یك از آن ها زیارت امام زاده عبد العظیم نمی رفتند. و مؤلف این کتاب محتاج به رحمت و مغفرت حضرت رب الارباب احمد اردبیلی گوید: مرا گذار به اصفهان افتاد، دیدم که مردم آن بلده شیخ ابو الفتوح عجلی شافعی اصفهانی را شیخ ابو الفتوح رازی نام کرده بودند و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می‌کردند.»

۵۷. «و فخر رازی در کتابی گوید: ... » (تبصرة العوام/۳۰۲، تصحیح حاضر)، «و فخر رازی از متأخّران، هر یك تفسیری کرده‌اند ... » (تبصرة العوام/۳۸۸، تصحیح حاضر)، «و این حکایت را بر این نظم، فخر رازی در جامع خوارزم در مجلس می‌گفت ... » (تبصرة العوام/۵۱۰، تصحیح حاضر)

ابوعبدالله فخرالدین محمّد بن عمرو بن حسین بن علی قریشی بکری طبرستانی معروف به فخر رازی (م: ۶۰۶ ق) است. پدرش معروف به ضیاء الدین بوده و از خطبای ری به حساب می‌آمده است. فخر رازی در فقه بر مذهب شافعیه و در کلام بر مکتب اشعری بوده است. آثار مکتوب او زیاد است و از جمله: تفسیر مفاتیح الغیب، النفس والروح و شرح قواهما، النبوات و ما یتعلق بها، المطالب العالیه من العلم الالهی، المحصل، القضا والقدر، عصمة الانبیاء، لوامع البینات شرح اسماء الله تعالی والصفات، الاربعین فی اصول الدین، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین، و رساله‌ی اصول دین یا تحصیل الحق. مطلب نقل شده در تبصرة العوام/۳۰۲ تصحیح حاضر در رساله‌ی اصول دین یا تحصیل الحق مسطور است و رساله‌ی مذکور در ضمن کتاب چهارده رساله چاپ و منتشر شده است. همچنین در موارد زیادی جمال الدین مرتضی از کتاب اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین فخر رازی استفاده کرده است و حتی در مواردی، بدون ذکر نام کتاب و یا نویسنده، ترجمه ای از متن کتاب مذکور است. در ضمن یاد آوری می‌شود که فخر رازی آخرین نویسنده ای است که صاحب تبصرة العوام از آنان مطلب نقل کرده است. مرحوم عباس اقبال، به دلیل ذکر فخر رازی در تبصرة العوام به درستی نتیجه می‌گیرد که «قریب به یقین است که اگر تبصرة العوام بعد از تاریخ ۵۸۰ تالیف نشده باشد، قبل از آن تاریخ تالیف نشده، چه مولّف سه بار از امام فخر رازی و کتاب تفسیر او و اهمیت مقامش در میان اصحاب امام شافعی در ردیف ابوبکر باقلانی و سهل صعلوکی و امام الحرمین جوینی و حجة الاسلام غزالی و راغب اصفهانی به شکلی نام می‌برد که مسلم می‌شود که در حین تالیف تبصرة العوام شهرت امام فخر رازی عالمگیر شده بود و پیروان شافعی او را از جهت مقام علمی و استادی در سلک بزرگانی مثل باقلانی و غزالی و جوینی و راغب می‌آورده و دیگران نیز او را در همین پایه می‌دانسته اند.» (مقدمه‌ی تبصرة العوام، تصحیح عباس اقبال). رک: چهارده رساله/۵۱-۷۹، تاریخ الاسلام۴۳/۲۱۲، الاعلام الزرکلی۶/۳۱۳، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۱۲۴.

۵۸. «بدان که محمّد بن الفضل الکارزینی الفارسی کتابی کرده است در اعتقاد، نام آن هدایه، و این شخص از اصحاب شافعی بود ...» (تبصرة العوام/۲۴۴، تصحیح حاضر)، «و شخصی از اصحاب شافعی، محمّد بن الفضل الکارزینی از بلاد فارس کتابی کرده است و آن را هدایة در اعتقاد نام کرده است ...» (تبصرة العوام/۲۶۷، تصحیح حاضر)، «درست شد که حاصل قول کارزینی آن است که ...» (تبصرة العوام/۲۶۹، تصحیح حاضر)، «کارزینی فارسی در

کتاب هداية که از پیش یاد کردیم، گوید: ... » (تبصرة العوام/۲۷۸، تصحیح حاضر)
"کتاب هداية" و "محمّد بن الفضل الکارزینی" صاحب کتاب هدایه در اعتقاد در منابع در دسترس شناخته نشد.

۵۹. «و جمال الدین یزدی از اصحاب ابوحنیفه در کتاب مدخر گوید: ... » (تبصرة العوام/۲۷۴، تصحیح حاضر)، «و صاحب کتاب مدخر گوید:... » (تبصرة العوام/۲۹۴، تصحیح حاضر)
"جمال الدین یزدی" از اصحاب ابوحنیفه صاحب "کتاب مدخر" در منابع در دسترس شناخته نشد. جمال الدین مرتضی در کتاب دیگر خود "نزهة الکرام و بستان العوام" ۳۹۸/۱ نیز از جمال الدین یزدی و کتاب مدخر یاد کرده است. شاید این نوشته در مورد جمال الدین یزدی باشد: «اليَزْدی (۰۰۰- بعد ۵۵۹ ه ۰۰۰- بعد ۱۱۶۴ م) المطهر بن الحسین بن سعد بن علی ابن بندار، أبو سعید جمال الدین، و ینعت بشیخ الإسلام، الیزدی: فقیه من کبار الحنفیة. نسبته إلی "یزد" من أعمال إصطخر بفارس. له تصانیف، منها "التهذیب" مجلدان فی شرح الجامع الصغیر، و "الفتاوی" و "اللباب- خ" فی شرح مختصر القدوری، أنجزه تألیفا سنة ۵۵۹ و النسخة فی الزیتونة کتبت سنة ۵۷۱ و "تلخیص مشکل الآثار للطحاوی- خ" فی القادریة ببغداد. » (اعلام الزرکلی ۲۵۳/۷)

۶۰. «و مع هذا در کتابی از آن اشاعره یافتم که می گوید: هر آن کس که قدریك وجب از اشعری رها گردد، کافر بود... » (تبصرة العوام/۳۰۱، تصحیح حاضر)
این مطلب و کتاب مورد نظر در منابع در دسترس شناخته نشد.

۶۱. «بدان که در کتابی که آن را ریاض خوانند، شفعوی کرده است، نام وی ابواحمد زید بن احمد از ایک بوده است، از انس بن مالك روایت کند: ... » (تبصرة العوام/۵۰۵، تصحیح حاضر)
در مورد "ابواحمد زید بن احمد ایکی" و "کتاب ریاض" او مطلبی در منابع در دسترس پیدا نیامد.

۶۲. «در تاریخ قیس غیلان در مجلد پنجم گوید:... » (تبصرة العوام/۵۲۳، تصحیح حاضر)
تاریخ قیس غیلان در منابع در دسترس شناخته نشد.

۶۳. «و ابوعصمة در فصل اثبات کلام گوید:..." » (تبصرة العوام/۲۵۶، تصحیح حاضر)، «ابوعصمة عبدالواحد احمد البخاری در کتاب الاصول فی التوحید گوید:... » (تبصرة العوام/۲۵۷، تصحیح حاضر)، «ابوعصمه گوید:... » (تبصرة العوام/۲۵۷، تصحیح حاضر)، «و ابوعصمه گوید:... » (تبصرة العوام/۲۵۸، تصحیح حاضر)

ابوعصمة عبدالواحد احمد البخاری صاحب کتاب الاصول فی التوحید در منابع در دسترس شناخته نشد.

۶۴. «و این حکایت از بعضی مشبّهه‌ی مغرب شنیدم، و العهدة علیهم.» (تبصرة العوام/۲۶۲، تصحیح حاضر)

طبق تصریح متن تبصرة العوام، بعضی از مطالب، شنیده‌های جمال الدین محمد بن حسین بن حسن رازی است. «و این حکایت از بعضی مشبّهه‌ی مغرب شنیدم، و العهدة علیهم.» با توجه با اصطلاح مغرب که در روزگار صاحب تبصرة العوام، به افریقای شمالی اطلاق می‌شده است، احتمال مسافرت جمال الدین به شمال افریقا بعید نیست.

سخن آخر مقدمه

کتاب تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، نوشته‌ی جمال‌الدّین مرتضی ملقّب به علم‌الهدی، محمّد بن حسین بن حسن رازی که نویسنده آن را در سال ۶۳۰ هجری قمری به رشته‌ی تحریر درآورده است. از کتاب‌های دیگر این نویسنده که منتشر شده است می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. نزهة الکرام و بستان العوام

۲. کفایة الانام

مهم‌ترین دلیل بر سه‌گانه‌ی فوق، اشاراتی است که خود نویسنده در دو کتاب، نزهة الکرام، و کفایة الانام به وجود کتاب تبصرة العوام می‌کند و حتی در نزهة الکرام، مطالبی را به نقل از تبصرة العوام شاهد می‌آورد.

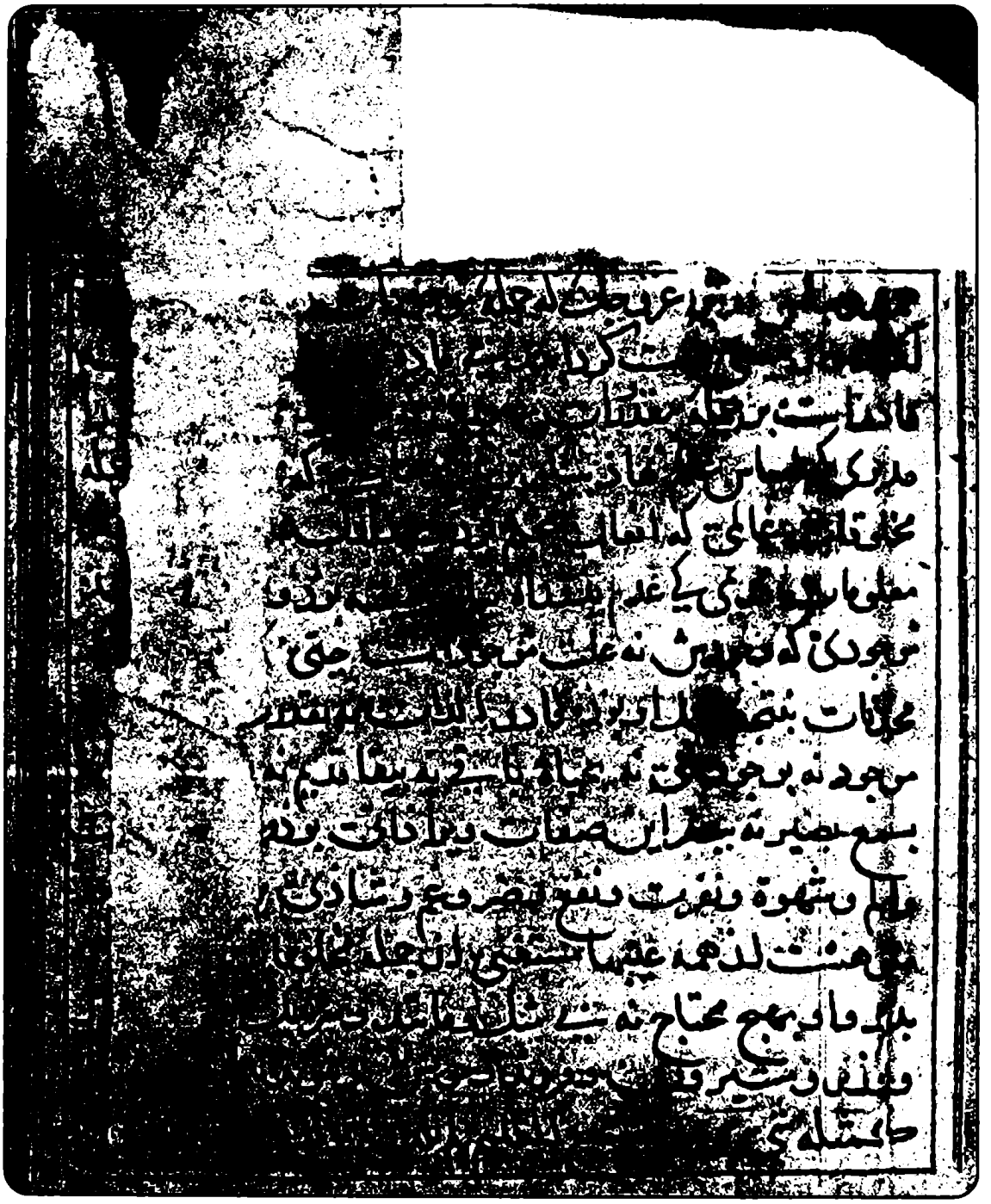
تبصرةالعوام، قبلاً چاپ شده است که بهترین چاپ توسط استاد عباس اقبال بوده است ولی ایشان به نسخه‌های محدودی دسترسی داشته است و مهم‌تر این که به نسخه‌ی اساس تصحیح حاضر (نسخه شماره ۱۰۴۷۴ کتابخانه مجلس شورای اسلامی) که کتابت سال ۷۱۶ هجری قمری است، و ترجمه عربی تبصرة العوام (نسخه شماره ۱۲۵۶ کتابخانه مجلس شورای اسلامی)، دسترسی نداشته است.

بنا به نوشته‌ی مترجم عربی تبصرة العوام، حسین بن علی بطیطی که در شیراز در سال ۶۵۸ هجری قمری ترجمه خود را تمام کرده است، صاحب تبصرة العوام را نام جمال الدین محمد بن الحسین بن حسن شیرازی الآبی است و آبه یا آوه در نزدیکی قم، از مراکز کهن شیعه نشین ایران می‌باشد.

با توجه به تاریخ تالیف تبصرة العوام (۶۳۰ ق) و ترجمه بطیطی (۶۵۸ ق) و این که نزهة الکرام بعد از تبصرة العوام نوشته شده است، می‌توانیم بگوییم که جمال‌الدین محمد بن حسن رازی آبی، تا سال‌ها بعد از ۶۳۰ هجری قمری و قبل از ۶۵۸ هجری قمری زنده بوده است.

تبصرة العوام به زبان فارسی و با نثری مابین مرسل و فنی، مرسل عالی نگاشته شده است و سبک نگارش نسخه‌ی اساس نیز شاهدی دیگر بر این است که به اسلوب اوائل قرن هفتم (۶۳۰ ق) نوشته شده است. این کتاب، بعد از ترجمه‌ی السّواد الاعظم (ترجمه ۳۷۰ ق) و بیان الادیان (تالیف ۴۸۵ ق) سوّمین کتاب در زمینه ملل و نحل، یا ادیان و مذاهب به زبان فارسی است.

علاوه بر موارد فوق، منابع غنی تبصرة العوام، باعث می‌شود نویسندگان تاریخ ایران و اسلام، و ادیان و مذاهب نتوانند این کتاب را در تحقیقات خود نادیده بگیرند و این کتاب می‌تواند راهگشای آن‌ها در موارد متعدد باشد، با این توضیح اضافه که بعضی از منابع معرفی شده در تبصرة العوام موجود نیستند.



متن کتاب

تبصرةالعوام فی معرفة مقالاتالانام

(تألیف ٦٣٠ هجری قمری)

جمال الدّین مرتضی ملقّب به علم الهدی، محمّد بن حسین بن حسن رازی

تحقیق و تصحیح
جعفر واعظی

تهران ١٣٩٦ هجری شمسی

وان خدای تعالی بی خواهد دا تمام کند واستغفار می کند
لذنهو وخطای بخشد بدین کتاب فائذ بالله ولی التوفیق

باب اول

وبعضی هم بدانک فلاسفه عالم را قدیم گویند و بانی صانع گفتند
وصانع را علت اولی خواند وگویند عالم معلول علت اولی است
وهردو با هم بودند چنانک قرص آفتاب و نور آن گویند لکن
چیزی هست که آن علت اولی بدو امذ عقل بود وآن مرتبت دوم
است از علت اولی در عدد نه در قدم وآنرا عقل کل و فعال
خواند وگویند این عقل آنست که در قرآن آنرا قلم بخواند
وتاثیر این عقل در نفس بمجرد تاثیر قلم باشد در لوح وگویند
نفس آن لوحست که در قرآنست ونفس را سیوم گویند در عدد
وگویند عقل جزئی ایست که بدان نیک از بد و نفع از مضرت
بداند قوتی است از قوتهای نفس کلی وگویند عقل ساکن
است حرکت نکند ونفس در عقل ثابت است وهمیشه نفس
متحرک بود وعقل چون صراحذ که علم علت اولی بداند
متحرک شود بحرکتی راست وگویند نفس در عالم عقلی چون
مشتاق علت اولی شود بواسطهٔ عقل بعلت اولی رسد
وگویند علت اولی داند کی عقل معلول وی است وجز این هیچ
نداند وگویند عقل جاهلست بذات بلاری وی است زیراکه
بر ادراکات نشاسد وناداهلست بذات زیرا که است از هر ادراک
نفس خود را به ازان شاسد کی عقل دیدا وگویند هیچ از چیز
فلک قمر است معلول طبایع است وطبایع معلول نفس ونفس
معلول عقل وعقل معلول علت اولی وبعضی ازیشان گویند
زمان محیط جمیع اکوان است ونفس محیط زمانست وعقل محیط

بسم‌الله‌الرّحمان الرّحیم[1]

حمد و سپاس خدای را - عزّ و جلّ - که جمله‌ی موجودات را از عدم به وجود آورد و از نیستی[2]، هست گردانید بی مادّه[3] و هیولی.[4] مقدّری که قادر است بر جمله‌ی مقدورات، مصوّری که بنگارید جمله‌ی صورت‌ها را، مدبّری که اساس عالَم نهاد به نیکوتر تدبیرها، حکیمی که مسخّر اوست جمله‌ی مخلوقات، عالِمی که افعال محکم کرد و در ازل عالِم بود

---

۱. اساس: این قسمت پاره شده. آستانه ۱۰۵۰، رشت ۱۱۱ و مرعشی ۳۰۰۹/۹: بسم الله الرحمان الرحیم
مولوی ۵۰ و نجف ۸۰: + و به نستعین
بطیطی ۱۲۵۶: بسم الله الرحمن الرحیم و عل الله توکلی و اعتمادی، متن ترجمه شده‌ی مقدّمه با اساس متفاوت است.
لازم به یادآوری است که مقدمه‌ی نسخه‌ی اساس تا اوّل باب اوّل پارگی دارد و آسیب دیده است، در نتیجه در جاهایی که خوانده نمی‌شود و یا موجود نیست، از نسخه‌ی آستانه ۱۰۵۰ و یا نسخه‌های دیگر آورده شده است. ولی تمام موارد اختلاف نسخه ها در کل کتاب، به علت کثرت آن و عدم تفاوت در معنی آورده نمی‌شود مگر در مواردی که تفاوت مهمّ است.

۲. آستانه ۱۰۵۰ و رشت ۱۱۱ و مرعشی۳۰۰۸/۹ : نیست.

۳. مولوی ۵۰ و رشت ۱۱۱: بی مایه.

۴. قابوس نامه / تعلیقات/۴۶۸: «هیولی: ماده‌ی اوّلیه‌ی عالم که همواره متصور به صور و متقلب به احوال و اشکال و هیآت مختلف است، هیولی گویند و آن واحد و بسیط است: «الهیولی هی جوهرة بسیطة روحانیة معقولة غیر علامة و لا فعالة بل قابلة آثار النفس بالزمان منفعلة لها» (اخوان الصفا ۳/ ۱۹۸). ابن رشد گوید: هیولی عبارت از تنها امری است که علت کون و فساد است و هر موجودی که عاری از آن طبیعت "هیولی" باشد غیر کائن و غیر فاسد است (تهافة التهافة/ ۱۰۷، نقل از فرهنگ علوم عقلی/ ۶۳۷).»

به کلّ معلومات، قدیمی که عدم بدو[۱] راه نیابد، همیشه بود و همیشه باشد[۲]، موجودی که وجودش[۳] علت موجودات است، حیّی که حیات همه‌ی محدثات، نتیجه‌ی فعل او بود، قادر الذّات نه به قدرت، عالِم نه به عِلم، موجود نه به وجود، حیّ نه به حیات، باقی نه به بقا، قدیم نه به قِدَم، سمیع نه به سمع، بصیر نه به بَصَر، این صفات وی را ذاتی بود و [معنوی][۴]، حاجت و لذّت[۵] و الم و شهوت و نفرت و نفع و ضرّ و غم و شادی بر وی روا نبود، منزّه است از همه‌ی عیب ها، مستغنی از جمله‌ی مخلوقات، احتیاج همه بدو و او به هیچ محتاج نه، بی مثل و مانند، و شریک و نظیر[۶] و یار و وزیر و مشیر و زن و فرزند و خویش و پیوند ندارد. آیت[۷]: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ [البَصِيرُ.][۸]»[۹]«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»[۱۰]

---

۱. آستانه ۱۰۵۰ و رشت ۱۱۱: بر او.

۲. آستانه ۱۰۵۰: هست. و در حاشیه "باشد" به خط کاتب نوشته شده است و در حاشیه‌ی اکثر صفحات نسخه‌ی آستانه ۱۰۵۰، اغلاط متن به خط کاتب اصلاح شده است. از این به بعد، در این تصحیح، اصلاحات کاتب آستانه ۱۰۵۰ در نظر گرفته شده است و قید نمی‌شود.

۳. اساس و مولوی ۵۰: + نه. در آستانه ۱۰۵۰، نه پاک شده است و درست به نظر می‌رسد. رشت ۱۱۱: ـ نه.

۴. اساس خوانده نمی‌شود. برای این که اختلاف نسخه ها مشخص شود، این مورد از تمام نسخه‌هایی که صفحه‌ی اوّل را دارند آورده می‌شود: آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، اصفهان ۶۷، احیاء ۲۸۴۲: ذاتی بود و معنوی. رشت ۱۱۱: ذاتی نه معنوی. ـ نجف ۸۰: باقی بود نه معنوی. ـ مرعشی۳۰۰۸/۹: نه ذاتی بود نه عرضی. اردکان ۳۱، فیضیه ۱۰۵۳، گلپایگانی ۷/۱۸۱، گلپایگانی ۱۰۲/۹، اعظم ۳۲۰۰، ملی ۲۳۵۷۸ـ۲، ملی ۲۴۹۸۳ـ۲، مجلس ۲۰۵۶، مطهری ۶۳۶۴، مرعشی ۶۸۶۱، احیاء ۲۵۹۷، رضوی ۹۷۱۰، رضوی ۱۲۴۱۴، ملک ۲۷۱۲، وزیری ۳۱۵۹: ذاتی بود نه معنوی. ـ اصفهان ۱۷۴۴۳، ملی ۱۲۲۸۷ـ۲، مجلس ۵۸۶۲، مرعشی ۸۹۴۸، رضوی ۵۷، رضوی ۲۶۵۰۹، ملک ۶۰۵۸: ذاتی است نه معنوی. ـ رضوی ۱۵۷۴: ذات بود نه به معانی.

۵. اساس: حاجت و لذت خوانده نمی‌شود. آستانه ۱۰۵۰: حاجت و لذت.

۶. در حاشیه‌ی نسخه‌ی «اساس» است ولی به نظر می‌رسد به خط کاتب است. آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، رشت ۱۱۱ نیز دارد.

۷. آستانه ۱۰۵۰ و رشت ۱۱۱: ـ .

۸. اساس و مولوی ۵۰، مرعشی ۶۸۶۱، احیاء ۲۸۴۲، رضوی ۹۷۱۰، رضوی ۱۲۴۱۴: العلیم. ملی ۲۴۹۸۳ – ۲: العلیم البصیر. – آستانه ۱۰۵۰، رشت ۱۱۱ و نجف ۸۰: البصیر.

۹. قرآن کریم، الشوری (۴۲)/ قسمتی از آیه‌ی ۱۱: «فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ، پدید آورنده‌ی آسمان ها و زمین است، از خودتان برای شما جفت‌هایی قرار داد و از دام ها نیز، نر و ماده قرار داد، بدین وسیله شما را بسیار می گرداند، چیزی مانند او نیست و اوست شنوای بینا.»

۱۰. قرآن کریم، اخلاص (۱۱۲)/۳ و ۴: «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ. کسی را نزاده و زاده نشده است، ←

و صد هزار صلوات و تحیّات بر جان پاک مطهّر محمّد مصطفی سیّد اوّلین و آخرین، مهتر و بهتر عالم و بنی آدم باد، و بر برادر و ابن عم اوی، علی بن ابی طالب[۱] و یازده فرزندان وی، امامان حق و حجّتان خدای بر خلق، معصومان از صغایر و کبایر، راه نمایان امّت و پیشوایان ملّت - صلوات الله علیهم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی محبّیهم والرّاضین بحکمهم، و علی ظالمیهم و مبغضیهم لعنة الله و الملائکة والنّاس اجمعین.

بدان که مدّتی مدید است[۲] که جماعتی دوستان از سادات و غیرهم از این ضعیف[۳] التماس می‌کردند که مختصری از عقاید اصحاب مقالات و ارباب ادیان و ملل، به پارسی جمع کنیم از کتب علمای این صنعت و شیوخ این فن. علایق روزگار مانع آن بود[۴]، چون وعده دادن از حدّ گذشت و اشتیاق ایشان هر روز زیادت بود، لازم شد شروع کردن و به قدر وسع بعضی از مذاهب و اعتقادات هر قومی یاد کردن بر وجه اختصار، تا جماعتی که به مطالعه‌ی آن مشغول شوند از تطویل ملول و ضجر[۵] نشوند و در بیشترین آن، عقیده‌های صحیح از فاسد بدانند و جامع و کاتب آن از باری تعالی ثواب جزیل و عطای جمیل یابد.[۶]

و این کتاب را نام، تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، نهادیم و بیست و شش باب است[۷]:

باب اوّل: در مقالات فلاسفه و امثال ایشان.

← و هیچ کس او را همتا نیست.»

۱. آستانه ۱۰۵۰: + علیه السلام. ۲. آستانه ۱۰۵۰، رشت ۱۱۱: بود.

۳. نویسنده‌ی تبصرة العوام «جمال الدین محمّد بن الحسین بن الحسن الرازی» است که در ترجمه‌ی عربی بطیطی (نسخه‌ی ۱۲۵۶ مجلس) به درستی از او نام برده شده است. همچنین «جمال الدین محمّد بن حسین رازی» در کتاب دیگر خود «نزهة الکرام و بستان العوام» به صراحت از «تبصرة العوام» به عنوان کتاب دیگر خود نام می‌برد. (رک: تبصرة العوام/۱۶-۱۷، تصحیح حاضر) نسخه‌های در دسترس به لحاظ داشتن و یا نداشتن نام نویسنده به سه دسته تقسیم می‌شوند: ۱ - نسخه‌هایی که مقدّمه را دارند ولی اسم نویسنده در آن ها قید نشده است، مثل نسخه‌ی اساس و ... . ۲ - نسخه‌هایی که مقدّمه را دارند و اسم نویسنده در آن ها، به نام مرتضی الملقب به علم الهدی، و یا به صورت مرتضی بن الداعی الحسنی الرازی و ... آورده شده است. ۳ - نسخه‌هایی که مقدّمه و یا چند سطر مربوط به محل نام نویسنده را ندارند، در نتیجه معلوم نیست که نام نویسنده را داشتند یا نه؟ ... برای توضیح بیشتر رک: تبصرة العوام/۱۸-۱۹، تصحیح حاضر.

۴. آستانه ۱۰۵۰: می‌بود.

۵. آستانه ۱۰۵۰: متحیر. مولوی ۵۰، نجف ۸۰: ضجر. ـ ضجر: ملول، دلتنگ، بی قرار، بی آرام. (فرهنگ عمید)

۶. آستانه ۱۰۵۰: + انشاءالله تعالی.

۷. اسامی بعضی از باب ها، در این مقدّمه و اصل متن باب ها، در نسخه‌ی اساس و آستانه ۱۰۵۰، اندکی متفاوت است. ما هم به همین شکل حفظ کردیم.

باب دوّم: در مقالات مجوس.
باب سوّم[۱]: در مقالات جهودان و صابیان[۲] و ترسایان.
باب چهارم: در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان.
باب پنجم: در ذکر خوارج.
باب ششم: در فرق معتزله.
باب هفتم: در مقالات جهم صفوان و اَتباعش و جز ایشان.
باب هشتم: در مقالات مرجیان.
باب نهم: در مقالت نجّاریّه.
باب دهم: در مقالات کرامیّه.
باب یازدهم: در مقالات مشبّهه و مجسّمه.
باب دوازدهم: در مقالت اصحاب تناسخ.
باب سیزدهم: در مقالات اهل سنّت و جماعت.
باب چهاردهم: در ذکر فرقت سیوّم و چهارم از ایشان.
باب پانزدهم: در مقالات ابن کلاب و اشعری.
باب شانزدهم: در مقالات صوفیان.
باب هفدهم: در کلماتی چند که قشیری یاد کرده است.
باب هجدهم: در مقالت اهل سنّت و جماعت[۳] در حق انبیاء و رسل[۴] - علیهم السّلام.
باب نوزدهم: در مقالت اصحاب اصل دوّم.
باب بیستم: در دانستن حق.
باب بیست و یکم: در ذکر اعتقاد امامیّه.
باب بیست و دوّم: در حکایت فدک.
باب بیست و سیوّم: در ذکر احادیث.
باب بیست و چهارم: در فضایح بنی امیّه.

---

۱. اساس و آستانه ۱۰۵۰: سیّوم. در سرتاسر این دو نسخه چنین است.
۲. آستانه ۱۰۵۰: سابیان.
۳. آستانه ۱۰۵۰: - و جماعت.
۴. آستانه ۱۰۵۰: - و رسل.

باب بیست و پنجم: در حکایات اهل عدل و اهل جبر.
باب بیست و ششم: در چند مسئله در مذهب.

و از خدای توفیق می‌خواهد[۱] در اتمام آن[۲] و استغفار می‌کند[۳] از سهو و خطایی که در این کتاب افتد.[۴] والله ولی التوفیق.[۵]

۱. آستانه ۱۰۵۰: می‌خواهم.
۲. آستانه ۱۰۵۰: این.
۳. آستانه ۱۰۵۰: می‌کنم.
۴. آستانه ۱۰۵۰: واقع شود.
۵. متن ترجمه شده‌ی مقدّمه در بطیطی ۱۲۵۶ کاملاً با نسخه‌های در دسترس متفاوت است و هیچ نسخه ای پیدا نشد که مقدّمه بطیطی ۱۲۵۶ مطابق آن باشد: «بسم الله الرحمن الرحیم و علی الله توکلی و اعتمادی. الحمد لله الذی اصاط نتاج العدم عن حدود الوجود و زیّن قدود ذوی الوجود یحلل طاعته و حلّی السّجود ابتسم فی وجه ملکوته غوانی الغیوبه رافلةً عن سترات ابداعه غیر همسوسة بایدی الغیوب ... والصّلوة علی هو اخر المکوّنات حدوثا و ظهورا و ادّها فی غرض الرّب صدی و رحمة و نورا تلالات اساریر السّرورات بطرر نور بنوته و تحلت سرر ارحام.»

باب اوّل
در مقالات فلاسفه و برادران[1] ایشان از اصحاب طبایع و نجوم و غیرهم

بدان که فلاسفه، عالم را قدیم گویند و نفی صانع کنند و صانع را علّت اولی خوانند. و گویند: عالم معلول علّت اولی است و هر دو با هم بودند، چنان که قرص آفتاب و نورش. و گویند: اوّل چیزی که از علّت اولی پدید آمد، عقل بود و او به منزلت[2] دوّم است از علّت اولی، در عدد، نه در قدم، و آن راعقل کلّی و فعال خوانند. و گویند: این عقل آن است که در قرآن آن را قلم می‌خوانند و تأثیر این عقل در نفس، همچو تأثیر قلم باشد در لوح. و گویند: که نفس آن لوح است که در قرآن است و نفس را سیوّم گویند در عدد. و گویند: عقل جزوی است که بدان نیک از بد و نفع از ضرّ بدانند، قوّتی است از قوّت‌های نفس کلّی. و گویند: عقل ساکن است، حرکت نکند، و نفس در عقل ثابت است، و همیشه نفس متحرّک بود و عقل چون خواهد که علم علّت اولی بداند، متحرّک شود، به حرکتی راست. و گویند: نفس در عالم عقلی چون مشتاق علّت اولی شود، به واسطه‌ی عقل به علّت اولی رسد. و گویند: علّت اولی داند که عقل معلول وی است و جز از[3] این هیچ نداند. و گویند:

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: اتباع.
۲. آستانه ۱۰۵۰: منزله.
۳. «در قدیم همراه کلمه‌ی استثنای "جز" حرف اضافه‌ی "از" را نیز به کار می‌برده اند و حال آن که امروز این نشانه‌ی استثنا را جلو مستثنی، بدون حرف اضافه‌ی "از" و یا به صورت "به جز" می‌آورند: هرچه جز خداست، ناپایدار است. دست همه در گردن یاری است به جز من. فردوسی "جز از" را در این ابیات به کار برده است:
جز از دختر من پسندش نبود زخوبان کسی ارجمندش نبود.»
(نقل از قابوس نامه / تعلیقات/۲۷۸)

عقل جاهل است بدان چه بالای وی است، زیرا که وی را به کمال نشناسد و جاهل است بدان چه زیر وی است، از بهر آنکه نفس خود را به از آن شناسد، که عقل وی را. و گویند: هر چه زیر فلک قمر است معلول طبایع است و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علّت اوّلی.

و بعضی از ایشان گویند: زمان محیط چیزهای زمانی است و نفس محیط زمان است و عقل محیط نفس است و علّت اوّلی محیط عقل است، یعنی علّت اوّلی که آن را صانع می‌خوانند، گرد جمله‌ی موجودات درآمده است.

و گویند: دانش باری به ذات خود نفس وی است. و گویند: عالِم و عِلم و معلوم هر سه یک ذات است و علّت اوّلی را جز از عالِمی هیچ صفت دیگر نیست. و گویند: علّت اوّلی را لذّتی باشد، از بهر آنکه ذات خویش را مدرک است و عقول را با درک او لذّت کمتر از آن وی باشد.

و گویند: کواکب هر چه بر بالای ایشان است، بینند و علّت اوّلی را نبینند و حرکت کواکب و افلاك دائم و تمام است و ایشان همه زنده‌اند و تغیّر بر ایشان روا نیست و جمله را یك حیات است و مشتری فاعل عالم ارضی و مدبّر او است، به قوّتی که در وی است از علّت اوّلی. و گویند: کواکب و زمین ذوات عقول اند. و گویند: آفتاب و جمله کواکب بینند و شنوند [هر آن چه زیر ایشان است. و گویند: که زمین حسّ دارد و شنود][1] و بیند و آشامد و چشد، اگر چه بدان ما نماند.[2] و گویند: از عقل مجرّد، عقل دوّم و فلك نهم پدید آمد و از عقل دوّم، عقل سیوّم و فلك ثوابت، و از عقل سیوّم، عقل چهارم و فلك زحل، و از عقل چهارم، عقل پنجم و فلك مشتری پدید آمد و از عقل پنجم، عقل ششم و فلك مرّیخ و از عقل ششم، عقل هفتم و فلك شمس[3] و از عقل هفتم، عقل هشتم و فلك زهره و از عقل هشتم، عقل نهم و فلك عطارد و از عقل نهم، عقل دهم و فلك قمر. پس عقول، ده بود و افلاك نه. و چون گویند ملائکه، بدان این عقول مجرّد را خواهند و گویند جمله ازلی‌اند.

---

۱. اساس: - . از نسخه مولوی ۵۰ و آستانه ۱۰۵۰ و نجف ۸۰ اضافه شد.
بطیطی ۱۲۵۶: لما تحتها و انّ للارض حسّاً و هی تسمع.
۲. آستانه ۱۰۵۰: بدان ماند. مولوی ۵۰: بدان نماند.
۳. آستانه ۱۰۵۰: آفتاب. مولوی ۵۰: شمس.

بدان که مذاهب فلاسفه مختلف است و بعضی اقوالشان متضاد.[۱]

افلاطون[۲] **گوید:** صانع قدیم عقل است و بالای او هیچ نیست و نفوس قدیم است و انتقال می‌کنند به نسخ، یعنی از تنی به تنی می روند و بعضی از شاگردان وی با وی موافق باشند.

و ارسطو[۳] **گوید:** بالای عقل چیزی دیگر هست و آن را مبدأ الاوّل یا سبب الاوّل خواند و گوید: آن مبدأ اوّل[۴] به غایت کمال است، زیرا که عاشق ذات خود است و بدان مشغول است و گوید: جواهر قدیم است و از مبدأ اوّل فیض، قوّت به جواهر می باشد و صورت و روی می‌پوشاند بی علم و ارادت مبدأ اوّل، مانند نور آفتاب از آفتاب.

و ابونصر فاریابی[۵] **در کتابی که آن قرآن فلاسفه است، گفته است:** این مذهب جمله‌ی فلاسفه است.

---

۱. ابوحاتم رازی (م: ۳۲۲ ق) در اعلام النبوة/۱۳۳- ۱۴۷ در الفصل الثانی فی اختلاف الفلاسفة فی المبادی، در ۳۰ سرفصل اختلاف فلاسفه را بر می‌شمارد که نقل قول‌های صاحب تبصرة العوام شباهت‌های زیادی با نقل قول‌های ابوحاتم رازی دارد.

۲. افلاطون: نخستین فیلسوف بزرگ از یونانیان، که مسلمین به آثار او بیش از دیگران توجه کرده اند، افلاطون (فلاطون، افلاطن، فلاطن) (۴۲۹-۳۴۷ قبل از میلاد) است که بسیاری از رسالات و کتب او به عربی در آمد. (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی/۱۱۲) کتاب النوامیس، به ترجمه‌ی حنین و یحیی بن عدی (الفهرست ابن ندیم/۴۴۹) است و تلخیصی از النوامیس افلاطون در کتاب افلاطون فی الاسلام، نوشته‌ی عبدالرحمن بدوی، آمده است، و جمال الدین مرتضی از این کتاب افلاطون یاد کرده و مطلب نقل می کند. (تبصرة العوام/۱۱۰، تصحیح حاضر) رک: الفهرست ابن ندیم/۴۴۸-۴۵۰، الملل والنحل شهرستانی۲/۴۰۷- ۴۱۴، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی/۱۱۲-۱۱۳. رک: تبصرة العوام/٥٤ تصحیح حاضر.

۳. ارسطو: شاگرد افلاطون، بزرگ ترین فلاسفه‌ی دنیای قدیم و کسی که مدت ها جهان را تحت تاثیر عقاید و افکار خود داشت، یعنی ارسطوطالیس (ارسطالیس، ارسطو) فرزند نیقوماخس از شهر اسطاغاریا از بلاد مقدونیه است که از ۳۸۴ تا ۳۲۲ قبل از میلاد می‌زیست و تحصیلات خود را در اثینة نزد افلاطون به پایان برد. (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی/۱۱۳) رک: الفهرست ابن ندیم/۴۵۰-۴۶۰، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی/۱۱۳-۱۱۷. رک: تبصرة العوام/٥٤، تصحیح حاضر.

۴. آستانه ۱۰۵۰: مبدالاوّل. مولوی ۵۰: مبدء اوّل.

۵. اساس و آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶، مولوی ۵۰: فاریابی. استاد مدرس رضوی در تعلیقات تاریخ بخارا/۳۷۰-۳۱۲ می‌نویسند: «جغرافی نویسان و بعضی از مورخان گاه بین فاراب که شهر و ناحیتی است در ترکستان و فاریاب که از شهرهای خراسان قدیم و از اعمال گوزگانان است خلط و یکی را به جای دیگری بکار برده، و یا آن که هر دو را به یك صورت ذکر کرده‌اند. از این رو مناسب دید که برای روشن شدن صورت درست و صحیح و تعیین محل هر یك، گفته چند تن از جغرافی نویسان عرب و مورخان را در این جا به اختصار یاد نماید.» خلاصه این که این دو متفاوت هستند و در اکثر منابع تاریخی ابونصر محمّد بن محمّد بن طرخان از فاراب بوده است و در بعضی دیگر از فاریاب. در مورد ابونصر محمّد بن محمّد بن طرخان الفاریابی (۲۵۹ یا ۲۶۰- ۳۳۹ ق). رک: تبصرة العوام/٦٩، تصحیح حاضر.

منیس[۱] **و قومی**[۲] **که تابع اواند**[۳]، **گویند**: در عالم تغییر و تبدیل و فعل و انفعال و منفعت و مضرّت، هیچ از این ها نیست، بلکه انتقال است. مثل آن که مردی به سایه نشسته بود، روی وی نیکو نماید و چون به آفتاب بنشیند[۴]، رویش زشت نماید، مرد یکی است و از آن چه بود، بنگردید.[۵]

طیسوس[۶] **و قومی از مصریان و قولوفس الفیومی**[۷] **و افلاطن القبطی الحلوانی گویند**: در عالم چیزی نیست، الّا آن چه به چشم ببینند و به گوش بشنوند و هیچ فعل و حرکت و فناء و زوال و تغییّر نیست، الّا آن که فاعل و محرّك می بینیم و تغییر و زوال می‌یابیم.[۸]

افلاطون قبطی گوید: و آنان که تابع وی باشند که علّت اوّلی خلق را از نفس خود بیافرید و هر موجود که هست خالق باشد و مخلوق، الّا آن که تمام تر بود در فضیلت او اوّلی تر بود

---

۱. منیس: به احتمال زیاد منظور از منیس، آمونیوس سکاس است، «امونیوس ... او از فلاسفه‌ی بعد از جالینوس بود و کتاب‌های ارسطو را شرح کرده.» (الفهرست ابن ندیم/۴۶۲)، «امونیوس سکاس (اواخر قرن دوّم و اوایل قرن سوم) بنیان گذار فلسفه‌ی افلاطونی جدید و شاگردان مشهور او فلوطین صاحب تاسوعات (۲۰۳ یا ۲۰۵ - ۲۷۰ میلادی) و لونگین و اوریگن و فرفوریوس (۲۳۲ یا ۲۳۳ - ۳۰۴ میلادی) بوده اند که فلسفه‌ی افلاطونی را به کمال رسانیدند و در تحکیم مبانی این فلسفه سهم عمده با امونیوس و فلوطین و فرفوریوس بوده است.» (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی/۱۶-۱۷). همچنین رک: تاریخ ادبیات در ایران ۲۹۸/۲. رک: تبصرة العوام/۵٤، تصحیح حاضر.

۲. آستانه ۱۰۵۰: جماعتی. ۳. آستانه ۱۰۵۰: وبند.

۴. آستانه ۱۰۵۰: بنشست. مولوی ۵۰: نشیند.

۵. «و قال ملّیسس و أصحابه: إنّ المبدع واحد، و لا یجوز أن یخلق اثنین، لأنّ الاثنین یدلان علی التّنازع و التّضاد. فلمّا رأینا هذا العالم لا ضدّ له و لا موافق، استدللنا أنّه واحد لا یدخله الفساد و الفناء من غیره أو من خاصّته فی الجزء و الکلّ؛ و إنّما الحقّ واحد، لا تغییر فیه و لا تبدیل و لا زوال، و إنّما هو منتقل کالمکان و الزّمان، و کالرّجل یکون فی الظّل حسن اللون و فی الشمس قبیح اللّون و الرّجل واحد لم یتغیّر و لم یتبدّل و لم یفن و لم یزل؛ و کذلك سائر ما یری و ما لا یری من الألوان و الطّعوم و الاصوات و الحسّ و الشمّ، لا تغییر و لا تبدیل و لا انفعال و لا حرکة؛ فهذا أصل قولهم.» (أعلام النبوة، رازی/۱۴۶-۱۴۷)

۶. طیسوس در اعلام النبوة رازی/۱۴۰ طولوس الفیومی ثبت شده است.

۷. آستانه ۱۰۵۰: العیومی. مولوی ۵۰: الیومی. بطیطی ۱۲۵۶: الفیومی.
الفیوم: مکانی در مصر و بر کنار رود نیل و شهر یوسف پیامبر. رک: الانساب سمعانی۲۸۳/۱۰، معجم البلدان۲۸۶/۴.

۸. «و قال طولوس الفیومی و تمستیوس: لا شیء مبدع إلّا ما یری بالأعین، و یسمع بالآذان من صوت یصدم أو جرم یحطم: و دفعا أنّ شیئا وراء ذلك. و قال أفلاطن القبطی بهذا القول و قال أفلاطن أیضا: لا فعل و لا حرکة و لا تغییر و لا فناء و لا زوال، و لکنا نری فاعلا و متحرکا، و لا نری تغییرا و لا متغیرا و لا فناء و لا فانیا و لا زوالا و لا زائلا.» (اعلام النبوة، رازی/۱۴۰)

به ربوبیّت.

و قومی هم از ایشان گویند: عالم یك اصل بود بر صیغتی[۱] قدیم و آن صیغت نه چنین بود، و از آن صیغت این شکل محدث پدید آمد. و قومی گویند: یک جثه بود، آن جُثّه شکافته شد و این اختلاف چیزها و شکل ها از آن پدید آمد. و قومی گویند: اصل عالم دو جوهر[۲] بود متضادّ با یکدیگر، امتزاج کردند و ازامتزاج ایشان این عالم پدید آمد. و قومی گویند: در ازل عالم را هیچ کیفیّت و اعراض نبود، بعد از آن متحرّك شد و چهار حرکت بکرد و از آن چهار حرکت این عالم حاصل آمد.

و خمالیس و انکساغورس[۳] و فیثاغورس[۴] و سقراط[۵] گویند: ذات عالم قدیم است و صفاتش محدث. **و جالینوس گوید**: نه قدیم است و نه محدث. و قومی گویند، از متقدّمان ایشان مثل ارسطاطالیس و قرطس و ثامسطیوس[۶] و برقلس[۷] و از متأخّران ابوعلی سینا و ابونصر فاریابی عالم قدیم است به ذات و صفاتش. و اصحاب هیولی گویند: اصل عالم قدیم است و ترکیبش محدث.[۸]

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: صنیعتی و در ادامه صنیعت. مولوی ۵۰: بر صیغتی.
بطیطی ۱۲۵۶: صیغة و در ادامه الصّیغة.

۲. قابوس نامه / تعلیقات/۴۶۹: «جوهر: یعنی اصل و بنیان در فلسفه مقابل عرض است یعنی آن چه قائم به ذات است و به قول ابن سینا به خویشتن ایستاده است. (رك. دانشنامه علائی، بخش دوّم (علم الهی)، تصحیح دکتر معین، ص ۸- ۱۰).»

۳. انکساغورس (۶۱۱ ق. م - ۵۴۷ ق. م.) ملطی و از شاگردان ثالیس بود. رک: الملل والنحل شهرستانی ۳۷۸/۲.

۴. فیثاغورس حکیم (۵۸۲ ق. م. - ۵۰۰ ق. م.) از حکمای نامی یونان. رک: الملل والنحل شهرستانی ۳۸۸/۲.

۵. سقراط (۴۶۹ - ۳۹۹ ق. م.) شاگرد فیثاغورس و از بزرگ ترین فلاسفه‌ی یونان است. رک: الملل والنحل شهرستانی ۴۰۱/۲.

۶. «ثامسطیوس، فیلسوف و مرد سیاسی یونانی (ولادت در ۳۱۰ یا ۳۲۰ - وفات در ۳۹۵ میلادی) از شارحین بسیار مشهور کتب ارسطو بود.» (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی/۱۲۱)

۷. «دیدخس (دیادوخس) برقلس بیزنطی فیلسوف نو افلاطونی (۴۱-۴۸۵ میلادی) که اصلاً اهل لیکی بوده است، لیکن به برقلس بیزنطی مشهور است.» (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی/۱۲۱)

۸. فخر رازی در المحصل/۲۷۶-۲۷۷ می‌نویسد: «اختلف أهل العالم فی حدوث الأجسام. و الوجوه الممکنة فیه لا تزید علی أربعة: فإنه إما أن یکون محدث الذات و الصفات، أو قدیم الذات و الصفات، أو قدیم الذات محدث الصفات، أو بالعکس. أما الاوّل فهو قول الجمهور من المسلمین، و النصاری، و الیهود، و المجوس. و أما الثانی فهو قول ارسطو، ← ← و ثاوفرسطس، و ثامسطیوس و برقلس. و من المتأخرین أبی نصر الفارابی و أبی علی ابن سینا. و عندهم ان السموات قدیمة بذواتها و صفاتها المعینة، لا الحرکات و الأوضاع فإن کل واحد منها حادث و مسبوق بآخر لا إلی

و قومی گویند: که افلاطون و ارسطاطالیس و سقراط عالم را قدیم نگویند و اعتماد بر این نیست، بلکه قول اوّل درست تر است.

و ابونصر فاریابی گوید: صانع عقل محض است به فعل، مجرّد از مادّه و عشق و خرّمی او به ذات خویش مانند عشق و خرّمی ما باشد، به ذات ما. و گوید: صانع عاقل است و عقل است و معقول. و گوید: صانع عالم است به کلیّات و جاهل است به جزئیّات و بدین علم کلّی آن خواهند که دانا است به مبادی و به علم جزوی افعال حیوانات خواهند و جز آن.

و گویند: هر چه می بینیم از آثار عالم، جزوی است و هر چه تصوّر کنیم به منطق یا نظر فلسفی آن کلّی باشد، پس گویند: آن چه از علّت اوّلی حاصل شود، جزوی باشد و آن چه به فلسفه و منطق حاصل شود کلّی باشد. و اکثر فلاسفه گویند: باری تعالی جز از نفس خود هیچ دیگر نداند الّا ابوعلی سینا و اَتباع وی که گویند: نفس خود داند و آن غیری به نوعی کلی.

و اکثر فلاسفه گویند: باری تعالی جوهری بسیط است یعنی او را هیچ ماهیّت و حقیقت نیست که اضافت آن با وجود توان کرد، بلکه وجود محض است و وجود واجب، او را به منزلت ماهیت است اشخاص را.

امّا جالینوس و بطلیموس و طبیعیان و مهندسان، جمله نفی صانع و نفوس کنند و گویند: ما مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی، همیشه چنین بود و همیشه چنین باشد. و گویند: چون اخلاط در تن آدمی صافی باشد، عیش وی خوش بود و چون تغیّر در اخلاط پدید آید، عیش حیوان ناخوش بود.

و **مهندسان** گویند: که حرکت افلاك دائم بود و این طبیعی است و فلك را از آن خبر نباشد از بهر آن که حرکت طبیعی است نه ارادی. و گویند: تأثیر افلاك و کواکب در کلیّات بود نه در جزویّات و بعضی گویند: ایشان را تأثیر در همه‌ی چیزهاست به طبع مانند تأثیر آتش در هیزم.

کیّال[1] **روایت کند** از بعضی یونانیان که فلك همچو دولاب است و چیزها معدود است، زیادت و نقصان نپذیرد، چون یکی تلف شود، یکی به وجود آید. و نفس آن چه تلف شود،

اوّل. و أما العناصر فالهیولی منها قدیمة بشخصها، و الجسمیة قدیمة بنوعها، و سائر الصور قدیمة بجنسها، أی کان قبل کل صورة صورة أخری إلی غیر بدایة. و أما الثالث فهو قول الفلاسفة الذین کانوا قبل ارسطو بالزمان کثالیس، و انکساغورس، و فیثاغورس و سقراط.»

۱. مطلب نقل شده به نقل از کیّال در منابع در دسترس دیده نشد. رک: تبصرة العوام/٦٦، تصحیح حاضر.

نقل کند به ذات آن چه به وجود آمد، مثل آن که اصحاب تناسخ گویند.

در ذکر روح و نفس

اکثر فلاسفه گویند: روح حیوانی است و منشأ آن دل بود، و روح طبیعی و منشأ آن جگر بود و روح نفسانی و منشأ آن دِماغ[۱] بود. و بیشترین ایشان گویند: روح قدیم است و بعضی گویند: محدث است امّا چون از تن مفارقت کند، باقی بماند. و گویند: عبارت از معاد آن باشد که ارواح با موضع خود رسد. اگر ایشان را حالی نیك بود آن را بهشت خوانند و اگر حالشان بد بود، آن را دوزخ خوانند. و گویند: معنی بهشت و دوزخ که در قرآن آمده است، این است. و گویند: معنی قول خدای تعالی که می‌گوید: «ارْجِعِی إِلَی رَبِّكِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً.»[۲] آن باشد که روح با عقل اوّلی رسد. و گویند: ثواب بر دو گونه بود: یکی روحانی و آن نظر بود به عالم ملکوت به چشم عقل، و یکی لذّت و راحت، که تعلّق به جسم دارد. و عقوبت هم دو نوع بود: یکی روحانی و آن دوری بود از ملکوت، دوّم جسمانی چون حرارت و برودت. و گویند: حشر اجساد محال است، چون روح از تن مفارقت کرد. اگر او را خصال های حمیده باشد و رنجی از وی به حیوانی نرسیده باشد، به عقل پیوندد و او را لذّتی باشد و این معنی، بهشت خوانند و اگر نفسی شریر فاجر بوده باشد، چون از جسد جدا شود، قصد عقل اوّلی کند، چون به کره‌ی اثیر رسد، زیر آن بماند و نتواند که قصد ملکوت کند تا به عقل رسد. اگر به زیر قطب جنوب بماند از گرما معذّب باشد و اگر زیر قطب شمال بماند، از زمهریر معذّب بود، پس معنی عذاب دوزخ و زمهریر این باشد. و گویند: معنی سعادت آن بود که روح با عالم علوی رسد، و شقاوت آن بود که در عالم ظلمت بماند. و قومی از ایشان گویند: سعادت نفس آن بود که جوهرش به کمال رسد و کمال جوهر، دانستن علوم باشد و ترك حرص و شهوت کردن. و بیشترین فلاسفه - خذلهم الله - تناسخی باشند.

بعضی گویند: نفس نقل نکند الّا به مثل آن جسد که از وی بیرون آمده باشد و نفس خیّر با خیّر شود و نفس شریر با شریر. و بعضی گویند: نفس فاجر در جانب جنوب یا شمال

---

۱. «دِماغ، به کسر اول، کلمه‌ی عربی به معنای "مخ" یا "ذهن اندیشنده" است: در کنج دِماغم مطلب جای نصیحت / کاین حجره پر از زمزمه‌ی چنگ و رباب است (حافظ).» (غلط ننویسیم/۱۹۴)

۲. قرآن کریم، سوره الفجر (۸۹)/ ۲۸ : خشنود و خدا پسند به سوی پروردگارت باز گرد.

بماند، چنان که یاد کردیم. و گویند: نفس استعمال فکر کند مادام که با جسد باشد و چون به عالم عقل رسد، فکر نکند، و نفس تا در جسد بود، ناطق بود به فکر و چون به عالم علوی شود، ناطق بود به نطق عقلی، به فعل بی صورت. و گویند: نفس چون در جسد بود، قابل تجزیت[۱] بود به عرض نه به ذات. چنان که گویند: نفس مفکّره جز از نفس شهوانی است و نفس شهوانی جز از نفس بهیمی. دیگر گویند: هیچ جزوی از اجزای نفس در مکان نیست، امّا افعال او در اعضای حیوان ظاهر می‌شود. و گویند: نفس ناطقه هر افعال که کند به واسطه نفس بهیمی کند. چون از جسد مفارقت کرد، چیزهای عقلی داند و چیزهای حسّی نداند، از بهر آن که خسیس است.

و گویند: هرقل جبّار و او پادشاهی بزرك بود، افعالی چند کرده بود که پادشاهان بعد از او مانند آن نتوانند کردن و همچنین ایشان که پیش از وی بودند، چون به عالم علوی رسید، آن همه در چشم وی خوار و حقیر بود، پس معلوم شد که محسوسات خوار و خسیس است.

افلوطوخس[۲] **گوید**: نفس عبارت است از اجزای آتشی، رونده در این هیکل.[۳]

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: تجربت. بطیطی ۱۲۵۶: التجربة. مولوی ۵۰: تخریب.

۲. افلوطرخس: متفکر و مورخ یونانی (۴۶ - ۱۲۷ م) است. صاحب تبصرة العوام از افلوطوخس (افلوطرخس) نیز نام می‌برد و مطلب نقل می‌کند. افلوطرخس از فلاسفه و نویسندگان قرن اوّل و دوّم میلادی و صاحب کتاب معتبر آراء الطبیعیه در پنج مقاله بود که قسطا بن لوقا آن را به عربی در آورد و نیز از اوست: «کتاب مداراة العدو والانتفاع به» و «کتاب الغضب» و «کتاب الریاضة» و «کتاب النفس». (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی/۱۱۹)، عبدالرحمان بدوی کتاب فی النفس ارسطو را منتشر کرده که شامل الآراء الطبیعیة منسوب به افلوطرخس (حوالی ۴۶ م - بعد ۱۲۰ م) نیز هست که در (صص ۸۹ - ۱۸۹) کتاب فی النفس مسطور است. هر چند دکتر شفیعی کدکنی می‌نویسند: این کتاب [فی الآراء الطبیعیة التی ترضی بها الفلاسفه] واقعاً تالیف پلوتارک (افلوطرخیس) نیست بلکه تالیف پلوتارخس دروغین یعنی اتیوس است. (آفرینش و تاریخ۱/۶۶) رک: فی النفس۱/۹۱، الفهرست ابن ندیم/۴۶۳، الملل والنحل شهرستانی۲/۴۱۶، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی/۱۱۹. رک: تبصرة العوام/۵٤، تصحیح حاضر.

۳. «قول أقلوطرجس: و هو أنه عبارة عن الأجزاء النارية السارية فی هذا الهیکل. قال: لأن خاصیة النار الاشراق و الحرکة. و النفس خاصیتها الادراك و الحرکة الاختیاریة. و الادراك من جنس الاشراق، فثبت: أن النفس عبارة عن النار. قالوا: و یتأید هذا بما یقول الأطباء: إن مدبر البدن هو الحرارة الغریزیة» (الأربعین فی أصول الدین۲/۲۴)، «و قد قال بعضهم إنه أحری بالنفس أن تکون اوّل محرك. فلما ظنوا أن ما لیس بمتحرك لا یمکنه أن یحرك غیره، فانهم، قالوا إن النفس بعض الأشیاء المتحرکة. و من هاهنا قال ذو مقراط إن النفس نار و شیء حار.» (فی النفس/۸)

و [**دیوجانس**][1] **گوید**: نفس عبارت است از هوایی که در اندرون می‌رود و بیرون می‌آید.[2]

و [**ثالیس**][3] **ملطی گوید**: نفس عبارت است از آب.[4]

و قومی از ایشان گویند: نفس عبارت است از مجموع اخلاط چهارگانه، چون قدر هر یك معیّن بود. و قومی گویند: نفس عبارت است از خون. و قومی گویند: نفس جسمی لطیف است. و قومی گویند: نفس عبارت است از اعتدال مزاج. و قومی گویند: عبارت است از ارواحی که در دِماغ متلوّن شود، از بهر چیزی که تعلّق به دِماغ دارد و دِماغ را صلاحیّت قبول آن باشد. و قومی گویند: نفس عبارت است از شکل و تخلیط. و در این معنی اقوال بسیار است، اگر جمله یاد کنیم، خواننده را ملال خیزد.

اما آن چه فلاسفه گویند در نوامیس، که مسلمانان آن را نبوّت خوانند. بدان که ایشان چیزهایی چند شرط کنند در ناموس. گویند: نفس ناطقه دو است، اوّل عملی، دوّم نظری. به عملی محسوسات [در توان یافت و به نظری، معقولات و حس اخص آلات است در ادراک محسوسات][5]، و محسوسات اخصّ مدرکات است و معقولات بهترین مدرکات است و عقل عالی ترین اسباب ادراکات است و قوّت متخیّله متّصل است به هر دو و خادم ایشان است، پس قوّت متخیّله مادّه‌ی قوّت عملی باشد و قوّت عملی مادّه‌ی قوّت نظری و قوّت نظری مادّه‌ی عقل منفعل و عقل منفعل مادّه‌ی عقل مستفاد و عقل مستفاد مادّه‌ی عقل فعّال و

---

۱. اساس، آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶ و مولوی ۵۰: دبرخابس.

۲. «قول دیوجانس و هو أن النفس هو الهواء. قال: و ذلك لأنه متی کان النفس مترددا، کانت الحیاة باقیة. و اذا انقطع النفس زالت الحیاة، فوجب أن تکون النفس عبارة عن التنفس. و هو الهواء المستنشق المتردد فی مخارق البدن. و أیضا: من خواص الهواء: أنه لا لون له، و یدخل فی المنافذ الضیقة، و یقبل الأشکال المختلفة، و الجسم الّذی یکون فیه مستقلا بذاته، کالزق المنفوخ. و النفس موصوفة بهذه الصفات، فثبت: أن النفس هو الهواء.» (الأربعین فی أصول الدین۲/۲۵)، «و ذیوجانس: کان یری أن النفس جو.» (فی النفس/۱۱)

۳. اساس و آستانه ۱۰۵۰ ، بطیطی ۱۲۵۶ و مولوی ۵۰: بالس.

۴. «قول ثالیس الملطی قال: ان النفس هو الماء. لأن الماء سبب لحصول النشوء و النمو، و النفس أیضا کذلك، فکان النفس هو الماء.» (الأربعین فی أصول الدین۲/۲۵)، «أما ثالیس الملطی، فانه قال: إن الماء اوّل الموجودات.» (فی النفس/۹۷)، «و قال ثالس الملطی، و هو أحد السّبعة الذین یدعون أساطین الحکمة: اوّل المبادی هو الماء.» (اعلام النبوة رازی/۱۳۷)، ثالیس ملطی (حدود ۶۲۴ ق.م. - ۵۵۰ ق.م.) از اوّلین کسانی است که در ملطیه به فلسفه مشهور شد. رک: تبصرة العوام/۵۱، تصحیح حاضر.

۵. اساس: - . از آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰ اضافه شد. بطیطی ۱۲۵۶ نیز ترجمه کرده است.

در حقیقت جمله یك چیز است و چون قوّت متخیّله، قوّت عملی شود و عملی نظری و نظری عقل منفعل و عقل منفعل عقل مستفاد و عقل مستفاد عقل فعّال، پس چون به افعال متّحد شود به درجه‌ی کمال رسد و وحی به فعّال آید و از فعّال به مستفاد و از مستفاد به منفعل. آن گه فیلسوف شود، اگر فیض کند به قوّت متخیّله به افعال یکی شود و جمله‌ی آن چه بود و آن چه باشد، بداند، و راه سعادت اعظم بنماید و خیرات اوّل و آخر بیان کند و بفرماید و حاکم و رئیس شود و در نفس ها حکم کند و رئیسی بود که هیچ رئیس بالای وی نباشد و ناموسی بود که طاعت وی واجب باشد و فعّال این جا عبارت است از جبرئیل و مبدأ اوّل خدای تعالی و فیض وحی و اتّصال معراج و ناموس نبوّت.

بدان که این قوم را خبط بسیار است. یك بار گویند مبدأ اوّل عقل است و او اشرف موجودات است و نزدیك تر به مبدا اوّل. و دیگر بار گویند: عقل خدا است و ملائکه به نزد ایشان قوّت های نفس کلّی است و مشاهده‌ی ادراك به عقل.

و افلاطون کتاب نوامیس کرده است[1] و در آن جا در حقّ انبیا بد گوید بعد از این حکایات.[2]

بدان که این قوم را - خذلهم الله - اعتقاد به صانع و انبیا و کتب و هر چه به خلق رسانیدند از امر و نهی و احکام و اَخبار و امثال، نباشد و جمله‌ی شریعت ها و دین های رسل، و اَخبار گور و عذاب، و حشر و نشر، و حساب و ترازو، و صراط و بهشت و دوزخ، و ثواب و عقاب، و ملائکه و ملك الموت نباشد وهمه را محال و هذیان دانند. و گویند: کتب رسل سخن ایشان است و هر که را بدین چیزها که یاد کردیم ایمان بود، او را جاهل و نادان شناسند. و گویند: رسولان جمله حکما بودند، امّا ایشان را جاه و منصب، دوست بود، از بهر مصلحت کار خویش این شرایع و دین ها بنهادند تا نادانان و جاهلان را مطیع خود کنند و

۱. «و قال أفلاطون فی کتاب النوامیس: إن الأشیاء التی لا ینبغی للإنسان أن یجهلها، منها: أن له صانعا، و أن صانعه یعلم أفعاله، و ذکر أن الله تعالی إنما یعرف بالسلب، أی لا شبیه له و لا مثال، و أنه أبدع العالم من لا نظام إلی نظام، و أن کل مرکب فهو إلی الانحلال، و أنه لم یسبق العالم زمان، و لم یبدع عن شیء.» (الملل و النحل شهرستانی۲/۴۱۴)، تلخیصی از «النوامیس» افلاطون ترجمه‌ی فارابی در کتاب «افلاطون فی الاسلام»، نوشته‌ی عبد الرحمن بدوی آمده است. رک: افلاطون در اسلام/۳۴-۸۴.

۲. إثبات النبوات/۱۲۴: «و نأخذ الآن فی حل المرامیز التی سألتنی عنها و قیل ان المشترط علی النبی ان یکون کلامه رمزا و الفاظه ایماء و کما یذکر افلاطون فی کتاب النوامیس ان من لم یقف علی معانی رموز الرسل لم ینل الملکوت الالهی و کذلك اجلة فلاسفة یونان و انبیاؤهم کانوا یستعلمون فی کتبهم المرامیز و الاشارات التی حشوا فیها اسرارهم کفیثاغورس و سقراط و افلاطون.»

اگر چنین نبودی، کس مطیع ایشان نشدی. و گویند: رسولان، اگر چه حکما بودند، درجه‌ی ارواح ایشان نزد عقل اوّلی کمتر از آن حکمای دیگر باشد، زیرا که ایشان ترك حکم و ریاست کرده بودند و رسل، ترک آن نکردند. و گویند: سرگردانی خلق و گمراهی ایشان همه از رسل و انبیا بود و اگر ایشان را جاه و ریاست، دوست نبودی و خلق را به حال خود بگذاشتندی، در دنیا فساد کم از این بودی. و گویند: نکاح را فایده آن است که چون فرزندی آید، دانند که تربیت وی که را می‌باید کرد و او را با کدام خانه می‌باید رفت. و اگر نه، بدان چه شخصی گوید، این زن را به تو دادم و او گوید، خواستم، بدین کلمه، هیچ حلال نشود. اگر فضایح و کفر این ملاعین جمله یاد کنیم، به طومارها تمام نشود، بر این قدر اقتصار کنیم.

اما اصحاب افلاك و نجوم، میان ایشان خلاف است در قِدَم عالم. آنان که گویند عالم قدیم است، قومی گویند: قسمت تعلّق به بروج دارد تا چهار طبایع بروج بر آن بنگردد[1]. حیوان پدید نیاید، آن گه ابتدا از حمل کنند و گویند: دوازده هزار سال شمسی قسم حمل بود و در وی هیچ حاصل نیاید، زیرا که حمل برج[2] آتشی است. و به یك عنصر چیزی حاصل نشود و ده هزار سال قسم ثور، و ثور ارضی است و به دو عنصر چیزی حاصل نشود، یك سرد و خشك و یک گرم و خشك و هشت هزار سال قسمت جوزا بود. چون سه طبیعت جمع شد، گرم و خشك، و سرد و خشك، و گرم و تر، نباتات پدید آید. و چون دور به سرطان رسید و آن تر و سرد است. چهار طبیعت تمام شد، حیوان پدید آید، و قسمت سرطان هفت هزار سال بود و هفت سیّاره در این دور با وی شریك اند. در هزار اوّل زحل شریك وی باشد و همچنین تا به قمر رسد. هزار آخر شریکش قمر بود و گویند: چون دور به [آخر رسید عالم خراب شود و در دور اسد و سنبله و میزان هیچ حیوان نباشد، چون دور به][3] عقرب رسد، حیوان پدید آید

---

۱. اساس: بنه کردد. رک: تبصرة العوام/۳۶ تصحیح حاضر.

۲. «برج: در معنی برج - که هر یك از دوازده قسمت منطقة البروج است - ابوریحان چنین نوشته است: چون منطقة البروج را به دوازده بخش راست قسمت کنی و ابتدا از نقطه‌ی اعتدال بهاری داری و بر جایگاه های بخشش دایره‌های بزرگ بگذاری، این شش دایره یکدیگر را ببرند و جمله شوند بر هر دو قطب منطقة البروج و کره به دوازده پاره شود همچون خربزه‌ی دوازده پهلو. و هر پهلوی از ان برجی باشد. (التفهیم ۷۵). هر یك از این دوازده قسمت منطقة البروج نامی داشته است از این قرار: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت.» (قابوس نامه / تعلیقات/۴۱۰)

۳. اساس: -. از آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰ اضافه شد. بطیطی ۱۲۵۶ نیز ترجمه کرده است.

و گویند: ابدا چنین باشد، در برج آتشی و ارضی هیچ نبود و در برج هوایی نبات پدید آید و در قسمت برج آبی حیوان. پس به قول ایشان هزار سال[۱] که خراب بود بعد از آن هفت هزار سال آبادان باشد. همیشه بر این ترتیب و هرگه که خراب شود، آب ربع مسکون بگیرد و چون آبادان شود، در آن ربع بود که آب از آن نقل کرده باشد.

قومی از ایشان گویند: دور تعلّق به سیر اوجات دارد و در آن دو مذهب است، بعضی گویند: بیست و چهار هزار سال یك دور اوجات تمام شود. و بعضی گویند: به سی و شش هزار سال تمام شود. و نزد ایشان هر گه که اوج[۲] از مثلّثه نقل کند به مثلّثه دیگر عمارت نقل کند، از ربعی به ربعی و همیشه چنین باشد و ایشان که گویند: عالم را آخر هست، سه فرقت اند: اوّل اصحاب سند و هند، گویند: مدّت ایّام عالم چهار هزار هزار سال و سی صد و بیست هزار هزار سال شمسی باشد. والسلام.

فرقت دوّم اهل هند، ایشان گویند: مدّت ایّام عالم چهار طور است، هر طوری چهار کور، هر کوری چهار دور، هر دوری شش هزار سال، مجموع آن سی صد و هشتاد و چهار هزار سال.

فرقت سیوّم فرس و ایشان گویند: مدّت ایّام دنیا سی صد و شصت هزار سال باشد و این به چهار قسم کنند بر عدد فصل های سال و هر قسمی را طور نام کنند. پس هر طوری به سه قسم کنند، چنان که هر فصلی سه ماه است و آن را کور نام کنند. پس هر کوری سی قسم کنند، به عدد روزهای ماه و آن را دور خوانند. پس هر دوری به دوازده قسمت کنند، به عدد ساعات روز و آن را عمر خوانند و هیچ کس از منجّمان و فلاسفه و مسلمان انکار آن نکنند که شاید که عمرها دراز باشد، مثل هزار سال و دو هزار و زیادت و اصحاب طبایع گویند: غایت عمر صد و بیست سال باشد و بیش از این صورت نبندد.

بدان که بنای مذهب فلاسفه بر یك اصل است، و آن انکار صانع و قدم عالم و چون

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: هر سی هزار سال. بطیطی ۱۲۵۶: ثلثین الف سنة.

۲. قابوس نامه / تعلیقات/۴۱۴: «اوج و حضیض: اوج بلندترین درجه‌ی کوکب بخصوص آفتاب است و حضیض بر خلاف آن. ابوریحان نوشته است: اوج بلندترین جای است که آفتاب بدو رسد از کره خویش ... پس این نقطه دور را به هندوی اوج خوانند ای بلندی. و همچنان به یونانی افیجیون خوانند، ای دورترین دوری. و نقطه نزدیك را به یونانی افریجیون خوانند ای نزدیکترین دوری و به تازی حضیض خوانند، ای فروترین جای. (التفهیم ۱۱۶)»

درست شود که عالم محدث است لابد که وی را محدثی باید و آن محدث صانع باشد و چون قدم عالم باطل شد، مقالات ایشان باطل بود.

دلیل بر حدوث اجسام بر وجهی مختصر: بدان که جسم اگر قدیم بود در ازل، یا ساکن باشد یا متحرّك و هر دو قسم باطل است. پس عالم قدیم نباشد، دلیل بر آن که اگر جسم قدیم بودی یا متحرک بودی یا ساکن. از بهر آن که جسم را از تحیّز گزیر نباشد و چون در حیّز بود، ساکن باشد و اگر در حیّز قرار نگیرد، متحرّک بود و عقلا از وجود جسم جز از این دو قسم ندانند، پس لازم بود که جسم یا ساکن بود یا متحرّك زیرا که واسطه ای نیست میان سکون و حرکت، و جسم در ازل نه ساکن بود، زیرا که ادوار فلك نزد ایشان ازلی است. پس جسم در ازل ساکن نبود و نشاید که در ازل متحرّك بود، زیرا که حرکت عبارت بود از نقل از مکانی به مکانی. پس حرکت مسبوق باشد به موضع انتقال و شاید که ازلی مسبوق بود به حیّزی و جمع میان حرکت و سکون محال بود پس لازم شود که جسم محدث بود از بهر آن که سابق نیست بر حرکت یا سکون، و حرکت و سکون هر دو محدث‌اند، لازم شود که جسم محدث بود و نیز چون حرکت آمد، سکون نیست شد و چون سکون حاصل شد، حرکت نیست شد. اگر حرکت و سکون قدیم بودندی، عدم بر ایشان روا نبودی و چون درست شد حدوث جسم، لازم آید که عالم را صانعی قادر، عالم، مختار باشد تا فعل محکم از وی درست بود و این دلیل بود بر فساد مقالت فلاسفه و جمله دهریان، این قدر کفایت بود در این موضع.

باب دوّم
در مقالات مجوس و دین ایشان[1]

بدان که مذهب مجوس آن است که عالم را دو صانع است: یزدان و اهرمن. یزدان را خدای گویند و اهرمن، شیطان. و گویند: باری تعالی چون عالم بیافرید، اندیشه‌ی بد بکرد، گفت: مبادا که مرا ضدّی باشد که مرا عدو باشد، شیطان از فکر وی پدید آمد. و بعضی دیگر گویند: یزدان چون تنها بود، و او را وحشتی پدید آمد، فکری بد بکرد و اهرمن از آن پدید آمد.

و اهرمن بیرون عالم بود، از سولاخی[2] نظر کرد و یزدان را بدید و جاه و منزلت او حسد برد و شرّ و فساد در وی پدید آمد. یزدان ملائك را بیافرید تا لشکر وی باشند و خود و لشکر با اهرمن جنگ کردند و جنگ میان ایشان دیر بماند، چون یزدان نتوانست منع اهرمن کردن، با یکدیگر صلح کردند و شمشیرها پیش قمر بنهادند، و قومی گویند: پیش ملائکه بنهادند به شرط آن که اهرمن در عالم باشد، آن مدّت که معیّن کرده بودند. و هر کدام که عهد بشکند، پیش از آن که مدّت به آخر رسد، او را به شمشیر خود بکشند. و چون مدّت به آخر رسد، اهرمن از عالم بیرون شود و چون بیرون بود، عالم خیر محض باشد و شرّ و فساد باقی نماند.

و بعضی از ایشان گویند: یزدان و اهرمن هر دو جسم اند و بعضی گویند: یزدان جسم

---

۱. برای توضیح بیشتر در مورد مجوس رک: بیان الادیان/۱۵۲-۱۵۵، ثنویان در عهد باستان/۷۳-۷۹.

۲. آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، نجف ۸۰: سوراخی.

است واهرمن نه جسم است. و گویند: یزدان مطبوع است بر خیر، و شرّ نتواند کردن، و اهرمن مطبوع است بر شرّ، و خیر نتواند کرد. و هر چه خیر است در عالم، از یزدان حاصل شود و هر چه شرّ است از اهرمن. و گویند: بیماری ها و آفریدن موذیات، مانند مار و کژدم و جز ایشان، قبیح است و آن از اهرمن حاصل شود. [و این باطل است زیرا که فکر و شک نزد ایشان هم قبیح است و آن از یزدان حاصل شد.][1]

زردشت نبیّ مجوس، این زردشت[2] از اهل آذربایجان بود و در پارس[3] مقیم بود و حال او چنان بود که وی علم نجوم و طلسمات و مخاریق نیك دانستی، زیر زمینی بساخت و نفقات چند ساله در آن جا ضبط کرد، بعد از آن تن به رنجوری داد و پسر را گفت: چون من تن خود را چون مرده سازم، گور من در جنب زیرزمین بکن و چنان کن که من دَرِ زیرزمین بینم. پس زردشت تن به مرگ داد و پسر او را به جنب آن سرداب برد، چنان که فرموده بود. چون خلق بازگشتند، او در آن سرداب رفت و مدّتی آن جا بنشست، بعد از آن بیرون آمد و کتابی بیاورد که آن را زند و پازند خوانند و گفت: خدای مرا زنده گردانید و به رسالت به شما فرستاد. مجوس وی را قبول کردند و گویند: وی رسول یزدان است و گویند: گشتاسب[4] و اسفندیار او را محبوس کردند و زردشت معجزه ها ظاهر کرد، و او را رها کردند.

زردشت گوید: خالق آن آفریند که مشتهی ذات وی باشد و چون در عالم خیر و شرّ هست، لازم بود که عالم را دو خالق باشد. و گوید: خالق خیر، خدای بود که از هیچ عاجز نشود، و خالق شرّ و فساد و ظلمات ناتمام بود[5] و عاجز باشد.

دیصان[6] گوید: که هر دو قادرند الّا آن که صاحب خیر، ابتدا کرد و خیر بیافرید، و

---

۱. اساس و مولوی ۵۰ : ـ. از آستانه ۱۰۵۰ اضافه شد. بطیطی ۱۲۵۶ نیز ترجمه کرده است.

۲. آستانه ۱۰۵۰: زردهشت. همچنین در مورد بعدی. مولوی ۵۰: زردشت. بطیطی ۱۲۵۶: زردشت.

۳. آستانه ۱۰۵۰: فارس. مولوی ۵۰: پارس.

۴. آستانه ۱۰۵۰: گرشاف. مولوی ۵۰: گرشاسب. بطیطی ۱۲۵۶: کشتاسب.

۵. آستانه ۱۰۵۰: تمام در وی بود. مولوی ۵۰: ظلمات ناتمام بود.

۶. «دیصان، منظور ابن دیصان (۱۵۴- ۲۲۲ م) شاعر و فیلسوف الاهی مسیحی قرن دوّم و آغاز قرن سوم میلادی است که اصلاً از مردم سرزمین پارت و ایرانی بود. بعدها به ناحیه رها (ادسا در جنوب ترکیه امروز) رفت. آرای او به اندیشه‌های مانی بسیار نزدیك بوده است.» (آفرینش و تاریخ/ ترجمه۱/۶۲)، در مورد دیصانیه رک: المغنی فی أبواب التوحید و العدل۵/۱۶-۱۷، الفهرست ابن ندیم/۶۰۲-۶۰۳، الملل والنحل شهرستانی۱/۲۹۶، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۱۰۵، ابکار الافکار فی اصول الدین۲/۲۷۷.

صاحب شرّ نیز، شرّ بیافرید. و هرگه که او خیری کند، صاحب شرّ در ازای آن شرّی کند. و بعضی از ایشان گویند: جسم را دو خالق اند. و بعضی گویند: جسم را هیچ خالق نیست، الّا آن که دو خالق او را یافتند، صاحب خیر با وی خیر کرد و صاحب شرّ با وی شرّ کرد. و قومی گویند: جسم را خالق خیر آفرید. و قومی دیگر گویند: خالق شرّ آفرید. و گویند: هر آن جسم که از وی خیر به وجود آید، خالق وی خالق خیر بود و هر آن که از وی شرّ به وجود آید، خالق وی خالق شرّ بود.

در ابتدای آفرینش خلق

مجوس گویند: پدر خلایق کیومرث[۱] بود، نه آدم، و او از اصطخر بود، و چون در اصطخر بمرد، منی از وی روانه شد[۲] و در زمین روانه شد و در زمین روانه بود[۳] و چهل سال در زمین بماند[۴] آن گه درخت ریباس از آن پدید آمد و شکافته شد و مشی و مشانه[۵] از آن بیرون آمد، یعنی آدم و حوّا - علیهما السّلام. و قومی گویند: درخت ریباس از جنس نبات استحالت کرد و جنس انسان شد.[۶]

---

۱. «گیومرث: ضبط صحیح اوستایی این نام، گَیَه مَرِتَن (Gaya.maretan) به معنی فانی یا زنده‌ی میرا است. امروز به فارسی این کلمه گیومرث و کیومرث (کیومرس)، به تازی کیومرث یا جیومرث، به پهلوی گیومرد یا گیومرت (Gayōmart) تلفظ می‌شود و پیروان او را گَیومرثیه می‌خوانند.» (نقل از ثنویان در عهد باستان/۳۱)

۲. آستانه ۱۰۵۰: بیرون آمد.

۳. آستانه ۱۰۵۰: - و در زمین روانه بود.

۴. مولوی ۵۰: منی از وی روانه شد در زمین چهل سال.

۵. ملک الشعراء بهار در حواشی مجمل التواریخ والقصص/۲۱ می‌نویسند: «این دو نام به تفاوت در کتب متقدمان ضبط است: مشی و مشیانه، مشی و مشانه، ملهی و ملهیانه، ملهی و ملهانه، مردی و مردانه، مهری و مهریانه، و به گمان نگارنده این که گویند به شکل ریباس بودند، همانا از جنس گیاهی بوده‌اند که امروز آن را (مهر گیاه) خوانند که ریشه آن شبیه به مردی و زنی است که به هم پیوسته‌اند و در افسانه و خرافات هست که گیاه مزبور از آب منی مردی که بی گناه کشته شده به وجود آمده است.»

۶. «در بندهشن، در باره‌ی گیومرث چنین آمده است: اهورامزدا، نخستین بشر را بیافرید. گیومرث، مدت سی سال در کوهساران به سر بُرد و به هنگام مرگ، از صلب او نطفه ای خارج و به واسطه‌ی اشعه‌ی خورشید پالایش شد و در جوف خاک محفوظ ماند. بعد از چهل سال از آن نطفه، گیاهی به شکل دو ساقه‌ی ریباس به هم پیچیده، در مهر ماه و مهر روز (هنگام جشن مهرگان) از زمین رویید و پس از آن، دو شاخه‌ی ریباس از شکل نباتی به صورت انسانی درآمدند که در قامت و چهره همانند بودند. یکی نَر (مُذکّر) موسوم به مَشیَه (Mŝya) و ←

و گویند: فرزندان آدم و حوّا در ضلالت و گمرهی بودند تا روزگار اوشهنج و او ایشان را با عبادت خدای خواند و کیومرث را جز از هند و فرس، دیگران او را ندانند و سه قوم از ایشان او را دانند: اوّل کیشیه، دوّم مانویّه، سیّم غالیه. و گویند: آدم و حوّا گمراه و ضالّ بودند. و گویند: فیشداد[۱] یعنی آن که سابق بود به حق و سنّت[۲]، تاحا را[۳] دید، پدر عرب که ظلم می‌کرد و حقّ دیگران بدست می‌گرفت، برخاست و خطبه کرد و گفت: شما بسیار شدی، لابد شما را رئیسی مطاع باید، که دفع ظالم از مظلوم بکند. ایشان گفتند: تو اولاتری به ملك از ما، و او اوّل کسی بود که آتش پرستید و آتش خانه ای کرد در خراسان که آن را نارسد وی[۴] خوانند و دیوان از بهر وی کردبنداذ[۵] بنا کردند بر شط دجله، و معنی کردبنداذ آن است که آن را کرده یافتند.[۶] و گویند: سذق[۷] او بنهاد. و گویند: کیومرث نهاوند را معمور یافت و این دلیل بود که کیومرث نه ابوالبشر بود. و گویند: از برای این او را نهاوند خوانند. و گویند: طوفان نوح در زمین فرس نبود و طوفان عام پیش از آدم و حوّا بود. و انوشادیه[۸] از ایشان گویند: خضر یار همه‌ی انبیا است و جز از وی باب الانبیا نبود و او برادر جمشید بود.

← دیگری ماده (مؤنّث) به نام مَشیانه (Maŝyana).» (نقل از ثنویان در عهد باستان/۳۱ - ۳۲) همچنین رک: الملل والنحل شهرستانی۱/۲۷۸.

۱. آستانه ۱۰۵۰: پیشداد. مولوی ۵۰: فیشداد.

۲. «إنّ أوشهنج هذا هو الذی خلف جدّه جیومرت و جمع الأقالیم السبعة، و رتّب الملك، و نظم الأعمال، و لقّب ب "فیشداذ"، و تفسیره بالعربیة: اوّل سیرة العدل. و یقال: إنّه کان بعد الطوفان بمائتی سنة.» (تجارب الامم۱/۵۱)، «ذکر طبقات ملوك الفرس؛ الطبقة الأولی الفیشداذیّة؛ ملوك الأرض بعد جیومرث أوشهنج، و ملك فیشداذ أربعین سنة، و معنی فیشداذ أوّل حاکم.» (الکامل ابن اثیر۱/۳۷۷)

۳. اساس و نجف ۸۰، مولوی ۵۰: تاحا را. بطیطی ۱۲۵۶: رای تاحا اب العرب. آستانه ۱۰۵۰: ناچار.

۴. بطیطی ۱۲۵۶ نارسذوی خوانده است: و کان اسم ذلک البیت نارسذوی.

۵. «در کتب ایرانیان آمده که هوشنگ مداین را بنیاد نهاد و آن را کردبنداذ، یعنی عمل کرده یافته شد، نامید.» (آفرینش و تاریخ / ترجمه۲/۶۱۶)، «و فی کتب العجم أنّ المدائن بناها هوشنك و سمّاه کرد بنداذ معمولا وجد.» (البدء والتاریخ۴/۹۸)، همچنین رک: فتوح البلدان / ترجمه/۳۹۲.

۶. بطیطی ۱۲۵۶: و بالعربیّة وجد مصنوعاً.

۷. آستانه ۱۰۵۰: سداق. بطیطی ۱۲۵۶، مولوی ۵۰: سذق.

سذق، سدق، سده (سد = صد) + ه (تخصیص) جشن و آیینی کهن که در چله‌ی زمستان و چهلمین روز پس از یلدا و در شامگاه روز دهم بهمن ماه (آبان روز از بهمن ماه) برگزار می‌شده است. رک: آثار الباقیة عن القرون الخالیة/۲۸۱، القانون المسعودی۱/۲۶۹، زین الاخبار/۵۰۸، دایرة المعارف بزرگ فارسی مصاحب / سده.

۸. آستانه ۱۰۵۰: انوش دادیه. مولوی ۵۰: انوشادیه. بطیطی ۱۲۵۶: انواشزاذیه.

مانویّه گویند: در زمان دارا، زرادشت اوروند[۱] ظاهر شد و مجوس انکار آن کنند.

و مانویّه گویند: عیسی بن مریم - علیهما السّلام - خلق را به زرادشت می‌خواند.

و گویند: موسی - علیه السّلام - نه پیغمبر بود.

و مجوس گویند: از اوّل عمر دنیا تا آخر زوال بلاد، دوازده هزار سال، یزدان مقرّر کرده است و اوّل انسانی که آفرید، کیومرث بود، و اوّل حیوانی که آفرید، ثور بود، که او را گاو انوداد[۲] خوانند، و ایشان در مرکز علویان بماندند، سه هزار سال بی‌آفتی و آن سال های حمل بود و ثور و جوزا، پس ایشان را به زمین فرستاد و سه هزار سال، که سال های سرطان و اسد و سنبله است، بی‌آفت و بلا در زمین بماندند، و چون دور به میزان رسید و مضادات و فساد ظاهر شد، کیومرث و ثور مالك آب و گل و نبات شدند، سی سال از دور میزان، پس کیومرث بمرد و از پشت وی نطفه بیرون آمد و در زمین فرو رفت و چهل سال در زمین بماند و از آن درخت ریباس پدید آمد، چنان که از پیش گفتیم.

و گویند: طالع الف میزان و سرطان بود و شمس و قمر و سیّارگان در شرف بودند، الّا عطارد. و مجوس گویند: سیّاره‌های پنج گانه نحس اند. و گویند: اگر نه آن بودی که ایشان در برج ها، راجع می‌شوند، به قمر بسی آفت ها و بلاها پدید آمدی، امّا کواکب بیابانی دفع شرّ ایشان می‌کنند، **و این حکایت از کتاب کیان و بیان از کتب مجوس نقل کردیم.**[۳] **و در کتاب خوره روزان**[۴] **گفته‌اند**: که خمسه در آخر اسفندارمذ ماه بود و آن را جهنبار[۵] گویند. و گویند: در این

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: زردشت اروند. مولوی ۵۰: ردشت اورند. بطیطی ۱۲۵۶: زردشت اُرُوند.
اوروند (orvand): فر، شکوه، شوکت.

۲. آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰: گاوانوداد.

۳. کتابی به نام "کیان و بیان" و "خوره روزان" در منابع در دسترس دیده نشد. در الآثار الباقیة/۱۱۴ آمده است: «هذا علی ما سمعته، من أبی الحسن آذرخور المهندس.» و شاید منبع هر دو کتاب، "الآثار الباقیة" و "تبصرة العوام"، یکی بوده است. رک: تبصرة العوام/۵۵، تصحیح حاضر.

۴. آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰: حوزه روزان. بطیطی ۱۲۵۶: المعروف بخوره روزان.

۵. آستانه ۱۰۵۰: جومتیار. مولوی ۵۰: جهنبار. بطیطی ۱۲۵۶: یسمونها بجهنبار.
«گَهَنْباز: این کلمه به صورت گهنبار هم آمده است و باید توجه داشت که این گونه مصطلحات چون اغلب از رده ادبیات روز و سنّت‌های مردم خارج شده است مورد تحریفات و تصحیفات بسیار واقع شده است و بهر حال در تعریف آن آمده است که زردشت سال را به چند پاره کرده است و گوید در هر پاره خداوند نوعی را از خلق بیافریده است چون آسمان، زمین، آب، گیاه، جانوران، انسان. وی گوید: جهان در یك سال آفریده شد و اوّل هر یك از این بخش‌های سال پنج روز بود که نام آن گهنباز است. گهنباز اوّل در چهل و پنجمین روز سال بود ←

روزها خدای تعالی جهان بیافرید، و در آن چیزها فرو فرستد و در سحرگاه شب نوروز ارواح بر بالا شوند. و گویند: در این خمسه مختاره هر روز بعد از نماز، زمزمه از بهر صاحب روز لازم شود و همه‌ی عبادت های ایشان آن وقت درست بود که روی به بول گاو بشورند[۱] پس عبادت کنند. و قومی از ایشان گویند: ابتدای خلق از مهل بود و مهلیان،[۲] نه از آدم و حوّااند.

و اهل هند و چین گویند: اوّل خلق نه از یك پدر بود، که اگر از یك پدر بودی، خلق همه یکسان بودندی و در اشکال ایشان تفاوت نبودی.

مجوس گویند: ارواح جزوی است از نور ربّ العزّه، و ایشان را در این جسم ها محبوس کرده‌اند و جسم جزوی است از ظلمت و ظلمت جزوی است از ابلیس، چنان که نور جزوی است از ربّ العزّه.

بدان که هیچ مذهب نزدیك تر به مذهب فلاسفه، از مذهب مجوس نیست و ایشان وطی[۳] مادر و خواهر و دختر و عمّه و خاله و آن چه از ایشان بزایند، جمله حلال دانند،[۴] الّا آن که فلاسفه، جمله‌ی قبایح شرعی و محرّمات مباح دارند. و مجوس گویند: شرع مباح کرده است الّا آن که هر فرزندی که از این ها بزاید، او را در شرف تفاوت بود، فرزندی که از مادر خود

← که در ماه اردی بهشت است که در این گهنباز آسمان ها آفریده شدند و دوّم در صد و پنجمین روز سال است که در ماه تیر است که در آن آب آفریده شده و سوم در صد و هشتادمین روز سال یعنی شهریور ماه است که زمین را آفرید و چهارم در دویست و دهمین روز یعنی ماه مهر است که در آن نباتات و اشجار خلق شده و پنجم در دویست و نوزدهمین روز سال است که در آن بهائم آفریده شد و ششم در سیصد و شصت و پنجمین روز سال است که انسان آفریده شد (از التفهیم ص ۲۴۱) در آثار الباقیه در مورد گهنباز سوم آمده است که آن را استار یا استاذ روز گویند که روز ۲۶ اردیبهشت است و آن پنج روز است که آخر آن به آخر ماه افتد و یکی از اعیاد فارسیان است و گویند خداوند در این روز زمین را بیافرید. (از آثار الباقیه ص ۲۱۹). و بهر حال گهنبازات شش بود و هر یك پنج روز.» (فرهنگ معارف اسلامی۳/۱۶۲۴)، همچنین رک: دایرة المعارف فارسی مصاحب / گهنبار.

۱. آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰: بشویند.

۲. در گزارش ابوریحان بیرونی و ابن ابی الحدید، این دو ملهی و ملهیانه آمده است: «و یقال لهما ایضا "ملهی" و "ملهیانه"، و یسمّیهما مجوس أهل خوارزم "مرد" و "مردانه".» (نقل از الآثار الباقیة/۱۱۴) همچنین رک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱/ ۱۰۵.

۳. وطء: پایمال کردن، لگد مال کردن // سوار شدن بر اسب // در فارسی وطی می‌گویند به معنی: جماع کردن. (فرهنگ عمید)

۴. مولوی ۵۰: مثل اساس است. آستانه ۱۰۵۰: - و آن چه از ایشان بزایند. و + و دختر خواهر و برادر، دختر پسر و دختر دختر. بطیطی ۱۲۵۶: و هم یستحلون وطی الامّ والاخت و جمیع المحرمات.

آورد، شریف تر بود از آن که از دختر آورده بود، و آن چه از دختر آورده بود، شریف تر از آن که از خواهر آورده بود و آن چه از جدّه خویش، شریف تر از همه.

یکی از مجوس که او از جمله‌ی وزراء بود، شرح این داده است، گوید: چون مادر این فرزند جدّه‌ی پدر باشد، این فرزند را فراستی و کیاستی باشد و فصیح بود و نیکو طلعت و داهی و محتال باشد، و در این مبالغتی عظیم می‌کرد تا گفت: که عطارد مردی بود که از جدّه‌ی پدر[۱] خود به وجود آمده بود و او زنی پیر بود قبیح منظر، پدر عطارد را بر وی شفقت بود که هیچ مرد به وی التفات نمی‌کرد، در روزی که مجوس آن را بزرگوار دانند، از بهر تبرّك و شفقت او را وطی کرد[۲] در حالی که آفتاب طلوع می‌کرد و عیوق با وی بود، آن عجوزه حامله شد و در مدّت حمل، سیب اصفهانی[۳]، و به در خمره می خیسانید و مغز فستق با فتیت[۴] و شکر به روغن گاو می سرشت و بخورد وی می‌داد تا آن وقت که بار خواست نهادن. و چون وضع حمل نزدیك شد، حکماء و رؤسای مجوس را پیش وی حاضر کرد، او را در مقابل وی بنشاندند، و پیر زن اشارت کرد بدیشان که دور شوید، ایشان دور شدند، و ایشان را گفت: برابر آفتاب بایستید و دعا و تضرّع کنید، ایشان برابر آفتاب بایستادند[۵] و صدقه دادند، چون معبود خشوع و تضرّع ایشان بدید، آن فرزند از وی بیرون آورد، آدمی که در حال سخن گفت، و ایشان را امر و نهی کرد و وعظ گفت و پند داد و زجر[۶] کرد و بخورد و بیاشامید و وطی کرد و در ساعت برفت و ایشان بدو می نگریستند و او از زمین بر بالا می‌رفت و خلق بدو می نگریستند تا به آسمان رسید و چون به آسمان[۷] رسید، از تابش آفتاب[۸] سوخته شد،

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: جد. مولوی ۵۰: جده پدر. بطیطی ۱۲۵۶: من جدّة جدّه.

۲. آستانه ۱۰۵۰: ـ او را وطی کرد. + با وی جمع شد. مولوی ۵۰: شفقت او را وطی کرد.

۳. آستانه ۱۰۵۰: ـ اصفهانی. مولوی ۵۰: اصفهانی. بطیطی ۱۲۵۶: الاصفهانی.

فتیت: هر چیز خرد کرده، کوفته و ریزه ریزه، نان خشک خرد کرده یا کوبیده. (فرهنگ عمید)

۴. آستانه ۱۰۵۰: قند. مولوی ۵۰: قیست. بطیطی ۱۲۵۶: مخّ الفستق بالفتیت.

۵. آستانه ۱۰۵۰: + و نماز و دعا کردند. مولوی ۵۰ مثل اساس است.

۶. «زَجر: این کلمه در زبان فارسی معمولاً به معنای "رنج و آزار شدید» به کار می‌رود: «یکی از فضلا تعلیم ملک زاده ای همی کرد و ضرب بی محابا زدی و زجر بی قیاس کردی. (گلستان سعدی، ۱۵۵)» (غلط ننویسیم/۲۱۹)

۷. آستانه ۱۰۵۰: آفتاب. مولوی ۵۰: آسمان.

۸. آستانه ۱۰۵۰: ـ از تابش آفتاب. مولوی ۵۰: از تابش آفتاب.

بطیطی ۱۲۵۶: یصعد الی السّماء حتّی بلغها و بلغ الشّمس فاحترق منها.

پس پاره ای فحم پیش ایشان فرو افتاد. ایشان چون این حال بدیدند، عاجز و متحیّر و غمناك شدند و مدهوش بماندند. پس روز هفتم از مولد او در بیت العباده جمع شدند و بر عادت، معبود خود را عبادت کردند به خضوع و خشوع، آن گه نوری روشن شد و گرد ایشان در آمد، چنان که ایشان را بپوشانید. پیش آن نور شخصی جسمانی بایستاد، خدای تعالی را ثنا و ستایش کرد و گفت: حمد پدر قدیم می‌کنم، آن قدیمی که پیش وی چیزی نبود، و او را سببی نیست، و عقل ها مانند وی نیابند، و هیچ کس او را در نیابد، و او کامل تر و افضل و تمام‌تر چیزها باشد و او سزاوار حمد است به جلال خود و سزاوار شکر، به افضال و رحمت او بر خلق و لطفی که وی را است بر خلق، و یاری دهنده به علوم و حکمت، مددی که منقطع نشود، و یاری که زائل نگردد، وجود او را اوّل نیست و وجود او را غایت نیست. و شما را اعلام می‌کنم ای برادران و دوستان، که من فلان بن فلانم، یعنی آفتاب، بدو رسیدم و مرا قبول کرد و روحانی گردانید، و مرا نام عطارد کرد و مرا مددی داد، به قوّت، فعّال لطیف و گویا گردانید و من دستوری خواستم تا شما را زیارت کنم، مرا دستوری داد، من به پیش شما آمدم تا شما را خبر دهم، از آن چه من دیدم از بزرگی لاهوت و فراخی ملکوت او و آن چه من بدان رسیدم و مرا حاصل شد تا شما بدانید که معبود شما بزرگوار و کریم و رحیم است و من رها خواهم کرد تذکره ای، از من که نزدیك بود به هدایت و راه نمودن شما، پس به عصای چوپان درآویخت و از طرف آن نوری درخشنده چون چراغ ظاهر شد،[1] و آن نور بماند، درخشان، و آن اوّل آتشی است که آن را پرستیدند. پس مجوس از آن، چراغ ها و شمع‌ها افروختند و به آتشکده‌ها فرستادند، در بلادهای دور و نزدیك، و سبب آتش مجوس آن بود، و محتاج هیزم نبود تا در زمان نوتیل اوّل[2] اتّفاق چنان بود که مست شد و عورت برابر آفتاب برهنه کرد، پاره ای آتش بر وی افتاد و او را بسوزانید و خلق آن را می‌دیدند و آن نور برفت، پس گریه و فریاد و جزع ایشان بسیار شد و این معنی بر ایشان سخت بود، در مواضع عبادت، و مساجد آتش ها بر افروختند مشابه آن نور **و این حکایت از قاضی ابوطاهر محمّد بن الحسین الفزاری الشیرازی[3] روایت کرده‌اند.**

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: + چنان که به روز و شب روشن بود، پس آن شخص دیگر باره بر بالا رفت و با افق شد. مولوی ۵۰ مثل اساس است.

۲. آستانه ۱۰۵۰: نوتیل او را. مولوی ۵۰: نوتیل اوّل. بطیطی ۱۲۵۶: نوتیل.

۳. قاضی ابوطاهر محمّد بن عبدالله بن الحسین بن عبدالله الفزاری (م: ۴۹۲ ق)، قاضی قضاة فارس و بانی ←

و مزدك از مجوس است

و اصلش از نیریز[۱] بود، و در زمان قباد بود، پدر انوشروان[۲]، و او مخرقه ها و شعبدها نیك دانستی و اصل اباحت او بود، هر چه در دین مجوس و دیگر ادیان حرام بود او بر قوم و اَتباع خویش مباح کرده بود. چنان که اعتقاد فلاسفه و عرفا است که ایشان هیچ چیز در عالم حرام ندانند. و از انوشروان، عظیم می‌ترسید، روزی قباد به آتشکده‌ی بزرگ تر که به دست مزدک بود، رفت و انوشروان با وی بود، مزدك قباد را گفت: می‌خواهم که زیارت آتش کنی. قباد نزدیك آتش رفت و نوشروان از پس قباد بود، سلاح پوشیده بود بر عادت ملوك. مزدك آتش را گفت: سخن گوی و پادشاه را از کارهای بزرك و بلاها خبر ده، و آن چه در عالم ظاهر خواهد شد. و غرضش آن بود که آن تلبیس که وی ساخته بود، چون قباد بشنود، نوشروان را هلاك کند. چون مزدك از آن سخن فارغ شد، قباد آوازی شنید از میان آتش که من تشنه ام، و خون نوشروان می‌خواهم، که نوشروان قصد آن دارد که تو را هلاك کند و به پادشاهی بنشیند و تو از او غافلی، که تو را ظنّی نیك به وی است. چون قباد این بشنید، او و نوشروان هر دو متحیّر بماندند. انوشروان عاقل و دانا بود، گفت: بگوی تا یك بار دیگر این سخن باز گوید تا شاهنشاه را نیك معلوم شود که او را نیک معلوم نشد. مزدک به آتش گفت: یک بار دیگر این سخن باز گوی، تا شهنشاه نیک معلوم کند. قباد دیگر بار هم بر آن صفت از میان آتش آن سخن بشنید، پس نوشروان بدان موضع رفت که آواز از آن جا بیرون می آمد. و از پیش و پس و یمین و یسار آتش تفحّص کرد، زیر آن موضع که آتش بر آن می‌سوخت. سولاخی[۳] دید، چند دری[۴]، پیکان تیر در آن سولاخ کرد و آن را قدری فراخ کرد،

← مدرسه‌ی فزاریّه‌ی شیراز. رک: تبصرة العوام/ ۸۰-۸۱، تصحیح حاضر.

۱. آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰: تبریز. بطیطی ۱۲۵۶: نیرین.

در منابع تاریخی در مورد محل تولد مزدک اختلاف است: الاخبار الطوال/۱۵: «اصطخر»، الآثار الباقیة/۲۵۴، بیان الادیان / ۱۵۵، «نسا»، الانساب سمعانی۲۱۹/۱۲: « مزدك، و هو اسم رجل من أهل حبیص کرمان، و قیل: کان أصله من نسا.»، تاریخ الطبری۹۹/۲، تجارب الامم۱۸۰/۱، البدء والتاریخ۱۶۷/۳ و آفرینش و تاریخ۵۱۸/۱: «فسا»، جوامع الحایات و لوامع الروایات۲۰۸/۳: «نیشابور». و در منابع زیر در مورد نسا آمده است: «نسا: مدینة بخراسان. و نسا: مدینة بفارس. و نسا: مدینة بکرمان». (احسن التقاسیم/۲۴، معجم البلدان۲۸۲/۵)

۲. آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰: انوشیروان.

۳. آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰: سوراخی.

۴. آستانه ۱۰۵۰: دی. مولوی ۵۰: دری. بطیطی ۱۲۵۶: علی سعة درهم.

سردابی دید و مردی در آن جا نشسته و آن سخن می‌گفت. به قباد گفت: اگر شهنشاه را نظر بر این سولاخ افتد، وی را این سخن که شنید، معلوم گردد. قباد نزدیك سولاخ رفت، مرد را و سرداب را بدید، مخرقه‌ی مزدك بر او ظاهر شد. نوشروان را گفت: وی را به تو بخشیدم، هر چه می‌خواهی با وی بکن، نوشیروان مزدك و اَتباعش را جمله هلاك کرد، به اقبح وجه.[۱]

و قومی دیگر از مجوس که ایشان را مانویّه خوانند.

ایشان گویند: عالم را دو صانع است، یکی نور و دوّم ظلمت و هر دو زنده‌اند.

و قومی دیگر که ایشان را دیصانیّه[۲] خوانند، گویند: نور زنده است و ظلمت میّت و همه گویند: نور و ظلمت هر دو قدیم اند و گویند: مزاج عالم از این هر دو باشد و از یکدیگر دور بودند به طبع، نور در جهت بالا بود و ظلمت در جهت زیر، آن گه میان ایشان امتزاج حاصل آمد، به اتّفاق و گویند: در عالم هیچ نیست، جز نور و ظلمت و قومی از ایشان گویند: امتزاج میان نور و ظلمت به قصد بود و نور خیر کند و شرّ نتواند کرد، و ظلمت شرّ کند و خیر نتواند کرد، و هر چه منفعت و لذّت و راحت بود، آن را خیر گویند، و مضرّت و بیماری و مشقّت و مرگ را شرّ گویند.

و جمله‌ی مانویّه مقرّ باشند به نبوّت عیسی و منکر نبوّت موسی و هارون- علیهم السّلام - باشند.

بدان که نور و ظلمت هر دو جسم اند و ما در باب مقالت فلاسفه بیان کردیم که جسم محدّث است و محدث صانعی را نشاید و نیز پیش ایشان، نور به طبع در علوّ باشد ابداً، و ظلمت به طبع در سفل باشد ابداً، و امتزاج میان نور و ظلمت محال بود، از بهر آن که اگر نور به اسفل آید و با ظلمت امتزاج کند، از طبیعت بیرون رفته، و چون از طبیعت بیرون رفت،[۳] نه نور باشد و اگر ظلمت به فوق شود و با نور مزاج[۴] کند، از طبع بیرون رفته باشد، آن گه نه ظلمت بود.

اما قول دیصانیّه از همه عجب تر که نزد ایشان ظلمت، موات است و موات، صانعی را نشاید. و نیز گویند: نور عالِم است و ظلمت جاهل، مزاج میان علم و جهل تصور نبندد،

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: - با قبح وجه. مولوی ۵۰: با قبه وجه.

۲. دیصانیه، به پیروان ابن دیصان (۱۵۴- ۲۲۲ م) اطلاق می‌شود. رک: تبصرة العوام/۱۱۶، تصحیح حاضر.

۳. آستانه ۱۰۵۰: - و چون از طبیعت بیرون رفت. مولوی ۵۰ مثل اساس است.

۴. آستانه ۱۰۵۰: امتزاج. مولوی ۵۰: مزاج.

زیرا که[۱] لازم بود که علم نور ناقص شود و جهل ظلمت. نبینی که اگر آب گرم به آب سرد بیامیزی، قوّت آب گرم ناقص شود در گرمی و هم قوّت آب سرد در سردی. و همچنین اگر سرکه، مَنی، با مَنی، عسل بیامیزی، هر دو از طبع اصلی ایشان، بیرون شوند، پس نور و ظلمت چون حفظ طبع خود نمی‌توانند کرد، چگونه عالم توانند آفرید.

و قومی دیگر از ایشان گویند: و این قوم را مرقونیه[۲] خوانند.

میان نور و ظلمت واسطه گویند و چون تفسیر واسطه[۳] کنند، آن را حاصلی نباشد و چیزی از آن فهم نشاید کرد. و گویند: نور اکنون محبوس است در حبس ظلمت و پیش از این محبوس نبود، و از بهر این فساد و شرّ در عالم بیشتر است از خیر. و این جهلی عظیم است، نور چون خود را از زندان ظلمت خلاص نمی‌تواند داد، چگونه عالم تواند آفرید.

بدان که ذکر ثنویّان در باب مجوس از آن یاد کردیم که اصل همه یکی است، [اگر چه در بعضی مقالات مختلف‌اند، نبینی که همه گویند: عالم را دو صانع است][۴] اگر چه بعضی یزدان و اهرمن گویند و بهری نور و ظلمت و چون اصل یکی بود، در یك باب ذکر کردیم.

بدان که مجوس گویند: گاوان ملائکه اند و ایشان را عیدی هست از عیدها که گاوی را دست و پای محکم ببندند و بر بالایی بلند برند و گویند: انزلی لا تنزلی، یعنی فرو رو و فرو مرو و دست از آن باز دارند، چون به زمین رسید و مُرد، آن را یزدان کشت خوانند و گوشت وی بخورند و به تبرک به یکدیگر فرستند.[۵] و مجوس غسل جنابت نکنند و گویند: جز از ذکر، هیچ دیگر، نباید شستن[۶] و گویند: مثال این چنان بود که کسی جوزی چند در بار دارد،

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: + و اگر تصور بندد. - زیرا که. مولوی ۵۰ مثل اساس است.

۲. این اسم در منابع تاریخی به صورت‌های مختلف آمده است: المغنی فی أبواب التوحید و العدل ۵/ ۱۷، التنبیه والاشراف/۱۱۱ و ۱۱۷، مروج الذهب۴/۲۲۴، مفاتیح العلوم خوارزمی/۴۶، الملل والنحل شهرستانی۱/۲۹۸: «المرقیونیة»، الفهرست ابن ندیم/۵۸۳ و ۵۸۴، الآثارالباقیة/۲۹ و ۲۵۲: «مرقیون»، البدء و التاریخ۴/۲۴ و ۴۲ و ۴۶، ابکار الافکار فی اصول الدین ۲/۲۷۷، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۱۰۶، الکامل ابن اثیر۱/۳۲۵: «المرقونیة».

۳. آستانه ۱۰۵۰: تعبیر آن واسطه. مولوی ۵۰: تفسیر واسطه.

۴. اساس: -. از آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰ اضافه شد.
بطیطی ۱۲۵۶: و ان اختلفا فی بعض المقالات الا تری انّ کلهم قائلون بتثنیة الصّانع.

۵. «فإنهم ربما یصعدون ببقرة إلی موضع عال، و یشدون قوائمها ثم یدهدونها من هناك إلی أسفل، ثم یقولون: انزلی و لا تنزلی، ثم إذا سقطت و ماتت یأکلونها و یقولون إنها یزدان کشت.» (شرح الأصول الخمسة/۱۹۲)

۶. آستانه ۱۰۵۰: - و گویند: جز از ذکر، هیچ دیگر، نباید شستن. مولوی ۵۰ مثل اساس است.

چون یکی از آن در نجاست افتد، لازم نباشد که جمله را بشوید، بلکه آن چه نجاست به وی رسید، بباید شست. و مرده را نشویند و در گور نکنند، بعضی جای های فراخ، بزرگ کنده باشند و آن را دخمه خوانند. چون یکی بمیرد، ریسمانی بگیرند و مرده را بدان محکم ببندند، در آن جامه که در وی مرده باشد،[۱] بی کفن، و او را بدان دخمه اندازند و بعد از دو روز بروند، اگر کلاغ یا مرغی دیگر چشم وی بیرون آورده باشد، گویند: این از اهل بهشت است و اگر نیاورده باشد، گویند: از اهل دوزخ است. و قومی مرده را در جامه‌ی خود به پای بازدارند[۲] و چوبی به زمین فرو برند که آن را سری دو شاخ باشد، چنان که سر دو شاخ، زیر زنخدان مرده باشد و همچنان بگذارند. مقالات و فضایح ایشان بسیار است و اگر خواهیم که جمله یاد کنیم، ملالت خیزد و میسّر نشود، اوّلی تر آن بود که بر این اختصار کنیم.[۳]

۱. آستانه ۱۰۵۰: به آن رخوتی که وی مرده بود. مولوی ۵۰ مثل اساس است.

۲. آستانه ۱۰۵۰: و قومی مرده را در چاه به پای باز دارند. مولوی ۵۰: و قومی در چاه خود به پای باز دارند. بطیطی ۱۲۵۶: و قوم منهم یقیمون المیت بثیابه منتصبا.

۳. آستانه ۱۰۵۰: + والله اعلم بالصواب. مولوی ۵۰ مثل اساس است.

باب سوّم
در بعضی از مقالات جهودان و ترسایان و صابیان

بدان که یهود بعد از موسی و هارون - صلوات الله علیهما - هفتاد و یک فرقت شدند و هر فرقتی، آن دیگر را ضالّ و گمراه دانند و آن چه در زمان ما در بلاد عجم اند، دو فرقت ظاهرتر اند: یکی را قرّا خوانند و دوّم ربّان.

و ربّان به عدل گویند و کفر و فواحش و ظلم بر خدای نبندند و گویند: بد نکند و بد نخواهد و بدان راضی نباشد و ثواب و عقاب خلایق بر قدر افعال ایشان باشد، چنان که حکمت اقتضای آن کند و او را نتوان دیدن و جا و مکان ندارد، موافق مذهب اهل عدل.

و قرّا مشبّهی باشند و گویند: او بر عرش است و سر و دست و پای و جمله اعضا دارد و آید و رود، چنان که مشبّهه‌ی اسلام گویند. و کفر و ظلم و جمله‌ی فواحش و فساد از او دانند. و گویند: بتوان دیدن، چنان که مجبّره گویند.[1]

و جمله‌ی یهود مقرّ باشند، به هر نبی و رسول که از پیش موسی و هارون- علیهم السّلام - بودند و یوشع بن نون را نبی دانند نه وصیّ، و به نوزده نبی و رسل[2] که بعد از موسی بودند،

---

۱. «و أما القول بالقدر فهم مختلفون فیه حسب اختلاف الفریقین فی الإسلام. فالربانیون منهم کالمعتزلة فینا، و القراءون کالمجبرة و المشبهة.» (الملل والنحل شهرستانی۱/۲۵۲)، همچنین رک به توضیحات مترجم توضیح الملل در پاورق۱/۲۹۸-۲۹۹ که از این دو فرقه به نام‌های ربانیان و قرائیان نام می‌برد.

۲. نسخه‌های مختلف ثبت‌های مختلفی از این مورد دارند و این مسئله در بسیاری از صفحات وجود دارد و ما یک نمونه برای مقایسه در این جا می‌آوریم: مولوی ۵۰: به نبی و رسول / بطیطی ۱۲۵۶: بتسعة عشر نبیّا / آستانه ۱۰۵۰، ملی ۲۳۵۷۸ - ۲: به نوزده نبی / خانقاه ۸۰، نجف ۸۰، فیضیه ۱۰۵۳، دانشگاه ۱۴۱، گلپایگانی ۷/۱۸۱: به نوزده ←

ایمان دارند الّا سلیمان و عیسی و محمّد - صلوات الله علیهم. و گویند: سلیمان ساحر بود و جنّ و انس به سحر مطیع او بودند. و گفته اند: که یهود سلیمان را رسول دانند و گویند: عیسی، پسر یوسف نجّار بود و مریم را ناسزا گویند. و ایشان و ترسایان گویند: عیسی را- علیه السّلام - یهود[۱] بکشتند و این دروغ است. و خدای در قرآن می‌گوید: «**وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ.**»[۲]

و گویند: چهار زن پیغمبر بودند:[۳] مریم خواهر موسی و هارون، و [حَنّة و ساره و رفقی].[۴]

← رسل / مرعشی ۳۰۰۸/۹: به رسل و نبی / رشت ۱۱۱: بزرگان رسل / اصفهان ۱۷۴۴۳، اعظم ۳۲۰۰، اردکان ۳۱۰، ملک ۶۰۵۸، گلپایگانی ۹/۱۰۲، اصفهان ۶۷: به نوزده رسول / احیاء ۲۸۴۲: به نوزده پیغمبر / ملک ۲۷۱۲: به پانزده رسل / گوهرشاد ۱۵۷۴: هر نبی و مرسل.

۱. مولوی ۵۰: - یهود. بطیطی ۱۲۵۶: انّ عیسی قتلته الیهود.

۲. قرآن کریم، النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۱۵۷: وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَـكِن شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُواْ فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلاَّ اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا، و گفته ایشان که ما مسیح عیسی بن مریم پیامبر خدا را کشتیم و حال آن که آنان او را نکشتند و مصلوبش نکردند لیکن امر بر آنان مشتبه شد و کسانی که در باره او اختلاف کردند قطعاً در مورد آن دچار شك شده‌اند و هیچ علمی بدان ندارند جز آن که از گمان پیروی می کنند و یقینا او را نکشتند.

۳. علاوه بر تبصرة العوام در منابع دیگر نیز به نقل از یهود و نصاری از چهار زن در ردیف انبیاء نام برده شده است اسامی مذکور در متن اساس بنا به شواهد تصحیح شد: «و أصحاب الکتب یقولون: إن الله قد بعث من النساء نبیات، منهن مریم بنت عمران، و بعث منهن حنة، و سارة، و رفقی.» (رسائل الجاحظ/۲۵۶)، «النصاری لا یقرون القرآن فی قوله ان الله لم یرسل انبیاء الا من الرجال. و یقولون انه ارسل عددا من النساء مثل مریم بنت عمران، و حنة و سارة و رفقی. و قد وردت اخبارهن فی التوراة و الإنجیل. و سارة هی امرأة ابراهیم، و رفقی هی امرأة اسحاق.» (رسائل الجاحظ/۲۸۵)، حَنّة: مادر مریم و همسر عمران «امرأة عمران المذکورة فی الآیة هی أم مریم بنت عمران أم المسیح، و قیل أن اسمها کانت حنّة.» (التبیان فی تفسیر القرآن۲/۴۴۲)، همچنین رک: نهج البیان عن کشف معانی القرآن۲/ ۲۵، مفاتیح الغیب۸/ ۲۰۲، معالم التنزیل فی تفسیر القرآن۱/ ۴۳۱، مجمع البیان فی تفسیر القرآن۲/ ۷۳۷، لباب التأویل فی معانی التنزیل۱/ ۲۳۹، الکشف و البیان عن تفسیر القرآن۳/ ۵۴، کشف الأسرار و عدة الأبرار۲/ ۹۸، بحرالعلوم۱/ ۲۰۸، تفسیر مقاتل بن سلیمان۱/۲۷۱)، ساره: همسر ابراهیم («و کانت سارة امرأة إبراهیم أخت لوط.» رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن۴/ ۶۸۴، جامع البیان فی تفسیر القرآن۱۲/ ۴۵، تفسیر القرآن العظیم (ابن کثیر)۶/ ۲۴۶) و رفقی یا رتقا: همسر اسحاق بن ابراهیم و مادر یعقوب («رتقا بنت توبیل امرأة اسحاق بن ابراهیم ام یعقوب.» رک: کشف الأسرار و عدة الأبرار۶/۲۶۹، الکشف و البیان عن تفسیر القرآن۶/۲۸۳)

۴. اساس: مریم خواهر موسی و هارون، و خلدی و استاره و زیفی. آستانه ۱۰۵۰: مریم خواهر هرون و موسی عمران و خلدی و استاریقی. مولوی ۵۰: مریم خواهر موسی و هرون و خلدی و استاره و زلفی. بطیطی ۱۲۵۶: مریم اخت هرون و موسی عمران و خَلدی و استا و ریفی.

و گویند: موسی- صلوات الله علیه - گفت: دین و شرع من هرگز منسوخ نشود[۱] و تا دامن قیامت باقی باشد.[۲] یهود در نسخ بر سه قول اند، قومی گویند: نسخ شرایع جایز نبود عقلاً. و قومی گویند: عقلاً روا بود امّا شرع منع آن کرده است که موسی گفت: شرع من هرگز منسوخ نشود. و قوم سیوّم و ایشان را عیسوی خوانند، گویند: نسخ شریعت جایز بود، عقلاً و شرعاً. و محمّد رسول بود امّا او را به عرب فرستادند نه به بنی اسرائیل و این قوم اندك باشند.

بدان که از اصحاب ملّت ها جهودان را دشمنی مسلمانان بیشتر بود چنان که خدای در قرآن یاد کرده است و ایشان گویند: محمّد آن چه می کرد و می‌نمود از معجزات، به قوّت سحر بود و ابلیس یار وی بود در این معنی و کعبه را بیت الشّیطان خوانند و این از ایشان عجب نباشد که چون موسی به کوه طور سینا رفت به مناجات و هارون - صلوات الله علیهما - در میان قوم بگذاشت و هارون نبیّ مرسل بود، چون وعده از سی روز بگذشت و به چهل رسید هفتاد هزار از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و قول هارون قبول نکردند. چون موسی باز آمد و ایشان را ملامت کرد و خواستند که توبه کنند قبول توبه ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند. شمشیر در یکدیگر نهادند، چون بیست هزار کشته شدند، جبرئیل آمد که دیگر نکشند و توبه قبول است. و دیگر چون هارون وفات یافت و موسی - علیهما السّلام - او را دفن کرد و با پیش بنی اسرائیل آمد[۳]، قول او قبول نکردند و گفتند: هارون را تو کشتی از بهر آنکه، تا رسالت از آن تو بُوَد. موسی دعا کرد، هارون- علیهم السلام - زنده شد و گفت: خدای مرا بمیراند و موسی مرا نکشت. و فضایح بسیار باشد ایشان را، یکی از جمله‌ی فضایح ایشان، آن که گویند: خواهری که از مادر باشد، شاید که وی را به زن کند و اگر مادر، پدری بود یا پدری[۴]، نکاح اش درست نباشد و یهود به ظاهر آن را انکار کنند و پیش ایشان مرد نتواند که طلاق زن خود دهد تا پیش قاضی ایشان رود و قاضی دو کس از عدول ایشان پیش زن فرستد و گویند: قاضی تو را طلاق داد. اگر زن پیش از سه روز باز گردد، طلاق واقع نشود و اگر بعد از سه روز آید، طلاق واقع شود. و جماعتی گویند: که نزد

---

۱. «و هو قول موسی: شریعتی لا تنسخ أبدا». (شرح الأصول الخمسة/۳۹۱)

۲. آستانه ۱۰۵۰: - و تا دامن قیامت باقی باشد.

۳. مولوی ۵۰: - آمد. ۴. مولوی ۵۰: مادری. آستانه ۱۰۵۰: یا پدری.

ایشان هر گه که طلاق واقع شد، هرگز آن زن را، زن نتوان کرد البتّه، و مرا این یقین نیست اما امکان دارد که راست بود.

امّا ترسایان و مقالت ایشان

چون عیسی- علیه السّلام - را به آسمان بردند، نصاری به هفتاد و دو فرقت شدند و بعضی، بعضی را کافر خوانند. بدان که جمله‌ی نصاری گویند: معبود جوهری است سه اقنوم، و این اقانیم را، یکی اقنوم اب خوانند و آن قدیم بود، دیگر اقنوم ابن و آن کلمه است، سیوّم اقنوم روح القدس گویند و آن حیات است.[۱]

و گویند: معلومات یا جوهر بود یا عرض و نشاید که خدای عرض باشد، لابد که جوهر باشد و گویند: نشاید که مرکّب بود، لازم باشد که جوهر بسیط بود و چون حکمتش درست نشود، الّا که حیّ ناطق باشد، پس واجب کند که حیّ ناطق باشد.

و عیسی را پسر خدای گویند و گویند: کلمه‌ی او است و گویند: معنی کلمه آن است که خلق به وجود او راه بیابند.[۲] و روح القدس یعنی که دین بدو زنده شود. و آن چه در اتّحاد گویند، نامعقول است، نه ایشان می‌دانند و نه به فهم کس می‌توانند رسانید. چون ایشان را پرسیم که اتّحاد چیست و عبادت عیسی چرا واجب شد، گویند: از بهر آن که لاهوت است، یعنی خدای و قومی گویند: از بهر آن که عیسی واسطه است میان ما و میان لاهوت.

امّا یعقوبیّه از ایشان گویند: اتّحاد به ذات بود و ناسوت لاهوت شد و این فاسد است، زیرا که نزد ایشان، لاهوت جوهر بسیط است و ناسوت جسم مرکّب، پس اتحاد تصوّر نبندد و اگر اتّحاد تصوّر داشتی، لازم بود که لاهوت مرکّب شدی یا ناسوت بسیط و این هر دو باطل است.

و نسطوریّه گویند: میان ایشان ممازجه نبود الّا آن که کلمه‌ی ناسوت مسیح را هیکلی گردانید، پس مسیح دو جوهر است و دو اقنوم.

و ملکائیّه گویند: که اتّحاد با انسان کلّی بود نه به مسیح، پس مسیح- علیه السّلام - دو جوهر است و یك اقنوم و بعضی گویند: اتّحاد آن بود که کلمه در مسیح تأثیر کرد، چنان که صورت

---

۱. «فقالوا أن الله تعالی جوهر واحد هو ثلاثة أقانیم: أقنوم الأب و أقنوم الابن و أقنوم روح القدس، و أنها واحدة فی الجوهریة و أن أقنوم الأب هو الذات و أقنوم الابن هو الکلمة و أقنوم روح القدس هو الحیاة.» (اعلام النبوة ماوردی/۲۵)

۲. مولوی ۵۰: و گویند نفس کلمه است که خلق وجود او را در نیابند.

در آینه ای تأثیر کند بی آن که نقل کند. و بعضی گویند: معنی اتّحاد آن است که کلمه بر دست عیسی تدبیر چیزها کرد و ایشان در بعضی تسبیح ها گویند: ایمان داریم به واحدی که پدر است و مالك همه‌ی چیزها، و به ربّ واحد و مسیح پسر خدای که از پدر پدید آمد پیش از همه‌ی چیزها[۱] و نه مصنوع است. الهی حقّ از اله حقّ از جوهر پدر خود.[۲] در اقانیم خلاف کنند و بعضی گویند: اعیان و ذوات اند و بعضی گویند: خواصّ اند یعنی اعراضی چند که ملازم ذات وی اند و بعضی گویند: یا خواصّ است یا صفات و گویند: آن چیزی را شاید گفت که از جوهر چیزی بود که شریك وی باشد، در صفتی ذاتی و چون عیسی از جوهر لاهوت بود، لازم باشد که شریك وی بود. و انفصال عیسی از لاهوت آن است که خدای با آن که پدر وی بود،[۳] اوّلی تر از عیسی و عیسی بدان که پسر بود اوّلی تر از آن که پدر باشد. و گویند: مسیح خدا است و مسیح به حواریان گفت: شما برادران منید، پس اگر حواریان و عیسی را فرزندان بودندی، خدای جدّ ایشان بودی، تعالی الله عن ذلك علوّا کبیراً.

بدان که جمله‌ی نصاری گویند: یوحَنا و مَتی و مَرقَس و لوقی، و اینان از حواریان بودند و بهتراند از موسی و هارون و داود و سلیمان و جمله‌ی انبیا. و گویند: آدم و نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب - صلوات الله علیهم - نه انبیا[۴] بودند، امّا صالحان بودند و وحی بدیشان می آمد و ملائکه ایشان را زیارت کردندی و خدای بدیشان آموزانیده بود، هر چه خواهد بود، پیش از آن که باشد. و ایشان خلق را به خدای خواندندی، چنان که خدای فرموده بود و گویند: سلیمان- صلوات الله علیه - ملعون بود، صد هزار لعنت بر آن کس باد که اعتقاد چنین دارد. و گویند: نشاید نام سلیمان در کلیسیا بردن، از بهر آن که او را کنیزکی بود از [سربیان][۵] او که نام وی حشامه بود.[۶] دستوری داده بود تا در خانه‌ی سلیمان بتان

---

۱. مولوی ۵۰: - و به ربّ واحد و مسیح پسر خدای که از پدر پدید آمد پیش از همه‌ی چیزها.
بطیطی ۱۲۵۶: و برّب واحد المسیح ابنه الحاصل منه قبل کلّ شیء.

۲. «و قالوا فی تسبیحة إیمانهم ما ترجمته هذا: نؤمن بالله الواحد الأب، مالك کلّ شیء، و بالرّبّ الواحد الیشوع المسیح ابن الله الذی ولد من الله قبل العوالم کلّها، و لیس بمصنوع، إله حقّ من إله حقّ، من جوهر أبیه.» (المنقذ من التقلید ۱ /۱۴۵)

۳. مولوی ۵۰: خدای مالک بود.

۴. مولوی ۵۰: از انبیا.

۵. به احتمال زیاد "سربیان" است: السّرب به معنی گروه زنان است. (فرهنگ لاروس).

۶. اساس: از سرتیان او که نامش حشامه بود. آستانه ۱۰۵۰: از سربتان خویش که نامش خشامه بود.
مولوی ۵۰: از شران او که نام وی حشامه بود. بطیطی ۱۲۵۶: کان اذن لبعض جواریه اسمها حشامة.
نجف ۸۰: از سربتان او نام او خشامه.

می پرستیدند و گویند: سلیمان را ملك، بیش از نیمی شام نبود. با آن که ایشان روایت کنند که خدای تعالی وحی کرد به داود- صلوات الله علیه - که تو را فرزندی باشد و من پدر او باشم و او پسر من، و لکن چون پیش رأس الجالوت رفت، و او رئیس یهود بود، کافر شد. نعوذ بالله از این اعتقاد.

و گویند: یکی از حواریان که نزد ایشان بهتر اند از انبیا و ملائکه و آن یوحنا

سی درم از یهود بستد و ایشان را دلیلی کرد بر عیسی تا یهود، عیسی را بگرفتند و بکشتند و بر درخت کردند و یوحنّا یقین می‌دانست که عیسی خداست و گویند: عیسی در مهد سخن نگفت و همچنین جمله‌ی بی دینان از فلاسفه. و از بهر آن، انکار سخن گفتن عیسی کنند که عیسی در مهد گفت: «إِنِّی عَبْدُ اللهِ»[1] من بنده‌ی خدا ام و ایشان گویند: عیسی خدا است و مجوس و یهود انکار کنند سخن عیسی در مهد، و گویند: انسان نبی نباشد الّا آن وقت که کتابی بیارد. والعجب که چهار زن نزد ایشان انبیا بودند: [حَنّة و ساره و رفقی و مریم][2] و ایشان را کتاب نبود و این ضدّ سخن اوّل است. و گویند: چنان که ارسال مرد روا بود، ارسال زن نیز روا بود.

و گویند: قول خدای که فرعون، هامان را گفت: «یَا هَامَانُ ابْنِ لِی صَرْحًا.»[3] دروغ است، و هامان بعد از فرعون بود به مدّتی دراز و او در زمین پارس می بود و فرعون در مصر و اگر هامان در زمان فرعون بودی در تورات یاد کرده بودی.

بدان که این قول ایشان باطل است از بهر آن که روا بود که هامان که در پارس بود نه آن هامان باشد که با فرعون بود و اگر گوئیم، همان بود روا باشد، که اتّفاق است که فرعون از پارس بود ونقل کرد به مصر، چرا نشاید که هامان از پارس بود و با فرعون نقل کند به مصر بعد از وی. و آن چه گویند که میان ایشان روزگاری بود بسیار، درست نیست و اگر درست

---

۱. قرآن کریم، مریم (۱۹) قسمتی از آیه‌ی ۳۰: قَالَ إِنِّی عَبْدُ اللهِ آتَانِیَ الْکِتَابَ وَجَعَلَنِی نَبِیًّا، کودك گفت: منم بنده خدا، به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است.

۲. اساس: : خلدی و استاره و زیفی و مریم. آستانه ۱۰۵۰: خلدی و استار و نفی و مریم. مولوی ۵۰: خلدی و استار و ریفی و مریم. بطیطی ۱۲۵۶: خَلدی و استار و ریفی و مریم. رک: تبصرة العوام/۱۲۸، تصحیح حاضر.

۳. قرآن کریم، غافر (۴۰) قسمتی از آیه‌ی ۳۶: وَقَالَ فِرْعَوْنُ یَا هَامَانُ ابْنِ لِی صَرْحًا لَّعَلِّی أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ، و فرعون گفت ای هامان برای من کوشکی بلند بساز شاید من به آن راه ها برسم.

شود، آن هامانی دیگر بوده باشد و لازم نیاید که در عالم خود، یک هامان بوده باشد و آن چه گویند که اگر چنین بود، در تورات یاد کرده بودی، گوییم: اگر جمله‌ی احکام و قصّه‌ها و اَخبار در تورات بودی، به انجیل و دیگر کتاب ها حاجت نبودی و فرستادن آن بی فایده بودی.

بدان که نصاری، چون مجوس، ختنه نکنند و غسل جنابت و حیض و نفاس و استحاضه نکنند و در حیض زن را وطی کنند و گویند: هر که زنی کرد، هیچ زن دیگر نتواند کرد و نتواند که وطی کنیزك کند و نتواند که او را طلاق دهد و زنی دیگر خواهد یا کنیزك را وطی کند و چون شوهر بمیرد، زن نتواند که هرگز شوهری دیگر کند و نزدیك ایشان هیچ حدود و قصاص نباشد و در جمله، فضایح ایشان بر شمردن ملال خیزد و بر این قدر اختصار کنیم.

امّا صابیان گویند: عالم را صانعی هست که فلك و کوکب را بیافرید به احکامی تمام و تدبیر عالم به کواکب داد، هر چه در عالم پدید آید، مدبّر آن کواکب باشد و ایشان عبادت کواکب کنند و بر صورت هر یك از کواکب هفت گانه سیّاره، بت‌ها تراشیده باشند، و سجده کنند ایشان را، و گویند: از بهر آن که ما از کواکب دوریم، سجده‌ی بت می‌کنیم که بر صورت ایشان اند به روز، و به شب که آفتاب تحت الارض باشد و کواکب ظاهر شوند، خود سجده‌ی کواکب کنیم و این قوم سخن خود را نقض کردند و گفتند: کواکب قدیم اند و گویند: از بهر آن مستحقّ عبادت اند که مدبّر چیزها اند که در عالم پدید می آید. و قومی از ایشان گویند: کواکب مستحقّ عبادت نیستند بلکه، ایشان را قبله‌ی خود ساخته ایم و عبادت خدای می‌کنیم، چنان که شما کعبه قبله‌ی خود ساخته اید.[1] و قومی از ایشان گویند: عالم قدیم است، چنان که فلاسفه گویند و نزد ایشان احکام شرایع و نبوّات و کتب منزل و عبادت همه باطل بود چنان که فلاسفه گویند، و دهریان و صابیان فرق بسیارند و جمله گویند: هود و صالح و شعیب و موسی و هارون و عیسی و محمّد - صلوات الله علیهم - نه انبیا بودند. و گویند: هرمس و ذوروثیوس[2] و افلاطون و سقراط و بقراط و ارسطاطالیس، جمله انبیا بودند و ایشان چند فرق اند و هر قومی را مقالات و فضایح بود، بر خلاف قومی دیگر. و آن قوم که عبادت کواکب کنند، از بهر آن که ایشان مدبّرانند، این قوم غسل جنابت و غسل ها جمله بکنند، الّا خمر، که نزد ایشان حلال است، همچون نزد مجوس و

---

۱. مولوی ۵۰: بلکه ایشان را قبله خود ساخته اند.

۲. از ذورثیوس (الفهرست ابن ندیم/۴۸۳)، ذوروثیوس (تثبیت دلائل النبوة۱/۱۷۶) در منابع ذکر شده یاد شده است.

یهود و نصاری که اینان عبادت کواکب می‌کنند و دیگر از هیچ احتراز نکنند.

و برهمن هندی و اَتباع او گویند: صانع عالم نور است، نه چون نورهای دیگر که به چشم بتوان دید و قادر و عالم و سمیع و بصیر است. و صابیّه‌ی واسط گویند: اوّل انبیا آدم بود و آخرشان شیث و با این همه، ایمان به عیسی دارند و براهمه انکار بعثت انبیا کنند و گویند: بعثت انبیا قبیح است از بهر آن که انبیا اگر چیزی فرمایند که موافق عقل بود، عقل خود کفایت بود و اگر خلاف عقل بود، قبیح باشد و بعضی از ایشان گویند: که آدم و ابراهیم - علیهم السّلام - هر دو پیغمبر بودند و جز ایشان هیچ پیغمبر دیگر نبود.

بدان که سخن اصحاب مقالات و ارباب ملل بسیاراند و از یاد کردن جمله ملالت خیزد و این قدر این جا کفایت است و غرض از یاد کردن این معنی آن بود که هر که مطالعه‌ی این کتاب کند، از مقالت هر قومی با خبر باشد و اصول اعتقاد در مذهب ایشان داند.

باب چهارم
در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان

پیغمبر- صلوات الله علیه - گفته است: که یهود بعد از موسی- علیه السّلام - به هفتاد و یک فرقت شدند، و ترسایان بعد از عیسی- علیه السّلام - به هفتاد و دو فرقت شدند، و امّت من بعد از من به هفتاد و سه فرقت شوند و جمله هلاک شوند و در دوزخ باشند الّا یک فرقت که نجات یابند.[1]

بدان که هر فرقتی از این فرق گویند که ناجی ما ایم و دیگران جمله گمراه و کافرند و همیشه در دوزخ باشند. امّا اجماع امّت است که جمله‌ی فرق که به شهادتین و صانع و انبیا و اصول شرع اقرار کردند، خون و مال ایشان و زن و فرزندشان در حصن آمد. و چون یکی از ایشان بمیرد، غسل و نماز بر وی و کفن و دفنش واجب بود، و در گورستان مسلمانانش

---

۱. حدیث تفرقه به نقل از پیامبر اسلام و از راویان مختلف شیعه و سنّی و به صورت‌های متفاوتی نقل شده است: نویسندگان زیادی از فرق مختلف خود را به مفهوم این حدیث مقیّد کرده و کوشیده اند اساس تقسیم بندی خود از تعداد فرق اسلامی را بر مبنای این حدیث قرار دهند. عدهٔ ای دیگر از نویسندگان ذکری از این حدیث، اثباتاً یا نفیاً در مورد تعداد فرق به میان نیاورده و بر طبق سلیقه خود به بحث در مورد فرق مختلف پرداخته اند، هر چند در بعضی موارد این حدیث در کتب آن ها نقل شده است. عده ای نیز با ذکر حدیث در صحت آن تردید کرده و یا آن را دیگرگونه تفسیر کرده اند. استاد احمد مهدوی دامغانی در مقاله‌ی «نظری به عدد ۷۳ در حدیث تفرقه» در شماره‌ی پنجم مجلّه‌ی یغما سال هفدهم صص ۲۰۹-۲۱۲ نوشته اند: «گمان نزدیك به یقین می‌رود که ذکر ارقام (۷۱) و (۷۲) و (۷۳) در متن حدیث اساساً برای افاده‌ی تعدّد و تکثّر فرق و بیان شدّت اختلاف و تفرّق امّت است لا غیر و مطلقاً اراده‌ی مفهوم و معدود حقیقی و واقعی این اعداد نشده است.» ر ک: بیان الادیان/۸۵-۹۵ و منابع معرفی شده در آن.

دفن[۱] کنند و اگر چه یکدیگر را کافر و گمراه خوانند و از یکدیگر میراث گیرند. و اگر کسی خلاف این گوید آن از تعصّب و بی دیانتی[۲] باشد و اصل این است که گفتیم.

اوّل، بدان که اصل این هفتاد و سه فرقت دو است و هر یک را دو نام هست، یکی محمود و یک مذموم، امّا اصل اوّل: قومی که ایشان خود را اهل سنّت و جماعت خوانند، این نام محمود است، و خصم ایشان را نواصب[۳] خواند و این نام مذموم است. اصل دوّم: قومی که ایشان خود را شیعه خوانند و اهل ایمان و خصم ایشان را روافض[۴] خواند و این اسم نزد خصم اسم ذمّ است.

پس ایشان که گویند: امام بعد از رسول، ابوبکر بود، خود را اهل سنّت خوانند. و آن قوم که گویند: امام بعد از نبی، علی بود، خود را اهل ایمان و شیعه خوانند. و هر قومی از خصم تفسیر لقبی که ایشان را بدان خوانند، طلب کنند.

اوّل نواصب، گویند: اگر به نصب آن می‌خواهید که امام را نصب کردیم، این لقب نزد ما مذموم نیست بلکه محمود است و اگر آن می‌خواهید که ما نصب عداوت خاندان[۵] کردیم، این باطل است که ما نصب عداوت خاندان رسول نکردیم. گوییم: این درست است نه باطل، از بهر آنکه یاری دادن کسی بر آن که حق دیگری باطل کند، ظلم بود و شما را درست نشد و هرگز نشود که امامت به اختیار[۶] است و بعد از رسول، ابوبکر امام بود، پس نصب او دلیل بود بر دشمنی آن که حق وی باطل گردید. و آن چه بنی امیّه[۷] با خاندان رسول

---

۱. مولوی ۵۰: مسلمانان دفنش. ۲. آستانه ۱۰۵۰: بی دینی.

۳. اصطلاح نواصب در کتب تاریخ برای فرقه‌های سنی اطلاق می‌شود.

۴. اصطلاح روافض در کتب تاریخ گاهی برای همه‌ی فرقه‌های شیعه و گاهی بر شیعیان امامی در مقابل زیدیان و گاه بر فرقه ای در مقابل دیگران به کار رفته است، «و انما سمّوا: رافضة لرفضهم إمامة ابی بکر و عمر و هم مجمعون علی ان النبیّ - صلی الله علیه و سلم - نصّ علی استخلاف علیّ بن ابی طالب باسمه و اظهر ذلك و اعلنه و ان اکثر الصحابة ضلّوا بترکهم الاقتداء به بعد وفاة النبیّ - صلی الله علیه و سلم - و ان الامامة لا تکون الا بنصّ و توقیف و انها قرابة و انه جائز للامام فی حال التقیّة ان یقول انه لیس بامام، و ابطلوا جمیعا الاجتهاد فی الاحکام، و زعموا ان الامام لا یکون الا افضل الناس، و زعموا ان علیّا رضوان الله علیه کان مصیبا فی جمیع احواله و انه لم یخطئ فی شیء من امور الدین.» (مقالات الإسلامیین/۱۶)، همچنین رک: فرهنگ جامع فرق اسلامی/۶۶۹/۱.

۵. آستانه ۱۰۵۰: + رسول. ۶. آستانه ۱۰۵۰: + امت.

۷. بنی امیّه، یکی از دو شاخه‌ی بزرگ قبیله‌ی قریش که شماری از ایشان نزدیک یک سده بر سرزمین‌های اسلامی حکومت کردند. امیّه یکی از چند فرزند پسر عبد شمس بن عبد مناف بود، بنابر این، نسب بنی امیّه و بنی هاشم در عبد مناف به یکدیگر می‌پیوندد. رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی/۱۲: بنی امیّه.

کردند، تُرک و کابل و روم، مثل آن با مسلمانان نکنند. و ایشان امامان و مقتدایان شما اند و ایشان را مسلمان و مومن دانید و لعنت ایشان روا ندارید و آن کس که بر ایشان لعنت کند، کافر دانید.

و معاویه[۱] چون ملک بگرفت، بفرمود تا در بلاد اسلام بر همه‌ی منبر ها و منار ها[۲] لعنت بر خاندان رسول - صلی الله علیهم - می‌کردند و هزار ماه این لعنت می‌کردند الّا آن دو سال که ملک، عمر بن[عبد][۳]العزیز- رحمة الله - بود و چون عمر بن عبدالعزیز[۴] بمرد، دیگر بفرمودند تا لعنت می‌کردند. اگر نه عداوت علی و خاندان رسول بودی، چرا بنی امیّه را مسلمان دانید، بدان چه ایشان کردند و آن کس که لعنت ایشان کند، کافر باشد. اگر گویند کسی بر علی و خاندان لعنت کرد، ما او را امام نگوییم و مسلمان ندانیم، هدم اصل مذهب خویش کرده باشند، زیرا که اصل مذهب ایشان آن است که امامت به اختیار امت است و گویند: چون یک کس از امّت بیعت کرد، بر دیگران واجب شد که بیعت کنند. و آن قوم که بر معاویه و یزید بیعت کردند و بر مروان،[۵] بیش از آن بودند که بر ابوبکر و عمر کردند. اگر ایشان نه امام بودند، لازم شود که ابوبکر و عمر، نه امام باشند و پیش شما، اینان امامانند. لازم شود که ایشان امام باشند و هر که منصف و عاقل بود و طلب نجات کند، او را شکی نباشد در کفر آن کس که امامش کسی بود که بر علی و خاندان رسول لعنت کرده باشد و فرموده و پسران رسول را کشته و دختران او را به غارت برده، روی ها

---

۱. ابوعبدالرحمان معاویة بن ابی سفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف قریشی اموی (م: ۶۰ ق) سرسلسله‌ی خلفای اموی است. پدر او صخر نام داشته که بیشتر با کنیه‌ی خود ابوسفیان شناخته می‌شده و مادرش هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبد شمس است که با لقب هند جگرخوار شناخته می‌شود. رک: انساب الشراف ۱۳/۵، المعارف ابن قتیبه /۳۴۴، اسد الغابة۴/۴۳۳، الاعلام الزرکلی۲۶۱/۷.

۲. آستانه ۱۰۵۰: بناها.

۳.اساس و مولوی ۵۰: - عبد. با توجه به جمله‌ی بعدی اضافه شد.

۴. عُمَر بن عَبْد العَزِیز (۶۱- ۱۰۱ ق) عمر بن عبد العزیز بن مروان بن حکم اموی قرشی، أبو حفص، که دشنام به علی بن ابی طالب را منع کرد و فدک را به فرزندان فاطمه بازگردانید. رک: الغارات/۵۱۷، مناقب آل ابی طالب (ابن شهر آشوب)۲۲۱/۳.

۵. مروان بن حکم بن أبی العاص ابن أمیة بن عبد شمس بن عبد مناف (م: ۶۵ ق) مروان اوّل و چهارمین خلیفه‌ی اموی است. مدت خلافت او ۹ ماه و ۱۸ روز طول کشید. رک: الأعلام الزرکلی۲۰۷/۷، دائرة المعارف فارسی مصاحب۲۵۷۰/۲.

گشوده از کربلا تا به دمشق. هر که ایشان را مسلمان داند باید که اعتقاد[۱] کند که دوزخ نیست و وعیدهای قرآن همه دروغ است و جمله‌ی کفّار در بهشت باشند. و نیز بر اصل مذهب ایشان، اگر این ها را امامان و مقتدایان ندانند، لازم بود که در این قرب صد سال که ملک بنی امیّه بود، جمله‌ی عقود و نکاح ها[۲] باطل بود بر اصل مذهب ایشان، و فرزندی که به نکاح بلاوّلی آمده بود، حرام زاده باشد،[۳] الّا نزد ابوحنیفه[۴]، والعجب که نزد شافعی[۵] فرق است میان مؤمن و مسلمان. گوید: هر که مؤمن باشد، مسلمان بود، نه هر که مسلمان باشد، مؤمن بود.

و ابوسعد متولی[۶] از اصحاب شافعی، مختصری کرده است در کلام، نام آن غُنیه،[۷] و در آن جا گوید: یزید از جمله‌ی مؤمنان است و حال او در مشیّت است، بنگر بر عداوت این،[۸] که قناعت بدان نکرد که یزید را مسلمان خواند بلکه مؤمنش خواند.[۹] نعوذ بالله من الخذلان

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: اعتماد.

۲. مولوی ۵۰: انکحه. بطیطی ۱۲۵۶: بطلان سائر الانکحة.

۳. مولوی ۵۰: - و فرزندی که به نکاح بلاوّلی آمده بود، حرام زاده باشد.
بطیطی ۱۲۵۶: و ان یکون الاولاد کلّها اولاد الزّنا لفساد النّکاح و بطلانه من غیر ولی.

۴. ابوحنیفه، نعمان بن ثابت بن زوطی (م: ۱۵۰ ق) که فرقه‌ی حنفی از مذاهب چهارگانه اهل تسنن منسوب بدوست، شاگرد حماد بن ابی سلیمان (م: ۱۲۰ ق) که به عنوان فقیهی مخالف با فساد دستگاه خلافت بنی امیه و بنی عباس شناخته می‌شده است و عاقبت در زندان منتصر عباسی در بغداد فوت کرد. از مهم ترین شاگردان او که اندیشه‌های او را رواج دادند می‌توان از محمّد بن حسن شیبانی (م: ۱۸۹ ق) و ابویوسف (م: ۱۸۲ ق) نام برد. به ابوحنیفه آثاری نسبت داده شده است: العالم والمتعلم، رساله الی عثمان البتی، الفقه الاکبر. فرقه حنفی از مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنّت منسوب به او است. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۷۳، بیان الادیان/۱۸۵، تاریخ فرق اسلامی۱۰۸/۲، دایرة المعارف بزرگ اسلامی۳۸۷/۵.

۵. ابوعبدالله محمّد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع هاشمی قریشی مطلبی (م: ۲۰۴ ق) که فرقه‌ی شافعیه یا شفعویه از مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنّت منسوب به او است. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۸۷، بیان الادیان/۱۸۴، تاریخ الاسلام۳۰۴/۱۴، الاعلام الزرکلی۲۶/۶.

۶. مولوی ۵۰: - متولی. بطیطی ۱۲۵۶: ابوسعد المولی.

۷. ابوسعد عبدالرحمان بن مأمون بن علی بن ابراهیم متولی (۴۲۷- ۴۷۸ ق)، صاحب «الغنیة» از عالمان اشعری نیشابور است. «الغنیة» در دسترس است و منتشر شده است. رک: تبصرة العوام/۷۸، تصحیح حاضر.

۸. مولوی ۵۰: + عدو آل محمّد.

۹. ابن حجر الهیتمی (م: ۹۷۴ ق) در الصواعق المحرقة/ ۲۵۷ به نقل از غزّالی و متولّی می‌نویسد: «و لا یجوز لعن یزید و لا تکفیره، فانه من جملة المؤمنین، و أمره إلی مشیئة الله إن شاء عذبه و إن شاء عفا عنه، قاله الغزالی و ←

و المیل الی اعداء الله.[۱]

اگر گویند: پیغمبر گفته است: اصحاب من همچون ستارگان اند، به هر کدام که اقتدا کنید، راه یابید.[۲]

و صحابه بر ابوبکر بیعت کردند و بدو راضی شدند، پس درست شد که وی امام بود و نصب ما حق بود و چون نصب حق باشد، ظلم نکرده باشند و چون ظلم نکرده باشند، عداوت لازم نیاید پس قول شما باطل باشد، والسلام.

الجواب: گوییم: این حدیث از احادیث آحاد[۳] است[۴] به اجماع، موجب علم نباشد و این مسئله علمی است پس این حجّت نباشد.

وجه دوّم، ایشان را گوئیم این عامّ است یا خاصّ؟ اگر گویند: عامّ است و بدان جمله‌ی صحابه می‌خواهند، گوئیم: عمومی این حدیث باطل است. از بهر آن که در صحابه بسیار منافق بودند مثل ابوسفیان[۵] و معاویه و عمرو عاص و مروان و حکم و برادر مروان[۶] و اصحاب عقبه که در شب عقبه هر شبی[۷] قصد آن کردند که رسول را هلاک کنند، چنان که در کتب تواریخ مسطور است الّا آن که در عددشان خلاف است. بعضی گویند: پانزده[۸] بودند: نُه از قریش، و معاویه و عمرو عاص از جمله‌ی این نُه اند و شش، نَه از قریش بودند.[۹]

← المتولی و غیرهما.»

۱. غزّالی در مورد لعن یزید می‌گوید: چون از نظر تاریخ مسلّم نیست که وی فرمان به قتل حسین داده باشد، حتّی اسناد قتل هم به او جایز نیست، چه رسد لعن وی. رک: قصّه‌ی ارباب معرفت/۲۵، به نقل از احیاء علوم الدین غزّالی.

۲. أَصْحَابِی کَالنُّجُومِ بِأَیِّهِمُ اقْتَدَیْتُمُ اهْتَدَیْتُمْ.، اصحاب من چون ستارگانند، به هر یک اقتدا کنید، رستگار شوید. این سخن در بسیاری از منابع نقل شده است. رک: وجه دین/۱۷، فیه ما فیه/۱۲۹ و ۳۱۷، احادیث و قصص مثنوی/۹۰.

۳. آحاد: «خبر و حدیثی است که یکی از دیگری نقل می‌کند، فقط یک نفر از رسول خدا (ص) شنیده است و سپس یک نفر دیگر آن را از این یک نفر شنیده است و بدین جهت داخل در حد حدیث و خبر متواتر و یا مشهور نمی‌باشد و خبر آحاد را خبر واحد نیز گویند.» (کشف الحقایق (تعلیقات)/۲۵۹)

۴. مولوی ۵۰: ـ آحاد است.

۵. مولوی ۵۰: ابوصفین.

۶. مولوی ۵۰: برادران.

۷. آستانه ۱۰۵۰: ـ هر شبی.

۸. مولوی ۵۰: یازده.

۹. جمال الدین مرتضی در کتاب دیگر خود "نزهة الکرام و بستان العوام" ۱۸۵/۱ می‌نویسد: «بدان که اکثر اصحاب تواریخ و سیر و اصحاب حدیث از مخالفان و بعضی از شیعه بر آنند که اصحاب عقبه پانزده بودند، چنان که در "تبصرة العوام" یاد کردیم: نُه از قریش و شش از غیر قریش، و بعضی از شیعه بر آنند که بیست و چهار ←

و واقدی[۱] گوید: که اصحاب عقبه سیزده بودند و رسول - صلی الله علیه و آله - نام ایشان با حذیفه و عمّار بگفت[۲] و چون این منافقان، همه از صحابه باشند، نشاید که معنی این حدیث عامّ باشد از بهر آن که رسول نفرماید که هر که اقتدا به منافق کند او راه یابد.

اگر گویند: معنی حدیث خاصّ است نه عامّ و معنی خاص آن بود که به هر صحابی که نه منافق بود اقتدا کنید راه یابید، گوئیم: روا نبود که رسول چنین گوید: از بهر آن که نفاق از افعال قلوب است و ما را بر ضمایر دل ها اطّلاع نباشد و این قدر از منافقان که می‌دانیم، از قول رسول - صلی الله علیه و آله - دانستیم.

وجه سیوّم آن که نزد شما از مهاجر و انصار که حصار عثمان[۳] دادند و او را کشتند و ایشان که تقاعد کردند از نصرت وی، نه منافق بودند، لازم بود که هر که اقتدا بدیشان کرد بر حقّ باشد. و همچنین عایشه و طلحه و زبیر و معاویه که با علی مصاف کردند و اَتباع ایشان بر حقّ باشند و هر که خون یکی بریخت، از جانبین بر حقّ بود و چون ایشان بر حقّ باشند، کشتگان از هر دو جانب در دوزخ باشند، بلکه اگر یکی بامداد در لشکر علی بودی و قومی را از آن معاویه بکشتی و وقت پیشین نزد معاویه رفتی و قومی را از لشکر علی یا علی را بکشتی حقّ بودی که در هر دو زمان اقتدا به صحابه کرده بود و این کفر بود و بر عاقل و دانا پوشیده نماند.

وجه چهارم، آن که مسلّم است که این حدیث درست است و نه عامّ است، چرا نشاید که بدان علی را خواهد و آن قوم از صحابه که بر ابوبکر بیعت نکردند، و آن هجده صحابه

← بودند چنان که این جا یاد کردیم ...»

۱. محمّد بن عمر الواقدی (۱۳۰-۲۰۷ ق). رک: مقدمه‌ی تبصرة العوام/۵۷، تصحیح حاضر.

۲. واقدی می‌نویسد: «یعقوب بن محمّد، از ربیح بن عبد الرحمن بن ابی سعید خدری از قول پدرش از جدش نقل کرد که: شمار افرادی که قصد داشته‌اند در گردنه [هنگام برگشت از غزوه تبوک] نسبت به پیامبر سوء قصد کنند سیزده مرد بوده است که پیامبر (ص) نام های ایشان را به حذیفه و عمار - رحمهما الله - فرموده است». (مغازی (ترجمه)/۷۹۳-۷۹۵)

۳. عثمان بن عفان بن أبی العاص بن أمیة بن عبد شمس بن عبد مناف ابن قصیّ القرشی الأموی (م: ۳۵ ق) سوّمین خلیفه بعد از پیامبر اسلام. رک: الاستیعاب۱۰۳۷/۳، أسد الغابة۴۸۰/۳، أنساب الأشراف۱۹۸/۱، الأعلام الزرکلی۲۱۰/۴.

بودند از مهاجر و انصار مثل: امیرالمؤمنین و ابوذر[۱] و سلمان[۲] و عمّار[۳] و مقداد[۴] و خالد بن سعید بن العاص[۵] و ابوبریدة الاسلمی[۶] و أبیّ بن کعب[۷] و خزیمة بن ثابت ذو الشّهادتین[۸] و ابوالهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابوایّوب الانصاری و جابر بن عبدالله الانصاری و حذیفة بن الیمان و سعد بن عبادة[۹] و قیس بن سعد و عبد الله بن العبّاس.[۱۰] و به اتّفاق امّت این صحابه از نفاق دور بودند پس هر که اقتدا بدیشان کند و

---

۱. أَبوذَرّ غِفَاری (م: ۳۲ ق) جندب بن جنادة بن سفیان بن عبید، از بنی غفار، از کنانة بن خزیمة، أبوذر: از اصحاب پیامبر. رک: الأعلام الزرکلی۲/۱۴۰، الغارات / ترجمه/۳۵۸، در مطالعه احوال ابوذر غفاری، کتاب "ابوذر" (مجموعه آثار ۳) از دکتر علی شریعتی منبع خوبی خواهد بود.

۲. سلمان فارسی (م: ۳۶ ق). رک: الأعلام الزرکلی۳/۱۱۱، الغارات / ترجمه / ۴۲۷. در مطالعه احوال سلمان فارسی، کتاب "سلمان پاک" از پروفسور لویی ماسینیون (م: ۱۹۶۲ م) ترجمه دکتر علی شریعتی منبع خوبی خواهد بود. رک: روش شناخت اسلام (مجموعه آثار ۲۸)/۲۸۹ - ۴۱۲.

۳. ابوالیقضان عمار بن یاسر بن عامر بن مالک بن قیس عنسی (م: ۳۷ ق) از اصحاب پیامبر اسلام و علی بن ابی طالب است. رک: الغارات / ترجمه / ۴۸۹، الاستیعاب۳/۱۱۳۵، اسد الغابة۳/۶۲۶.

۴. ابوالاسود مقداد بن عمرو بن ثعلبة بن مالک بن ربیعة بن ثمامة قضاعی کندی بهرانی (م: ۳۳ ق) از اصحاب پیامبر اسلام و از وفاداران خاص به علی بن ابی طالب. رک: الاعلام الزرکلی۷/۲۸۲، الطبقات الکبری / ترجمه۳/۱۳۹، الاختصاص/۸.

۵. خالد بن سعید بن عاص بن امیّه بن عبد شمس (م: ۱۴ ق). «واقدی روایت کرده که گفت: من پنجمین کس بودم که اسلام آوردم و از نخستین مهاجرت کنندگان به حبشه بود. کاتب پیامبر بود در مکه و مدینه. رسول (ص) او را عامل صدقات یمن کرد و پیش از آنکه بازگردد پیامبر وفات کرد. چون بازگردید، مدت سه ماه، با ابو بکر بیعت نکرد، سپس بیعت کرد و به روزگار ابو بکر در "اجنادین" درگذشت.» (آفرینش و تاریخ / ترجمه۲/۷۹۰) همچنین رک: الطبقات الکبری (ترجمه)۴/۸۲، الاستیعاب۲/۴۲۰، الأعلام الزرکلی۲/۲۹۶.

۶. «بریدة الأسلمی رضی الله عنه هو: بریدة بن الخصیب. و کان رئیس "أسلم". و لما هاجر رسول الله - صلّی الله علیه و سلّم- مرّ ب "کراع الغمیم"، و "بریدة" بها، فدعاهم رسول الله- صلّی الله علیه و سلّم- إلی الإسلام، فأسلموا. ثم قدم "بریدة" علی رسول الله- صلّی الله علیه و سلّم- "المدینة" و هو یبنی المسجد. و مات "بریدة" فی خلافة "یزید بن معاویة" ب "مرو".» (المعارف ابن قتیبه/۳۰۰) همچنین رک: الطبقات الکبری۷/۵، الاستیعاب۱/۱۸۵.

۷. «أُبَی بن کَعْب (م: ۲۱ ق) أبی بن کعب بن قیس بن عبید، من بنی النجار، من الخزرج، أبو المنذر.» (الأعلام الزرکلی۱/۸۲) همچنین رک: الاستیعاب۱/۶۵.

۸. خزیمة بن ثابت بن فاکه بن ثعلبة انصاری ذوشهادتین (م: ۳۷ ق) در جنگ بدر و دیگر غزوات حضور داشته است. رک: رجال الکشی۱/۲۶۰، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱۰/۱۰۸، الاعلام الزرکلی۲/۳۰۵.

۹. سعد بن عبادة بن دلیم بن حارثة الخزرجی (م: ۱۴ ق) که پس از پیامبر با ابوبکر بیعت نکرد و به شام رفت. رک: انساب الاشراف۱/۲۵۰، الاستیعاب ۲/۵۹۴، اسدالغابة۲/۲۰۴، آفرینش و تاریخ۲/۸۰۴، الاعلام الزرکلی۳/۸۵.

۱۰. «و سئل عن ابن مسعود و حذیفة، فقال لم یکن حذیفة مثل ابن مسعود: لأن حذیفة کان رکنا و ابن مسعود ←

گوید: ابوبکر نه امام بود راه یافته باشد. اگر گویند: مسلّم نیست که این صحابه کبار بیعت نکردند بلکه جمله‌ی صحابه بر ابوبکر بیعت کردند، گوئیم: این جهل و مکابره باشد.

ابن قتیبه[۱] در کتابی از تصانیف خویش آورده است: که هجده کس از صحابه رافضی بودند و بیعت نکردند، علی و هفده[۲] کس که با وی بودند.[۳] اگر گویند: بعد از چند روز همه بیعت کردند؟ گوئیم: آن که بعد از چند روز بیعت کرد، او را به اکراه و ضرب بیعت بستدند. و اتّفاق است که سلمان را چندان بزدند که گردنش کج شد و تا بمرد، گردنش کج مانده بود. و امیرالمؤمنین شش ماه بیعت نکرد، **چنان که بخاری[۴] و مسلم[۵] یاد کرده‌اند.** و چون فاطمه - علیهم السّلام - وفات یافت، نواصب گویند: بیعت کرد و شیعه مسلّم ندارند، پس نواصب را بیان باید کرد.

و امّا سعد بن عباده، اجماع است که او بر هیچ کس بیعت نکرد، و نتوانستند که وی را الزام کنند، از بهر آن که قبیله‌ی وی بنی خزرج بسیار بودند، از فتنه‌ی ایشان ترسیدند و چون امارت به عمر رسید، روزی در میان بازار مدینه می‌گذشت، سعد را دید، به سعد گفت: یا بیعت کن یا مدینه رها کن. سعد گفت: شهری که تو در آن امیر باشی بر من حرام شد که در آن شهر مقام کنم. سعد برخاست و به شام رفت و او را قبیله‌ی بسیار در دوده بود از

← خلط و والی القوم و مال معهم و قال بهم و قال أیضا إن من السابقین الذین رجعوا إلی أمیر المؤمنین (ع) أبو الهیثم بن التیهان و أبو أیوب و خزیمة بن ثابت و جابر بن عبد الله و زید بن أرقم و أبو سعید الخدری و سهل بن حنیف و البراء بن مالك و عثمان بن حنیف و عبادة بن الصامت ثم ممن دونهم قیس بن سعد بن عبادة و عدی بن حاتم و عمرو بن الحمق و عمران بن الحصین و بریدة الأسلمی و بشر کثیر.» رک: رجال الکشی۱/۳۸.

۱. احمد بن عبدالله بن مسلم بن قتیبه معروف به ابن قتیبه (م: ۲۷۶ ق). رک: تبصرة العوام/۶۰-۶۱، تصحیح حاضر.

۲. مولوی ۵۰: هوده.

۳. استاد احمد مهدوی دامغانی در تعلیقات کشف الحقایق/۲۵۵-۲۵۷ می‌نویسند: «در هیچ یک از مآخذ و مراجعی که در دسترس بود، ذکری از تعیین عدد متخلفین از بیعت ابی بکر به میان نیامده است و در هیچ یک از آن ها در شماره‌ی معینی متخلفین را محصور نکرده اند، مگر سید مرتضی بن داعی رازی در کتاب تبصرة العوام، و اوست که ابتدا به طور مسلم و سپس مسندا به نقل از ابن قتیبه، این عده را محصور در هجده دانسته ... و به هر حال شاید این نکته مسلم باشد که نمی‌توان برای متخلفین از بیعت ابی بکر شماره‌ی قطعی تعیین کرد و محصور ساختن این شماره در (۱۸) یا کمتر و بیشتر مستند صحیح و قاطعی ندارد.»

۴. محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بخاری (م: ۲۵۶ ق). رک: تبصرة العوام/۵۹، تصحیح حاضر.

۵. مسلم بن حجاج بن مسلم قشیری نیشابوری (م: ۲۶۱ ق). رک: تبصرة العوام/۵۹، تصحیح حاضر.

رستاق دمشق، هر هفته به دهی بودی پیش خویشان، بعد از مدّتی شبی از دهی بدان دیگر می‌رفت از باغی که بر رهگذر او بود تیر بینداختند و او را بکشتند.

بلاذری[۱] در تاریخ خود گفته است[۲] که آن تیر محمّد بن مسلمه انصاری زد و او را زر داده بودند و از مدینه به شام فرستاده تا او را بکشد. و قومی گویند: خالد بن الولید[۳] هم به شام رفته بود از ترس عمر[۴]، و هر یکی به تیری انداختند و به هر دو وی را کشتند. و جهّال نواصب گویند: جنّیان او را کشتند و بر درختی رفته بودند و دف می‌زدند و این بیت می‌گفتند:

قد قتلنا سیّد الخزرج سعد بن عباده و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده[۵]

بدان که این سخن جهال بود و ایشان را لازم شود که عمر از رسول - صلی الله علیه و آله - و ابوبکر بهتر بود از بهر آن که خصمان رسول بسیار بودند، از قریش مثل ابوجهل و عتبه و شیبه و غیر ایشان، و دیوان کفّار را از بهر رسول نکشتند و سعد را[۶] از بهر ابوبکر نکشتند، و از بهر عمر بکشتند و سعد سیّد انصار بود، اگر گویند: دیوان کافر بودند که

---

۱. بلاذری، ابوالحسن احمد بن یحیی (م: حدود ۲۷۹ ق و به قولی ۳۰۲ ق). رک: تبصرة العوام/۶۲، تصحیح حاضر. بلاذری در انساب الاشراف۱/۲۵۰ چنین می‌نویسد: «سعد بن عبادة بن دلیم ابن حارثة بن أبی خزیمة بن ثعلبة بن طریف بن الخزرج بن ساعدة. یکنی أبا ثابت. و کان تهیأ للخروج إلی بدر، فنهش فأقام، فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم: لئن کان سعد لم یشهدها، لقد کان علیها حریصا. و کان نقیبا، سیدا، جوادا. و مات بحوران فجأة لسنة مضت من خلافة عمر. و یقال إنه امتنع من البیعة لأبی بکر فوجّه إلیه رجلا لیأخذ علیه البیعة و هو بحوران من أرض الشأم. فأباها، فرماه فقتله. و فیه یروی هذا الشعر الذی ینتحله الجنّ: قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده / رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده.»

۲. هر چند موضوع مورد بحث در انساب الاشراف۱/۲۵ و تبصرة العوام/۱۴۳، تصحیح حاضر، به هم نزدیک است ولی ذکری از محمّد بن مسلمه در انساب الاشراف بلاذری نیست.

۳. خالد بن ولید بن المغیره المخزومی (م:۲۱ ق) ملقّب به سیف الله، از مشاهیر صحابه بود که در جنگ‌های زیادی شرکت کرد. رک: انساب الاشراف۱۰/۲۰۷، اسدالغابة۱/۵۸۶، الاعلام الزرکلی۲/۳۰۰.

۴. مولوی ۵۰: عمر بن الخطاب.

۵. «همانا سرور خزرج سعد بن عباده را کشتیم و دو تیر به او زدیم که نشانه ما قلب او بود و خطا نکردیم.» (الطبقات‌الکبری / ترجمه۴/۵۲۳)، در مورد سعد بن عبادة بن دلیم بن حارثة بن ثعلبه، ابوثابت الخزرجی (م: ۱۴ ق)، و بیت ذکر شده: رک: الطبقات الکبری۳/۴۶۰، انساب الاشراف۱/۲۵۰، المعارف/۲۵۹، العقد الفرید۵/۱۴، الاستیعاب۲/۵۹۴، المنتظم۴/۱۹۸، تاریخ الاسلام۳/۱۴۶، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱۰/۱۱۱، فرق الشّیعه (ترجمه)/۵.

۶. مولوی ۵۰: - از بهر رسول نکشتند و سعد را.

سعد را کشتند، گوئیم: این طعن است که شما در حقّ عمر می‌کنید که جنّیان کافر، سیّد انصار را از بهر عمر بکشتند.[۱]

امّا شیعه، از خصم پرسند که به رافضی و رفض چه می‌خواهی؟ لازم بود که گوید: رفض در لغت انداختن بود و ترک، و در عرف اصطلاح وقت، رافضی آن کس بود که گوید: بعد از رسول - صلی الله علیه و آله - امام علی بود نه ابوبکر. گوئیم: بدان طریق که معنی رفض، انداختن بود، روا باشد که ایشان را رافضی خوانند، یعنی ترك باطل کردند و از پی حقّ رفتند و اگر آن خواهی که حقّ را ترك کردند و باطل گرفتند، تو را بدین دلیل به کار باید و هرگز نیابی، و ممکن نبود، اگر سخن به انصاف گوئی. و اگر به رفض، رفض اصطلاحی خواهی، یعنی که به امامت ابوبکر نگویند، این درست باشد و مدح است، نه ذمّ. اگر گویند: آن چه اصل ساختی، باطل است، از بهر آن که قومی دعوی کنند که امام بعد از رسول - صلی الله علیه و آله - عبّاس بود، پس اصل سه باشد، گوئیم: این قول باطل است، از بهر آن که اتّفاق امّت است که در وقت آن که، امیرالمؤمنین، غسل رسول - صلی الله علیهما - می‌کرد، عبّاس، امیرالمؤمنین را گفت: دست دراز کن تا بر تو بیعت کنم، که چون من بیعت کنم، مردم گویند: عمّ رسول بر پسر عمّ رسول بیعت کرد، کس با تو خلاف نکند. اگر امامت از آن عبّاس بودی، نگفتی که دست دراز کن تا بر تو بیعت کنم.

و این معنی در زمان صاحب الدّولة ابومسلم ظاهر شد که او را اعتقاد آن بود که امامت به میراث است و عبّاس عمّ است و علی ابن عمّ و او را به عمّ میراث نرسد، و این باطل است، از دو وجه، یکی از پیش یاد کردیم از قول عبّاس، و بیعت دوّم آن که اگر نیز به میراث بودی، هم از آن امیرالمؤمنین بودی، زیرا که اجماع اهل سنّت است که عمّ پدری با پسر عمّ مادر پدری میراث نگیرد، و عبّاس عمّ پدری بود و امیرالمؤمنین پسر عمّ رسول بود، مادر، پدری. پس این قول باطل است که ابومسلم و اَتباع وی گفته اند، از ابن روندی[۲] و غیر او. و

---

۱. "جمال الدین مرتضی" در کتاب دیگر خود "نزهة الکرام و بستان العوام"۲۲۵/۱ در "قصه‌ی امیرالمومنین و خالد بن ولید می‌نویسد: «و قصه‌ی این در "تبصرة العوام" یاد کردیم.» و چند صفحه بعد، "نزهة الکرام و بستان العوام"۲۹۷/۱ دوباره می‌نویسد: «و حکایت دیسم در "تبصرة العوام" یاد کردیم، از آن جا طلب کند.»
منظور از "حکایت دیسم در تبصرة العوام" برای مصحح شناخته نشد.

۲. ابن روندی یا ابن راوندی یا ابن ریوندی، ابوالحسین احمد بن یحیی بن محمّد بن اسحاق (م: ۲۴۵ ق)، از طبقه هشتم طبقات معتزله است و از شاگردان او ابوالحسین خیاط را می‌توان نام برد. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۱۶، ←

چون درست شد که اصل دو است، امّا شیعی و سنّی و امّا ناصبی و رافضی، چنان که خصمان یکدیگر را بدان نام منسوب کنند. پس فرق یك اصل که ایشان را رافضی خوانند، بعضی از نواصب گویند: هجده فرقت اند، و بعضی گویند: بیست فرقت اند. اگر هجده حساب کنی، نواصب پنجاه و پنج فرقت باشند و اگر بیست، نواصب پنجاه و سه. اگر گویند: اهل سنّت و جماعت یك فرقت اند و این پنجاه و دو فرقت دیگر که شما، ایشان را بر ما می بندید، نزد ما همه کافرند، چگونه از ما باشند و مقالت ایشان ضدّ مقالت ما باشد.

گوئیم: این که شما خویشتن را نام، اهل سنّت می کنید یا حقیقت بود این نام یا اصطلاح. اگر گویند: حقیقت است، محال بود، از بهر آن که سنّت آن بود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نهاده باشد، امّا به قول یا به فعل کرده بود و شما در اکثر احوال قیاسات کنید و سنّت مووّل گردانید، علی الخصوص ابوحنیفه، که به جزوی از صد جزو از احادیث کار نکند و گوید: قیاس مقدّم است بر اَخبار آحاد و خبر تواتر اندك بود. پس اگر هر که ترك احادیث و سنّت رسول کرد، او سنّی بود، لازم باشد که مشبّهی آن بود که ترك تشبیه کند، و فساد این سخن بر هیچ عاقل پوشیده نماند. اگر گوید: ابوحنیفه و اصحاب قیاس، به بعضی احادیث کار کنند و آن حدیث ترك کنند که مخالف قیاس باشد و قیاس اصلی است از اصول دین.

جواب گوئیم: هیچ کس نیابی از هفتاد و سه فرقت که تمسّك وی به خبر رسول، کمتر از آن ابوحنیفه بود، چرا ابوحنیفه از اهل سنّت و جماعت است و دیگران از اهل بدعت و ضلالت.

امّا آن چه گویند: که ترك خبری کند که مخالف قیاس بود و قیاس اصلی است. گویم: پیغمبر - صلی الله علیه و آله - قیاس دانست یا نه؟ اگر گویند: دانست، گوئیم: چرا سخنی گفت به خلاف قیاس و نزد شما قیاس از اصول دین است، چگونه روا باشد که سنّت وی بر خلاف اصول دین بود. و اجماع امّت است که اصل دین آن بود که پیغمبر نهاده بود، به امر خدای، و اگر گویند: رسول را قیاس معلوم نبود، گوییم: چون رسول را معلوم نبود لازم شود که خدای را هم معلوم نبود،[1] از بهر آن که خدای گفت: «**وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى، إِنْ هُوَ إِلا**

← المغنی فی ابواب التوحید والعدل جلدهای ۱۱ و ۱۶ و ۲۰ صفحات مختلف، مقالات الاسلامیین صفحات مختلف، المنیة والامل/۷۸، الملل والنحل شهرستانی۱/۸۵ و ۸۹ و ۱۶۷ و ۲۱۶، دایرة المعارف بزرگ اسلامی۳/ ابن راوندی.

۱. آستانه ۱۰۵۰: - گوییم: چون رسول را معلوم نبود لازم شود که خدای را هم معلوم نبود.

وَحْیٌ یُوحی.»[۱] گفت: هیچ از هوای خود نگوید، و آن چه گوید از وحی گوید که بدو آید. پس چون قیاس نزد شما اصلی است از اصول دین، و خدا و رسول وی را معلوم نبود، لازم آید که دین حق، نه دین محمّد بود، و اصحاب قیاس بهتر و عالم تر از خدا و رسول باشند، که اصلی می‌دانند که خدای و رسول را معلوم نبود، و این کفر محض بود، تعالی الله عمّا یقول الملحدون علوّاً کبیراً.

وجه دیگر در جواب آن که گویند که این پنجاه و دو فرقت نه از ما اند، و ما، ایشان، همه را کافر دانیم، پس ایشان نه از ما باشند. گوئیم: امامیان متّفق اند که هر آن کس که به توحید و عدل و نبوّت و امامت، بدان شرایط که مذهب ایشان است، نگوید، وی کافر بود و خلاف میان ایشان در شرعیّات است، یعنی گویند: که مخالف در شرع، همچون مخالف بود که در اصل، و اصحّ آن است که مخالف در شرع،[۲] فاسق بود نه کافر، و شما را و نوزده فرقت را، که شما ایشان را بر ما می بندید، معلوم است که ایشان نزد ما، همه کافرند، چگونه از ما باشند؟ پس درست شد که اسم سنّت و جماعت یا نصب و اسم شیعه و مؤمن و رفض، بعد از رسول - صلی الله علیه و آله - تا زمان ما، اصطلاحی است نه حقیقی، و چون ایشان را از بهر آن بر ما می بندید که ایشان گویند: که امام بعد از رسول، علی بود، ابوبکر نه امام بود، لازم آید که این پنجاه و دو فرقت از شما باشند، زیرا که ایشان را اعتقاد آن است که بعد از رسول - صلی الله علیه و آله - امام ابوبکر بود نه علی، و چون ایشان که دعوی سنّت کنند، پنجاه و سه فرقت باشند، چه عیب اگر ایشان که دعوی شیعه کنند، بیست فرقت باشند.

امّا دلیل بر آن که این اسما و القاب فریقین اصطلاحی است، آن است که اصحاب تواریخ[۳] و ارباب مقالات متّفق اند که اسم رفض از آن روز ظاهر شد که زید بن علی[۴] - علیه السّلام - خروج کرد بر هشام بن عبدالملك و با وی پانزده هزار سوار بود، جماعتی گویند: که بعضی از لشکر تبرّی کردند از شیوخ، زید ایشان را منع کرد. از ایشان بعضی زید را ترك کردند، زید گفت: رفضونی، یعنی ترك من کردید، از آن وقت، این قوم را روافض خوانند.

---

۱. قرآن کریم، النجم (۵۳)/ ۳ و ۴: و از سر هوس سخن نمی گوید، این سخن به جز وحیی که وحی می شود، نیست.

۲. مولوی ۵۰: - همچون مخالف بود که در اصل، و اصحّ آن است که مخالف در شرع.

۳. مولوی ۵۰ و آستانه ۱۰۵۰: - تواریخ.

۴. زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (م: ۱۲۰ یا ۱۲۱ یا ۱۲۲ ق). رک: مقاتل الطالبین/۱۲۴، بیان الادیان/۱۹۴، تاریخ فرق اسلامی ۶۴/۲. رک: تبصرة العوام/۱۰۵، تصحیح حاضر.

بدان که این سخن خصم است و حال به خلاف این بود که ایشان می‌گویند. دلیل بر این، آن است که اصحاب تواریخ نقل کرده‌اند که چون زید بن علی را تیر زدند و او را از پشت اسب جدا کردند، گفت: اَینَ سَأیلی عَن اَبی بکرٍ و عُمَرَ، هما اقامانی هذا المقام، مگر کسی پیش از آن از وی پرسیده بود که چه گوئی در حقّ شیخان؟ او در حال آن که تیر به وی رسید، این بگفت. و معنی اش آن بود که کجا است آن که حال ابوبکر و عمر از من پرسید، ایشان مرا بدین جایگه رسانیدند و **این لفظ عبدالرحمان همدانی در کتاب الفاظ**[1] **یاد کرده است**، پس قول ایشان باطل باشد.

بدان که چون زید بن علی خواست که خروج کند، قومی از شیعه بر وی جمع شدند، ظنّ ایشان چنان بود که خروج زید، به اذن امام است، چون معلوم شد ایشان را که صادق - علیه السّلام - وی را منع می کند از خروج، از وی برگردیدند، زید گفت: رفضونی، مرا ترك کردید و آن قوم که با زید بماندند، این قوم را رافضیّه لقب دادند، پس درست شد که دو اصل بیش نیست و باقی فرق، فروع این دو اصل است. والله اعلم و احکم.

۱.عبد الرحمان بن عیسی بن حماد الهمدانی (م: ۳۲۷ ق) شاعر و کاتب بود و کتاب مذکور به نام «الألفاظ الکتابیة» چاپ شده است، و متن «وَ لَمّا اَصابَ زَیدَ بنَ عَلیّ السّهمُ و احسَّ بالموتِ قالَ لرجلٍ سألَ عنهما: اینَ السّائل عن ابی بکرٍ و عمر. هما اَقامَانی هذا المقامَ.» درالألفاظ الکتابیة/۱۶۳ آمده است. رک: تبصرة العوام/٦٧، تصحیح حاضر.

باب پنجم
در ذکر فرق خوارج، اخزَاهُم الله،[1] و مقالات و ابتدای کار ایشان

بدان که هر فرقتی که ایشان، منسوب اند به اسلام، دعوی کنند که دین و اسلام و ایمان، آن است که اعتقاد ایشان است و باقی نه ایمان است و نه اسلام، بلکه استسلام است و اولی‌تر آن که اوّل، ذکر دین و اسلام و ایمان یاد کنیم، پس ذکر مقالت ایشان.

بدان که دین، بر ده معنی باشد:

اوّل: توحید، چنان که خدای گفت: «إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللهِ الإِسْلاَمُ.»[2]

دوّم: شریعت،[3] چنان که خدای گفت: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ.»[4] یعنی شریعت شما

---

۱. بطیطی ۱۲۵۶: ـ اخزاهم الله.

۲. قرآن، آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۱۹: إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللهِ الإِسْلاَمُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوْتُواْ الْكِتَابَ إِلاَّ مِن بَعْدِ مَا جَاءهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَن يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللهِ فَإِنَّ اللهِ سَرِيعُ الْحِسَابِ، در حقیقت دین نزد خدا همان اسلام است و کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده شده با یکدیگر به اختلاف نپرداختند مگر پس از آن که علم برای آنان حاصل آمد، آن هم به سابقه حسدی که میان آنان وجود داشت و هر کس به آیات خدا کفر ورزد، پس بداند که خدا زود شمار است.

۳. مولوی ۵۰: ـ چنان که خدای گفت: إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللهِ الإِسْلاَمُ. دوّم: شریعت بطیطی ۱۲۵۶: دارد.

۴. قرآن، المائدة (۵) قسمتی از آیه‌ی ۳: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلاَّ مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَن تَسْتَقْسِمُواْ بِالأَزْلاَمِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِن دِينِكُمْ فَلاَ تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِّإِثْمٍ فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ، بر شما حرام شده است مردار و خون و گوشت خوك و آن چه به نام غیر خدا کشته شده باشد و حیوان حلال گوشت ←

تمام کردم امروز.

سیوّم: حساب، چنان که خدای گفت: «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ.»[۱]

چهارم: جزا، چنان که گفت: «مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ.»[۲] یعنی روز جزا.

پنجم: عادت، چنان که گفت: فی الدین الملک[۳] یعنی در عادت الملک.

ششم: طاعت، چنان که عمرو بن کلثوم گوید:

و ایّامٍ لَنا غرّ طوال / عَصَینا الملک فیها ان ندینا[۴]

یعنی عاصی شدیم و طاعت نبردیم.

هفتم: قهر و غلبه کردن، اعشی گوید:

هو دان الرباب اذ کره / الدین دراکا بغزوة و صیال.[۵]

← خفه شده و به چوب مرده و از بلندی افتاده و به ضرب شاخ مرده و آن چه درنده از آن خورده باشد مگر آن چه را که زنده دریافته و خود سر ببرید و همچنین آن چه برای بتان سر بریده شده و نیز قسمت کردن شما چیزی را به وسیله تیرهای قرعه این کارها همه نافرمانی خداست. امروز کسانی که کافر شده‌اند از کارشکنی در دین شما نومید گردیده‌اند پس از ایشان مترسید و از من بترسید امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما به عنوان آیینی برگزیدم و هر کس دچار گرسنگی شود بی‌آن که به گناه متمایل باشد اگر از آن چه منع شده است بخورد، بی تردید خدا آمرزنده مهربان است.

۱. قرآن، الروم (۳۰) قسمتی از آیه‌ی ۳۰: فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ، پس روی خود را با گرایش تمام به حق به سوی این دین کن با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است، آفرینش خدای تغییرپذیر نیست، این است همان دین پایدار ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

۲. قرآن، الفاتحه (۱)، آیه‌ی ۴: و خداوندِ روز جزا است.

۳. اشاره است به مضمون این خبر: «الناس علی دین ملوکهم، مردم بر دین ملوک خویش هستند.» رک: احادیث و قصص مثنوی/۱۱۸، امثال و حکم دهخدا۱/۲۷۶.

۴. معنی بیت: چه روزگار درخشان طولانی که پادشاهی عمرو بن منذر را گردن ننهادیم و بدین او در نیامدیم، عمرو بن کلثوم (م: ۴۰ قبل از هجرت) از شعرای دوره‌ی جاهلیت، و این بیت از معلقه‌ی عمرو بن کلثوم در منابع مختلف نقل شده است: «و الدین ایضاً الطاعة. و قال عمرو بن کلثوم: و ایّام لنا غرّ طوال / عصینا الملک فیها ان ندینا.» رک: التبیان فی تفسیر القرآن۱/۳۶، مجمع البیان۱/۹۹.

۵. اعشی (م: ۷ ق) از بزرگان شعر دوران جاهلیت است، نامش ابوبصیر میمون بن قیس بن جندل بود و این بیت از اعشی در منابع مختلف و با اندکی اختلاف نقل گردیده است: «و الدین القهر و الاستعلاء قال الأعشی: هو دان الرباب إذ کرهوا / الدین دراکا بغزوة و صقال.» (التبیان فی تفسیر القرآن۱/۳۶)، «الإذعان لله بالطاعة کما قال الأعشی: هو دانَ الرباب إذ کرِهوا هو الدّ / ین دراکا بغزوة و صیال.» (التبیان فی تفسیر القرآن۲/۱۴۷)، «و قال عثمان بن زیات: یوم القهر و الغلبة، تقول العرب: مدان فدان، أی قهرته فخضع و ذلّ. و قال الأعشی: هو ←

هشتم: ملك، چنان که زهیر گوید:

لئن حللت بواد فی بنی اسد / فی دین عمرو حالت دوننا فدک.[۱]

نهم: حدود، چنان که گفت: «**وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللهِ**»[۲] یعنی در حدّها.

دهم: عید[۳]، چنان که: «**اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً**»[۴] یعنی عید.[۵]

امّا ایمان: بدان که ایمان تصدیق بود به هر چه تصدیق آن واجب است از توحید و عدل و نبوّت و امامت و تصدیق جمله‌ی انبیاء- علیهم السلام - و کتاب های منزل و ملائکه و حشر و نشر و جمله‌ی احوال قیامت از حساب و صراط و بهشت و دوزخ و جز آن. دلیل بر آن که ایمان تصدیق است، قول خدای تعالی: «**وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ.**»[۶]

← دان الرباب إذ کرهوا الدین / دراکا بغزوة و ارتحال.» (الکشف والبیان۱/۱۱۶)، «و الدین القهر و الاستعلاء قال الأعشی: هو دان الرباب إذ کرهوا الدین / دراکا بغزوة و احتیال.» (مجمع البیان ۱/ ۹۹)، « قال الأعشی یمدح رجلًا: هُوَدانَ الرَّبابَ إذْ کَرِهُوا الدَّینَ / دِراکاً بغَزْوةٍ و صیال.» (لسان العرب ۱۳ /۱۶۹)

۱. این بیت از زهیر بن ابی سلمی (م: ۱۳ قبل از هجرت) است و درمنابع دیگر نیز نقل گردیده است: روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن۱/ ۷۸، التبیان فی تفسیر القرآن۱/ ۳۶، الکشف و البیان۱/۱۱۶، لسان العرب ۱۰/۴۷۳.

۲. قرآن، النور (۲۴) قسمتی از آیه‌ی ۲: الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللهِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ، به هر زن زناکار و مرد زناکاری صد تازیانه بزنید و اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید در کار دین خدا نسبت به آن دو دلسوزی نکنید و باید گروهی از مؤمنان در کیفر آن دو حضور یابند . رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن ۷/ ۱۹۷، التبیان فی تفسیر القرآن۷/۴۰۶: «معناه لا تمنعنکم الرأفة و الرحمة من اقامة الحد.»

۳. آستانه ۱۰۵۰: - عید. مولوی ۵۰: وعید.

۴. قرآن، الانعام (۶) قسمتی از آیه‌ی ۷۰: وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُواْ دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَذَكِّرْ بِهِ أَن تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِن دُونِ اللهِ وَلِيٌّ وَلاَ شَفِيعٌ وَإِن تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لاَّ يُؤْخَذْ مِنْهَا اوْلئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُواْ بِمَا كَسَبُواْ لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُواْ يَكْفُرُونَ ، و کسانی را که دین خود را به بازی و سرگرمی گرفتند و زندگی دنیا آنان را فریفته است رها کن و مردم را به وسیله این قرآن اندرز ده مبادا کسی به کیفر آن چه کسب کرده به هلاکت افتد در حالی که برای او در برابر خدا یاری و شفاعتگری نباشد و اگر برای رهایی خود هر گونه فدیه‌ای دهد از او پذیرفته نگردد اینانند که به سزای آن چه کسب کرده‌اند به هلاکت افتاده‌اند و به کیفر آن که کفر می‌ورزیدند شرابی از آب جوشان و عذابی پر درد خواهند داشت، الکشف و البیان عن تفسیر القرآن ۴/۱۵۸: «وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً، باطلا و فرحا، وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا، و ذلك أن الله تعالى جعل لكم قوم عيدا يعظمونه و يصلون فيه فكان قوم اتخذوا عيدهم لهوا و لعبا إلّا أمة محمّد صلى الله عليه و سلّم فإنهم اتخذوا عيدهم صلاة لله»

۵. مولوی ۵۰ و آستانه ۱۰۵۰: وعید.

۶. قرآن کریم، یوسف (۱۲) قسمتی از آیه‌ی ۱۷: قَالُواْ يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِندَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ، گفتند ای پدر ما رفتیم مسابقه دهیم و یوسف را پیش کالای خود نهادیم ←

یعنی به تصدّقٍ و تصدیق از افعال قلوب باشد و هر مؤمنی، مسلمان بود و نه هر مسلمان، مؤمن باشد. چنان که خدای گفت: «**قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ.**»[1] می‌گوید: اعراب گفتند: ایمان آوردیم، بگوی ایشان را که ایمان نیاوردید، امّا گوی که اسلام آوردیم و ایمان هنوز در دل شما نیامده است. در این آیت دو دلیل است، یکی آن که ایمان جز از اسلام است، دوّم آن که ایمان از افعال قلوب است و افعال قلب تصدیق بود. از صادق، علیه السّلام، پرسیدند: چه چیز است که چون، بنده آن بکند، ایمان وی کامل بود؟ گفت: آن که تولّی کند به اوّلیای خدای تعالی و دشمن دارد دشمنان خدای را، و با صادقان باشد،[2] چنان که وی فرموده است. و خدای تعالی در قرآن می‌گوید: «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ وَكُونُواْ مَعَ الصَّادِقِينَ.**»[3]

امّا اسلام: بدان که اظهار فرمان برداری و انقیاد بود، اگر به طوع بود و اگر به اکراه، چنان که رسول - صلی الله علیه و آله - می‌گوید مرا فرمودند که با خلق کارزار کنم تا آن وقت که بگویند: لا اله الّا الله محمّد رسول الله[4]، و چون گفتند، مال و خون ایشان در حصن آمد، الا به حق این کلمات.[5] و اسلام حقیقی، دین خالص باشد، چنان که خدای گفت: «اِنَّ

← آن گاه گرگ او را خورد ولی تو، ما را هر چند راست گو باشیم، باور نمی داری.

۱. قرآن کریم، الحجرات (۴۹) قسمتی از آیه‌ی ۱۴: قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِن تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُم مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ، برخی از بادیه نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو ایمان نیاورده‌اید لیکن بگویید اسلام آوردیم و هنوز در دل های شما ایمان داخل نشده است و اگر خدا و پیامبر او را فرمان برید از ارزش کرده‌هایتان چیزی کم نمی کند، خدا آمرزنده مهربان است.

۲. مولوی ۵۰: + و دشمن خدای را.

۳. قرآن کریم، التوبه (۹)/ ۱۱۹: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا کنید و با راستان باشید.

۴. این سخن پیامبر اسلام در منابع مختلف و با اختلاف در لفظ آمده است: تفسیر القمی۱/۱۷۲: «وَ إِنِّی أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ- حَتَّی یَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ- فَإِذَا قَالُوهَا فَقَدْ عَصَمُوا مِنِّی دِمَاءَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَقِّهَا وَ حِسَابُهُمْ عَلَی اللَّهِ»، (همچنین رک: الاموال ابوعبید/۲۶، الایمان/۵۲، مفاتیح الغیب۲۹/۴۴۰، الأسماء و الصفات/۱۵۶، تفسیر القرآن العظیم (ابن أبی حاتم)۱۰/۳۲۱۰، تفسیر القرآن العظیم (ابن کثیر)۷/۳۲۰)، و در منابع دیگر به این صورت آمده است: الردة واقدی/۵۱: «أُمِرْتُ أن أقاتِلَ الناسَ حتی یقولوا لا إلٰه إلا الله و إنی محمدٌ رسولُ الله، فإذا قالوها فقد عَصَمُوا منّی دماءَهم و أموالَهم إلا بحقها، و حسابهم علی الله.» (همچنین رک: ترجمه تفسیر طبری۲/۴۱۰، الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۳۲)

۵. آستانه ۱۰۵۰: «امّا اسلام: بدان که اسلام اظهار فرمان برداری و انقیاد بود، اگر به طوع بود و اگر به اکراه، ←

الدِّينَ عِندَ اللهِ الإِسْلاَمُ.[۱]»[۲]

و امیرالمؤمنین[۳] - علیه السّلام - از بهر این گفت: در حقّ کسانی که خلاف وی کردند: و الله ما اسلم القوم و لکنّ استسلموا،[۴] می‌گوید: به خدای که این قوم مسلمان نبودند، یعنی مسلمان حقیقی بلکه مسلمانی بر خود نهاده بودند یعنی خود را مسلمان می نمودند و اگر چه ایشان را اسلام نبود.

پس چون حقیقت دین و ایمان و اسلام یاد کردیم، در ذکر فرق شروع کنیم. بدان که اصل این فرق چنان که یاد کردیم، دو است و این هفتاد و سه فرقت، شاخه های این دو اصل است و اگر چه بعد، از تعداد ایشان، اگر بشمری هفتاد و سه بیش باشند لکن آن زیادت، از این هفتاد و سه گانه بیرون نباشند.

← چنان که رسول - صلی الله علیه و آله - فرموده: أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ می‌گوید مرا فرمودند که با خلق کارزار کنم تا آن وقت که بگویند: لا اله الّا الله محمّد رسول الله و چون گفتند، مال و خون ایشان در حصن آمد، الا به حق این کلمات.»، مولوی ۵۰: «امّا اسلام: بدان که اظهار فرمان برداری و انقیاد بود، اگر به طوع بود و اگر به اکراه، چنان که رسول - صلی الله علیه و آله - می‌فرماید: أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مرا فرمودند که با خلق کارزار کنم تا آن وقت که بگویند: لا اله الّا الله محمّد رسول الله و چون گفتند، مال و خون ایشان در حصن آمد، الا به حق این کلمات.»، بطیطی ۱۲۵۶: «امّا الاسلام فهو اظهار الطّاعة و الانقیاد طوعاً کان او اجباراً کما قال النّبی (ص) امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله محمّد رسول الله فاذا قالوا احتقنت دماؤهم و تحصنّت اموالهم الّا بحقّها.»

۱. قرآن کریم، آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۱۹: إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللهِ الإِسْلاَمُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوْتُواْ الْكِتَابَ إِلاَّ مِن بَعْدِ مَا جَاءهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَن يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللهِ فَإِنَّ اللهِ سَرِيعُ الْحِسَابِ، در حقیقت دین نزد خدا همان اسلام است و کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده شده با یکدیگر به اختلاف نپرداختند مگر پس از آن که علم برای آنان حاصل آمد، آن هم به سابقه حسدی که میان آنان وجود داشت و هر کس به آیات خدا کفر ورزد پس بداند که خدا زود شمار است.

۲. برای مقایسه‌ی متن این پاراگراف در نسخه‌های مختلف، رک: تبصرة العوام/۴۲-۴۵، تصحیح حاضر.

۳. مولوی ۵۰: + علی.

۴. «القول فی إیمان أهل الشام: نصر أخبرنی عبد العزیز بن سیاه عن حبیب بن أبی ثابت قال لما کان قتال صفین قال رجل لعمار: یا أبا الیقظان أ لم یقل رسول الله (ص): قاتلوا الناس حتی یسلموا فإذا أسلموا عصموا منی دماءهم و أموالهم. قال: بلی و لکن و الله ما أسلموا و لکن استسلموا و أسروا الکفر حتی وجدوا علیه أعوانا. نصر عبد العزیز قال حبیب بن أبی ثابت: قال حدثنی منذر الثوری: قال: قال محمّد بن الحنفیة: لما أتاهم رسول الله من أعلی الوادی و من أسفله و ملأ الأودیة کتائب استسلموا حتی وجدوا أعوانا. نصر عن فطر بن خلیفة عن منذر الثوری قال عمار بن یاسر و الله ما أسلم القوم و لکن استسلموا و أسروا الکفر حتی وجدوا علیه أعوانا.» (وقعة صفین ۲۱۵-۲۱۶)

مثال این دو، مذهب شافعی، اگر مزنی[۱] چند مسئله به خلاف شافعی بگوید، نگویند که مزنی و آن که موافق وی است فرقتی‌اند از شافعیان و همچنین در هر فرق که باشد، اگر یکی به چیزی خلاف اهل ملّت خویش کند، از آن فرقت بیرون نشود.

فرق خوارج در اصل پنج بودند: ازارقه و عجارده و نجدات و صفریّه و اِباضیه.[۲]

---

۱. ابوابراهیم، إسماعیل بن یحیی مزنی (م: ۲۶۴ ق)، اهل مصر و از شاگردان امام شافعی و صاحب کتاب‌های الجامع الکبیر و المختصر، که از اوّلین کتاب ها در مذهب شافعی هستند. رک: الانساب سمعانی۱۲/۲۲۷، مروج الذهب۴/۱۱۸، الاعلام الزرکلی۱/۳۲۹.

۲. در منابع مختلف، خوارج تقسیم بندی‌های مختلفی یافته اند: گرایش ها و مذاهب اسلامی (الزینه)/۱۱۲-۱۱۵: «اباضیه، صُفریه، بیهسیه، ازارقه، نجدات.»، الکامل مبرد۲/۲۲۰: «فرق الخوارج: و من هاهنا افترقت الخوارج فصارت علی اربعة اضرب: الاباضیّة، والصفریّة، البیهسیّة، الازارقة.»، التنبیه و الرد/۳۸: « اعلم أن الخوارج عشرون فرقة: المحکمة، الأزارقة و العمریّة، أصحاب شبیب الخارجی، النجدیة، الإباضیة، الصفریة، الحروریة، الحمزیة، الصلیدیة من الحمزیّة، الشراة.»، مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلین/۸۶: «مقالات الخوارج: الازارقة، النجدیة، العطویة، العجاردة: (و هم خمس عشرة فرقة: الفرقة الاوّلی منهم، المیمونیة، الخلفیة، الحمزیة، الشعیبیة، الحازمیة، المعلومیة، المجهولیة، الصلتیة، الثعالبة، الاخنسیة، المعبدیة، الشیبانیة، الرشیدیة، المکرمیة)، الفدیکیة، الصفریة، الاباضیة: (الحفصیة، الیزیدیة، الحارثیة، یقولون بطاعة لا یراد الله بها)، الضحاکیّة، البیهسیة، الصالحیّة، الحسینیّة، الشمراخیّة، الراجعة، الشبیبیّة.»، التبصیر فی الدین/۳۸: «اعلم أن الخوارج عشرون فرقة: المحکمة الاوّلی، الأزارقة، النجدات، الصفریة، العجاردة: (الخازمیة، الشعیبیة، الخلفیة، المعلومیة، الصلتیة، الحمزیة، الثعالبة، المعبدیة، الأخنسیة، الشیبانیة، المکرمیة)، الإباضیة: (الحفصیّة، الحارثیّة، أصحاب طاعة لا یراد الله بها، البیهسیّة)، الشبیبیة.»، الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم/۵۴: «أنّ الخوارج عشرون فرقة و هذه اسماؤها: المحکّمة الاوّلی، الأزارقة، و النجدات، و الصّفریة، ثم العجاردة: (المفترقة فرقا منها الخازمیة، و الشعیبیة، و المعلومیة، و المجهولیة)، المیمونیّة، و أصحاب طاعة لا یراد الله تعالی بها، و الصلتیة، و الاخنسیة، و الشّیبیة، و الشّیبانیة، و المعبدیة، و الرشیدیة، و المکرمیة، و الخمریة، و الشمراخیة، و الابراهیمیة، و الواقفة، و الاباضیة، الیزیدیّة.»، بیان الادیان/۲۲۸-۲۴۱: «ایشان پانزده فرقت باشند: الازارقه، النّجدات، العجارده، الحازمیّه، الثّعالبه، الحروریّه، الصّفریّه، الاباضیّه، الحفصیّه، البیهسیّه، الیزیدیّه، الشّمراخیّه، الفضلیّه، الضّحاکیّه، البدعیّه.»، مفاتیح العلوم/۳۱-۳۲: از چهارده فرقه نام می‌برد که شبیه بیان الادیان/۲۲۸-۲۴۱ است، فقط «الحروریه» را ندارد، آفرینش و تاریخ ۸۲۲/۲: «در یاد کرد دسته‌های خوارج، از ایشان‌اند: ازارقه، نجدات، راسبیّه، اباضیّه، قطویّه، مبهوتیّه، صفریّه، عجردیّه، کوزیّه، ابادیّه، بیهسیّه، حازمیّه، خلفیّه، اخنسیّه، معبدیّه، صلتیّه، خمبریّه، مکرمیّه، بدعیّه، سابیّه، و ثعلبیّه.»، الملل و النحل الشهرستانی۱/۱۳۳: «و کبار الفرق منهم: المحکمة، و الأزارقة، و النجدات، و البیهسیة، و العجاردة، و الثعالبة، و الإباضیة، و الصفریة.»، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۱۹-۳۱: «الباب الثانی فی شرح فرق الخوارج: المحکمیة، الأزارقة، النجدات، البیهسیة، العجاردة، الصلتیة، المیمونیة، الحمزیة، الخلفیة، الأطرافیة، الشعیبیة، الحازمیة، الثعلبیة، الأخنسیة، المعبدیة، الرشیدیة، المکرمیة، المعلومیة و المجهولیة، الأباضیة، الأصفریة، الحفصیة.»، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۷۳: «و أما الخوارج: فقد انقسموا فی الأصل إلی: المحکمیة الاوّلی، و البیهسیة، و الأزارقة، و النجدات، و الصفریة و الإباضیة، و العجاردة.»

و فرق میان اِباضیّه[۱] و ازارقه[۲] آن است که ازارقه گویند: اصحاب کبایر همه مشرك اند و همچنین کودکان ایشان. و گویند: خون کودکان ایشان که گناه کبیره کرده باشند، مباح بود مثل خون پدران ایشان.[۳] و اباضیّه گویند: هر که بر خلاف ایشان بود، از اهل قبله، اموال و سلاح و هر چه در حرب حاضر کرده باشند، همه غنیمت بود جز از فرزند ایشان. و گویند: نکاح ایشان درست بود و میراث از ایشان توان گرفت و گویند: [دار][۴] مخالفان ایشان دار اسلام است، الّا لشکرگاه سلطان که دار بغی باشد و جایز دارند گواهی مخالف ایشان بر آن که موافق ایشان بود.[۵]

و ازارقه گویند: که کودکان مسلمانان در دوزخ باشد یعنی هر که بر خلاف ایشان بود و اصحاب خلف از ایشان همچنین گویند و این ازارقه اَتباع نافع ازرق الحنفی باشند و او با عبدالله بن العبّاس مناظره کرد و از شجاعان خوارج بود. و او گوید: دار، دار الکفر است، الّا کسی که ایمان ظاهر کند و کشته ایشان نخورد، نکاحشان مباح نباشد و میراث از ایشان توان گرفت و ایشان کافران عرب اند، از ایشان جز از اسلام قبول نشاید کرد، اگر اسلام نیاورند، قتلشان واجب بود و نشاید در جهاد ایشان توقّف کردن و هر که توقّف کند کافر بود. و این نافع ازرق رئیس خوارج بصره و اهواز بود و حصار بصره داد و در بصره شد

---

۱. ابن اثیر اباضی را به صورت اِبَاضی (به کسر الف و فتحه با) ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۱/۲۳) اِباضیه فرقه ای از خوارج که منسوب هستند به عبدالله بن اباض (زنده در سال ۸۶ ق) و ظاهراً تنها گروه باق مانده از خوارج هستند که تا زمان ما باق مانده اند و فقه، کلام، ملوک و علمای مخصوص به خود دارند. رک: بیان الادیان/۲۳۸، الاعلام الزرکلی۴/۶۱، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۴۲، دائرة المعارف بزرگ اسلامی۲/۳۱۲.

۲. فرقه‌ی ازارقه از خوارج منسوب هستند به نافع بن الازرق الحنفی، ابوراشد (م: ۶۵ ق) و این فرقه یکی از تندروترین شاخه‌های خوارج هستند. رک: الکامل المبرد۲/۲۲۰، مقالات الاسلامیین/۸۶، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۳۷، الملل والنحل بغدادی/۶۳، الحور العین/۱۷۷، بیان الادیان/۲۳۵، الاعلام الزرکلی۷/۳۵۱، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۹۷، دائرة المعارف بزرگ اسلامی۷/۷۳۲.

۳. مولوی ۵۰: و همچنین کودکان ایشان که گناه کبیره کرده باشند، مثل خون پدران ایشان.

۴. اساس، آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰: ـ دار. نجف ۸۰، رشت ۱۱۱، ملی ۱۲۰۹۹ـ۵ و ملی ۲۳۵۷۸ـ۵: + دار. بطیطی ۱۲۵۶: و قالوا دار مخالفیهم دار اسلام.

۵. «و زعمت الأباضیة کلها أنّ دور مخالفیهم من أهل مکة دار توحید الا معسکر السلطان فإنه دار بغی عندهم.» (الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم/۸۵)، «الإباضیّة: أصحاب عبد الله بن إباض ... قال: إن مخالفینا من أهل القبلة کفار غیر مشرکین، و مناکحتهم جائزة، و موارثتهم حلال. و غنیمة أموالهم من السلاح و الکراع عند الحرب حلال، و ما سواه حرام. و حرام قتلهم و سبیهم فی السر غیلة، إلا بعد نصب القتال، و إقامة الحجة. و قالوا: إن دار مخالفیهم من أهل الإسلام دار توحید، إلا معسکر السلطان فإنه دار بغی. و أجازوا شهادة مخالفیهم علی أولیائهم، و قالوا فی مرتکبی الکبائر: إنهم موحدون لا مؤمنون.» (الملل و النحل شهرستانی۱/۱۵۶ ـ۱۵۷)

و با مهلّب[۱] حرب کرد، مهلّب او را از بصره بیرون کرد، به اهواز شد، از اهوازش بیرون کرد، به پارس شد، از پارسش بیرون کرد، به کرمان شد.

و اباضیّه گویند: قوله تعالی: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ اللهَ عَلى ما فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ.»[۲] در حقّ علی فرود آمده است. و قوله تعالی: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ»[۳] در حقّ ابن ملجم - لعنه الله - فرود آمده است.[۴]

و ازارقه گویند: کودکان مشرکان در دوزخ باشند، ابداً با پدران خویش، و صفریّه انکار آن کنند. و ازارقه گویند: چون دار مخالفان، دار الکفر است، هر که در آن جا اقامت کند، کافر بود. و گویند: قتل ذراری[۵] مخالفان واجب است و گویند: [۶] رجم باطل است و نشاید کرد. و گویند: امانت[۷] آن کس که بر خلاف ایشان بود، حلال است و ردّش لازم نبود زیرا که مخالف ما مشرك است. و گویند: حدّ بر کسی که قذف[۸] محصن کند[۹]، نشاید راندن، امّا اگر به زنی محصن کند، حدّ لازم بود. و گویند: نصاب در سرقت معتبر نباشد و در اندك و

---

۱. مهلب بن ابی صفرة (م: ۸۳ ق) از امرای عصر اموی که با خوارج جنگ‌های زیادی کرد. رک: المعارف/۳۹۹، الانساب سمعانی۵۰۱/۱۲، المنتظم ۲۴۲/۶، الاعلام الزرکلی ۳۱۵/۷.

۲. قرآن، البقره (۲)/ ۲۰۴: و از میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش، تو را به تعجب وا می‌دارد و خدا را بر آن چه در دل دارد، گواه می گیرد و حال آن که او سخت ترین دشمنان است.

۳. قرآن، البقره (۲) قسمتی از آیه‌ی ۲۰۷: و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می‌فروشد.

۴. این استناد در منابع مختلفی، در مورد «الازارقة، الاباضیه و الحفصیّة» نقل گردیده است: التبصیر فی الدین/۴۹، مقالات المصلین و اختلاف المصلین/۱۰۲، الفرق بین الفرق/۸۳-۸۴، الملل والنحل الشهرستانی۱۳۹/۱. و در منابع دیگری به نوعی دیگر نقل گردیده است: «و ایضا ابن ابی الحدید نقل کرده است که معاویه لعین، سمرة بن جندب را صد هزار دینار داد تا آیه، وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا، را در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کند بعد از آن صد هزار دینار داد که آیه، وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ را در شأن ابن ملجم نقل کند، قبول نکرد، صد هزار دیگر داد، باز نگرفت و چون به چهار صد هزار رسید، قبول کرد!» (حدیقة الشیعة ۱/ ۴۹۹). همچنین است در الغارات۸۴۰/۲، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۷۳/۴، ابهی المراد فی شرح مؤتمر علماء بغداد۴۹۶/۱.

۵. آستانه ۱۰۵۰: و ذراری . ذرّیّة: به معنی فرزند و نسل است. جمع آن ذرّیّات و ذراری است.

۶. مولوی ۵۰: + قتل.

۷. آستانه ۱۰۵۰: - امانت.

۸. قذف در نسبت دادن امری ناپسند و ناروا به انسان به کار می‌رود، مانند زنا و دزدی.

۹. اساس: کوند. آستانه ۱۰۵۰: گویند.

بسیار، قطع واجب بود.[۱]

امّا نجدات[۲] گویند: و این قوم را از برای آن نجدات خوانند که ایشان اشیاع نجد بن عامر الحنفی اند و او از رؤسای خوارج بود و در مکّه امامت خوارج کردی، روز آدینه در مقابل عبدالله بن الزبیر. و عبدالله طلب امامت می‌کرد و نجدة بن عامر و نافع بن ازرق با خوارج در مکّه با عبدالله بن زبیر جمع شده بودند، پس از او برگشتند و با یکدیگر خلاف کردند. نجده به یمامه رفت و نافع به بصره و سبب خلاف آن بود که نافع می‌گفت: تقیّه نشاید کرد و از جهاد بنتوان نشست که کفر بود. و نجده می‌گفت: تقیّه روا باشد. و نجدات گویند: معرفت خدا و آن رسول و حرام دانستن خون مسلمانان و مالشان و تحریم غصب و اقرار کردن بدآن چه خدای تعالی فرستاد، جمله واجب است دانستن آن و آن چه جز از این است، خلق در آن معذورند تا آن وقت که حجّتی روشن شود، ایشان را بر جمله‌ی حلال و حرام. و هر که به اجتهاد خود چیزی حلال کند که حرام بود، هر که گوید که این مجتهد مخطی است، مستوجب عقاب بود، یا جایز بود که وی را عذاب کنند، کافر بود. پس از این دیگر باره خون اهل عهد در دار تقیّه و مال ایشان مباح کردند و تبرّی واجب کردند از آن کس که آن را حرام داند و گویند: هر که نظری اندك مایه یا گناهی صغیره کند و بر آن مداومت نماید، او مشرك بود و شارب خمر و دزد مسلمان اند، اگر بر آن مداومت ننمایند.[۳]

---

۱. الملل والنحل بغدادی/۶۳-۶۴: «و زعمت الأزارقة ان کل کبیرة کفر و شرك، و ان دار مخالفیهم دار کفر. و زعموا ان کل من اقام فی دار الکفر فهو کافر، و ان کان علی رأیهم. و زعموا قتل الأطفال، و زعموا ان اطفال مخالفیهم مخلدون فی النار. و انکروا الرجم. و استحلوا (حفر) کفر الامانة التی امر الله تعالی بأدائها. و قالوا ان مخالفینا مشرکون، فلا یلزمنا اداء امانتهم إلیهم. و لم یقیموا الحد علی قاذف المحصن، و اقاموه علی قاذف المحصنات من النساء. و قطعوا (ید) السارق فی القلیل و الکثیر. و لم یعتبروا فی السرقة نصابا.»

۲. نجدة بن عامر الحروری (م: ۶۹ ق) و فرقه‌ی النّجدیة از خوارج منسوب به او هستند. الاعلام الزرکلی۸/۱۰، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۴۰۶.

۳. الملل والنحل بغدادی/۶۷: «و قالوا ان الدّین أمران: أحدهما معرفة الله تعالی، و معرفة رسله علیهم السلام، و تحریم دماء المسلمین و اموالهم، و تحریم الغصب، و الاقرار بما جاء من عند الله جملة. فهذا واجب عامة، و ما سوی هذا فالناس معذورون فی جهالته حتی تقوم علیهم الحجة فی جمیع الحلال و الحرام. و من استحل باجتهاده شیئا محرما فهو معذور، و من خاف العذاب علی المجتهد المخطئ قبل ان یقوم علیه الحجة، فهو کافر. ثم انهم استحلوا بعد ذلك دماء اهل العهد و اموالهم فی دار البعثة، و تبرءوا جمیعا ممن حرمها. و تولوا اصحاب الحدود عن موافقیهم، و قالوا: لعل الله یعذبهم بذنوبهم فی غیر النار، ثم یدخلهم الجنة. و زعموا ان من نظر نظرة صغیرة، او کذب کذبة صغیرة، فهو مشرك. و من زنا و سرق و شرب الخمر غیر مصرّ فهو مسلم.»

امّا الصُفریّه[۱]: رئیس این قوم را ابن الصّفّار گفتندی و قومی گویند: از بهر آن ایشان را صُفریّه خوانند که مجاهده بسیار کشیدندی در عبادت، روی ایشان زرد بودی، از این جهت بدین لقب منسوب اند و گویند: هر کبیره ای که موجب حدّ نبود، مرتکب آن کافر نباشد، چون ترك نماز و روزه و زکات و حجّ و این قوم موافق ازارقه باشند در همه‌ی بدعت‌ها الّا آن که روا ندارند کشتن اطفال مخالفان ایشان، چنان که ازارقه روا دارند.

عجارده[۲] بیست فرقت باشند و جمله یکدیگر را کافر گویند و خلاف ازارقه کنند و خون و مال ایشان مباح دارند و تبرّی از ایشان واجب دانند و گویند: هر جا که مال ایشان یابی، گرفتن آن روا بود.

و فرق عجارده را اوّل، **میمونیه**[۳] خوانند و ایشان گویند: نکاح دختر پسر و دختر دختر و دختر برادر و دختر خواهر روا بود. و گویند: سوره‌ی یوسف نه از قرآن است از بهر آن که در او ذکر عاشق و معشوق است و این نشاید که کلام خدای بود. و بیشتر عجارده گویند: برائت از طفل[۴] واجب بود تا وقت بلوغ، چون بالغ شد، او را به اسلام خوانند، دیگر گفتند: کودکان، همه در بهشت باشند.[۵]

---

۱. ابن اثیر، نام این فرقه را به ضم صاد و سکون فاء ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۲/۲۴۴) صفریّه به اصحاب زیاد بن اصفر، ابن الصفار (م: ۶۰ ق) می‌گویند که فرقه ای از خوارج هستند و زیادیه نیز خوانده می‌شوند. رک: بیان الادیان/۲۳۷، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۸۸۶.

۲. ابن اثیر، عَجرَدی را به فتح عین، سکون جیم و فتح راء ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۲/۳۲۵) عجارده منسوب هستند به عبدالکریم بن عجرد. تعداد فرق عجارده در منابع مختلف متفاوت است: مقالات الاسلامیین/۹۳: پانزده فرقه، التبصیر فی الدین/۴۶: یازده فرقه، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۸۰، الفرق بین الفرق/۷۲: ده فرقه، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۴۸: هفت فرقه، بیان الادیان/۲۳۶: فرقه ای از خوارج. تبصرة العوام می‌گوید: بیست فرقه ولی بیست فرقه را درست نمی‌شمارد. همچنین رک: فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۹۵۹.

۳. ابن اثیر، مَیمُونیه را به فتح میم، سکون یاء و ضم میم دوّم و سکون واو ثبت کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۳/۲۸۴) پیروان میمون بن عمران، یا میمون بن خالد را فرقه‌ی میمونیه خوانند. رک: مقالات الاسلامیین/۹۵، التبصیر فی الدین/۱۱۸، أبکار الأفکار فی أصول الدین۵/۸۱، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۲۳-۲۴، الملل والنحل بغدادی/۶۸، الحور العین/۱۷۱، الفرق بین الفرق/۲۴، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۳۸۶، فرهنگ فرق اسلامی/۴۳۳.

۴. مولوی ۵۰: خلق.

۵. «ان العجاردة و المیمونیة یجیزون نکاح بنات البنین و بنات البنات و بنات بنات الاخوة و بنات بنی الاخوة و یقولون ان الله حرّم البنات و بنات الاخوة و بنات الاخوات و ذکر الحسین الکرابیسی فی کتابه الّذی حکی فیه مقالات الخوارج ان المیمونیة یجیزون نکاح بنات البنات و بنات اولاد الاخوة و الاخوات و قال ان الله ←

فرقت دوّم از عجارده، ایشان را حمزیّه خوانند، گویند: هر که خدای را به جمله‌ی نام ها نشناسد جاهل بود به خدای و هر که به خدای جاهل بود، کافر باشد.[۱]

امّا الصَلیته،[۲] و فرقت سیوّم از عجارده، صلیته خوانند و ایشان گویند: نه اولاد مسلمانان را و نه اولاد مشرکان را، ولایت هست و نه عداوت و نه برائت از ایشان، تا بالغ شوند، پس ایشان را به اسلام خوانیم یعنی به اعتقاد ایشان اگر اقرار کنند، ولایت ایشان لازم بود و اگر انکار کنند، عداوت و برائت و قتلشان.[۳]

امّا الشبیبیّه[۴]، شبیبیّه فرقت چهارم از عجارده، گویند: امامت زن درست بود، چون قیام بدان تواند نمودن و با مخالفان حرب تواند کرد و گویند: غزاله مادر شبیب امام بود،[۵] چون

← حرم نکاح البنات و بنات الاخوة، قولهم فی سورة یوسف انها لیست من القرآن، و حکی لنا عنهم ما لم نتحقّقه انهم یزعمون ان سورة یوسف لیست من القرآن.» (مقالات الاسلامیین/۹۵)

۱. پیروان حمزة بن ادرک (الملل والنحل شهرستانی۱/۱۵۰، أبکار الأفکار فی أصول الدین ۸۱/۵، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۲۴)، حمزة بن ادراک (الملل والنحل بغدادی/۷۰)، حمزة بن ادرد (الحور العین/۱۷۱)، یا حمزة بن اکرک (الفرق بین الفرق/۷۷) مشهور به حمزة بن عبدالله (م: حدود ۲۱۳ ق) از خوارج را حمزیه گویند. رک: البصیر فی الدین/۴۷، التنبیه والرد/۴۲، مقالات الاسلامیین/۹۳، فرهنگ فرق اسلامی/۱۶۶، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۵۵۰-۵۵۱. در منابع زیر این سخن به معلومیه نسبت داده شده است: «اما معلومیّه، این گروه گویند هر کس خدای را با همه نام‌هایش نشناسد، او کافر است.» (آفرینش و تاریخ۲/۸۲۵). همچنین رک: الملل والنحل بغدادی/۷۲، التبصیر فی الدین/۴۷، مقالات الاسلامیین/۹۶، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۵۰، الحور العین/۱۷۱، الفرق بین الفرق/۸۶، أبکار الأفکار فی أصول الدین ۸۲/۵، اعتقادات فرق المسلمین/۲۹-۳۰.

۲. ابن اثیر صَلتی را به فتح صاد و سکون لام ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۲/۲۴۵) اتباع صلت بن عثمان، یا صلت بن ابی الصلت یا عثمان بن ابی الصلت را الصلتیه خوانند. رک: التبصیر فی الدین/۴۷، مقالات الاسلامیین/۹۷، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۴۹، الحور العین/۱۷۱، الفرق بین الفرق/۷۶، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۸۲، اعتقادات فرق المسلمین/۲۳، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۸۹۰.

۳. الملل والنحل/۷۷ عبدالقاهر بغدادی: «ذکر الصلتیة منهم کان هؤلاء من العجاردة، و نسبوا الی عثمان بن ابی الصلت، و قیل صلت ابن ابی الصلت. و تفردوا عن اسلافهم بان قالوا: من استجاب لنا و أسلم، تولیناه و برئنا من أطفاله، لانه لیس لهم اسلام حتی یدرکوا، فیدعوا الی الاسلام و یقبلوه. و خالفهم فی ذلك قوم من العجاردة، فقالوا لیس لأطفال المؤمنین و لا لأطفال المشرکین ولایة، و لا براءة حتی یدرکوا الی الاسلام، فیقروا به او ینکروه.»

۴. شبیبیه از خوارج و منسوب هستند به شبیب بن یزید شیبانی (م: ۷۷ ق). رک: التبصیر فی الدین/۵۱، الفرق بین الفرق/۸۹، الملل والنحل بغدادی/۷۵، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۸۲۲.

۵. در بعضی منابع غزاله همسر شبیب است و اسم مادرش جهیزه بوده است. رک: انساب الاشراف۸/۱۷، تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۴، الفتوح۷/۶۲.

شبیب وفات یافت، و ایمن بن حزیم الاسدی[۱] می‌گوید در حقّ غزاله:

أقامت غزالة سوق الضّراب / لاهل العراقین حولاً قمیطا[۲]

سمت للعراقین فی جیشها / فلاقا العراقان منها اطیطا[۳]

المکرّمیّه[۴] پنجم، مکرمیّه گویند: تارك نماز کافر[۵] است از جهل به خدای تعالی، که اگر او به خدای، عالم بودی و معرفت حاصل کرده بودی، گناه کبیره نکردی و در جمله‌ی کبایر همچنین گویند.[۶]

حفصیّه[۷] از عجارده گویند: میان شرك و ایمان یك خصلت است و آن معرفت است و هر

---

۱. در منابع مختلف به صورت‌های متفاوت مسطور است: اخبار الطوال/۱۹۳: «ایمن ابن خریم الاسدی»، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۲/۲۳۱: «ایمن بن خزیم الاسدی»، همان۶/۱۰۶: «ایمن بن خریم الاسدی»، الغارات۱/۲۱۵و الکامل المبرد۲/۴۶: «ایمن بن خریم بن فاتک الاسدی»، اسد الغابة۱/۱۸۸: «أیمن بن خریم بن فاتك بن الأخرم بن شدّاد بن عمرو بن الفاتك بن القلیب بن عمرو بن أسد بن خزیمة الأسدی»، الملل والنحل بغدادی/۷۵: «ایمن بن حزیم الاسدی»، تفسیر سور آبادی۲/۱۱۹۱: «ایمن بن حزیم»، التبصیر فی الدین/۵۱: «خزیمة بن فاتک الاسدی». و اخبار ایمن بن خریم بن فاتک الاسدی به صورت مشروح در الاغانی۲۰/۴۲۱ - ۴۲۶ آمده است.

۲. ترجمه: یعنی غزاله بازار جنگ با اهل عراق را یك سال کامل ادامه داد و تعطیل نکرد.

۳. این ابیات در منابع مختلف با اندکی اختلاف متن مسطور است: «و قال أبو عبیدة معمر بن المثنی: لما صعدت غزالة منبر الکوفة قال أیمن بن خریم بن فاتك الأسدی: سمت للعراقین فی سومها / فلاقی العراقان منها البطیطا / أقامت غزالة سوق الضّراب / لأهل العراقین حولا قمیطا.» (متن کامل در ۱۶ بیت در انساب‌الأشراف ۸/۳۶)، «أقامت غزالة سوق الضرار / لأهل العراقیین حولا قمیطا / سمت للعراقین فی جندها / فلاقی العراقان منها اطیطا» (التبصیر فی الدین/۵۱)، «أقامت غزالة سوق الضراب / لأهل العراقین حولا قمیطا / سمت للعراقین فی جیشها / فلاقی العراقان منها أطیطا» (الملل والنحل بغدادی/۷۵)، «أقامت غزالة سیوف الضراب (کذا) لأهل العراقین حولا قمیطا / سمت للعراقین فی جیشها / فلاق العراقان منها طیطا» (الفرق بین الفرق/۹۱).

۴. مکرمیه از خوارج و منسوب هستند به مکرم بن عبدالله العجلی (الملل والنحل شهرستانی۱/۱۵۵)، یا مکرم العجلی (ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۸۳، التعریفات میر سید شریف/۱۰۰)، یا مکرم (اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۲۹)، یا ابی مکرم یا ابومکرم (التبصیر فی الدین/۴۸، مقالات الاسلامیین/۱۰۰، الحور العین/۱۷۳، الفرق بین الفرق/۸۳، الفصل فی الملل والاهواء والنحل۳/۱۲۷). همچنین رک: فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۳۴۵.

۵. آستانه ۱۰۵۰: نماز کافر نماز کافر.

۶. ترجمه ای است از متن الملل والنحل/۷۷ عبدالقاهر بغدادی: «ذکر المکرمیة منهم هؤلاء اتباع ابی مکرم الذی قال ان تارك الصلاة کافر، و لیس کفره لترك الصلاة، و لکن لجهله بالله تعالی. و کذلك قالوا فی سائر الکبائر.»، همچنین رک: الملل والنحل شهرستانی۱/۱۵۵، الفرق بین الفرق/۸۳.

۷. ابن اثیر، حَفصی را به فتح حاء و سکون فاء ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۱/۳۷۶) حفصیّه منسوب هستند به ابی حفص بن ابی المقدام، یا حفص بن مقدام، که از عجارده و یا اباضیّه شمرده شده اند. رک: التبصیر فی الدین/۴۹، مقالات الاسلامیین/۱۰۲، بیان الادیان/۲۳۸، الحور العین/۱۷۵، الفرق بین الفرق/۸۳، ←

که معرفت خدای حاصل کرد، و اگر به دیگر چیزها از معرفت رسول و آن چه بدان تعلّق دارد از شریعت و احوال قیامت و ثواب و عقاب جاهل بود و ارتکاب جمله‌ی کبایر کند، کافر بود نه مشرك و اگر وی را معرفت خدای حاصل نباشد، مشرك بود.[۱]

یزیدیّه[۲] از ایشان گویند: که خدای تعالی رسولی از عجم بفرستد و از آسمان کتابی به وی فرستد به یك بارگی، هر چه باید در آن جا باشد و شریعت رسول - صلی الله علیه و آله - منسوخ کند و گویند: ملّت صابیان که خدای در قرآن یاد کرده است، این ملّت بود که دین رسول منسوخ کند نه این ملّت که صابیان این زمانه دارند. و گویند: موالات هر که گواهی دهد به نبوّت محمّد از اهل کتاب واجب بود و اگر چه مسلمان نشود. و قومی از ایشان گویند: طاعت اگر نه از بهر خدای بود، درست باشد. و قومی از ایشان گویند: هیچ حجّت نیست خدای را بر خلق در توحید الّا خبر یا اشارتی که قائم مقام خبر بود. و قومی گویند: هر که در دین اسلام آمد، جمله‌ی شرایع بر وی واجب بود و اگر چه او را وقوف بر آن شریعت نباشد. و قومی گویند: روا بود فرستادن رسولان و اگر چه ایشان را هیچ معجزه نباشد.[۳] و قومی گویند: هر که خبر به وی رسید که سرکه حرام است و قبله را بگردانید، واجب بود که اعتقاد کند که این شخص که این خبر داد یا کافر است یا مؤمن و لازم بود که آن خبر بداند و واجب نیست که داند که به خبر می‌داند. و قومی گویند: بر مردم واجب نیست رفتن به نماز و حجّ و هیچ اسباب طاعات واجب نبود الّا عین طاعت واجب بود فحسب. و جمهور ایشان گویند: که عالم جمله فانی شود بعد از فنای خلق زیرا که عالم

← الملل والنحل بغدادی/۷۷، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۵۸، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۷۸، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۳۲، التعریفات میر سید شریف/۴۲، الفصل فی الملل و الأهواء و النحل۳/۱۲۷، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۵۲۹، دایرة المعارف بزرگ اسلامی۲/۳۳۰، الاعلام الزرکلی۲/۲۶۴.

۱. ترجمه ای است از متن الملل والنحل/۷۸-۷۹ عبدالقاهر بغدادی: «ذکر الحفصیة منهم: هؤلاء اتباع حفص بن ابی المقدام، و کان من الاباضیة من اصحاب عبد الله بن إباض و انفرد بان قال بین الشرك و الایمان معرفة الله تعالی وحده، فمن عرف الله و کفر بما سواه من رسول او جنة او نار او عمل بالکبائر من قتل و زنا و نحوهما فهو کافر، و لیس بمشرك. و من جهل الله تعالی و انکره فهو مشرك.»

۲. یزیدیّه پیروان یزید بن ابی انیسه، یزید بن انیسه از عجارده و یا اباضیه شمرده شده اند. رک: مقالات الاسلامیین/۱۰۳، الفرق بین الفرق/۲۶۳، الملل والنحل بغدادی/۷۸، بیان الادیان/۲۳۸، الانساب سمعانی۱۳/۵۰۵، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۵۸، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۷۹، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۵۴۴.

۳. مولوی ۵۰: - و قومی گویند: روا بود فرستادن رسولان و اگر چه ایشان را هیچ معجزه نباشد.
بطیطی ۱۲۵۶: و قم منهم یجوزون ارسال الرّسل بلا معجز.

از بهر خلق آفرید، چون خلق نمانند، [عالم نماند][1]. [2]

و اباضیّه گویند: روا بود که خدای تعالی در یك زمان یك شخص را به دو چیز متضادّ فرماید. گویند: مثال این چنان بود که شخصی در میان زرع یکی شود، بی دستوری وی، او در این حال، مأمور است به بیرون آمدن از میان زرع، و منهی است از بیرون آمدن از بهر فساد زرع.[3]

و واقفه[4] و ضحّاکیّه[5] گویند: روا بود که کنیزك مسلمان به کافر فروشد و چون در دار تقیّه بود، نکاح زن مسلمان با کافر درست بود، امّا اگر دار از آن خوارج بود، روا نباشد.[6]

---

۱. اساس: - . از نسخه آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰ اضافه شد.
بطیطی ۱۲۵۶: و جمهورهم قالوا ابفناأ العالم کلّه بعد فناء الخلق لانّ العالم خلق لخلق فاذا انعدموا انعدم العالم.

۲. ترجمه ای است از متن الملل والنحل/۷۸-۷۹ عبدالقاهر بغدادی: «ذکر الیزیدیة منهم هؤلاء اتباع یزید بن ابی انیسة، و کان اباضیا. و انفرد عنهم بان قال یتولی المحکمة الاوّلی قبل نافع بن الازرق. و تبرأ من اهل الاحداث بعدهم، و یتولی الاباضیة کلها الا لمن بلغه قولنا فخالفه. و زعم أیضا ان الله تعالی سیبعث رسولا من العجم، و ینزل علیه کتابا من السماء جملة واحدة و ینسخ به شریعة محمّد صلی الله علیه و سلم. و زعم ان تلك الملة الصابئة المذکورة فی القرآن، و لیست هی الصابئة المعروفة الیوم ... ذکر اصحاب طاعة لا یراد الله بها ... فهذه اصناف الخوارج المکفر بعضهم لبعض، و لأقوام مجهولین منهم بدع منها: قول قوم من الاباضیة لا حجة لله تعالی علی الخلق فی التوحید الا بالخبر، و ما یقوم مقام الخبر من اشارة. و منها قول قوم منهم ان من دخل فی دین الاسلام وجبت علیه الشرائع و الاحکام، وقف علیها او لم یقف. و منها قول بعضهم: من ورد علیه الخبر بتحریم الخمر او بتحویل القبلة فعلیه ان یعلم ان الذی اخبره مؤمن او کافر، و علیه ان یعلم ذلك بالخبر، و لیس علیه ان یعلم ان ذلك علیه بالخبر. و منها قول بعضهم: لیس علی الناس المشی الی الصلاة، و لا الرکوب للحج، و لا شیء من اسباب الطاعات و انما علیهم فعل الطاعات باعیانها. و منها قول جمهورهم ان العالم یفنی کله اذا افنی الله تعالی اهل التکلیف، لانه انما خلقه لهم، فلا معنی لبقائه بعدهم.»

۳. «و منها قول الاباضیة بجواز امر الله تعالی (عنده) بحکمین متضادین فی شیء واحد، و قالوا ان ذلك کمن دخل زرعا لغیره، فهو مأمور بالخروج منه، و منهی عنه، لان فی خروجه افساد زرع غیره.» (الملل والنحل بغدادی/۷۹)

۴. واقفه از اباضیه خوارج هستند. رک: مقالات الاسلامیین/۱۱۰، التبصیر فی الدین/۵۰، الحور العین/۱۷۵، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱۴۸۹/۲.

۵. فرقه‌ی ضحّاکیّه از خوارج و منسوب به ضحّاک بن قیس شیبانی (م: ۱۲۹ ق)، (البیان والتبیین۲۷۸/۱: الضحاک بن قیس الشیبانی)، (عیون الاخبار۲۸۳/۲، الشعر والشعراء۵۴۶/۲، مفاتیح العلوم/۴۰: الضحاک بن قیس الشاری)، (بیان الادیان/۲۳۹: ضحاک بن قیس) و او از علماء و خطباء خوارج بود. همچنین رک: مقالات الاسلامیین/۱۱۱، الملل والنحل بغدادی/۸۰، الحور العین/۱۷۶، الفرق بین الفرق/۸۷، الاعلام الزرکلی۲۱۵/۳، فرهنگ جامع فرق اسلامی۹۱۷/۲.

۶. «و من الخوارج الضحاکیة: إمامهم الضّحاك، و هم یجیزون أن تزوج المرأة المسلمة عندهم من کفار قومهم فی دارالتقیة، کما یجوز للرجل منهم أن یتزوج الکافرة من قومه فی دارالتقیة، فأما دارالعلانیة، و دارحکمهم، فلا ←

بیهسیّه[۱] و نسبت ایشان با رئیس ایشان بود ابوبیهس، و اینان بر خلاف ازارقه باشند و گویند: دار دو است: دار کفر و دار ایمان، یعنی هر کجا که اهل مقالت ایشان باشند و مخالف در میان ایشان نبود، آن دار ایمان باشد. و گویند: هر که کبیره از او واقع شود، پیش از آن که آن را به والی بر دارند و او را حدّ زنند، او را کافر نگوئیم و بعد از حدّ کافر گوئیم و مذهب صفریّه همچنین بود. و گویند: چون امام کافر شود، رعیّت جمله کافر باشند و جمله‌ی گناه‌ها شرك بود و گویند: هر که شرابی که اصل وی حلال بوده است، چون خورد و مست شد و ترك نماز کرد، یا خدای را یا یکی از انبیا را دشنام داد در مستی، بدان کافر نشود و بدان هیچ گناه بر وی ننویسند.[۲]

اخنسیه[۳] و نسویّه[۴] از خوارج جزیره[۵] همچون بیهسیان نکاح مؤمنه با مشرك درست دارند و گویند: چون شاید که ما زن از اهل کتاب خواهیم، چرا روا نباشد که دختر بدیشان دهیم که هیچ فرق نیست، میان دادن بدیشان و خواستن از ایشان و هر که قیاس در شرع جایز دارد، وی را این لازم بود. و عوفیّه از ایشان گویند: هر مسکری که با آن ترك نماز یا ارتکاب کبایر بود، آن کفر باشد.[۶] شمراخیّه[۷] گویند: خون ایشان در سرّ حرام است و در

← یجوز. فبرئت منهم الخوارج، و وقفت فرقة فی ذلك فسموا الواقفة، و قالوا: لا نعطی هذه المرأة من حقوق المسلمین شیئا، و لا نصلی علیها إن ماتت، و نقف فی أمرها، و منهم من برئ منها.» (الحور العین/۱۷۶) همچنین رک: مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین/۱۱۱، الملل والنحل بغدادی/۸۰، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۹۱۷.

۱. ابن اثیر، بَیهَسی را به فتح باء، سکون یاء و فتح هاء ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۱/۲۰۱) بیهسیه از خوارج و منسوب هستند به ابوبیهس بن جابر یا ابوبیهس بن هیصم یا ابوبیهس هیصم بن جابر (م: ۹۴ ق). رک: الملل والنحل بغدادی/۸۱، بیان الادیان/۲۳۸، الاعلام الزرکلی۸/۱۰۵، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۳۳۹.

۲. رک: الملل والنحل بغدادی/۸۱.

۳. اخنسیه اصحاب اخنس بن قیس از خوارج هستند. رک: مقالات الاسلامیین/۹۷، التبصیر فی اصول الدین/۴۸، الفرق بین الفرق/۸۱، الملل والنحل بغدادی/۷۳، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۵۳، الحور العین/۱۷۲، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۸۳، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۲۸، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۸۵.

۴. نسویه: ظاهراً اسم این فرقه فقط در تبصرة العوام آمده است و در منابع دیگر به نقل از تبصرة العوام است. رک: فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۴۲۶، فرهنگ فرق اسلامی/۴۴۲.

۵. آستانه ۱۰۵۰: ـ جزیره.

۶. الملل و النحل بغدادی/۸۱: «و قالت العوفیة من البیهسیة: السکر کفر اذا کان معه غیر من ترك الصلاة و نحوه.»، همچنین رک: الفرق بین الفرق/۸۸، مقالات الاسلامیین/۱۱۸، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۹۹۹.

۷. «و منها ان الشمراخیة منهم، اتباع عبد الله بن شمراخ، قالوا دماء قومنا حرام فی السّر، و حلال فی العلانیة، و دماء الابن حرام فی دار التقیّة و دار الهجرة، و ان کانا مخالفین لهم.» (الملل والنحل بغدادی/۸۱-۸۲) همچنین ←

آشکارا حلال است و خون آن که مخالف ایشان بود، در میان ایشان حلال است و در دار تقیّه حرام.[۱]

و خازمیّه[۲] گویند: خیر و شر، جمله به قضا و قدر خدای تعالی است، چنان که مجبّره گویند و میمونیّه را و حمزه ادرك و اَتباع وی را کافر گویند. و اصحاب خلف و معبد از ایشان گویند: اطفال مخالفان ایشان همیشه با پدران در دوزخ باشند.[۳]

معبدیّه گویند: هر زن که نه بر اعتقاد ایشان باشد، نکاح وی حرام بود. و گویند: روا بود که زکات به بنده دهد و روا بود که از بنده، زکات بستانند و گویند: هر که این اعتقاد نکند و زکات بر بنده واجب نداند، کافر بود.[۴] و شیبان بن سلمه از ایشان گوید: خدای تعالی به خلق ماند در اعضا و جوارح و جز آن.

← رک: مقالات الاسلامیین/۱۲۰، الملل والنحل بغدادی/۸۱، بیان الادیان/۲۳۸، الحور العین/۱۷۷، فرهنگ جامع فرق اسلامی۸۴۱/۲.

۱. مولوی ۵۰: در آشکارا حلال است و در دار تقیّه حرام است.

۲. نام این فرقه به صورت‌های مختلف ثبت شده است و در نسب این نام نیز اختلاف است: رك: مفاتیح العلوم (ترجمه)/۳۱: «حازمیّه، به شعیب بن حازم منسوبند.»، اسرار الامامة/۴۷۹: «والحازمیّة و هم أصحاب عبدالله بن حازم.»، مشارق انوار/۳۲۶: «والحازمیة و هم أصحاب عبدالله بن حازمة.»، مقالات الاسلامیین/۹۶: «والفرقه السادسة من العجاردة: الخازمیّة.»، البدء والتاریخ ۱۳۴/۵: «الحازمیّة»، التبصیر فی الدین/۴۶، الحور العین/۱۷۱، الفرق بین الفرق/۷۳: «الخازمیّة»، در الخطط مقریزیه۱۸۶/۴: «الحازمیه» و الملل و النحل الشهرستانی/۱۰۶: «الحازمیة: اصحاب حازم بن علی.» از فرق «العجاردة» شمرده شده، الأنساب سمعانی ۱۳/۵ و ۱۰۲/۱۲: «الحازمیة فهم فرقة من الخوارج.»، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۴۹: «الحازمیة: أصحاب حازم.»، ابکار الافکار فی اصول الدین۸۱/۵، تفسیر المحیط الأعظم و البحر الخضم۳۳۳/۴: «الحازمیّة، أصحاب حازم بن عاصم.» و همان/۳۶۱: «الحازمیّة: أصحاب حازم بن علیّ علی قول شعیب.»، التعریفات جرجانی (طبع مصر، ۱۳۰۶ ق)۵۰/۱: «الجازمیة أصحاب جازم بن عاصم وافقوا الشعیبیة.»، التعریفات (چاپ ابراهیم الأبیاری، دار الکتب العربی، ۱۴۰۵ ق)۱۲۸/۱: «الخازمیة هم أصحاب خازم بن عاصم وافقوا الشعیبیة.»

۳. «أصحاب حمزة بن أدرك، وافقوا المیمونیة فی مذهبهم، إلا فی أطفال الکفار؛ فإنهم قالوا: إنهم فی النار.» (أبکار الأفکار فی أصول الدین ۸۱/۵)

۴. «المعبدیة: أصحاب معبد. و هم لا یجوزون نکاح کل امرأة تخالف الدین.» (اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۲۸)، «و منهم المعبدیة: و هؤلاء یقولون بإمامة معبد بعد ثعلبة و خالف معبد الثعالبة بأن قال: یجوز أخذ الزکاة من العبید و یجوز دفعها إلیهم، و زعم بأن من لم یوافقه فی هذه المقالة فهو کافر و اتباعه یکفرون جملة الثعالبة و الثعالبة یکفرونهم.» (التبصیر فی الدین/۴۸) همچنین رک: مقالات الاسلامین/۹۸، الحور العین/۱۷۲، الفرق بین الفرق/۸۱، ابکار الافکار فی اصول الدین۸۳/۵، الملل والنحل شهرستانی۱۵۳/۱، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱۲۸۶/۲.

رُشَیدیّه[۱] گویند: هر زرع که آب آسمان خورده بود، در آن ده یك واجب بود و آن چه آب رودها و چشمه ها و کاریزها و دولاب ها خورده بود، بیست یکی واجب بود.[۲]

اطرافیّه گویند: هر که شریعت و آن چه بر وی واجب بود، از کسانی که در اطراف مسلمانی باشد، نداند، آن قوم معذور باشند و هیچ از شرع بر ایشان واجب نبود.[۳]

و خوارج سجستان[۴] و قهستان را عطویّه خوانند، از بهر آن که ایشان اَتباع شخصی‌اند که نام وی عطیّه بود.[۵]

محکّمه[۶]: بدان که اوّل قومی از خوارج که ظاهر شدند، ایشان را محکّمه خوانند و سبب ظهور ایشان آن بود که چون امیرالمؤمنین- علیه السّلام - به صفّین شد به جنگ معاویه و با وی هجده مصاف بکرد، چنان که در تواریخ و کتب سیر مسطور است، و قومی گویند: بیست و هفت، و هفتاد هزار خلق کشته شدند، پنجاه هزار از لشکر معاویه و بیست هزار از لشکر امیرالمؤمنین- صلوات الله علیه - و قومی در عدد قتلی[۷] خلاف کنند، چون نزدیك آن بود که جمله‌ی خوارج از لشکر معاویه هلاك خواستند شد، معاویه و عمرو عاص با

---

۱. رُشَیدیّه از فرق خوارج و منسوب به شخصی به نام رشید هستند. رک: مقالات الاسلامیین/۹۹-۱۰۰، الحور العین/۱۷۲، الفرق بین الفرق/۸۲، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۵۳، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۶۸۵.

۲. در التبصیر فی الدین/۴۸ آمده است: «و منهم الشیبانیة: و هم أتباع شیبان بن سلمة الخارجی و هم کانوا یعینون أبا مسلم فی حروبه و کان یذهب إلی مذهب المشبهة و سایر الثعالبة ثم خالفهم و قال: کل زرع یسقی بنهر، أو عین، ففیه نصف العشر. و قال کل زرع سقی بالسماء ففیه عشر کامل.»

۳. «الأطرافیة: فرقة علی مذهب حمزة فی القول بالقدر، إلا أنهم عذروا أصحاب الأطراف فی ترك ما لم یعرفوه من الشریعة إذا أتوا بما یعرف لزومه من طریق العقل، و أثبتوا واجبات عقلیة کما قالت القدریة. و رئیسهم غالب بن شاذك من سجستان.» (الملل و النحل شهرستانی ۱۵۰/۱). همچنین رک: اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۲۵، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۸۱، شرح المواقف 8/396، فرهنگ جامع فرق اسلامی1/162.

۴. سجستان معرّب سیستان است و این نام در اصل سگستان (سگزستان: و سگز نام قومی بوده است ساکن آن محل) بوده است. رک: لغت نامه دهخدا.

۵. ابن اثیر، عَطَوِی را به فتح عین و طاء، و کسر واو ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۲/۳۴۶) «عطویّه» منسوب به عطیّة بن اسود حنفی (م: ۷۵ ق) هستند. رک: التبصیر فی الدین/۴۴، التنبیه والرد/۱۳۰، مقالات الاسلامیین/۹۲، الفرق بین الفرق/۶۷، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۳۷، الحور العین/۱۷۰، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۹۷۶، فرهنگ فرق اسلامی/۳۳۴.

۶. رک: التبصیر فی الدین/۳۸، مقالات الاسلامیین/۱۲۸، الفرق بین الفرق/۵۶، الملل والنحل بغدادی/۵۸، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۲۰۱.

۷. مولوی: فعلی. بطیطی ۱۲۵۶: و اختلف قوم فی عدد القتلی.

یکدیگر مشورت کردند و گفتند: حیلتی می باید اندیشیدن که دفع این محنت بکنیم و اگر نه، علی همه را بکشد. پس اتّفاق کردند هر دو منافق که بامداد، پیش از آغاز حرب، مصحف‌ها بر سر نیزه ها کنند و برابر لشکر امیرالمؤمنین بایستند و گویند: ای قوم، ما گوینده‌ی لا اله الّا الله ایم، بیائید تا به قرآن کار کنیم. چون روز شد و آن که در شب اندیشیده بودند، کار بستند و مصحف‌ها بر سر نیزه‌ها کردند و آواز بر داشتند و گفتند: بیائید تا به قرآن کار کنیم. لشکر امیرالمؤمنین گفتند: راست می‌گویند، به قرآن کار می باید کردن. امیرالمؤمنین- علیه السّلام - گفت: این قوم را معلوم شد که هلاکشان زود خواهد بود، این مکر و حیلت ساختند، بدین حیلت فریفته مشوید، اگر معاویه و عمرو عاص را به قرآن ایمان بودی، به شوی ایشان، هفتاد هزار خلق هلاك نشدندی، یك امروز پای بدارید که کار ایشان به آخر رسید. از جمله‌ی جوانب لشکر آواز دادند که اگر به قرآن کار نکنی و به حکم آن راضی نشوی، تو را بکشیم، چنان که گاو اسپید را کشتیم، یعنی عثمان را. امیرالمؤمنین چون آن حال بدید، گفت: اختیار شما را است. اتّفاق کردند بر آن که یکی از لشکر معاویه و یکی از آن علی به شهر روند و حکمین کنند و قصّه‌ی این دراز است و در تواریخ مسطور. پس از لشکر معاویه، عمرو عاص بیرون آمد، امیرالمؤمنین گفت: عبدالله عبّاس را با او بفرستید، قوم همه فریاد برداشتند و گفتند: ممکن نبود که ما بر این راضی شویم. امام از مُضِرّ[1] و حَکَم از مُضِرِ نتواند بود. ابوموسی اشعری با عمرو عاص برود. علی گفت: ابوموسی نه لایق این کار است. لشکر گفتند: ما راضی نشویم الّا به ابوموسی، پس ابوموسی را با عمرو عاص بفرستادند. و در راه که می‌رفتند با یکدیگر مشورت کردند، گفتند: خلق از دست علی و معاویه در رنج اند و دمار از مردم بر آوردند، هر دو را خلع می‌باید کرد، و دیگری نصب کردن تا این فتنه ساکن شود. اتّفاق کردند بر آن که هر دو را خلع کنند و عبدالله‌بن عمرو عاص[2] را امارت دهند و دختر ابوموسی به زنی به وی دهند. او خلیفه بود و ایشان هر دو وزیر باشند. پس چون به شهر رقه رفتند، روز آدینه بر منبر رفتند و عمرو، ابوموسی را گفت: تو اوّل علی را خلع کن. ابوموسی گفت: ای قوم بدانید که علی

---

۱. مضرّ: ضرر رساننده، زیان آور، زیان کار. (فرهنگ عمید)

۲. عبدالله بن عمرو بن عاص (م: ۶۵ ق) از اصحاب پیامبر و از طرفداران معاویه و در جنگ صفین با او بود و چون یزید به خلافت رسید، از بیعت با او خودداری کرد و به قولی در عسقلان منزوی شد، از او ۷۰۰ حدیث نقل شده است. رک: الطبقات الکبری (ترجمه) ۳۵۵/۲، الاستیعاب ۹۵۸/۳، الأعلام الزرکلی۱۱۱/۴.

و معاویه، هر دو ملك می‌خواهند و خلق در این فتنه هلاك شدند، بر من گواه باشید که من علی را از امامت بیرون کردم، چنان که این انگشتری از انگشت بیرون کردم و انگشتری از انگشت بیرون آورد، و به عمرو عاص داد، عمرو انگشتری بستد و گفت: ای قوم شما را معلوم است که چندین هزار خلق کشته شدند و علی فتنه می‌جوید، بر من گواه باشید که من خلافت در معاویه پوشانیدم، چنان که این انگشتری در انگشت کردم و انگشتری در انگشت کرد. ابوموسی گفت: با من غدر کردی.

آن گاه به لشکرگاه آمدند و آن چه نواصب گویند: عمرو با ابوموسی غدر کرد و ابوموسی نمی‌خواست که علی را خلع کند، دروغ است، بلکه غدر این بود که ما یاد کردیم. بر ابوموسی سخت بود که وزارت از وی فوت شد، بدان که ابوموسی همیشه دشمن امیرالمؤمنین بود و عثمان وی را امیری کوفه داده بود، چون عثمان را بکشتند، امیرالمؤمنین وی را به حال خود رها کرد، امیر کوفه بود تا آن وقت که عایشه و طلحه و زبیر به بصره رفتند و امیرالمؤمنین خواست که دفع ایشان کند. چون به منزلی رسید که میان کوفه و بصره است، آن جا فرود آمد، و عمّار[1] را به کوفه فرستاد تا لشکر بیاورد، چندان که وی تحریض لشکر می‌کرد، ابوموسی دفع می‌کرد و می‌گفت: من از رسول شنیده‌ام که گفت: فتنه باشد بعد از من، هر که آن دریابد بهتر آن بود که به خانه شود و در بر خود ببندد. اهل کوفه قول او قبول می‌کردند، چون حال بدین انجامید، عمّار کس فرستاد و معلوم امیرالمؤمنین کرد. امیرالمؤمنین، حسن را و عبدالله بن عبّاس را به کوفه فرستاد و ابوموسی را معزول کرد، او را عداوت امیرالمؤمنین زیادت شد و ابوموسی از اصحاب عقبه بود. روزی میان وی و عمّار خصومتی افتاد در مدینه‌ی رسول - صلی الله علیه و آله - ابوموسی دشنامی داد عمّار را، قومی حاضر بودند، عمّار، ابوموسی را گفت: اصحاب عقبه چند بودند؟ ابوموسی هیچ نگفت، قوم گفتند: سؤال از تو کرد، چرا وی را جواب نمی‌دهی؟ ابو موسی گفت: در زمان پیغمبر گفتندی که چهارده بودند. عمّار گفت: اگر تو در میان ایشان بودی، پانزده بودند. ابوموسی گفت: به خدای تو را سوگند می‌دهم که مرا فضیحت نکنی. عمّار گفت: من نام کس نبردم. **و واقدی[2] این معنی در تاریخ یاد کرده است**، امّا نام ابوموسی نبرد. و گوید: یکی از بزرگان صحابه با عمّار مکاوحت

---

۱. عمار بن یاسر بن عامر بن مالک بن قیس عنسی (م: ۳۷ ق). رک: تبصرة العوام/۱۴۱، تصحیح حاضر.

۲. محمّد بن عمر الواقدی (۱۳۰-۲۰۷ ق). رک: تبصرة العوام/۵۷، تصحیح حاضر.

می‌کرد، عمّار وی را بدان طریق دفع کرد.[۱] و عادت ایشان این است که هر گاه که خواهند

---

۱. محمّد بن عمر الواقدی در کتاب المغازی می‌نویسد: «گویند، در بخشی از همین راه [برگشت از غزوه تبوک] گروهی از منافقان نسبت به پیامبر (ص) مکر کردند و تصمیم گرفتند که آن حضرت را از بالای گردنه کوه به زمین بیندازند. چون پیامبر (ص) به گردنه رسید، آنها هم خواستند که همراه ایشان باشند. تصمیم آن ها به پیامبر (ص) خبر داده شد، و به مردم فرمود: از پایین گردنه عبور کنید که هم آسان‌تر و هم گشاده‌تر است. و مردم از پایین گردنه راه را پیمودند، ولی رسول خدا از راه گردنه عبور فرمود و به عمار بن یاسر دستور فرمود زمام شتر را در دست گیرد و جلو حرکت کند و به حذیفة بن الیمان دستور فرمود مواظب باشد و از پشت سر حرکت کند. در همان موقع که رسول خدا (ص) بر فراز گردنه حرکت می‌کرد صدای نفس منافقان را شنید که آهنگ او کرده بودند. پیامبر (ص) خشمگین شد و به حذیفه دستور داد تا آنها را دور گرداند. حذیفه به جانب ایشان برگشت و با چوگانی که در دست داشت شروع به زدن به صورت مرکوب های آنها کرد. آنها هم که گمان برده بودند رسول خدا از مکرشان آگاه شده است به سرعت از گردنه پایین آمدند و خود را میان مردم انداختند. حذیفه هم برگشت و پیش رسول خدا آمد و همراه آن حضرت حرکت کرد. چون پیامبر (ص) از گردنه بیرون آمد و مردم فرود آمدند پیامبر (ص) به حذیفه فرمود: آیا کسی از سوارانی را که راندی شناختی؟ گفت: ای رسول خدا، شتر فلان کس و فلان را شناختم و چون آن ها روبند بسته بودند و هم به واسطه تاریکی شب نتوانستم آنها را ببینم. آنها به شتر پیامبر حمله کرده بودند و برخی از کالاها و بارهای پیامبر هم فرو ریخته بود... چون صبح شد، اسید بن حضیر گفت: ای رسول خدا، دیشب چه چیزی شما را از پیمودن دره منع کرد و حال آن که پیمودن آن از گردنه ساده‌تر و راحت‌تر بود؟ پیامبر (ص) فرمود: ای ابو یحیی فهمیدی دیشب منافقان می‌خواستند چه بکنند و چه قصدی داشتند؟ با خود گفته بودند، در گردنه از پی او می‌رویم و چون تاریکی شب فرا رسید، بندهای افسار و رکاب ناقه او را می‌بریم و به ناقه سیخونك می‌زنیم تا او را بیندازد.

در این موقع مردم جمع شده بودند و فرود آمده بودند. اسید گفت: ای رسول خدا، دستور فرمای تا هر قبیله فردی را که به این کار اقدام کرده است، بکشد تا قاتل از قبیله خودش باشد، اگر هم دوست داشته باشی کافی است آنها را به من بگویی و هنوز از اینجا حرکت نکرده سرشان را برایت می‌آورم اگر چه از قبیله نبیت باشند و من شرّ آنها را کفایت می‌کنم. به سالار قبیله خزرج هم دستور فرمای تا هر کس از ایشان را که در قبیله اوست کفایت کند. آیا چنین افرادی را باید به حال خود گذاشت و رهایشان کرد؟ تا کی به آنها با ملایمت برخورد کنیم، حالا هم که در کمال خواری و کمی قرار دارند، و اسلام مستقر شده است، آیا هنوز هم باید کسی از آنها باقی بماند؟ پیامبر (ص) به اسید فرمود: من دوست نمی‌دارم مردم بگویند همین که محمّد (ص) از جنگ با مشرکان آسوده شد به کشتن اصحاب خود دست یازید. اسید گفت: ای رسول خدا آنها از اصحاب نیستند! پیامبر (ص) فرمود: مگر تظاهر به گفتن لا اله الا الله نمی‌کنند؟ گفت: چرا، ولی شهادت آنها ارزشی ندارد و در واقع شهادت نیست. پیامبر فرمود: آنها تظاهر به این نمی‌کنند که من رسول خدایم؟ گفت: چرا، ولی در این باره هم همان طور است. پیامبر (ص) فرمود: به هر حال من از کشتن اینها نهی شده‌ام. یعقوب بن محمّد، از ربیح بن عبد الرحمن بن ابی سعید خدری از قول پدرش از جدش نقل کرد که: شمار افرادی که قصد داشته‌اند در گردنه نسبت به پیامبر سوء قصد کنند، سیزده مرد بوده است که پیامبر (ص) نام های ایشان را به حذیفه و عمار، رحمهما الله، فرموده است. ابن ابی حبیبه از داود بن حصین از عبد الرحمن بن جابر بن عبد الله از پدرش نقل می‌کرد که عمّار بن یاسر و مردی از مسلمانان در موردی نزاع کردند و به یك دیگر دشنام دادند. چون آن مرد می‌خواست در شماتت عمّار مبالغه کند، عمّار گفت: می‌دانی شمار سوء قصد کنندگان گردنه چند است؟ گفت: خدا داناتر است. ←

که ذکر یکی از صحابه کنند در چیزی که موضع تشنیع باشد، نام آن صحابی ظاهر نکنند و گویند: یکی از صحابه چنین کرد یا چنین گفت. القصّه، به طول ها، چون ابوموسی و عمرو عاص به لشکرگاه آمدند و خلق را غدر ایشان معلوم شد، دوازده هزار مرد از لشکر امیرالمؤمنین از وی برگشتند و گفتند: تو کافر شدی به حکمین. از آن روز نام این قوم محکّمه کردند و ابتدای خوارج ایشان بودند.

و جمله‌ی خوارج، انکار شفاعت کنند و گویند: نه رسول را شفاعت باشد در قیامت و نه دیگری را.[1] بدان که مذهب جمله‌ی خوارج آن است که علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالك اشتر و معاویه و عمرو عاص و لشکر ایشان، جمله کافر شدند و تبرّی از ایشان واجب است و نزد این ملاعین در وقت نکاح، اگر تبرّی از علی نکنند، نکاح منعقد نشود، علیهم لعنة الله و الملائکة و النّاس اجمعین.[2]

← عمّار گفت: اطلاع خودت را در این مورد بگو! آن مرد سکوت کرد. کسانی که حضور داشتند، به او گفتند: چرا پاسخ رقیب خود را نمی‌دهی؟ عمّار هم می‌خواست چیزی را که بر آن ها و همه پوشیده است پاسخ دهد، مرد هم که نمی‌خواست با عمار صحبت کند به مردم گفت: ما می‌گفتیم آن ها چهارده نفرند. عمّار گفت: اگر تو هم از ایشان باشی، پانزده نفر می‌شوند! آن مرد به عمّار گفت: آرام بگیر، ترا به خدا سوگند می‌دهم که مرا رسوا نسازی! عمّار گفت: به خدا سوگند نام هیچ کس را نمی‌برم.» المغازی (ترجمه)/ ۷۹۳-۷۹۵.

۱. «قال أبو محمّد: اختلف الناس فی الشفاعة فأنکرها قوم، و هم المعتزلة، و الخوارج، و کل من منع أن یخرج أحد من النار بعد دخوله فیها، و ذهب أهل السنة، و الأشعریة، و الکرامیة، و بعض الرافضة إلی القول بالشفاعة.» (الفصل فی الملل و الأهواء و النحل۲ /۳۶۶)

۲. بطیطی ۱۲۵۶: - انکار شفاعت کنند و گویند: نه رسول را شفاعت باشد در قیامت و نه دیگری را. بدان که مذهب جمله‌ی خوارج آن است که علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالك اشتر و معاویه و عمرو عاص و. بطیطی ۱۲۵۶ پاراگراف آخر را به این صورت دارد: «و مذهب جمیع الخوارج و جنودهم کلّهم کفرة و وجب التّبرّی منهم و لا ینعقد المناکح عند هولآء الملاعین الّا بالتبروء من علیّ علیهم لعنة الله و الملائکة والنّاس اجمعین.»

باب ششم
در ذکر فرق معتزله و احوالشان[1]

بدان که قومی گویند: بیست فرقت اند[2] و قومی گویند: هفده فرقت. اوّل ایشان واصل بن

---

۱. ابن اثیر، مُعتَزلی را به ضم میم و سکون عین و فتح تاء ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۲۳۱/۳) در منابع زیادی در مورد معتزله و عقاید آن ها سخن گفته شده است. این منابع را در سه گروه می‌توان تقسیم کرد: ۱ـ مخالفین معتزله: اکثر کتاب‌های ملل و نحل که توسط اشاعره نوشته شده است از مخالفین معتزله هستند و صاحب تبصرة العوام در تدوین این باب، بیشتر از این دست از منابع بهره برده است، از قبیل: کتاب مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین نوشته‌ی ابوالحسن اشعری (م: ۳۳۰ ق)؛ کتاب التنبیه و الرد علی اهل الاهواء والبدع از ابن عبدالرحمان ملطی (م: ۳۷۷ ق)؛ کتاب‌های الفرق بین الفرق و الملل والنحل از عبدالقاهر بغدادی (م: ۴۲۹ ق)، کتاب الفصل فی الملل و الاهواء و النحل نوشته‌ی ابن حزم اندلسی الظاهری (م: ۴۵۶ ق)؛ کتاب التبصیر فی الدین از ابوالمظفر اسفراینی (م: ۴۷۱ ق)؛ کتاب الملل والنحل از شهرستانی (م: ۵۴۸ ق)، کتاب ابکار الافکار فی اصول الدین از سیف الدین آمدی (م: ۶۲۳ ق). ۲ – بزرگان معتزله: اندیشه‌های معتزلی به روایت بزرگان این تفکر، بهترین منابع برای درک این تفکر است و خوشبختانه در دسترس هستند: آثار ابوجعفر اسکافی (م: ۲۴۰ ق): المعیار والموازنة، درة التنزیل و غرّة التاویل؛ تالیفات ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ (م: ۲۵۵ ق) از قبیل: رسائل الجاحظ، البیان والتبیین، الحیوان؛ کتاب الانتصار از ابوالحسین عبدالرحیم بن محمّد بن عثمان خیاط (م: ۳۰۰ ق)؛ کتاب فضل الاعتزال از ابوالقاسم کعبی بلخی (م: ۳۱۷ یا ۳۱۹ ق)؛ کتاب‌های شرح الاصول الخمسه، المغنی فی ابواب التوحید والعدل، المختصر فی اصول الدین، المنیة والامل از قاضی عبدالجبار همدانی (م: ۴۱۵ ق)؛ کتاب‌های تفسیر کشاف از جار الله زمخشری (م: ۵۳۸ ق)؛ و شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید (م: ۶۵۵ ق) نیز بیشتر بر مبنای عقاید معتزله است.؛ ۳ـ محققین معاصر. جامع ترین منبع از نویسندگان معاصر برای مطالعه در شرح فرق و عقاید معتزله، کتاب المعتزله از زهدی حسن جارالله است.

۲. بعضی نوشته اند معتزله بیست فرقه هستند. (التنبیه والرد/۳۶، التبصیر فی الدین/۵۷، مفید العلوم و مبید الهموم/۳۵، الملل والنحل بغدادی/۸۲، الفرق بین الفرق/۱۸، ابکار الافکار فی اصول الدین۴۰/۵)، بعضی از دوازده فرقه نام می‌برند. (الملل والنحل شهرستانی۵۶/۱-۹۶)، بعضی دیگر، معتزله را به هفت فرقه تقسیم ←

عطا[۱] بود. و ایشان دعوی کنند که او شاگرد ابوهاشم، ابن محمّد بن الحنفیّه[۲] بود و حسن بصری[۳] هم از معتزله بود و گویند: اوّل معتزله، او بود. و قومی گویند: اوّل معتزله غیلان دمشقی بود و او، هم معتزلی بود و هم مرجیّ،[۴] هشام بن عبدالملك[۵] او را بکشت.

امّا واصل بن عطا اوّل کسی بود که او اظهار منزلة بین المنزلتین کرد و گفت: صاحب کبیره، از ایمان بیرون شود و کافر نشود، پس او را نه مؤمن شاید خواندن و نه کافر، بلکه فاسق خوانند.[۶]

← می‌کنند. (بیان الادیان/۱۷۵، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۱۱، اسرار الامامة/۴۷۴)، و بعضی دیگر از شش فرقه نام می‌برند. (مفاتیح العلوم/۳۹). در کتاب طبقات المعتزله، احمد بن یحیی بن مرتضی (م:۸۴۰ ق)، بزرگان مشهور معتزله را در دوازده طبقه نام می‌برد. ابوالحسن اشعری در مقلات الاسلامیین/۱۵۵، معتزله را یک فرقه دانسته و اختلافات آن ها را با یکدیگر ذکر کرده است.

۱. ابوحذیفه واصل بن عطاء بصری مدنی (م: ۱۳۱ ق)، ملقب به الغزال، و از طبقه‌ی چهارم طبقات معتزله، واصل بن عطا دارای تالیفات زیادی است و بعضی از نویسندگان، فرقه‌ی الواصلیه را از فرق معتزله و منسوب به او نام می‌برند. رک: الفهرست ابن ندیم/۲۹۲، المنیه والامل/۱۵۱، ابکار الافکار فی اصول الدین۴۱/۵، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۱۱، الفرق بین الفرق/۹۶، الملل والنحل بغدادی/۸۶، الملل والنحل شهرستانی۹/۱، الانساب سمعانی۲۶۵/۱۳، مفید العلوم و مبید الهموم/۳۵، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱۴۸۴/۲-۱۴۸۵، الاعلام الزرکلی۱۰۸/۸.

۲. مولوی ۵۰: ابوهاشم بود ابن محمّد الحنفیه.
عبد الله بن محمّد (ابن الحنفیة) بن علی بن أبی طالب (م: ۹۹ ق)، ابوهاشم. علاوه بر تبصرة العوام، بعضی منابع دیگر نیز، واصل بن عطا را از شاگردان ابوهاشم عبدالله بن محمّد حنفیه دانسته اند. (الامالی المرتضی۱۶۵/۱، الفهرست ابن ندیم/۲۹۱، طبقات المعتزله/۱۶)، ولی در منابع دیگر، واصل بن عطا از شاگردان حسن بصری (م: ۱۱۰ ق) شمرده شده است که بعداً از او کناره گیری کرد و نظریه‌ی المنزلة بین المنزلتین را مطرح کرد.

۳. ابوسعید، حسن بن ابوالحسن یسار بصری (م: ۱۱۰ ق)، نه فقط معتزله بلکه صوفیه نیز او را از قدمای خود می‌شمارند. در بعضی منابع، فرقه‌ی الحسنیه، از فرق معتزله و منسوب به او دانسته شده است و او را از طبقه‌ی سوم طبقات معتزله شمرده اند. رک: مفاتیح العلوم خوارزمی/۳۹، بیان الادیان/۱۸۸، الفهرست ابن ندیم/۲۹۲، الخطط المقریزیه۱۷۰/۴.

۴. «غیلان الدمشقی و هؤلاء یجتمعون بین الاعتزال و الإرجاء و غیلان هذا هو الذی قتله هشام بن عبد الملك سابع خلفاء بنی مروان.» (اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۱۱)، غیلان بن مسلم (مروان) دمشقی (م: بعد ۱۰۵ ق)، از طبقه چهارم طبقات معتزله، و فرقه‌ی الغیلانیه منسوب به او هستند. رک : مقالات الاسلامیین/۱۳۶، الانساب سمعانی۱۰۸/۱۰، الاعلام الزرکلی ۱۲۴/۵، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱۵۶۸/۲.

۵. هشام بن عبدالملک بن مروان (م: ۱۲۵ ق) از خلفای بنی امیه در شام.

۶. اصل المنزلة بین المنزلتین، یکی از اصول پنج گانه‌ی معتزله است و اوّل کسی که این اصل را مطرح کرد، واصل بن عطا بود. چهار اصل دیگر، عبارتند از : توحید، عدل، وعد و وعید، امر به معروف و نهی از منکر. رک: شرح الاصول الخمسه۴۶۹- ۵۰۰، التنبیه الرد/۳۰، مقالات الاسلامیین/۲۷۸، المنیه والامل/۱۰۵.

و گویند: گواهی علی و طلحه و زبیر قبول نشاید کرد، الّا که با ایشان دیگری بود.[۱]

اما عمرو بن عبید، و عمرو بن عبید[۲] گویند: گواهی امیرالمؤمنین و طلحه و زبیر هرگز نشاید شنیدن، و در اندك و بسیار قبول نشاید کرد.[۳]

و ابوالهذیل[۴] گوید: هر که طاعتی کرد، اگر چه نه از بهر خدای بود، او مطیع باشد.[۵] و گوید: مقدورات خدای تعالی متناهی است و چون مقدورات وی فانی شد، اهل بهشت و دوزخ بر هیچ قادر نباشند، از نفع و ضرّ با صحّت عقول، و خدای تعالی بعد از انتهای مقدورات، نه بر منافع قادر بود و نه بر مضارّ، و نتواند که ساکن را متحرّك کند و نه متحرّك را ساکن، و نتواند که هیچ آفریند بعد از آن.[۶]

خیّاط[۷] او را عذری نهد، جاهلانه و گوید: ابوالهذیل بدین آن می‌خواهد که خدای تعالی

---

۱. اصول چهارگانه‌ی اندیشه‌ی واصل بن عطا عبارتند از: نفی صفات باری تعالی: علم و قدرت و اراده و حیات، مختاربودن انسان، جایگاهی میان دو جایگاه، موضع میانه در اختلافات سیاسی. رک : المنیة والامل/۱۵۱-۱۵۴، الملل والنحل شهرستانی۱/۶۰-۶۳.

۲. عمرو بن عبید بن باب (م: ۱۴۴ ق)، از طبقه‌ی چهارم طبقات معتزله، از شاگردان حسن بصری و از هم ردیفان واصل بن عطا، که فرقه‌ی عمرویه از معتزله منسوب به او است. رک: الفهرست ابن ندیم/۲۹۴، الانساب سمعانی۹/۳۷۲، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۹۹۰.

۳. «العمریة: هم أتباع عمرو بن عبید و من قولهم إن شهادة طلحة و الزبیر غیر مقبولة بوجه عام.» (اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۱۲)

۴. ابوالهذیل محمّد بن ابی الهذل علاف یا محمّد بن هذیل بن عبدالله بن مکحول عبدی (م: ۲۳۵ ق)، از طبقه‌ی ششم طبقات معتزله، و فرقه‌ی الهذیلیه از معتزله منسوب به اوهستند. ابوالهذیل از شاگردان عثمان بن خالد و او نیز از شاگردان واصل بن عطا بود. رک: الفهرست ابن ندیم/۲۹۵، التبصیر فی الدین/۵۹، الفرق بین الفرق/۱۰۲، بیان الادیان/۱۸۸، الاعلام الزرکلی۷/۱۳۱.

۵. «و من الإباضیة فریق یقال لهم أصحاب طاعة لا یراد الله بها، و هؤلاء یقولون بجواز طاعات کثیرة من العبد لا یقصد بها طاعة ربه کما کان یقوله أبو الهذیل المعتزلی.» (التبصیر فی الدین/۴۹) رک: الملل والنحل بغدادی/۹۰.

۶. «فمن فضائح أبی الهذیل قوله بفناء مقدورات الله عزّ و جلّ حتی لا یکون بعد فناء مقدوراته قادرا علی شیء. و لأجل هذا زعم ان نعیم اهل الجنة و عذاب اهل النار یفنیان و یبقی حینئذ اهل الجنة و اهل النار خامدین لا یقدرون علی شیء و لا یقدر الله عزّ و جلّ فی تلك الحال علی إحیاء میت و لا علی إماتة حیّ و لا علی تحریك ساکن و لا علی تسکین متحرك و لا علی إحداث شیء و لا علی إفناء شیء مع صحة عقول الاحیاء فی ذلك الوقت. و قوله فی هذا الباب شر من قول من قال بفناء الجنة و النار کما ذهب إلیه جهم لانّ جهما و إن قال بفنائهما فقد قال بأن الله عزّ و جلّ قادر بعد فنائهما علی ان یخلق أمثالهما.» (الفرق بین الفرق/۱۰۳) همچنین رک: اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۱۲.

۷. ابن الخیاط، ابوالحسن عبدالرحیم بن محمّد بن عثمان (م: ۳۰۰ ق)، از طبقه‌ی هشتم طبقات معتزله، از ←

جمله‌ی لذّات را در اهل بهشت جمع کند و جمله‌ی آلام و رنج ها در اهل دوزخ، پیش از آن که مقدورات وی فانی شود و این جهل است.[۱] و گوید: اهل آخرت ملجأ باشند به کردن فعل، و به حقیقت فعل نه آن ایشان بود، چنان که مجبّره گویند، از جهمیان و کلّابیه و نجّاریه و اشاعره در دنیا. و گوید: خدای قادر است به قدرت و عالم است به علم، و علم و قدرت ذات وی است. و گوید: کلام خدای، بعضی نه در محلّ بود و آن قول کُن، و باقی در محلّ باشد و آن از جنس کلام ما بود.[۲]

نظّام[۳] و اَتباعش گویند: که خدای تعالی بر فعلی قادر بود که داند که صلاح خلق در آن است و نتواند که چیزی کند با بندگان که صلاح ایشان در آن نباشد و نتواند که زیادت کند بر عذاب اهل دوزخ و نتواند که چیزی از آن کم کند و نتواند که زیادت کند بر نعیم اهل بهشت و نتواند که نقصان کند. و گوید: خدای قادر نبود بر آن که درویش را توانگر کند و تندرست را زمن کند و بینا را کور، چون داند که درویشی و کوری و بیماری، او را

← شاگردان جعفر بن حرب و استاد ابوالقاسم بلخی بوده است. فرقه‌ی خیاطیه از معتزله منسوب به اوست. از کتاب‌های او «الانتصار و الرد علی ابن الراوندی» است که خوشبختانه موجود است و چاپ شده است. رک: الفرق بین الفرق/۱۶۴، الملل والنحل شهرستانی۹۰/۱، المنیة والامل/۷۲، الاعلام الزرکلی۳۴۷/۳، فرهنگ جامع فرق اسلامی۶۲۱/۱.

۱. «و قد اعتذر ابوالحسین الخیاط عن أبی الهذیل فی هذا الباب باعتذارین. احدهما دعواه ان أبا الهذیل أشار الی ان الله عزّ و جلّ عند قرب انتهاء مقدوراته یجمع فی اهل الجنة اللذات کلها فیبقون علی ذلك فی سکون دائم. و اعتذاره الثانی دعواه ان أبا الهذیل انه کان یقول هذا القول مجادلا به خصومه البحث عن جوابه. و اعتذاره الاوّل عنه باطل من وجهین. أحدهما أنه یوجب اجتماع لذّتین متضادتین فی محل واحد فی وقت واحد و ذلك محال کاستحالة اجتماع لذة و ألم فی محل واحد. و الوجه الثانی أن هذا الاعتذار لو صحّ لوجب أن یکون اهل الجنّة بعد فناء مقدورات الله عزّ و جلّ أحسن من حالهم فی حال کونه قادرا.» (الفرق بین الفرق/۱۰۳)

۲. «و الفضیحة الخامسة. تقسیمه کلام الله عزّ و جلّ الی ما یحتاج الی محل و الی ما لا یحتاج الی محل. و قد زعم ان قول الله سبحانه للشیء کن حادث لا فی محل. و سائر کلامه حادث فی جسم من الاجسام. و کل کلامه عنده أعراض و قد زعم ان قوله للشیء کن من جنس قول الانسان کن ففرق بین عرضین من جنس واحد فی حاجة أحدهما الی محل و استغناء الآخر عن المحل.» (الفرق بین الفرق/۱۰۸)

۳. ابواسحاق ابراهیم بن سیار بن هانی بصری، نظام (م: ۲۳۱ ق) از بزرگترین شخصیت‌های معتزله، و از طبقه‌ی ششم طبقات معتزله، است. فرقه‌ی نظامیه از معتزله منسوب به او است. او از شاگردان ابوالهذیل علاف است و جاحظ از شاگردان او و راوی بسیاری از دیدگاه‌های او است. رک: الفهرست ابن ندیم/۲۹۸، المغنی فی أبواب التوحید و العدل۳۳۹/۱۱، بیان الادیان/۱۸۸، ابکار الأفکار فی أصول الدین۴۳/۵، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۱۳، التبصیر فی الدین/۶۰، الفرق بین الفرق/۱۱۳، الملل و النحل بغدادی/۹۱، الملل والنحل شهرستانی۶۷/۱، المنیة و الأمل /۱۵۸، الأنساب سمعانی۱۳۹/۱۳، الأعلام الزرکلی۴۳/۱.

بهتر بود از توانگری و بینائی و تندرستی. و نتواند که مار یا کژدم[۱] یا جسمی آفریند، چون داند که صلاح در آفرینش غیر این ها بهتر است که در آفرینش این ها، و جمله‌ی خلایق از زبانیه و جنّ و انس قادر باشند، بر آن که کودکی را که بر کنار آتش ایستاده بود، در آتش اندازند و خدای تعالی بر آن قادر نبود.

و گوید: خدای تعالی مشکور است بر عدل و نیکویی و اگر چه او بر ظلم و زشتی قادر نبود. و گوید: ارواح یك جنس است و اجسام دو نوع، یکی زنده، دوّم مرده و زنده محال بود که بمیرد و مرده محال بود که زنده شود و این مذهب ثنویان و دیصانیّه است. چنان که ایشان گویند: انسان نوری است زنده و طبع او آن بود که بر بالا شود و او نمیرد و سبك است که هرگز گران نشود و تاریکی چیزی است گران، که هرگز سبك نشود و مرده، که هرگز زنده نشود. و گوید: حیوان جمله یك جنس است، مفارقت نباشد در تولّد ادراك و عمل، چون متّفق بود دلیل باشد بر اتّفاق مولد و یك جنس، دو عمل مختلف نبود، چنان که از آتش گرمی و سردی تصوّر نبندد. و گوید: افعال حیوان جمله یك جنس است و آن حرکت است و سکون و حرکت جمله متماثل اند. و علوم و ارادات از جمله‌ی حرکات است و افعال یك جنس است، فرق نیست میان آن که کسی گوید: لعن الله ابلیس و میان آن که گوید: و رحم الله ابلیس. و گوید: در عالم جزوی نباشد که متجزّی نشود و احاطت به اجزای عالم ممکن نباشد و طفره اثبات کند. و گوید: جزو در مکان تاسع و عاشر بود، بی‌آن که گذر کرده بود بر آن که میان هر دو طرف جسم باشد و از مکان اوّل زایل شده باشد یا در مکان اوّل فانی شده باشد و اعادتش کرده باشد در مکان ثانی، تا بدو رسیده باشد. و گوید: معلومات جز به حس نتوان دانست و مقدورات به استدلال توان دانستن نه به چیزی دیگر. و گوید: خدای تعالی جمله‌ی مخلوقات در یك زمان بیافرید، بی تقدیم و تأخیر، زیرا که کمون[۲] کرد بعضی را در بعضی، و تقدیم و تأخیر در ظهور باشد، پس آبا و امّهات مقدّم نباشند بر اولاد. و گوید: خبر تواتر با کثرت ناقلان ممکن بود، که دروغ باشد و روا بود که علم ضروری به اَخبار آحاد حاصل شود.

و گوید: ابوهریره دروغ بیشتر[۳] از جمله‌ی خلایق گفتی. و عمر را شكّ افتاد در دین، در

---

۱. مولوی ۵۰: مار را کژدم کند. بطیطی ۱۲۵۶: و لا یقدر علی خلق الحیّات و العقارب و غیرها.

۲. مولوی ۵۰: مکون. بطیطی ۱۲۵۶: لتکمینه بعضا فی بعض.

۳. مولوی ۵۰: - بیشتر. بطیطی ۱۲۵۶: انّ اباهریرة کان اکثر النّاس کذبا.

روز حدیبیّه و در وفات رسول شک کرد، و در بر شکم فاطمه زد. و گوید: انشقاق قمر و رؤیت جنّ مستحیل باشد. و گوید: هر که در صد و نود و نه درم خیانت کند یا بدزدد، فاسق نشود تا دویست درم نباشد. و گوید: هر که ترك نماز فریضه کند، یا جمله‌ی نمازها عمداً[۱]، عاصی نباشد در خدای و فاسق ترین خلقان باشد در حال سکر، و از برای این گفت شاعر، و گویند: این شعر خود از نظّام است:

ما زلتُ آخِذُ رَوحَ الدّنِ فی لَطَفٍ و اَستبیحُ دماً من غیر مجروح

حتّی اتیستُ[۲] و لی روحان فی جسدٍ و الدّنُ مطّرحٌ جسمٌ بلا روح[۳]

و گوید: فضل در آخرت بر اطفال، مانند فضل بود بر بهایم و حشرات، و همه در بهشت باشند، زیرا که فضل مختلف نبود.[۴]

---

۱. مولوی ۵۰: ـ عمداً. بطیطی ۱۲۵۶: و من تارک صلوة فریضة او کلّها معتمداً.

۲. بطیطی ۱۲۵۶: ابیت.

۳. نزدیک ترین متن در مقایسه، متن العقد الفرید ۷۴/۸ است: «مازلت آخذ روح الدّنّ فی لطف / و أستبیح دما من غیر مذبوح، حتی انثنیت و لی روحان فی جسدی / و الدّنّ مطّرح جسم بلا روح»، متن این ابیات در منابع مختلف، اندکی متفاوت نقل شده است: «ما زلت آخذ روح الدّنّ فی لطف / و استبیح دما من غیر مذبوح، حتی انثنیت و لی روحان فی جسدی / و الزّقّ مطّرح جسم بلا روح» (طبقات شعراء المحدثین/۳۰۶)، «ما زلت آخذ روح الزق فی لطف / و استبیح دما من غیر مذبوح، حتی انثنیت ولی روحان فی بدن / و الزق مطروح جسم بلا روح.» (التبصیر فی الدین/۶۳)، «ما زلت آخذ روح الزق فی لطف / و استبیح دما من غیر مذبوح، حتی انتشیت ولی روحان فی بدن / و الزقّ مطّرح جسم بلا روح» (الفرق بین الفرق/۱۳۶، الملل والنحل بغدادی/۱۰۲)، «ما زلت آخذ روح الزق فی لطف / وأستبیح دما من غیر مجروح، حتی أثنیت ولی روحان فی جسدی / و الزق مطرح جسم بلا روح» (الانساب سمعانی۱۴۰/۱۳)، «مازلت آخذ روح الزّق فی لطف / و أستبیح دما من غیر مجروح، حتی انثنیت و لی روحان فی جسدی / و الزّقّ مطّرح، جسم بلا روح»)شرح مقامات حریری۴۶۳/۳).

۴. عبدالقاهر بغدادی در الفرق بین الفرق/۱۳-۱۴۱، بیست و یک مورد فضیحت برای نظام و اتباعش می‌شمارد، و به نظر می‌رسد متن تبصرة العوام در این قسمت، ترجمه‌ی نوشته‌ی بغدادی است: «فاوّلها قوله بان الله عزّ و جلّ لا یقدر ان یفعل بعباده خلاف ما فیه صلاحهم و لا یقدر علی ان ینقص من نعیم اهل الجنة ذرة لان نعیمهم صلاح لهم. و النقصان مما فیه الصلاح ظلم عنده و لا یقدر ان یزید فی عذاب اهل النار ذرة و لا علی ان ینقص من عذابهم شیئا. و زعم أیضا ان الله تعالی لا یقدر علی ان یخرج احدا من اهل الجنة عنها و لا یقدر علی ان یلقی فی النار من لیس من اهل النار. و قال لو وقف طفل علی شفیر جهنم لم یکن الله قادرا علی القائه فیها و قدر الطفل علی القاء نفسه فیها و قدرت الزبانیة أیضا علی القائه فیها. ثم زاد علی هذا بان قال ان الله تعالی لا یقدر علی ان یعمی بصیرا او یزمن صحیحا او یفقر غنیا اذا علم ان البصر و الصحة و الغنی اصلح لهم. و کذلك لا یقدر علی ان یغنی فقیرا او یصحح زمنا اذا علم ان المرض و الزمانة و الفقر اصلح لهم ثم زاد علی هذا ان قال انه لا یقدر علی ان یخلق حیة او عقربا او جسما یعلم ان خلق غیره اصلح من خلقه ... اذا کان الله عندك مشکورا علی فعل العدل و الصدق ←

اسواری[۱] گوید: معرفت خدای تعالی، نه[۲] از ایمان است و هر آن چیز که خدای را معلوم

← و هو غیر قادر علی فعل الظلم ... من فضائحه قوله ان الروح جنس واحد و افعاله جنس واحد و ان الاجسام ضربان حیّ و میت و ان الحی منها یستحیل ان یصیر میتا و المیت یستحیل ان یصیر حیا. و انما اخذ هذا القول من الثنویة البرهانیة الذین زعموا ان النور حیّ خفیف من شأنه الصعود ابدا و ان الظلام موات ثقیل من شأنه التسفل ابدا و ان الثقیل المیت محال ان یصیر خفیفا و ان الخفیف الحیّ محال ان یصیر ثقیلا میتا ... من فضائحه دعواه ان الحیوان کله جنس واحد لاتفاق حمیة منه فی تدریك الادراك. و زعم ان العمل اذا اتفق دلّ اتفاقه علی اتفاق ما ولده. و زعم أیضا ان الجنس الواحد لا یکون منه عملان مختلفان کما لا یکون من النار تسخین و تبرید و لا من الثلج تسخین و تبرید... من فضائحه قوله بان افعال الحیوان کلها من جنس واحد و هی کلها حرکة و سکون. و السکون عنده حرکة اعتماد. و العلوم و الارادات عنده من جملة الحرکات و هی الاعراض. و الاعراض کلها عنده جنس واحد و هی کلها حرکات... من فضائحه قول بانقسام کل جزء لا الی نهایة... من فضائحه قوله بالطفرة و هی دعواه ان الجسم قد یکون فی مکان ثم یصیر منه الی المکان الثالث أو العاشر منه من غیر مرور بالامکنة المتوسطة بینه و بین العاشر و من غیر ان یصیر معدوّما فی الاوّل و معادا فی العاشر... و دعواه ان الاجسام و الالوان لا یعلمان بالاخبار و الّذی الجأه الی هذا القول الشنیع قوله بان المعلومات ضربان محسوس و غیر محسوس و المحسوس منها اجسام و لا یصح العلم بها الا من جهة الحس... من فضائحه قوله بأنّ الله تعالی خلق الناس و البهائم و سائر الحیوان و أصناف النبات و الجواهر المعدنیة کلها فی وقت واحد و أن خلق آدم علیه السلام لم یتقدم علی خلق اولاده و لا تقدّم خلق الامهات علی خلق الاولاد. و زعم أن الله تعالی خلق ذلك أجمع فی وقت واحد غیر أنّ اکثر بعض الاشیاء فی بعض. فالتقدّم و التأخر إنما یقع فی ظهورها من أماکنها... من فضائحه قوله بأن الخبر المتواتر مع خروج ناقلیه عند سامع الخبر عن الحصر و مع اختلاف همم الناقلین و اختلاف دواعیهم یجوز أن یقع کذب هذا مع قوله بأن من أخبار الآحاد ما یوجب العلم الضروریّ ... دعواه فی باب الوعید أن من غصب أو سرق مائة و تسعة و تسعین درهما لم یفسق بذلك حتی یکون ما سرقه او غصبه و خان فیه مائتی درهم فصاعدا... و لا لاطفال المؤمنین فیها تفضیل بدرجة او نعمة أو مرتبة علی الحیّات و العقارب و الخنافس ... و انما یختلفون فی الثواب و الجزاء لاختلاف مراتبهم فی الاعمال... و منها أنه زعم أن من ترك صلاة مفروضة عمدا لم یصحّ قضاؤه لها و لم یجب علیه قضاؤها... و زعم أن أبا هریرة کان اکذب الناس و طعن فی الفاروق عمر رضی الله عنه. و زعم انه شك یوم الحدیبیة فی دینه و شك یوم وفاة النبی صلی الله علیه و سلم. و أنه- کان فیمن نفر بالنبی علیه السلام لیلة العقبة و أنه ضرب فاطمة و منع میراث الفترة... و کذبه أیضا فی روایته انشقاق القمر و فی روایة الجنّ لیلة الجنّ ... ثم ان النظام مع ما حکیناه من ضلالاته کان افسق خلق الله عزّ و جلّ و أجرأهم علی الذنوب العظام و علی إدمان شرب المسکر. و قد ذکر عبد الله بن مسلم بن قتیبة رحمه الله فی کتاب مختلف الحدیث أن النظام کان یعدو علی مسکر و یروح علی مسکر و انشد قوله فی الخمر: ما زلت آخذ روح الزق فی لطف / و استبیح دما من غیر مذبوح، حتی انتشیت ولی روحان فی بدن / و الزقّ مطّرح جسم بلا روح». همچنین رک: التبصیر فی الدین/۶۰-۶۲، الملل والنحل بغدادی/۹۱-۱۰۲.

۱. علی اسواری بصری از معتزله (م: ۲۴۰ ق)، از طبقه‌ی هفتم طبقات معتزله، که منسوبین به او را اسواریه گویند. رک: الفهرست ابن ندیم/۲۹۷، الفرق بین الفرق/۳۲۳، الانساب سمعانی۱/۲۴۸-۲۵۰، الملل والنحل شهرستانی۱/۷۲، الملل والنحل بغدادی/۱۰۲، مقالات الاسلامیین/۵۵۹، الفصل فی الملل و الأهواء و النحل۲/۲۳، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۱۲۰-۱۲۱.

۲. مولوی ۵۰: - نه. بطیطی ۱۲۵۶: معرفة الله تعالی لیست من الایمان.

بود که نکند، او بر آن چیز قادر نبود، و هر چه خبر داد که نکند بر آن چیز قادر نبود، و العجب که گوید: قدرت، قدرت است بر ضدّین.[۱]

اسکافی گوید: خدای تعالی بر ظلم عقلا قادر نباشد،[۲] امّا قادر بود که ظلم کند بر اطفال و مجانین.[۳]

جعفر مبشر[۴] گوید: بعضی از فاسقان اهل قبله، بدتر باشند از زنادقه و مجوس. و گوید: کسی مردی را بفرستد که فلان زن به سوی من بخواه، باز آید، و زن با وی بود، مرسل آن زن را وطی کند، آن وطی طلاق باشد و حدّ بر وی واجب نشود، چون نیّت آن باشد که وی را زن خواهد کردن. و اجماع صحابه بر حدّ کسی که خمر خورد، خطا است و هر که حبّه ای بدزدد، از ایمان بیرون شد[۵].

بشر[۶] گوید: انسان قادر بود بر ایجاد الوان و سمع و بصر بر سبیل تولّد، و همچنین طعوم

---

۱. «و وافقه الأسواری فی جمیع ما ذهب إلیه، و زاد علیه بأن قال إن الله تعالی لا یوصف بالقدرة علی ما علم أنه لا یفعله، و لا علی ما أخبر أنه لا یفعله، مع أن الإنسان قادر علی ذلك، لأن قدرة العبد صالحة للضدین.» (الملل و النحل شهرستانی۱/۷۲) همچنین رک: الانساب سمعانی۱/۲۵۰.

۲. مولوی ۵۰: عقلاً بر ظلم قادر نباشد.

۳. ابوجعفر محمّد بن عبدالله اسکافی (م: ۲۴۰ ق)، از طبقه‌ی هفتم طبقات معتزله، و اسکافیه از معتزله منسوب به او هستند. «و أما الإسکافیة فهم طائفة من المعتزلة و هم أصحاب ابی جعفر الإسکافی الّذی زعم ان الله تعالی لا یقدر علی ظلم العقلاء و إنما یقدر علی ظلم المجانین و الأطفال، و هذا تدقیق منه فی الکفر بدیع.» (الأنساب سمعانی۱/ ۲۳۵) همچنین رک: الفهرست ابن ندیم/۳۱۱، أبکار الأفکار فی أصول الدین۵/۴۳، التبصیر فی الدین/۶۷، الفرق بین الفرق/۱۰۳ و ۱۵۵، المنیة و الأمل/۱۶۲.

۴. جعفر بن مبشر ثقفی (م: ۲۳۴ ق)، از طبقه‌ی هفتم طبقات معتزله، و فرقه‌ی جعفریه منسوب به او هستند. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۰۳، التبصیر فی الدین/۱۷۹، الانساب سمعانی۳/۲۹۰، التنبیه والرد/۲۸، الفرق بین الفرق/۱۵۴، الملل والنحل شهرستانی۱/۴۲.

۵. «اما جعفر بن مبشر فأنه زعم ان فی فساق هذه الامة من هو شر من الیهود و النصاری و المجوس و الزنادقة... و زعم أیضا ان إجماع الصحابة علی ضرب شارب الخمر الحدّ وقع خطأ ... و زعم ابن مبشر أیضا ان من سرق حبة او ما دونها فهو فاسق مخلد فی النار ... و زعم أیضا ان رجلا لو بعث الی امرأة یخطبها لیتزوجها و جاءته المرأة فوثب علیها فوطئها من غیر عقد انه لا حدّ علیها. لأنها جاءته علی سبیل النکاح و اوجب الحد علی الرجل لانه قصد الزنی. و لم یعلم هذا الجاهل ان المطاوعة للزانی زانیة اذا لم تکن مکرهة.» (الفرق بین الفرق/۱۵۳-۱۵۴) همچنین رک: الملل والنحل بغدادی/۱۰۵-۱۰۶.

۶. ابوسهل بشر بن معتمر هلالی کوفی بغدادی (م: ۲۱۰ ق)، از طبقه‌ی ششم طبقات معتزله، و فرقه‌ی بشریه را به او منسوب می‌کنند. رک: الفهرست ابن ندیم/۲۹۷، التبصیر فی الدین/۶۴، الفرق بین الفرق/۱۴۱، الملل والنحل شهرستانی۱/۷۸، أبکار الأفکار فی أصول الدین۵/۴۵.

و رایحه هر گه که اسباب بکند.[۱] و گوید: خدای قادر است بر تعذیب طفل، و ظالم بود در تعذیب، و چون او را تعذیب کرد،[۲] آن کودك عاقل و بالغ بود، و عاصی و مستحقّ عقاب، و این سخن متناقض است، زیرا که می‌گوید: خدای قادر است بر ظلم و بعد از کردن ظلم، عدل شود[۳]. ابوموسی [مرداری][۴] گوید: هر که با سلطان اختلاط کند و در صحبت او بود، کافر باشد و از وی میراث نگیرند[۵] و او از کسی میراث نگیرد. و گوید: خدای بر ظلم و دروغ قادر بود و اگر ظلم کند و دروغ گوید، خدایی بود ظالم و دروغ گوی. تعالی الله عمّا یقول الظالمون الملحدون علوّا کبیرا. و گوید: فعل از دو فاعل جایز بود بر سبیل تولد[۶].

---

۱. مولوی ۵۰: و همچنین طعوم در آن چه کسی اسباب بکند.
بطیطی ۱۲۵۶: و کذا الطعوم والاوابیح اذا فعل اسبابها.

۲. مولوی ۵۰: قادر است بر تقدم طفل و ظالم بود در تقدم و چون او را تقدم کرد.
بطیطی ۱۲۵۶: و ان الله تعالی قادر علی تعذیب الطّفل و هو ظالم یتعذبیه و اذا عذّبه فهو عاقل بالغ.

۳. عبدالقاهر بغدادی در الفرق بین الفرق، پنج فضیحت بر بشریه می‌شمارد که صاحب تبصرة العوام، دو مورد را آن را ترجمه می‌کند: «الفضیحة الثانیة من فضائح بشر، إفراطه بالقول فی التولّد حتی زعم انه یصح من الانسان ان یفعل الالوان و الطعوم و الروائح و الرؤیة و السمع و سائر الإدراکات علی سبیل التولد اذا فعل اسبابها... الفضیحة الرابعة من فضائحه قوله بأن الله تعالی یقدر علی ان یعذّب الطفل ظالما له فی تعذیبه ایاه فانه لو فعل ذلك لکان الطفل بالغا عاقلا مستحقا للعذاب. و هذا فی التقدیر کأنه یقول ان الله تعالی قادر علی ان یظلم و لو ظلم لکان بذلك الظلم عادلا. و اوّل هذا الکلام ینقض آخره.» (الفرق بین الفرق/۱۴۳-۱۴۴) همچنین رک: ابکار الافکار فی اصول الدین۴۵/۵.

۴. اساس، مولوی ۵۰، آستانه ۱۰۵۰: مرادی. بطیطی ۱۲۵۶: المرادی.
ابوموسی عیسی بن صبیح کوفی، مشهور به ابوموسی مردار (م: ۲۲۶ ق)، معتزلی و از شاگردان بشر بن معتمر، و از طبقه‌ی هفتم طبقات معتزله، است و نویسندگان کتب فرقه شناسی، پیروان او را، مردادیه می‌خوانند. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۰۰، التبصیر فی الدین/۶۶، المنیة والامل/۱۷۰، الفرق بین الفرق/۱۵۱، الملل والنحل بغدادی/۱۰۹، الملل والنحل شهرستانی۸۲/۱، الانساب سمعانی۱۸۷/۱۲، ابکار الافکار فی اصول الدین۴۵/۵: (ابوموسی عیسی بن صبیح مردار)، طبقات المعتزله/۷۰: (عیسی بن صبیح و کنیته ابوموسی بن المردار)، التعریفات/۹۲، المواعظ والاعتبار بذکر الخط والآثار۱۷۲/۴، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۱۴: (المزداریة: هم أتباع أبی موسی بن عیسی بن مسیح المزدار.»، همچنین رک: فرهنگ جامع فرق اسلامی۱۲۴۳/۲.

۵. آستانه ۱۰۵۰: بگیرند. بطیطی ۱۲۵۶: کافر لا یرَثُ و لا یورث.

۶. «ذکر المردارية منهم هؤلاء اتباع عیسی بن صبیح المعروف بابی موسی المردار و کان یقال له راهب المعتزلة. و هذا اللقب لائق به ان کان المراد به مأخوذا من رهبانیة النصاری و لقبه بالمردار لائق به أیضا و هو فی الجملة کما قیل: و قلّ ما أبصرت عیناك من رجل / الا و معناه ان فکّرت فی لقبه، و کان المردار مع ضلالته یقول بتکفیر من لا بس السلطان و یزعم انه لا یرث و لا یورث ... و کان یزعم أیضا ان الله قادر علی ان یظلم و یکذب. و لو فعل مقدوره من الظلم و الکذب لکان إلها ظالما کاذبا. و حکی أبو زفر عن المردار انه أجاز وقوع فعل واحد من ←

هشام فوطی[۱] گوید: روا نباشد، گفتن: «حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.»[۲] و قرآن بدان ناطق است و می‌گوید: «قالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.[۳]»[۴]

و جمله‌ی معتزله گویند: اثبات اسمای خدای کردن به قیاس، جز از آن که در قرآن و سنّت است، روا بود. و گوید: هر که اعتقاد کند که خدای، ضارّ و نافع است، کافر بود. و گوید: نشاید اطلاق کردن که خدای تعالی تألیف کرد میان دل ها. و گوید: اعراض دلیل نباشد بر وجود صانع و نه بر صدق یکی از انبیا و رسل - صلوات الله علیهم. و گوید: هر که افتتاح نماز کرد به شرایط و در آخر نماز را فاسد کند، اوّل نمازش معصیت بود و پیش از آن که نماز را فاسد کند، او را طریقی نبود که بداند که آن نماز معصیت است و فاسد است، پس اوّل نماز و آخرش معصیت بود.[۵]

اصمّ[۶] گوید: هر که اعتقاد کند، که بهشت و دوزخ، آفریده است، کافر بود.[۷]

← فاعلین مخلوقین علی سبیل التولد.» (الفرق بین الفرق/۱۵۱-۱۵۲) همچنین رک: الملل والنحل بغدادی/۱۰۹، الملل والنحل شهرستانی۱/۸۲-۸۳، ابکار الافکار فی اصول الدین/۴۵.

۱. هشام بن عمرو فوطی (م: ۲۲۶ ق)، از طبقه‌ی ششم طبقات معتزله، و پیروان او را هشامیه و یا هاشمیه می‌نامند. «ذکر الهشامیة، منهم: هؤلاء اتباع هشام بن عمرو الفوطی و فضائحه بعد ضلالته بالقدر تتری. منها أنه حرّم علی الناس أن یقولوا حسبنا الله و نعم الوکیل من جهة تسمیته بالوکیل. و قد نطق القرآن بهذا الاسم لله تعالی.» (الفرق بین الفرق/۱۴۵) همچنین رک: الفهرست ابن ندیم/۳۱۳، مقالات الاسلامیین/۴۴۸، التبصیر فی الدین/۶۴، الفصل فی الملل و الأهواء و النحل۳/۱۳۲، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۱۵.

۲. قرآن، آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۱۷۳: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُواْ لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُواْ حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، همان کسانی که برخی از مردم به ایشان گفتند مردمان برای جنگ با شما گرد آمده‌اند پس از آن بترسید ولی این سخن بر ایمانشان افزود و گفتند خدا ما را بس است و نیکو حمایتگری است.

۳. قرآن، آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۱۷۳، رک: پاورق قبلی.

۴. آستانه ۱۰۵۰: - و قرآن بدان ناطق است و می‌گوید: «قالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.»

۵. عبدالقاهر بغدادی از قول هشام فوطی می‌نویسد: «و منع ان یقال: انه الف بین قلوب المؤمنین ... و من فضائح الفوطی قوله بان الاعراض لا تدل علی الله تعالی و لا علی رسله و لا شیء من احکامه ... و الفضیحة الثالثة قوله بالمقطوع و الموصول. و ذلك انه زعم ان رجلا لو اسبغ الوضوء ثم افتتح الصلاة متقربا الی الله تعالی عازما علی اتمامها، و رکع و سجد مخلصا فی ذلك کله، الا ان الله تعالی علم إنه یقطعها فی آخرها؛ ان اوّل صلاته و آخرها معصیة ... و اکفر هو و هشام من قال فی اسماء الله تعالی انه الضار النافع.» (الملل والنحل بغدادی/۱۱۰-۱۱۴)

۶. ابوبکر الاصم، عبدالرحمن بن کیسان، ابن کَیْسان (م: ۲۲۵ ق)، از طبقه‌ی ششم طبقات معتزله است. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۱۳، طبقات المعتزله/۵۶، المنیة و الامل/۵۲، مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلین/۲۲۳، الفصل فی الملل و الاهواء و النحل۲/۳۹۲، الاعلام الزرکلی۳/۳۲۳.

۷. در منابع در دسترس، این سخن از قول هشام فوطی است: «و من بدعه أن الجنة و النار لیستا مخلوقتین الآن، ←

صالحی[۱] گوید: روا بود که جوهر خالی بود از همه‌ی اعراض. و گوید: وجود قدرت و علم و ارادت و سمع و رؤیت، در میّت[۲] جایز بود[۳].

احمد حابط[۴] و [حدثی][۵] گوید:[۶] عالم را دو صانع هست، هر دو خالق، یکی قدیم، دیگری محدث و آن مسیح است و روز قیامت حساب خلق، مسیح کند. و آن چه خدای می‌گوید: «وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا.»[۷] این معنی دارد. و گوید: قوله تعالی: «يَأْتِيَهُمُ اللّٰهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ.»[۸] یعنی عیسی. و گوید: آن چه رسول گفت: خلق الله آدم علی صورته،[۹] یعنی بر

← إذ لا فائدة فی وجودهما و هما جمیعا خالیتان ممن ینتفع و یتضرر بهما.» (الملل والنحل شهرستانی۱/۸۶)، همچنین رک: المنیة والامل/۱۷۳، المنقذ من التقلید۲/۲۰۶،

۱. احتمالاً منظور از صالحی، صالح بن عبدالله معروف به صالح قبّه (م: ۲۴۶ ق)، از طبقه‌ی هفتم طبقات معتزله، و فرقه‌ی صالحیه منسوب به اوست. رک: طبقات المعتزله/۷۳، التبصیر فی الدین/۴۳، الفرق بین الفرق/۹۳، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۸۷۶-۸۷۹.

۲. آستانه ۱۰۵۰: هیئت.

۳. «أصحاب الصالحی، و من مذهبهم جواز وجود العلم، و القدرة، و الإرادة، و السمع و البصر فی المیت، و یلزمهم من ذلك جواز أن یکون الناس أمواتا، مع هذه الصفات، و أن لا یکون الله تعالی حیا أیضا، و أنه یجوز خلو الجواهر عن الأعراض.» (أبکار الأفکار فی أصول الدین ۴۶/۵)، همچنین رک: اصول الایمان/۳۰، الفرق بین الفرق/۳۲۵، مقالات الاسلامیین/۵۰۲، التعریفات جرجانی/۵۷، اللباب فی تهذیب الانساب۲/۲۳۱.

۴. احمد بن حابط (م: ۲۳۲ ق)، از معتزله، و از شاگردان نظام، و حابطیه منسوب به او هستند. در تلفظ نام این شخص و فرقه، اختلاف است. رک: المنیة والامل/۱۶۳، التبصیر فی الدین/۱۸۱، الملل والنحل شهرستانی۱/۷۴، الأنساب سمعانی۵/ ۱: «الحابطیة، اصحاب احمد بن خابط»، الفصل فی الملل و الأهواء و النحل۱/۹۶ و ۱۰۶ و ۱۱۰ و ۳۶۹: «احمد بن حابط»، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۴۷: «الحابطیة: احمد بن حابط»، مفید العلوم و مبید الهموم/۳۵، الفرق بین الفرق/۲۶۰، الملل والنحل بغدادی/۱۱۵، التعریفات جرجانی/۳۶: «الحائطیة: احمد بن حائط».

۵. اساس، مولوی ۵۰ و آستانه ۱۰۵۰: جونی یا چوبی. بطیطی ۱۲۵۶: - حدثی.

۶. فضل حدثی، فضل بن حمزه حدیثی (م: ۲۵۷ ق) از شاگردان نظام، و حدثیه منسوب به او هستند و مطالب نقل شده از او شبیه به مطالب احمد بن حابط است. رک: المنیة والامل/۱۶۳، الملل و النحل بغدادی/۱۱۵، الملل والنحل شهرستانی۱/۷۴، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۴۷، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۴۸۹.

۷. قرآن کریم، الفجر (۸۹)/ ۲۲: و فرمان پروردگارت و فرشته ها صف در صف آیند.

۸. قرآن، البقرة (۲) قسمتی از آیه‌ی ۲۱۰: هَلْ يَنظُرُونَ إِلاَّ أَن يَأْتِيَهُمُ اللّٰهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلآئِكَةُ وَقُضِيَ الأَمْرُ وَإِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الأُمُورُ، مگر انتظار آنان غیر از این است که خدا و فرشتگان در زیر سایبان‌هایی از ابر سپید به سوی آنان بیایند و کار داوری یکسره شود و کارها به سوی خدا بازگردانده می‌شود.

۹. خداوند آدم را مانند صورت خویش آفریده است، روایتی است نقل شده از پیامبر اسلام و در منابع زیادی نقل شده است. رک: احادیث و قصص مثنوی/۳۶۵ در توضیح بیت ۱۱۹۴ دفتر چهارم مثنوی معنوی مولوی (خلق ما بر صورت خود کرد خلق / وصف ما از وصف او گیرد سبق) به نقل از (بخاری۴/۵۶، مسلم۸/۱۴۹، ←

صورت عیسی- علیه السّلام. و گوید: این حدیث که جبّار قدم در دوزخ نهد، یعنی عیسی قدم در دوزخ نهد. و گوید: مسیح را از بهر آن مسیح خوانند که جسم لحمانی در خود پوشید و بدان ظاهر شد، و به تناسخ گوید[۱].[۲]

و نیز گوید: خدای تعالی خلق را پیش از این دوری که بیافرید، و تن درست و معرفت در ایشان بیافرید و نعمت بر ایشان تمام کرد و مأمور و منهی، حیّ قادر است و آن روح بود و حیوان جمله یك جنس اند و جمله حیوانات احتمال تکلیف توانند کرد و اگر چه صورت‌ها مختلف است، وجوب امر و نهی بنکرد.[۳] و خرافات بسیار گوید، ترک کردیم که در یاد کردن آن فایده ای نیست.

احمد بن ایّوب بن بانوس،[۴] او نیز به تناسخ گوید و گوید: خدای تعالی جمله‌ی خلق را به یك بار بیافرید و ایشان را تکلیف کرد. هر که فرمان بَرَد، او را به علّیّین برد و هر که عاصی شود، او را بدین عالم فرستد، و در ادوار و صورت ها می‌گرداند، الّا آن که چون به صورت

← مسند احمد۳۱۵/۲، جامع صغیر۴/۲).

۱. مولوی ۵۰ و آستانه ۱۰۵۰: + بالغ بیافرید. بطیطی ۱۲۵۶: و یقول بالتناسخ.

۲. «الحابطیة: أصحاب أحمد بن حابط من أصحاب النّظام، و من مذهبهم أن للعالم إلهین خالقین. أحدهما قدیم، و الآخر محدث، و أن المسیح هو الّذی یحاسب الناس فی الآخرة، و أنه المراد بقوله تعالی: وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا، و أنه الّذی یأتی فی ظلل من الغمام؛ و هو المعنی بقوله علیه السّلام: إنّ الله خلق آدم علی صورته، و بقوله: یضع الجبار قدمه فی النار، و أنه إنما سمی المسیح؛ لأنه أدرع الجسم اللحمانی، و أحدثه، و هؤلاء کفار مشرکون، لاتخاذهم إلها غیر الله- تعالی.» (أبکار الأفکار فی أصول الدین۴۷/۵) همچنین رک: التعریفات میر سید شریف/۸۱۶، الملل والنحل شهرستانی۷۴/۱.

۳. «و تفصیل قول هؤلاء فی التناسخ ان احمد بن حائط زعم ان الله تعالی أبدع خلقة أصحابه سالمین عقلاء بالغین فی دار سوی الدنیا التی هم فیها الیوم و اکمل عقولهم و خلق فیهم معرفته و العلم به و اسبغ علیهم نعمه. و زعم ان الانسان المأمور المنهی المنعم علیه هو الروح التی فی الجسم و ان الاجسام قوالب للأرواح. و زعم ان الروح هی الحی القادر العالم و ان الحیوان کله جنس واحد. و زعم أیضا ان جمیع انواع الحیوان محتمل للتکلیف و کان قد توجّه الامر و النهی علیهم علی اختلاف صورهم و لغاتهم.» (الفرق بین الفرق/۲۵۶) همچنین رک: الملل والنحل بغدادی/۱۱۵، الملل والنحل شهرستانی۷۵/۱، اصول الایمان/۶۲، أبکار الأفکار فی أصول الدین۴۷/۵.

۴. احمد بن ایوب بن بانوس از اصحاب احمد بن حابط از معتزله است و اسم او در منابع در دسترس با اندکی تفاوت مسطور است: ابوالمظفر اسفراینی در التبصیر فی الدین/۱۱۵ و ۱۱۶: احمد بن بانوش، و عبدالقاهر بغدادی در اصول الایمان/۲۵۵: علی بن بانوش، و در الفرق بین الفرق/ ۲۵۵ و ۲۵۸: احمد بن ایوب بن بانوش، الفصل فی الملل و الأهواء و النحل۳۶۹/۱ و ۱۳۵/۳: احمد بن باسوس، المنیة والامل/۱۶۴، الملل والنحل شهرستانی۷۵/۱: احمد بن ایوب بن مانوس. همچنین رک: فرهنگ جامع فرق اسلامی۱۱۷۳/۲.

بهیمی رسید، تکلیف از وی بیفتد[۱].

احمد حابط و [حدثی][۲] طعن در نبی زدندی، بدان که زنان بسیار داشت. و گویند: ابوذرّ زاهدتر بود[۳] از رسول - صلی الله علیه و آله - و این مذهب ایشان موافق مانویّه است که او خلق بر آن داشته بود که ترك نکاح کنند و به لواطه مشغول شوند تا نسل منقطع شود وارواح از ممازجت اجساد خلاص یاوند.[۴]

معمر[۵] و اصحابش گویند: هیچ از اعراض، فعل خدای نیست، بلکه اعراض، جمله از افعال اجسام است و از اجسام پدید آید، امّا به طبع و امّا به اختیار. و خدای تعالی بر اعراض قادر نبود، پس بر اصل ایشان، نه خالق موت باشد، نه خالق حیات، پس اجسام خود زنده می‌شوند و خود می‌میرند. و تورات و انجیل و زبور و قرآن و جمله‌ی صحف، نه کلام خدای بود،[۶] زیرا که نزد ایشان، این ها نه قائم به ذات خدای اند و نه فعل اواند و کفر این قوم بر هیچ عاقل پوشیده نماند. و گویند: خدای تعالی نفس خود را نداند، زیرا که نزد ایشان، شرط معلوم آن است که جز از عالم بود. و گویند: انسان را هیچ فعل نیست، الّا ارادت، و اعراض های دیگر از افعال اجسام و اجساد است، نه از فعل انسان، پس نماز و روزه و زکات و حج و عمره و دزدی،[۷] نه از

---

۱. «و منهم احمد بن ایّوب بن بانوش و کان تلمیذ احمد بن حائط فی التناسخ ... و قال احمد بن أیوب بن بانوش ان الله تعالی خلق الخلق کله دفعة واحدة ... و من اطاعه رفعه الی رتبة أعلی من المنزلة التی خلق علیها. ثم کرّرهم فی الاشخاص و القوالب إلی ان صار قوم منهم اناسا و آخرون صاروا بهائم أو سباعا بذنوبهم و من صار منهم الی البهیمیة ارتفع عنه التکلیف.» (الفرق بین الفرق/۲۵۵ و ۲۵۸) همچنین رک: التبصیر فی الدین/۱۱۵-۱۱۶، الملل والنحل شهرستانی۱/۷۵-۷۶.

۲. اساس، مولوی ۵۰ و آستانه ۱۰۵۰: جوبی یا چوبی. بطیطی ۱۲۵۶: - حدثی.
فضل حدثی (م: ۲۵۷ ق) . رک: تبصرة العوام/۱۸۱، تصحیح حاضر.

۳. مولوی ۵۰: ابوذر را پدر تو بود. بطیطی ۱۲۵۶: بانّ اباذرّ ازهدُ من الرّسول.

۴. مولوی ۵۰: یابند.

۵. معمر بن عباد سلمی یا معمر بن عمرو بصری (م: ۲۱۵ ق)، از طبقه‌ی ششم معتزله، که منسوبین به او را معمریه نامیده اند. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۰۱، الملل والنحل بغدادی/۱۱۸، بیان الادیان/۱۸۹، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۴۷، الانساب سمعانی۱۲/۳۵۶، الاعلام الزرکلی۷/۲۷۲، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۳۲۱.

۶. مولوی ۵۰: - و تورات و انجیل و زبور و قرآن و جمله‌ی صحف، نه کلام خدای بود.
بطیطی ۱۲۵۶: و انّ التّوریة و الانجیل والزّبور والقرآن و جمیع الصّحف لیست کلام الله.

۷. مولوی ۵۰: - نه از فعل انسان، پس نماز و روزه و زکات و حج و عمره و دزدی.
بطیطی ۱۲۵۶: لا الی افعال الانسان فلا یکون شیء من العبادات و لا شیء من المعاصی فعل الانسان و لا یکون محدود علی شیء منها.

فعل انسان بود و محدود غیر انسان باشد.

ثمامة بن اشرس[۱] گوید: که بسیار از حیوان، مثل پشّه و مگس و کیك و کنه و مانند این‌ها، ایشان را خالق نباشد و خود پدید آیند.

و قتیبی در کتاب مختلف الحدیث[۲] گوید: ثمامه[۳] خلق را دید، روز جمعه که به مسجد جامع می‌رفتند، بعضی یاران خویش را گفت: این خران را ببینید که چگونه این اعرابی، یعنی رسول - صلّی الله علیه و آله - ایشان را سر گردان کرده است.[۴]

جاحظ[۵] در کتاب مضاحکه گفته است: که روزی مأمون می‌گذشت، در راه ثمامه را دید، مست، در میان گل افتاده. مأمون گفت: علیك لعنة الله ثمامه. گفت: تتری بعد تتری. مأمون بخندید و بگذشت[۶].

و ثمامه گوید: همه‌ی کفّار و فلاسفه و دهریان و زندیقان و مجوس و یهود و نصاری، روز قیامت نه در بهشت باشند و نه در دوزخ، و ایشان را و کودکان و بهایم را، خدای تعالی خاك گرداند و باد ببرد، زیرا که قیامت و بهشت و دوزخ، جای ثواب و عقاب اند و ایشان

---

۱. ابومعین، ثمامة بن اشرس نمیری (م: ۲۱۳ ق)، از طبقه‌ی هفتم معتزله، و فرقه‌ی ثمامیة به او منسوب هستند. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۰۲، التبصیر فی الدین/۶۷، المنیة والامل/۱۷۱، بیان الادیان/۱۱۰ و ۳۲۲-۳۳۵، الفرق بین الفرق/۱۵۷، الانساب سمعانی۱۴۸/۳، ابکار الافکار فی اصول الدین۴۸/۵، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۱۴، الاعلام الزرکلی۱۰۰/۲، دایرة المعارف بزرگ اسلامی۱۷/ثمامة بن اشرس.

۲. منظور از قتیبی، عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری (م: ۲۷۶ ق) است، و مختلف الحدیث از کتاب‌های اوست که خوشبختانه موجود است و چاپ شده است. رک: مقدمه‌ی مصحح، تبصرة العوام/۶۰-۶۱، تصحیح حاضر.

۳. ابومعن، ثمامة بن اشرس نمیری نکته سنج و نادره گوی بود و در فن مجادله و مناظره در عصر خود شهرت تمام داشت. رک: بیان الادیان/۱۱۰-۱۱۱، الملل والنحل شهرستانی۸۴/۱، الانساب سمعانی۱۴۸/۳.

۴. «کما ذکره عبد الله بن مسلم بن قتیبة فی کتاب مختلف الحدیث: أن ثمامة رأی یوما ناسا یسارعون إلی صلاة الجمعة مخافة ان تفوتهم الصلاة. فأقبل علی عبد کان معه و قال: انظر إلی هؤلاء الحمیر ما ذا فعل بهم ذلك العربی. و کان یرید النبی صلی الله علیه و سلم.» (التبصیر فی الدین/۳۸) همچنین رک: الفرق بین الفرق/۱۵۸، الملل والنحل بغدادی/۱۲۱، الانساب سمعانی۱۴۸/۳، الملل والنحل شهرستانی۸۴/۱.

۵. عمرو بن بحر، ملقب به جاحظ (م: ۲۵۵ ق)، از طبقه‌ی هفتم طبقات معتزله، است و فرقه‌ی جاحظیه به پیروان او گفته می‌شود. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۰۴، التبصیر فی الدین/۶۹، المنیة والامل/۱۷۴، الفرق بین الفرق/۱۶۰، الملل والنحل بغدادی/۱۲۳، الملل والنحل شهرستانی۸۷/۱، ابکار الافکار فی اصول الدین۵۰/۵.

۶. «و حکی الجاحظ فی کتاب المضاحك ان المأمون رکب یوما فرأی ثمامة سکران قد وقع فی الطین فقال له. ثمامة. قال أی و الله قال ألا تستحی. قال لا و الله قال علیك لعنة الله قال تتری ثم تتری.» (الفرق بین الفرق/۱۵۸)، رک: التبصیر فی الدین/۶۸، الملل والنحل بغدادی/۱۲۱. همچنین رک: تبصرة العوام/۵۹، تصحیح حاضر.

را نه ثواب باشد و نه عقاب، از بهر آن که ایشان، خدای را به ضرورت نمی دانند. و گوید: افعال متولّد را صانع نباشد و این باطل است، زیرا که اگر روا باشد که بعضی افعال را فاعل[۱] نبود، روا باشد که جمله‌ی افعال را صانع نباشد، و این کفر بود، زیرا که افعال است که دلیلی می‌کند بر صانع، اگر فعل را فاعل نبود، عالم قدیم باشد. و گوید: دار در این زمانه، دار الکفر است، امّا سبی حرام است، و مادر وی کنیزك بود، پس لازم بود که وی حرام زاده بود. و ثمامه و جاحظ متّفق اند که بنده را هیچ فعل نیست، جز از ارادت، و معرفت خدای ضروری است طبعا.[۲]

و ابن روندی[۳] حکایت کند از جاحظ که او گفت: خدای تعالی هیچ کس را ابد در دوزخ بنگذارد، و هیچ کس را در دوزخ نکند،[۴] الّا آن که آتش به طبع خویش، ایشان را به خود کشد.[۵]

---

۱. مولوی ۵۰: صانع.

۲. «و زعم لاجل ذلك ان عوام الدهرية و النصارى و الزنادقة يصيرون فى الآخرة ترابا. و زعم ان الآخرة انما هى دار ثواب او عقاب و ليس فيها لمن مات طفلا و لا لمن يعرف الله تعالى بالضرورة طاعة يستحقون بها ثوابا و لا معصية يستحقون عليها عقابا فيصيرون حينئذ ترابا اذ لم يكن لهم حظ فى ثواب و لا عقاب. و البدعة الثانية من بدع ثمامة قوله بان الافعال المتولدة افعال لا فاعل لها. و هذه الضلالة تجر الى انكار صانع العالم لانه لو صح وجود فعل بلا فاعل لصح وجود كل فعل بلا فاعل ... و من فضائح ثمامة أيضا انه كان يقول فى دار الاسلام انها دار شرك و كان يحرم السبى لان المسبىّ عنده ما عصى ربه اذا لم يعرفه. و انما العاصى عنده من عرف ربه بالضرورة ثم جحده او عصاه. و فى هذا اقرار منه على نفسه بانه ولد زنى لانه كان من الموالى و كانت أمه مسبية و وطء من لا يجوز سبيها على حكم السبى الحرام زنى. و المولود منه ولد زنى... قالوا و وافق ثمامة فى ان لا فعل للعباد الا الإرادة و ان سائر الافعال تنسب الى العباد على معنى انها وقعت منهم طباعا و انها وجبت بإرادتهم.» (الفرق بين الفرق/۱۵۷ - ۱۶۰)، همچنین رک: التبصير فى الدين/۶۷-۶۸، الملل والنحل بغدادى/۱۲۲-۱۲۳، الفصل فى الملل والاهواء والنحل۱۳۲/۳، الملل والنحل شهرستانى۸۴/۱ - ۸۵، ابكار الافكار فى اصول الدين۴۸/۵-۴۹.

۳. ابن روندی یا ابن راوندی یا ابن ریوندی، ابوالحسین احمد بن یحیی بن محمّد بن اسحاق (م: ۲۴۵ ق). رک: تبصرة العوام/۱۴۴، تصحیح حاضر.

۴. آستانه ۱۰۵۰: خدای تعالی هیچ کس را به دوزخ بنگذارد و هیچ کس را از دوزخ.

۵. «فزعمت الفرقة الاوّلى اصحاب بشر المريسى، انه محال ان يخلّد الله الفجّار من اهل القبلة فى النار لقول الله عز و جل: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ، و انهم يصيرون الى الجنّة ان ادخلهم الله النار لا محالة و هو قول ابن الراوندى.» (مقالات الاسلاميين/۱۴۹)، «و من فضائح الجاحظ أيضا قوله بان الله لا يدخل النار احدا و انما النار تجذب اهلها الى نفسها بطبعها ثم تمسكهم فى نفسها على الخلود و يلزمه على هذا القول أن يقول فى الجنة انها تجذب اهلها الى نفسها بطبعها.» (الفرق بين الفرق/۱۶۱)

و کتاب حیل دزدان[۱] و کتاب غش صناعات[۲] و کتاب نوامیس و مخاریق[۳] تصنیف کرده است و غرضش دزدی آموزانیدن به خلق و غشّ کردن و مخرقه دانستن بوده است.[۴] خیّاط گوید: جسم پیش از وجود جسم بود، پس عالم قدیم باشد.[۵] و اصمّ گوید: معاویه امام بود.[۶]

ابوالقاسم کعبی[۷] گوید و نظام[۸]، که معرفت خدای، در قیامت کسبی بود، چنان که در دنیا، پس لازم بود جایز داشتن وقوع کفر و ضلالت و شکّ و جهالت از اهل آخرت، و این خلاف اجماع امّت است.

و کعبی گوید: خدای تعالی قادر نباشد که چیزی کند با یکی از مکلّفان، نیکوتر از آن که کرده است در دنیا،[۹] و خدای تعالی قادر نبود بر مثل مقدور بندگان.

---

۱. کتاب حیل دزدان، از کتاب‌های جاحظ است که به نام حیل لصوص النهار، و فی تفصیل حیل سرّاق اللیل در البخلاء/۱۵، کتاب اللصوص در الفهرست ابن ندیم/۳۰۸ و الفرج بعد الشدة تنوخی۴/ ۲۳۲، و به نام کتاب فی حیل اللصوص در الحیوان جاحظ۱/۷ و همان۲/۳۳۴ و الفرق بین الفرق/۱۶۲ و الملل والنحل بغدادی/۱۷۲ و التبصیر فی الدین/۷۰ از آن نام برده شده است.

۲. مولوی ۵۰: ـ صناعات. بطیطی ۱۲۵۶: کتاب الحیل و کتاب الغش و کتاب النّوامیس و المخاریق.
کتاب غش الصناعات نیز از کتاب‌های جاحظ است که در الحیوان جاحظ۱/۷ و همان ۱/۱۰، الفهرست ابن ندیم/۳۰۹، و التبصیر فی الدین/۷۱، و الفرق بین الفرق/۱۶۲، و الملل والنحل بغدادی/۱۲۴ به نام کتاب غش الصناعات از آن نام برده شده است.

۳. کتاب النوامیس از کتاب‌های جاحظ است که در الفرق بین الفرق/۱۶۲ و الملل والنحل بغدادی/۱۲۴ از آن یاد شده است.

۴. «و اما کتبه المزخرفة فاصناف منها کتاب فی حیل اللصوص و قد علم بها الفسقة وجوه السرقة. و منها کتابه فی غش الصناعات و قد افسد به علی التجار سلعهم. و منها کتابه فی النوامیس و هو ذریعة للمحتالین یجتلبون بها ودائع الناس و اموالهم.» (الفرق بین الفرق/۱۶۱ـ۱۶۲)، همچنین رک: التبصیر فی الدین/۷۰ـ۷۱، الملل والنحل بغدادی/۱۲۴ـ۱۲۵.

۵. «و قد نقض الجبائی علی الخیاط قوله بان الجسم جسم قبل حدوثه فی کتاب مفرد و ذکر ان قوله بذلك یؤدیه الی القول بقدم الاجسام.» (الفرق بین الفرق/۱۶۵)

۶. «و ان معاویة کان إماما بعد علیّ لأن المسلمین اجتمعوا علی إمامته فی ذلك الوقت، و هذا قول الاصمّ.» (مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلین/۴۵۶) «اصم، از آن معتزلیان انگشت شماری بود که تمایل به مخالفت با علی علیه السلام داشت.» (الفهرست ابن ندیم/۳۱۳). همچنین رک: طبقات المعتزلة/ ۵۷.

۷. ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود بلخی کعبی (م: ۳۱۹ ق)، از طبقه‌ی هشتم طبقات معتزله است و کعبیه منسوب به او هستند. رک: بیان الادیان/۱۸۹، الملل و النحل بغدادی/ ۱۲۸، الانساب سمعانی۱۱/۱۲۲ـ۱۲۳، البدایة و النهایة۱۱/۱۶۴، الاعلام الزرکلی۴/۶۵.

۸. مولوی ۵۰: ـ و نظام. بطیطی ۱۲۵۶: و قال ابوالقسم الکعبیِ و النّظام.

۹. آستانه ۱۰۵۰: ـ در دنیا.

و فضل حدثی[۱] گوید: هیچ حیوانی از انواع حیوان نبود تا کیك و پشّه و جز ایشان، الّا که در میان ایشان نبی نباشد، و خدای تعالی خلق را در بهشت بیافرید و چون در بهشت معصیت کردند، ایشان را از آن جا بیرون کرد. هر که در دنیا چیزی یابد، به سبب آن یابد که در دور اوّل مطیع بوده باشد، و اگر رنج و بلا یابد، به سبب آن بود که در دور اوّل گنه کرده باشد، و اعتقاد[۲] فضل و قومش مانند اهل تناسخ باشد.

و حماریّه[۳] از ایشان گویند: انسان قادر بود که بعضی از حشرات بیافریند.[۴]

و یکی از علما گوید: مردی بود در نیشابور از این قوم و او را عیسی خبّاز گفتندی، در این مسئله با ابوعلی ثقفی[۵] مناظره کرد، بعد از دو سه روز، پیش ابوعلی آمد و گوشت پاره ای گنده، کرم درش[۶] افتاده، در دست داشت، گفت: این کرم ها خلق من است. ابوعلی گفت: اگر تو ایشان را آفریدی بگو تا عدد ایشان چند است؟ مرد منقطع[۷] شد.

ابوعلی جبّایی[۸]، بعضی از ایشان گویند که ابوعلی جبّایی[۹] گفت: روا بود که خدای را مطیع

---

۱. فضل حدثی (م: ۲۵۷ ق) . رک: تبصرة العوام/۱۸۱، تصحیح حاضر.

۲. مولوی ۵۰: اعتماد. بطیطی ۱۲۵۶: و اعتقاده و اعتقاد اصحابه یشبهه اعتقاد اهل التناسخ.

۳. حماریه را از فرقه‌های معتزله شمرده اند که در عسکر مکرم (شهری در خوزستان) ساکن بوده اند. رک: مفید العلوم و مبید الهموم/۳۵، التبصیر فی الدین/۱۱۷، الفرق بین الفرق/۲۶۱، الملل والنحل بغدادی/۱۱۷.

۴. «الحمارية من القدرية: و كان يقول: أن من وضع اللحم حتى يدود كان الدود من خلقه، و من دفن الآجر و التبن حتى تولد منه العقرب كان من فعله، و من دفن الكمأة حتى صارت حية كانت الحية من فعله، فنسبوا خلق الدود، و الحية، و العقرب، إلى الإنسان فى هذه المواضع.» (التبصير فى الدين/۱۱۷) همچنین رک: الفرق بین الفرق/ ۲۶۲، الملل والنحل بغدادی/۱۱۷.

۵. أبوعلی ثَقفی نیسابوریّ زاهد، محمّد بن عبد الوهّاب بن عبد الرحمن بن عبد الوهّاب (م: ۳۲۸ ق). رک: ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریه/۷۳، تاریخ الإسلام۲۴/۲۳۸، تاریخ گزیده/۶۵۲.

۶. مولوی ۵۰: کرم در او.

۷. آستانه ۱۰۵۰: ـ مرد منقطع شد. ظاهراً «منقطع شد» در متون قدیم کاربرد زیادی داشته است: در ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریه/۳۲۹، اتفاقا در مورد همین ابوعلی ثقفی آمده است که پس از سخن و عمل عبدالله بن منازل: «ابوعلی منقطع شد زیرا که او را مقابله نتوانست کرد به آن چه او کرد.»

۸. آستانه ۱۰۵۰: جوبایی.

۹. ابوعلی محمّد بن عبدالوهاب جبایی (م: ۳۰۳ ق)، از طبقه‌ی هشتم طبقات معتزله که پیروان او را جبائیه نامیده‌اند. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۱۹، الفرق بین الفرق/۱۶۸، الملل والنحل بغدادی/۱۲۸، التبصیر فی الدین/۷۲، الملل والنحل شهرستانی۱/۹۰، المنیة الامل/۱۷۶، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۵۱، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۱۵.

خوانند، زیرا که طاعت موافق ارادت بود نه موافق امر، و چون خدای تعالی مراد بنده روا کرد و حاجت او بر آورد، مطیع بنده بود. و گوید: روا باشد که خدای را گویند که زنان عالم را او آبستن کند، زیرا که خلق او می آفریند.

ابوهاشم[۱] گوید: خدای قادر نبود بر آن که جزوی از دنیا نیست کند، مادام که زمین و آسمان باشد و چون خواهد که عالم فنا کند، جزوی از فنا بیافریند و بدان یك جزو فنا، جمله‌ی عالم را نیست گرداند، و این محال بود از بهر آن که چون فنا ضدّ عالم باشد و عالم ضدّ فنا، چگونه به یك جزو از فنا، عالمی بدین عظیمی نیست گردد، پس لازم بود که به هر جزوی از عالم، جزوی از فنا بیافریند، آن گه جمع ضدّین بود، و اجتماع ضدین مستحیل است در عقل. و گوید: روا بود که کسی مستحق ذمّ و عقاب باشد، و اگر چه نه عاصی بود، زیرا که مکلّف قادر، روا بود که نه فعل کند و نه ترك ابداً، و اگر چه ممنوع نباشد. او را گوئیم: اگر این قادر مأمور بود به یکی از مقدورات وی، و نکند، مستحقّ عقاب بود، نه از بهر آن که معصیتی کرده است، بلکه از برای آن که واجب به جای نیاورده است، و نیز وی را گوئیم: اگر شاید که کسی عاصی بود و اگر چه فعل معصیت نکرده باشد، شاید که مطیع بود و اگر چه طاعت نکرده باشد و کافر بود و اگر چه کفر نکرده باشد. و گوید: کافر اگر مسلمان شود و یك درم در ذمّت وی بود از مظالم و بمیرد، ابداً در دوزخ باشد و ایمان وی را سود ندارد. و گوید: اگر کسی توبه کند از گناهی که کرده باشد و او را در وقت توبه، بر مثل آن گناه قدرت نبود توبه درست نباشد، یعنی اگر کسی دروغی گفت و بعد از آن گنگ شد یا زنا کرد و او را عورت بریدند، توبه‌ی ایشان قبول نباشد. و گوید: هر که بر خلاف ایشان بود، همیشه در دوزخ بود، پس نزد ایشان، بهشت خالی بماند که خلق همه در دوزخ باشند.

و ابن اخشید[۲] و اصحاب وی از معتزله، ابوهاشم و اَتباع وی را کافر دانند. و ابوعلی

---

۱. ابوهاشم عبدالسلام بن ابوعلی محمّد بن عبدالوهاب بن سلام جبایی (م: ۳۲۱ ق)، از طبقه‌ی نهم طبقات معتزله، فرزند و شاگرد ابوعلی جبایی که از پدرش معروف تر است و منسوبین به او را البهشمیه گویند. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۲۳، الفرق بین الفرق/۱۶۹، التبصیر فی الدین/۷۴، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۵۲.

۲. ابن الاخشید (م: ۳۲۶ ق)، ابوبکر احمد بن علی، از طبقه‌ی نهم و دهم طبقات معتزله، که فرقه‌ی اخشیدیه از معتزله را منسوب به او می‌دانند. فخر رازی در اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۱۶ این فرقه را احشدیه می‌نامد و می‌نویسد: این ها اتباع احشد بن ابی بکر شاگرد محمّد بن عمر صیمری می‌باشند و ابوهاشم و اتباع او را تکفیر می‌کنند. در مورد ابن اخشید رک: الفهرست ابن ندیم/۳۲۱، المنیة والامل/۸۵.

گوید: روا بود که یك عرض موجود بود و معدوم. ابوالحسین بصری[۱] از شاگردان قاضی عبدالجبّار الهمدانی خلاف جمله‌ی معتزله کند در چند مسئله. گوید: معدوم نه ذوات است. [۲]و گوید: کرامات حقّ است چنان که مجبّره گویند. و در زمان ما معتزله بیش از دو فرقت نیابی، یا بهشمیّه[۳] یا ابوالحسینیّه. و مقالات هر قومی اندك یاد می‌کنیم تا ملالت حاصل نشود.

امّا مقالت نظّام یاد کردیم پیش از این، و چون بدین موضع رسیدیم، خاطر تقاضا آن کرد که کلمه ای چند دیگر، از مقالت وی در این موضع یاد کنیم. بدان که نظّام گوید: قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و ارادت خدای تعالی، نشاید گفتن که اشیا اند و نه اجسام و نه اعراض و نه اواند و نه جز از او و نه بعضی از او، زیرا که صفات اند و صفت را صفت دیگر شاید[۴] کردن. و گوید: افعال بندگان صفات ایشان است و صفت ایشان نه ایشان است و نه جز از ایشان، و آن اعراض است، نه اجسام و نه اشیاء، و این سخن متناقض بود، زیرا که چون اعراض باشد، لازم آید که اشیا بوند. و گوید: حرکات و ارادت و سکنات و کلام و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و لون ها و طعم ها و بوی ها، جمله اجسام اند و لون جسم، طعم و بوی وی است. و زرقان[۵] از وی حکایت کند که او گفت:

---

۱. ابوالحسین محمّد بن علی بن طیب بصری (م: ۴۳۶ ق) صاحب کتاب المعتمد در اصول فقه، و غرر الادله در اصول، از شاگردان قاضی عبدالجبّار همدانی، و طبق تقسیم بندی کتاب طبقات المعتزله از طبقه‌ی دوازدهم معتزله است. رک: طبقات المعتزله/۱۱۸-۱۱۹، المنیة و الامل/۹۹، الملل و النحل شهرستانی۱/۹۶، الکامل ابن اثیر۹/۵۲۷، دایرة المعارف بزرگ اسلامی۵/۳۶۷، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۵۵. رک: تبصرة العوام/۷۴، تصحیح حاضر.

۲. «و المتأخرون من المعتزلة مثل القاضی عبدالجبار و غیره انتهجوا طریقة أبی هاشم. و خالفه فی ذلك أبوالحسین البصری و تصفح أدلة الشیوخ و اعترض علی ذلك بالتزییف و الإبطال، و انفرد عنهم بمسائل: منها نفی الحال، و منها نفی المعدوم شیئا.» (الملل والنحل شهرستانی۱/۹۶)

۳. ابن اثیر، بَهشَمی را به فتح باء، سکون هاء و فتح شین ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۱/۱۹۲) طبق تقسیم بندی بعضی از کتب فرقه شناسی، بهشمیه از فرق معتزله و پیروان ابوهاشم جبایی (م: ۳۲۱ ق) و پدرش ابوعلی جبّایی هستند. و در التبصیر فی الدین و الفرق بین الفرق آمده است که معتزله امروز بر مذهب ابوهاشم هستند چرا که صاحب بن عباد به مذهب او دعوت می‌کرده است. رک: الفرق بین الفرق/۱۶۹، التبصیر فی الدین/۷۴.

۴. مولوی ۵۰ و آستانه ۱۰۵۰: نشاید.

۵. «و من المحدثین المعروفین بها أبویعلی محمّد بن شداد بن عیسی المسمعی، یعرف بزرقان، کان أحد المتکلمین علی مذاهب المعتزلة.» (الأنساب سمعانی۱۲/۲۶۴)، احمد بن یحیی بن مرتضی (م: ۸۴۰ ق)، صاحب کتاب طبقات المعتزله، زرقان را از طبقه‌ی هفتم معتزله، و صاحب کتاب مقالات، و از شاگردان نظام معرفی می‌کند. رک: ←

که حرکت فعل است و سکون نه فعل است.[۱]

← طبقات المعتزله/۷۸، الفهرست ابن ندیم/۲۹۷.

۱. ابوالحسن اشعری، این گفتار را از هشام بن حکم می‌داند نه از نظام: «الهشامیة، اصحاب هشام بن الحکم، یزعمون ان الافعال صفات للفاعلین لیست هی هم و لا غیرهم و انها لیست باجسام و لا اشیاء، و حکی عنه انه قال: هی معان و لیست باشیاء و لا اجسام، و کذلك قوله فی صفات الاجسام کالحرکات و السکنات و الإرادات و الکراهات و الکلام و الطاعة و المعصیة و الکفر و الایمان، فاما الالوان و الطعوم و الأراییح فکان یزعم انها اجسام و ان لون الشیء هو طعمه و هو رائحته، و حکی زرقان عنه انه قال: الحرکة فعل و السکون لیس بفعل.» (مقالات الاسلامیین/۴۴)

باب هفتم
در مقالت جهم[1] صفوان و اَتباع وی و جز ایشان

بدان که ظهور مقالت جهم، در زمان تابعین بود و به ترمذ ظاهر شد، و[احوز مازنی][2] او را بکشت، به مرو[3] در آخر ملك بنی امیّه[4] و بدعت های او بسیار است، اندکی یاد کنیم و آن از همه‌ی فضایح وی زشت‌تر بود:

اوّل آن که گوید: خدای تعالی چیزی بیافرید و نام او رحمان کرد، پس عرش بیافرید، و گفت: «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی.»[5] یعنی آن رحمان مخلوق.[6]

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: جهیم همچنین در مواضع بعدی.

۲. اساس، مولوی ۵۰، آستانه ۱۰۵۰: اوحد مازنی. رشت ۱۱۱، بطیطی ۱۲۵۶ و نجف ۸۰: اجدن المازنی.
سالم (سلم) بن احوز مازنی از فرماندهان سپاه نصر بن سیار (م: ۱۳۱ ق) حکمران خراسان در زمان مروان آخرین خلیفه‌ی اموی بود. (مروج الذهب۲۱۲/۳، الحیوان جاحظ۴۰۴/۲، الانساب سمعانی۴۳۷/۳)

۳. مولوی ۵۰: - به مرو.

۴. ابومحرز جهم بن صفوان (م: ۱۲۸ ق)، از متکلمین قرن دوّم هجری قمری است که زادگاه او بلخ بوده و مدتی در سمرقند و عراق و ترمذ زیسته و در ترمذ به اردوی حارث بن سریج پیوسته است. در سال ۱۲۸ هجری قمری در نبردی که میان حارث و نصر بن سیار روی داد پس از گریختن حارث از مرو، به دست سالم بن احوز مازنی، از فرماندهان سپاه نصر، اسیر شد و در مرو به قتل رسید. (اصول الایمان/۲۶۲، الملل والنحل بغدادی/۱۴۵، الملل والنحل شهرستانی۹۷/۱، الانساب سمعانی۴۳۷/۳)، اتباع وی را جهمیه می نامند و در بعضی کتب ملل و نحل، به صورت فرقه ای مستقل یاد شده (التنبیه و الرد/۷۳، الفرق بین الفرق/۱۹۹، التبصیر فی الدین/۹۰)، در بعضی دیگر جهمیه از مجبره یا جبریه شمرده شده است. (بیان الادیان/۲۴۳، الملل والنحل شهرستانی۹۷/۱، ابکار الافکار فی اصول الدین۹۱/۵، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۶۹)

۵. قرآن، سوره‌ی طه، آیه‌ی ۵: خدای رحمان که بر عرش استیلا یافته است.

۶. نصر بن محمّد بن احمد سمرقندی از علمای قرن چهارم هجری قمری در تفسیر السمرقندی المسمی به بحرالعلوم ←

دوّم گوید: خدای تعالی را وصف نشاید کرد، به آن که او شیئ است، و نشاید گفت که عالم و حیّ و سمیع و بصیر است، و موجود و به حول و قوّت، صفت نشاید کرد،[۱] و روا بود که گویند: قادر است زیرا که فاعل جز از وی نیست، و نشاید وصف کردن خدای تعالی را، به هر چه در قرآن و سنّت آمده است، از اسما و صفات، که آن مشترك است، پس لازم بود که او را جز از خالق و رازق و قادر و اله نتوان گفت.[۲]

سیوّم گوید: خدای تعالی عالم است، به علمی محدث و در ازل عالم نبود.[۳]

چهارم آن که گوید: چون آنان که اهل بهشت باشند، در بهشت روند و اهل دوزخ در دوزخ، آن گه بهشت و دوزخ با جمله‌ی مخلوقات نیست شوند، و جز خدای تعالی هیچ بنماند، و خدای در قرآن می‌گوید: «**أُكُلُها دائِمٌ.**»[۴]، مأکول او دائم بود. و می‌گوید: «**عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ.**»[۵]،

← می نویسد: «روی عن مالك بن أنس، رحمه الله أن رجلا سأله عن قوله: الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى، فقال مالك: الاستواء غير مجهول، و الكيف غير معقول و الإيمان به واجب و السؤال عنه بدعة، و ما أراك إلا ضالا فأخرجوه فطردوه، فإذا هو جهم بن صفوان.» (تفسير السمرقندی۱/۳۹)، و ابن عبدالرحمان ملطی (م: ۳۷۷ ق) در التنبیه و الرد می گوید: «قال أبوعاصم خشيش بن أصرم: و قد أنكر جهم أن يكون الله على العرش.» (التنبيه و الرد على أهل الأهواء و البدع/ ۷۶)

۱. مولوی ۵۰: - به آن که او شیئ است، و ... و موجود و به حول و قوّت، صفت نشاید کرد.
بطیطی ۱۲۵۶: بانه شیء و لا بانّه عالم حیّ سمیع بصیر موجود و لا یصف بالحول والقوّة.

۲. «و من مذهبهم: امتناع اتصاف الرب تعالى، بما يصح أن يوصف به غيره؛ لأن ذلك مما يوجب التشبيه، و ذلك ككونه شيئا، و حيا، و عالما، و لا يمنعون من اتصافه بما لا يشاركه فيه غيره، ككونه خالقا، و فاعلا ...» (الابكار الافكار فی اصول الدين۵/۹۲)، «و كان يقول: إن الله تعالى لا يوصف بشيء مما يوصف به العباد فلا يجوز أن يقال فی حقه أنه حی؛ أو عالم، أو مريد، أو موجود، لأن هذه صفات تطلق على العبيد. و قال: أنما يقال فی وصفه أنه قادر، موجد، فاعل، خالق، محيي، و مميت، لأن هذه الصفات لا تطلق على العبيد.» (التبصير فی الدين/ ۹۱) همچنین رک: مقالات الاسلامیین/۵۱۸.

۳. «و زعم أيضا أن علم الله تعالى حادث.» (الفرق بين الفرق/۱۹۹)، «و زعموا أيضا أن الله تعالى، لا يعلم الشيء قبل وقوعه، و أن علومه حادثة لا بمحل.» (الابكار الافكار فی اصول الدين۵/۹۲) همچنین رک: اصول الایمان/۲۶۲، التبصير فی الدين/۹۱.

۴. قرآن کریم، الرعد (۱۳) قسمتی از آیه‌ی ۳۵: مَّثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ أُكُلُهَا دَآئِمٌ وِظِلُّهَا تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَواْ وَّعُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ، وصف بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده، این است که از زیر درختان آن نهرها روان است، میوه و سایه‌اش پایدار است، این است فرجام کسانی که پرهیزگاری کرده‌اند و فرجام کافران آتش دوزخ است.

۵. قرآن کریم، هود(۱۱) قسمتی از آیه‌ی ۱۰۸: وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُواْ فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالأَرْضُ إِلاَّ مَا شَاء رَبُّكَ عَطَاء غَيْرَ مَجْذُوذٍ، و اما کسانی که نیکبخت شده‌اند تا آسمان‌ها و زمین برجاست، در بهشت جاودانند، مگر آن چه پروردگارت بخواهد، که این بخششی است که بریدنی نیست.

عطائی است که هرگز منقطع نشود. و می‌گوید: «خالِدِینَ فِیها أَبَداً.»[۱]، اهل بهشت همیشه در بهشت باشند، و اهل دوزخ همیشه در دوزخ.[۲]

پنجم آن که گوید: خلق را هیچ فعل و قدرت نیست و ایشان مضطرّ و ملجأ اند، بر افعال، چنان که درخت مضطرّ است در حرکت، چون باد وی را بجنباند، و کوه مضطرّ است در ثبات، و اضافت فعل با بنده بر سبیل مجاز بود، نه به حقیقت، چنان که گویند: درخت می جنبد و آب می‌رود و دریا ایستاده است، و ایشان را در آن هیچ فعل نیست، حیوان نیز این مثال بود و او هیچ فعل نتواند کردن، البتّه.[۳]

ششم گوید: خدای تعالی معلوم خلق نیست، زیرا که معلوم مخلوق بود.[۴]

هفتم گوید: نشاید که کسی گوید: الله یا رب، خدای من یا خالق من است، زیرا که خدای، نتوان دیدن و هر چه نتوان دیدن، خبر دادن از او محال بود.

هشتم گوید: قدرت و مقدور و علم و معلوم یکی باشد.

امّا ضرار بن عمرو[۵] و قومش گویند: هر چه خدای تعالی آفریده است در آسمان و زمین از جمله‌ی چیزها، ملائکه و حیوان،[۶] از انسان و هر چه حیات دارد، همه ارادت خدای

---

۱. قرآن، سوره‌ی التوبه (۹) قسمتی از آیه‌ی ۲۲: خَالِدِینَ فِیهَا أَبَدًا إِنَّ اللهَ عِندَهُ أَجْرٌ عَظِیمٌ، جاودانه در آن‌ها خواهند بود، در حقیقت خداست که نزد او پاداشی بزرگ است.

۲. «و من مذهبهم: أن الجنة و النار تفنیان بعد دخول أهلهما إلیها و یفنی ما فیهما، حتی لا یبقی غیر الله تعالی. و فیه تکذیب لقوله- تعالی: أُکُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها، و قوله تعالی: عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ: أی غیر مقطوع، و قوله تعالی، فی أهل النار: خالِدِینَ فِیها.» (الابکار الافکار فی اصول الدین۵/۹۲)، همچنین رک: اصول الایمان/۲۶۲، التبصیر فی الدین/۹۱، الحور العین/۲۵۵.

۳. «الجهمیة اتباع جهم بن صفوان الّذی قال بالاجبار و الاضطرار الی الاعمال و انکر الاستطاعات کلها... و قال لا فعل و لا عمل لاحد غیر الله تعالی و انما تنسب الاعمال الی المخلوقین علی المجاز. کما یقال زالت الشمس و دارت الرحی من غیر أن یکونا فاعلین او مستطیعین لما و صفتا به.» (الفرق بین الفرق/۱۹۹) همچنین رک: اصول الایمان/۲۶۲، التبصیر فی الدین/۹۰، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۹۲.

۴. «و اختلف المتکلمون هل یسمّی البارئ شیئا أم لا، فقال جهم بن صفوان: ان البارئ لا یقال انه شیء، لأن الشیء عنده هو المخلوق الّذی له مثل.» (مقالات الاسلامیین/۵۱۸)

۵. ضرار بن عمرو الضبی (م: ۱۹۰ ق)، قاضی و فقیه قرن دوّم هجری قمری، و فرقه‌ی ضراریه از معتزله و یا جبریه منسوب به او هستند. رک: مقالات الاسلامیین/۲۸۱، الملل و النحل شهرستانی۱/۱۰۲، اعتقادات فرق المسلمین/۷۱، التبصیر فی الدین/۸۸، الحور العین/۲۵۵، الفرق بین الفرق/۲۰۱، تاریخ الإسلام۱۶/۴۷۵، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۹۱۷.

۶. مولوی ۵۰: - در آسمان و زمین از جمله‌ی چیزها، ملائکه و حیوان.

تعالی است، و ارادت، بمیرد و زنده شود و خورد و آشامد و جماع کند و ظلم و فواحش کند و کافر شود، و چون کافر شد و فواحش کرد، خدای تعالی از او بی زار شود و او را دشمن دارد، و گوید: حدّ ارادت و حقیقتش این است.

و گوید: جسم مرکّب است از لون و طعم و رایحه و حرارت یا برودت و یبوست یا رطوبت. و گوید: عذاب گور و سؤال منکر و نکیر محال بود. و گوید: امامت غیر قرشی درست باشد. و گوید: استطاعت پیش از فعل بود و بعد از فعل باشد و با فعل بود.[۱]

و بکریّه[۲] گویند: و ایشان اصحاب بکر خواهرزاده‌ی عبد الواحد باشند، انسان روح است چنان که نظّام[۳] گوید. و گویند: خدای را در قیامت ببینیم، بر آن صورت که وی بیافریند. و گویند: هر که گناه کبیره کند، منافق بود، چنان که حسن بصری گوید. و گویند: معبود صاحب کبیره، شیطان بود، و اگر چه وی از اهل ایمان است. و گویند: سیر و پیاز حرام است. و گویند: اگر بادی در شکم کسی بجنبد، وضویش واجب بود.[۴]

---

۱. «و ان الانسان اعراض مجتمعة و کذلك الجسم اعراض مجتمعة من لون و طعم و رائحة و حرارة و برودة و مجسّة و غیر ذلك، و ان الاعراض قد یجوز ان تنقلب اجساما.» (مقالات الاسلامیین/۲۸۱)، همچنین رک: اصول الایمان/۴۴، «و إنکار عذاب القبر ثم زعم إن الإمامة بغیر القرشی اوّلی منها بالقرشی.» (اعتقادات فرق المسلمین/۷۱-۷۲)، همچنین رک: الفصل فی الملل و الأهواء و النحل ۳۷۲/۲، «و کان یزعم ان الاستطاعة قبل الفعل و مع الفعل و انها بعض المستطیع.» (مقالات الاسلامیین/۲۸۱)، همچنین رک: الفرق بین الفرق/۲۰۱، الفصل فی الملل و الاهواء والنحل۵۵/۲، التبصیر فی الدین/۸۸.

۲. بکریه، به پیروان بکر بن اخت عبدالواحد بن زید می گویند. رک: مقالات الاسلامیین/۲۸۶، انساب الاشراف/۲۹۱، اصول الایمان/۲۶۶، الفرق بین الفرق/۲۰۰، الملل و النحل بغدادی/۱۴۶، التبصیر فی الدین/۹۲، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۷۲، فرهنگ جامع فرق اسلامی۳۰۱/۱.

۳. ابواسحاق ابراهیم بن سیار بن هانی بصری، نظام (م: ۲۳۱ ق). رک: تبصرة العوام/۱۷٤، تصحیح حاضر.

۴. «البکریة فأتباع بکر ابن أخت عبد الواحد بن زید و کان یوافق النظّام فی أن الإنسان غیر الجسد و وافق أصحابنا فی إبطال القول بالتولد و انفرد بأشیاء، أکفرته الأمة فیها، منها قوله: إنّ الله یری فی القیامة فی صورة یخلقها و إنه یکلم عباده فی تلك الصورة. و منها قوله فی الکبائر: إنها نفاق و إن صاحب الکبیرة من أهل القبلة منافق و عابد للشیطان... و منها قوله بتحریم أکل الثوم و البصل و وجوب الوضوء من قرقرة البطن و هذه بدع قد أکفرتها الأمة فیها.» (اصول الایمان/۲۶۶) همچنین رک: مقالات لاسلامیین/۲۰۸، الفرق بین الفرق/۲۰۱، الملل و النحل بغدادی/۱۴۶، التبصیر فی الدین/۹۲، «و أما الخوارج: فلقد اتفقوا علی أن مقارف الکبیرة کافر؛ لکن اختلفوا. فذهبت البکریة منهم إلی أنه منافق، و هو أشد من الکافر، و قد نقل هذا المذهب عن الحسن البصری أیضا.» (ابکار الافکار فی اصول الدین۲۹/۵)

[عباد بن سلیمان صیمری[۱]][۲] گوید:[۳] تحدّی به قرآن واقع نشد، از بهر آن که قرآن عرض است و عرض دلیل نبود بر صدق رسول، و معجزه باید که چیزی باشد که وجودش به ضرورت دانند. و گوید: هر چه در قرآن است از لفظ تحدّی، بر طریق مدح و مبالغت کلام آمده است و وصف حسن او از بهر حقیقت تحدّی. و آن که خلق عاجز باشند از مثل نظم قرآن، و این کفر است، که خدای می‌گوید: «**قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا.**»[۴] و گوید: قبایح مختلف باشد، به حسب فاعلان، اگر فواحش و قبایح و ظلم، خدای کند، نیکو بود و اگر بنده کند، زشت بود، چنان که مجبّره گویند، والسلام.

---

۱. اساس، مولوی ۵۰، آستانه ۱۰۵۰ و نجف ۸۰ : سلیمان بن عباد ضمیری. بطیطی ۱۲۵۶: سلیمان بن عباد الضّمیر.

۲. عباد بن سلیمان الضمری (اصول الدین/۴۰، التبصیر فی الدین/۱۱۷)، یا عباد بن سلیمان الصیمری (شرح الاصول الخمسه/۳۷۱، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱۷/۱۳۳)، یا عباد بن سلیمان العمری (الفرق بین الفرق/۱۴۷) و یا عباد بن سلمان (الفصل فی الملل و الأهواء و النحل۲/۸۶) ابوسهل (م: ۲۵۰ ق)، از طبقه‌ی هفتم طبقات معتزله و از اصحاب هشام فوطی (طبقات المعتزله/۷۷) است. و در چند مورد پیروان عباد بن سلیمان، عبادیه خوانده شده‌اند. (مقالات الاسلامیین/۱۸۹، آفرینش و تاریخ/ ۲/ ۸۲۸)، همچنین رک: مقالات الاسلامیین/فهرست (عباد بن سلیمان)، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۹۴۶.

۳. عبدالقاهر بغدادی در الفرق بین الفرق/۱۲۸ گفتاری شبیه به نقل تبصرة العوام دارد ولی به ابواسحاق ابراهیم بن سیار معروف به نظام نسبت می دهد: «نحن نذکر فی هذا الکتاب ما هو المشهور من فضائح النظام ... من فضائحه قوله ان نظم القرآن و حسن تألیف کلماته لیس بمعجزة للنبیّ علیه السلام و لا دلالة علی صدقه فی دعواه النبوّة. و إنما وجه الدلالة منه علی صدقه ما فیه من الاخبار عن الغیوب. فأما نظم القرآن و حسن تألیف آیاته فإنّ العباد قادرون علی مثله و علی ما هو أحسن منه فی النظم و التألیف و فی هذا عناد منه لقول الله تعالی، لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً، و لم یکن غرض منکر إعجاز القرآن إلّا إنکار نبوّة من تحدّی العرب بأن یعارضوه بمثله.»

۴. قرآن کریم، الاسراء (۱۷)/ ۸۸: بگو اگر انس و جن گرد آیند تا نظیر این قرآن را بیاورند، مانند آن را نخواهند آورد، هر چند برخی از آن‌ها پشتیبان برخی دیگر باشند.

باب هشتم[1]
در مقالات مرجیان

مُرجیان پنج فرقت اند[2]:

---

۱. مولوی ۵۰: باب ششم.
در نسخه‌ی مولوی ۵۰، درعین حال که باب قبلی را با عنوان باب هفتم و باب بعدی را با عنوان باب نهم دارد، این باب، باب ششم نامیده شده است. نظیر این مورد، یعنی غلط های نوشتاری کاتب، در نسخه‌ی مولوی ۵۰، بیشتر از نسخه‌ی مجلس ۱۰۴۷۴ (اساس) و نسخه‌ی آستانه ۱۰۵۰ است.

۲. ابن اثیر، مُرجی را به ضم میم و سکون راء ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۱۹۴/۳) در منابع مختلف، مرجیان (مرجئان) یا مرجیه (مرجئه) یا اهل ارجاء، تقسیم بندی های مختلفی یافته اند: ابوالحسن اشعری در فصل های مختلف مقالات الاسلامیین، از فرقه هایی با شمارگان متفاوت برای مرجئه یاد می کند: از جمله «اثنتا عشرة فرقة: الجهمیة، ابی الحسن الصالحی، اصحاب یونس السمری، اصحاب ابی شمر و یونس، اصحاب ابی ثوبان، النجاریة، الغیلانیة، اصحاب محمّد بن شبیب، ابی حنیفة و اصحابه، اصحاب ابی معاذ التومنی، اصحاب بشر مریسی، الکرامیة.» (مقالات الاسلامیین۱۳۲-۱۳۹)، «در یادکرد فرقه های مرجئه، از ایشان اند: رقاشیه، زیادیه، کرامیه، معاذیه.» (آفرینش و تاریخ۸۲۹/۲)، «و المرجئة ثلاث فرق الیونسیة الغحانیة الیونانیة الیومنیة.» (مفید العلوم و مبید الهموم/۳۵)، عبدالقاهر بغدادی و ابوالمظفر اسفراینی از سه دسته یاد می کنند و دسته ای را که از شمار معتقدان به قدر و جبر بیرون هستند، پنج فرقه می شمارند: «خمس فرق: الیونسیة، الغسانیة، التومنیة، الثوبانیة، المریسیة.» (الفرق بین الفرق/۱۹۱- ۱۹۲، التبصیر فی الدین/۸۳- ۸۵)، «مذاهب المرجئه، و ایشان شش فرقه اند: الرائیه، الغیلانیه، الشبیبیه، الصالحیه، الشمریه، الحجدریه.» (بیان الادیان/۲۵۳-۲۵۵)، «و المرجئة أربعة أصناف: مرجئة الخوارج، و مرجئة القدریة، و مرجئة الجبریة، و المرجئة الخالصة... و نحن إنما نعد مقالات المرجئة الخالصة منهم: الیونیسه، العبیدیه، الغسانیه، الثوبانیه، التومنیه، الصالحیه.» (الملل والنحل شهرستانی۱۶۲/۱)، «و المرجئة الخالصة خمس فرق: الیونسیة، العبیدیة، الغسانیة، الثوبانیة، التومنیة.» (ابکار الافکار فی اصول الدین۸۵/۵- ۸۹)، «فی المرجئة: الیونسیة، الغسانیة، الیومیة، الثوبانیة، الخالدیة.» (اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۷۵-۷۷).

اوّل: یونسیان

و ایشان اصحاب یونس شمری[۱]اند.[۲] گویند: ایمان معرفت خدای است و خضوع او بود و خضوع ترك استکبار بود، یعنی خود را بزرگ ندانی و او را دوست داری، و چون این خصال در یکی جمع شود، مؤمن بود. و گویند: ابلیس خدای را می‌شناخت، امّا به استکبار کافر شد، پس هر که یك خصلت از این خصلت‌ها به جا بگذارد، کافر بود[۳].

فرقه دوّم: غسّانیه

و نسبت ایشان با غسّان بود، رئیس ایشان، و این مرجیان کوفه باشند مثل ابوحنیفه[۴] و ابویوسف[۵] و محمّد بن الحسن[۶]

---

۱. اساس، مولوی ۵۰، آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: یونس شمری. نجف ۸۰، رشت۱۱۱: یونس سمری.

۲. نام این فرقه و رئیس آن، یونسیان و یونس شمری، در منابع مختلف به صورت های متفاوتی ثبت شده است: اصحاب یونس السمری (مقالات الاسلامیین/۱۳۳)، یا الیونسیة: اتباع یونس بن عون (الفرق بین الفرق/۱۹۱، الملل و النحل بغدادی/۱۳۹، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۷۵)، یا یونس بن عون (الفصل فی الملل و الأهواء و النحل۲/ ۵۵)، یا الیونسیة: اتباع یونس بن هون (التبصیر فی الدین/۸۳)، یا الیونسیة: اتباع یونس بن عون النمیری (الملل و النحل شهرستانی۱/۱۶۲)، یا الیونسیة: یونس النمیری (الانساب سمعانی۱۳/۵۳۷) یا الیونسیه: اصحاب یونس بن النمیری (أبکار الأفکار فی أصول الدین۵/۸۵)، یا الیونسیة أتباع یونس بن عمرو (المواعظ و الاعتبار بذکر الخط و الآثار۴/۱۷۷) و الیونسیة أیضا فرقة من المرجئة ینتمون إلی یونس السموی (المواعظ و الاعتبار بذکر الخط و الآثار۴/۳۱۵) گفته شده است. لازم به یادآوری است که در یکی از نسخه بدل های مقالات الاسلامیین، (نسخه ۲۳۶۶ ایاصوفیا (نسخه ح) چاپ فرانس شتاینر، آلمان ویسبادن)، اصحاب یونس الشمری، ثبت شده است و شاید صاحب تبصرة العوام، همان نسخه‌ی مقالات الاسلامیین را داشته و از روی همان نسخه، یونس شمری، ثبت کرده است. (رک: مقالات الاسلامیین/۱۳۳ پاورق ۶)

۳. «الفرقة الثالثة منهم یزعمون ان الایمان هو المعرفة بالله و الخضوع له و هو ترك الاستکبار علیه و المحبّة له فمن اجتمعت فیه هذه الخصال فهو مؤمن، و زعموا ان ابلیس کان عارفا بالله غیر انه کفر باستکباره علی الله و هذا قول قوم من اصحاب یونس السمری.» (مقالات الإسلامیین/۱۳۳) همچنین رک: الفرق بین الفرق/۱۹۱، التبصیر فی الدین/۸۳، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۶۲-۱۶۳، الأنساب سمعانی۱۳/۵۳۷، أبکار الأفکار فی أصول الدین۵/۸۵.

۴. ابوحنیفه (م: ۱۵۰ ق) نعمان بن ثابت، امام الحنفیه، در منابع زیادی از اصحاب الرای و مرجئه شمرده شده است. حتی در بعضی از کتب، فرقه‌ی الرائیه، پیروان ابوحنیفه از فرق مرجئه شمرده شده اند. (بیان الادیان/۲۵۴)، همچنین رک: الفهرست ابن ندیم/۳۷۳، المنتظم۸/۱۲۸، المعارف ابن قتیبه/۴۹۲.

۵. ابویوسف (م: ۱۸۲ ق) یعقوب بن ابراهیم بن حبیب انصاری کوفی بغدادی، از اصحاب ابوحنیفه و اوّل کسی است که لقب قاضی القضات به او داده شده است. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۷۶، الطبقات الکبری۷/۲۳۸، المعارف ابن قتیبه/۴۹۹، مروج الذهب۳/۳۴۰، تاریخ بغداد۱۴/۲۴۲، بیان الادیان/۱۸۶.

۶. الشیبانی (م: ۱۸۹ ق) محمّد بن حسن بن فرقد، از یاران ابوحنیفه که در انتشار عقاید ابوحنیفه نقش ←

و جهم[۱] و غیلان بن [مروان][۲] و ابن شمر[۳] و فضل رقاشی[۴] و جز ایشان از اصحاب رَأی.[۵]

گویند: ایمان قول است نه تصدیق و عمل. گویند: خدای تعالی اصحاب کبائر را بیامرزد و هیچ عذاب نکند. و گویند: باید که مقرّ بود، بر هر چه خدای به خلق فرستاد، بر طریق جمله دون تفصیل. و گویند: ایمان زیادت شود، امّا نقصان نپذیرد. و گویند: که اگر کسی گوید، می دانم که خدای تعالی خنزیر حرام کرده است، امّا نمی دانم خنزیر، این گوسفند است یا حیوانی دیگر، مؤمن بود. و اگر گوید: می دانم که خدای تعالی حجّ بر خلق واجب کرده است و به خانه‌ی خدای می‌باید رفتن، امّا نمی دانم که خانه‌ی خدای، کعبه است یا خانه‌ی یمن یا مغرب، مؤمن بود. و اگر گوید: می دانم خدای محمّد را به خلق فرستاد، به رسالت، امّا نمی دانم که محمّد زنگی بود یا هندی یا رومی یا غزنی،[۶] مؤمن بود و غسّان این حکایت، روایت از ابوحنیفه کرده است.[۷]

← فراوانی داشت. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۷۷- ۳۷۹، الانساب سمعانی ۸/۲۰۰، بیان الادیان/۱۸۶.

۱. ابومحرز جهم بن صفوان (م: ۱۲۸ ق). رک: تبصرة العوام/۱۹۱ تصحیح حاضر.

۲. اساس و مولوی ۵۰: مهران. بطیطی ۱۲۵۶: غیلان بن مهران.
غیلان از مرجئه و قدریه و معتزله دانسته شده است: «و الفرقة السابعة من المرجئة، الغیلانیة: اصحاب غیلان» (مقالات الاسلامیین/۱۳۶)، «المرجئة: احداها الغیلانیة، أصحاب غیلان بن خرشة الضبی.» (مفاتیح العلوم/۴۱)، «مذاهب المرجئه: الغیلانیه، اصحاب غیلان بن خرشه.» (بیان الادیان/۲۵۴)، «و أما الغیلانیة ففرقة من المرجئة ینتمون إلی غیلان القدری» (الانساب سمعانی۱۰/۱۰۸)، «و فرقة منهم الغیلانیة أصحاب غیلان بن مروان و هم مرجئة أهل الشام.» (المقالات و الفرق/۶)، «الغیلانیة أصحاب غیلان الدمشقی، اوّل من أحدث القول بالقدر و الإرجاء.» (الملل و النحل شهرستانی۱/۱۶۲) . همچنین رک: طبقات المعتزله/۱۷، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۱۱، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۰۱۶.

۳. الشمریه، اصحاب ابوشمر (ابی شمر، ابی شمر المرجی القدری)، سالم بن شمر (سلم بن شمر) از فرق مرجئه هستند. رک: التبصیر فی الدین/۲۳، مفاتیح العلوم/۴۱، بیان الادیان/۲۵۵، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۶۵، الانساب سمعانی۸/۱۴۷.

۴. ابوعیسی، فضل بن عیسی بن ابان رقاشی بصری از زمره‌ی محدثین قرن دوّم هجری قمری است و در آفرینش و تاریخ۲/۸۳۰، رقاشیه یاران فضل رقاشی از مرجئه شمرده شده اند و در البیان و التبیین۱/۲۵۲، فضل بن عیسی رئیس فرقه‌ی الفضیله شمرده شده است. در مقالات الاسلامین/۵۱۳ از اصحاب فضل الرقاشی، الفضلیه، مطلب نقل شده است. همچنین: ثمار القلوب/۱۶۷، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۶۹۰.

۵. مولوی ۵۰: اصحاب وی.

۶. مولوی ۵۰: محمّد مکی است یا سندی یا رومی یا غزنی. بطیطی ۱۲۵۶: محمّد زنجیّ او رومیّ او هندیّ.

۷. غسانیه به پیروان غسان الکوفی، یا غسان بن الکوفی، یا غسان‌المرجی، یا غسان می گویند. نزدیک‌ترین نوشتار به متن تبصرة العوام، متن مقالات الاسلامیین/۱۳۸ است، هر چند به نظر می رسد از ابکار الافکار فی معرفة اصول الدین۵/۸۶ نیز استفاده شده است: «و الفرقة التاسعة من المرجئة، ابو حنیفة و اصحابه، یزعمون ←

فرقت سیوّم: ثوبانیّه

و ایشان اصحاب ثوبان اند. گویند: ایمان معرفت خدای تعالی و معرفت رسول بود و هر چه نشاید در عقل که خدای ترك آن کند، و آن چه ترك آن روا باشد، معرفت آن نه از ایمان بود.[۱]

فرقت چهارم: تومنیّه

ایشان اصحاب ابومعاذ تومنی باشند.[۲] گویند: ایمان آن بود که تو را از کفر نگاه دارد، و آن خصلت هایی چند است که اگر کسی آن را ترك کند یا یك خصلت از آن خصلت ها، وی کافر بود، و آن خصلت‌ها که به ترك آن یا یکی از آن، کافر شود، آن ایمان باشد. و هر کبیره‌ای که مسلمانان اجماع نکرده باشند که به ترك آن کافر شود، یعنی به ترك واجبی،

← ان الایمان المعرفة بالله و الاقرار بالله و المعرفة بالرسول و الاقرار بما جاء من عند الله فی الجملة دون التفسیر، و ذکر ابوعثمان الآدمی، انه اجتمع ابوحنیفة و عمر بن ابی عثمان الثّمزی، بمکة فسأله عمر فقال له: اخبرنی عمّن زعم ان الله سبحانه حرّم اکل الخنزیر غیر انه لا یدری لعل الخنزیر الّذی حرّمه الله لیس هی هذه العین، فقال: مؤمن، فقال له عمر: فانه قد زعم ان الله قد فرض الحجّ الی الکعبة غیر انه لا یدری لعلّها کعبة غیر هذه بمکان کذا، فقال: هذا مؤمن، قال: فان قال اعلم ان الله سبحانه بعث محمّدا و انه رسول الله غیر انه لا یدری لعله هو الزنجی، قال: هذا مؤمن، و لم یجعل ابوحنیفة، شیئا من الدین مستخرجا ایمانا، و زعم ان الایمان لا یتبعّض و لا یزید و لا ینقص و لا یتفاضل الناس فیه فاما، غسّان و اکثر اصحاب ابی حنیفة، فانهم یحکون عن اسلافهم ان الایمان هو الاقرار و المحبّة لله و التعظیم له و الهیبة منه و ترك الاستخفاف بحقّه و انه یزید و لا ینقص.» (مقالات الإسلامیین/۱۳۸) همچنین رک: الفرق بین الفرق/۱۹۱، الملل و النحل بغدادی/۱۴۰، التبصیر فی الدین/۸۶، الملل و النحل شهرستانی۱/۱۶۳، الأنساب سمعانی۱۰/۴۵، أبکار الأفکار فی أصول الدین۵/۸۶، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۷۵.

۱. ابن اثیر، ثُوبَانی را به فتح ثاء، سکون واو، و فتح باء ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۱/۲۴۳) ثوبانیه به منسوبین به ثوبان المرجی، یا ابی ثوبان المرجی می گویند. «الفرقة الخامسة من المرجئة اصحاب ابی ثوبان، یزعمون ان الایمان هو الاقرار بالله و برسله، و ما کان لا یجوز فی العقل الا ان یفعله و ما کان جائزا فی العقل ان لا یفعله فلیس ذلك من الایمان.» (مقالات الإسلامیین/۱۳۵) همچنین رک: الفرق بین الفرق/۱۹۲، الملل و النحل بغدادی/۱۴۰، التبصیر فی الدین/۸۴-۸۵، الملل و النحل شهرستانی۱/۱۶۴-۱۶۶، أبکار الأفکار فی أصول الدین۵/۸۷-۸۸، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۷۶.

۲. ابن اثیر، تُومَنی را به ضم تاء، سکون واو، و فتح میم ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۱/۲۲۹) تومن، احتمالاً اسم قریه ای در مصر است. و ابومعاذ تومنی، رئیس فرقه‌ی تومنیه، از فرق مرجئه، منسوب بدان جا است. (معجم البلدان۲/۶۰)، این فرقه در بعضی کتب، التومنیه: اصحاب ابی معاذ التومنی (الفرق بین الفرق/۱۴۱، التبصیر فی الدین/۸۴، الملل و النحل شهرستانی۱/۱۶۶، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۸۸، معجم البلدان۲/۶۰) و در یک مورد، الثومنیه: اتباع ابی معاذ الثومنی (الملل و النحل بغدادی/۱۴۱) و در یک مورد، الیومیه (اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۷۶) نامیده شده اند.

آن ترك، نه کبیره بود، اگر چه تارك آن را فاسق خوانند. و گویند: که اگر کسی مسلمان را بکشد و یا لطمه ای بر روی او زند، کافر شود، نه از بهر آن لطمه و قتل، لیکن از بهر استخفاف و عداوت و بغض مسلمانان.[۱]

فرقت پنجم: مریسیّه

ایشان اصحاب بشر مریسی باشند.[۲] گویند: ایمان تصدیق بود و تصدیق به دل و زبان باشد. و ابن روندی[۳] در این موافق ایشان باشد. و گویند: سجود آفتاب و ماهتاب نه کفر بود. و گویند: جمله‌ی صفات خدای تعالی مخلوق باشد، الّا چهار صفات: قادری و عالمی و مشیّت و تخلیق.

و صالحی از ایشان گویند: ایمان معرفت خدای تعالی بود فحسب و کفر آن بود که خدای را نشناسند. و اگر کسی گوید که خدای سه اند، کافر نبود، امّا این قولی بود که کافر اظهار کند. و گوید: معرفت خدای دوستی وی بود و فروتنی کردن خدای را و چون خدای شناخت، اگر منکر رسول بود، ایمانش درست باشد. و گویند: نماز و جمله مأمورات نه عبادت خدا است بلکه عبادت خدای، معرفت وی باشد. و ایمان یك خصلت است، زیادت و نقصان نپذیرد.

و ابوشمر مرجی گوید: ایمان معرفت خدای بود و معرفت دوستی و خضوع بود به دل و اقرار بدان که خدای یکی است بی مثل، اگر حجّت انبیا ظاهر نشده باشد، و اگر حجت انبیا ثابت شده

---

۱. «ذکر التومنیة منهم. هؤلاء اتباع أبی معاذ التومنی الّذی زعم ان الایمان ما عصم من الکفر و هو اسم لخصال من ترکها أو ترك خصلة منها کفر. و مجموع تلك الخصال إیمان و لا یقال للخصلة منها أیمان و لا بعض أیمان. و قال کل ما لم تجتمع الامة علی کفره بترکه من الفرائض فهو من شرع الأیمان و لیس بأیمان. و زعم أن تارك الفریضة التی لیست بایمان یقال له فسق و لا یقال له فاسق علی الاطلاق اذا لم یترکها جاحدا. و زعم أیضا أن من لطم نبیّا او قتله کفر لا من أجل لطمه و قتله لکن من أجل عداوته و بغضه له و استخفافه بحقه.» (الفرق بین الفرق/۱۹۲) همچنین رک: الملل و النحل بغدادی/۱۴۱، التبصیر فی الدین/۸۴، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۶۶، أبکار الأفکار فی أصول الدین۵/۸۸، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین۷۶، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۳۸۸.

۲. مریسیه، نام قریه ای است در مصر، و ابوکریمه ابوعبدالرحمان بشر بن غیاث مریسی (م: ۲۱۸ ق)، را در شمار مرجیان (فرق الشیعة/۱۴، الفرق بین الفرق/۱۹۰، التبصیر فی الدین/۲۳، معجم البلدان۵/۱۱۸، المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط والآثار۴/۱۷۸) و از سوی دیگر در شمار جهمیه (تلبیس ابلیس/۱۶) و از دیگر سو معتقد به عقاید معتزله (ابکار الافکار فی اصول دین۳/۳۶۶)، و فرقه‌ی مریسیه را منسوب به او می دانند. رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی/۱۲: بشر مریسی.

۳. ابن روندی یا ابن راوندی یا ابن ریوندی، ابوالحسین احمد بن یحیی بن محمّد بن اسحاق (م: ۲۴۵ ق). رک: تبصرة العوام/۱۴۴، تصحیح حاضر.

بود، اقرار به انبیا و تصدیق ایشان از ایمان بود و معرفت آن چه از خدای آورده باشند، از ایمان بود، و نه هر خصلتی از این خصال، ایمان باشد و نه بعضی از ایمان، مانند سیاهی و سپیدی در ابلق، نه هر یکی از ایشان ابلق است و نه بعضی ابلق. و ابن الشبیب حکایت کرد از شمر که ایمان معرفت خدای و رسول بود و هر چه وی آورد از نزد خدای، و معرفت عدل، و هر که در آن شكّ کند، کافر باشد و آن که در کفر وی شك کند، کافر بود و معرفت بی اقرار نه ایمان بود. و غیلانیّه از مرجیه گویند: معرفت اوّل ضروری بود و ایمان معرفت دوّم بود به خدای و دوستی وی و خضوع و اقرار به هر چه رسولان از نزد وی آوردند. و محمّد بن شبیب از ایشان گوید: ایمان معرفت خدای بود و اقرار کردن بدان که او یکی است بی مثل[1]، و معرفت رسول و آن چه آورد از نزد خدای، چیزی که میان مسلمانان در آن خلاف نباشد، و ترك استکبار و دوستی خدای و خضوع کردن و هر خصلتی از ایمان طاعت است و بعضی است از ایمان و هر که خصلتی از ایمان ترك کند، کافر بود.[2]

و مرجیان بعضی جبری باشد و بعضی عدلی و گفته‌اند بعضی مشبّهی باشند و الله اعلم.

---

۱. مولوی ۵۰: + و مانند.

۲. «من المرجئة اصحاب بشر المریسی، یقولون ان الایمان هو التصدیق لان الایمان فی اللغة هو التصدیق و ما لیس بتصدیق فلیس بایمان، و یزعم ان التصدیق یکون بالقلب و باللسان جمیعا و الی هذا القول کان یذهب ابن الراوندی... و کان یزعم ان السجود للشمس لیس بکفر و لکنّه علم علی الکفر لأن الله عز و جل بیّن لنا انه لا یسجد للشمس الا کافر.» (مقالات الإسلامیین/۱۴۰-۱۴۱)، «و إلی هذا المذهب میل ابن الراوندی، و بشر المریسی، قالا: الإیمان هو التصدیق بالقلب و اللسان جمیعا، و الکفر هو الجحود و الإنکار، و السجود للشمس و القمر و الصنم لیس بکفر فی نفسه و لکنه علامة الکفر. فأما الصالحی فقال: الإیمان هو المعرفة بالله تعالی علی الإطلاق، و هو أن للعالم صانعا فقط، و الکفر هو الجهل به علی الإطلاق، قال: و قول القائل: ثالث ثلاثة، لیس بکفر لکنه لا یظهر إلا من کافر، و زعم أن معرفة الله تعالی هی المحبة و الخضوع له. و یصح ذلك مع حجة الرسول، و یصح فی العقل أن یؤمن بالله و لا یؤمن برسوله، غیر أن الرسول علیه الصلاة و السلام قد قال: من لا یؤمن بی فلیس بمؤمن بالله تعالی و زعم أن الصلاة لیست بعبادة الله تعالی، و أنه لا عبادة له إلا الإیمان به، و هو معرفته؛ و هو خصلة واحدة لا یزید و لا ینقص، و کذلك الکفر خصلة واحدة لا یزید و لا ینقص. و أما أبو شمر المرجئ القدری، فإنه زعم أن الإیمان هو المعرفة بالله عز و جل، و المحبة و الخضوع له بالقلب و الإقرار به أنه واحد لیس کمثله شیء، ما لم تقم علیه حجة الأنبیاء علیهم الصلاة و السلام، فإذا قامت الحجة فالإقرار بهم و تصدیقهم من الإیمان و المعرفة، و الإقرار بما جاءوا به من عند الله غیر داخل فی الإیمان الأصلی، و لیست کل خصلة من خصال الایمان إیمانا و لا بعض إیمان، فإذا اجتمعت کانت کلها إیمانا، و شرط فی خصال الإیمان معرفة العدل، یرید به القدر خیره و شره من العبد من غیر أن یضاف إلی الباری تعالی منه شیء. و أما غیلان بن مروان من القدریة المرجئة، فإنه زعم أن الإیمان هو المعرفة الثانیة بالله تعالی، و المحبة و الخضوع له، و الإقرار بما جاء به الرسول، و بما جاء من عند الله و المعرفة الاوّلی فطریة ضروریة.» (الملل و النحل شهرستانی ۱۶۷/۱-۱۶۸) همچنین رک: الفرق بین الفرق/۱۹۲، التبصیر فی الدین/۸۵، أبکار الأفکار فی أصول الدین ۸۹/۵.

باب نهم
در زمان ظهور مقالت نجّاریان

بدان که مقالت نجّار[1] و اصحابش در زمان مأمون بود و ایشان در اصل سه فرقت اند: اوّل: برغوثیّه،[2] دوّم: زعفرانیّه، سیوّم: مستدرکه.[3] و جمله در صفات باری با معتزله موافق باشند و نفی رؤیت عین کنند.[4] و گویند: نور چشم نقل کند به قلب و بدان خدای را بتوان

---

۱. حسین بن محمّد بن عبدالله نجار رازی (م: ۲۲۰ ق) که فرقه‌ی نجّاریّه منسوب به او است و او را از معتزله و مجبّره می شمارند. رک: بیان الادیان/۲۴۴، مفاتیح العلوم (ترجمه)/۳۲: «نجّاریّه: به حسین بن محمّد نجّار منسوبند.»، اسرار الامامة/۴۷۸، مقالات الاسلامیین/۱۳۶-۱۳۷، البدء والتاریخ ۱۴۷/۵، الملل و النحل الشهرستانی/۷۱، الأنساب سمعانی۳۷/۱۳، الانتصار والرّد خیاط (فهرس الاعلام)/۱۴۶، الفرق بین الفرق/۱۹۵، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۶۸، هفتاد و سه ملت/۵۷، مشارق انوار/۳۲۶: «والبخاریة و هم أصحاب حسین بن محمد البخاری.»، الأعلام زرکلی۲۵۳/۲: «النَّجّار (م:۲۲۰ ق) الحسین بن محمد بن عبد الله النجار الرازیّ، أبو عبد الله: رأس الفرقة النجاریة من المعتزلة، و إلیه نسبتها ... و هو من متکلمی المجبرة.»

۲. آستانه ۱۰۵۰: برغوشیه.

برغوثیه منسوب به محمّد بن عیسی کاتب (م: ۲۴۰ ق) ملقب به برغوث می باشند. برغوث به معنای کک است و ظاهرا به عنوان تحقیر بر وی اطلاق شده است. رک: الفرق بین الفرق/۱۹۷، الملل والنحل بغدادی/۱۴۳، التبصیر فی الدین/۸۶، ابکار الافکار فی اصول الدین۲۹۶/۲، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲۷۷/۱.

۳. نجّاریه در زمان مامون خلیفه‌ی عباسی (م: ۲۱۸ ق) ظاهر شدند و ایشان سه فرقه هستند: برغوثیه، زعفرانیه، مستدرکه (الفرق بین الفرق/۱۹۷، الملل و النحل بغدادی/۱۴۳، التبصیر فی الدین/۸۶-۸۷، الملل و النحل شهرستانی۱۰۰/۱، ابکار الافکار فی اصول الدین۹۰/۵).

۴. «و هم اتباع الحسین بن محمّد النجار و هؤلاء یوافقون أهل السنة فی بعض أصولهم مثل خلق الأفعال، و الاستطاعة، و الإرادة، و أبواب الوعید، و یوافقون القدریة فی بعض الأصول، مثل نفی الرؤیة.» (التبصیر فی الدین/۸۶)، همچنین رک: الانساب سمعانی۳۷/۱۳، التعریفات جرجانی/۱۰۵.

دیدن[۱] و این سخنی نامعقول است.[۲] و در افعال و کسب و آن که استطاعت مع الفعل بود با مجبّره موافق باشند. و در قرآن که کلام خدا است به سه فرقت شدند: فرقتی گویند: چون بنویسند، جسم بود، و چون خوانند عرض باشد، و این کفر بود، از بهر آن که اگر به خون یا نجاست بنویسند، لازم بود که حروف که از آن نجاست نوشته باشند، کلام خدای بود، تعالی الله عن ذلك.[۳] و گویند: اگر قرآن را بر سنگ و چوب نقش کنند، آن اجزای چوب و سنگ، قرآن بود و کلام خدای، بعد از آن که سنگ و چوب بودند.[۴]

مستدرکه گویند: رسول به اصحاب خویش گفت: قرآن مخلوق است، و هر که بدین عبارت نگوید، چنان که رسول گفت که قرآن مخلوق است،[۵] کافر بود. و بعضی گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - نگفت که قرآن مخلوق است، اما اشارت کرد به چیزی که دلیل است بر آن که قرآن مخلوق است.[۶]

و زعفرانی[۷] از ایشان گوید: کلام خدای، جز از خدای بود، و هر چه غیر از او بود، مخلوق

---

۱. «و قال الحسین النجّار: انه یجوز ان یحوّل الله العین الی القلب و یجعل لها قوّة العلم فیعلم بها و یکون ذلك العلم رؤیة له ای علما له.» (مقالات الاسلامیین/۲۱۶)، همچنین رک: رسائل الشریف المرتضی۳/۲۸۳، الملل و النحل شهرستانی۱/۱۰۰.

۲. بطیطی ۱۲۵۶: - و گویند: نور چشم نقل کند به قلب و بدان خدای را بتوان دیدن و این سخنی نامعقول است.

۳. مولوی ۵۰: تعالی الله عما یقولون الظالمون علوا کبیرا.

۴. ابو سعد عبدالکریم بن محمّد بن منصور تمیمی سمعانی در الانساب۱۳/۳۷ - ۳۸ می نویسد: «و النجاریة جماعة بالری، ینتسبون إلی الحسین بن محمّد النجار الرازیّ، و کان ینفی عذاب القبر و رؤیة الرب، و کان یقول بخلق القرآن، علی ما نقل عنه، و کان یقول: إن کلام الله حادث، و إنه إذا قرئ فهو عرض، و إذا کتب فهو جسم، و هذا کفر عظیم لأنه یلزمهم علی هذا القول أن یقولوا إن کلام الله إذا کتب بدم أو شیء نجس صارت تلك الحروف المقطعة من الدم و النجاسة کلاما لله فیصیر الدم و غیره من الأنجاس کلاما لله و زعم أن الخشب و الحجر إذا نقرت فیه الحروف آیة من الآیات فصارت الأجزاء من الخشب و الحجر کلاما لله بعد أن کانت خشبا أو حجرا!» و در منابع در دسترس، این متن فقط در الانساب سمعانی یافت شد.

۵. مولوی ۵۰: - و هر که بدین عبارت نگوید، چنان که رسول گفت که قرآن مخلوق است.

۶. «و زعمت المستدرکة أنه مخلوق ثم افترقوا فیما بینهم فرقتین فرقة زعمت أن النبی علیه السلام قد قال ان کلام الله مخلوق علی ترتیب هذه الحروف. و لکنه اعتقد ذلك بهذه اللفظة علی ترتیبه حروفها. و من لم یقل إن النبی علیه السلام قال ذلك علی ترتیب هذه الحروف فهو کافر. و قالت الفرقة الثانیة منهم إن النبی علیه السلام لم یقل کلام الله مخلوق علی ترتیب هذه الحروف. و لکنه اعتقد ذلك و دل علیه. و من زعم أنه قال إن کلام الله مخلوق بهذه اللفظة فهو کافر.» (الفرق بین الفرق/۱۹۸)، همچنین رک: الملل و النحل بغدادی/۱۴۴.

۷. «الزعفرانیة: ... فیقول ان کلام الله تعالی غیره و کل ما هو غیر الله تعالی مخلوق. ثم یقول مع ذلك: الکلب خیر ممن یقول کلام الله مخلوق.» (الفرق بین الفرق/۱۹۷) همچنین رک: اصول الایمان/۲۶۳، الملل و النحل بغدادی/۱۴۳، التبصیر فی الدین/۸۷، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۷۰۹.

باشد. آن گه گوید: سگ از آن کس بهتر که گوید، قرآن مخلوق است.[۱]

و مستدرکه گویند: اقوال هر که مخالف ایشان باشد، کفر و ضلالت بود و بدعت. و گفتند: اگر یکی از مخالفان گوید: لا اله الّا الله محمّد رسول الله قول او کفر و ضلالت باشد،[۲] پس ایشان را لازم شود که اگر کسی گوید که حسین نجّار نه کافر بود، بلکه مسلمان بود، و او حلال زاده بود نه حرام زاده، این قول نزد ایشان کفر و ضلالت باشد. یا کسی گوید که حسین نجّار به حشر و روز قیامت و بهشت و دوزخ ایمان داشت، این جمله نزد ایشان کفر و ضلالت بود، و چون این کفر و ضلالت بود، درست کرده باشند که حسین نجّار نه حلال زاده بود و نه مسلمان، اگر گویند: این سخن که شما گفتی، راست است نه کفر و ضلالت، اصل خود را باطل کرده باشند و ایشان را گوئیم: اساس بر این صفت که شیخ شما نهاده است، فساد آن بر هیچ عاقل پوشیده نماند. و حسین نجّار گوید: که اعراض چون جمع شوند، مثل لون و طعم و رایحه، جسم بود، چنان که ضرار گفت،[۳] و ظاهر آن است که این، مذهب وی است و نه بر وی بسته اند. و گوید: افعال، متولّد از فعل خدای تعالی است نه از طبع یا فعل دیگری، چنان که مجبّره گویند.[۴] و حسین گوید: عذاب گور محال است.[۵]

و مقالت او بسیار است، ترک کردیم، والسلام.[۶]

---

۱. بطیطی ۱۲۵۶: - و زعفرانی از ایشان گوید: کلام خدای، جز از خدای بود، و هر چه غیر از او بود، مخلوق باشد. آن گه گوید: سگ از آن کس بهتر که گوید، قرآن مخلوق است.

۲. «و زعموا أن أقوال مخالفیهم کلها کذب، و ضلالة، حتی أنه لو قال لا إله إلا الله محمّد رسول الله، فقوله ضلال، و کذب.» (ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۸۹)

۳. «و زعم ضرار و حفص الفرد و الحسین النجار ان الاجزاء هی اللون و الطعم و الحرّ و البرد و الخشونة و اللین، و هذه الاشیاء المجتمعة هی الجسم.» (مقالات الاسلامیین/۳۱۷)

۴. «کان النجار یوافق أهل السنة فی قولهم أن الأفعال المتولدة فعل الله تعالی لا بإیجاب الطبع و الخلقة.» (التبصیر فی الدین/۸۶)، همچنین رک: مقالات الاسلامیین/۲۸۴.

۵. «و النجاریة جماعة بالری، ینتسبون إلی الحسین بن محمّد النجار الرازیّ، و کان ینفی عذاب القبر و رؤیة الرب.» (الانساب سمعانی۱۳/۳۷)

۶. بطیطی ۱۲۵۶: - و مقالت او بسیار است، ترک کردیم، والسلام

گویند لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ قول او کفر و ضلالت باشد
پس ایشان کافر شوند کی اگر کسی گوید کہ حسین نجار نہ
کافر بود بلکہ مسلمان بود و او حلال زادہ بود نہ حرام
زادہ این قول نزدایشان کفر و ضلالت باشد یا کسی
گوید کی حسین نجار بحشر و نشر قیامت و بہشت و دوزخ
ایمان داشت این جملہ نزدایشان کفر و ضلالت بود
و چون این کفر و ضلالت بود درست کردہ باشند
کی حسین نجار نہ حلال زادہ بود و نہ مسلمان اگر گویند
این سخن کہ شما گفتید راست نہ کفر و ضلالت اصل
خود را باطل کردہ باشند و ایشانرا گوییم اساس بدین صفت
کی شیخ شما نهاده است فساد آن بر هیچ عاقل پوشیده
نماند و حسین نجار گوید کہ اعراض چون جمع شوند مثل
لون و طعم و رایحہ جسم بود چنانک ضرار گفت و ظاهر آنست
کہ این مذهب وی است و نہ بدین بسته اند و گویند افعال
متولد انفعل خدای تعالی است نہ از طبع یا فعل دیگری
چنانک مجبره گویند و حسین گوید عذاب گور
محالست و مقالت او بسیار است ترک کردیم و اللہ

باب دهم

بدانک ظهور ابو عبد اللہ کرام مقدار کرامیان دودمان
عبد اللہ طاهر بود بنیشابور و اصل ابو عبد اللہ کرام
از سیستان بود عبد اللہ بن عمر روایت کند کہ رسول
صلی اللہ علیہ و آلہ نشسته بود و ابو بکر و عمر و عثمان
و مهاجر و انصار و من در پیش وی نشستم او با صحابه سخن می
گفت انگه گفت فتنی ظاهر شوند دیانت من و ابتدا ظهور

باب دهم
در مقالت کرامیان[1] و اوّل ظهورشان

بدان که ظهور ابوعبدالله کَرام، مقتدای کرامیان،[2] در زمان عبدالله طاهر[1] بود به

---

۱. ابن اثیر، کرّامی را به فتح کاف و راء مشدده ضبط کرده است و در نسخه‌ی اساس نیز در بعضی مواضع، کلمات کرّامیان و کرّامی با تشدید آمده است، ولی دکتر شفیعی کدکنی می نویسند: با این که سمعانی تصریح دارد بر این که این نسبت کرّامی است به تشدید و آن را از شغل پدر او، نگهبان تاکستان (کَرم) می داند. (الانساب سمعانی۱۱/۶۰) و با این که در اغلب کتب قدیم، این کلمه را به همین صورت مشدّد مشکول کرده اند، تردیدی ندارم که صورت کهن و درست آن کرامی است به تخفیف. برای دلایل دیگران در این باره رجوع شود به یوسف فان اس، متونی در باره‌ی کرامیّه، ترجمه‌ی احمد شفیعی ها، در معارف، دوره‌ی نهم، شماره‌ی ۱ (فروردین - تیر ۱۳۷۱) ۳۸-۳۵. (رک: مقاله‌ی روابط شیخ جام با کرامیان عصر خویش)، دکتر شفیعی کدکنی همچنین در توضیح این بیت از سنایی می‌نویسند: «از شحنه‌ی شش عوان بپردازم/ تا عَبدَلی کرام طینت را: از این شعر سنائی دانسته می شود که کرام در نام این فرق، به تخفیف درست است نه به تشدید، همان گونه که از شعر ابوالفتح بستی دانسته می شود.» (تازیانه های سلوک/۴۱۱) شعر ابوالفتح بستی به این صورت است: الفقه فقه ابی حنیفه / والدین دین محمّد بن کرام. (فقه تنها فقه ابوحنیفه است و دین (اعتقادات) دین محمّد بن کرام است. (ترجمه از فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۱۱) ابن هیصم از بزرگان این فرقه نیز گفته (لسان المیزان ابن حجر۷/۴۶۳) نام صحیح این فرق به فتح کاف و تخفیف راء می باشد. در مورد کرامیان و محمّد بن کرام در کتب ملل ونحل، رک: التبصیر فی الدین/۹۳-۱۰۰، الفرق بین الفرق/۲۰۲-۲۱۴، بیان الادیان/۲۴۶، تلبیس ابلیس/۶۹، أبکار الأفکار فی أصول الدین۵/۹۳، الملل والنحل شهرستانی۸۷-۹۱، توضیح الملل۱/۱۳۷-۱۴۲، الانساب السمعانی۱۱/۶۰-۶۳، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۶۵، البدایة والنهایة۱۱/۲۰، فرهنگ فرق اسلامی/۳۶۳-۳۶۵، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۱۱۰-۱۱۲۵، الاعلام الزرکلی۷/۱۴.

۲. «کرامیّه بنیاد گذاران زهد و شکل دهندگان مراحل نخستین عرفان اسلامی بودند و در تصوّف خراسان نقش مهمی داشتند و اوّلین خانقاه‌ها را، چه در شام، و چه در ماوراء النهر و خراسان، ایشان بنیاد گذاشتند و صوفیّه خانقاه را از ایشان به ارث بردند.» (غزلیات شمس تبریز۲/۹۹۷) در مورد کرامیان و محمّد بن کرام، بر اساس متون خود کرامیّه مطالب جالبی نگاشته شده است که با گزارش کتب ملل و نحل متفاوت است: رک: تبصرة العوام/۷۴-۷۷، تصحیح

نیشابور و اصل ابوعبد الله کرام[۲] از سیستان بود.

عبدالله بن عمر[۳] روایت کند[۴] که رسول - صلی الله علیه و آله - نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان و مهاجر و انصار، و من در پیش وی رفتم و او با صحابه سخن می گفت، آن گه گفت: قومی ظاهر شوند در امّت من و ابتدای ظهور ایشان بعد از دویست و پنجاه سال بود. ایشان به روز روزه دارند و به شب نماز کنند به ریای خلق، و جامه‌های ایشان کهنه

حاضر.

۱. طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسین بن مصعب خزائی (م: ۲۴۸ ق) نوه‌ی طاهر ذوالیمینین که پس از مرگ پدرش عبدالله طاهر در سال ۲۳۰ قمری به حکم واثق به حکمرانی خراسان منسوب شد و در زمان مستعین بالله عباسی در خراسان درگذشت. پس از او پسرش محمّد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسین از سال ۲۴۸ الی ۲۵۹ هجری قمری بر خراسان حکومت کرد. رک: المنتظم۱۰۲/۱۳، الفرق بین الفرق/۲۰۳، الانساب السمعانی۶۲/۱۱، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱۱۱۲/۲.

۲. «ابوعبدالله محمّد بن کرام سیستانی نیشابوری (م: ۲۵۵ ق)، پیشوای کرامیان، کسی است که آن چه مؤلفان ملل و نحل در باره‌ی او و پیروان او نوشته اند، همه دروغ و ناروا، و تهمت و افترا است که از سوی دشمنان در باره‌ی آن‌ها گفته شده است.» (مطالعات عرفانی، سخنان نو یافته‌ی دیگر از محمّد بن کرام، ص ۵) «تردیدی ندارم که تألیفات ایشان را، دشمنان ایشان به تدریج، تعمداً و قربة الی الله، از بین بردند و به همین دلیل، تنها گزارش های دشمنان ایشان بوده است که معرف ایشان، در تاریخ به حساب می آمده است.» (ارج نامه ایرج۶۶/۲)

۳. عبدالله بن عمر خطاب (۱۰ - ۷۳ ق) از صحابه است و در صحیحین ۲۶۳۰ حدیث از او نقل شده است. الاعلام الزرکلی۱۰۸/۴، المنتظم۱۰۳/۶.

۴. این روایت فقط در «ترجمه‌ی السّواد الاعظم» نوشته‌ی «حکیم سمرقندی» موجود است و جایی دیگر دیده نشد، «و عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند: که روزی رسول، صلی الله علیه و سلم، روی به ابوبکر و عمر و عثمان و علی کرد و گفت: در امت من قومی اند که پدید آیند از پس من به دویست و پنجاه سال. ایشان روز روزه دارند به ریا، و شب نماز گزارند به ریا، و آن‌ها را دام سازند، و مردم را بدان صید کنند. و علامت ایشان آن است: که زرد روی باشند (و سیاه دل) و در ذات خدای تعالی، و در کتاب وی به جهل سخن گویند، و به کتاب خدای عز و جل منکر شوند، و علم ایشان جهل بود، و عمل ایشان ریا بود، و پند ایشان باطل بود، و حجت ایشان داوری بود. و هر که ایشان را دریابد با ایشان ننشیند. و اگر ایشان سلام کنند، جواب سلام مدهید! و اگر بیمار شوند مپرسید. و اگر بمیرند به جنازه‌ی ایشان حاضر مشوید! و بدان چه کنند متابع ایشان مشوید! و ایشان کافر باشند و فتنه‌ی ایشان صعب‌تر از فتنه‌ی دجال است، و بازگشت ایشان و آن کس که متابع ایشان است در دوزخ است. پس گفت: که چون ایشان پدید آیند، از خراسان پدید آیند، و آن که ایشان را از راه ببرد، از سیستان باشد. و ایشان قومی اند، ایشان را کرامی گویند. و ایشان از گروه مرجیانند. و ایشان موسوس همنام من کنند، و آن را محمّد کرام نام کنند، آن کس که آن را به نام من خوانند، از من نیست، و من از آن نیستم. زیرا آن که آن دین مرا بدل کند، و سنّت مرا منکر شود، و ایمان را اقرار گوید بی تصدیق دل. پس گفت: بر آن و بر آن که متابع وی باشد، لعنت خدای عز و جل و لعنت فرشتگان و لعنت همه آدمیان بادا!» (ترجمه‌ی السّواد الاعظم/۱۸۶-۱۸۷)

بود، جمعیّتشان از بهر طمع بود، همّتشان آن باشد که شکم سیر کنند، روی های ایشان زرد بود، دل های سیاه، در ذات خدای سخن گویند به جهل، و انکار کتاب کنند و علم آموزند از بهر طمع دنیا، هر که ایشان را بیند، باید با ایشان مخالطت نکند و چون بمیرند، بر ایشان نماز نکند و اگر بیمار شوند، ایشان را نپرسند.

گفتم: مادر و پدر من فدای تو باد، ای رسول خدای، به کدام علامت ایشان را بتوان شناخت؟

گفت: ایشان چون ظاهر شوند، ظهورشان به خراسان بود و آن که اصل مذهب ایشان نهد، از سجستان باشد، و آن قومی باشند که ایشان را کرامیّه گویند، ایشان بدترین اصناف مرجیان باشند و ایشان رئیس خویش را به نام من خوانند و من ایشان را حلال نکنم، زیرا که او دین مرا بدل کند وانکار سنّت من کند، و گوید: ایمان اقرار است و دین اضطرار. لعنت خدای بر او باد و اَتباع و دوستان او، و این کلمه را، رسول - صلی الله علیه و آله - سه بار، باز گفت، یعنی لعنت.[۱]

قاضی ابوجعفر محمّد بن اسحاق الزوزنی،[۲] و او از مصنّفان اصحاب شافعی است، گوید: در کتابی از تصانیف ابوعبدالله کرّام دیدم، در باب آن که روا نباشد که بر زمین کسی گذر کند بی دستوری وی، الّا در یك حالت و این، آن وقت شاید که جنازه‌ی رهبانی در راهی تنگ به وی رسد و در جنب راه، باغی یا زرعی، از آن کسی باشد، لازم بود که در آن جای رود و بایستد و یك مشت خاك بر گیرد و چشم‌ها فرو گیرد تا چون جنازه برابر وی رسد، خیو، بر آن خاك اندازد و آن خاك را بر جنازه افشاند و از پس وی بگوید: اللّهمّ العنه لعناً تامّاً کثیراً، خدایا بر او لعنت کن، لعنتی تمام، بسیار.

قاضی گوید: ابوعبدالله کرام را کتابی هست از تصانیف او و آن را نام، **کتاب السر** است و به خطّ خود بر پشت آن کتاب نوشته است: «**لَّا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ.**»[۳]، و از جمله چیزها که در آن جا یاد کند، گوید: چه فایده است در آفریدن سباع و چون آفرید، قوتش گوشت کند و ایشان

---

۱. «توجه کنید که چقدر راحت از زبان پیامبر و از طریق عبدالله بن عمر حدیث جعل می کند.» (مقاله‌ی چهره‌ی دیگر محمّد بن کرام سجستانی در پرتو سخنان نو یافته از او، ارج نامه‌ی ایرج جلد ۶۵/۲)

۲. محمّد بن اسحاق بن علی بن داود بن حامد ابوجعفر القاضی الزوزنی البحائی (م: ۴۶۳ ق). رک: تبصرة العوام/۷٤، تصحیح حاضر.

۳. قرآن کریم، الواقعه (۵۶)/۷۹: که جز پاك شدگان بر آن دست ندارند.

را بر حیوانات مسلّط کند تا خونشان می ریزند، و می توانست که قوتشان نبات و گیاه کند و نکرد، اگر بکردی به حکمت نزدیك‌تر بودی. بیان کنید که وجه این تدبیر خود چیست؟

و هم در این کتاب گوید: بنی آدم گنه می کنند و این حیوانات از اشتر و گاو و گوسفند و صیدها و مرغان که گوشت ایشان می خورند، هیچ گناه ندارند. از برای چه گوشت این‌ها مباح کرد و در کدام حکمت روا بود که عاصیان و گمراهان را بر مطیعان مسلّط کنند.

و هم در این کتاب گوید: چه فایده است در آفریدن مار و کژدم و موش، فرمودن که ایشان را بکشید، تا رسول الله علیه و آله السّلام، گوید: خدای تعالی، شجاع را دوست دارد و اگر خود ماری کشته باشد. و گوید: موش را بکشید و اگر چه در حرم باشد.

و هم در این کتاب گوید: این چه خصومت است از احادیث انبیا که بنی آدم را در آن افکنده است تا ایشان را به شكّ می افکنند؟ چرا مَلَکی بدیشان نفرستاد، چون نه از جنس آدمیان بودی، خلق را به خدای خواندی، ایمان آوردندی و هیچ کس به غلط نیفتادی و این کتاب را از بهر آن سرّ خوانند که آن را ظاهر نکنند الّا بر خواصّ قوم او.

قاضی گوید: خبر دادند مرا که روزی بزّازی پیش [ابوعمرو مازلی][1] حاضر بود، ابوعمرو را گفت: ابوعبدالله کرام به رسالت اوّلی‌تر بود از محمّد. ابوعمرو گفت: به چه دلیل و از کجا می گوئی؟ گفت: زیرا که ابوعبدالله از محمّد زاهدتر بود و به علم کلام از محمّد عالم تر بود و نیز کارزار نکرد با کس و کس را نکشت و خانه‌ی کس نبرد. ابوعمرو گفت: حال چنین است که تو می گویی و لیکن این، نزد عوام ظاهر مکن که بر ما تشنیع زنند و اعتقاد من این است که تو گفتی.

بزّازی گفت: چرا غُلاة به ظاهر می گویند که جبرئیل را به علی فرستاده بودند و به غلط به محمّد رفت و جایز نبود که ما گوئیم که ابوعبدالله کرّام به رسالت از محمّد اوّلی‌تر بود.

ابوعمرو گفت: از بهر این، ایشان را بر منبرها و منارها لعنت می کنند، می خواهی که ما را نیز مانند ایشان لعنت کنند. گفت: نه. [مازلی][2] گفت: پس این اعتقاد پنهان دار.

---

۱. اساس، آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶، مولوی ۵۰: ابوعمرو مازنی.
به احتمال زیاد منظور ابوعمرو مازلی باشد که از سران کرامیه‌ی نیشابور بوده است (رک: ارج نامه‌ی ایرج/۷۶ در مقاله‌ی چهره‌ی دیگر محمّد بن کرام سجستانی)، ابوبکر عتیق بن محمّد هروی نیشابوری معروف به سورآبادی در تفسیر قرآن معروف به تفسیر سورآبادی از ابوعمرو مازنی فراوان نقل می کند. و ابوعمرو بن علاء مازنی بصری (م: ۱۵۴ ق) یکی از هفت نفر قاری قرآن است که قرائت آنان به تواتر رسیده است. شاید بتوان نتیجه گرفت که ابوعمرو مازلی با ابوعمرو مازنی اشتباه ثبت شده است.

۲. اساس، آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶، مولوی ۵۰: مازنی. رک: پاورق قبل.

و از بابلوس که از کبار ائمّه کرّامیان بود،[۱] پرسیدند که ابوعبدالله کرام فاضل‌تر بود یا رسول؟

گفت: نام دو بزرگ بردی و قدر ایشان عظیم بزرگوار است، و تمیز کردن میان ایشان دشوار بود، امّا ابوعبدالله کرام تصانیف بسیار کرده است و محمّد هیچ کتاب تصنیف نکرده است.

قاضی گوید: در این کتاب گفته است ابوعبدالله کرام: اگر رسول از بهر خلق شریعتی نهادی به خلاف این که نهاده است، بهتر بودی، زیرا که می گوید: اگر فسوه ای یا ضرطه‌ای،[۲] از شخصی بیرون آید وضو بر وی واجب بود[۳] و اعضای وضو هیچ گنه نکرده‌اند، شستن و مسح ایشان واجب می کند و اِست[۴] که گنه کرده است نمی باید شستن با آن که جرم، وی کرده است، کسی را که گنه نکرده است به جرم دیگری مؤاخذه می کند، این نه حکمت بود.[۵]

---

۱. اقبال: مابلوس. بطیطی ۱۲۵۶: بابلسوس. در نسخه‌ی آستانه ۱۰۵۰ و نجف ۸۰ ، مولوی ۵۰ نیز بابلوس است ولی شخصی به این نام در میان اصحاب کرامیان در منابع در دسترس دیده نشد، ولی علاوه بر ابوعبدالله محمّد بن کرام سجستانی (م: ۲۵۵ ق)، به افراد زیر می توان اشاره کرد که از کرامیان بودند و یا تمایلات کرامی داشتند: عبدان زاهد (ارج نامه‌ی ایرج۲/۶۹ به نقل از الفصول)، ابوذر بوزجانی، م: حدود ۳۷۰ ق (همان۲/۶۹ به نقل از الفصول و درخت معرفت۴۳۱-۴۶۲، نفحات الانس/۳۶۲)، ابو عمرو مازلی (ارج نامه‌ی ایرج/۷۶-۷۷، پاورق ۵)، ابوبکر اسحاق بن ممشاد (همان/۷۶-۷۷، پاورق ۵، فصل نامه زبان و ادبیات فارسی/۳۴ در مقاله‌ی روابط شیخ جام با کرامیان عصر خویش)، ابوالفرج عبد الرحمان بن محبور الدهّان، زندگی حدود ۲۷۸-۳۶۶ ق (ارج نامه ایرج۲/۸۰)، ابومحمّد سجزی (همان/۸۱)، ابوحاتم خطبی تونی (همان/۸۲)، محمّد بن هیصم (همان/۸۵ به نقل از الفصول)، ابوحنیفه عبدالوهاب حنفی نویسنده‌ی الفصول، از اقران ابواسحاق اسفراینی متوفی ۴۱۸ ق (همان/۶۱-۱۱۳)، احمد بجستانی، یعنی احمد بن ابراهیم بن صالح بن دائد نیشابوری میدانی، م: ۳۱۵ ق (فصل نامه زبان و ادبیات فارسی /۳۵ در مقاله‌ی روابط شیخ جام با کرامیان عصر خویش)، ابوبکر عتیق سورآبادی مولف تفسیر سورآبادی (تالیف قرن پنجم قمری).

۲. فسو یا فسوه: تیز دادن بی بانگ و گند کردن، اخراج ریح از مخرج بدون آن که صوت آن شنیده شود، باد شکم، چس، باد بدون صدا که از مقعد خارج شود. ضرطه: تیز، گوز، باد صدا دار که از مقعد خارج شود. رک: لغت نامه دهخدا، قاموس المحیط، فرهنگ عمید.

۳. «قَالَ: لَا يُوجَبُ الْوُضُوءُ إِلَّا مِنَ الْغَائِطِ أَوْ بَوْلٍ أَوْ ضَرْطَةٍ أَوْ فَسْوَةٍ تَجِدُ رِيحَهَا.» رک: تهذیب الاحکام۱/۱۰، وسائل الشیعه۱/۲۴۶.

۴. اِست: اصل، اساس، پایه، پایین چیزی، مؤخرچیزی، در فارسی به معنی سرین و کفل هم گفته شده. (فرهنگ عمید)

۵. بطیطی ۱۲۵۶: والاست المجرمة لم یأمر بغسلها فمواخذة البری بالسقیم لا تستحسن من حکمة الحکیم.

و هم در کتاب سرّ[1] گوید: چرا چون یکی، دیگری را بکشت، به خطا رسول گوید: دیت مقتول بر عاقله بود و ایشان کس را نکشتند، بدان که قاتل خویش ایشان بود، دیت مقتول بر ایشان لازم کند و از مجرم هیچ نستاند. دیگر آن که غسل بر جنب واجب کند و مجرم ذکر باشد نه اعضای دیگر، این نه حکمت باشد که جمله‌ی تن را به گناه ذکر مؤاخذه کند.

و همچنین گوید: چون آب نیابند، به خاك تیمّم کنند، در وضو نظافتی هست، چون آب نیابند، حکمت آن بود که اعضا همچنان بگذارند، نه آن که اعضا را به خاك پلیدتر کنند، بدان خاك در وی می مالند.

و نیز گوید: یعنی رسول - صلی الله علیه و آله - که در هر دو چشم دیتی تمام بود و در هر دو دست دیتی و در محاسن دیتی و در هر دو پای دیتی و در زبان دیتی و همچنین اعضای دیگر تا دیات بسیار شود و بستانند و چون بکشدش یك دیت واجب بود و در کشتنش این جمله اعضا فاسد می شود، این نه حکمت باشد. اگر دیت بدن بر این اعضا قسمت کردی، به سویّت، چنان که هر عضوی را قسمتی بودی، بهتر و نیکوتر بودی، زیرا که مجموع اعضا را دیتی بود، چنان که بدن را.

و همچنین گوید: نه حکمت بود بریدن دستی که دیت وی پانصد دینار بود، از بهر دانگی و نیم که بدزدد. و هم در این **کتاب السر** گوید: محمّد خلایق را به شک افکند در نبوّت خود، که یکی را حبس می کرد و یکی را می کشت و دیگری را رها می کرد، چنان که مرادش بود، تا یکی را بکشت و بعد از آن دختر وی بیامد و در حق وی یعنی رسول قصیده ای گفت و او را مدح کرد و بعد از مدح عتاب کرد، بکشتن پدرش. و گفت: پدرم از قریش بود و او را با تو قرابتی بود. محمّد گفت: اگر پیش از قتل او بیامدی، او را به تو بخشیدمی و هلاکش نکردمی.[2] اگر خدای تعالی فرموده بود کشتن او. چرا گفت: نکشتمی. و اگر

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: و هم در این کتاب. بطیطی ۱۲۵۶: و قال ایضا فی السر.

۲. قال: «لو سمعت هذا قبل أن أقتله ما قتلته»، نضر پسر حارث پسر علقمه پسر کلده پسر خاله‌ی پیامبر اسلام بود. او موزیک ایرانی را با عود می نواخت. تاریخ ایران را در سفر به ایران آموخته بود و در مکه آن را به عربی برای مردم می سرود. او داستان های رستم و اسفندیار را فصیح‌تر از قرآن می شمرد. «پیامبر (ص) نضر بن حارث بن کلده را هنگام بازگشت از جنگ بدر بکشت. پس قتیله دختر نضر در عزای پدر خود و ستایش پیامبر (ص) چنین سرود: یا راکبا ان الأثیل مظنّة/من صبح خامسة و انت موفّق/ بلّغ به میتا فانّ تحیّة/ ما ان تزال بها الرّکائب تخفق/منّی الیه و عبرة مسفوحة/جادت لمایجها و أخری تخنق / فلیسمعنّ النضر أن ناديته/ان کان یسمع ←

نفرموده بود چرا بکشت؟ و امثال این از افعال ملوك و متسلّطان بود نه از افعال انبیاء.[۱]

و در این کتاب گوید: فسوه ای که از کسی بیرون آید، لابد با وی بَلَلی[۲] بود و اگر چه اندك باشد. چرا نمی فرماید که زیر جامه بشویند، و چنان که باد از غبار خالی نبود، فسوه از تری خالی نبود.

و گوید: نیّت در جمله‌ی عبادات نه واجب است، وضو و غسل و نماز و زکاة و روزه و حجّ، بی نیّت درست بود، چون فرض بود. و اگر نفل[۳] باشد، بی نیّت درست نبود. و گوید: هیچ

← میّت او ینطق/ ظلّت سیوف بنی ابیه تنوشه / للّه ارحام هناك تشقّق / ا محمّد و لأنت نجل نجیبة / فی قومها و الفحل فحل معرق/ او کنت قابل فدیة فلنأتین/ باعزّما یغلو لدیك و ینفق /ما کان ضرّك لو مننت و ربّما/ منّ الفتی و هو المغیظ المحنق/ و النّضر اقرب من اصبت وسیلة /و احقّهم ان کان عتق یعتق، چون پیامبر (ص) این شعرها بشنید به رقت آمده گفت: اگر این شعر را پیش از قتل نضر شنیده بودم او را به این دختر می بخشودم.» (معجم البلدان/ ترجمه ۱۱۶/۱)، ترجمه شعر ذکر شده در متن به نقل از منبع ذکر شده چنین است: «ای سوار! پنج روز دیگر به "اثیل" می رسی. به او که مرده است درود مرا برسان اگر مرده می شنود. از اشک هایی که بخشی ریخته و بخشی فرو خورده شده است به او خبر ده که نضر فریاد مرا بشنود. شمشیر خویشاوندانش او را بدرید. خویشاوندان یکدیگر را می درند؟ ای محمّد نجیب زاده و مرد مردانه اگر فدیت و خون بها بپذیری هر چه گرانبهاتر بخواهی می آوریم. اگر منت نهی برای تو زیانی ندارد. مردان خشمگین نیز گاهی می بخشایند. نضر شایسته ترین آزاد شدگان است، اگر آزادش کنی.»، همچنین رک: الاغانی۱/۵۰، اسد الغابة۶/۲۴۱، أنساب الأشراف۱/۱۴۳، بلاغات النساء/۲۳۵.

۱. بطیطی ۱۲۵۶ اضافه کرده است: قال ابن البطیطی: انّ القتیل الذّی ذکره الملعون کان النّضر بن الحرث و قد قتله النّبی (ص) صبرا حیث تاذّی به و قد ذُکر فی التّواریخ انّه کان من جملة اذاه ان کان یقراء الکتب فی اخبار العجم علی العرب و یقول محمّد یاتیکم باخبار عاد و ثمود و انا منبئکم باخبار الاکاسرة والقیاصرة یرید بذلک القدح فی نبوّته فانّه ان جاز ان یکون نبیّا لاتیانه بقصص السّلف فانّی وقد اوتیت بمثلها فانام رسول ایضا و ذکر ابن عباس فی قوله تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ یَتَّخِذَها هُزُوا، انّها نزلت فی النّضر بن الحرث الدّاری و کان یشتری سمع القران اعرض عنه و استهزء به و قبیلة ابنته لما جات الی حضرة عنه و قال لا یقتل قرشیّ بعد هذا صبرا و البیت الذی مدحته به هو هذا، اَمحمّدُ وَ لَأَنْتَ نجل نَجِیبَةٍ مِنْ قَوْمِهَا وَ الْفَحْلُ فَحْلٌ مُعْرِقُ / ما کَانَ ضرّک لو مننت وَ رُبَّمَا مَنَّ الْفَتَی وَ هُوَ الْمَغِیظُ الْمُحْنِقُ / وَ النّضرُ أَقْرَبُ مَنْ اَصبت وَصَیلَةً أَحَقُّهُمْ إِنْ کَانَ عِتْقٌ یُعْتَق. انظر الی هذا الملعون کیف انکر قتل من سلک سبیلة فی انکار الحقّ و اظهار الباطل والتفاق فلا فرق حینئذ بینهما بل هو اضلّ سبیلا و کلّ ما ذکره الملعون فی کتابه السّر من الطّعون فانّما هو لجهله بالله تعالی و لو کان عارفا به لعرف انّ جمیع ما تصوّره مناقضةٌ و للحکمة مخالفةٌ ممّن کان علّام الغیوب عالما بمصالح العباد و مفاسدهم غیر بدیع و لا منکرٍ بل ذلک من غوامض الحکمة وحقائق الالهیّة و ما یعقلها الّا العالمون هذا و ممّا ذکر فی کتابه السّر المملوّ من الشّر.»، در توضیح نقل ابن البطیطی رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن۸/ ۴۹۰، تعلیقات نقض۲/۹۹۴- ۱۰۰۰.

۲. بَلَل:تر کردن با آب، تری ، نمناکی ، نم. (فرهنگ عمید)

۳. نافله یا نفل به معنی زیادت و یا عطیه و هدیه، عبادتی را گویند که واجب نباشد و جمع آن نوافل است در مقابل فرایض که عبادات واجب است و مفرد آن فرض یا فریضه.

تکبیر در نماز رکن نیست، و نماز شدّت خوف، دو تکبیر بود و در آن ایماء از بهر رکوع و سجود نباشد و اگر در جامه نجس نماز کند، اعادت لازم نشود و اگر چه در حال نماز عالم بود به نجاست جامه.

و ابوجعفر کتابی دیگر کرده است جز این و هزار مسئله از فضایح ایشان آن جا یاد کند و گویند: قعود در نماز و هر دو تشهد سنّت است. و گویند: رسول گفته: چون سر از سجده برداشت، نماز تمام شد.[۱] و این کتاب، از اوّل تا آخر، جمله در تشنیعات و اعتراضات بود بر خدای و رسول و جمله‌ی انبیاء- علیه السّلام. و آن چه یاد کردیم نموذجی است از آن هزاران، لعنت و نفرین بر این ملعون و اَتباع وی باد.

و این ملعون را کتابی دیگر هست، نامش **کتاب عذاب القبر**[۲] کرده است. در آن جا گوید: بدان ای دوست خدای،[۳] که چون در نماز باشی و از تو بادی اندك بیرون آید، شیطان تو را گوید: ای دوست خدای، ضرطه یا فسوه از تو بیرون آمد. گوی: دروغ گفتی، هیچ ضرطه و فسوه از من بیرون نیامد، اگر دوّم و سیوّم بار همچنین گوید، بر وی تند شو و خشم گیر و گوی: سوگند بخور به طلاق و عتاق[۴] که این معنی از من به وجود آمد. اگر به طلاق و عتاق

---

۱. بطیطی ۱۲۵۶: - وضو و غسل و نماز و زکاة و روزه و حجّ، بی نیّت درست بود، ... رسول گفته: چون سر از سجده برداشت، نماز تمام شد.

۲. «این که اساس تعلیمات او صبر و قبر بوده است، دلیلی است بر اهمیت کتاب معروف او، عذاب القبر، که دشمنان وی نیز در باب آن کتاب سخن گفته اند و گاه عباراتی از آن نقل کرده اند.» (ارج نامه‌ی ایرج/۹۲ در مقاله‌ی چهره‌ی دیگر محمّد بن کرام سجستانی در پرتو سخنان نو یافته از او)، علاوه بر تبصرة العوام، در منابع زیر به این کتاب اشاره شده و از این کتاب مطلب نقل شده است: التبصیر فی الدین/۹۳، الفرق بین الفرق/۲۰۶، الملل و النحل شهرستانی ۱۲۴/۱.

۳. « خطاب او به همگان، یا دوست، بوده است ... این خطاب ویژه‌ی او سبب شده است که در میان کرامیان، دوست و معادل عربی آن، ولی، رواج خاصی بگیرد و تمام کرامیان، یکدیگر را به عنوان، ولی و اوّلیاء و ولیان، و گاه به فارسی، دوست و دوستان، بنامند.» (ارج نامه‌ی ایرج/۹۰ در مقاله‌ی چهره‌ی دیگر محمّد بن کرام سجستانی در پرتو سخنان نو یافته از او)، «و عقیده داشته است که اگر مخاطب او، دوست خدا (مصداق اوّلیاء الله قرآنی) نباشد، دوست شیطان است.» (درخت معرفت/۴۴۵-۴۵۰ در مقاله‌ی نخستین تجربه های شعر عرفانی در زبان پارسی، نگاهی به اسناد نو یافته در باره‌ی ابوذر بوزجانی)، همچنین ر ک: مقاله‌ی «روابط شیخ جام با کرامیان عصر خویش» در فصل نامه زبان و ادبیات فارسی (دانشگاه تربیت معلم)/۳۱-۳۳، غزلیات شمس تبریز۲/۹۹۷.

۴. طلاق یعنی رهایی زن از قید زناشویی و نکاح و جدا شدن زن از شوهر، و عتاق یعنی آزاد شدن بنده، خارج شدن بنده‌ی زرخرید از قید بندگی. و سوگند به طلاق و عتاق در نزد شیعه، باطل است، یعنی اگر کسی سوگند یاد کند که: اگر چنین شود، زن من مطلّقه باشد، و یا غلام من آزاد شود، این سوگند از اصل باطل است. ←

سوگند نخورد، او دروغ می گوید و اگر سوگند به طلاق خورد، بدان که هم دروغ زن است که شیطان باك ندارد، سوگند به دروغ خوردن. این خرافات این ملعون نگر که چگونه حدث در نماز جایز می دارد و مثل این حکایات در این کتاب بسیار بود.

و از جمله‌ی چیزها که او کرامیّان را که اَتباع اواند بدان وصیّت کرده است، گوید: جمله‌ی گناه‌ها از زنا و لواطه و اُبنَت واستمناء، یعنی آب به دست از خود جدا کردن و دزدی کردن و گواهی به دروغ دادن، پنهان، توان کرد، الّا خمر خوردن که پنهان، نمی توان کردن، و آبروی مردم ببرد و با او هیچ نفاق نمی توان کرد. پس من جمله‌ی این کبایر بر شما مباح کردم، الّا خمر که آن را بر شما حرام کردم.

بزّازی از اصحاب ایشان گوید: از عبدالجسیم بن ابی عبد الله الکرام[1] شنیدم که او گفت: از پدر خویش ابوعبدالله کرام شنیدم که او گفت: اگر یك قطره ای خمر در دریای آبسکون افتد و بنجشکی[2] از آن جا قطره ای خورد و بپرد، بعد از هفت سال به دریای محیط رسد و ذرّه ای از سرگین آن بنجشك[3] در دریای محیط افتد، آب دریای محیط و گوشت هر حیوان که در آن دریا است، حرام شود تا اگر کسی ذرّه ای گوشت ماهی خورد که در آن دریا بود، حدّ بر وی واجب شود و اگر بمیرد نماز بر وی نشاید کرد و او را در ناوس[4] مجوس باید انداخت تا مرغان او را بخورند.

و گوید: آب اگر چه اندك بود و نجاستی در وی افتد و رنك یا بوی یا طعم بنگرداند، پاك بود.

← زیرا طبق نظر شیعه زنی به شوهر خود حرام نمی شود مگر او را سه بار جدا جدا طلاق دهد ولی طبق فتوای عمر سه طلاق در یک مجلس و با یک صیغه، به یک بار قبول است.

۱. دکتر شفیعی کدکنی می نویسند: «مولّف تبصرة العوام، ابن داعی، که در تمام موارد اساس گفتار خود را بر تهمت های ناروا نهاده است، نام پسر او را عبدالجسیم نقل کرده است به این کنایه که محمّد بن کرام، خدا را جسم می دانسته و طبعاً نام الجسیم را نیز بر او اطلاق می کرده و پسرش را هم عبدالجسیم نامیده است.» رک: ارج نامه‌ی ایرج/۹۰ در مقاله‌ی چهره‌ی دیگر محمّد بن کرام سجستانی در پرتو سخنان نو یافته از او.

۲. مولوی ۵۰ و آستانه ۱۰۵۰: گنجشکی.

۳. بنجشک تلفظی است از گنجشک و عرب آن را عصفور خوانند. (قابوس نامه / تعلیقات /۳۹۲)

۴. ملک الشعراء بهار در پاورق مجمل التواریخ و القصص/ ۶۱ و ۴۶۱ می نویسد: «الناووس و الناؤوس: مقبرة النصاری معرب جمع نواویس و یطلق علی حجر منقور تجعل فیه جثة المیت (المنجد) و مراد اینجا (دخمه) است که در کوه‌ها کنند و جثه بزرگان را درآن پنهان سازند.»، «نواویس، جمع ناوس و آن دخمه یا گنبدی است که بر گور کسی بسازند و به پارسی ستودان گویند.»

و دیگر گوید: اگر کسی بول، در آب ایستاده یا آب روان کند یا غایط در آب روان کند، حدّ قذف بر وی وا[جب][1] شود و آن هشتاد تازیانه باشد.

دیگر گوید: مسح بغل‌ها کردن در وضو واجب بود.

و گوید: غسل از استمنا[2] واجب نبود، یعنی منی از خود بیرون آوردن به دست.

و گوید: اگر مجامعت نه به دخول بود، بلکه میان فخذین[3] باشد، غسل واجب نکند، اگر چه انزال منی حاصل شود.

و گوید: لواطه با کودکان و بزرگان کفّار و مشرکان و مجوس و یهود و نصاری عبادت باشد.

و گوید: قوله تعالی: «**وَلاَ يَطَؤُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلاَ يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَّيْلًا إِلاَّ كُتِبَ لَهُم بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ.**»،[4] دلیل بود بر آن چه از پیش گفتیم و شاعر ایشان این معنی به شعر آورده است، گوید:

فکم من یهودی ملیحٍ علوته و احسن شیء مسلم فوق کافر

و گوید: بین[5] الافخاذ مباح است، از آن همه‌ی خلق، زیرا که پیغمبر گفته است، صلی الله علیه وآله: اُعیروا افخاذکم، فخذهای خود به عاریت بدهید. و این ملعون معنی حدیث نمی داند و این را قصّه ای معروف است و آن چنان بود که رسول - صلی الله علیه و آله - وقتی در سفر بود و صحابه با وی بودند، جماعتی از صحابه رنجور بودند و ضعیف، نمی توانستند که بر چهارپای نشینند. رسول - صلی الله علیه و آله - این خبر بگفت: اعیروا هم افخاذکم، یعنی زانوها فرود آرید تا ضعیفان پای بر آن نهند و بر چهار پای نشینند، ملعون

---

۱. اساس: وا. آستانه ۱۰۵۰: واجب.

۲. آستانه ۱۰۵۰: استنجا.

۳. الفخذ یعنی ران، و جمع آن افخاذ است. الفخذین مثنی است یعنی دو ران.

۴. قرآن کریم، التوبة (۹)/ قسمتی از آیه ی۱۲۰: «مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُم مِّنَ الأَعْرَابِ أَن يَتَخَلَّفُواْ عَن رَّسُولِ اللهِ وَلاَ يَرْغَبُواْ بِأَنفُسِهِمْ عَن نَّفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لاَ يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلاَ نَصَبٌ وَلاَ مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللهِ وَلاَ يَطَؤُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلاَ يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَّيْلًا إِلاَّ كُتِبَ لَهُم بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللهَ لاَ يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.»، مردم مدینه و بادیه نشینانِ پیرامونشان را نَرَسد که از فرمان پیامبر خدا سر باز زنند و جان خود را عزیزتر از جانِ او بدانند، چرا که هیچ تشنگی و رنج و گرسنگی در راه خدا به آنان نمی رسد و در هیچ مکانی که کافران را به خشم می آورد قدم نمی گذارند و از دشمنی غنیمتی به دست نمی آورند مگر اینکه به سبب آن، عمل صالحی برای آنان در کارنامه‌شان نوشته می شود، زیرا خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.»

۵. آستانه ۱۰۵۰: - بین.

حدیث نبوی را به نوعی زشت تفسیر کرد.

و گوید: زن چون پاك بود، وطیش به غیر معهود حرام باشد و چون حایض شود، شاید وطی وی کردن به جای گاه غیر معهود. و گوید: مثال این چنان بود که چون آب یابد، تیمّم روا نبود، و چون آب نیابد، تیمّم روا بود، و شاعرشان گوید:

لأَهْتِکَنَّ حَلَقَةالحَتَارِ / و یُؤْخَذُ الجَارُ بذنب الجَار[1]

تا این موضع سخن ابوعبدالله کرام است و او را تصانیفی چند هست پر از کفر و زندقه،[2] بدتر از این و بر این قدر اقتصار کردیم.

الّا یك مسئله دیگر که این جا یاد کنیم، گویند: وقتی ابوعبدالله کرام در نیشابور بود، و بیان اوقات نماز می کرد. ابتدا به نماز صبح بکرد تا به نماز خفتن رسید، گفت: وقت نماز خفتن، آن وقت بود که شفق فرو شود. از وی پرسید: که شفق چیست؟ گفت: ستاره‌ای است، روشن، چون آفتاب فرو شود در جانب مغرب پدید آید، چون آن ستاره فرو شود، وقت نماز خفتن بود.

قاضی ابوجعفر زوزنی گوید: یکی از علمای کرامیّان مهمان من بود چند روز، از بازار پنبه خریده بود. روزی چون وقت نماز پیشین بود، در مستراح رفت، پای تهی، و وضو کرد، چون بیرون آمد، آب از پای وی فرو می چکید، به سر سجّاده رفت، وی را گفتم: تو بر سر نجاست به مستراح رفتی و بیرون آمدی، و پای تر، بر نجاست برفتی و نماز خواهی کرد؟ گفت، بانك برداشت و گفت: ای جاهل! ای شکاك! علم بخوان تا مردم تو را جاهل نخوانند و به سخریّت به تو ننگرند. تو نمی دانی که پای تر، بر نجاست خشك نهند، پلید نشود و اگر پای خشک بود و نجاست، تر، پای پلید شود، و من بر نجاست خشک برفتم، پس پای من پلید نشود، و اگر چه پای من، تر بود. آن گه در نماز رفت، چون از قرائت فارغ شد، روی با من کرد، گفت: کسی را بفرست تا آن پنبه بستاند. گفتم: این چه نماز است که تو می کنی و آن

---

۱. «و أراد أعرابی مجامعة أهله، فقالت: إنی حائض، فقال: أین الهنة الأخری؟ قالت: اتق الله، فقال: بلی و رب البیت و الأستار / لأهتکن حلق الحتار / قد یؤخذ الجار بظلم الجار.» (کتاب العین۳/ ۱۹۰) همچنین رک: تاج العروس من جواهر القاموس ۶/ ۲۳۹، لسان العرب ۱۶۳/۴، امثال و حکم دهخدا۱۳۶۱/۳: «لا یوخذ الجار به ذنب الجار، همسایه به گناه همسایه نگیرند.»، امثال و حکم دهخدا۱۱۵۸/۲: «قد یوخذ الجار به ذنب الجار».

۲. از تصانیف ابوعبدالله محمّد بن کرام عبارتند از: «عذاب القبر» (التبصیر فی الدین/۹۳، الفرق بین الفرق/۲۰۶، الملل و النحل شهرستانی۱۲۴/۱، تبصرة العوام/۲۱۴ تصحیح حاضر)، «کتاب السر» (تبصرة العوام/۲۰۹ تصحیح حاضر).

گه در رکوع رفت و گفت: سبحان ربّی العظیم. چون از رکوع، سر برداشت، گفتم: مذهب کدام شخص است سخن گفتن در نماز، گفت: ای جاهل! تو ندانی که هر گناهی که کرامی بکند، او را نیکی بنویسند و هر نیکی که یکی بکند که نه کرامی بود، او را گناهی بنویسند.

قاضی ابوجعفر گوید: سید ابوالبرکات علوی[۱] با ابوبکر بن اسحاق کرامی[۲] مناظره می کرد در امامت ابوبکر. کرامی گفت: من امامت یزید به نصّ قرآن درست کنم و تو نتوانی که ایمان علی درست کنی. میان ایشان سخن بسیار رفت. سیّد گفت: تو چگونه اثبات امامت کسی توانی کرد که خون فرزند رسول- صلی الله علیه- به نا حقّ بریخت، و خون ناحقّ ریختن ابطال امامت کند. کرامی گفت: غایت ما فی الباب آن است که او خونی به ناحقّ بریخت و خون به ناحقّ ریختن ابطال امامت نکند، خدای تعالی گفت: «**إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.**»[۳]، پس امامت یزید درست بود. سیّد ابوالبرکات گفت: ندانستم که هیچ مسلمان را این اعتقاد باشد، و خوارج، علی را کافر گویند، در حقّ یزید این اعتقاد ندارند که تو داری. کرامی گفت: من بر قضیّت قول رسول می روم، رسول گفته است: هر که علی را اندك مایه دشمن ندارد، نه از من باشد، و من اقتدا به رسول کرده‌ام.[۴]

---

۱. سیّد ابوالبرکات علوی (م: ۴۵۲ ق)، «ابوالبرکات الحسنی: و منهم هبة الله بن محمّد بن الحسین بن داود الحسنی السیّد الاجل ابوالبرکات ابن السیّد الاجل ابی الحسن العلوی ... توفی یوم الاثنین الثانی والعشرین من ذی القعدة سنة اثنین و خمسین و اربع مائة.» (المختصر من کتاب السیاق لتاریخ نیسابور/۴۱۲ شماره‌ی ۲۲۹۳)، همچنین رک: المنتخب من السیاق شماره‌ی ۷۲۶.

۲. شاید مراد أبوبکر محمّد بن اسحاق بن محمشاد یا ممشاد (م: ۴۲۱ ق) است که رئیس طایفه کرامیّه در نیشابور، در عهد سلطان محمود غزنوی بوده است. رک: الیمینی/۳۹۱، تاریخ بیهقی۳۲/۱ و ۴۰، فرقه های اسلامی/۷۹، تعلیقات نقض ۱۳۹۰/۲، اسرار التوحید (تعلیقات)۶۴۳/۲.

۳. قرآن کریم، البقرة (۱)/ قسمتی از آیه ی۳۰: « وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ، و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت، فرشتگان گفتند: آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد، و خون‌ها بریزد؟ و حال آن که ما باستایش تو، تو را تنزیه می کنیم؛ و به تقدیست می پردازیم. فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی دانید.»

۴. دکتر شفیعی کدکنی می نویسند: «مجموعه‌ی اقوال مرتبط با مسئله‌ی ولایت و ولایت اهل بیت را در نوشته های کرامیان، به طور جداگانه استخراج کرده ام که باید به صورت جداگانه نشر یابد تا دروغ های شاخ دار امثال ابن داعی [منظور از ابن داعی : صاحب تبصرة العوام: جمال الدین مرتضی ملقب به علم الهدی، محمّد بن ←

بدان که کرامیّه فرق بسیارند و ایشان کفرها بسیار گویند در اسماء و صفات خدای تعالی و صفات انبیاء- علیه السّلام.

جمله گویند: از ابن کرام و اَتباعش که خدای جسم است و او را حدّ و نهایت است و ملاقات و مماسات اجسام بر وی روا بود. و قومی صفت خدای به جسیم و اجسم کنند، یعنی جسم وی از همه جسم‌ها بزرگ‌تر است. و قومی گویند: اطلاق این در حقّ باری تعالی جایز نبود.

و ابوعبدالله کرام گوید: خدای تعالی اَحَدی الذّات، اَحَدی الجوهر است.[۱]

و گوید: باری در مکانی مخصوص است، بر بالای عرش.

و اصحابش گویند: همه عرش مکان او است و اگر عرشی دیگر بیافریند، هر دو عرش مکان او باشد، و اگر صد عرش دیگر بیافریند، هم این نسبت بود، و او مماسّ جمله‌ی عرش‌ها باشد و بر این قول لازم بود که هر جزوی مماسّ عرشی بود، پس متجزّی باشد و نقض آن کرده بود که در اوّل گفت، خدای اَحَدی الذّات و اَحَدی الجوهر است.

و قومی گویند: عرش اوّل مکان وی بود و دیگر عرش‌ها مکان وی نباشد، پس لازم بود که در مساحت کوچك‌تر از عرش مکان وی باشد و بعضی فضله بود، پس عرش بزرگ‌تر از او بود.

دیگر اصحابش نقض آن کردند که در اوّل گفتند، خدای را حدّ و نهایت است. گفتند: حدّ و نهایت ندارد زیرا که محدود و متناهی آن بود که او را حدّ و نهایت بود در جهات شش گانه و خدای را نزد ما حدّ و نهایت از یك جهت است و آن تحت [است][۲] و این قول از مانویّه گرفتند، که نور متناهی است از جهت سفل، دون جهات پنج گانه‌ی دیگر.[۳]

← حسین بن حسن رازی است] در تبصرة العوام، ۷۰ [چاپ اقبال] آشکار شود که از زبان کرامیان از رسول (ص) نقل می کند که رسول گفته است: هر که علی را اندک مایه دشمن ندارد، نه از من باشد.» رک: ارج نامه ایرج/۱۱۲ در مقاله‌ی چهره‌ی دیگر محمّد بن کرام سجستانی در پرتو سخنان نو یافته از او.

۱. «و قد وصف ابن کرام معبوده فی بعض کتبه بأنه جوهر، کما زعمت النصاری ان الله تعالی جوهر. و ذلك أنه قال فی خطبة کتابه المعروف بکتاب عذاب القبر، إن الله تعالی احدی الذات، احدی الجواهر، و أتباعه الیوم لا یبوحون بإطلاق لفظ الجوهر علی الله تعالی عند العامة خوفا من الشناعة عند الاشاعة.» (الفرق بین الفرق/ ۲۰۳) همچنین رک: التبصیر فی الدین/۹۳-۹۴، الملل والنحل بغدادی/۸۷، الانساب سمعانی۶۱/۱۱.

۲. اساس و مولوی ۵۰: - است. آستانه ۱۰۵۰: + است.

۳. «و زعم أنه جسم له حدّ و نهایة من تحته و الجهة التی منها یلاقی عرشه. و هذا شبیه بقول الثنویة إن معبودهم الّذی سموه نورا یتناهی من الجهة التی یلاقی الکلام و ان لم یتناه من خمس جهات.» (الفرق بین الفرق/۲۰۳)

و گویند: عرش به غایتی است در بلندی که خدای تعالی قادر نبود که بالای وی عرشی دیگر بیافریند، الّا که، عرش که بر وی نشسته است، به آسمان‌ها نزدیك‌تر گرداند، تا بالای آن عرشی دیگر تواند آفرید.

و گویند: خدای تعالی محلّ حوادث است، ارادات و اقوال و مماسات و ادراکات و مرئیّات را و مسموعات را در وی حادث شود. و گویند: هیچ چیز در عالم حادث نشود، الّا به حدوث ارادت، و قول در ذات خدای تعالی و آن ارادت و قول را ایشان ایجادین و خلقین خوانند و گویند: هیچ در عالم نیست، نشود، الّا بعد از حدوث ارادت و قول در ذات وی و آن را اعدامین گویند و گویند: ایجاد و اعدام هر دو حادث اند نه مخلوق اند و نه محدث.

و گویند: خدای تعالی، خالق و رازق و غافر است در ازل. و همچنین جمله‌ی اسما، که از افعال مشتقّ باشند، و اگر چه در ازل فعل نبود. آن گه گویند: خدای بر آن حوادث قادر بود که در ذات وی حادث شود، جز آن که بیافرید یا خواهد آفریدن از عالم یا در عالم. دیگر گوید: حوادث که در ذات وی است مقدور وی بود و هیچ چیز به قدرت نیافرید و اجسام و اعراض را به ارادت و قول آفرید و قدرت.

و گویند: حوادث که در ذات باری حوادث شود، بیشتر از جمله‌ی اجسام و اعراض باشد که در عالم است، زیرا که هر جسمی و عرضی که در عالم است، دو عرض، در ذات [باری حادث شود: یک ارادت، دوّم قول کن، و همچنین در ذات][1] وی، اعدامات حاصل شود دو چندان آن که از اجزاء عالم معدوّم شود، و هچنین ادراکات در ذات وی حاصل شود، به عدد مرئیّات و مسموعات، و در وی مماسات حادث شود، به عدد آن که مماس او است از اجزای عرش، پس حوادث که در ذات وی حادث شود، نزد ایشان اضعاف اضعاف حوادث اجسام و اعراض عالم بود.

و گویند: محال بود که خدای چیزی بیند یا شنود الّا بعد از آن که تسمع و تبصر در نفس وی حادث شود، و آن ادراك بود آن مرئی و مسموع را و اگر آن ادراك از بهر نفس خود نیافریند، مسموعات نشنود و مبصرات نبینند، چون موجود باشند.

و گویند: نفس خود، آن گاه دید که احداث کرد در نفس خویش، رؤیت ادراك، آن گه نفس خود بدید بدان رؤیت که بیافرید.

---

۱. اساس: -. از نسخه مولوی ۵۰، آستانه ۱۰۵۰ و نجف ۸۰ اضافه شد. بطیطی ۱۲۵۶ نیز ترجمه کرده است.

و گویند: لازم بود که اوّل مخلوقات حیوان بود تا بدان دلیل سازند بر معرفت باری تعالی، و شاید[۱] که اوّل جمادات آفرینند.

و گویند: رسالت و نبوّت دو صفت اند قائم به ذات رسول و نبی، و این صفت نه وحی است و نه امر به اداء رسالت و نه اظهار معجزات بر دست وی و نه عصمت از معاصی و نه رسانیدن رسالت.

و گویند: هر که این صفت در وی باشد بر خدای واجب بود او را به رسالت فرستادن و معنی رسالت و نبوّت نزد ایشان آن بود که یاد کردیم.

و فرق کنند میان رسول و مرسل، گویند: رسول آن معنی قائم بود به مرسل که موجب ارسال وی بود و مرسل را از برای آن مرسل خوانند که خدای او را به خلق فرستاده باشد. و گویند: مرسل نبود که نه رسول باشد و رسول بود که نه مرسل باشد. و گویند: عزل مرسل از ارسال روا بود، و عزل رسول از رسالت روا نبود. و این سخنی است که نه خود می دانند معنی آن و نه به فهم هیچ کس معنی آن می توانند رسانیدن.

و گویند: در حکمت روا نبود اقتصار کردن بر یك رسول. و گویند: ارسال رسل از واجبات است.

و گویند: اعادت درست نبود الا به معنی احیاء و بعث و جز از این هیچ جایز نبود.

و زکری گوید: پنج چیز قدیم است، صانع و روح و زمان و مکان و هوا.[۲]

گویند: عدم بر افعال خدای جایز نبود، چنان که بر مفعولات وی جایز نبود.

و گویند: ترك معنی بود ثابت، و حاصل قدرت در آن تأثیر کند و آن به محل قدرت قائم شود آن گه نوعی بود از افعال.

و حقاقیه[۳] و ابراهیم مهاجر[۴] از ایشان گویند: اسماء اعراض است قائم به ذات شخص.

---

۱. مولوی ۵۰: نشاید.

۲. منظور از زکری، ابوبکر محمّد بن زکریای بن یحیی رازی (م: ۳۱۳ ق) از مشاهیر علمای جهان است که دانشمندان زیادی در مورد قدماء خمسه او به بحث پرداخته اند. رک: تبصرة العوام/۶۵، تصحیح حاضر

۳. عبدالقاهر بغدادی و ابوالمظفر اسفراینی، الحقائقیه را از فرق سه گانه‌ی کرامیه می شمارند. (الفرق بین الفرق/۲۰۳، التبصیر فی الدین/۹۳) و ابن مرتضی، حایفیه را از فرق دوگانه‌ی کرامیه نام می برد. (المنیة والامل، ابن مرتضی/۳۴) و فخر رازی، الحماقیه را از فرق کرامیه می شمارد. (اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۶۵). همچنین رک: فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۴۷۱ و ۵۳۱ و ۵۹۵.

۴. در قصص الانبیاء، تألیف ابوالحسن بن هیصم پوشنجی (م: ۴۶۷ ق) از ابراهیم بن المهاجر در زنجیره‌ی راویان ←

و گویند جمله اعراض از اصوات و غیرها باقی اند. و گویند: علم نه مقدور بندگان است.

و ایشان و رمّانی از معتزله گویند: اکوان[1] الّا در مکان نتوانند بود و به تقدیر مکان کون نباشد.

و بعضی از ایشان گویند: که قرآن معجزه ای است از بهر اَخباری چند که بود و خواهد بود، نه از جهت نظم و تألیف و فصاحت.

و گویند: خلق غیر مخلوق بود، زیرا که اختلاف الفاظ دلیل بود بر اختلاف معانی.

و گویند: ارادت و کراهت یکی باشد و همیشه مرید بود به ارادتی که آن کراهیّت بود در ذات باری تعالی، و اصل آن است که این خلاف معتقد ایشان است.

و گویند: صفت و وصف دو معنی اند مختلف، صفت قائم بود به ذات و آن الّا صدق نباشد و وصف قائم بود به ذات و روا بود که صدق نباشد و در کلام و تکلّم همین معنی گوید.

و گویند: یك علم را تعلق بود به بیشتر از یك معلوم بر طریق تفضیل در شاهد و غایب.

و گویند: مخلوقات محتاج تخلیق باشند از قبل خدای تعالی.

← خبر یاد شده است. (قصص الانبیاء/۱۹۹) و عبدالقاهر بغدادی در الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم/ ۲۱۳-۲۱۴ می نویسد: «و کان فی عصرنا شیخ للکرامیة یعرف بإبراهیم بن مهاجر اخترع ضلالة لم یسبق إلیها. فزعم ان اسماء الله عزّ و جلّ کلها اعراض فیه. و کذلك اسم کل مسمی عرض فیه. فزعم ان الله تعالی عرض حال فی جسم قدیم و الرحمن عرض آخر و الرحیم عرض ثالث و الخالق عرض رابع. و کذلك کل اسم لله تعالی عرض غیر الآخر فالله تعالی عنده غیر الرحمن و الرحمن غیر الرحیم و الخالق غیر الرازق. و زعم أیضا ان الزانی عرض فی الجسم الّذی یضاف إلیه الزنی و السارق عرض فی الّذی یضاف إلیه السرقة و لیس الجسم زانیا و لا سارقا فالمجلود و المقطوع عنده غیر الزانی و السارق. و زعم أیضا أن الحرکة و المتحرك عرضان فی الجسم و کذلك السواد و الاسود عرضان فی الجسم و کذلك العلم و العالم و القدرة و القادر و الحیّ و الحیاة کل ذلك أعراض غیر الاجسام. فالعلم عنده لا یقوم بالعالم و انما یقوم بمحل العالم و الحرکة لا تقوم بالمتحرك و انما تقوم بمحل المتحرك. قال عبد القاهر ناظرت ابن مهاجر هذا فی مجلس ناصر الدولة أبی الحسن محمد بن إبراهیم بن سیمجور صاحب جیش السامانیة فی سنة سبعین و ثلاثمائة فی هذه المسألة الزمته فیها ان یکون المحدود فی الزنی غیر الزانی و المقطوع فی السرقة غیر السارق فالتزم ذلك. فالزمته أن یکون معبوده عرضا لان المعبود عنده اسم. و اسماء الله تعالی عنده أعراض حالة فی جسم قدیم. فقال. المعبود عرض فی جسم القدیم و أنا اعبد الجسم دون العرض فقلت له أنت اذن لا تعبد الله عزّ و جلّ لان الله تعالی عندك عرض. و قد زعمت أنك تعبد الجسم دن العرض. و فضائح الکرامیة علی الاعداد کثیرة الامداد و فیما ذکرنا منها فی هذا الفصل کفایة و الله اعلم.»، همچنین رک: الملل و النحل بغدادی/ ۱۵۳.

۱. اکوان: جمع کون به معنی هستی و عالم وجود. (فرهنگ عمید)

و گویند: ایلام اموات بی روح جایز بود، پس ایشان را لازم شود که ایلام جمادات جایز بود تا اگر قومی بر کوهی خواهند رفت و یکی ایشان را گوید: امروز بر این کوه مروید، که کوه را سر، درد می کند این سخن راست بود بر اصل ایشان.

و گویند: ایمان قول است فحسب، و گویند: ابوذر رسول را - صلی الله علیه و آله - گفت: من مؤمنم ان شاءالله. رسول گفت: تو در ایمان به شکّی، بگو من مؤمنم حقّاً فما اسلفت، یعنی آن چه از پیش کرده‌ام از گناه‌ها اگر خدای خواهد بیامرزد و اگر خواهد مرا عقوبت کند.[۱]

و گویند: ایمان آن است از ذر حاصل شد، چون گفتند بلی، و لا اله الّا الله، محمّد رسول الله، از مرتدّ بعد از ارتداد، نه ایمان بود.

و گویند: ایمان منافق و آن انبیاء و رسل و ملائکه یکسان بود.

و گویند: منافق مؤمن حقیقی است و اگر چه همیشه در دوزخ بود.

و گویند: عمّار، چون مشرکان وی را اکراه کردند بر کلمه‌ی کفر و او کلمه ای کفر بگفت، کافر حقیقی بود و اگر چه همیشه در بهشت باشد.

و گویند: معرفت نه کسبی است و شاید که خدای همیشه در خلق بیافریند بی آن که ما را در آن فعلی باشد و نشاید که خلق را امر کند بدان.

ایشان را گوئیم: چون ایمان آن بود که در ذر حاصل شد، تکرار شهادتین نه ایمان بود و جز از مرتدّان هیچ آدمی مأمور نباشد به معرفت و مکلّف نباشند و این نزد جمله‌ی امّت کفر است.

وگویند: حسین بن علی - صلوات الله علیهما - بر امام وقت بیرون آمد، صد هزار لعنت بر آن امام باد. و گویند: خدای تعالی در صورت های نیکو فرود آید. و گویند: وقوع کفر از جمله‌ی انبیا و رسل روا باشد. و گویند: بَلعم باعُورا[۲] و برصیصا[۳] رسولان بودند و کافر شدند.

---

۱. «بدان رحمک الله: که اوّل آن است که مؤمن چنان باید که در ایمان خود به شک نباشد و نباید که گوید: که من مؤمنم انشاالله. ولکن باید که گوید: من مؤمنم حقا ... زیرا که چون گوید: که من مؤمنم انشاالله. در ایمان خود به شک باشد.» السواد الاعظم (ترجمه)/۲۷-۲۸.

۲. از علمای بنی اسرائیل، روحانی بزرگ یهود، که علی رغم وابستگی قوی اش به یهود به خاطر منافع شخصی اش به مذهب و قوم خود خیانت کرد.

۳. برصیصا: در داستانهای اسلامی عابدی است از بنی اسرائیل یا عیسوی که شیطان او را بفریفت و به زنا کردن ←

و گویند: حرام نه رزق بود از جهت ملك و رزق بود از جهت غذا چنان که حلال رزق باشد. والله اعلم.[۱]

← و قتل وادارش کرد و چون گرفتار شد شیطان از او خواست که سجده‌اش کند تا وی را برهاند و چون چنین کرد گرفتار شقاوت ابدی گردید.

۱. بطیطی ۱۲۵۶: - و گویند: حرام نه رزق بود از جهت ملك و رزق بود از جهت غذا چنان که حلال رزق باشد. والله اعلم.

باب یازدهم
در مقالت مشبّهه و مجسّمه

بدان که اصل تشبیه از یحیی بن معین[1] و احمد حنبل[2] و سفیان ثوری[3] و اسحاق راهویه[4] و داود اصفهانی[5] و هشام بن الحکم[6] برخاست. و قومی از مجبّره گویند: احمد تشبیه نگفته است

---

۱. ابوزکریا، یحیی بن معین بن عون (م: ۲۳۳ ق) یکی از اعلام اهل سنّت و از شیوخ احمد بن حنبل است. رک: الانساب سمعانی۲۱۶/۱۲، تاریخ الاسلام۴۰۴/۱۷، المنتظم۲۰۲/۱۱، فرهنگ جامع فرق اسلامی ۵۵۴/۱.

۲. ابن حنبل، ابوعبدالله احمد بن محمّد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس شیبانی مروزی بغدادی (م: ۲۴۱ ق) پیشوای حنبلیه، یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنّت است. کتاب المسند، ابن حنبل در حدیث مشهور است و از یحیی بن معین و دیگران حدیث شنیده است. ابن حنبل مدتی شاگرد ابویوسف و چند سال نیز شاگرد امام شافعی بود. رک: الفهرست ابن ندیم/۴۱۷، بیان الادیان/۱۸۵، تاریخ الاسلام۶۱/۱۸، الانساب سمعانی۲۷۹/۴، البدایه والنهایه۳۳۶/۱۰، شذرات الذهب۱۸۵/۳، الاعلام الزرکلی۲۰۳/۱، دایرة المعارف بزرگ اسلامی۷۲۷/۶.

۳. ابوعبدالله سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع ثوری کوفی (م: ۱۶۱ یا ۱۶۲ ق) از راویان بزرگ اهل سنّت است که از اصحاب رای شمرده می شود. صوفیه نیز او را از خود می شمارند. رک: الفهرست ابن ندیم/۴۱۱، فرهنگ جامع فرق اسلامی۴۰۰/۱.

۴. ابویعقوب اسحاق بن راهویه (م: ۲۳۸ ق) از بزرگان اصحاب احمد بن حنبل است. رک: الفهرست ابن ندیم/۴۱۸، فرهنگ جامع فرق اسلامی۵۲۱/۱.

۵. ابوسلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی بغدادی (م: ۲۷۰ ق) که داودیه یا ظاهریه منسوب به او هستند. او اوّلین کسی است که رای و قیاس را رها کرده و قول به ظاهر کتاب و سنّت را گرفته است. ابن حزم اندلسی (م: ۴۵۶ ق) کتاب الفقه الظاهری را در اصول مذهب ظاهریه نوشته است. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۹۷، بیان الادیان/۱۸۳.

۶. ابومحمّد هشام بن حکم شیبانی کندی (م: ۱۹۰ ق) از متکلمین شیعه است که در کتب اهل سنّت از مشبهه دانسته شده است. و فرقه‌ی هشامیه منسوب به او است. رک: مقالات الاسلامیین/۵۲۱، الفهرست ابن ندیم ←

و این تعسّف[۱] بود.[۲] جمله‌ی حنابله بر آن‌اند که احمد گفت: استوی: استقرّ.[۳]

و جمله‌ی شافعیان که در اعتقاد بر خلاف شافعی باشند، چون از ایشان استکشاف مذهب و اعتقاد کنی، گویند: مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد. و نیز حنابله در اعتقاد مخالف نیستند یکدیگر را، چنان که اصحاب ابوحنیفه و مالك[۴] و شافعی، که اگر مخالف بودندی، روا بودی که کسی گفتی که این قوم که به تشبیه می گویند، دروغ بر احمد می‌بندند. و قول ایشان که نفی تشبیه از وی می‌کنند، درست تر نبینی. اگر مسئله ای در مذهب ابوحنیفه یا شافعی که ایشان در آن مسأله هیچ خلاف نکنند، اگر کسی در آن مسئله شكّ کند، لازم بود که از ایشان پرسد که مذهب ابوحنیفه دارند، و آن شافعی از کسانی که مذهب وی دارند. پس چون جمله‌ی حنابله تشبیه گویند و از اصحاب و علماء خویش اباً عن جدّ روایت کنند تا به احمد رسد و هرگز حنبلی ندیدم که او نفی تشبیه کرد، لازم بود که نقل ایشان از امام خود درست بود.

بدان که این قوم را که اصل تشبیه از ایشان ظاهر شد، جز از هشام بن الحکم، مجبّره ایشان را اهل سنّت خوانند و اگر کسی تشبیه از هشام فرا گرفت، ایشان را مشبّهه‌ی روافض گویند. و مشبّهه‌ی زمان ما و آن پیش، القاب دو نوع بود: القابی محمود بود نزد ایشان، و آن چنان که خود را اهل سنّت و جماعت خوانند، و [سلفی][۵] و اصحاب حدیث، و خصم ایشان

←/۳۲۷، التنبیه والرد/۲۱، بیان الادیان/۲۴۶.

۱. تعسّف: بی راهه رفتن، راه را کج کردن و منحرف شدن، بدون تأمل به کاری پرداختن، ستم کردن. (فرهنگ عمید)
۲. مولوی ۵۰: تعسف کردند.

۳. به نظر می رسد این نظر اوّل بار توسط مقاتل بن سلیمان (م: ۱۵۰ ق) مطرح شده است: «وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ و ما بینهما فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثم استوی علی العرش: یعنی استقر علی العرش.» (تفسیر مقاتل بن سلیمان۲/۲۷۲)، همچنین رک: تفسیر غرایب القرآن ابن قتیبه/۲۳۵، الکشف والبیان۴/۲۳۸، تفسیر البغوی۲/۱۹۷.

۴. ابوعبدالله مالک بن انس بن مالک اصبحی حمیری (م: ۱۷۹ ق) که فرقه‌ی مالکیه از مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنّت منسوب به او است. کتاب الموطاء از مالک از قدیم ترین کتب فقهی است. رک: المعارف ابن قتیبه/۴۰۸، الطبقات الکبری۵/۴۶۵، الفهرست ابن ندیم/۳۶۸، بیان الادیان/۱۸۴، المنتظم۹/۴۲، تاریخ الاسلام۱۱/۳۱۶.

۵. اساس، مولوی ۵۰، رشت ۱۱۱ و آستانه ۱۰۵۰: سفلی. بطیطی ۱۲۵۶: السّلفی.
محمّد أبوزهره می‌نویسد: «مقصود از سلفیه کسانی هستند که در قرن چهارم هجری ظاهر شدند. آنان تابع احمد بن حنبل بوده و گمان می‌کردند که تمام آرای شان به احمد بن حنبل منتهی می‌گردد، کسی که عقیده سلف را زنده کرد و برای آن جهاد نمود. آن گاه در قرن هفتم هجری توسط شیخ الاسلام ابن تیمیه احیا شد، او شدیداً مردم را به این روش دعوت کرد و با اضافه کردن مسائلی به آن، مردم عصرش را به تفکر واداشت. آن گاه در

را مشبّهه و مجسّمه و مجبّره و حشویّه[۱] خوانند.

و در زمان ما جمله‌ی مشبّهیان در اعتقاد یك فرقت باشند و در شرعیّات هفت فرقت:[۲]

اوّل: قومی از کرامیان که ایشان در فروع شرع مذهب ابوحنیفه دارند.

دوّم: فرقت بعضی از اصحاب مالك.

سیوّم: بعضی از اصحاب شافعی.

چهارم: جمله‌ی اصحاب سفیان ثوری.

پنجم: جمله‌ی اصحاب اسحاق راهویه.

ششم: جمله‌ی اصحاب احمد حنبل.

هفتم: اکثر کرامیان که در اصل و فرع مذهب ابوعبد الله کرام دارند.

و اهل تشبیه و تجسیم از داودی و هشامی و جز ایشان در زمان ما، کس نیابی الّا این هفت فرقت.

بدان که جمله‌ی مشبّهه خدای تعالی را، جا و مکان اثبات کنند و گویند: بر عرش نشسته است و پاها بر کرسی نهاده، و سر و دست و پای و جمله‌ی اعضا اثبات کنند، و گویند: هر چه او را جا و مکان نبود، آن چیز معدوم بود نه موجود. گویند: چون خواست که آدم را بیافریند، آینه پیش خود بنهاد و نظر در آینه کرد و آدم را بر صورت خود بیافرید.[۳] و قومی گویند: نظر در آب کرد و او را بر صورت خود بیافرید.[۴] و قومی گویند: جمله‌ی اعضا دارد، الّا حلقوم و خرطوم. و بعضی گویند: خرطوم هم دارد.

قرن دوازدهم آرای او در جزیرة العرب توسط محمّد بن عبدالوهاب احیا شد که تاکنون وهابیون آن را زنده نگه داشته‌اند.» (المذاهب الاسلامیة/۳۱۱)

۱. حشو در لغت به معنی چیزهایی از پنبه و پشم و غیر آن است که لحاف و بالش و تشک را با آن‌ها پر کنند و کلام زاید را که در ادای مطلب واقع شود، حشو گویند. (فرهنگ فرق اسلامی/۱۵۸)، حشویه لقب تحقیر آمیزی است که بعضی از علمای اهل کلام به اصحاب حدیث داده اند. رک: آفرینش و تاریخ۲/۸۳۲، المعیار والموازنه/۲۶، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۹۳، الحور العین/۲۰۵، المنیة والامل/۱۱، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۲۰.

۲. مذاهب مشبهه در کتب مختلف، تقسیم بندی های متفاوتی پیدا کرده اند: رک: مقالات الاسلامیین/۵۱۸، الفرق بین الفرق/۲۱۴، التبصیر فی الدین/۱۰۰، بیان الادیان/۲۴۵، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۱۸، أبکار الأفکار فی أصول الدین۵/۹۳، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۷۵.

۳. «و روی قوم منهم أنه نظر فی المرآة فرأی صورة نفسه فخلق آدم علیها.» (شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید۳/۲۲۵)

۴. مولوی ۵۰: - و قومی گویند: نظر در آب کرد و او را بر صورت خود بیافرید.

گویند: یکی بود از کبایر ائمّه‌ی حشویان، قومی احادیث بر وی سماع می کردند، از وی پرسیدند: که خدای تعالی اعضا دارد؟ گفت: جمله‌ی اعضا، چنان که ما داریم. مرد به دست اشارت به عورت کرد، شیخ گفت: آن نیز دارد. شاگرد گفت: نر است یا ماده، شیخ فرو ماند. یکی از اهل مجلس گفت: «وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى.»[۱]، شیخ گفت: هو ذكرٌ، هو ذكرٌ، یعنی نر است.

و روایت کنند از مهزم[۲] از ابوهریره[۳]، که رسول را پرسیدند: که خدای از چیست؟ گفت: از آب، و لکن نه از آب زمین است و نه از آب آسمان، لکن اسب را بیافرید و او را بدوانید تا عرق بکرد، خود را از آن عرق بیافرید،[۴] تعالی عن ذلك.

و گویند: عروه[۵] روایت کند از عبدالله بن عمرو بن العاص[۶] که گفت: خدای تعالی ملایکه را از موی سینه و دست های خود بیافرید.[۷]

و گویند: کعب قرظی[۸] روایت کند از عمر بن عبدالعزیز[۹] که چون خدای تعالی از

---

۱. قرآن، آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۳۶: فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنثَى وَاللهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالأُنثَى وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، پس چون فرزندش را بزاد، گفت: پروردگارا من دختر، زاده‌ام، و خدا به آن چه او زاییده، داناتر بود و پسر، چون دختر نیست و من نامش را مریم نهادم و او و فرزندانش را از شیطان رانده‌شده به تو پناه می‌دهم.

۲. مولوی ۵۰: قهزم.
ابوالمهزم، عبدالرحمان (یا یزید) بن سفیان تمیمی. رک: المعارف ابن قتیبه/۵۰۲، تاریخ الاسلام۷/۵۱۷.

۳. ابوهریره، عبدالله (یا عبدالرحمان) بن عامر (یا صخر) دوسی (م: ۵۹ ق) از اصحاب مشهور پیامبر که احادیث زیادی از طریق او روایت شده است که شخصیت روایی او همواره مورد بحث بوده است. رک: الطبقات الکبری۴/۲۹۳، الانساب سمعانی۵/۴۰۲، دایرة المعارف بزرگ اسلامی۶/۳۹۷.

۴. «أبی مهزم عن یزید بن أبی سفیان عن أبی هریرة أن الله تعالی أجری فرسا ثم خلق نفسه عن عرقه.» (أصول الإیمان/۲۶)، همچنین رک: الایضاح ابن شاذان/۱۱.

۵. مولوی ۵۰: عشرده. ابوعبدالله، عروة بن زبیر بن عوام (م: ۹۳ ق). رک: المنتظم۶/۳۳۳، الاعلام الزرکلی۴/۲۲۶.

۶. عبدالله بن عمرو بن عاص (م: ۶۵ ق). رک: تبصرة العوام/۱۶۶، تصحیح حاضر.

۷. الإیضاح ابن شاذان/ ۱۱: «و یروون أنّ الله خلق الملائکة من شعر ذراعیه و صدره، و یروون أنّ الله خلق نفسه من عرق الخیل.»

۸. مولوی ۵۰: قریطی. البطیطی ۱۲۵۶: القرطی.
ابوحمزه (یا ابوعبدالله) محمّد بن کعب بن سلیم (یا بن حیان بن سلیم) قرظی (م: ۱۱۹ یا ۱۲۰ ق). رک: المعارف ابن قتیبه/۴۵۸، الانساب سمعانی۱۰/۳۷۹، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۰۸۶.

۹. عمر بن عبدالعزیز، هشتمین خلیفه‌ی اموی (م: ۱۰۱ ق). رک: الطبقات الکبری۶/۱۱۹، دایرة المعارف فارسی۲/۱۷۷۲.

حساب خلق فارغ شود، با جماعتی ملائکه می رود تا به نزدیك‌تر درجه بایستد و سلام کند بر اهل بهشت، ایشان جواب باز دهند و گویند: این، آن سلام بود که خدای در قرآن می‌گوید: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ.»[۱] و گویند: درجه به درجه می رود و بر ایشان سلام می کند تا آن وقت که با جا و موضع خود رسد.[۲]

و گویند: جمله‌ی دل های بنی آدم میان دو انگشتان خدای تعالی است، می گرداند چنان که می خواهد.[۳] و گویند: خدای عزّ و جلّ، چون تجلّی کرد به کوه طور سینا، اندکی تجلّی کرد. و گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - صفت اندکی می کرد، انگشت ابهام را زبر انگشت کوچك نهاده و اشارت کرد، یعنی این قدر تجلّی کرد.[۴]

و گویند: ابوهریره روایت کرده است از نبی - صلی الله علیه و آله - که گفت: الایمان یمان و الحکمة یمانیّة و اجد نفس ربّکم من قبل الیمن.، یعنی ایمان یمانی است و حکمت یمانی است و نفس پروردگار شما می یابم از جانب یمن[۵]- تعالی الله عن ذلك.[۶]

---

۱. قرآن کریم، یس (۳۶)/ ۵۸: از جانب پروردگاری مهربان به آنان سلام گفته می شود.

۲. «سمعت محمّد بن کعب القرظی یحدث عمر بن عبد العزیز، قال: إذ فرغ الله من أهل الجنة النار، أقبل فی ظلل من الغمام و الملائکة، قال: فیسلم علی أهل الجنة، فیردون علیه السلام، قال القرظی: و هذا فی کتاب الله: سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ، فیقول: سلونی، فیقولون: ماذا نسألك، أی رب؟ قال: بل سلونی قالوا: نسألك أی رب رضاك، قال: رضائی أحلکم دار کرامتی، قالوا: یا رب و ما الذی نسألك فوعزتك و جلالك، و ارتفاع مکانك، لو قسمت علینا رزق الثقلین لأطعمناهم، و لأسقیناهم، و لألبسناهم و لأخدمناهم، لا ینقصنا ذلك شیئا، قال: إن لدی مزیدا، قال: فیفعل الله ذلك بهم فی درجهم حتی یستوی فی مجلسه، قال: ثم تأتیهم التحف من الله تحملها إلیهم الملائکة.» (جامع البیان فی تفسیر القرآن۱۵/۲۳)

۳. «إن قلوب بنی آدم کلها بین إصبعین من أصابع الرحمن کقلب واحد یصرفه حیث یشاء، دل های آدمیان، کلاً به منزله‌ی قلب واحدی بین دو انگشت از انگشتان قدرت حق تسلیم است، و خداوند هر طور بخواهد در آن قلب تصرف می کند.» (احادیث و قصص مثنوی/۳۳ به نقل از صحیح مسلم۵۱/۸)، همچنین رک: الملل والنحل شهرستانی۱۲۱/۱، غایة المرام فی علم الکلام/۱۲۸، ابکار الافکار فی اصول الدین۴۶۹/۱.

۴. حدیثی است از ابو هریرة، به نقل از پیامبر اسلام: «أن النبی صلی الله علیه و سلم قرأ هذه الآیة: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا قال: هکذا بأصبعه و وضع النبی صلی الله علیه و سلم الإبهام علی المفصل الأعلی من الخنصر، فساخ الجبل.» (جامع البیان فی تفسیر القرآن۳۷/۹)

۵. بطیطی ۱۲۵۶: - یعنی ایمان یمانی است و حکمت یمانی است و نفس پروردگار شما می یابم از جانب یمن.

۶. حدیثی است از ابو هریرة، به نقل از پیامبر اسلام: «الا ان الایمان یمان والحکمة یمانیة و اجد نفس ربکم من قبل الیمن.» (احادیث و قصص مثنوی/۲۵۰ به نقل از مسند احمد۵۴۱/۲)، «بدانید ایمان از یمن برخاسته و حکمت به یمن منسوب است و بوی خدایتان را از جانب یمن می شنوم (اشاره به اویس قرنی و ایمان و اخلاص اوست).» (احادیث و قصص مثنوی/۲۵۰). همچنین رک: بحر العلوم۳۹۹/۱، جامع البیان فی تفسیر القرآن۱۷۷/۲۷.

و گویند:[۱] ابوهریره چون این آیت می خواند: «إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمانات[۲].» چون بدین رسید: «أَنَّ اللهَ كان سَمِيعًا بَصِيرا.»،[۳] دست‌ها بر چشم‌ها و گوش‌ها نهاد و گفت: همچنین از رسول شنیدم که می خواند و دیدم که دست‌ها بر چشم‌ها و گوش‌ها نهاد.[۴]

و گویند: محمّد عبّاد روایت کند از ابن عبّاس که گفت: حجر الاسود یمین خدای تعالی است در زمین، بدان مصافحت کند با بندگان.[۵]

و گویند: مقبری[۶] روایت کند از ابوهریره از رسول - صلی الله علیه و آله - که خدای تعالی، آدم را به دست خویش بیافرید و از روح خویش در او دمید، پس هر دو کف را فرا گرفت و آدم را گفت: هر کدام که می خواهی بستان، آدم کف دست راست پروردگار بگرفت و هر دو دستش راست است، آن گه خدای تعالی کف را بگشود، صورت آدم و آن ذرّیتش درش بود.[۷]

---

۱. «قال: سمعت أبا هريرة رضی الله عنه يقرأ هذه الآية: إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمانات إِلى أَهْلِها ... إلى قوله إِنَّ اللهَ كانَ سَمِيعاً بَصِيراً. يضع إبهامه على أذنه، و التی تليها على عينه. قال أبو هريرة رضی الله عنه: رأيت رسول الله صلی الله عليه و سلم يقرؤها، و يضع اصبعيه.» (الأسماء و الصفات/۲۸۴)، همچنین رک: تفسير القرآن العظيم ابن ابی حاتم۳/۹۸۷.

۲. بطيطی ۱۲۵۶: + الی اهلها.

۳. قرآن کریم، النساء (۴) قسمت هایی از آیه‌ی ۵۸: «إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤدُّواْ الأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ النَّاسِ أَن تَحْكُمُواْ بِالْعَدْلِ إِنَّ اللهَ نِعِمَّا يَعِظُكُم بِهِ إِنَّ اللهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا، خدا به شما فرمان می‌دهد که سپرده‌ها را به صاحبان آن‌ها رد کنید و چون میان مردم داوری می کنید، به عدالت داوری کنید، در حقیقت نیکو چیزی است که خدا شما را به آن پند می‌دهد، خدا شنوای بیناست.»

۴. بطيطی ۱۲۵۶: و قال سمعت الرّسول يقراء هذا و قد فعل ذلک.

۵. این حدیث از ابن عباس از پیامبر اسلام روایت شده است: «وَ رُوِيَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ ص الْحَجَرُ الْأَسْوَدُ يَمِينُ اللهِ فِي الْأَرْضِ يُصَافِحُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ خَلْقِهِ.» (عوالی اللئالی العزیزیة فی الأحادیث الدینیة ۱ /۵۱)، «قال محمد بن عبّاد بن جعفر رحمهم الله: رأيتُ ابنَ عباس قدم مكة مُسَبِّداً رأسه، فأتى الحَجَر فقبَّله، ثم سجد عليه.» (الفائق فی غریب الحدیث ۲ /۱۱۷)

۶. سعید بن ابی سعید المقبری (م: ۱۲۳ ق) که از ابوهریره بسیار روایت نقل کرده است. رک: المعارف ابن قتیبه/۴۴۳، الطبقات الکبری۵/۲۰۲، الانساب سمعانی۱۲/۳۸۵، المنتظم۷/۲۲۶.

۷. «عن سعيد ابن أبی سعيد المقبری، عن أبی هريرة رضی الله عنه، قال: قال رسول الله صلی الله عليه و سلم: لما خلق الله آدم و نفخ فيه الروح، عطس، فقال: الحمد لله فحمد الله عز و جل، باذن الله تبارك و تعالى، فقال له ربه: رحمك ربك يا آدم. و قال له: يا آدم، اذهب إلى اولئك الملائكة، إلى ملأ منهم جلوس، فقل: السلام عليكم. فذهب، فقالوا: و عليك السلام و رحمة الله و بركاته. ثم رجع إلى ربه فقال: هذه تحيتك و تحية بنيك و بنيهم. فقال الله تبارك و تعالى، له، و يداه مقبوضتان: اختر أيهما شئت. فقال: اخترت يمين ربی، و كلتا يدی ربی يمين ←

و گویند: سلیمان جبیر[۱] از ابوهریره، از رسول - صلی الله علیه و آله - روایت کند که گفت: چون با یکی کارزار کنید، باید که روی وی را بپرهیزد که خدای آدم را بر صورت خود آفرید.[۲]

و گویند: عکرمه[۳] روایت کند از ابن عبّاس از رسول - صلی الله علیه و آله - که گفت: نزد خدای رفتم در بهشت عدن، خدای را دیدم، جوانی جعد موی در جامه‌ی سبز پوشیده.[۴]

و گویند: ابوسلام اسود[۵] روایت کند از ثوبان[۶]، مولای[۷] رسول، از رسول - صلی الله علیه و آله - که او بعد از بامداد بیرون آمد و گفت: باری تعالی نزد من آمد و گفت: یا محمّد می‌دانی که ملاء اعلی در چه خصومت می کنند؟ گفتم: یا رب نمی دانم. کف را بر میان هر دو کتف من نهاد، چنان که من لذّت انامل وی در سینه‌ی خود در یافتم.[۸]

و روایت کنند از عطاء یزید[۹] از ابوهریره، از رسول - صلی الله علیه و آله - که خدای

← مبارکة. ثم بسطها فإذا فیها آدم و ذریته.» (الأسماء و الصفات/۴۷۴)، همچنین رک: تاریخ الطبری۱/۹۶.

۱. اساس، مولوی ۵۰: سلیمان جبیر. بطیطی ۱۲۵۶: سلیمان بن جبیر.
سلیمان جبیر شناخته نشد، شاید منظور سعید بن جبیر باشد، سعید بن جبیر اسدی (م: ۹۵ ق) رک: المعارف ابن قتیبه/۴۴۳، الطبقات الکبری۶/۷۱۱، المنتظم۶/۷، حدیث مذکور به نقل از سعید ابن ابی سعید المقبری در منابع مختلف مندرج است. رک: پاورق ۷ همین متن.

۲. از سعید بن ابی سعید از ابوهریره از پیامبر اسلام روایت شده است: «إذا ضرب أحدکم، فلیجتنب الوجه، فإن الله خلق آدم علی صورته.» (الأسماء و الصفات/۴۳۱)، «در ضربه زدن به یکدیگر از آسیب رساندن به صورت اجتناب کنید، زیرا خداوند، آدم را مانند صورت خود آفریده است.» (احادیث و قصص مثنوی/۳۶۵ به نقل از مسند احمد۲/۲۳۴ و ۲۴۴ و ۲۵۱)، همچنین رک: أبهی المراد فی شرح مؤتمر علماء بغداد۲/۹۴.

۳. ابوعبدالله، عِکْرِمة بن عبدالله البَرْبَری المدنی (م: ۱۰۵ ق) مولی عبد الله بن عباس. رک: تاریخ الاسلام۷/۱۷۴، الاعلام الزرکلی۴/۲۴۴.

۴. «رواه أبو هریرة عن النّبیّ- صلّی الله علیه و آله- و رووا عنه عن النّبیّ- (ص)- أنّه قال: رأیت ربّی فی روضة خضراء فرأیته جعدا قططا.» (الایضاح/۱۹)

۵. مولوی۵۰: - اسود.
ابوسلام الاسود، ممطور الحبشی که روایاتی را به نقل از ثوبان بن بجدد و دیگران نقل کرده است. رک: الاستیعاب۱/۲۸۴، تاریخ الاسلام۷/۲۶۲

۶. ابوعبدالله، ثوبان بن بجدد (م: ۵۴ ق) مولی پیامبر اسلام. رک: الاستیعاب۱/۲۱۸، اسد الغابه۱/۲۹۷.

۷. مولی و مولا از الفاظ اضداد است و به معنی خواجه و بنده به کار می رود. رک: تحلیل اشعار ناصر خسرو/۲۶۵.

۸. «و قوله: وضع یده (أو کفه) علی کتفی فوجدت (أو حتی وجدت) برد أنامله بین ثدیی.» (الایضاح/۱۹)

۹. ابویزید، عطاء بن یزید اللیثی الجندعی (م: ۱۰۷ ق). رک: اسد الغابه۵/۴۳۷، المعارف ابن قتیبه/۴۴۳، الانساب سمعانی۳/۳۴۶، تاریخ الاسلام۷/۱۰۷.

تعالی نزد اهل بهشت آید بر صورتی که خلق او را بدان صورت نشناسند، گوید: من خدای شما ام. گویند: نعوذ بالله منك، ما این جا نشسته‌ایم تا خدای ما بیاید، چون بیامد، ما او را شناسیم، آن گه در آن صورت بیاید که خلق او را بدان شناسند، گوید: من خدای شما ام. ایشان گویند: تو خدای مائی، آن گه نزدیک وی شوند.[۱]

روایت کنند از مغیره شعبه[۲] که سعد عباده[۳]، رسول را - صلی الله علیه و آله - گفت: اگر من در خانه روم و مردی را با زن خویش بینم، اگر او را بکشم، مرا بزه باشد؟ رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: شما را عجب می آید غیرت سعد، و من از سعد غیورترم و خدای از من غیورتر است و هیچ شخص نباشد که او غیورتر از خدای بود.[۴]

و گویند: حمید اعرج[۵] روایت کند از مجاهد[۶] که داود- علیه السّلام- روز قیامت گوید: یا رب مرا به خود نزدیك کن. حقّ ندا کند که نزدیك شو تا مسّ وی کند. و گویند: سفیان عیینه[۷] چون این حدیث بخواند، دست بر زانو نهاد، یعنی داود مسّ زانوی باری کند، تعالی الله عن ذلك.

و مجاهد روایت کند از عبید بن عمیر[۸] که قوله تعالی: «وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ.»[۹]،

---

۱. عطاء بن یزید اللیثی، از أبوهریرة از پیامبر اسلام نقل می کند: «... فیأتیهم الله تبارك و تعالی، فی غیر صورته التی یعرفون، فیقول أنا ربکم، فیقولون: نعوذ بالله منك، هذا مکاننا حتی یأتینا ربنا. فإذا جاء ربنا عرفناه، فیأتیهم الله فی صورته التی یعرفون، فیقول: أنا ربکم. فیقولون: أنت ربنا، و یدعوهم، و یضرب الصراط بین ظهری جهنم.» (الأسماء و الصفات/۴۳۲)، همچنین رک: المغنی فی أبواب التوحید و العدل۴/۲۲۵، أبهی المراد فی شرح مؤتمر علماء بغداد۲/۸۲.

۲. ابوعبدالله، مغیرة بن شعبة بن ابی عامر بن مسعود ثقفی (م: ۵۰ ق) که ۱۳۶ حدیث روایت کرده است. رک: الاستیعاب ۱۴۴۵/۴، اسدالغابة۴/۴۷۱، انساب الاشراف۱۳/۳۴۳، الاعلام الزرکلی۷/۲۷۷.

۳. سعد بن عبادة بن دلیم بن حارثة الخزرجی (م: ۱۴ ق). رک: تبصرة العوام/۱۴۱، تصحیح حاضر.

۴. «عن وراد کاتب المغیرة بن شعبة، عن المغیرة، قال: قال سعد بن عبادة: لو رأیت مع امرأتی رجلا لضربته بالسیف غیر مصفح. قال: فبلغ ذلك رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال: أ تعجبون من غیرة سعد! لعلها: فو الله لأنا أغیر منه، و الله أغیر منی.» (الأسماء و الصفات/۴۲۶)

۵. حمید الاعرج الکوفی القاص. رک: تاریخ الاسلام۹/۱۱۸، المعارف ابن قتیبه/۵۳.

۶. مجاهد بن جبیر المکی (م: ۱۰۴ ق). رک: اسد الغابه۵/۳۸۶، البدایه والنهایه۹/۲۲۴.

۷. سفیان بن عیینه بن میمون هلالی کوفی (م: ۱۹۸ ق). رک: الطبقات الکبری۶/۳۸۲، الاعلام الزرکلی۳/۱۰۵.

۸. عبید بن عمیر بن قتاده بن سعد بن عامر بن جندع اللیثی (م: ۷۴ ق) که مجاهد بن جبیر از او روایت نقل کرده است. رک: الاستیعاب۳/۱۰۱۸، اسد الغابه۳/۴۴۱، الاصابه۵/۴۷، انساب الاشراف۱۱/۱۰۲، تاریخ الاسلام۵/۴۸۰.

۹. قرآن کریم، ص (۳۸)/۴۰: و قطعا برای او در پیشگاه ما تقرب و فرجام نیکو است.

گوید: معنی آن بود که بنده را به خود نزدیك گرداند تا مسّ بعضی از وی بکند.[۱]

و گویند: ابوعبیده روایت کند از عبدالله بن مسعود[۲] که او گفت: بشتابید به نماز جمعه که خدای تعالی هر روز آدینه ظاهر شود بر اهل بهشت، بر تلّی از کافور اسپید، و اهل بهشت هر کدام که زودتر به نماز رفته بود، به وی نزدیك‌تر باشد.[۳]

و گویند: عبدالله علیم روایت کند از عبدالله مسعود که گفت: هیچ کس نباشد از شما الّا که خدای تعالی با وی خلوت سازد، و گوید: ای فرزند آدم، چه عمل کردی به علمی که می دانستی؟[۴]

و گویند: مجاهد روایت کند از ابن عمر که گفت:[۵] خدای در حجاب شد از خلق به چهار چیز: به نار و ظلمت و نور و ظلمت.[۶]

و گویند: ابوبرده روایت کند از ابوموسی اشعری از رسول - صلی الله علیه و آله - که

---

۱. «و قال ابن عمر: وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی، ص: ۴۰. قال: ذکر الله الدنو منه حتی یمسّ بعضه.» (دفع شبه التشبیه بأکف التنزیه/۲۴۵)، و جلال الدین سیوطی در تفسیر آیه‌ی ۲۵ سوره‌ی ص (۳۸) « فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ.» می نویسد: «و أخرج عبد بن حمید عن عبید بن عمیر رضی الله عنه وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ، قال یدنو حتی یضع یده علیه.» (الدر المنثور فی تفسیر المأثور۵/۳۰۶)

۲. ابوعبیدة بن عبدالله بن مسعود (م: ۸۱ ق). رک: تاریخ الاسلام۶/۵.

۳. این حدیث از ابن عباس روایت شده است نه ابوعبیدة بن عبدالله مسعود: «روی ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلّم، أنه قال: أهل الجنة یرون ربهم تعالی فی کل جمعة، فی رمال الکافور، و أقربهم منه مجلسا أسرعهم إلیه یوم الجمعة». (دفع شبه التشبیه بأکف التنزیه/۲۰۳)، همچنین رک: کشف الأسرار و عدة الأبرار۸/۲۳۹ و ۱۰/۱۰۴.

۴. «قَالَ أَخْبَرَنِی أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِی مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ بْنِ جَعْفَرٍ الْحِمْیَرِیُّ عَنْ أَبِیهِ عَنْ هَارُونَ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ مَسْعَدَةَ بْنِ زِیَادٍ قَالَ: سَمِعْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ ع وَ قَدْ سُئِلَ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ- فَقَالَ إِنَّ اللهَ تَعَالَى یَقُولُ لِلْعَبْدِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ عَبْدِی أَ کُنْتَ عَالِماً فَإِنْ قَالَ نَعَمْ قَالَ لَهُ أَ فَلَا عَمِلْتَ بِمَا عَلِمْتَ وَ إِنْ قَالَ کُنْتُ جَاهِلًا قَالَ لَهُ أَ فَلَا تَعَلَّمْتَ حَتَّى تَعْمَلَ فَیَخْصِمُهُ وَ ذَلِكَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ.» (الأمالی مفید /۲۲۷)، همچنین رک: الامالی طوسی/۹، مجموعة ورام۲/۱۷۸.

۵. «عن مجاهد عن ابن عمر رضی الله عنهما قال: احتجب الله من خلقه بأربع: بنار، و ظلمة، و نور، و ظلمة.». (الرد علی الجهمیه/۲۸)، همچنین رک: التنبیه و الرد علی أهل الأهواء و البدع/۸۳.

۶. مولوی ۵۰: به نار در ظلمت و به نور در ظلمت. بطیطی ۱۲۵۶: بالبنات والظلمة والنور والظلمة.
«أخبرنا أبو عبد الله الحافظ حدثنا أبو العباس حدثنا محمّد أنا علی بن الحسن بن شفیق أنا عبد الله بن المبارك حدثنا هشام عن أبی بشر عن مجاهد قال: بین الملائکة و بین العرش سبعون حجابا حجاب من نور، و حجاب من ظلمة، و حجاب من نور و حجاب من ظلمة.» (الأسماء و الصفات/۵۶۴)

گفت: خدای تعالی روز قیامت تجلّی کند بندگان را و می خندد.[۱]

و گویند: عبید بن جبیر گفت: من در مسجد نشسته بودم که قتاده نعمان[۲] بیامد، حدیثی چند می گفت، قوم برخاستند، مرا گفتند: یا بن جبیر با ما بیا تا برویم احوال ابوسعید خدری را پرسیم که می گویند: رنجور است. گفت: چون در پیش وی رفتیم، به پشت باز خفته بود و پای راست بر پای چپ نهاده، وی را سلام کردیم و بنشستیم، قتاده دست کرد و پای ابوسعید خدری به چنگک بگرفت سخت.[۳] ابوسعید گفت: ای برادر پای من به درد آوردی. قتاده گفت: چنین می خواستم، رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: خدای تعالی، چون از آفرینش عالم فارغ شد، به پشت باز خفت، و پای بر پای نهاد، ابوسعید چون این بشنید، گفت: دگر بار چنین نکنم.[۴]

و گویند: ضحّاك[۵] روایت کند از ابن عبّاس که او گفت: محمّد - صلی الله علیه و آله - در معراج خدای تعالی را به چشم بدید، بر صفت جوانی امرد،[۶] و گویند: ضحّاك چون از این فارغ شد، فرو خواند: «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى، لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى.»[۷]

و گویند: ابو رزین عقیلی[۸] گوید: رسول را - صلی الله علیه و آله - گفتم یا رسول الله، خدای ما کجا بود پیش از آن که خلق بیافریند؟ گفت: در ابری بود که نه بالای آن هوا بود و نه زیرش آب، پس عرش را بر آب بیافرید.[۹]

---

۱. «و رووا أنه يضحك حتى تبدو نواجذه.» (شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد۳/۲۲۵)

۲. قتادة بن النعمان بن زيد بن عامر الأنصاری الظفری الأوسی صحابی بدری (م: ۲۳ ق). رک: الاستیعاب۳/۱۲۷۴، اسد الغابه۴/۸۹، المعرفه والتاریخ۱/۳۲۰، الطبقات الکبری۳/۳۴۵، الأعلام الزرکلی۵/۱۸۹.

۳. بطیطی ۱۲۵۶: فمدّ قتادة یده و قرص رَجلَ ابی سعید قرصا.

۴. حدثنا أحمد بن الحسين الرقی حدثنا ابراهيم بن المنذر الحزامی حدثنا محمد بن فليح حدثنی أبی عن سعيد بن الحارث عن عبيد بن حنين، قال: بينما أنا جالس فی المسجد إذ جاءنی قتادة بن النعمان يحدّث و ثاب إليه الناس، فقال: سمعت رسول الله صلی الله عليه و سلّم يقول: إنّ الله لما فرغ من خلقه استوى على عرشه و استلقى و وضع إحدى رجليه على الأخرى، و قال: إنّها لا تصلح لبشر.» (دفع شبه التشبيه بأكف التنزيه/۶۷)

۵. ضحاک بن یربوع که بیشتر از ابن عباس روایت کرده است. رک: الاستیعاب۴/۱۵۵۱، تاریخ الطبری۳/۲۹۳.

۶. «عن الضحاك عن ابن عباس قال: رأى محمّد ربه عز و جل فی صورة شاب أمرد.» (الإيضاح ابن شاذان/۲۳)

۷. قرآن کریم، النجم (۵۳)/ ۱۷ و ۱۸: مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى، لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى، دیده اش منحرف نگشت و از حد در نگذشت، به راستی که برخی از آیات بزرگ پروردگار خود را بدید.

۸. ابو رزین عقیلی، لقیط بن عامر بن منتفق از اصحاب پیامبر اسلام که ۲۴ حدیث در منابع مختلف از او نقل شده است. رک: الطبقات الکبری۶/۵۴، الاستیعاب۴/۱۶۵۷، اسد الغابه۵/۱۱۰.

۹. «عن أبی رزين - يعنی العقيلی - قال: كان النبی صلی الله عليه و سلم يكره أن يسأل. فإذا سأله أبو رزين أعجبه، ←

و گویند: هر شب آدینه به زمین آید و در شب های دیگر، هر شبی به آسمان دنیا آید و منادی می کند: هیچ توبه کننده‌ای هست که توبه‌ی وی قبول کنم، هیچ استغفار کننده ای هست که او را بیامرزم. و گویند: چون به دنیا آید، بر خری نشیند. و گویند: حمّاد سلمه[۱] روایت کند که خدای تعالی روز عرفه فرو آید به عرفات بر شتر سرخ موی نشسته بود، پیرهنی زرّین پوشیده باشد.[۲]

در حکایت گویند: که در اصفهان یکی از فقهای مشبّهه بود، پشم اشتر پاره ای داشت، در حقّه نهاده و به مشك و عود مبخّر کرده، و در چیزها پوشیده، مثل آن که آثار رسول - صلی الله علیه و آله - دارند. گفتی که چون احمد حنبل به حجّ رفت، خدای را دید در عرفات بر اشتری نشسته، احمد او را بشناخت، برفت و در آن اشتر آویخت، خدای اشتر را برانگیخت و برفت، پاره ای پشم از آن اشتر در دست احمد بماند، و این آن پشم است. هر گه که مشبّهی بیمار شدی در اصفهان، زری چند پیش آن شخص بردندی، و او آن حقّه بر گرفتی و به خانه‌ی آن رنجور بردی و آن پشم را به آب و گلاب بر آوردی و بدان رنجور دادی تا بعضی بخوردی و بعضی او و دیگران به خود مالیدندی.

و یحیی بن خزیمه[۳] در تصانیف خویش جمله‌ی اعضا بر شمرد، چنان که آن آدمی، و در ذکورت و انوثت فرو مانده بود، گفت: در قرآن و حدیث نمی یابم، شخصی برخواند: «**وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالأُنثى.**»[۴]، چون بشنید، گفت: افدت و اجدت، فایده دادی و خوب گفتی، و در تصنیف

← قال: قلت: یا رسول الله أین کان ربنا قبل أن یخلق السموات و الأرض؟ قال صلی الله علیه و سلم: کان فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء، ثم خلق العرش علی الماء.» (الأسماء و الصفات/۵۳۴)، همچنین رک: تاریخ الطبری۱/۴۰، جامع البیان فی تفسیر القرآن۱۲/۴، البدء والتاریخ۱/۱۴۸و آفرینش و تاریخ۱/۲۳۲، الکامل ابن اثیر۱/۱۷، الفائق فی غریب الحدیث۲/۳۹۹، البدایة والنهایة۱/۸.

۱. حَمّاد بن سَلَمة بن دینار بصری (م: ۱۶۷ ق) ابو سلمه، از رجال حدیث دوره‌ی مامون که از تعداد کثیری از تابعین نقل کرده است. رک: المنتظم۸/۲۹۵، الأعلام الزرکلی۲/۲۷۲.

۲. «و شهد بعض المعتزلة عند معاذ بن معاذ فقال له لقد هممت أن أسقطك لو لا أنی سمعتك تلعن حماد بن سلمة فقال أما حماد فلم ألعنه و لکنی ألعن من یقول إنه سبحانه ینزل لیلة عرفة من السماء إلی الأرض علی جمل أحمر فی هودج من ذهب فإن کان حماد یروی هذا أو یقوله فعلیه لعنة الله فقال أخرجوه فأخرج.» (شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید۳/۲۲۵)، همچنین رک: الایضاح ابن شاذان/۱۶.

۳. ابن خزیمه، ابوبکر محمّد بن اسحاق بن مغیره سلمی نیشابوری شافعی (م: ۳۱۱ ق)، از بزرگان حدیث اهل سنّت است. رک: الانساب سمعانی۵/۱۲۴، البدایة والنهایة۱۱/۱۴۹، الاعلام الزرکلی۶/۲۹.

۴. قرآن، سوره‌ی آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۳۶: فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّی وَضَعْتُهَا أُنثَی وَاللهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ ←

بنوشت که ذکر است،[۱] و گویند: رنجور شد و ملائکه به پرسش او شدند.

و گویند: عرش قدر چهار انگشت فضله است از او، و شب معراج که رسول - صلی الله علیه و آله - به معراج رفت بر آن جا نشاندش، و گویند: چون رسول خواست که بنشیند، کوزه ای از بلور آن جا نهاده بود، پای رسول برش آمده و بشکست، خدای تعالی ردای رسول به گرو بر گرفت، گفت: کوزه باز فرست و ردا بستان.

حکایت کنند که شخصی در پیش معاذ بن معاذ[۲] رفت، در ایّام تشریق[۳] طعامی نهاده بود و می خوردند، این شخص از معاذ پرسید: که خدای را اعضا هست یا نه؟ معاذ بن معاذ گفت: بلی، والله او همچو این سکباج[۴] که تو می خوری، خون و گوشت است.[۵]

و گویند: روز قیامت فاطمه، صلوات الله علیها، بیاید و پیراهن خون آلود حسین بر دوش افکنده تا داد خواهد، خدای چون وی را بیند، به یزید گوید: در زیر عرش رو تا فاطمه تو را نبیند، وی در زیر عرش پنهان شود، چون فاطمه برسد، فریاد برآرد و داد خواهد. خدای پای برهنه کند، دستارچه ای بر وی بسته، گوید: ای فاطمه، اینك پای من همچنان مجروح است از زخم نمرود، و من او را عفو کردم، تو نیز او را عفو کن. فاطمه، یزید را عفو کند.[۶]

← وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالأُنثَى وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، پس چون فرزندش را بزاد، گفت: پروردگارا من دختر زاده‌ام و خدا به آن چه او زاییده، داناتر بود و پسر چون دختر نیست و من نامش را مریم نهادم و او و فرزندانش را از شیطان رانده‌شده به تو پناه می دهم.

۱. «و يقال إن ابن خزيمة أشكل عليه القول فى أنه أ ذكر أم أنثى فقال له بعض أصحابه إن هذا مذكور فى القرآن و هو قوله تعالى وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى فقال أفدت و أجدت و أودعه كتابه.» (شرح نهج البلاغة ابن أبى حديد۲۲۵/۳)

۲. معاذ بن معاذ بن نصر بن حسان عنبری تمیمی (م: ۱۹۶ ق) قاضی بصره. رک: انساب الاشراف۲۵/۱۳، تاریخ الاسلام۳۹۶/۱۳، الانساب سمعانی۳۸۶/۹، الاعلام الزرکلی۲۵۸/۷.

۳. ایام تشریق، به روزهای ۱۱ الی ۱۳ ذیحجه گفته می شود و بخش مهمی از مناسک حج در این روزها انجام می شود. رک: دایرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد۱۵، تشریق.

۴. سکباج نوعی از آش است که از سرکه و گوشت و ادویه درست می کنند. رک: لغت نامه‌ی دهخدا، سکباج.

۵. «و دخل إنسان على معاذ بن معاذ يوم عيد و بين يديه لحم فى طبيخ سكباج فسأله عن البارئ تعالى فى جملة ما سأله فقال هو و الله مثل هذا الذى بين يدى لحم و دم.» (شرح نهج البلاغة ابن أبى حديد۲۲۵/۳)

۶. «و كان بطبرستان قاص من المشبهة يقص على الناس فقال يوما فى قصصه إن يوم القيامة تجىء فاطمة بنت محمّد معها قميص الحسين ابنها تلتمس القصاص من يزيد بن معاوية فإذا رآها الله تعالى من بعيد دعا يزيد و هو بين يديه فقال له ادخل تحت قوائم العرش لا تظفر بك فاطمة فيدخل و يختبئ و تحضر فاطمة فتتظلم و تبكى فيقول سبحانه انظرى يا فاطمة إلى قدمى و يخرجها إليها و به جرح من سهم نمرود فيقول هذا جرح نمرود فى قدمى و قد عفوت عنه أ فلا تعفين أنت عن يزيد فتقول هى أشهد يا رب أنى قد عفوت عنه.» (شرح نهج البلاغة لابن أبى الحديد۲۲۶/۳)

قحیب بن الاسود گوید: روز عید به مصلّی رفتم، خلقی بسیار حاضر شده بودند و امیر می‌آمد با علم‌ها و طبل‌ها، یکی از پس من گفت: خدایا طبلی نیست الّا طبل تو، گفتم: خدای را طبلی نیست، گفت: پس او تنها آید و تنها رود و شما بنشیند و در پیش وی علم‌ها نباشد و طبل ها، اگر چنین بود او کمتر از این امیر باشد.[۱]

و گویند: باری تعالی امرد است، موی جعد، نعلین زرّین در پای دارد، در مرغزاری سبز بر کرسی نشیند و ملائکه آن کرسی برگیرند.[۲]

و قومی گویند: بعضی از ملائکه، از پاره ای درّاعه خویش بیافرید.

و گویند: روز قیامت حساب خلق کند و او بر صورت آدم بود.

و گویند: هر شب برات[۳] به زمین آید.[۴]

و گویند: چون راضی بود، عرش سبك باشد، ملائکه بدانند که او راضی است، و چون خشم گیرد، عرش گران شود، حمله‌ی عرش بدانند که وی خشم گرفته است.

و گویند: او را خنصر و بنصر و ابهام است و به انگشت بر شمارند و وسطی و سبّابه ترك کنند. و گویند: دل مؤمن میان دو انگشت خدا است، چون بنده به سجود شود، زیر قدم خدای بود.

و گویند: دوزخ فریاد کند که کجا است آن چه مرا وعده کردی، جبّار قدم در دوزخ نهد، دوزخ به بعضی از او پر شود، آن گه ساکن شود و فریاد نکند.

و گویند: روز قیامت هر یك از مسلمانان می آید و جهودی می آرد و گوید این فدای من است از دوزخ، جهود را رها کند و خود به بهشت رود.

---

۱. «و قال بعضهم خرجنا یوم عید إلی المصلی فإذا جماعة بین یدی أمیر و الطبول تضرب و الأعلام تخفق فقال واحد من خلفنا اللّٰهُمَّ لا طبل إلا طبلك فقل له لا تقل هکذا فلیس لله تعالی طبل فبکی و قال أ رأیتم هو یجیء وحده و لا یضرب بین یدیه طبل و لا ینصب علی رأسه علم فإذن هو دون الأمیر.» (شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید۳/۲۲۵)

۲. «و رووا أنه أمرد جعد قطط فی رجلیه نعلان من ذهب و أنه فی روضة خضراء علی کرسی تحمله الملائکة.» (شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید۳/۲۲۵)

۳. شب بدر هشتمین ماه قمری، پانزدهم شعبان، را شب برات می گویند و بنا به باورهای قدیمی، سرنوشت سال نو در آن نوشته می شود. «شب این روز شب برات باشد و قضاها که هست، ایزد تعالی اندر لوح محفوظ برانداست، اندرین شب از لوح محفوظ سوی آسمان دنیا فرود آرند، و از آن جا به فرمان ایزد تعالی به زمین همی آرند، و این شب را لیلة القدر الصك نیز گویند.» (زین الاخبار/۴۶۰)، «و لَیْلة الصَّكّ لَیْلَة البَرَاءَةِ و هی لیْلَة النِّصْف من شَعْبان لأَنَّه یکْتَبُ فیها مِن صِكَاكِ الأَرْزَاقِ.» (تاج العروس من جواهر القاموس۱۳/۶۰۱)

۴. بطیطی ۱۲۵۶: و انّه یهبط الی الارض فی کلّ لیلة براءة.

و گویند: رعد ملکی است که ابر را به زجر می راند و ما بسیار ابرها می بینیم که هیچ رعد با وی نبود، پس ابر از زجر ملك خالی بود. و خدای می‌گوید: «**يُرْسِلُ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا.**»[۱]، من باد را بفرستم تا او ابر را برانگیزد.

و گویند: برق مقمعه‌ای است از آتش[۲] در دست ملك و ابر را بدان می راند، سبحان الله، اگر نیز ابر را ملك می راندی، ملك محتاج تازیانه نبودی در راندن ابر.

و گویند: لون آسمان اسپید است، امّا کوهی که آن را کوه محیط خوانند و آن کوه از زمرّد سبز است، لون او بر آسمان افتاده است، از این جهت سبز می نماید، و این جهلی عظیم است که لون آسمان، اگر عکس کوه محیط بودی، بایستی که هوا و زمین هم سبز دیدمانی.

و گویند: آفتاب و ماهتاب و کواکب همه قندیل هایی است هر یکی به دست فرشته‌ای است در آسمان، در می آویزد چنان که ما قندیل‌ها در مساجد درآویزیم. و از جای به جای نقل می کنند، یعنی ملائکه ایشان را از برجی به برجی نقل می کنند، چنان که ما قنادیل های مسجدها نقل کنیم از رواق به رواق و از صفّه ای به صفّه ای.

و گویند: آفتاب بر گوساله ای نشسته است و ملکان به بربندها[۳] او را می‌کشند،[۴] چون فرو شود، ملکی او را به زیر عرش برد و آن جا عبادت خدای می کند، چون بامداد باشد، او را با افق مشرق آرد، بر آن گوساله نشاند و آن ملکان او را به بربندها می‌کشند تا شام،[۵] و در ماهتاب همچنین گویند. و گویند: ماهتاب را غلافی هست همچون غلاف شمشیر و ملکی

۱. قرآن کریم، الروم (۳۰)، قسمتی از آیه‌ی ۴۸: اللهُ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیَاحَ فَتُثِیرُ سَحَابًا فَیَبْسُطُهُ فِی السَّمَاءِ کَیْفَ یَشَاءُ وَیَجْعَلُهُ کِسَفًا فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَن یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ، خدا همان کسی است که بادها را می فرستد و ابری بر می انگیزد و آن را در آسمان هر گونه بخواهد می گستراند و انبوهش می‌گرداند، پس می بینی باران از لا بلای آن بیرون می آید و چون آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد رسانید، بناگاه آنان شادمانی می کنند.

۲. مولوی ۵۰: - تا او ابر را برانگیزد. و گویند: برق مقمعه‌ای است از آتش.

۳. «الحابول: هذا الذی یُصعد به علی النخل، لغة أزدیة، و هو الفَرْوَنْد.» (جمهرة اللغة۲/۱۲۰۷)، «و الحابُول: الکَرّ الذی یُصعد به إلی النخل؛ و یسمّی بالفارسیة بَرْوَنْد.» (جمهرة اللغة۱/۲۸۸)، بربند: سینه بند، پستان بند، تسمه ای که زین را به سینه‌ی اسب می بندد، سینه بند. (فرهنگ معین)، بربند: به معنی سینه بند در منابع فارسی دیده می شود. رک: تاریخ بیهقی۲/۴۹۵، مقدمة الادب/۱۰.

۴. بطیطی ۱۲۵۶: و یقولون ان الشّمس ترکب عجلا والملائکة تجرّونه باللحبال.

۵. بطیطی ۱۲۵۶: والملائکة تجرّونها علی ما کانت تجرّ الی اللیل.

بر آن موکّل است و آن فرشته‌ی موکّل به تدریج او را در آن غلاف می کند و بیرون می آرد، چهارده شبان روز بیرون می آرد، چون جمله بیرون آمد، آن را بدر خوانند و چهارده شبان روز در غلاف می کند تا جمله ناپدید شود و زیادت و نقصان قمر از این است و العجب که خدای چون آسمان‌ها بیافرید، و چون فرشته نیافریده بود، قمر را که در غلاف می کرد و بیرون می آورد.

و گویند: سبب کسوف و خسوف آن بود که آفتاب از گوساله درافتد و رفتن جای خویش باز نداند، آن گه در دریا افتد، تر شود، تاریکی در وی پدید آید، آن را کسوف خوانند، و ماهتاب همچنین، چون در دریا افتد، تر شود، آن را خسوف خوانند. سبحان الله، فرشتگان که بر بندها در ایشان کرده‌اند و می کشند، چرا رها می کنند که ایشان از پشت گوساله بیفتند، مگر ملکان را قوّت آن نیست که ایشان را نگاه دارند. و نیز ما بسیار کسوف و خسوف در وسط سماء دیدیم از ابتدا تا آخر انجلاء[۱]، پس در وسط السّماء در کدام دریا می‌افتد.[۲]

و گویند: دو فرشته هستند یکی جوهری اسپید در دست دارد و یکی جوهری سیاه و ایشان موکّل اند بر لیل و نهار، چون ملك جوهر اسپید در آسمان بیاویزد، روز شود و چون فرشته‌ی دیگر جوهر سیاه بیاویزد، شب بود. و گویند: درازی روز و شب و کوتاهیشان از آن بود که اگر فرشته‌ی جوهر اسفید دیرتر بگذارد، روز دراز بود و شب کوتاه، و اگر ملك دیگر، جوهر سیاه دیرتر برگیرد، شب دراز بود و روز کوتاه.

و گویند: آسمان را عمد هست، اگر چه ما نمی بینیم، و گویند: هر آدمی یا حیوانی دیگر که می رود، و ناگاه بیفتد و بمیرد، از آن بود که خود را بر آن استوی زده است، به صدمه‌ی آن بمیرد و ما آن‌ها را نمی بینیم.

و گویند: علّت زلزله آن بود که چون خدای تعالی تجلّی کند به زمین، و آن خرّم و شاد شود از آن شادی، در اضطراب آید، آن را زلزله خوانند.

---

۱. اِنجلَی انجلاء الشّیءُ: آن چیز روشن و آشکار شد.، انجلت الحقیقة: حقیقت آشکار شد، انجلت السماء: آسمان صاف و روشن شد. (فرهنگ لاروس)، اِنجلاء: روشن شدن، هویدا شدن، آشکار شدن. (فرهنگ عمید)، اِنجلاء در منابع فارسی نیز به کار برده شده است: «و انجلاء آن غمام از انهزام کفّار بود.» (سیرت جلال الدین منکبرنی/۸۲)، «و مرد دانا به وقت ابتلا تا انجلاءِ ستاره‌ی سعادت از ظلمت کسوف ادبار پاک نبیند.» (مرزبان نامه/۳۱۵)

۲. بطیطی ۱۲۵۶: و سبحانه ما اضعف تلک الملائکة و ما اغفلها حتّی خلّوا عنهما لیتساقطا عن عجلها و ایضا فانا کثیرا قد نری الخسوف والکسوف فی وسط السمآء ففی ای بحورٍسبا حتی ابتلاو عن مسیرهما ضلّا.

و در مدّ و جزر گویند: خدای تعالی را ملکی هست، چون پای در دریا نهد، آب دریا در اضطراب آید و بر ساحل افتد، آن را مدّ گویند، و چون پای از دریا بیرون آورد، آب با موضع خود رود، آن را جزر خوانند.

و گویند: فواکه و حبوب در عهد اوّل بزرگ‌تر بود، از این که در زمان ما است، تا گویند: عدس هم چند اسپرس[۱]، و دانه‌ی گندم چند گرده تیسی[۲] و خوشه‌ی غلّه چند درختی بود.[۳]

و گویند: بالای مردم هفتاد گز بودی به گز ایشان و این معنی از ثنویان گرفته‌اند.

و گویند: در عالم هیچ چیز از معادن نبود تا آن وقت که خدای، عذاب فرستاد به قوم یونس، چون ایمان آوردند و عذاب از ایشان برداشت، آن عذاب پاره پاره شد و در زمین پراکنده شد، از آن آهن و مس و جز آن از معادن پدید آمد.

و گویند: دریاها از بقیّت طوفان نوح است- علیه السّلام - و پیش از طوفان نوح هیچ دریا در عالم نبود.

و گویند: تاریکی و جنبش بادهای سخت که درخت‌ها از بیخ بر کند، آن از نفس اژدهایی بود که در صحرا بود، چون عمرش دراز شود، و حیوان برّ[۴] از او در رنج باشند،[۵] خدای تعالی فرشتگان را بفرماید تا وی را در دریا اندازند، چون اهل دریا از او به رنج آیند، فریاد بردارند، آن گه خدای تعالی ملائکه ای[۶] چند بفرستد تا او را از دریا بر آرند، و در هوا برند و در بلاد یأجوج و مأجوج اندازند و آن روزی ایشان باشد و بخورند. و گویند: هر برق که حیوان را بکشد، از آهنی بود که خدای آن را به آتش گرم کند و ملائکه را بفرماید تا آن را بدان کس که او خواهد، اندازند، چون بدو رسد، بمیرد. و گویند: هیچ قطره ای از

۱. «اسپرس، اسپیت، سپست، اسفست، اسپس، سبیس: گیاهی است از طایفه‌ی پروانه پر ... خوراک حیوانات علفخوار است، خشک کرده آن را بیده می گویند.» (فرهنگ عمید)

۲. تیس به نام های پستانک یا سماق کوهی نیز نامیده می شود و گیاهی است از خانواده گل سرخیان که در شمال ایران نیز دیده می شود. میوه آن بیضی شکل و به رنگ طلایی مایل به قرمز و مانند توت است.

۳. بطیطی ۱۲۵۶: حتّی قالوا انّ العدس کان علی عرض ترس والحنظة علی قدر فروقة تیس و اصلها علی قدر شجرة.

۴. برّ: زمین خشک، بیابان، صحرا. (فرهنگ عمید)

۵. بطیطی ۱۲۵۶: فاذا طال عمره و علا سنّهُ تاذی منه حیوان البرّ.

۶. مولوی ۵۰: - فرشته ای.

باران به زمین نیاید الّا که ملکی با وی بود تا آن قطره را در جای خود بنهد، و ما می بینیم که قطرات بر نجاست و مردار می افتد، و اجماع امّت است که ملك نزدیك نجاست نشود.

و گویند: خدای، ملکی را موکّل ارحام‌ها کرده است، چون وقت خروج منی بود، ملك بیاید و خطاب کند رحم را که گشاده شو و بستان آن چه در تو به ودیعت می نهند، چون نطفه به رحم افتاد، ملك گوید: یا رب چه کنم؟ خدای خطاب کند که صورت نگار، آن گه ملک صورت نگارد از مرد یا زن، یکی یا دو یا بیش، سعید، شقیّ، و این خلاف قول خدا است که باری می گوید: «**هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الأَرْحَامِ کَیْفَ یَشَاءُ.**»[۱]

و نیز اتّفاق امّت است که چون جبرئیل به رسول آمد، بار اوّل، و رسول - صلی الله علیه و آله - مستشعر[۲] شد و حال با خدیجه گفت. خدیجه او را گفت: اگر دگر بار، بازآید، مرا خبر کن. چون جبرئیل بار دوّم بازآمد، رسول گفت: آمد. خدیجه سر برهنه کرد، رسول گفت: برفت. خدیجه گفت: این ملك است، اگر دیو بودی، نرفتی، ای سبحان الله چون ملك در جائی نرود که زنی سر برهنه کرده بود، چگونه نزدیك رحم زن شود و صورت نگارد، اما این جاهلان هم به قول خود فضیحت می شوند.

و گویند: اگر کسی نظر در آینه کند، آن صورت که می بیند، حقیقت ذات وی بود، پس لازم شود که جسم در یك زمان، در دو مکان بود.[۳]

و گویند: علّت آن که از یك نطفه یك انسان یا دو یا سه حاصل می شود، آن است که خدای تعالی، ذرّیت آدم- علیه السّلام - بیافرید ذرّه‌های کوچك سیاه و اسپید و سرخ و آن ذرّات را در آدم نهاد، پس از آدم بیرون آورد، به حوّا و از حوّا به فرزندان دگر، به فرزند فرزند تا آخر عهد همچنین کند و خدای، خلق نه از نطفه بیافریند، بلکه از آن ذرّات می آفریند که با منی بیرون آید، اگر در یکی با نطفه بیرون آمد، یك فرزند بزاید و اگر دو بیاید، دو و اگر سه آید، سه و اگر مردی با زن عقیم مجامعت کند، آن ذرّه را ضایع کرده باشد و زن با مرد عقیم همین حکم بود، و خدای تعالی می‌گوید: «**فَلْیَنظُرِ الْإِنسَانُ مِمَّ خُلِقَ، خُلِقَ مِن مَّاء دَافِقٍ،**

---

۱. قرآن کریم، آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۶: هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الأَرْحَامِ کَیْفَ یَشَاءُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ، اوست کسی که شما را آن گونه که می خواهد در رحم‌ها صورت گری می کند، هیچ معبودی جز آن توانای حکیم نیست.

۲. مستشعر: بیمناک، نگران، مضطرب. (فرهنگ عمید)

۳. مولوی ۵۰: + و این محال است.

يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ.»[۱] و می‌گوید: **«ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا.»**[۲]، تا آخر آیت و می گوید: **«خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا.»**[۳]، و گویند: چون آب مرد غلبه کند، فرزند، نر بود و اگر آب زن غلبه کند، فرزند، ماده بود و خدای می‌گوید: **«يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ.»**[۴]

و گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - فرموده است: که از خداوندان بلا بگریزید، و خبر رسول چنان است که: احذروا اذیّة ذوی العاهات.[۵] و می گوید: پرهیز کنید از ظلم آن کس که او را رنجی باشد، و تأکید را گفته است، یعنی که ایشان را رقّت دل‌ها زیادت بود از آن اصحابش، دعای ایشان به اجابت نزدیك‌تر بود، آن گه اذیّت ایشان بزرگ‌تر بود از اذیّت تندرستان. و گویند: جنّیان گروه گروه میرند، چنان که آدمیان میرند.

و گویند: صور سُرنئ[۶] بزرگ است[۷] و به عدد خلایق، سوراخ‌ها در وی بود و ارواح در صور کنند و ملك در دهان گیرد و در وی دمد و بدان باد، هر روحی با جای خود رود، و خدای می گوید: **«كَمَا بَدَأْنَا اوّل خَلْقٍ نُّعِيدُهُ.»**[۸].

---

۱. قرآن کریم، الطارق (۸۶)/ ۵ و ۶ و ۷: فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ مِمَّ خُلِقَ، خُلِقَ مِن مَّاء دَافِقٍ، يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ، پس انسان باید بنگرد که از چه آفریده شده است، از آب جهنده‌ای خلق شده، که از صلب مرد و میان استخوان های سینه زن بیرون می آید.

۲. قرآن کریم، المومنون (۲۳) قسمتی از آیه‌ی ۱۴: ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ، آن گاه نطفه را به صورت علقه درآوردیم، پس آن علقه را به صورت مضغه گردانیدیم و آن گاه مضغه را استخوان هایی ساختیم، بعد استخوان‌ها را با گوشتی پوشانیدیم، آن گاه جنین را در آفرینشی دیگر پدید آوردیم، آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.

۳. قرآن کریم، الفرقان (۲۵) قسمتی از آیه‌ی ۵۴: وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا، و اوست کسی که از آب بشری آفرید و او را دارای خویشاوندی نسبی و دامادی قرار داد و پروردگار تو همواره توانا است.

۴. قرآن کریم، الشوری (۴۲) قسمتی از آیه‌ی ۴۹: لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ، فرمانروایی مطلق آسمان‌ها و زمین از آن خداست، هر چه بخواهد می آفریند به هر کس بخواهد فرزند دختر و به هرکس بخواهد فرزند پسر می دهد.

۵. ذوی العاهات: آفت زدگان، خداوندان آفت. (لغت نامه دهخدا)، «قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: احْذَرُوا مُعَامَلَةَ ذَوِي الْعَاهَاتِ فَإِنَّهُمْ أَظْلَمُ شَيْءٍ.» (وسائل الشیعة۱۷/۴۱۵)

۶. سرنا: سرنای، سورنای، از سازهای بادی که لوله ای دراز چوبی یا فلزی با چند سوراخ است. (فرهنگ عمید)

۷. بطیطی ۱۲۵۶: الصّور قرنٌ عظیم.

۸. قرآن کریم، الانبیاء (۲۱) قسمتی از آیه‌ی ۱۰۴: يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا اوّل خَلْقٍ ← →

و گفت: «**كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ.**»[۱]، پس لازم بود که در اوّل خلقت، نفخ روح به صور بوده باشد.

و گویند: اوّل چیزی که خدای آفرید، جوهری بود، پس نظر کرد بدان جوهر، آن جوهر آب شد روانه، و از آن آب، خلق بیافرید. دگر گویند: اوّل ما خلق الله القلم. و امثال این بسیار است، اگر خواهیم که جمله‌ی خرافات اهل حشو یاد کنیم، به یك مجلّد تمام نشود و این همه مقالت قومی است که خود را سلفی و اصحاب حدیث خوانند و اهل سنّت و جماعت، و هر که در این خلاف کند، او را اهل زیغ[۲] و ضلالت خوانند.

به[۳] خطّ ابوالفتوح عجلی الشافعی الاصفهانی[۴] یافتم که روایت کند از افضل الدّین ابو الوفاء[۵] از ابونعیم[۶] که او گفت: جزوی بر من عرضه کردند به خطّ شیخ ابوبکر محمّد بن عمر بن الحسن الزّاهد که در آن ذکر مقالات مشبّهه بود و مجسّمه، چهل بدعت از آن همه قبیح‌تر بود و سی از آن بدعت‌ها به کفر می انجامد و ما بعضی از آن در این باب یاد کردیم.

بدان که این قوم گویند: ارواح نه مخلوق است و قرآن که می شنویم، از خدای تعالی می‌شنویم، و باری تعالی، کلام خود بر زبان بندگان می خواند و هر رقعه که نام خدای تعالی، بر آن نوشته باشد، ذات باری، در آن رقعه باشد و بنده را هیچ فعل و قدرت و استطاعت

نُعِيدُهُ وَعْدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ، روزی که آسمان را همچون در پیچیدن صفحه نامه‌ها در می پیچیم، همان گونه که بار نخست آفرینش را آغاز کردیم، دوباره آن را بازمی گردانیم، وعده‌ای است بر عهده ما که ما انجام دهنده‌ی آنیم.

۱. قرآن کریم، الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۲۹، قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُواْ وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ، بگو پروردگارم به دادگری فرمان داده است و این که در هر مسجدی روی خود را مستقیم به سوی قبله کنید و در حالی که دین خود را برای او خالص گردانیده‌اید، وی را بخوانید همان گونه که شما را پدید آورد، به سوی او برمی گردید.

۲. الزّیغ: شک، میل کردن از حق. (فرهنگ لاروس)

۳. بطیطی ۱۲۵۶: و قال الشّیخ مولّف هذا الکتاب جمال الدین محمّد بن الحسین بن الحسن الرّازی رحمة الله بخط منتجب الدین ابی الفتوح العجلی الشّافعی الاصفهانی.

۴. أَبُو الفُتُوح، أسعد بن محمود بن خلف الأصبهانی العِجْلی (م: ۶۰۰ ق)، فقیه و محدث شافعی. رک: تبصرة العوام/۸۷، تصحیح حاضر.

۵. ابوالفتوح العجلی الاصفهانی (۵۱۵ – ۶۰۰ ق) از ابو الوفاء غانم بن احمد بن الحسن الجلودی (متولد حدود سال ۴۴۸ ق) اخذ روایت کرده است. (سیر اعلام النبلاء /۴۰۲، تاریخ الاسلام۳۶/۴۷۲) و ابوالوفاء از سعید بن أبی سعید أحمد بن محمد بن نعیم بن إشکاب روایت نقل کرده است. (تاریخ الاسلام۳۰/۴۳۲)

۶. بطیطی ۱۲۵۶: ابی نعیم الحدّاد.

نیست، جمله‌ی افعال از باری صادر می شود و اضافت فعل با بنده بر طریق مجاز بود، چنان که جهم صفوان گوید.

و گویند: ایمان نه مخلوق است و در قیامت، جمله‌ی خلایق از مؤمن و کافر، خدای را به چشم سر ببینند، و روزه دار را طعام و شراب خوردن از غروب شمس تا طلوع شمس مباح بود. و گویند: آلات مصحف از جلد و آهن و غلاف، جمله قدیم است و هر که گوید: رحمت مخلوق است، جهمی باشد و هر که گوید: خدای نه جسم است، کافر بود. و قنوت خواندن در نماز کفر بود و سلام کردن بر کسی که نه مشبّهه و مجسّم[1] بود و جواب سلام او دادن روا نباشد. و نماز به آخر وقت واجب شود، و فرق نیست میان فریضه و سنّت، و میان جاهل و عالم و فاسق و زاهد و هر که ترك نماز کند، در زمان جهالت قضا لازم نبود، و چون در نماز، سر از کوع بردارد، واجب بود که دست بر دست نهد و امام قوم، اگر بانك نماز گوید، جهمی باشد و هر که پای از زمین بر تواند گرفت و دیگر بر زمین تواند نهاد، حجّ بر وی واجب بود و اگر چه زاد و راحله ندارد، و اگر کسی حدیثی از محدّث شنیده باشد و قومی گویند: تو نشنیدی، او نشنوده باشد و اگر روایت کند، کاذب بود و اگر یقین داند که وی آن حدیث نشنیده است و گویند: تو شنیده‌ای، شنیده باشد و اگر روایت کند، صادق بود و بیع مصحف حرام بود.

بدان که قومی باشند که ایشان را معطّله خوانند و اعتقاد ایشان ضدّ اعتقاد مشبّهه باشد، گویند: نشاید صفت کردن باری به چیزی که آن در مخلوق موجود باشد، نشاید گفت که باری، شی است یا موجود یا حیّ یا قادر یا عالم یا سمیع یا بصیر و امثال این. و در قرآن توقّف کنیم، نگوئیم مخلوق است و نه غیر مخلوق و این معنی از ملاحده گرفته‌اند. و قومی از ایشان گویند: کفّار چون یك بار سوختند در دوزخ، بعد از آن همچنان بمانند و هیچ الم و رنج نیابند، ابداً، هم آن جا افتاده باشند.[2]

بدان که محمّد بن الفضل الکارزینی[3] الفارسی کتابی کرده است در اعتقاد، نام آن هدایه، و این شخص از اصحاب شافعی بود[4] و در این کتاب خرافات بسیار یاد کرده است، خواستیم که

---

۱. مولوی: - مجسم.

۲. بطیطی ۱۲۵۶: - بدان که قومی باشند که ایشان را معطّله خوانند... هم آن جا افتاده باشند.

۳. نجف ۸۰: الکازرین. بطیطی ۱۲۵۶: الکازرینی

۴. «الکارزینی: بفتح اوله والراء و کسر الزای و سکون الیها تحتها نقطتان ثو نون.» (اللباب فی تهذیب الانساب۳/۷۴) کارزین سرزمینی بود در فارس (احسن التقاسیم/۴۴۷، فارس نامه‌ی ابن بلخی/۳۲۵، معجم البلدان۴/۴۲۸)، ←

بعضی از آن این جا یاد کنیم. دعوی آن کنند که وی اعتقاد سلف دارد، ترك آن کردیم، که سخن در این باب دراز شد، امّا در باب ذکر فقها، بعضی از مقالت وی کرده شود.

← و أبوالحسن محمّد بن محسن (حسن) بن سهل کارزینی از مشهورین کارزین است (اللباب فی تهذیب الانساب۷۴/۳، الأنساب سمعانی۱۳/۱۱، معجم البلدان۴۲۸/۴)، و از دیگر مشهورین کارزین ابوعبدالله محمّد بن الحسین الکارزینی است (تاریخ الاسلام۲۲۸/۳۲ و ۳۱۲/۳۴). ولی محمّد بن الفضل الکارزینی صاحب الهدایة شناخته نشد. رک: تبصرة العوام/۸۸ تصحیح حاضر.

باب دوازدهم
در مقالت اهل تناسخ

بدان که جمله‌ی فلاسفه و مجوس و یهود و نصاری و صابیان، به تناسخ گویند و در فرق اسلام بیشتران باشند که در ایشان تناسخی بوده‌اند و باشند.[1] امّا فلاسفه گویند: نسخ چهار نوع بود: نسخ و مسخ و رسخ و فسخ.[2] امّا نسخ در اجسام آدمیان بود و مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوان و فسخ[3] در انواع دوابّ و حشرات ارض و آب، مثل مار و کژدم و خنافس و جعلان و سرطان‌ها و سلحفات‌ها و رسخ در انواع اشجار و نبات. و گویند: انسان را مسخ کنند در این اصناف چهارگانه بر قدر مراتب ایشان و همیشه می‌گردند در اجسادها از جسدی به جسدی، و گویند: رئیسان این قوم انبیا و رسل باشند. و گویند: عالم ادوار و کرات است و جز از دنیا هیچ سرای دیگر نیست و حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و حساب و بهشت و دوزخ، همه محال است. و گویند: قیامت عبارت از بیرون آمدن روح است از بدنی و رفتن در بدنی دیگر، اگر خیر کرده باشد به

---

۱. مولوی ۵۰: بیشتر آن باشد که در میان تناسخی بوده اند و باشد.
بطیطی ۱۲۵۶: و فرق اهل الاسلام اکثرهم کان فیهم من التّناسخیه.

۲. «و القائلون بالتناسخ لهم ألفاظ تشبه هذه، و هی النسخ و المسخ و الرسخ و الفسخ؛ فالفسخ عندهم أن یحوّل الأدنی إلی الأعلی، و المسخ أن یحوّل الأعلی من الحیوان إلی الأدنی، و الرسخ ردّ الحیوان جمادا، و الفسخ أن یتلاشی فلا یکون شیئا، و قال شاعرهم: تعوّذ بالإله من المسوخ / و سله أن تکون من النّسوخ / لقد خاب الذی أضحی و أمسی / ینقّل فی فسوخ أو رسوخ.» (شرح مقامات الحریری۲/۱۵۵)

۳. مولوی ۵۰: - امّا نسخ در اجسام آدمیان بود و مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوان و فسخ.

بدن خیّر شود و اگر شر کرده باشد به بدن شریر نقل کند. و ایشان را در اجساد راحت بود و لذّت باشد و عذاب و مشقّت بود. هر روح که در جسد انسان بود[۱] او را راحت و لذّت باشد و هر که در اجسادهای بد بود و خسیس، مثل کلاب و خنازیر، معذّب باشد و آخر مسخ ایشان در کرمی بود کوچك به قدر آن که به سوراخ سوزن برود. و گویند: معنی آیت که می‌گوید: «**وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ.**»[۲] این است، چون بدین حدّ رسید و از این کرم[۳] مفارقت کرد، دیگر بار نقل به جسد آدمی کند، ابداً چنین نقل می‌کند و این معنی عبارت است از بهشت و دوزخ و معاد. گویند: جسد به منزله‌ی جامه‌ها باشد نو، چون کهنه شود، آنها را بیندازند، و گویند: قول خدای تعالی: «**كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها.**»[۴] معنی‌اش این است که گفتیم. و قوله تعالی: «**فِي أَيِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَكَّبَكَ.**»[۵] گویند: معنی‌اش آن است که در هر صورتی که خواهد، تو را بنشاند، یعنی اگر خواهد، این نقل به آدمی کند و اگر خواهد[۶] به سگ یا خوك یا جز آن. و گویند: «**وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ.**»[۷] آن بدش[۸] می خواهد که هر چه بر

---

۱. بطیطی ۱۲۵۶: فما کانت فی اجساد الخیّرین من الاناسین.

۲. قرآن کریم، الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۴۰: إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُواْ بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُواْ عَنْهَا لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاء وَلاَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ، در حقیقت کسانی که آیات ما را دروغ شمردند و از پذیرفتن آن‌ها تکبر ورزیدند، درهای آسمان را بر ایشان نمی گشایند، و در بهشت در نمی آیند، مگر آن که شتر در سوراخ سوزن داخل شود و بدینسان بزهکاران را کیفر می دهیم.

۳. نجف ۸۰: + کوچکی که در طبرستان دکنا می خوانند.

۴. قرآن کریم، النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۵۶: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُواْ الْعَذَابَ إِنَّ اللّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا، به زودی کسانی را که به آیات ما کفر ورزیده‌اند، در آتشی سوزان درآوریم که هر چه پوستشان بریان گردد، پوست های دیگری بر جایش نهیم تا عذاب را بچشند، آری خداوند توانای حکیم است.

۵. قرآن کریم، الانفطار (۸۲)/ ۸: فِي أَيِّ صُورَةٍ مَّا شَاء رَكَّبَكَ، و به هر صورتی که خواست تو را ترکیب کرد.

۶. مولوی ۵۰: - این نقل به آدمی کند و اگر خواهد.

۷. قرآن کریم، هود (۱۱) قسمتی از آیه‌ی ۶: وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِي الأَرْضِ وَلاَ طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلاَّ أُمَمٌ أَمْثَالُكُم مَّا فَرَّطْنَا فِي الكِتَابِ مِن شَيْءٍ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ، و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست و نه هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می کند، مگر آن که آن‌ها نیز گروه‌هایی مانند شما هستند، ما هیچ چیزی را در کتاب لوح محفوظ فروگذار نکرده‌ایم، سپس همه به سوی پروردگارشان محشور خواهند گردید.

۸. نجف ۸۰: بدینش.

روی زمین می‌رود و در هوا می پرد، در دور اوّل آدمی بودند چون شما. و گویند: قوله تعالی: «وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ.»[۱] آن می خواهد که شما در دور خود ندانید که روح شما نقل به کدام کالبد خواهد کرد، کالبد آدمی یا کالبد دیگر حیوانات.[۲]

و احمد بن حابط[۳] و فضل حدثی[۴] در تناسخ غلوّ بسیار کرده اند و گویند: هر رنج و آفت که به اطفال و بهایم رسد، از آن بود که در دور اوّل گنه کرده باشند، در این دور جزای آن می‌یابند. هر چه ذبح او مباح است، از بهر آن بود که در دور اوّل قتال و خون ریز بوده باشد، و گویند: هر چه گوشت او حرام است، از بهر آن بود که او در دور اوّل هیچ خون نریخته باشد.

---

۱. قرآن کریم، الواقعه (۵۶) قسمتی آیه‌ی ۶۱: عَلَى أَن نُّبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ، و می‌توانیم امثال شما را به جای شما قرار دهیم و شما را به صورت آن چه نمی‌دانید پدیدار گردانیم.

۲. به نظر می رسد که این پاراگراف ترجمه ای است از الزینه ابوحاتم رازی (م: ۳۳۲ ق) و صاحب تبصرة العوام در جای دیگر از همین کتاب (تبصرة العوام/۳٤٤ و ۳۵۹، تصحیح حاضر) به استفاده از آثار ابوحاتم رازی اشاره کرده است. برای مقایسه متن عربی گفتار الزینه نقل می شود: «اصناف التناسخ: اصناف الغلاة کلهم متفقون علی القول بالتناسخ علی اختلاف مقالاتهم فی الرؤساء، و مع تباینهم فی المذاهب والادیان من الیهود و النصاری و المجوس و المسلمین. و کذلک قوم من الثنویة و من الفلاسفة قالوا ان الارواح تنسخ فی اربعة اجناس: نسوخ، و مسوخ، و فسوخ، و رسوخ. فاما النسوخ فما ینسخ فی الاجساد الآدمیین، روح تنقل من بدن انسان الی بدن انسان آخر فهذا هو النسخ. و المسوخ ما ینقل من ارواح الآدمیین فی البهائم والسباع و الطیر فهذا هو المسخ. و الفسوخ ما یمسخ فی دواب الارض، و دواب الماء من الحرشات، مثل الحیات و العقارب و الخنافس و الدود و السراطین و السلاحف فهذا هو الفسخ. و الرسوخ ما یمسخ فی انواع الشجر و النبات فهذا هو الرسخ. فزعموا ان الناس یمسخون فی هذه الاصناف کلها علی قدر مراتبهم و مقدار طبقاتهم و لا یزالون یکرون فی الاجساد من جسد الی جسد حتی یذوقوا و بال ما اکتسبوا فی هذا البدن الآدی. و ادعوا لرؤسائهم انهم انبیا و رسل و آلهة. و قالوا بالادوار و الکرّات فی هذه الدار، و زعموا ان لا دار غیر. و القیامة عندهم خروج الروح من بدن الی بدن آخر، ان خیر فخیر و ان شر فشر، مسرورون فی هذه الابدان منعمون فیها، والآخرون معذبون متعوبون. فالمنعم فی الابدان الحسنة الانسیة المتنعمة. و المعذبون فی الاجسام الردیة المشوهة من الکلاب و القردة و الخنازیر و الحیات و العقارب منتقلون فیها ابدالآباد تکون فیها حتی یذوقوا وبال ما اکتسبوا. فاذا ما یمسخون فی دودة صغیرة مقدار ما تدخل فی سم الابرة یردون الی الآدمیة. و تأولوا فی ذلک قول الله عز و جل: حتی یلج الجمل فی سم الخیاط. و لهم فی هذا اقاویل مختلفة علی قدر اختلافهم فی النحل و الادیان. فهذه عندهم الجنة و النار. و الاجساد عندهم بمنزلة الثیاب التی یلبسها الانسان فتبلی و تطرح. و تأولوا ایضا قول الله عز و جل: کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلود غیرها لیذوقوا العذاب. و قوله: فی ای صورة ما شاء رکبک. و قوله: و ننشؤکم فی ما لا تعلمون. و قوله: ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم. فزعموا ان هذا الخلق من الحیوان هم الامم من الناس الذین کروا فی المسوخیة.» (گرایش‌ها و مذاهب اسلامی/ الزینة /۲۵۳ - ۲۵۴)، همچنین رک: بیان الادیان/۱۶۳، تحقیق ما للهند/۴۸. رک: تبصرة العوام/۶۸-۶۹ تصحیح حاضر.

۳. احمد بن حابط (م: ۲۳۲ ق). رک: تبصرة العوام/۱۸۱، تصحیح حاضر

۴. فضل حدثی، فضل بن حمزه حدیثی (م: ۲۵۷ ق). رک: تبصرة العوام/۱۸۱، تصحیح حاضر

و گویند: شهوت استر، از بهر آن بریده شد که او در دور اوّل زانیه بود و اگر نیز بود، او را حلقه در افکنند تا به مقصود نرسد. و گویند: تیس[۱] در این دور[۲] از بهر آن بر مادر و خواهر و دختر و خاله و عمّه، جهد و با ایشان ضراب کند که در دور اوّل زنا نکرده است.[۳] پس ایشان را لازم شود که ملامت کسی نکند که بر ایشان ظلم کند، از بهر آن که این ظلم و عقوبت جزای آن باشد که در دور اوّل ظلم کرده باشند. و هر که رنج کسی به دست آرد که او مستحقّ آن رنج باشد، او مستوجب ملامت نباشد، مثل آن که، حدّ زانی یا قاذف یا خمّار زند یا دست سارق ببرد، مستوجب ملامت نباشد و اگر کسی ایشان را بکشد، دلیل بود بر آن که ایشان در دور اوّل خون به ناحقّ ریخته‌اند، پس قصاص لازم باشد. و اگر کسی با زن یا فرزند ایشان فساد کند، ایشان نیز در دور اوّل مثل آن کرده باشند با زن و فرزند دیگران.

و میان ایشان خلاف است که قومی در دور اوّل یکدیگر را می شناختند، در دور دوّم یکدیگر را شناسند یا نه؟ بعضی گویند: در دور دوّم یکدیگر را شناسند و دانند که ارواح ایشان نقل کرده است با اجسادهای دیگر. و بعضی گویند: هر روح که نقل از جسد انسان به جسد انسانی دیگر کرده بود، یکدیگر را دانند و حالت انتقالشان معلوم باشد و هر دو وجه باطل است. امّا بطلان وجه اوّل آن است که اگر حالت منسوخیّت معلوم بودی، بایستی که اگر در دور اوّل جماعتی که یکی را از برادران و خویشان یا دوستان می شناختند و بعضی از ایشان شریر بودند یا قتال و در این دور روح ایشان نقل به خوك یا سك یا گرگ یا کفتار کرد، این شخص که روح وی به جسد انسان نقل کرده است دانستی که آن خوك یا کفتار یا گرگ، آن شریر است که در دور اوّل برادر یا خویش یا دوست وی بود و چون معلوم نیست، قول ایشان باطل باشد. و بطلان وجه دوّم آن است که اگر هر روح که در دور دوّم نقل به انسان کرده باشد، یکدیگر را شناسند، چنان که در دور اوّل می شناختند، بایستی که اگر شخصی را در دور اوّل، صد دینار بر دیگری بودی، و غریم مفلس شدی، ادای مال نتوانستی کرد، و در این دور توانگر است، صاحب مال طلب قرض کردی، یا او خود ادای

---

۱. التَیس: جنس نر از بز و آهو و بز کوهی که بر آن یک سال گذشته باشد. ج: تُیُوس و اتیاس و تیسة اتیُس. (فرهنگ لاروس)

۲. بطیطی ۱۲۵۶: و انّ التیوس فی هذا الدّور.

۳. «و زعما ان البغلة عوقبت بالعقم لانها کانت فی بدء خلقها زانیة، و صار التیس وثابا علی الاناث جزاء له علی عفته من قبل.» (الملل والنحل بغدادی/۱۱۶)

آن بکردی، یا اگر در دور اوّل شخصی برادری داشت، و در دور دوّم، نقل آن برادر به جسد زنی بوده است، این شخص را معلوم بودی که روح این زن در دور اوّل در جسد برادر وی بود، و چون هرگز کس این معنی ندانست و نه هر گز خواهد دانست، لازم شود که قول ایشان باطل است.

و گویند: هر که در دور اوّل زن بوده باشد، در دور دوّم مرد باشد و آن که در آن دور مرد بود، در این دور زن، تا مناکحتی که در اوّل میان ایشان رفته باشد، در این دور به قدر آن استیفا کنند، تا اگر وطی اوّل به حلال بوده باشد، در این دور هم به حلال بود و اگر به حرام بوده باشد، در این دور هم به حرام بود و اگر در دور اوّل انسانی، وطی بهیمه کرده باشد، یا سك یا خوك، در این دور نقل روح او به مثل آن بهیمه یا سك یا خوك بود و نقل روح این بهیمه یا سگ یا خوک به جسد انسان، تا این انسان مثل آن فعل با این بهیمه یا سگ یا خوک بکند، پس ایشان را لازم بود که اگر شخصی در دور اوّل روزی با زنی این فعل کرده باشد و روز دیگر با کودکی و روز سیّم با گاوی دیگر یا خری و همچنین با سك و خوك و کفتار، در این دور آن شخص روزی زن بود و روزی مرد و روزی کودك و روزی گاو و همچنین خروسک و خوک، و فساد این قول بر هیچ عاقل پوشیده نباشد.

و این قوم را در مدّت ادوار و اطوار خلاف بود، بعضی گویند: دور ده هزار سال بود و بعضی گویند: هزار سال بود و قومی گویند: چون در ادوار در جسدها بگردد، و پاك شود، آن گه به آسمان شود و با ملایکه باشد و این قوم را طیّاریّه[1] خوانند.[2]

---

۱. نجف ۸۰: اطیادیه.

۲. به نظر می رسد این پاراگراف نیز ترجمه ای است از الزینه ابوحاتم رازی: «ثم لهم مقالات کثیرة یختلفون فیها، فمنهم من زعم انهم یتعارفون فی الاجساد المسوخیة. و منهم من یزعم ان من یمسخ فی اجساد الانس ذکر ما فیه من امر المسوخیة. و منهم من یزعم ان الدور الذی یکر فیه مقدار ألف سنة. و منهم من یزعم انه عشرة آلاف سنة. و منهم من زعم انه اذا صفی و انتقل من هذه الجسد طار فصار مع الملائکة، و هؤلاء یقال لهم الطیارة. و لهم دعاوی کثیرة و مقالات مختلفة و اهواء متشتتة، و نعوذ بالله من العمی و الضلال.» (گرایش‌ها و مذاهب اسلامی/ الزینة/۲۵۴ - ۲۵۵)، مظهر بن طاهر مقدسی در البدء و التاریخ (تألیف حدود سال ۳۵۵ ق) برای طیّاره توضیح متفاوتی دارد: «اما سبائیه، این گروه که طیّاره نیز خوانده می‌شوند معتقدند که ایشان نمی میرند و مرگ ایشان پرواز روانشان در تیرگی پایان شب است. و معتقدند که علی نمرده و در ابر مکانی دارد و چون غرش رعد را بشنوند گویند که علی در خشم شده است. هنگامی که خبر مرگ علی را به عبد الله بن سبا دادند گفت: اگر مغزش را در صرّه‌ای (همیانی) بنهی باز هم ما می دانیم که او نمی میرد تا آن گاه که عرب را با عصای خویش سوق دهد. و از گروه طیّاره دسته‌ای برآنند که روح القدس در پیامبر بود همان گونه که در عیسی بود و ←

و قومی از ایشان گویند: خدای هفت آدم بیافرید، یکی بعد از یکی و آن اوّل قدر پنجاه هزار سال در زمین مقام کند با نسل خود احیاءً و امواتاً، پس قیامت بر ایشان برخیزد، آدم با اهل خیر به آسمان اوّل رود و اهل شرّ در طبقه‌ی زمین دوّم روند، و این معنی بهشت و دوزخ بود. پس آدم دوّم را بیافریند با نسل، چون آن مقدار بر ایشان گذشت، آن اوّل را به آسمان دوّم برد، و این دوّم رابه آسمان اوّل، هم بر این منوال تا هفت آدم را بیافریند، هر یك از ایشان، چون به آسمان هفتم رسید با نسل خود از اهل خیر، ملائکه روحانی شوند، عبادت خدای می کنند و اهل شرّ در زمین، به زمینی زیر آن می روند، چون به زمین هفتم رسیدند، مور و جعل و خنافس و امثال این شوند از حشرات زمین.[1] و اهل تناسخ را مقالت بسیار است و ما بر این اختصار کردیم تا به ملالت نینجامد. والسلام.

← سپس به علی منتقل شد و پس از او به حسن و حسین و دیگر امامان و عموم این دسته‌ها به تناسخ و رجعت معتقدند.» (آفرینش و تاریخ / ترجمه۸۱۸/۲)، و ابو عبدالله محمّد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی (م: ۳۶۷ ق) در توضیح الطیّاریّه می نویسد: «طیّاریّه: پیروان عقیده‌ی تناسخ که به جعفر طیّار منسوبند.» (مفاتیح العلوم خوارزمی/۳۴)

۱. بطیطی ۱۲۵۶: - و قومی از ایشان گویند: خدای هفت آدم بیافرید... و امثال این شوند از حشرات زمین.

باب سیزدهم
در مقالت قومی که ایشان خود را اهل سنّت و جماعت خوانند

بدان که این قوم هفت فرقت باشند:[1]

فرقت اوّل، داودیان: ظاهر آن است که اکنون از اصحاب داود[2] کس نمانده است.[3]

دوّم، اصحاب ابوحنیفه[4]: و ایشان در اعتقاد پنج فرقت باشند: اوّل: معتزلی، دوّم: نجّاری، سیوّم: کرامی، چهارم: مرجیّ، پنجم: جبری.

اهل خوارزم در فروع حنفی باشند[5] و نجاریان ری و سوادش و رستاق کاشان، حنفی باشند، و بعضی از کرامیان غور و سند و خراسان، حنفی باشند و حنفیان کوفه و بغداد و سوادش و ابوحنیفه و تلامذه‌ی وی مرجیّ باشند، و اکثر حنفیان بلاد خراسان و کلّ ماوراءالنّهر و فرغانه و بلاد ترك جبری باشند.

ابوحنیفه گوید: معرفت خدای، به عقل واجب شود. صاحب منتقی در کتاب خود این نقل

---

۱. به نظر می رسد دو فرقه از هفت فرقه در این باب، دو فرقه در باب چهاردهم، یک فرقه در باب پانزدهم، و یک فرقه در باب شانزدهم و هفدهم، و یک فرقه در باب هجدهم بحث شده است.

۲. داودیّه یا ظاهریّه: اصحاب ابوسلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی بغدادی (م: ۲۷۰ ق). رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

۳. بطیطی ۱۲۵۶: الباب الثّالث عشر: فی مقالات قوم سمّوا انفسهم اهل انّ هولآء قد انقرضوا الآن.

۴. ابوحنیفه، نعمان بن ثابت بن زوطی (م: ۱۵۰ ق). رک: تبصرة العوام/۱۳۸، تصحیح حاضر.

۵. نجف ۸۰: + و در اصول معتزلی باشند.

از او کرده است.[۱] **و نقل کرده‌اند که ابوحنیفه در کتاب فقه اکبر گفته است:** لا بد که خدای تعالی در جهتی باشد و او بر عرش مستوی است.[۲] **ابوحفص بخاری**[۳] **در کتاب ردّ بر مبتدعان گوید:** ابوحنیفه گفت: خدای تعالی با موسی سخن گفت از بالای هفت آسمان و بالای زمین و به موسی شنوانید و او بالای عرش بود.[۴] و گوید: ایمان قول است فحسب. و در بعضی احوال گوید: ایمان قول است و تصدیق. و در زمانی گفته است: ایمان قول و عمل است. دیگر گوید: تصدیق ایمان است و اقرار اسلام، پس تشبیه تصدیق به روح کرده است و تشبیه اقرار به جسد. و گوید: الایمان لا یزید و لا ینقص، و معلوم نیست که این اقوال او در ایمان، کدام مقدّم است و کدام مؤخّر. و گوید: خدای را مائیّتی است که خود داند و کس نداند، چنان که ضرار بن عمرو گوید. و گوید: از جن هر که کافر بود در دوزخ بماند ابدا، و آن که مؤمن بود در بهشت نرود و لیکن خدای تعالی گناهان او بیامرزد و او را از عقاب سخت نگاه دارد.

و از محمّد بن الحسن پرسیدند: که اطفال در بهشت باشند یا در دوزخ؟ گفت: ابوحنیفه نگفتی که اطفال در بهشت باشند یا در دوزخ و من نیز نگویم که اطفال مسلمانان و مشرکان در بهشت باشند یا در دوزخ،[۵] امّا می دانم که خدای تعالی کسی را بی جرمی عقوبت نکند.

و ابوحنیفه گوید: خدای تعالی در ازل خالق و رازق است و در کلام خدای، وقتی گفتی، قدیم است و وقتی گفتی، محدث است، معلوم نیست که در آخر عُمر بر کدام قول بود.

سعید بن سالم گفت: اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه[۶] را دیدم در خانه‌ی مأمون، گفت:

۱. «و وجوب الإیمان بالعقل مروی عن أبی حنیفة رحمه الله فقد ذکر الحاکم الشهید فی المنتقی أن أبا حنیفة رحمه الله قال: لا عذر لأحد فی الجهل بخالقه لما یری من خلق السموات و الأرض و خلق نفسه و غیره.» (شرح کتاب الفقه الأکبر/۲۳۷). رک: تبصرة العوام/۶۸، تصحیح حاضر.

۲. «و قال الإمام الأعظم رحمه الله فی کتابه الوصیة: نقرّ بأن الله علی العرش استوی من غیر أن یکون له حاجة إلیه و استقرار علیه، و هو الحافظ للعرش و غیر العرش: فلو کان محتاجا لما قدر علی إیجاد العالم و تدبیره کالمخلوق، و لو صار محتاجا إلی الجلوس و القرار فقبل خلق العرش أین کان الله تعالی فهو منزّه عن ذلك علوّا کبیرا.» (شرح کتاب الفقه الأکبر/۷۰)، رک: تبصرة العوام/۶۸، تصحیح حاضر.

۳. ابو عبد الله محمّد بن احمد بن حفص بن زبرقان بخاری حنفی معروف به ابو حفص صغیر (م: حدود ۳۲۵ ق). رک: تبصرة العوام/۶۸، تصحیح حاضر

۴. مولوی ۵۰: و بالای زمین و بالای بود.
بطیطی ۱۲۵۶: - ابوحفص بخاری در کتاب ردّ بر مبتدعان ... و او بالای عرش بود.

۵. مولوی ۵۰: - و من نیز نگویم که اطفال مسلمانان و مشرکان در بهشت باشند یا در دوزخ.

۶. اسماعیل بن حماد بن ابوحنیفه (م: ۲۱۲ ق). رک: المنتظم۱۰/۲۵۰، الاعلام الزرکلی۱/۳۱۳.

قرآن مخلوق است و این دین من و پدر من و جدّ من است.[۱] و محمّد بن الحسن گوید: هر که به قرآن سوگند خورد، منعقد نشود زیرا که به مخلوق سوگند خورده باشد. **و این معنی شاشی در مستظهری[۲] در باب ایمان یاد کرده است.**[۳] و از این جهت که اقوال او در کلام مختلف بود، **در زمان ما صاحب حدیثی بود در اصفهان که وی را حافظ ابن موسی گفتندی،**[۴] از اصحاب شافعی بود، وقتی در حلقه‌ی املاء نقلی در این باب از ابوحنیفه می کرد، گفت: کذب المرجیّ المعتزلیّ و اکابر اصفهان را این معنی معلوم باشد.[۵] و متأخّران اصحاب ابوحنیفه گویند: خدای تعالی در ازل خالق و رزاق است، خلق، صفت الله است و فعل، صفت ذات الله و خلق و فعل هر دو ازلی اند و این سخن متناقض است، زیرا که همه‌ی عقلا دانند که فاعل پیش از فعل بود و فاعل چون سابق بود، فعل چگونه ازلی باشد. و گویند: تکوین، صفت ازلی بود و کون، صفت محدث. و گویند: زمین و آسمان نه خلق خدا اند بلکه مخلوق اواند و جمله‌ی امّت متّفق اند که جمله‌ی اجسام، خلق خدای تعالی اند و خدای تعالی می‌فرماید: «**لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ.**»[۶] اگر خلق، صفت ذات باری بودی، هیچ معنی نبودی فرق کردن میان خلق آسمان و خلق ناس، پس باطل شد که خلق ازلی باشد و این قول از دهریان و فلاسفه فرا گرفتند. و گویند: این معنی قول ابوحنیفه است که گفته است: که خدای تعالی در ازل خالق و رازق است و این سخنی طُرفه[۷] است که چون دهری گوید: خلق ازلی است، زندیق باشد و

---

۱. «إسماعیل بن حمّاد یقول فی دار المأمون: القرآن مخلوق، دینی و دین أبی.» رک: تاریخ بغداد ۶/ ۲۴۵، تاریخ الإسلام۱۵/۷۵.

۲. ابوبکر الشّاشی (م: ۵۰۷ ق) محمّد بن أحمد بن حسین بن عمر، ملقب به فخر الإسلام، مستظهری: رئیس شافعیة در عراق زمان خودش. از کتاب های او: حلیة العلماء فی معرفة مذاهب الفقهاء، معروف به مستظهری، که برای امام مستظهر بالله نوشت و کتاب العمده. رک: البدایه والنهایه۱۲/۱۷۷، تاریخ الاسلام۳۵/۱۶۵، الأعلام الزرکلی۵/۲۳۶.

۳. بطیطی ۱۲۵۶: - سعید بن سالم گفت... شاشی در مستظهری در باب ایمان یاد کرده است.

۴. محمد بن حسین رازی صاحب تبصرة العوام در کتاب دیگر خود نزهة الکرام و بستان العوام۱/۳۸۸ نیز از حافظ ابوموسی یاد می کند. رک: تبصرة العوام/۸۶، تصحیح حاضر.

۵. مراد از حافظ ابوموسی حافظ بسیار مشهور قرن ششم، محمد بن عمر بن ابی عیسی اصفهانی مدینی، مولود سنه ۵۰۱ و متوفای سنه ۵۸۱ است. رک: تبصرة العوام/۸۶، تصحیح حاضر.

۶. قرآن کریم، غافر (۴۰) قسمتی از آیه‌ی ۵۷: لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ، قطعا آفرینش آسمان‌ها و زمین بزرگ‌تر و شکوهمندتر از آفرینش مردم است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

۷. «طُرفه / طَرفه: این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. طُرفه به ضمّ اول و سکون دوم، به معنای "چیز بدیع و نادر و شگفت آور" است: ... حافظ، چه طُرفه شاخه نباتی است کلک تو / کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکّر ←

خونش مباح بود، پس چون ابوحنیفه گوید، امام اهل سنّت و جماعت بود. و این قول فقهای ماوراء النّهر است، و حنفیان خراسان و ماوراء النّهر و فرغانه و ترکستان. گویند: صفات ذات باری و صفات افعالش، جمله قدیم است، و گویند: ایمان مخلوق است و غیر مخلوق، آن چه مخلوق است، فعل بنده بود، چنان که گوید: لا اله الّا الله محمّد رسول الله و آن چه در مصحف نوشته است، نه مخلوق بود و این مذهب قوی بود از ایشان.

و ابوعصمة[1] **در فصل اثبات کلام گوید**: نه منظوم است و نه مقطوع و نه متجزی و نه متبعض و نه صورت و نه حرف و نه لغت و نه اعراب، نه نصب، نه خفض، نه رفع، نه جزم، نه مذکر، نه منصوب، نه مخصوص، نه مرفوع، نه مجزوم، نه مهموز، نه مرموز، نه عبری، نه عربی، نه فارسی، نه سریانی، نه تصریف، نه نحو، نه فصاحت، نه بلاغت، نه لفظ، نه قرائت، نه کتابت، نه تلاوت، نه موجز، نه مختصر، نه طویل، نه قصیر، نه قلیل، نه کثیر، نه مجتمع، نه متفرق. پس گوید: تورات و انجیل و فرقان و جمله‌ی مصحف که به رسل فرستاد، کلام او است در مصاحف نوشته، در دل‌ها محفوظ، به گوش‌ها مسموع، به زبان‌ها مقرر، و آن منزل است و نه حال است، در این مواضع و حکایت و عبارت و ترجمه، نه کلام خدا است.[2]

و اهل بخارا گویند: ایمان قدیم است و ایشان و اهل سمرقند گویند: هدایت قدیم است، و گویند: انبیا معصوم اند از کبایر و صغایر، امّا از خطا و سهو و زلّات و نسیان، نه معصوم‌اند. و گویند: چهار زن را نبوّت بود: حوّا و آسیه و مادر موسی و مریم - علیهن السلام. و هیچ فرقت از این پنج گانه نباشند الّا که آن را که بر خلاف ایشان بود، کافر گویند.[3]

و محمّد حسن[4] **در کتاب صَلاة گوید**: نماز از پس معتزلی درست نباشد.[5]

← است (حافظ) اما ظَرفه، به فتح اول و سکون دوم، به معنای "یک بار جنباندن پلک" است ... توانایی که در یک ظَرفة العین / ز کاف و نون پدید آورد کونین (شبستری، گلشن راز).» (غلط ننویسیم/۲۵۸ - ۲۵۹)

۱. ابوعصمة عبدالواحد احمد البخاری صاحب کتاب الاصول فی التوحید در منابع در دسترس شناخته نشد. رک: تبصرة العوام/۸۹، تصحیح حاضر.

۲. بطیطی ۱۲۵۶: - و ابوعصمة در فصل اثبات کلام گوید ... و حکایت و عبارت و ترجمه، نه کلام خدا است. نسخه های خطی موجود به لحاظ داشتن و نداشتن متن بالا به دو دسته تقسیم می شوند. رک: تبصرة العوام/۴۰-۴۱، تصحیح حاضر.

۳. نجف ۸۰: - کافر گویند. + مسلمان دانند.

۴. مولوی ۵۰: محمّد حسین.

۵. « و قد روی هشام بن عبیدالله الرازی عن محمّد بن الحسن ان من صلی خلف المعتزلی یعید صلاته.» (الفرق ←

اگر گویند، آن کس را کافر دانند که در اعتقاد به خلاف ایشان باشد، گوئیم: این سخن باطل است از بهر آن که **ابوعصمة عبدالواحد احمد البخاری در کتاب الاصول فی التوحید گوید**: علی روایت کند از رسول - صلی الله علیهما - که او گفت: جهودان هفتاد و یك فرقت شدند، همه هالك باشند الّا یك فرقت، و نصاری هفتاد و دو فرقت شدند، همه هالك باشند الّا یك فرقت،[۱] و شما هفتاد و سه فرقت شوید، همه هالك باشید الّا یك فرقت، و آن فرقت به دوازده فرقت شوند، همه بر ضلالت باشد، الّا یك فرقت.[۲] **ابوعصمه گوید**: این که گفت: یازده اهل ضلالت باشند، یعنی هر که او را خطا افتد در فقه، به نزد آن که اجتهاد کند، بعد از آن که در عقیده به راه راست باشد. و بعضی از اصحاب گویند: ایشان که ضالّ باشند مثل اوزاعی[۳] و ربیعه رای[۴] و ابن ابی لیلی[۵] و داود[۶] و عثمان بتی[۷] و یحیی معین[۸]

← بین الفرق/۱۵۶)، «و روی هشام بن عبید الله عن محمّد بن الحسن: أن من صلی خلف من یقول بخلق القرآن یعید الصلاة.» (اصول الإیمان/۲۶۸)

۱. مولوی ۵۰: - و نصاری هفتاد و دو فرقت شدند، همه هالك باشند الّا یك فرقت.

۲. حدیث تفرقه به نقل از پیامبر اسلام و از راویان مختلف شیعه و سنّی و به صورت‌های متفاوتی نقل شده است. رک: تبصرة العوام/۱۳۵، تصحیح حاضر.

۳. عبد الرحمان بن عمرو، ابو عمرو الاوزاعی (م: ۱۵۷ ق). رک: الانساب سمعانی۱/۳۸۸، المنتظم۸/۱۹۶، تاریخ الاسلام۹/۴۸۳، الاعلام الزرکلی۳/۳۲۰.

۴. رَبِیعة الرَّأْی (م: ۱۳۶ ق) ربیعة بن فرّوخ تیمی مدنی، أبو عثمان، فقیه و مجتهد و از اصحاب رای بود. رک: الطبقات الکبری۵/۴۱۵، المعرفه والتاریخ۱/۶۶۸، المعارف ابن قتیبه/۴۹۶، المنتظم۷/۳۴۹، الفهرست ابن ندیم/۳۷۵، الأعلام الزرکلی۳/۱۷.

۵. ابن أَبی لَیْلی (م: ۱۴۸ ق) محمّد بن عبد الرحمن بن أبی لیلی، قاضی و فقیه و از اصحاب رای بود. رک: المنتظم۶/۲۵۲، المعرفه والتاریخ۲/۶۱۷، المعارف ابن قتیبه/۴۹۴، الفهرست ابن ندیم/۳۷۷، الأعلام الزرکلی۶/۱۸۹.

۶. ابوسلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی بغدادی (م: ۲۷۰ ق). رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

۷. عثمان بن سلیمان بن هرمز (یا جرموز)، که چند سال قبل از ابو حنیفه (م: ۱۵۰ ق) فوت کرده است، فقیه و از اصحاب رای، چون گلیم و طیلسان خز می فروخته به عثمان بتّی مشهور شده است. تنها اثر معتبری که از ابوحنیفه به دست ما رسیده است، نامه‌ی او به عثمان بتی است. (رسالة أبی حنیفة إلی عثمان البتی، از ابو حنیفه، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۵ ق، به تحقیق شیخ زاهد کوثری، این کتاب در ضمن کتاب العقیده و علم الکلام چاپ شده است). رک: الطبقات الکبری۷/۱۹۱، الفهرست ابن ندیم/۳۷۵، الانساب سمعانی۲/۸۲، التبصیر فی الدین/۱۵۸، تاریخ الاسلام۸/۴۸۵.

۸. ابوزکریا، یحیی بن معین بن عون (م: ۲۳۳ ق). رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

و اسحاق بن راهویه[۱] و مالك[۲] و شافعی[۳] وسفیان ثوری[۴] و حسن بن الحسن[۵]، این آن قوم‌اند که رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: ایشان اهل ضلالت اند.

و در این کتاب گوید: آن فرقت که بر حق آند، ابوحنیفه و اصحاب وی اند. **و ابوعصمه گوید**: این که اصحاب گفته اند، نزد من خطا است، از بهر آن که همه مجتهد مصیب باشد.[۶] و این حکایت که یاد کردیم، مقالت یك فرقت است و از آن سبب فرقت چهار گانه را مقالت ترک کردیم که هر فرقتی را در باب خود یاد کرده ایم و هیچ فرقت از این پنج گانه نیابی الّا که ایشان گویند: اعتقاد ابوحنیفه این است که ما داریم، و دیگران دروغ می گویند، و این فرق پنج گانه در فروع مذهب جمله اصحاب ابوحنیفه باشند.

ابوبکر خوارزمی در تاریخ[۷] از تألیف خود، روایت کند از عمر بن حمّاد بن ابی حنیفه که گفت: نام ابوحنیفه، نعمان بن ثابت بن زوطیّ بود و این زوطیّ از کابل بود و بنده‌ی بنی تیم بن ثعلبه بود، بعد از آن بنده‌ی بنی قفل، و ثابت بر اسلام زائید.[۸] و حارث بن ادریس گوید: ابوحنیفه از ترمذ بود. و گوید: ثابت از اهل انبار بود. و اسماعیل بن حماد گوید: جدم، یعنی

---

۱. ابویعقوب اسحاق بن راهویه (م: ۲۳۸ ق). رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

۲. ابوعبدالله مالک بن انس بن مالک اصبحی حمیری (م: ۱۷۹ ق). رک: تبصرة العوام/۲۲۶، تصحیح حاضر.

۳. ابوعبدالله محمّد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع (م: ۲۰۴ ق). رک: تبصرة العوام/۱۳۸، تصحیح حاضر.

۴. ابوعبدالله سفیان بن سعید ثوری کوفی (م: ۱۶۱ یا ۱۶۲ ق). رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

۵. شاید او حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (م: ۱۴۵ ق) باشد. رک: مقاتل الطالبین/۱۷۱، انساب الاشراف۳/۷۴، تاریخ الاسلام۹/۱۰۷.

۶. «کُلُ مجتهدٍ مُصِیبٌ.» کلامی است منسوب به پیامبر اسلام. و راغب اصفهانی در مفردات الفاظ قرآن/۴۹۴ می‌نویسد: «اینکه چیزی را قصد می کند که انجامش نیکوست و غیر از آن کار از او حاصل می شود و به خاطر اندیشیدن بعد از اجتهاد در آن عمل که تصوّر کرده کار صوابی و نیکویی است، مُصِیب است. و این همان مراد سخن پیامبر علیه السّلام است که فرمود: «کُلُ مجتهدٍ مُصِیبٌ». و روایت شده است: «المجتهد مصیب و إن أخطأ فهذا له أجر». چنان که روایت شده است: «من اجتهد فَأَصَابَ فله أجران و من اجتهد فأخطأ فله أجر». (کسی که اجتهاد کند و به ثواب و نتیجه نیکی برسد دو پاداش دارد و کسی که اجتهاد کند و سپس به خطا برسد یك پاداش برای اوست)» (ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن ۲ /۴۲۵)، که در درست بودن این روایت اختلاف است. رک: المغنی فی أبواب التوحید و العدل۱۷/۳۶۲، الملل والنحل شهرستانی۱/۲۴۱، الاجتهاد و التقلید۲/۷۲۱ تا آخر کتاب.

۷. ابوبکر خوارزمی و کتاب تاریخ وی شناخته نشد. رک: تبصرة العوام/۷۰ تصحیح حاضر.

۸. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد ۱۳/ ۳۲۳- ۴۲۳ می نویسد: «عمر بن حماد بن ابی حنیفة انه قال: ابوحنیفة النعمان بن ثابت بن زوطی، فأما زوطی فانه من أهل کابل، و ولد ثابت علی الاسلام، و کان زوطی مملوکا لبنی تیم الله بن ثعلبة فاعتق، فولاؤه لبنی تیم الله ثم لبنی قفل.»، همچنین رک: الفهرست ابن ندیم/۳۷۳.

ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن نعمان بن مرزبان از ابناء پارس[۱] بود و در اجداد من هیچ کس بنده نبوده است. و ابوحنیفه در سال هشتاد از هجرت به وجود آمد، اعنی هجرت رسول - صلی الله علیه و آله - و در سال صد و پنجاه از هجرت از دنیا مفارقت کرد و او را هفتاد سال بود و ابوحنیفه کوچك بود و پدر او را به نزدیك امیرالمؤمنین- علیه السّلام - برد و علی بر وی دعا کرد، به برکت در او و در ذرّیت او، و ما امّید داریم که دعای امیرالمؤمنین در ما مستجاب باشد.

بدان که این حکایت دروغ است، از بهر آن که اجماع امّت است که امیرالمؤمنین- علیه السّلام - در سال چهلم از هجرت، به جوار حق رسید و ابوحنیفه در سال هشتاد به وجود آمد، بعد از چهل سال از موت علی، چگونه وی علی را دیده باشد.

و از غلوّ اصحاب ابوحنیفه یکی آن است که گویند که رسول - صلی الله علیه و آله - گفته است: ابوحنیفة سراج امّتی،[۲] اگر امّت را از چراغی ناگزیر است و آن چراغ ابوحنیفه است،[۳] آن امّت که ابوحنیفه را در نیافتند از نور وی محروم و بی نصیب ماندند و همچنین کسانی که در زمان وی بودند و بعد از وی تا قیامت و تبع وی نشدند و ترك مذهب وی کردند، ایشان را از آن نور نصیب نباشد و در ضلالت گرفتار باشند و ایشان از خرافات چنین، بسیار گویند و در ذکر آن هیچ فایده نیست.

---

۱. ابناء پارس یا فرزندان پارس یا پارسیان یمن. در متون عربی به آنان گاه: ابناء الیمن، گاه: ابناء فارس یا الفرس، و گاه: ابناء گفته‌اند. آنان بازماندگان سربازان پارسی بودند که انوشروان آنها را به یمن فرستاده بود تا در کناره جنوبی جزیرة العرب در برابر حبشیان بایستند. آن گاه هم به فرمان انوشروان در یمن ماندگار شدند.

۲. «إنّ فی أُمّتی رجلًا اسمه النعمان و کنیته أبو حنیفة، هو سراج أمّتی، هو سراج أمّتی، هو سراج أمّتی.» (تاریخ بغداد۱۳/ ۳۳۵)

۳. نجف ۸۰: - ابوحنیفة سراج امّتی، اگر امّت را از چراغی ناگزیر است و آن چراغ ابوحنیفه است.

باب چهاردهم
در ذکر فرقت سوّم و چهارم
که ایشان خود را و شرکا را اهل سنّت و جماعت خوانند

مالك و اصحابش و شافعی و اصحابش

امّا اصحاب مالك در اعتقاد پنج فرقت باشند:

اوّل خوارج: و ایشان در مغرب بسیار باشند، در مثل تاهرت علیا و تاهرت سفلی[1] و در رستاق های این هر دو شهر و بعضی از زمین افریقیّه و مواضع دیگر و ذکر مقالات این‌ها در باب مقالت خوارج کردیم، الّا آن که خوارج تاهرت از جمله‌ی خوارج بدتر باشند.

از جمله‌ی افعال ایشان یکی آن بود که نعل های اسب به مسمار بر در خانه‌ها کوبند و آن را عظیم مبارك دارند. و گویند: چون حسین را- علیه السّلام - بکشتند و بعد از آن سرش از تن جدا کردند، اسبان بر جسد وی براندند تا استخوان های او، جمله در اعضای وی خرد کردند، بدین سبب نعل‌ها عزیز دارند و از بهر آن بر در خانه‌ها زنند تا چون در اندرون می روند و بیرون می آیند، دست را در آن می مالند و به روی فرو می آرند. و در عشر محرّم، کودکان ایشان، سر خر مرده بر چوب کنند و در شهر می گردانند، و در خانه‌ها، حلواها و قطایف کرده باشند، چون کودکان به در خانه ها روند، گویند: ستّی المروسّة اطعمینا

---

۱. تاهرت یا تیهرت، تیارت، استان و شهری کهن در شمال الجزایر و پایتخت دولت اباضی مذهب رستمیان. شهر تاهرت در گذشته از دو بخش مجزا به نام های القدیمه (کهنه) یا همان تاهرت علیا و الحدیثه (نو) یا همان تاهرت سفلی تشکیل می شده است. رک: دایرة المعارف بزرگ اسلامی۱۴/ تاهرت.

المطنفسة، معنی آن بود که ستّی، مروسه آوردیم، ما را مطنفسه بده. به زفان[۱] ایشان، قطایف را مطنفسه خوانند و آن چوب که سر بر آن کرده باشند، مروسه، آن گه از خانه‌ها، قطایف یا حلوا یا آن چه ساخته باشند، بدان کودکان می دهند و ده روز محرّم بر این صفت در شهر و ده های ایشان، این چنین می گردانند و آن را به فال دارند و مبارك دانند.[۲]

فرقت دوّم معتزله باشند، و ابوعلی و ابوهاشم و اکثر معتزله‌ی بصره و ابوالحسن اشعری[۳]، جمله مالکی مذهب بودند و ذکر این فرقت در باب مقالت معتزله یاد کردیم.

فرقت سیوّم مشبّهه باشند و مشبّهه‌ی مغرب از دیگر مشبّهه، تعصّب بیشتر کنند، و گویند: ابوالحسن اشعری، نصرانی بود و می خواست تا دین رسول و اعتقاد، بر خلق تباه کند، به میان مسلمانان آمد و گفت، مسلمان شدم و بدعت های چند بنهاد، زیادت از آن که نصاری گویند، و او را خواهری بود از رهبانیّه‌ی نصاری، وقتی بشد تا وی را بیند، راهش به خود نداد، اشعری حیلتی چند و تملّق‌ها کرد تا او را راه داد، چون بدو رسید، خواهر او را ملامت کرد و گفت:[۴] دین آبا و اجداد ترک کردی و به دین محمّد رفتی. او گفت: من دین آبا ترك نکردم، هم بر آنم و غرض من افساد دین محمّد بود و بدعت های چند از بهر ایشان نهادم که تا روز قیامت از آن خلاص نیابند و اشعری همان نصرانی است که در اوّل بود. خواهرش، خوشدل شد و او را دعا کرد، **و این حکایت از بعضی مشبّهه‌ی مغرب شنیدم، و العهدة علیهم.**[۵]

---

۱. «زفان: تلفظی است از کلمه‌ی زبان به معنی لسان عربی که در فرهنگ‌ها و بعضی کتاب های قدیمی آن را به ضم اوّل ضبط کرده اند ... مولوی نیز آن را به همین صورت به کار برده است:

سوفسطائی مشو خمش کن بگشای زُبان معنوی را

امّا زفان در اکثر متن های قدیمی دیده می شود:...» (قابوس نامه / تعلیقات / ۲۷۵)

۲. «و من عجیب ما سمعته: أنّهم فی المغرب بمدینة قرطبة یأخذون فی لیلة العاشوراء رأس بقرة میّتة، و یجعلونه علی عصا، و یحمل و یطاف به الشوارع و الأسواق، و قد اجتمع حوله الصبیان یصفّقون و یلعبون، و یقفون به علی أبواب البیوت و یقولون: یا مسی المروسة / اطعمینا المطنفسة، یعنون القطائف، و أنّها تعدّ لهم، و یکرّمون و یتبرّکون بما یفعلون... و أمّا بنو السرج: فاولاد الذین أسرجت خیله لدوس جسد الحسین علیه السّلام، و وصل بعض هذه الخیل إلی مصر، فقلعت نعالها من حوافرها و سمّرت علی أبواب الدور لیتبرّك بها، و جرت بذلك السنّة عندهم حتّی صاروا یتعمّدون عمل نظیرها علی أبواب دور أکثرهم.» (التعجب من أغلاط العامة فی مسألة الامامة/۱۱۵-۱۱۶)، همچنین رک: کامل بهایی/۴۳۲.

۳. منظور ابوالحسن، علی بن اسماعیل بن اسحاق اشعری (م: ۳۲۴ ق). همچنین رک: تبصرة العوام/۲۸۱، تصحیح حاضر.

۴. مولوی ۵۰: - تا او را راه داد، چون بدو رسید، خواهر او را ملامت کرد و گفت.

۵. طبق تصریح متن تبصرة العوام، بعضی از مطالب، شنیده های جمال الدین محمد بن حسین بن حسن رازی ←

فرقت چهارم از مالکیان که ایشان را سالمی خوانند و مالکیان بصره جمله سالمی باشند و ایشان را مقالات بسیار است، یکی آن که گویند: جمله‌ی اهل عرصات از کافر و مسلمان، خدای را به چشم سر بینند، و گویند: مرده در گور طعام خورد و شراب آشامد و جماع کند، پس بدین طریق گورهای سالمیان همیشه پر از نجاست باشد و چون ایشان را حشر کنند، جنب باشند.

فرقت پنجم اشعری باشند و اعتقاد اشعریان[۱] بعد از این گفته شود، انشاءالله تعالی.

و مالك گوید: ایمان نقصان شود و لیکن زیادت نشود.[۲]

و مالك گفت: استوی: استقرّ، و بعضی گویند: از او معنی استوی پرسیدند، گفت: استوی معلوم است و کیفیّت مجهول، یعنی کیفیّت نشاید گفت.[۳]

و هر یك فرقت از این پنج فرق، آن را که بر خلاف ایشان بود، در اعتقاد کافر گویند و در فروع جمله مذهب مالك دارند و هر یك دعوی کنند که اعتقاد ما اعتقاد مالك است.

امّا اصحاب شافعی شش فرقت باشند: نسب شافعی، و نامش، محمّد بن ادریس بن عبّاس بن عثمان بن شافع[۴] عبد مناف است، مطلب و هاشم که جد رسول است، پسران عبد مناف بودند و قوی باشند از اصحاب شافعی که با دیگران مکاحات کنند از اصحاب ابوحنیفه و مالك و احمد و غیر ایشان، گویند: مذهب شافعی بهتر از آن دیگران، زیرا که وی خویش رسول بود و چون فضیلت به قرابت رسول و علم و تقوی باشد، آن کس که نفس وی نفس رسول[۵] بود و

← است. رک: تبصرة العوام/۹۰، ۲۵۵ و ۴۲۱، تصحیح حاضر.

۱. اشعریان، مکتبی در عقاید اسلامی که پیرو ابوالحسن، علی بن اسماعیل بن اسحاق اشعری (م: ۳۲۴ ق) باشند. رک: تبصرة العوام/۸۱؟ به بعد، تصحیح حاضر.

۲. نجف ۸۰: - و مالك گوید: ایمان نقصان شود و لیکن زیادت نشود.

۳. «ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ، قال الکلبی و مقاتل: استقرّ. و قال أبو عبیدة: صعد. و اوّلت المعتزلة الاستواء بالاستیلاء. فأمّا أهل السنة یقولون: الاستواء علی العرش صفة لله تعالی بلا کیف یجب علی الرجل الإیمان به و یکل العلم فیه إلی الله عزّ و جلّ. و سأل رجل مالك بن أنس عن قوله: الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی، کیف استوی؟ فأطرق رأسه ملیا و علاه الرحضاء ثم قال: الاستواء غیر مجهول، و الکیف غیر معقول، و الإیمان به واجب، و السؤال عنه بدعة.» (تفسیر البغوی۲/ ۱۹۷)، همچنین رک: تفسیر مقاتل بن سلیمان۲/۲۷۲، تفسیر غرایب القرآن ابن قتیبه/۲۳۵، الکشف والبیان۴/۲۳۸، الاسماء والصفات/۵۷۲، تبصرة العوام/۲۲۶ پاورق شماره‌ی ۳.

۴. آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، رشت ۱۱۱۱، نجف ۸۰: + بن السایب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف پدر دهم شافعی.

۵. مولوی ۵۰: - و علم و تقوی باشد، آن کس که نفس وی نفس رسول.

عالم و شجاع و متّقی و فاضل ترین خلق بعد از رسول - صلوات الله علیهما - به مقتدائی و امامت اوّلی‌تر بود از دیگران، اگر عصبیّت و حبّ جاه و طمع در حطام دنیا نبودی، اختلاف در دین ظاهر نشدی و کار آخرت، خلل و فساد درش پدید نیامدی و خیر در عالم بیشتر از شرّ بودی.

فرقت اوّل از اصحاب شافعی، مشبّهی باشند و در تشبیه غلوّ کنند، مثل اهل همدان و کره[۱] و بروجرد و یزد و هرات و سلماس و غیر آن.[۲]

فرقت دوّم، قومی که ایشان خود را سلفی خوانند، این قوم به تشبیه نزدیك باشند، الّا آن که غلوّ نکنند.

فرقت سوّم خوارج باشند و رئیس ایشان ابوالحسین کرابیسی[۳] بود، و در کتب اصحاب شافعی چنان که مزنی[۴] و ربیع[۵] و ابن سُرَیج[۶] و ابوسعید اصطخری[۷] اصحاب وجوه اند، و نیز صاحب وجه بود و بعضی خوارج رباط و عمان و جمله‌ی خوارج بصره و اسفراین، شافعی باشند، **و این کرابیسی کتابی کرده است**، و در آن تشنیعی چند زده که امیرالمؤمنین در احکامی چند که در آن کتاب برشمارد، بر خطا بود، **و هم در این کتاب گوید**: حسن و حسین نه از ذرّیت رسول بودند و این آیت که خدای می گوید : «**ما کانَ محمّد أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ.**»[۸] دلیل

---

۱. بطیطی ۱۲۵۶: الکرج.
منظور از کره، کرج است و آن محلی است مابین اصفهان و همدان و بروجرد. رک: معجم البلدان۴/۴۴۶ .

۲. نجف ۸۰: - و غیر آن + و شیراز.

۳. ابوعلی حسین بن علی بن یزید کرابیسی (م: ۲۴۸ ق). رک: تبصرة العوام/۵۸-۵۹، تصحیح حاضر.

۴. ابو ابراهیم، إسماعیل بن یحیی مزنی (م: ۲۶۴ ق). رک: تبصرة العوام/۱۵٤، تصحیح حاضر.

۵. الربیع بن سلیمان بن داود الازدی الجیزی (م: ۲۵۶ ق) از اصحاب امام شافعی، رک: الملل والنحل شهرستانی۱/۲۴۴، الانساب سمعانی۳/۴۵۹، تاریخ الاسلام۱۴/۳۰۶.

۶. ابوعباس احمد بن عمر بن سریج بغدادی ملقب به «البازُ الاشهَب» (م: ۳۰۶ ق) فقیه شافعی. رک: التبصیر فی الدین/۱۳، الفرق بین الفرق/۲۵۰، البدایه والنهایه۱۱/۱۲۹، تاریخ الاسلام۲۳/۱۷۷، الاعلام الزرکلی۱/۱۸۵، اسرار التوحید (تعلیقات)۲/۶۴۱.

۷. ابوسعید حسن بن احمد بن یزید اصطخری (م: ۳۲۸ ق) فقیه شافعی. رک: الانساب سمعانی۱/۲۸۵، البدایه والنهایه۱۱/۱۹۳، الاعلام الزرکلی۲/۱۷۹.

۸. قرآن کریم، الاحزاب (۳۳) قسمتی از آیه‌ی ۴۰: «ما کانَ محمّد أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ وَ کانَ اللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیماً، محمّد پدر هیچ یك از مردان شما نیست. او رسول خدا و خاتم پیامبران است. و خدا به هر چیزی داناست.

سازند و این معروف است[۱] و چندین کس از علما، کتاب‌ها کرده‌اند در نقض آن کتاب.[۲]

فرقت چهارم از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رئیس ایشان ماوردی[۳] بود و راغب اصفهانی[۴] و ابن رسته‌ی اصفهانی[۵] و این مشهور است و در زمان ما آن چه می دانیم، قصبه‌ای هست از اعمال خوزستان، میان بصره و عسکر مکرم که آن را مفردات خوانند،[۶] جمله معتزلی باشند و مذهب شافعی دارند و در قدیم اهل ارجان از بلاد فارس جمله معتزلی بودند، شافعی و بعضی از اهل پسا[۷]، و همچنین در این زمان در شیراز کاروان سرائی خراب هست که وقف عدلیان پسا بوده است.

فرقت پنجم از اصحاب شافعی، اشعری[۸] باشند و مقالت ایشان من بعد گفته شود.

فرقت ششم از اصحاب شافعی، یزیدی[۹] باشند، هم مشبّهی باشند و هم خارجی و از بهر آن، اینان را جدا از مشبّهه و خوارج یاد کردیم که این قوم، یزید را - لعنة الله - خلیفه‌ی پنجم خوانند و علی را به ظاهر سبّ نکنند و خوارج علی را به ظاهر سبّ کنند و یزید را

---

۱. «قوله تعالی ما کانَ محمّد أبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ، استدل بعض النواصب بها علی أن الحسن و الحسین لم یکونا ابنی النبی ص و هذا باطل لأنهما کانا طفلین و إنما نفی أن یکون أبا الرجال البالغین ثم إنه قد صح بالإجماع و بآیة المباهلة- أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ الحسن و الحسین و قد أجمع المفسرون أن الآیة نزلت فی زید بن حارثة لأنهم کانوا یسمونه زید بن محمّد فبین الله تعالی أن محمّدا لیس باب أحد من الرجال.» (متشابه القرآن و مختلفه (ابن شهر آشوب)۴۶/۲)

۲. از کتاب هایی که در نقض کرابیسی نوشته شده است می توان از الرد علی کرابیسی فی الامامه از شیخ مفید (اندیشه های کلامی شیخ مفید/۴۶، الذریعة الی تصانیف الشیعة۲۲۰/۱۰) نام برد. ابن ندیم نیز در الفهرست، کتاب الامامة را به کرابیسی نسبت داده و می نویسد: «و در آن کینه توزی با علی- علیه السّلام - کرده است.» (الفهرست ابن ندیم/۳۳۸). رک: تبصرة العوام/ ۵۸-۵۹ تصحیح حاضر.

۳. ابوالحسن ماوردی، علی بن محمّد بن حبیب (م: ۴۵۰ ق). رک: تبصرة العوام/۷٤، تصحیح حاضر.

۴. راغب اصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمّد بن مفضل (م: ۵۰۲ ق). رک: تبصرة العوام/۸۱، تصحیح حاضر

۵. ابن رسته، ابو علی احمد بن عمر (م: ۳۰۰ ق) جغرافی دان اصفهانی، که کتاب الاعلاق النفیسه از او است. رک: زین الاخبار/۶۶۲، الاعلام الزرکلی۱۸۵/۱.

۶. عسکر مکرم: سرزمین مشهوری بوده در خوزستان منسوب به مکرم بن معزاء حارث أحد بنی جعونة بن حارث بن نمیر بن عامر بن صعصعة (معجم البلدان۱۲۳/۴)، در سفرنامه‌ی ناصر خسرو از جوبرة المفردات از توابع بصره نام برده شده است. (سفرنامه‌ی ناصر خسرو/۱۶۰).

۷. نجف ۸۰: نسا. بطیطی ۱۲۵۶: و کان فی قدیم الایّام اهل ارجان من بلاد فارس معتزلیّة و کذا بعض اهل فسا.

۸. اشعری، مکتبی در عقاید اسلامی که پیرو ابوالحسن، علی بن اسماعیل بن اسحاق اشعری (م: ۳۲۴ ق) باشند. رک: تبصرة العوام/۲۸۱ به بعد، تصحیح حاضر.

۹. بطیطی ۱۲۵۶: الزیدیة.

کافر گویند و مشبّهه یزید را امام دانند و اما خلیفه پنجم گویند، و چون از این جماعت تفسیر طلبی و گوئی، این خلفا کدام اند؟ گویند: ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید. از شهر[۱] زور[۲] تا آخر بلاد شام، هر کردی که باشد، این اعتقاد دارند و لشکر شام همه کرد باشند،[۳] الّا آن که روز آدینه در خطبه در شهرها نام علی با نام ابوبکر و عمر و عثمان یاد کنند، و خواصّ و فقهای ایشان، پیش مخالفان ایشان اظهار نکنند که ما یزید را خلیفه پنجم دانیم و عوام احتراز از مخالفان نکنند.

بدان که این شش فرقت با این اعتقاد مختلف، متّفق اند که مذهب شافعی بهتر از جمله‌ی مذاهب است، و هر فرقتی گویند که شافعی این اعتقاد داشت که ما داریم و اگر این نگویند، مذهب شافعی و اعتقاد دیگری طعن زده باشند در اعتقاد وی، و هر که اعتقادش به خلل بود، مقتدائی را نشاید. و کسانی که گویند، مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد، غرض ایشان اظهار تشبیه بود زیرا که شافعی به تشبیه معروف نیست و احمد معروف است، و اگر چه این قوم را اعتقاد آن بود که شافعی مشبّهی بود.

و شافعی گوید: ایمان تصدیق بود به دل و اقرار به زفان[۴] و عمل به ارکان، و گوید: زیادت و نقصان پذیرد.[۵]

---

۱. شهر زور: کوره‌ای وسیع واقع در کوهستانهای بین اربل و همدان؛ زور پسر ضحاك آن را ساخت، و مردم این ناحیه همگی از کردها باشند. (فتوح البلدان۲/۴۶۷، معجم البلدان۳/۳۷۵)

۲. آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰، رشت ۱۱۱: زور. نجف ۸۰: هرمز.

۳. مولوی ۵۰ ، رشت ۱۱۱ و نجف ۸۰: تا آخر بلاد شام هر گروهی که باشند این اعتقاد دارند و لشکر شام هم که در او (مولوی: همه کرد) باشند. بطیطی ۱۲۵۶: و کلّ واحد من الاکراد من بلد زور الی آخر بلاد الشّام فهم علی هذه العقیدة الفاسدة و جنود الشّام کلهم اکراد.

۴. مولوی ۵۰، رشت ۱۱۱، نجف ۸۰: زبان.

۵. در بیان الادیان ۱۸۳ -۱۸۴ آمده است: «الشّفعویّه:اصحاب امام ابوعبدالله محمّد بن ادریس الشّافعی المطلّبی - رضی الله عنه - باشند. و مذهب او در اصول دین و توحید همین است که یاد کرده آمد و اختلافی که هست میان وی و اصحاب رأی در فروع است، الاّ در یك چیز و آن حدیث ایمان است که درستی ایمان را به مذهب او سه شرط است: اقرار باللّسان و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان. و چون چنین باشد بیفزاید به طاعت و بکاهد به معصیت و به صحّت، اجتهاد و قیاس بگویند.» و مصحح بیان الادیان اضافه کرده است: «این مطلب در منابع در دسترس در مورد فرقه شافعی دیده نشد: «و سئل عن الایمان فقال: الایمان معرفةٌ بالقلب و اقرارٌ باللّسان و عملٌ بالارکان. و او را از ایمان پرسیدند، فرمود: ایمان، شناختن به دل است و اقرار به زبان و با اندامها بردن فرمان.» (نهج البلاغه (شهیدی)/۳۹۸) «قال رسول الله صلّی الله علیه و سلم: الإیمان معرفة بالقلب، و إقرار باللسان، و عمل بالأرکان.» (تاریخ بغداد ۲۷۱/۱ و همان۳۹۳/۹ و همان۴۸/۱۱) همچنین رك: ←

و مع هذا گوید: تارك اعمال جوارح[۱] مؤمن باشد و در بهشت رود. و این سخنی عظیم بوالعجب است و متناقض، و اصحاب شافعی جز از آن که معتزلی باشند، گویند: که ما مؤمنیم، اگر خدای خواهد. و اصحاب ابوحنیفه گویند: ما مؤمنیم حقّاً.

و شخصی از اصحاب شافعی، محمّد بن الفضل الکارزینی[۲] از بلاد فارس، کتابی کرده است و آن را هدایة در اعتقاد نام کرده است[۳] و در آنجا خرافات بسیار گفته است، و از جمله‌ی آن گوید: روایت است از رسول - صلی الله علیه و آله - که گفت: از عرش تا تحت الثّری تا آن جا که حدود بدان رسد، همه مخلوق اند الّا قرآن که کلام خدا است و نه مخلوق است، از او پدید آمد و با او گردد.

بدان که این سخن نامعقول است، اگر قرآن که کلام خدا است، صفت ذات است، صفت ذات را با عرش تا تحت الثّری تا آخر حدود هیچ مناسبت نبود، زیرا که نزد ایشان صفت ذات قائم بود به ذات و آن چه قائم به ذات بود، ذکر او کردن با مخلوقات لغو بود، و اگر ذکر صفت ذات با این مخلوقات می باید کرد، پس علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و قدم و بقا و ارادت، نزد ایشان صفات ذات است، چرا نگفت از عرش تا تحت الثّری همه مخلوق است الّا صفات. و نیز می گوید: از او پدید آمد و با او گردد، و هر چه از چیزی پدید آید، چگونه قدیم بود، و نیز می گوید: با او گردد، و هر چه بیاید و[۴] باز گردد، عاقل نگوید که آن قدیم باشد، الّا مشبّهه که ایشان گویند: خدای تعالی از آسمان به زمین آید و با عرش رود. و در این کتاب گوید: افعال بندگان، خلق خدای تعالی است و هیچ کس نتواند که چیزی کند و هر فعل که از ایشان به وجود آید، خدای تعالی در ایشان آفریده بود. و گوید: هر که یکی

← التذکرة الحمدونیة۱/۷۶، سنن ابن ماجه/ ۶۵، تاریخ الإسلام ۳۲۰/۱۴. «سمعت الشّافعیّ یقول: الإیمان قول و عمل، یزید و ینقص.» (مناقب الشافعی۱/۳۸۷) «سمعت الشافعی رحمه الله ینشد: شهدت بأن الله لا شیء غیره / و أشهد أن البعث حقّ و أخلص / و أنّ عری الإیمان قول محسّن / و فعل زکیّ قد یزید و ینقص.» (تاریخ مدینه دمشق۵/۴۱۰) به گزارش مصحّح تاریخ مدینه دمشق این ابیات در دیوان امام شافعی طبع بیروت ص ۶۲ نیز آمده است.»

۱. مولوی ۵۰، رشت ۱۱۱، نجف ۸۰: خوارج. بطیطی ۱۲۵۶: الخوارج.

۲. بطیطی ۱۲۵۶، مولوی ۵۰: الکازرینی. نجف ۸۰: الکازرنی.

۳. محمّد بن فضل کازرینی یا کارزینی صاحب کتاب هدایه در اعتقاد در منابع در دسترس شناخته نشد. رک: تبصرة العوام/۸۸، تصحیح حاضر.

۴. مولوی ۵۰: - چگونه قدیم بود، و نیز می گوید: با او گردد، و هر چه بیاید .

را از صحابه سبّ کند، کافر باشد، زیرا که رسول گفته است : هر که سبّ صحابه‌ی من کند، سبّ من کرده باشد و هر که سبّ من کند، سبّ خدای تعالی کرده باشد و هر که سبّ خدای تعالی و رسول کرد، کافر بود.[۱] و گوید، رسول گفته است: جمله‌ی خلایق روز قیامت امید نجات دارند، الّا کسانی که سبّ صحابه من کرده باشد که اهل قیامت او را لعنت کنند. دیگر گوید: طعن در معاویه نشاید زد و او را از جمله‌ی خالان خویش باید دانست، و گوید که طعن زدن از افعال مؤمنان نباشد. سبحان الله این بی دیانت را ببینید که تا چه حدّ غلوّ می کند که در حدیث اوّل روایت کرد که رسول گفت: هر که سبّ یکی از اصحاب من کند، کافر بود و معلوم عالمیان است از کافر و مسلمان و جمله‌ی ملل‌ها که ایشان حال اسلام شنیده باشند، ایشان را شکّ نیفتد که هزار ماه بعد از وفات امیرالمؤمنین، تا آن وقت که ابومسلم[۲] خروج کرد، از مشرق تا به مغرب چندان که دیار اسلام بود،[۳] لعنت بر خاندان رسول می کردند بر جمله‌ی منبرها و منارها، و در مدّت سیزده سال که خروج ابومسلم بود و استیصال ایشان می کرد، هر شهر که در مدّت خروج، ابومسلم بدان نرسید، هم بر آن عادت می کردند و خوارزم و ری، در این هزار ماه، هر روز هزار دینار سرخ می دادند، و هرگز لعنت نکردند و اهل اسفراین و اصفهان پنجاه ماه زیادت بکردند و چون ظاهر نمی توانستند، در اصفهان بعد از بانك نماز گفتندی هو هو هو، و آن مناره هو هو، در زمان عبداللّطیف خجندی[۴] خراب کردند[۵] و اهل اسفراین همچنان در زمان ما نیز بعد از بانك نماز سحر، مؤذّن گوید: سنّت سنّت و آن قوم چون بشنیدند لعنت بر [خاندان] کنند.[۶] و اوّل کسی

---

۱. ابن حزم اندلسی (م: ۴۵۶ ق) نیز در الفصل فی الملل و الأهواء و النحل۲/۲۷۶ می نویسد: «و أما من سب أحدا من الصحابة رضی الله عنهم، فإن کان جاهلا فمعذور و إن قامت علیه الحجة فتمادی غیر معاند فهو فاسق، کمن زنی و سرق، و إن عاند الله تعالی فی ذلك و رسوله صلّی الله علیه و سلم فهو کافر.»

۲. بطیطی ۱۲۵۶: ابی مسلم صاحب الدّولة و الدّعوة.

۳. - نجف ۸۰: + نسبت معاویه و فرموده‌ی او.

۴. عبداللطیف بن محمّد بن عبداللطیف، خُجَنْدی فقیه شافعی (م: ۵۸۰ ق)، ابوالقاسم صدر الدین رئیس شافعیه‌ی زمان خود در اصفهان. (الکامل۱۱/۵۰۹، شذرات الذهب۶/۲۷۰)، مرحوم عباس اقبال در مقدمه‌ی تصحیح خود از تبصرة العوام، با توجه به این مورد به درستی نتیجه می گیرد که تبصرة العوام مدتی بعد از این تاریخ (۵۸۰ ق) تالیف شده است.

۵. اساس، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، ملی ۱۲۰۹۹ - ۵ ، نجف ۸۰ ، رشت ۱۱۱ این قسمت (و آن مناره هو هو، در زمان عبداللّطیف خجندی خراب کردند) را دارند ولی بطیطی ۱۲۵۶ این جمله را ندارد.

۶. رشت ۱۱۱، نجف ۸۰: لعنت بر خاندان کنند. اساس، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، ملی ۱۲۰۹۹ - ۵: لعنت بر خود کنند. بطیطی ۱۲۵۶: هو هو هو تنبیها للانام علی لعنهم علیهم السّلام و قال مولّف الاصل واحدی المنار التّی کانت ←

که این سنّت بنهاد، معاویه بود، علیه اللعنة، و تا آخر ملك ایشان می کردند الّا دو سال که امارت عمر بن عبد العزیز بود و این سنّت برداشت، چون او وفات یافت، دیگر بار با عادت اوّل بودند.

و مسلم در صحیح خود آورده است[۱] که روزی سعد بن ابی وقّاص[۲] پیش معاویه رفت، سبّ علی، می کردند. معاویه، سعد را گفت: چرا تو سبّ ابوتراب نمی کنی؟ سعد گفت: من سه حدیث از رسول - صلی الله علیه و آله - در حقّ علی شنیده‌ام تا مرا، آن بر یاد باشد، هرگز سبّ علی نکنم. معاویه خاموش شد. آن ملعون این از برای آن کرد که ترسید که قومی به معرفت احادیث، ترك سبّ علی کنند. و بر اقتضای این حدیث که هر که یکی را از صحابه‌ی من سبّ کند، کافر بود و نزد ایشان علی از صحابه است و هر که لعنت بر وی کند، کافر بود، **درست شد که حاصل قول کارزینی**[۳] **آن است که** هر که لعنت کند بر آن کس که بیست[۴] سال سبّ علی و خاندان رسول- علیه السّلام - کرده بود و جمله اهل اسلام را فرموده باشد و به قول او ایشان لعنت کرده باشند، چون لعنت بر این ملعون کند، کافر باشد، هر که او را از اسلام نصیبی بود و به محمّد ایمان دارد، نشاید که در کفر آن زندیق شك کند.

امّا حدیث دوّم، آن که از پیش یاد کردیم، از حدیث اوّل بدتر است زیرا که می گوید: اهل قیامت جمله امّید نجات دارند روز قیامت، الّا آن که بر صحابه لعنت کرده باشد. پس بت پرستان و گبران و جهودان و ترسایان که رسول را ساحر و کذّاب گویند و یهود که گویند: عیسی نه رسول بود و عُزَیر[۵] پسر خدا است و نصاری گویند: عیسی پسر خدا است و مجوس

← هذه الشّنیعة عل علیها هدمت فی زماننا امّا اهل اسفراین فهم فی زماننا علی ما کانوا علیه من اللعن ینبّهون عقیب اذان السّحر علی ذلک بقولهم السّنة السنّة.

۱. مسلم بن حجاج بن مسلم قشیری نیشابوری (م: ۲۶۱ ق) در صحیح مسلم ۱۲۰/۷ آورده است: «حَدَّثَنَا ... عَامِرِ بْنِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ أَمَرَ مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ سَعْدًا فَقَالَ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسُبَّ أَبَا التُّرَابِ فَقَالَ أَمَّا مَا ذَكَرْتُ ثَلَاثًا قَالَهُنَّ لَهُ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَنْ أَسُبَّهُ لَأَنْ تَكُونَ لِي وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ.» رک: تبصرة العوام/ ۵۹ تصحیح حاضر.

۲. سعد بن ابی وقّاص (م: ۵۵ ق) از سرداران اسلام و از شورای سقیفه بنی ساعده. رک: الاعلام الزرکلی۸۷/۳.

۳. مولوی ۵۰: کازرینی. نجف ۸۰: کازرونی. بطیطی ۱۲۵۶: الکازرینی. رک: تبصرة العوام/۸۸ تصحیح حاضر.

۴. مولوی ۵۰: صد و بیست.

۵. قابوس نامه / تعلیقات/۴۷۳: «عزیر: را جزء پیغامبران نام برده‌اند. مفسران آیه ی: «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها قالَ أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِها فَأَماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ

و صابیان و ثنویان و جمله‌ی اهل کفر که از پیش یاد کردیم، همه امّید نجات دارند، و اهل قیامت ایشان را لعنت نکنند و هر که لعنت ابوسفیان و معاویه و حکم و مروان و عمرو عاص و عبدالله ابی سلول[۱] کرده باشد،[۲] او را امّید به نجات نباشد و اهل موقف بر او لعنت کنند. هیچ مسلمان این سخن نگوید، فکیف سیّد اوّلین و آخرین، لعنت بر آن کس باد که دروغ بر رسول بندد.

اگر گویند: بدین جمله، ناس که در حدیث است، اهل اسلام را می خواهد نه کفّار و مشرکان را. گوئیم: اهل اسلام هفتاد و سه فرقت اند و مقالت معتزله و نجّاریان و کرامیان و جهمیان و مجسّمه و مشبّهه و ضراریه، چنان که از پیش یاد کردیم، نزد شما جمله کفر و زندقه است، و خداوندان این مقالات،[۳] نزد شما ابدا در دوزخ باشند، پس هیچ فرق نباشد میان کفر اهل مقالات روز قیامت و میان کفر مشرکان و کافران اصلی، و چون فرق نبود، پس استدلال شما باطل بود.

و هم در این کتاب گوید: توبه‌ی امامان اهل بدعت قبول نباشد، از بهر آن که خدای گفت: «**وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ.**»[۴] ایشان را امامان کردیم، ایشان خلق را به دوزخ

بَعْضَ يَوْمٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (سورة- البقرة (۲)/ ۲۶۱) را مربوط به عزیر دانسته‌اند و نوشته‌اند که چون عزیر با خویشتن اندیشه کرد که خدا چگونه بیت المقدس را پس از ویرانی احیا و آبادان خواهد کرد؟ خداوند چنین آزمایشی را پیش آورد «و از بهر این اندیشه بود که خدای عز و جل نام او را از قرآن بیوکند، و بدین جا نگفت عزیر که چنین گفت: أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» (برای تفصیل قصه عزیر رك. ترجمه تفسیر طبری ۱/ ۱۶۴- ۱۶۷). جمله قابوس نامه اشاره است به این آیه قرآن: «وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرُ ابْنُ اللهِ» (سورة التوبة (۶)/ ۳۰)... آقای سعید نفیسی نوشته‌اند: «در روایات اسلامی عزیر را همان عزرا از پیامبران یهود می دانند که یکی از کتاب های تورات از اوست و یونانیان و اروپاییان نام او را ازدراس می نویسند و برخی عقیده دارند که عزرا یا ازدراس همان است که در زبان تازی و فارسی ادریس نوشته‌اند و در هر صورت آن چه رایج است این است که عزیر از پیامبران پیش از اسلام بوده است.» (منتخب قابوسنامه ۳۰۱/ ۱۳ ح).»

۱. ابن سَلُول (م: ۹ ق) عبد الله بن أبیّ بن مالك بن الحارث ابن عبید الخزرجی، أبو الحباب، المشهور بابن سلول، و سلول جدته لأبیه، من خزاعة: رأس المنافقین فی الإسلام. من أهل المدینة. كان سید الخزرج فی آخر جاهلیتهم. و أظهر الإسلام بعد وقعة بدر، تقیة.» (الأعلام الزركلی۴/۶۵)، همچنین رک: أنساب الأشراف۱/۲۷۴، تاریخ الإسلام۳/۶۸.

۲. بطیطی ۱۲۵۶: و من كان یلعن اباسفیان و معاویة و مروان عمر بن العاص و عبدالله بن مسلم.

۳. مولوی ۵۰: - چنان که از پیش یاد کردیم، نزد شما جمله کفر و زندقه است، و خداوندان این مقالات.

۴. قرآن کریم، القصص (۲۸) قسمتی از آیه‌ی ۴۱: وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ، و ←

می‌خوانند. و گویند: رسول گفته است: حبست[۱] التوبة عن کلّ صاحب بدعة،[۲] یعنی توبه باز داشته اند از هر که او بدعت نهد، و توبه‌ی او هرگز قبول نباشد، و گوید: توبه‌ی اَتباع ایشان قبول بود، و این استدلال وی خلاف قرآن است و سنّت و اجماع امّت.

امّا قرآن، خدای تعالی خود را مدح می کند به قبول توبه، چنان که گفت: «**وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ.**»[۳] می گوید: من بیامرزم آن کس را که توبه کند و ایمان آورد. و می گوید: «**غَافِرِ الذَّنبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ.**»[۴] می گوید: آمرزنده‌ی گناهم و قبول کننده‌ی توبه و امثال این در قرآن بسیار است.

امّا سنّت، ابو هریره روایت کند از رسول - صلی الله علیه و آله - که فرح خدای به توبه‌ی بنده بیش از آن بود که کسی چیزی گم کرده باشد، بازیابد، و عقیمی که فرزند زاید. و هر که توبه‌ی نصوح کند، خدای تعالی گناهان او از یاد حفظه‌ی او و اهل آن زمین که او در آن بود، ببرد.[۵] و حدیث در قبول توبه بسیار است، و این قدر در این موضع کفایت است.

← آنان را پیشوایانی که به سوی آتش می‌خوانند گردانیدیم و روز رستاخیز یاری نخواهند شد.

۱. بطیطی ۱۲۵۶: حجبت التوبة عن کلِ صاحب بدعة.

۲. «قَالَ رَسُولُ اللهِ ص أَبَى اللهُ لِصَاحِبِ الْبِدْعَةِ بِالتَّوْبَةِ قِيلَ يَا رَسُولَ اللهِ وَ كَيْفَ ذَاكَ قَالَ إِنَّهُ قَدْ أُشْرِبَ قَلْبُهُ حُبَّهَا.» (علل الشرائع۲/۴۹۲)، «و قال سهل بن عبد الله هی: توبة اهل السّنّة و الجماعة، لانّ المبتدع لا توبة له بدلیل قوله (ص): حجر الله علی کلّ صاحب بدعة ان یتوب.» (کشف الأسرار و عدة الأبرار۱۰/ ۱۶۰) ، همچنین ابو اسحاق احمد بن ابراهیم ثعلبی نیشابوری (م: ۴۲۷ ق) در تفسیر آیه‌ی ۸ از سوره‌ی التحریم (۸۸) می گوید: «سهل [بن عبدالله التستری]: هی توبة أهل السنّة و الجماعة لأنّ المبتدع لا توبة له، بدلیل قوله صلّی الله علیه: حجب الله علی کل صاحب بدعة أن یتوب.» (الکشف و البیان عن تفسیر القرآن۹/۳۵۱)، همچنین رک: الجامع لاحکام القرآن ۱۸/ ۱۹۹.

۳. قرآن کریم، طه (۲۰) قسمتی از آیه‌ی ۸۲: وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى، و به یقین من آمرزنده کسی هستم که توبه کند و ایمان بیاورد و کار شایسته نماید و به راه راست راهسپار شود.

۴. قرآن کریم، غافر (۴۰) قسمتی از آیه‌ی ۳: غَافِرِ الذَّنبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ، که گناه بخش و توبه پذیر و سخت کیفر و فراخ نعمت است، خدایی جز او نیست، بازگشت به سوی اوست.

۵. «و عن انس بن مالك، قال: قال رسول الله ﷺ اشد فرحا بتوبة عبده حین یتوب الیه من احدکم کان راحلته بارض فلاة فانفلتت و علیها طعامه و شرابه فایس منها، فاتی شجرة فاضطجع فی ظلها قد یئس من راحلته فبینما هو کذلك اذ بها قائمة عنده فأخذ بخطامها، ثم قال من شدة الفرح: انت عبدی و انا ربك اخطا من شدة الفرح. و فی روایة ابی هریره: الله افرح بتوبة عبده من العقیم الوالد و من الظمآن الوارد فمن تاب الی الله توبة نصوحا، انسی الله حفظته و بقاع الارض خطایاه و ذنوبه.» (کشف الأسرار و عدة الأبرار۹/ ۲۶)، همچنین رک: مفاتیح الغیب۳۲/۳۴۰.

امّا اجماع، اتّفاق امّت است که مادام که نفس و عقل باقی بود، توبه قبول باشد و حدیث رسول هست بر صحّت این اجماع.

و در این کتاب گوید: علامات اهل بدعت آن بود که ایشان از اصحاب حدیث دوری جویند و ایشان را دشمن دارند و پیش از نماز در مسجد ننشینند و بعد از نماز روی بر زمین نهند و انگشتری در دست راست دارند و در نماز دست‌ها فرو گذارند و پیش از رمضان روزی روزه دارند و بعد از آن روزی پیش از عید بخورند و هر که گوید: مسح بر موزه روا نباشد، ضالّ باشد[۱] و هر که گوید: مسح بر پای روا باشد، ضال بود.[۲]

بدان که قومی که با اصحاب حدیث اختلاط کم کنند، ایشان را صاحب رأی خوانند، و آن چه یابند از حدیث، بر آن کار نکنند الّا که موافق قیاس بود، از بهر آن که نزد ایشان قیاس بر حدیث آحاد مقدّم بود، بر احادیث کار نکنند، و این عجب بود که یك بار ابوحنیفه را از اهل سنّت و جماعت خواند و یك بار از اهل بدعت، نعوذ بالله من الخذلان.

امّا آن چه گفته است که اهل بدعت پیش از نماز در مسجد ننشینند، معلوم نیست که این مذهب کدام قوم است.[۳] و آن چه می گوید: اهل بدعت بعد از نماز روی بر زمین نهند، این مذهب جمله‌ی اهل بیت رسول است - صلی الله علیه و علیهم - و اکثر مسلمانان و هر که را دین و دیانت آن بود که اهل بیت رسول را مبتدع داند، از اسلام و شرع سخن با وی گفتن بی فایده باشد. و آن چه می گوید: هر که انگشتری در دست راست کند، مبتدع باشد.

ابن شهاب و زهری هر دو[۴] روایت کنند از انس بن مالك که رسول - صلی الله علیه

۱. در مسح بر موزه یا موزج یا کفش بین علمای اسلام اختلاف است و خلاصه آن که در نزد علمای اهل سنّت، مسح بر موزه در سفر جایز است ولی شیعه مسح بر موزه را در هیچ موقعیتی جایز نمی داند. رک: الخلاف طوسی۱/۲۱۰، المسح علی الرجلین شیخ مفید، تفسیر العیاشی۱/۳۰۲، الکافی ۳/۳۰، الاستبصار ۱/۶۴.

۲. نجف ۸۰: - و هر که گوید: مسح بر پای روا باشد، ضال بود.

۳. نجف ۸۰: - امّا آن چه گفته است که اهل بدعت پیش از نماز در مسجد ننشینند، معلوم نیست که این مذهب کدام قوم است.

۴. ابن شهاب و الزهری دو نفر هستند: ابوبکر محمّد بن مسلم بن عبد الله بن شهاب الزهری (م: ۱۲۴ ق)، از اوّلین کسانی است که حدیث مدون کرده است. (المنتظم۷/۲۳۱، البدایه والنهایه۹/۳۴۰، الأعلام الزرکلی۷/۹۷) و ابن اخی الزهری، محمد بن عبد الله هو ابن مسلم بن عبید الله بن عبد الله بن شهاب الزهری (م: ۱۵۲ ق) از أهل المدینة نیز راوی حدیث است. «زهری: نام و نسبش چنین است: محمد بن مسلم بن عبید الله بن عبد الله اصغر بن شهاب بن عبد الله بن حارث بن زهرة بن کلاب بن مرّة. مادرش عائشة دختر عبد الله اکبر بن شهاب است. کنیه‌اش ابوبکر بوده است.» (الطبقات الکبری / ترجمه۶/۱۳۷)، «برادرش، عبد الله بن مسلم ابن عبید الله بن عبد الله ←

و آله - انگشتری از نقره و نگینش از آهن صینی[۱] در انگشت راست کرده بود، چنان که نگینش برابر کف دست بودی. و بخاری گوید: جویریه[۲] گوید:[۳] می پندارم که در دست راست داشت[۴] و از عمر روایت کنند که رسول - صلی الله علیه و آله - انگشتری از آهن در دست راست کرد، دگر بار آن را بینداخت و یکی از نقره بفرمود، نقش آن: محمّد رسول الله، و گفت: هیچ کس نشاید که این نقش بر انگشتری کند، جز از من و در انگشت کرد و نگینش برابر کف دست بودی.[۵]

و راغب از اصحاب شافعی در کتاب محاضرات[۶] گوید: رسول و امیرالمؤمنین و حسن و حسین - صلوات الله علیهم - انگشتری در دست راست کردندی و اوّل کسی که انگشتری در دست چپ کرد، معاویه بود.[۷]

← اصغر بن شهاب بن عبد الله بن حارث بن زهرة. مادرش دختر اهبان بن لعط بن عروة بن صخر بن یعمر بن نفاثه بن عدی بن دیل بن عبد مناف بن کنانة است. محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن عبد الله انصاری، از گفته برادر زاده زهری- یعنی محمد پسر همین عبد الله- برای ما نقل کرد که می‌گفته است پدرش از عمویش زهری بزرگتر بوده و کنیه ابو محمد داشته است. و پیش از زهری در گذشته است. عبد الله بن مسلم، ابن عمر را دیده و از او و جز او حدیث نقل کرده است. او مردی کم حدیث و مورد اعتماد بوده است.» (الطبقات الکبری / ترجمه۱۴۹/۶)

۱. مولوی ۵۰: چینی. بطیطی ۱۲۵۶: خاتم فضّة فصّه من الحدیث الصّینی.

۲. ابن عُبَیْد (م: ۱۷۳ ق) جویریة بن أسماء بن عبید الضبعی البصری: عالم بالحدیث. ثقة. نسبته الی ضبیعة، من بکر بن وائل أو الی المحلة التی سکنوها بالبصرة. (الأعلام الزرکلی۱۴۸/۲)

۳. «و ذکره البخاری من حدیث جویریة عن نافع، أن عبد الله حدّثه أن النبی صلی الله علیه و سلم اصطنع خاتما من ذهب، و جعل فصّه فی بطن کفه إذا لبسه، فاصطنع الناس خواتیم من ذهب، فرقی المنبر، فحمد الله و أثنی علیه فقال: إنی کنت اصطنعته، و إنی لا ألبسه فنبذه، فنبذ الناس. قال جویریة: و لا أحسبه إلا قال: فی یده الیمنی. ترجم علیه باب من جعل فصّ الخاتم فی بطن کفه.» (إمتاع الأسماع۳۵/۷)

۴. بطیطی ۱۲۵۶: - و بخاری گوید: جویریه گوید: می پندارم که در دست راست داشت.

۵. تقی الدین أحمد بن علی مقریزی (م: ۸۴۵ ق) در إمتاع الأسماع ۳۴/۷ در "فصل فی خاتم رسول الله صلی الله علیه و سلم" اکثر روایت های مختلف در مورد خاتم پیامبر اسلام را نقل کرده است.

۶. راغب اصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمّد بن مفضل (م: ۵۰۲ ق)، و محاضرات الادباء و محاورات الشعراء والبلغاء از تالیفات اوست. رک: تبصرة العوام/۸۱، تصحیح حاضر.

۷. «الخاتم: کان خاتمه صلّی الله علیه و سلّم حلقة فضّة و علیه فصّ عقیق و کان یتختّم به فی یمینه و سبب اتخاذه أنه کتب إلی ملك الروم، فقیل له: إنه لا یقبل کتابا إلا مختوما، فاتّخذه حینئذ. و عنه صلّی الله علیه و سلّم: لا یلبس الخاتم إلا أمیر أو ذو مال. و اوّل من تختّم فی یساره معاویة رضی الله عنه.» (محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء۳۸۴/۲)

و جمال الدّین یزدی از اصحاب ابوحنیفه در کتاب مدخر[۱] **گوید**: رسول انگشتری در دست راست داشتی و ابوبکر و عمر و عثمان در دست چپ داشتندی و در این وقت باید که در دست چپ کنند تا خلاف شعار روافض باشد. و گوید: از عالمی پرسیدند که سنّت چون است؟ گفت: سنّت آن است که در راست دارند و فریضه آن است که در دست چپ دارند تا از تهمت دور باشند. هر که در این تأمّل کند، بی دیانتی این عالم بر او خافی نباشد که خلافت سنّت رسول فرض می داند و عمل کردن به سنّت رسول بدعت می پندارد، از بهر آن که خلاف سنّت ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه است.[۲] نزد این قوم که خود را اهل سنّت و جماعت می خوانند، سنّت رسول و اهل بیت علامت اهل بدعت است و سنّت شیوخ و معاویه علامت اهل سنّت و جماعت.

و آن چه می گوید: دست‌ها در نماز فرو گذاشتن علامت اهل بدعت است، **وهب بن منبّه**[۳] **که ایشان جمله‌ی قصص انبیا از او روایت کنند، در مسند خویش روایت می‌کند** از رسول - صلی الله علیه و آله - که او گفت: اعطیت[۴] لیلة المعراج بارسال الیدین فی الصّلاة، یعنی به عطا به من دادند شب معراج فرو گذاشتن دست‌ها در نماز. و مالك، این حدیث و غیر این در فرو گذاشتن دست‌ها روایت کند و جمله‌ی مالکیان دست‌ها در نماز فرو گذارند، و اگر قومی به مغرب نرسیده باشند ایشان در زمان حاج در مکّه همه‌ی خلق ببینند و در مدینه و غیر این مواضع که ایشان در نماز دست‌ها فرو گذارند.

و ماوردی[۵] **در اقناع گوید**: اگر کسی در نماز دست‌ها فرو گذارد، نماز درست بود و او از بزرگان اصحاب شافعی بود، پس این شخص را لازم شود که وهب منبّه و مالك و ماوردی از ائمّه‌ی ضلالت باشند زیرا که این بدعت ایشان نهاده‌اند و بر قول او توبه‌ی ایشان قبول

---

۱. جمال الدّین یزدی از اصحاب ابوحنیفه صاحب کتاب مدخر در منابع در دسترس شناخته نشد. رک: تبصرة العوام/۸۹ تصحیح حاضر.

۲. بطیطی ۱۲۵۶: - و جمال الدّین یزدی از اصحاب ابوحنیفه در کتاب مدّخَر گوید... از بهر آن که خلاف سنّت ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه است. نجف ۵۰ و رشت ۱۱۱ این قسمت را دارند.

۳. «وَهْب بن مُنَبِّه (م: ۱۱۴ ق) وهب بن منبه الأبناوی الصنعانی الذماری، أبو عبد الله» (الأعلام الزرکلی۱۲۵/۸)، همچنین رک: الأنساب سمعانی۱۱/۶، المنتظم ۱۴۰/۷، المعارف ابن قتیبه/۴۵۹، الطبقات الکبری۷۰/۶، اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان های انبیاء در تفاسیر قرآن/۱۱۶-۱۲۳. رک: تبصرة العوام/۵۶، تصحیح حاضر.

۴. بطیطی ۱۲۵۶، نجف ۸۰ و رشت ۱۱۱: حببت.

۵. ابو الحسن ماوردی، علی بن محمّد بن حبیب (م: ۴۵۰ ق). رک: تبصرة العوام/۷۱، تصحیح حاضر.

نباشد و این قوم جمله نه از اهل سنّت و جماعت باشند: استعیذ بالله من النّار.

امّا آن چه گوید: از جمله‌ی علامات اهل بدعت آن بود که یک روز پیش از رمضان روزه دارند، بدان که این مذهب احمد حنبل است، نزد او اگر شب سی ام، ابر یا تاریکی بود لازم شود که روز دیگر روزه دارند از ماه رمضان، و اگر آسمان صافی بود نشاید و نزد امامیان مستحبّ باشد که شعبان به رمضان پیوندند و روزه‌ی شكّ فاضل‌تر آن بود که روزه دارد به نیّت شعبان، و اگر نیّت رمضان دارد، عاصی بود و روزه باطل. و العجب که در این کتاب زندقه، که موافق طبع این شخص باشد، بیشتر از احمد حنبل روایت کنند و عاقبت بیان آن کند که او از اهل بدعت است. و آن چه می گوید که علامت مبتدعان آن باشد که یك روز پیش از عید از روزه بیرون آیند، معلوم نیست که مذهب کدام قوم باشد. امّا به مذهب شافعی و اصحابش، اگر در اوّل رمضان دو کس گواهی دهند که ماه دیدیم و قاضی قول ایشان قبول کند، روزه واجب بود، و سی روز به روزه باشند و شب سی و یکم بود و هیچ گردی و غباری نباشد و در آن بلاد هیچ کس ماه نبینند، لازم بود که روزه بگشایند و آن روز عید بود. اگر این بدش می خواهد، چون گواهی بدعت بر مقتدای خویش می دهد، با وی مضایقه نتوان کرد، و اگر دیگران را می خواهد، ما را آن معلوم نیست.[۱]

امّا آن چه می گوید: مبتدعان، آن بود که مسح بر موزه نکنند و مسح بر پای کنند، این مذهب امیرالمؤمنین و ابن عبّاس و جمله‌ی اهل بیت رسول است. ثعلبی[۲] روایت کند از عبدالله که او از علی پرسید که مسح بر موزه روا بود یا نه؟ گفت: بعد از نزول سوره‌ی مائده، تو مسح موزه از من می پرسی، سبق الکتاب المسح علی الخفّین،[۳] یعنی چون مسح پای فرو آمد

---

۱. نجف ۸۰: - اگر این بدش می خواهد ... ما را آن معلوم نیست. رشت ۱۱۱ و بطیطی ۱۲۵۶ دارد.

۲. ابواسحاق احمد بن ابراهیم ثعلبی نیشابوری (م: ۴۲۷ ق) و صحاب تفسیر: الکشف و البیان عن تفسیر القرآن مشهور به تفسیر ثعلبی. رک: تبصرة العوام/۷۲، تصحیح حاضر.

۳. در تفسیر ثعلبی این مورد دیده نشد ولی در تفسیر عیاشی به این صورت موجود است: «عن أبی بکر بن حزم قال توضأ رجل فمسح علی خفیه، فدخل المسجد فصلی فجاء علی (ع) فوطئ علی رقبته فقال: ویلك تصلی علی غیر وضوء فقال أمرنی عمر بن الخطاب، قال: فأخذ بیده فانتهی به إلیه، فقال: انظر ما یروی هذا علیك و رفع صوته فقال: نعم أنا أمرته إن رسول الله (ص) مسح، قال: قبل المائدة أو بعدها قال: لا أدری، قال: فلم تفتی و أنت لا تدری سبق الکتاب الخفین.» (کتاب التفسیر عیاشی۱/ ۲۹۷)، همچنین در الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد۱/۱۶۱از علی (ع) نقل شده است: «وَ رَوَى مُخَوَّلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ قَيْسِ بْنِ الرَّبِيعِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا إِسْحَاقَ عَنِ الْمَسْحِ فَقَالَ أَدْرَكْتُ النَّاسَ يَمْسَحُونَ حَتَّى لَقِيتُ رَجُلًا مِنْ بَنِي هَاشِمٍ لَمْ أَرَ مِثْلَهُ قَطُّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَسَأَلْتُهُ عَنِ الْمَسْحِ عَلَى الْخُفَّيْنِ فَنَهَانِي عَنْهُ وَ قَالَ لَمْ يَكُنْ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) يَمْسَحُ وَ كَانَ يَقُولُ سَبَقَ الْكِتَابُ الْمَسْحَ عَلَى الْخُفَّيْنِ.»

در مائده، مسح بر موزه روا نباشد و قرآن سبق برد بر مسح موزه. روز دیگر یکی از وی پرسید، گفت: و الله لا ابالی ا علی خفی مسحت ام علی ظهر عیر فی البیداء،[۱] یعنی به خدای که باك ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت آن خر گور که در بیابان پیدا می گردد. و یکی از عبدالله بن العبّاس پرسید که مسح بر موزه روا باشد یا نه؟ گفت: والله لا ابالی ا علی خفی مسحت ام علی ظهر بختیّ هذا، یعنی به خدای که باك ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت این بختی، اشتری بختی آن وی آن جا خفته بود، و اجماع اهل بیت است که مسح بر موزه روا نباشد.

امّا مسح بر پای، لفظ قرآن است و مذاهب امیرالمؤمنین و عبد الله بن العبّاس و جمله‌ی اهل بیت نبوّت، امّا لفظ قرآن: «**وَامْسَحُواْ بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ.**»[۲] امّا آن که مذهب امیرالمؤمنین است- علیه السّلام - معروف است.

ثعلبی در تفسیر گوید:[۳] علی گفت: و الله ما نزل القرآن الّا بالمسح، می گوید: و الله که قرآن فرو نیامد الّا به مسح بر پای. و گفت: الوضوء غسلتان و مسحتان. می گوید: اعضای وضو، دو می باید شست و دو مسح می باید کرد.[۴] و اجماع ائمّه معصوم - علیه السّلام - بر این است.

---

۱. «و یروون عن أبی هریرة أنّه کان یقول: ما أبالی أمسحت علی خفّی، أم مسحت علی ظهر عیر بالفلاة.» (تفسیر القرآن المجید شیخ مفید/ ۱۷۲)، همچنین رک: الفصول المختاره/۱۸۶، من لا یحضره الفقیه۱/۴۸.

۲. قرآن کریم، المائده (۵) قسمتی از آیه‌ی ۶: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فاغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُواْ بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِن كُنتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُواْ وَإِن كُنتُم مَّرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاء أَحَدٌ مِّنكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لاَمَسْتُمُ النِّسَاء فَلَمْ تَجِدُواْ مَاء فَتَيَمَّمُواْ صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُواْ بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُم مِّنْهُ مَا يُرِيدُ اللّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُم مِّنْ حَرَجٍ وَلَكِن يُرِيدُ لِيُطَهَّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ، ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون به عزم نماز برخیزید صورت و دست هایتان را تا آرنج بشویید و سر و پاهای خودتان را تا برآمدگی پیشین هر دو پا مسح کنید و اگر جنب هستید خود را پاك کنید، غسل نمایید و اگر بیمار یا در سفر بودید یا یکی از شما از قضای حاجت آمد یا با زنان نزدیکی کرده‌اید و آبی نیافتید پس با خاك پاك تیمم کنید و از آن به صورت و دست هایتان بکشید، خدا نمی خواهد بر شما تنگ بگیرد، لیکن می خواهد شما را پاك و نعمتش را بر شما تمام گرداند باشد که سپاس او بدارید.

۳. ابواسحاق احمد بن ابراهیم ثعلبی نیشابوری (م: ۴۲۷ ق) و صحاب تفسیر: الکشف و البیان عن تفسیر القرآن مشهور به تفسیر ثعلبی. رک: تبصرة العوام/۷۲، تصحیح حاضر.

۴. ثعلبی در تفسیر خود در آیه‌ی ۶ سوره‌ی مائده می نویسد: «و هو قول ابن عباس قال: الوضوء مسحتان و غسلتان ... و روی حماد عن عاصم الأحول عن أنس قال: نزل القرآن بالمسح، و السّنة بالغسل.» (الکشف و البیان عن تفسیر القرآن۴/ ۲۸)، ولی در چند تفاسیر دیگر عین نقل تبصرة العوام آمده است: «قال عکرمة عن ابن عباس: الوضوء غسلتان و مسحتان ... و عن أمیر المؤمنین علی، علیه السلام، أنه قال ما نزل القرآن ←

بدان که این شقی را کج افتاد، پنداشت که مسئله‌ها که یاد کرد، جمله مذهب اهل بیت است، آن را علامات مبتدعان ساخت. اهل بیت رسول را مبتدعان نام نهاد، خود فضیحت شد و اگر دانستی که بعضی از این مسائل مذهب ابوحنیفه و مالك و شافعی و احمد حنبل است، یاد نکردی که نزد او این‌ها از اهل سنّت اند، امّا چون خواست که دیگران را فضیحت کند، خود فضیحت شد، «**وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ.**»[۱]

امّا احمد حنبل[۲] و اصحابش، وی از کوفه بود از قبیله‌ی بنی شیبان از اولاد [حرقوص بن زهیر][۳] و اصحاب او یك فرقت باشند، و جمله مشبّهه و مجسّمه باشد، اگر چه بعضی غالی‌تر باشند و جمله یزیدی و خارجی باشند و این دلیل بود بر آن که او تشبیه ظاهر کرده است که اصحاب وی جمله مشبّهی باشند و اگر ظاهر نکرده بودی، اصحابش فرق بودندی، چنان که آن ابوحنیفه و شافعی و مالک. و هرگز مشبّهی نیابی که او را بغض خاندان رسول نباشد از اندك و بسیار، **و احمد بن حنبل کتابی کرده است و در آن کتاب گوید**: رسول گفته است هر که علی را اندك مایه دشمن ندارد، او نه از من باشد. و مشبّهه از احمد پرسیدند که این اندك چه قدر باشد؟ گفت: اگر خود قدر جوی بود.[۴]

← إلا بالمسح.» (التبیان فی تفسیر القرآن۳/ ۴۵۳)، «و امیر المؤمنین، علیه السّلام، گفت: ما نزل القرآن الّا بالمسح. و هم او گفت: غسلتان و مسحتان.» روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن۶/ ۲۷۳)، «قال ابن عباس و أنس الوضوء غسلتان و مسحتان.
و قال علی (ع) ما نزل القرآن إلا بالمسح.» (فقه القرآن فی شرح آیات الأحکام۱/ ۱۸-۱۹)

۱. قرآن کریم، فاطر (۳۵) قسمتی از آیه‌ی ۴۳: اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ وَ مَكْرَ السَّيِّئِ وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سنّت الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسنّت اللهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسنّت اللهِ تَحْوِيلًا، انگیزه این کارشان فقط گردن کشی در رویِ زمین و نیرنگ زشت بود و نیرنگ زشت جز دامن صاحبش را نگیرد. پس آیا جز سنّت و سرنوشتِ شوم پیشینیان را انتظار می برند؟ و هرگز برای سنّت خدا تبدیلی نمی یابی و هرگز برای سنّت خدا دگرگونی نخواهی یافت.

۲. ابن حنبل، ابوعبدالله احمد بن محمّد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس شیبانی مروزی بغدادی (م: ۲۴۱ ق). رک: تبصرة العوام/۵۸، تصحیح حاضر.

۳. اساس، بطیطی ۱۲۵۶: زهیر بن هرقوص. مولوی ۵۰: زهیر بن هرقوس. رشت ۱۱۱: زهیر بن قوص. نجف ۸۰: - وی از کوفه بود از قبیله‌ی بنی شیبان از اولاد حرقوص بن زهیر و اصحاب او.
در منابع در دسترس به صورت "حرقوص بن زهیر" ثبت شده است. حرقوص بن زهیر سعدی بجلی (م: ۳۷ ق) ملقب به ذی الخویصرة، از قبله‌ی بنی تمیم و از اصحاب پیامبر و از خوارج بود که در جنگ نهروان کشته شد. (السیرة النبویة۲/۴۹۶، تاریخ الطبری۳/۹۲، الکامل۲/۲۷۱، اسد الغابة۲/۲۰، الاصابة۲/۴۴، آفرینش و تاریخ۲/۸۲۳، الاعلام الزرکلی).

۴. «فی مسند جعفر قال أحمد لا یکون الرجل سنیا حتی یبغض علیا و لو قلیلا.» (بحارالأنوار۴۹/۲۶۱، الصراط ←

و محمّد بن جرير الطّبرى[1] نقض آن كتاب كرده است و نامش: كتاب الرّدّ على [الحرقوصيّة][2] نهاده، از بهر آن كه احمد از فرزندان [حرقوص بن زهير][3] بود.[4]

و كارزينى فارسى در كتاب هداية[5] كه از پيش ياد كرديم، گويد: احمد گفت: قرآن به زبان مؤمنان و كافران است، يعنى به عربيت، مؤمن را رحمت بود و بر كافران حجّت.[6] و گفت: آن بر پنج وجه بود، به زبان بخوانند، زبان‌ها مخلوق بود و آن چه به زبان خوانى، نه مخلوق بود و به گوش‌ها بشنوند و گوش‌ها مخلوق بود و آن چه به گوش شنوند، نه مخلوق بود،[7] و به دل‌ها حفظ كنند، دل‌ها مخلوق بود و آن چه در دل بود نه مخلوق باشد. و گفت: حروف قرآن است

← المستقيم۳/۲۲۴)، «سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ خَشْرَمٍ يَقُولُ كُنْتُ فِي مَجْلِسِ أَحْمَدَ بْنِ حَنْبَلٍ فَجَرَى ذِكْرُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع، فَقَالَ لَا يَكُونُ الرَّجُلُ سَنِيّاً حَتَّى يُبْغِضَ عَلِيّاً قَلِيلًا قَالَ عَلِيُّ بْنُ خَشْرَمٍ فَقُلْتُ لَا يَكُونُ الرَّجُلُ سَنِيّاً حَتَّى يُحِبَّ عَلِيّاً كَثِيراً وَ فِي غَيْرِ هَذِهِ الْحِكَايَةِ قَالَ عَلِيُّ بْنُ خَشْرَمٍ فَضَرَبُونِي وَ طَرَدُونِي مِنَ الْمَجْلِسِ.» (علل الشرائع۲/ ۴۶۸)، «و احمد حنبل گفت: روزى با مؤمنى در حال بحث گفتم: لا يكون الرجل مؤمنا، حتى يبغض عليا قليلا. نيست مرد مؤمن باشد تا دشمن ندار على را اندكى.» (كامل بهائى/۶۶)، «افترا كنند بر اهل سنّت كه ايشان مى‌گويند كه شخصى سنّى نمى‌شود تا آن كه در دل او به قدر بيضه كبك يا ماكيان، بغض اميرالمؤمنين جا گيرد. و اصل اين افترا اين است كه بعضى علماء ايشان اين لفظ را از على بن جهم بن بدر بن الجهم القرشى روايت كرده اند و او از اشرار نواصب بود كه بنا بر مصلحت تسنّن ظاهر مى‌كرد.» (تحفه اثنا عشريه/۱۳۱)، همچنين رک: بيان الاديان/۲۴۴.

۱. محمّد بن جرير طبرى (م: ۳۱۰ ق) كه كتاب تاريخ طبرى و الرد على الحرقوصيه از اوست. رک: تبصرة العوام/۶۴-۶۵، تصحيح حاضر.

۲. اساس: الهرقوصيه. مولوى ۵۰: القرسوصيه. بطيطى ۱۲۵۶: الهرقوصيّة. رشت ۱۱۱: الخرقوصيه.

۳. اساس، بطيطى ۱۲۵۶ و مولوى ۵۰: زهير بن هرقوص. رشت ۱۱۱: خرقوص.

۴. در منابع در دسترس به صورت «حرقوص بن زهير» و «الرد على الحرقوصيه» ثبت شده است. حرقوص بن زهير سعدى بجلى (م: ۳۷ ق) ملقب به ذى الخويصرة، از قبله‌ى بنى تميم و از اصحاب پيامبر و از خوارج بود كه در جنگ نهروان كشته شد. (السيرة النبوية۲/۴۹۶، تاريخ الطبرى۳/۹۲، الكامل۲/۲۷۱، اسد الغابة۲/۲۰، الاصابة۲/۴۴، آفرينش و تاريخ۲/۸۲۳، الاعلام الزركلى). نجاشى، ابوالحسن، احمد بن على (م: ۴۵۰ ق) كتاب الرد على الحرقوصيه را به محمّد بن جرير طبرى نسبت مى دهد و مى گويد موضوع آن ذكر طريق خبر روز غدير خم است. «محمد بن جرير أبو جعفر الطبرى عامى له كتاب الرد على الحرقوصية ذكر طرق خبر يوم الغدير.» (رجال نجاشى/۳۲۲، الذريعه۱۰/۱۹۳)

۵. كارزينى فارسى صاحب كتاب هداية در منابع در دسترس شناخته نشد. رک: تبصرة العوام/۷۴-۷۵، تصحيح حاضر.

۶. ابن كثير در تفسير: وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ، مى گويد: «أى هو رحمة للمؤمنين و حجة على الكافرين.» (تفسير القرآن العظيم ۶/ ۵۲۸)

۷. مولوى ۵۰: - و به گوش‌ها بشنوند و گوش‌ها مخلوق بود و آن چه به گوش شنوند، نه مخلوق بود.

و هجا نه مخلوق بود. و گفت: هر که گوید: اسماء خدای که در قرآن است نه مخلوق است و اسماء جز از آن مثل خیل و بغال و حمیر و ابلیس و جبال و جنّ و انس و کلاب و خنازیر و قرده و هر اسمی که در قرآن است، مخلوق است او شریك کافران باشد. و احمد گوید: هر که گوید: ایمان مخلوق است کافر بود و اگر گوید:[۱] جمله نه مخلوق است، مبتدع باشد. و هر که گوید: نماز جمله مخلوق است کافر بود[۲] و استثنا در ایمان واجب است، یعنی گوید: مؤمنم اگر خدای خواهد، و احمد دعوی کند که این اجماع اهل سنّت و جماعت است، پس بر طریق او اهل ماوراء النّهر و فرغانه و ترکستان نه اهل سنّت باشند زیرا که ایشان استثنا در ایمان جایز ندارند، و گوید: آن که الهام خیر داد، الهام شر داد، و آن که الهام تقوی داد، الهام فجور داد.

امّا اصحاب ثوری و اسحاق راهویه جمله مشبّهی باشند، چنان که حنابله و هیچ فرقت دیگر در ایشان نباشد، از بهر آن که مقتدایان ایشان بر ظاهر کار کردندی چنان که احمد حنبل، و تأویل جایز ندارند و جمله قرآن و اَخبار بر ظاهر برانند، لابد در صفات باری چیزها گویند که در صفات آحاد النّاس عیب بود.

---

۱. مولوی ۵۰: - هر که گوید: ایمان مخلوق است کافر بود و اگر گوید.

۲. نجف ۸۰: - و اگر گوید: جمله نه مخلوق است، مبتدع باشد. و هر که گوید: نماز جمله مخلوق است کافر بود.

باب پانزدهم
در مقالت ابن کلّاب و ابوالحسن اشعری و اینان خود را اهل سنّت و جماعت خوانند.

ابن کلّاب[1] استاد اشعری[2] بود، و ظهور مقالت اشعری در سنه‌ی خمس و ستّین و ثلاثمائه بود.[3]

ابن کلّاب گوید: خدای تعالی قادر به قدرت است، و عالم به علم، حیّ به حیات، باقی به بقا، قدیم به قدم، سمیع به سمع، بصیر به بصر، متکلّم به کلام، مرید به ارادت، کاره به کراهت. و گوید: مستحقّ این صفات معانی است در ازل یعنی اعراض ازلی است و قدیم نگوید چنان که اشعری گوید. و گوید: کلام در غایب[4] معنی ازلی بود، قائم به ذات و در

---

۱. ابْن کُلاّب، ابومحمّد عبدالله بن محمّد بن سعید بن کلاب قطّان بصری، متکلم معروف سده‌ی ۳ هجری قمری (م: حدود ۲۵۴ ق)، وی از تدوین کنندگان عقاید کلامی سلف است که بعدها کسانی چون ابوالحسن اشعری آراء و روش وی را دنبال کردند و کلام اشعری را بنیاد گذاشتند. همچنین او از مخالفین معروف معتزله بود که بر ضد آن‌ها کتاب هایی تالیف کرده است. پیروان ابن کلاّب را کلاّبیه نامیده اند. وی استاد بزرگانی چون داود ظاهری و حارث محاسبی است. رک: مقالات الاسلامیین/۱۷۲ و ...، الفهرست ابن ندیم/۳۳۷، بیان الادیان/۲۴۵، الانساب سمعانی۱۸۳/۱۱، دایرة المعارف بزرگ اسلامی ج۴: ابن کلاب، الاعلام الزرکلی۹۰/۴، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱۱۳۸/۲.

۲. منظور ابوالحسن، علی بن اسماعیل بن اسحاق اشعری (م: ۳۲۴ ق).

۳. مرحوم عباس اقبال در پاورق این مطلب به درستی می نویسند که: «این اشتباه است زیرا که امام ابوالحسن اشعری در سال ۳۲۴ در سن ۶۴ وفات یافته و ظهور مقاله او یعنی تاریخ جدا شدنش از ابوعلی جبّائی معتزلی و تأسیس مذهب اشعری در حدود اواخر قرن سوّم یا اوایل قرن چهارم هجری است.» (تبصرة العوام/ چاپ اقبال / ۱۰۸)

۴. آستانه، مولوی ۵۰، رشت۱۱۱، نجف ۸۰: غایت. بطیطی ۱۲۵۶: و قال الکلام فی الغایب معنی ازلی.

شاهد عبارت بود از نیک شنوند، و این حکایت بود از آن چه قائم است به ذات وی.[۱] و گوید: ارادت و کراهت یکی است و خدای تعالی در ازل مرید بود به ارادتی که آن ارادت در نفس خود کراهت بود. و گوید: دوستی و دشمنی یکی بود و رضا و سخط یکی باشد، چنان که ارادت و کراهت یکی است. و گوید: یک علم روا بود که تعلّق گیرد به بیشتر از یك معلوم، در شاهد نه در غایب بر طریق تفضیل. و گوید: حوادث جمله صنع باری است به قدرت. و گوید: استطاعت مع الفعل باشد و کفر و ایمان و خیر و شرّ، خلق خدای بود نه فعل بنده و متولّدات همه فعل خدای تعالی است و هیچ کس را در آن هیچ فعلی نیست.

بدان که ابن کلّاب استاد اشعری[۲] بود و در بعضی مسائل خلاف وی کند و ما مقالت اشعری یاد خواهیم کرد، و هر جا که میان ایشان خلاف بود، بعد از این که از پیش یاد کردیم، نام ابن کلّاب یاد کنیم.

بدان که اشعری گوید: باری تعالی قادر است به قدرت قدیم و عالم به علم قدیم و حیّ به حیات قدیم و باقی به بقاء قدیم و سمیع به سمع قدیم و بصیر به بصر قدیم و قدیم به قدم و مرید به ارادت قدیم و کاره به کراهت قدیم و ارادت و کراهت نزد وی یکی است و متکلّم به کلام قدیم. نُه قدیم با خدای تعالی اثبات کند و گوید: موجود است لذاته. و گوید: حسن و قبح به شرع توان دانستن، هر چه شارع بدان امر کند، نیکو بود و هر چه از آن نهی کند، زشت بود، پس افعال خدای تعالی نه حسن بود و نه قبیح، زیرا که او مأمور و منهی نتواند بودن و این خلاف عقل و قرآن است، امّا عقلاً جمله‌ی عاقلان دانند که میان حسن و قبح هیچ واسطه ای نیست، افعال یا حسن بود یا قبیح. امّا قرآن، خدای تعالی چندین جای در قرآن وصف فعل خود کند به نیکوئی، چنان که گفت: «فَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ.»[۳] و گفت: «فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ.»[۴] و گوید: خدای قادر نبود بر ظلم زیرا که نزد وی ظلم، تصرّف بود

---

۱. «و أن الكلام فی الغائب معنی قائم بذات الباری تعالی سوی العبارات التی نقرؤها باللسان و نکتبها فی المصاحف.» (نهایة الأقدام فی علم الکلام/ ۱۶۴)، همچنین رک: شرح الأصول الخمسة/۳۵۷.

۲. منظور ابوالحسن، علی بن اسماعیل بن اسحاق اشعری (م: ۳۲۴ ق).

۳. قرآن کریم، المومنون (۲۳) قسمتی از آیه‌ی ۱۴: ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ، آن گاه نطفه را به صورت علقه درآوردیم، پس آن علقه را به صورت مضغه گردانیدیم و آن گاه مضغه را استخوان هایی ساختیم، بعد استخوان‌ها را با گوشتی پوشانیدیم، آن گاه جنین را در آفرینشی دیگر پدید آوردیم، آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.

۴. قرآن کریم، التغابن (۶۴) قسمتی از آیه‌ی ۳: خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ ←

در ملك غیری و او در هر چه تصرّف کند، ملك وی بود، پس بر ظلم قادر نباشد بلکه ظلم بیافریند و کسب بنده گرداند، چون بنده بکند ظلم بود و این سخنی است بی حاصل، اوّل آن که چون خدای چیزی بیافرید، آن چیز موجود بود و از فاعل مستغنی باشد. دوّم گوئیم این به فعل بنده حاصل شود یا به فعل خدای یا به شرکت هر دو؟ اگر به فعل خدای حاصل می شود، کاسب خدای باشد نه بنده و اگر به فعل بنده حاصل می شود، موجد بنده بود نه خدای، و اگر به قدرت هر دو حاصل می شود، پس بنده شریك خدای بود، تعالی الله عن ذلك. و نیز ایجاد مقدوری بود بدو قادر و این محال باشد. و گوید: هیچ چیز بر عاقل پیش از ورود شرع واجب نبود و چون شارع آمد، به قول او معرفت خدای واجب شود، آن گه به نظر و استدلال معرفت حاصل کند. و گوید: نظر در دلایل کردن موجب علم نبود. و گوید: اگر کسی خدای را بشناسد به صفات و عدل و توحید و اقرار کند بدان و مال های عالم از آن وی بود و صرف یتامی و مساکین و فقرا کند و پل‌ها و رباط‌ها کند پیش از آن که رسول بیاید، او مستحقّ هیچ مدح و ثواب نباشد و آن معرفت به کمال نه ایمان بود و اگر صد هزار دینار غصب کند یا بدزدد یا کسی ودیعتی پیش وی بنهد و آن را رد نکند یا صد هزار آدمی را بکشد و با زنان و دختران و کودکان مسلمانان فساد کند و شرع نیامده باشد، این جمله نه زشت بود و هیچ لازم نشود این وقت و چون رسول بیاید، هیچ مؤاخذه ای او نتواند کرد از آن چه گذشته بود. و گوید: علم و ارادت و رؤیت و سمع را جز وجود حیات در محل هیچ شرط نیست. و گوید: روا بود که حیات در یك جزو فرو آید و هر چه وجود حیات در او جایز بود، وجود قدرت و[1] علم و ارادت و ادراك جایز بود. و در سخن گفتن گوید: حیات شرط بود، و قلانسی[2] از اصحاب وی گوید: شرط نبود.[3] و گوید: خدای را بر کافر هیچ نعمت نیست،

← وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ، آسمان‌ها و زمین را به حق آفرید و شما را صورت گری کرد و صورت هایتان را نیکو آراست و فرجام به سوی اوست.

۱. نجف ۸۰: - علم و ارادت و رؤیت ... وجود قدرت و.

۲. احمد بن عبد الرحمان بن خالد قلانسی، ابو عباس (م: ۳۳۵ ق). رک: اصول الایمان/۱۷، الملل والنحل شهرستانی۱/۴۴.

۳. «لیس لوجود العلم و الرؤیة و السمع و الإرادة و القدرة فی الشیء عندنا شرط غیر وجود الحیاة فی محله و یصح عندنا وجود الحیاة فی الجوهر الواحد و کل ما صح وجود الحیاة فیه صح وجود العلم و القدرة و الإرادة و الإدراکات فیه. و إنما اختلف أصحابنا فی کون الحیاة شرطا فی وجود الکلام فیما لیس بحی فاشترطها الأشعری فیه و أجاز القلانسی وجود الکلام لما لیس بحی.» (أصول الإیمان/۳۰)

نه دینی و نه دنیاوی و خدای چند جای در قرآن ذکر می کند که بر همه‌ی خلایق او را نعمت هست، در الرّحمن چند جای می گوید: «فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ.»[۱] و می گوید: «وَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا قَرْیَةً کانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً یَأْتِیها رِزْقُها رَغَداً مِنْ کُلِّ مَکانٍ فَکَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ»[۲] و می‌گوید: «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَیْنِ، وَ لِساناً وَ شَفَتَیْنِ، وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ.»[۳] و می گوید: «أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً، وَ الْجِبالَ أَوْتاداً، وَ خَلَقْناکُمْ أَزْواجاً.»[۴] تا آخر آیت، و امثال این در قرآن بسیار است، و می‌گوید: «وَإِنْ تَعُدُّواْ نِعْمَةَ اللّٰهِ لاَ تُحْصُوهَا.»[۵] و گوید: عاقل بالغ پیش از ورود شرع فرق نتواند کرد میان آن که با او بدی کند و آن که نیکی کند، قفایش زند یا مالی بدو دهد، چشمش بر کند یا تاجی بر سرش نهد. و گوید: عاقل کامل و ممارس[۶] نتواند گفت، این جمله نیك است یا بد. و گوید: کلام خدای تعالی یکی است قدیم قائم به ذات، او نه حرف است و نه صوت و صد و چهار کتاب که رسولان او به خلق آوردند، یك کلام است قائم به ذات او، آن گه خبط کند تا جاهلان را بدان گمراه کند. گوید: قرآن در مصاحف نوشته است و در دل‌ها محفوظ است، به زفان ها[۷] می‌خوانند، یك معنی قدیم قائم به ذات باری چگونه در مصاحف و دل‌ها فرو آید و انتقال بر معانی جایز نباشد و نیز رسول می‌گوید: ما بین الدّفّتین کلام الله[۸] و قدیم چگونه

---

۱. قرآن کریم، الرحمن (۵۵) آیات ۱۳ و ... : فَبِأَیِّ آلَاءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ، پس کدام یك از نعمت های پروردگارتان را منکرید.

۲. قرآن کریم، النحل (۱۶) قسمتی از آیه‌ی ۱۱۲: وَضَرَبَ اللهُ مَثَلًا قَرْیَةً کَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً یَأْتِیهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِّن کُلِّ مَکَانٍ فَکَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ فَأَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا کَانُواْ یَصْنَعُونَ، و خدا شهری را مثل زده است که امن و امان بود و روزیش از هر سو فراوان می‌رسید، پس ساکنانش نعمت های خدا را ناسپاسی کردند و خدا هم به سزای آن چه انجام می‌دادند، طعم گرسنگی و هراس را به مردم آن چشانید.

۳. قرآن کریم، البلد (۹۰)/ ۸ و ۹ و ۱۰: أَلَمْ نَجْعَل لَّهُ عَیْنَیْنِ، وَلِسَانًا وَشَفَتَیْنِ، وَهَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ، آیا دو چشمش نداده‌ایم، و زبانی و دو لب، و هر دو راه خیر و شر را بدو نمودیم.

۴. قرآن کریم، النباء (۷۸)/ ۶ و ۷ و ۸ : أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا، وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا، وَخَلَقْنَاکُمْ أَزْوَاجًا، آیا زمین را گهواره‌ای نگردانیدیم، و کوه‌ها را چون میخ هایی نگذاشتیم، و شما را جفت آفریدیم.

۵. قرآن کریم، النحل (۱۶) قسمتی از آیه‌ی ۱۸: وَإِن تَعُدُّواْ نِعْمَةَ اللهِ لاَ تُحْصُوهَا إِنَّ اللهَ لَغَفُورٌ رَّحِیمٌ، و اگر نعمت‌های خدا را شماره کنید، آن را نمی‌توانید بشمارید، قطعا خدا آمرزنده مهربان است.

۶. مولوی ۵۰: مماس. بطیطی ۱۲۵۶: و لا یکون العاقل الممارس ان یقول.

۷. مولوی ۵۰: زبان ها.

۸. «أجمع المسلمون علی أن ما بین الدفتین کلام الله و التسمیة موجودة بین الدفتین، فوجب جعلها من کلام الله ← ← تعالی، و لهذا السبب حکینا أن یعلی لما أورد هذا الکلام علی محمّد بن الحسن بقی ساکتاً.» (مفاتیح الغیب

میان دو چیز باشد و هر چه میان دو چیز بود در مکان باشد و آن چه قائم به ذات باری بود، چگونه در مکان تواند بود، پس درست شد که این تلبیس و خبط است. و گوید: رسول آن وقت رسول بود که ادای رسالت می کند و چون فارغ شد، او را رسول نشاید خواند، الّا به مجاز و ابن مشّاط[۱] انکار این می کند و گوید، نه مذهب اشعری[۲] است و خلاف می‌گوید که **ابن فورک اصفهانی از شارحان کتب اشعری بود و زیادت از اشعری تعصّب اشعری کند و او در کتاب مقالات اشعری این یاد کرده است** و ابن فورك از اصحاب و اَتباع اشعری است در این مسأله و جمله‌ی اصول اعتقاد او دارد.[۳]

و گوید: خدای تعالی چیزها فرماید و از آن نهی کند و اگر چه چیزهایی محال بود. و گوید: صفت‌های باری مثل حیّ و قادر و قدیر و مقتدر و عالم و علّام و علیم و بصیر و سامع و سمیع و مرید و متکلّم و باقی و آمر و ناهی و مخبر و خبیر، جمله مشتق اند از معانی قدیم که قائم اند به ذات باری تعالی، پس قدما از نه پیش باشند.[۴] و گوید: کفر و ایمان و فسق و فجور و طاعت و عبادت و معصیت و فواحش، جمله خدای تعالی آفریند و قضا و تقدیر کند و بر ایشان نویسد و به ارادت و مشیّت او باشد و از کافر کفر خواهد و ایمان نخواهد و

۱/۱۷۵)، «قال الشیخ، رضی الله عنه-: اعتقادنا أنّ القرآن الذی أنزله الله تعالی علی نبیّه محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم هو ما بین الدفّتین، و هو ما فی أیدی الناس، لیس بأکثر من ذلك، و مبلغ سوره عند الناس مائة و أربع عشرة سورة.» (إعتقادات الإمامیة (للصدوق) /۸۴)

۱. سید جلال الدین محدث ارموی (م: ۱۳۸۵ ش) در تعلیقات نقض۲/۱۱۰۲ می نویسد: «خاندان مشاط: بنی مشاط: مشاط کسی را می گویند که شانه می سازد ...، از این خاندان به جز سه نفر به اسم و رسم نمی شناسیم:۱- شهاب مشاط ...، ۲ - أبو الفضایل مشاط؛ این شخص از بزرگان معروف و سرشناسان مشهور این خاندان بوده است چنان که این مدّعا از قضایائی که شیخ عبد الجلیل (ره) در مواردی از نقض به او نسبت داده و نام او را برده است (صفحات ۱۱، و ۱۳۴، و ۱۴۳، و ۲۴۴، و ۴۴۹، و ۴۵۱، و ۵۹۲) به خوبی معلوم می‌شود و علاوه بر این ارباب تراجم نیز به معرّفی او و ذکر شرح حال او پرداخته‌اند... گویا مراد از «ابن مشّاط» مذکور در کلام سیّد مزبور [صاحب تبصرة العوام] همین ابو الفضایل است و الله العالم بحقیقة الحال.، ۳ - أبو جعفر محمّد بن سعد مشاط که پسر ابو الفضایل سابق الذکر بوده است ...»

۲. اشعری، مکتبی در عقاید اسلامی که پیرو ابوالحسن، علی بن اسماعیل بن اسحاق اشعری (م: ۳۲۴ ق) باشند.

۳. ابوبکر فورک، محمّد بن الحسن بن فورک المتکلم الاصولی الادیب النحوی الواعظ الاصفهانی (م: ۴۰۶ ق)، در مذهب اشعری سخت متعصّب بود و از استادان قشیری است. ر ک: ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه/۲۶، کشف المحجوب/۸۱۵، تاریخ نیسابور المنتخب من السیاق/۷ شماره‌ی ۱. رک: تبصرة العوام/۷۰ ، تصحیح حاضر.

۴. رشت ۱۱۱، نجف ۸۰: - و گوید: رسول آن وقت رسول بود که ادای رسالت می کند ... پس قدما از نه پیش باشند. اساس، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، بطیطی ۱۲۵۶ دارد.

قدرت ایمان بدو ندهد و خواهد که او را ثالث ثلاثه خوانند و گویند: زن و فرزند و شریك دارد و در میان ایشان انبیا بیافریند و خواهد که انبیا و رسل را ساحران و کذّابان خوانند و ناسزا گویند و ایشان را بکشند و بدان چه در ایشان آفریده باشد و بر ترك آن قادر نباشد، ایشان را نهی کند و رسولان و کتاب‌ها فرستد که ایشان را بگویند تا آن چه من در ایشان آفریده ام و از ایشان می خواهم و بر ترك آن شان قدرت ندادم تا ایشان آن خلق مرا بگردانند و اگر نگردانند ایشان را بکشید و منشان ابداً در دوزخ کنم و به آتش می سوزانم تا چرا ایمان که من از ایشان نخواستم و ایشان را بدان قدرت ندادم نیاوردند و کفری که من در ایشان آفریدم و از ایشان آن خواستم و در ازل بر ایشان نوشتم و قلم بر آن برفت از خود دور نکردند، نعوذ بالله من هذا الخذلان.

و گوید: هیچ کس به طاعت و ایمان به بهشت نرود و اگر حقّ تعالی جمله‌ی انبیا را ابداً در دوزخ کند، عدل باشد و اگر جمله‌ی کفّار و مشرکان را در بهشت کند، تفضّل و انعام بود. و گوید: چهار زن نبیات بودند. و گوید: نبی بود که نه مامور بود به ادای رسالت، پس لازم شود که نبوتش بی فایده بود. و گوید: فاید[1] ارسال، منفعت آن قوم بود که نبی یا رسل بدیشان فرستد، چون قبول کند و چون معلوم بود که قومی آن قبول نکنند، غرض از آن بعثت، افساد ایشان بود تا کفر و طغیان زیادت کنند و خدای تعالی می گوید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللهِ»[2] و در حق رسول ما گوید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.»[3] و ابوجهل و عتبه و [شیبه][4] از جمله‌ی عالمیان اند[5] و چون بعثت محمّد، غرض افساد و زیادت کفران ایشان بود، محمّد عذاب ایشان بود نه رحمت.[6] و گوید: خدای تعالی روز قیامت اطفال کفّار را همه در دوزخ کند و ایشان را ابدا عقوبت کند به کفر مادر و پدر. و گوید:

۱. مولوی ۵۰: فایده.

۲. قرآن کریم، النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۶۴: وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُواْ أَنفُسَهُمْ جَآؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُواْ اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُواْ اللهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا، و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آن که به توفیق الهی از او اطاعت کنند و اگر آنان وقتی به خود ستم کرده بودند پیش تو می آمدند و از خدا آمرزش می خواستند و پیامبر نیز برای آنان طلب آمرزش می کرد، قطعا خدا را توبه پذیر مهربان می یافتند.

۳. قرآن کریم، الانبیاء (۲۱)/ ۱۰۷: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ، و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

۴. اساس: شیبهه. مولوی ۵۰: شیبه.

۵. ابوجهل بن هشام، عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة از سران قریش بودند که در جنگ بدر کشته شدند.

۶. بطیطی ۱۲۵۶، رشت ۱۱۱، نجف ۸۰: - و گوید: چهار زن نبیات بودند... محمّد عذاب ایشان بود نه رحمت.

جمله‌ی قبایح بر خدای تعالی روا باشد الّا دروغ. عطوی[۱] از شاگردان اشعری گوید: دروغ نیز روا بود که بگوید.[۲] و گوید: روا باشد که معجزات به دست کذّابان ظاهر کند و تصدیق دروغزن کند تا خلق را گمراه کند.

و ابوالحسین بصری در کتاب غرر[۳] گوید: کتابی یافتم در اصول فقه از تألیف یکی از اشاعره، در آن کتاب در باب الامر بالشّیء می گوید: اجماع کردند اهل حقّ یعنی جمله‌ی مجبّره که روا باشد که خدای تکلیف کند بنده را به چیزی که بر آن قادر نباشد و خلاف کردند در آن که روا باشد که تکلیف کند کسی را که پر ندارد تا بپرد و کسی را که چشم ندارد تا نقط مصحف بر زند و قدیم را محدث و محدث را قدیم کند و اجسام بیافریند یا نه، گوید: این خلاف است، بعضی گویند: این روا نباشد، و بعضی گویند: روا باشد و این قوم بر حق اند.[۴]

و گوید: تکلیف کسی نیکو بود که نیکو بود از وی رنج رسانیدن بی‌عوضی عاجل یا آجل. و گوید: روا بود که نهی کند از هر چه فرموده است و امر کند از هر چه نهی کرده است و اگر چه خلق را در آن هیچ صلاح نبود. و گوید: چون در ازل تقدیر کرد که یکی نیك بخت بود، اگر صد سال عمر او بود و هر بدی و کفر و شرّ و فساد و قتل انبیا و جز آن از وی به وجود آمده باشد، عاقبت او در بهشت باشد، چنان که تقدیر رفته است و اگر

---

۱. محمّد بن عبدالرحمن بن أبی عطیة، أبوعبد الرحمن عطوی (م: ۲۵۰ ق)، از شعرای دولت عباسی و متکلمی حاذق بود. رک: الأنساب سمعانی۹/۳۲۹، الاغانی۲۳/۹۴، الأعلام الزرکلی۶/۱۸۹.

۲. «و هو العطوی من أصحاب الأشعری، و لقد مر علی القیاس و احتج علیهم بأن قال: أ لستم قد جوزتم علی الله تعالی الظلم و القبائح، فکیف لا یجوز علیه الکذب، و لیس الکذب بأعظم من الظلم و غیره من القبائح؟ و أوضح ذلك بمثال فقال: إن أحدنا لو قال لصبی أدخل البیت ففیه رمان موضوع لأجلك، و لیس فی البیت ذلك، فإن هذا لیس بأعظم من أن یقلع سنا من أسنانه أو یقطعه إربا إربا، و قد جوزتم علی الله هذا، فجوزوا الکذب علیه أیضا.» (شرح الاصول الخمسه/۲۱۴)

۳. ابوالحسین بصری، محمّد بن علی بن طیب بصری (م: ۴۳۶ ق) صاحب کتاب غرر الادله. رک: تبصرة العوام/۷۱، تصحیح حاضر.

۴. سدید الدین حمصی رازی از علمای اوائل قرن هفتم هجری قمری، در المنقذ من التقلید ۱/۲۰۳ می نویسد: «و قد ذکر بعض الأشاعرة فی کتاب صنّفه فی أصول الفقه فی باب أنّ الأمر بالشیء هل هو أمر بما لا یتمّ إلّا به، قال: اتّفق أهل الحقّ علی أنّه یجوز أن یکلّف الله عزّ و جلّ من لا یقدر علی ما کلّفه. قال: و اختلفوا فی أنّه هل یجوز أن یکلّف العاجز و الزّمن و السعی و الضّریر نقط المصحف و الالبان و خلق الأجسام و خلق مثل القدیم و جعل المحدث قدیما و القدیم محدثا، فمنع قوم من أهل الحقّ من ذلك، و أجازه آخرون و هم المصیبون المحقّون. قال و اتّفقوا علی أنّه لا یجوز أن یکلّف الله عزّ و جلّ الجماد». و قد اشتمل هذا الکلام علی عجائب، علی ما ذکره الشیخ أبوالحسین فی غرره.»

تقدیر کرده است که یکی در دوزخ بود، اگر چندان که عمر دنیا است او را عمر دهد و همه عمر نیکی کند و طاعت و فرمانبرداری و مال های دنیا از آن وی باشد و در خیرات صرف کند،[1] عاقبت او در دوزخ بود دائم، پس بعثت انبیا و رسل و کتب و طاعت کردن، جمله عبث باشد، نه طاعت و خیرات سود می دارد و نه کفر و عصیان زیان، تعالی الله عمّا یقول الظّالمون علوّا کبیرا.

و گوید: معجز نوح طوفان بود و معجز هود باد و صاعقه که خلق بدان هلاك شدند و معجز ابراهیم نجات از آتش و این جهل بود از سه وجه: اوّل آن که شرط آن است که معجز عقب دعوی بود، دوّم آن که معجز رحمت است و رحمت سبب هدایت باشد نه سبب هلاك، سیوّم آن که نزد وی معرفت باری به شرع واجب شود و بعد از آن واجب شود که نبوّت او ثابت شود، و نبوّت ثابت نشود الّا به معجز. و چون نوح- علیه السّلام - هزار سال، کم پنجاه سال، دعوی می کرد، چون معجز وی طوفان بود، نبوّت وی درست نشده بود و چون نبوت درست نشده باشد، ایشان مستوجب عقوبت نباشند، پس دعا کردن نوح به هلاك ایشان ظلم باشد و حکیم نشاید که ظالم را به نبوّت به خلق فرستد. و نیز ایشان از روی حقیقت هرگز اثبات نتوانند کرد که معرفت خدای تعالی واجب است از بهر آن که نزد ایشان معرفت خدای به قول رسول واجب شود و قول رسول آن وقت حجّت بود که اظهار معجز کند و معجز آن وقت ثابت شود که این کس که رسول به وی فرستاده‌اند، داند که خلق از مثل این عاجز اند، و چون خلق از مثل این عاجز باشند، لازم بود که فعل خدای باشد و چون فعل خدای بود، باید که درست باشد و دلیل بود بر صدق رسول و آن گه دلیل بود بر صدق رسول که داند که خدای هست حکیم و چون حکیم بود، تصدیق کذاب نکند و چون تصدیق این رسول کرد، دلیل بود بر آن که رسول است و صادق است، پس نزد ایشان معرفت خدای موقوف بود بر قول رسول و قول رسول موقوف بود بر ظهور معجزه و صحّت معجزه موقوف بر آن که داند که این معجزه فعل خدا است و او حکیم است و تصدیق کذّاب نکند، پس حاصل این قول آن است که تا خدا نشناسد، رسول نتوان شناخت و تا رسول را نشناسد، معرفت خدای واجب نشود، پس به دور انجامد، هرگز نه این واجب بود و نه آن، اعاذنا الله من النّار.

---

۱. نجف ۸۰: - و طاعت و فرمانبرداری و مال های دنیا از آن وی باشد و در خیرات صرف کند.

و گوید: هر چه نیست شود بعد از وجود، اعادت آن روا بود از اجسام و اعراض و این باطل بود زیرا که اصوات و لحظات و اعتمادات، اعادتشان تصوّر نبندد و العجب که نزد او هیچ عرض در دو زمان باقی نتواند بود و نزد ما هر عرض که دو زمان باقی تواند بود، اعادت آن جایز باشد، و قلانسی[۱] از اشاعره گوید: اعادت اجسام جایز و اعادت اعراض محال بود.

سهل صعلوکی[۲] و ابن فورك و کسانی که در عصر ایشان بودند از اشاعره، گویند: استثناء در ایمان لازم بود، گوید: انا مؤمن ان شاء الله، و محمّد طاهر و باقلانی[۳] و ابواسحاق اسفراینی[۴] از اشاعره گویند: لازم نبود.[۵]

و اشعری گوید: مقلّد نه مشرك بود و نه کافر و نه مؤمن. و گوید: اگر یکی از کفّار، قبل از بلوغ ایمان آورد، او را از مادر و پدر جدا کنند، و اگر پیش از بلوغ بمیرد او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و او را نه مسلمان گوئیم و نه کافر و مالش از آن مادر و پدر بود، ای عجبا اگر مالش از آن مادر و پدر بود، پس چرا او را در گورستان مسلمانان دفن می کنی و اگر مسلمان است چرا مالش به مادر و پدر می دهی.

ابن فورک اصفهانی از اشاعره گوید: نشاید گفت که انبیا و رسل و ملائکه مؤمن اند قطعاً

---

۱. احمد بن عبد الرحمان بن خالد قلانسی، ابو عباس (م: ۳۳۵ ق). رک: تبصرة العوام/۲۸۳ تصحیح حاضر.

۲. ابو سهل صُعْلُوکی (م: ۳۶۹ ق) محمّد بن سلیمان بن محمّد بن هارون الحنفی و طبق تقسیم بندی ابن عساکر در تبیین کذب المفتری از طبقه‌ی اوّل طبقات اشاعره و از شاگردان و معاصران ابو الحسن اشعری است. رک: الأعلام الزرکلی۶/۱۴۹.

۳. ابوبکر محمّد بن طیب بن محمّد بن جعفر بن قاسم باقلانی بصری بغدادی (م: ۴۰۳ ق) و مشهور به قاضی، باقلانی یا ابن الباقلانی، سیف السنة و لسان الامة است. او دوّمین شخصیت در مکتب اشاعره است که از شاگردان ابوالحسن اشعری علم آموخته است و طبق تقسیم بندی ابن عساکر در تبیین کذب المفتری از طبقه‌ی دوّم طبقات اشاعره است. باقلانی آثار فراوانی دارد و از آثار او می توان موارد زیر را نام برد: اعجاز القرآن، التمهید فی الرد علی المعطله والرافضه والخوارج والمعتزله، فیما یجب اعتقاده، لا یجوز اعتقاده، لا یجوز الجهل. رک: الانساب سمعانی۲/۵۲، البدایه والنهایه۱۱/۳۵۰، تاریخ فرق اسلامی/۲۵۴-۲۵۹، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۱۷۹.

۴. ابواسحاق ابراهیم بن محمّد بن ابراهیم بن مهران، معروف به استاد ابواسحاق اسفراینی (م: ۴۱۸ ق) ملقب به رکن الدین، از علمای طراز اوّل نیشابور و مشرق عالم اسلامی که در فقه و کلام و اصول و ادب عرب سرآمد اهل عصر بوده است. ر ک: رک: تبیین کذب المفتری/۲۴۳، دایرة المعارف بزرگ اسلامی۵/۱۵۹، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۱۶۲، اسرار التوحید (تعلیقات)۲/۶۴۲، دایرة المعارف فارسی۱/۲۳.

۵. ابوبکر باقلانی در الإنصاف فیما یجب اعتقاده، لا یجوز اعتقاده، لا یجوز الجهل به/۱۲۷ می گوید: «و یجب أن یعلم: أنه لا یجوز أن یقول العبد: أنا مؤمن حقا، و یعنی به فی الحال، و یجوز أن یقول: أنا مؤمن إن شاء الله لأن ذلك یکون شکا فی الإیمان، و لأن الاستثناء إنما یصح فی المستقبل، و لا یصح فی الماضی.»

و این سخن بر اصل وی راست بود، از بهر آن که وی گوید: وقوع کفر از انبیا و رسل و ملائکه جایز بود، پس نزد او ممکن بود که بعضی از رسل و انبیا بر کفر مرده باشند و هر که مسلمان بود، در کفر آن که این اعتقاد دارد شك نکند. و اشاعره گویند: که وقوع خلاف معلوم خدای،[۱] ممکن بود در جنس، امّا واقع نشود، و در وصف اخصّ خدای تعالی خلاف کنند.

اسفراینی[۲] گوید: اخصّ[۳] اوصاف او آن است که عالم است به علمی قدیم و مانند این در صفات دیگر.

و باقلانی[۴] گوید: اخصّ اوصاف خدای تعالی آن است که بدان ممیّز شود از جمله‌ی موجودات. و گوید: وصف اخصّ آن بود که وقت رؤیت او را بدان بشناسند.

و ابوالمعالی جوینی[۵] گوید: وصف اخصّش آن بود که بدان ممیّز شود از جمله‌ی موجودات الّا آن که خلق از معرفت آن عاجز اند.

اشعری گوید: صفات باری بر سه قسم بود: اوّل ذاتی، دوّم معنوی، سیوّم فعلی، و اخصّ اوصاف باری، قدرت بود بر اختراع. و ابوبکر باقلانی[۶] و ابوالمعالی جوینی در این حال با ابوهاشم[۷] موافق باشند.

و جمله‌ی اشاعره گویند: معجزه بر دست کذّاب ظاهر کردن روا باشد. و گویند: معجزه

---

۱. مولوی ۵۰: - شك نکند. و اشاعره گویند: که وقوع خلاف معلوم خدای.
بطیطی ۱۲۵۶: الاشاعرة یقولون خلاف معلومة ممکن فی الجنس اما الوقوع فلا.

۲. ابواسحاق ابراهیم بن محمّد بن ابراهیم بن مهران، معروف به استاد ابواسحاق اسفراینی (م: ۴۱۸ ق) ملقب به رکن الدین. رک: تبصرة العوام/۸۹؟ تصحیح حاضر.

۳. مولوی ۵۰: - خدای تعالی خلاف کنند. اسفراینی گوید: اخصّ.

۴. ابو بکر محمّد بن طیب بن محمّد بن جعفر بن قاسم باقلانی (م: ۴۰۳ ق). رک: تبصرة العوام/۸۹؟ تصحیح حاضر.

۵. ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله بن یوسف جوینی (م: ۴۷۸ ق)، ملقب به امام الحرمین و ضیاء الدین و طبق گزارش ابن عساکر، از رجال طبقه‌ی چهارم اشاعره است. از آثار او می توان از الإرشاد إلی قواطع الأدلة فی اوّل الاعتقاد، الشامل فی اصول الدین، نهایة المطلب فی درایة المذهب نام برد. رک: الأنساب سمعانی۴۲۸/۳، تاریخ الإسلام۲۲۹/۳۲، الأعلام الزرکلی۱۶۰/۴، تاریخ فرق اسلامی/۲۶۶-۲۷۰.

۶. ابو بکر محمّد بن طیب بن محمّد بن جعفر بن قاسم باقلانی (م: ۴۰۳ ق). رک: تبصرة العوام/۸۹؟ تصحیح حاضر.

۷. ابو هاشم، عبد السلام بن محمّد بن عبد الوهاب جبایی معتزلی (م: ۳۲۱ ق)، عبد الملک جوینی در الشامل فی اصول الدین از ابو هاشم، عبد السلام بن محمّد بن عبد الوهاب جبایی معتزلی (م: ۳۲۱ ق) فراوان نقل می کند. رک: الشامل فی اصول الدین/۲۲ و... .

تنها دلیل نبود بر نبوّت، چون تحدّی با معجزه منضمّ شود دلیل بود بر نبوّت. و خلاف کردند در آن که قدیم است لذاته اَو بقدم، کلّابی و عبّاس قلانسی[۱] و عبدالله از ایشان گویند و یك قول اشعری قدیم است به قدم و متأخّران اشاعره گویند: موجود لذاته.[۲]

و اشعری گوید: فعل به قدرت خدای حاصل می شود و قدرت بنده را در فعل هیچ تأثیر نبود. و اسفراینی[۳] و اصحاب وی گویند: فعل به مجموع قدرت خدا و قدرت بنده حاصل شود.

و باقلانی[۴] از اشاعره گوید: نماز و زنا مشترك اند، در آن که هر دو حرکت اند و تمیز میان ایشان بدان باشد که یکی را نماز خوانند و دیگری را زنا، الّا آن که، آن چه زنا خوانند به فعل بنده بیفتد و اصل حرکت به قدرت خدای حاصل شود.

و اشعری گوید: روح بعد از موت فانی شود و عدم محض بود، الّا آن که عند الحشر، همان روح را اعاده کنند.

و باقلانی[۵] و ابوعبد الله حلیمی[۶] از اشاعره گویند: ملائکه بهتر از انبیا اند- علیه السّلام.[۷]

و جمله‌ی اشاعره کرامات اثبات کنند الّا اسفراینی[۸] که گوید: کرامات محال است.

و اشعری گوید: وجه و عین و ید، سه صفت اند از صفات خدای تعالی. و او و اصحابش گویند: امر و نهی و خبر، هر سه قدیم اند. و عبدالله سعید[۹] گوید و اَتباعش از اشاعره که

---

۱. احمد بن عبد الرحمان بن خالد قلانسی، ابو عباس (م: ۳۳۵ ق). رک: تبصرة العوام/۲۸۹ تصحیح حاضر.

۲. بطیطی۱۲۵۶: و اختلفوا فی انّه قدیم لذاته اَو للقدم فالکلابی و العباس القلانسی و عبدالله منهم یقولون انّه قدیم بالقدم و علی هذا احد اقوال الاشعری والمتخرون منهم علی انّه قدیم لذاته.

۳. ابواسحاق ابراهیم بن محمّد بن ابراهیم بن مهران، معروف به استاد ابواسحاق اسفراینی (م: ۴۱۸ ق) ملقب به رکن الدین. رک: تبصرة العوام/۲۸۹ تصحیح حاضر.

۴. ابوبکر محمّد بن طیب بن محمّد بن جعفر بن قاسم باقلانی (م: ۴۰۳ ق). رک: تبصرة العوام/۲۸۹ تصحیح حاضر.

۵. ابوبکر محمّد بن طیب بن محمّد بن جعفر بن قاسم باقلانی (م: ۴۰۳ ق). رک: تبصرة العوام/۲۸۹ تصحیح حاضر.

۶. ابو عبد الله الحسین بن الحسن بن محمّد بن حلیم البخاری الجرجانی (م: ۴۰۳ ق) رک: الأنساب سمعانی۲۲۱/۴، البدایة والنهایة ۳۴۹/۱۱، الأعلام الزرکلی۲۳۵/۲.

۷. «قال أکثر أهل السنة: الأنبیاء أفضل من الملائکة و قالت المعتزلة بل الملائکة أفضل من الأنبیاء و هو قول جمهور الشیعة، و هذا القول اختیار القاضی أبی بکر الباقلانی من المتکلمین منا و أبی عبد الله الحلیمی من فقهائنا.» (مفاتیح الغیب۴۳۰/۲)

۸. ابواسحاق ابراهیم بن محمّد بن ابراهیم بن مهران، معروف به استاد ابواسحاق اسفراینی (م: ۴۱۸ ق) ملقب به رکن الدین. رک: تبصرة العوام/۲۸۹ تصحیح حاضر.

۹. عبدالله بن سعید بن کلاب قطان بصری، ابْن کُلاّب، ابومحمّد (م: حدود ۲۵۴ ق). رک: تبصرة العوام/۲۸۱ تصحیح حاضر.

کلام در ازل، امر و نهی و خبر نبود و چون بشنوند، امر و نهی و خبر بود.[۱]

و ضبی[۲] روایت کند از اشعری که ارادت غیر مراد وی بود و گفت: حرکات متجانس است و به افتراق محال مختلف شود، و گفت ترك را جز از فعل هیچ معنی نیست، و گوید: همه متحرّك ساکن بود و نه همه ساکن متحرّك باشد، و گوید: جسم عبارت بود از تألیف. و هم شاگرد وی ضبّی از او روایت کند که گفت عرض را هیچ حقیقت نیست.

عبد الله سعید و اصحابش از اشاعره گویند: هیچ عرض نتوان دیدن.

ضبی[۳] گوید: اجسام اعراض مجتمع باشند مثل لون و طعم و رایحه و حرارت یا برودت و رطوبت یا یبوست. و گوید: جواهر متجانس اند در نفس خود و مختلف اند به اعراض. و گوید: الابقاء و البقاء و الحرکة و التّحریك و السّواد و التّسوید به یک معنی بود.[۴] و در موضعی دیگر گوید: نتوان گفت که جواهر و اعراض قطعا اعادت کند. و گوید: فعل نفس مفعول بود و حدث نفس محدث. و گوید: قرائت معجزه‌ی حقیقی باشد و نفس کلام خدای، معجزه خوانند و آن مجاز بود نه حقیقت، زیرا که قرآن قدیم است و قدیم معجزه نباشد. و گوید: روا بود که خدای تعالی خلق را ابدا مهمل فرو گذارد و هیچ رسول بدیشان نفرستد. و گوید: امامت مفضول با وجود فاضل درست نبود و اصحابش گویند: درست بود. و گوید: اختیار امام آن وقت روا باشد که ایشان که اختیار می کنند، همه اهل اجتهاد باشند و هر یك از ایشان امامت را شاید. و گوید: امام چون اعدا بر وی غلبه کنند و مقاومت ایشان نتواند کرد تقیّه کردن روا باشد، و به تقیّه از امامت معزول نشود. و گوید: خدای تعالی را

۱. ابو المعالی عبد الملک جوینی (م: ۴۷۸ ق) در الإرشاد إلی قواطع الأدلة فی اوّل الاعتقاد/۵۲ می گوید: «و إن زعمتم أن الکلام فی الأزل لم یکن موصوفا بأحکام أوصاف الکلام، فقد ذهبتم إلی ما لا یعقل. و الکلام علی المذهب، ردّا أو قبولا، فرع لکونه معقولا. قلنا: قد ذهب عبد الله بن سعید بن کلّاب رحمه الله من أصحابنا إلی أن الکلام الأزلی لا یتصف بکونه أمرا، نهیا، خبرا، إلا عند وجود المخاطبین و استجماعهم شرائط المأمورین المنهیین.» همچنین رک: أبکار الأفکار فی أصول الدین۱/۳۹۱، نهایة الاقدام فی علم الکلام/۱۷۲.

۲. احتمالاً الضّبی (۲۲۰ - ۳۰۷ ق) زکریا بن یحیی بن عبدالرحمن بن محمد بن عدی الضّبی البصری الساجی ... که اشعری از او مذهب اهل حدیث را فرا گرفته است. رک: تاریخ الاسلام۲۳/۲۰۹ - ۲۱۰، الاعلام زرکلی ۳/۴۷.

۳. رک: پاورقی قبلی.

۴. فخر رازی در المطالب العالیة من العلم الإلهی۳/۲۳۷ می نویسد:«و نظیر هذا البحث فی الشاهد أن التحریك هل هو عین الحرکة؟ و التسوید. هل هو عین السواد؟ فمن قال: التکوین نفس المکون. قال (التحریك نفس الحرکة، و التسوید نفس السواد. و من قال: التکوین نفس المکون. قال (التحریك نفس الحرکة، و التسوید نفس السواد. و من قال: التکوین غیر المکون. قال) فی هذه الصورة بالتغایر. و هذا البحث غامض، و له غور عظیم.»

در قیامت به چشم سر بتوان دیدن و اگر چه نه در جای و مکان بود و مقابل نباشد و این از جمله‌ی محالات بود، زیرا که آدمی هیچ چیز نتواند دید الّا که در مقابل وی باشد یا در حکم مقابل و مقابله بر اجسام جایز بود و خدای تعالی جسم نیست، پس مقابله بر وی روا نبود و چون مقابله بر وی روا نباشد، دیدن وی محال بود. و گوید: علم و یقین و فهم و فطنت و درایت و عقل و فقه به یك معنی باشد، پس وی را لازم شود که شاید که خدای را عاقل و عارف و فطن و فقیه خوانند چنان که وی را عالم خوانند و نزد هیچ مسلمان این روا نبود و در بعضی کتب روا دارد که کسی نفس خود را به ضرورت نداند و نفس دیگری به ضرورت شناسد یا نفس خود را نداند اصلا و آن دیگری داند و جای دیگر گوید: این روا نبود. و گوید: شاید که باطل را حقّ خوانند و اصحابش گویند: شاید که کفر را حقّ خوانند، از بهر آن که خدا می آفریند و هر چه او آفریند، حقّ و عدل بود. و گوید: روا باشد که چیزی حادث شود که آن چیز نه جسم بود و نه جوهر و نه عرض. و گوید: کفر عدل بود و حقّ و صواب و حسن و چون بنده کسب کند باطل بود و ظلم و خطا و زشت. سبحان خالق الخلق، کدام عقل قبول کند که یك چیز هم حقّ باشد و هم باطل، هم خطا و هم ثواب، هم عدل و هم ظلم، هم حسن و هم قبیح، و قایل این، امام اهل سنّت و جماعت است و از اهل نجات، و این کسب که وی دعوی می کند، ابن روندی[1] بنهاد و نجّار از وی فرا گرفت و ابن کلّاب از نجّار و اشعری اقتدا به ابن کلّاب کرد. چهار صد سال است[2] تا در محافل ملوك و سلاطین با ایشان مناظره می کنند در این مسئله، علما و فضلای ایشان، نه خود معنی کسب که دعوی می کنند می دانند و نه به فهم هیچ عاقل و عالم می‌توانند رسانیدن.

و اشعری گوید: عرض نتوان بود الّا در محلّ و نشاید که جوهر، محلّ عرض بود، پس بر این اصل، جوهر از جمله‌ی اعراض خالی بود و چون از کون خالی بود، موجود نباشد. و گوید: شاید که صفت را صفتی دیگر کنی و آن را صفتی دیگر، همچنین ابدا تا یك صفت را صفات نامتناهی حاصل شود. و گوید: روا بود که خدای را متکلّم و قایل خوانند و نشاید که ناطق خوانند. و گوید: کلام و قول و نطق به یك معنی باشد. و گوید: روح جسم است

---

۱. ابن روندی یا ابن راوندی یا ابن ریوندی، ابوالحسین احمد بن یحیی بن محمّد بن اسحاق (م: ۲۴۵ ق). رک تبصرة العوام/۱۱٤٤، تصحیح حاضر.

۲. چهار صد سال بعد از ابن روندی (م: ۲۴۵ ق) می شود: ۶۴۵ ق. احتمالاً منظور چهار صد به علاوه دویست و اندی است که به ششصد و اندی می رسیم که تاریخ تالیف تبصرة العوام است، یعنی ۶۳۰ ق.

و حیات عرض، و روح نه حسّاس بود و نه محسّ، و چون روح نه حسّاس بود و نه محسّ و حسّاسی حیوان ضروری است، لازم شود که حسّ بدن را بود و چون روح مفارقت کرد، بدن همچنان حسّاس باشد، زیرا که نزد وی، روح نه حسّاس است و نه محسّ. و گوید: نشاید که کسی گوید اوّل وجود سواد بباید دانستن، پس دانستن که محدث است و عرض و لون. و گوید: روا باشد که گویند ترك معصیت، معصیت است و گوید: روا نباشد که عرضی باشد که آن را ضدّ نباشد. و گوید: روا بود که یك خردل دانه در کشتی افتد و کشتی را بعضی به آب فرو برد و کوه احد بر کشتی افتد و کشتی یك ذرّه به آب فرو نبرد. و گوید: انسان قادر بود بر ترك موجود و این سخن بی حاصل باشد و بعضی از اصحابش گویند: این نه سخن وی است.

و ضبّی روایت کند از وی که گفت: سنگی که از هوا فرو می آید و مرغی که می پرد، نه در مکان اند.

و ضبی[1] گوید: اشعری گفت: نفس کفر نه قبیح است بلکه عین کفر نیکو بود زیرا که دلیل است بر خالق **و ابن فورك انکار این کند. و گوید**: روا بود که اهل آخرت مکلّف باشند و بر این اصل لازم بود که کسی در دوزخ نرود، زیرا که چون تکلیف در آخرت جایز بود، توبه نیز جایز بود، و چون توبه جایز بود، قبول لازم بود با شرایط آن که جمله‌ی کفّار و عاصیان در قیامت توبه کنند و هیچ کس مستوجب دوزخ نباشند.

و ضبّی روایت کند که اشعری گفت: هر چه حکم او دوام بود، آن را کلّ و بعض نباشد. پس نزد او بهشت و دوزخ و نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ را نه کلّ باشد و نه بعض، و هیچ عاقل در فساد این قول شكّ نکند. و گوید: چون عصیان از نبی یا رسول به وجود آید، او را عاصی خوانند تا آن گه که توبه کند، چون توبه کرد، اسم عاصی از وی بیفتد.

و صاحب کتاب مدخر[2] گوید: نزد اشعری هر که مؤمن به قیامت آید، هر چه کرده بود از کفر و غیر آن، جمله ایمان باشد و اگر کافر به خدای رسد، هر چه او کرده بود، کفر بود و اگر چه آن به صورت ایمان و طاعت بوده باشد. و گوید: هر چه ابلیس کرد در زمان ایمان و طاعت، آن جمله کفر بود و آن چه ابوبکر و عمر و عثمان کردند از سجود اصنام و خمر

---

۱. احتمالاً الضّبی (۲۲۰ – ۳۰۷ ق) زکریا بن یحیی بن عبدالرحمن بن محمد بن عدی الضّبی البصری الساجی ... رک: تبصرة العوام/۲۹۲ تصحیح حاضر.

۲. کتاب مدّخر و صاحب آن در منابع در دسترس شناخته نشد. رک تبصرة العوام/۸۹، تصحیح حاضر.

خوردن و زنا کردن و ثالث ثلاثه گفتن، از جمله‌ی ایمان و طاعت بود، این معنی از اشعری روایت می کند.[۱]

و ضبی[۲] روایت کند از او که عزم کردن بر آن که کافر شود، بر این عزم، کافر نبود و چون توبه کند از گذشته، عزم کردن که دیگر به سر گنه نرود، لازم نباشد.[۳] و گوید: نشاید که چیزی موافق چیزی بود از وجهی و مخالف آن چیز بود از وجهی دیگر.

و اشعری و ابن کلّاب گویند: رؤیت خدای به چشم بود، و ادراك نه به چشم بود. و گویند: بنده را کسبی هست و کسب او فعل و مفعول و مخلوق و احداث و محدث خدای تعالی بود، روا بود که مقدوری میان دو قادر بود[۴] امّا روا نباشد که کسبی میان دو مکتسب باشد یا فعلی میان دو فاعل یا محدثی میان دو محدث. و گوید: هر که چیزی بجنباند و آن چیز بجنبد نه به حرکت وی جنبیده باشد، پس وی را لازم شود وی را هر که یکی را بکشد نه قاتل وی باشد و هیچ بر وی لازم نبود و طلب قصاص از قاتل ظلم بود.

و قومی از ایشان گویند[۵] که رسول - صلی الله علیه و آله - پیش از بعثت کافر بود و گویند دلیل بر این آن است که خدای می گوید: «**وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى.**»[۶]

و اشعری گوید: روا بود که خدای تعالی بنده را قدرت دهد تا اعراض‌ها باز آرد چنان که دیگر[۷] روزهای گذشته باز آرد و همچنین اصوات و لحظات.[۸] بدان که مقالت اشعری و

---

۱. بطیطی ۱۲۵۶: - و صاحب کتاب مدّخر گوید... این معنی از اشعری روایت می کند.
اساس، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، نجف ۸۰، رشت ۱۱۱ این متن را دارند.

۲. احتمالاً الضّبی (۲۲۰ - ۳۰۷ ق) زکریا بن یحیی بن عبدالرحمن بن محمد بن عدی الضّبی البصری الساجی ... رک: تبصرة العوام/۲۹۲ تصحیح حاضر.

۳. «فقال أبو الحسن الأشعریّ- و هو الذی تنسب إلیه الأشاعرة- معناه أنّ العبد إذا صمّم العزم و اختار الطاعة أو المعصیة خلق الله فیه الطاعة أو المعصیة عقیب عزمه.» (الأنوار الجلالیة فی شرح الفصول النصیریة/۱۳۱)

۴. در اجتماع قادرین علی مقدور واحد، رک: مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلین/۳۲۰، المغنی فی أبواب التوحید و العدل۴/ ۲۵۴: «فصل فی أن المقدور الواحد لا یجوز أن یکون مقدورا لقادرین علی وجه.»

۵. «و من الحشویة من زعم أن الرسول علیه السلام کان کافرا قبل البعثة لقوله تعالی: وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدی.» (المحصل فخر رازی/۵۲۷)، همچنن رک: شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید ۷ /۹.

۶. قرآن کریم، الضحی (۹۳)/ ۷: وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَی، و تو را سرگشته یافت، پس هدایت کرد.

۷. اساس، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: دیک و. مرعشی ۳۰۰۸/۹: دیگر نجف/۸۰، اقبال/۱۱۸: وی

۸. بطیطی ۱۲۵۶: و قال الاشعریّ یجوز ان یعطی الله العبد قدرة ردّ الاعراض کرّد الامس و الایام الماضیة والاصوت و اللّحظات.

محالات وی بسیار است و در ذکر آن فایده نیست و نیز ملالت خیزد، بدین قدر اقتصار کنیم.

امّا مقالات اصحابش هم بسیار است، **غزّالی**[۱] **در کتابی که آن را نام مسایل اخرویّات نام کرده است، گوید:** روح جزوی است که قسمت نپذیرد و قایم بود به ذات خویش و او را حیّز نباشد.[۲] و هم در این کتاب گوید: اخصّ اوصاف خدای تعالی آن است که قیّوم است و معنی قیّوم آن بود که قایم است به ذات خویش،[۳] و از پیش گفت که روح قایم است به ذات خویش و متحیّز نیست، پس این وصفی مشترك بود نه خاصّ.

و در کتاب لدنّی گوید: نفس ناطقه که بدان انسان مکلّف باشد، نه جسم بود و نه عرض بلکه قوّت الهی بود، مثل عقل اوّل چنان که فلاسفه گویند، عقل اوّل معلول علّت اوّلی است و نفس معلول عقل. **و هم در این کتاب گوید:** معلومات خدای متناهی[۴] باشد.[۵]

و در منقذ گوید:[۶] نصوص متناهی است و وقایع نامتناهی،[۷] پس لازم بود که همه وقایع،

---

۱. ابوحامد، محمّد بن محمّد بن محمّد غزالی طوسی (م: ۵۰۵ ق) متکلم و متصوف بزرگ ایرانی و اسلامی است. تعداد آثار امام محمّد غزالی زیاد است و صاحب تبصرة العوام از چند کتاب نام می برد و مطلب نقل می کند. رک: تبصرة العوام/۸۱-۸۴، تصحیح حاضر.

۲. منظور از مسایل اخرویات رساله‌ی الأجوبة الغزاليّة فی المسائل الأخروية المضنون الصغير، از تالیفات امام محمّد غزالی است که در کتاب مجموعة الرسائل الامام الغزالی/۳۵۹-۳۶۷ چاپ و منتشر شده است. در مورد مطلب نقل شده رک: مجموعة رسائل الإمام الغزالی/۳۶۱: «فإذا ثبت أنه لا ينقسم و أنه لا يتجزأ ثبت أنه قائم بنفسه و غير متحيز أصلا.» همچنین رک: تبصرة العوام/۸۴-۸۱، تصحیح حاضر.

۳. غزالی در مجموعة رسائل الإمام الغزالی/۴۳۲ در رساله‌ی القواعد العشر می نویسد: «هو القيوم على كل شيء بقيوميته، و ذلك الشيء هو القائم بأمره و بقدرته على حسب المشاهدة و المحاضرة.»

۴. مولوی ۵۰: نامتناهی.

۵. منظور از کتاب لدنی رساله‌ی الرسالة اللدنية است که در مجموعة الرسائل الامام الغزالی/۲۲۲- ۲۳۵ چاپ و منتشر شده است. مطلب نقل شده در این قسمت تبصرة العوام در مجموعة الرسائل الامام الغزالی/۲۲۵-۲۲۶ مسطور است: «و ذلك المعنى هو النفس الناطقة و الروح المطمئنة، و هذا الروح ليس بجسم و لا عرض لأنه من أمر الله تعالى كما قال: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي [الإسراء: ۸۵]. و قال: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً [الفجر: ۲۷ و ۲۸]. و أمر البارى تعالى ليس بجسم و لا عرض، بل قوة إلهية مثل العقل الاوّل و اللوح و القلم.»، همچنین رک: تبصرة العوام/۸۱-۸۴، تصحیح حاضر.

۶. منظور از منقذ، رساله‌ی المنقذ من الضلال است که در مجموعة الرسائل الامام الغزالی/۲۲۵-۲۲۶ مسطور است. رک: مجموعة رسائل الإمام الغزالی/۵۴۹: «فإن النصوص المتناهية لا تستوعب الوقائع الغير المتناهية، و لا يمكنهم الرجوع فی كل واقعة إلى بلدة الإمام، و إلى أن يقطع المسافة و يرجع فيكون المستفتی قد مات و فات الانتفاع بالرجوع.» رک: تبصرة العوام/۸۱-۸۴، تصحیح حاضر.

۷. آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: + حاشیه این معنی سخن فلاسفه است که نزد ایشان خدای تعالی عالم است به ←

معلومات خدای تعالی نباشد، زیرا که نزد او معلومات خدای متناهی است و وقایع نامتناهی، و این شخص را حجة الاسلام[۱] خوانند.

و در قسطاس المستقیم گوید، در رد بر امامیان که ایشان گویند: لازم بود که امامی باشد تا با وجود او خلق به صلاح نزدیک‌تر باشند و از فساد دورتر و خلاف از میان مردم بر دارد، اگر منقاد او شوند. هم غزّالی گوید: اساس خلاف علی بود، خلافی که ابدا منقطع نشود. بعد از آن گوید: اگر خلق گوش به سخن من کنند، من خلاف از میان ایشان بر دارم. دیگر گوید: چگونه گوش به سخن من کنند و خدای حکم کرده باشد و در ازل بر ایشان نوشته و تقدیر کرده.[۲]

اگر عاقل نظر و تأمّل شافی کند، در این سخن متناقض که غرض وی در این باب جز تشنیع بر امیرالمؤمنین بلکه بر جمله‌ی انبیا- علیه السّلام - چیزی دیگر نبوده است. اوّل آن که دعوی کرد که اگر خلق از وی بشنوند، افسادی که علی کرد، حاشا او به اصلاح آورد، دیگر دعوی کرد که حکم خدای بود و در ازل بر ایشان نوشته بود و دفع تقدیر نتوان کرد، پس علی سبب آن خلاف نبود، دیگر آن که اگر خلق در زمان امیرالمومنین مختلف شدند، علی سبب اصل خلاف بود، لازم آید که جمله‌ی انبیا و رسل- علیه السّلام - سبب اختلاف باشند زیرا که خدای در قرآن می گوید: «**وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءتْهُمُ**

← کلیّات و جاهل است به جزویّات.

۱. زین الدین شرف الامة، و حجة الاسلام از القاب ابوحامد محمّد بن محمّد غزالی طوسی است. رک: شذرات الذهب۶/۱۸، تاریخ الفی۴/۲۵۰۹، فرار از مدرسه/۵۳.

۲. منظور از قسطاس المستقیم همان رساله‌ی القسطاس المستقیم است که در مجموعة الرسائل الامام الغزالی/۱۸۰-۲۱۱ چاپ شده است. رک: مجموعة رسائل الإمام الغزالی/۲۰۲: «فقال: و هل یمکنك أن تعرف جمیع الحقائق و المعارف الإلهیة جمیع الخلق فترفع الاختلافات الواقعة بینهم؟ قلت: هیهات لا أقدر علیه و کان إمامك المعصوم إلی الآن قد رفع الاختلافات بین الخلائق و أزال الإشکالات عن القلوب، بل الأنبیاء متی رفعوا الاختلاف و متی قدروا علیه بل اختلاف الخلق حکم ضروری أزلی. و لا یزالون مختلفین إلا من رحم ربك و لذلك خلقهم و تمت کلمة ربّك، أ فأدعی أن أرد قضاء الله الذی قضی به الأزل أو یقدر إمامك أن یدعی ذلك فإن کان یدعیه فلم ادخره إلی الآن و الدنیا طافحة بالاختلافات. و لیت شعری رئیس الأمة علی بن أبی طالب رضی الله عنه کما سبب رفع الاختلافات بین الخلق أو سبب تأسیس اختلافات لا تنقطع أبد الدهر. القول فی طریق نجاة الخلق من ظلمات الاختلافات، فقال: کیف نجاة الخلق من هذه الاختلافات؟ قلت: أن اصغوا إلیّ، رفعت الاختلاف بینهم بکتاب الله تعالی، و لکن لا حیلة فی إصغائهم فإنهم لم یصغوا بأجمعهم إلی الأنبیاء و لا إلی إمامك، فکیف یصغون إلیّ و کیف یجتمعون علی الإصغاء و قد حکم علیهم فی الأزل بأنهم لا یزالوا مختلفین إلا من رحم ربك و لذلك خلقهم.» رک: تبصرة العوام/۸۱-۸۴، تصحیح حاضر.

الْبَيِّنَةُ.»[1] پس این تشنیع وی بر انبیا و رسل متوجّه بود نه بر علی، نعوذ بالله من الکلام المفضیّ الی الکفر. و هم دراین کتاب سخنی چند دیگر مشنع بود، ترك کردیم.

و گوید: قومی گویند که رحمت از آن امّت محمّد بود و من گویم: بیشتر نصارای روم و ترك در این زمان اهل رحمت اند، آنان که در اقصا بلاد روم و ترك باشند و دعوت بدیشان نرسیده باشد، و گوید: اینان بر سه قسم باشند، قسمی که صفت و نام رسول و معجزاتش بدیشان رسیده باشد، ایشان را از رحمت نصیب نباشد، قسم دوّم که از این معنی بدیشان نرسیده باشد، این قوم معذور باشند، یعنی از اهل رحمت باشند، و قسم سیوّم آنان که در اوّل کودکی شنیده باشند که محمّدی بود و دعوی نبوّت کرد و معجزات و صفت او بدیشان نرسیده بود، همچنان که کودکان ما شنیده باشند که [المقنّع][2] دعوی پیغمبری کرد و دروغزن بود.[3]

---

۱. - قرآن کریم، البینة (۹۸)/ ۴: وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءتْهُمُ الْبَيِّنَةُ، و اهل کتاب دستخوش پراکندگی نشدند، مگر پس از آن که برهان آشکار برای آنان آمد.

۲. اساس، آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: ابن المقفع. مولوی ۵۰: ابن المفقع. نجف۸۰، رشت ۱۱۱: ابن المقنّع.

۳. ظاهراً اشتباهی رخ داده است: ابن المقفّع، ابوالحسن عبدالله بن المقفّع (م: ۱۴۶ ق)، مترجم کتاب کلیله و دمنه از پارسی به تازی است. در این مورد تاریخی در هیچ یك از منابع تاریخی "ابن المقفّع" ثبت نشده است ولی در نسخه‌ی خطی بیان الادیان "ابن المقنّع" ثبت شده بود که در چاپ بیان الادیان به تصحیح مصحح متن حاضر، به المقنّع اصلاح شده است. در رساله‌ی فصل التفرقة در مجموعة رسایل الامام الغزالی/۲۵۳ نیز المقفع ثبت شده است. در اخبار و قصه‌ی المقنع، رک: بیان الادیان/۲۹۲ - ۲۹۸ و منابع معرفی شده در پاورقی آن: «این نام در هیچ یک از منابع تاریخی، ابن المقنع، ثبت نشده است. رک: تاریخ خلیفة/۲۸۸: «سنة ثلاث و ستین و مائة و فیها قتل سعید الحرشی المقنع بخراسان.»، البیان و التبیین۳/۷۰ و البرصان والعرجان/۳۹۷: «وکان المقنّع الذی ادّعی الرّبوبیة بخراسان أیّامَ حمید بن قحطبه. أعورَ قصّاراً یسمّی عطاءً.»، المعرفة والتاریخ۱/۱۴۹: «و فی سنة احدی و ستین و مائة و فیها خرج المقنع بخراسان.»، تاریخ الطبری۸/۱۳۵: «سنه ۱۶۱ ثم دخلت سنه احدی و ستین و مائه: فمما کان من ذلك خروج حکیم المقنع بخراسان.»، تاریخ بخارای نرشخی/۸۹: «ذکر خروج مقنع و اتباع او از سفید جامگان.»، البدء والتاریخ ۶/۹۷: «و خرج حکیم المقنّع ... و کان لا یسفر عن وجهه لأصحابه فلذلك قیل له المقنّع.»، تجارب الأمم۳/۴۶۶: «ثمّ دخلت سنة إحدی و ستین و مائة و فیها خرج حکیم المقنّع بخراسان.»، الآثار الباقیة/۲۵۸: «و ظهر بعده هاشم بن حکیم، المعروف بالمقنّع بمرو.»، زین الأخبار/۱۵۵: «المهدی ابوعبدالله محمّد بن عبدالله المنصور، و مقنع سپید جامه به روزگار او بیرون آمد.»، الکامل ابن اثیر۶/۳۷: «۱۵۹ ثم دخلت سنة تسع و خمسین و مائة و فی هذه السنة قبل موت حمید بن قحطبة، ظهر المقنّع بخراسان.»، ثمارالقلوب/۵۲۴، وفیات الاعیان۳/۲۶۳-۲۶۴، مجمل التواریخ والقصص/۳۳۴، الأنساب سمعانی۶/۱۱۱، المنتظم۸/۲۴۷، تاریخ مختصر الدول/۱۲۶، نهایة الأرب فی فنون الأدب۲۲/۱۰۹، طبقات ناصری۱/۱۱۰، تاریخ گزیده/۲۹۹، تاریخ الإسلام۱۰/۵ و همان ۱۰/۳۵۸، الفخری ابن طبا طبا/۱۷۷، تاریخ ابن خلدون۳/۲۵۹، البدایة والنهایة۱۰/۱۳۳، شذرات الذهب۲/۲۷۱، الفرق بین الفرق/۲۴۳، الفصل ابن حزم۵/۴۹، النجوم الزاهرة۲/۳۸، الأعلام زرکلی۴/۲۳۵: «المُقنَّع الخُرَاسانی (م: ۱۶۳ ق) عطاء، المعروف بالمقنع الخراسانی.»، جنبش‌های دینی ایرانی/۲۰۷-۲۳۱. و المقنّع به نام های: عطاء ←

و گوید: که حکم این قوم سیوّم حکم قسم دوّم بود، یعنی جمله از اهل رحمت باشند. و **این سخن در کتابی می‌گوید که نام آن کتاب التّفرقة بین الاسلام و الزّندقة نهاده است.**[1] بنگر که چگونه در آن کتاب علی را از رحمت خدای بیرون برد، زیرا که خدای تعالی می گوید: «**وَ لا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ ... إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ.**»[2] و در این کتاب ایشان را که بت پرست اند و خدای را ثالث ثلاثه گویند و عیسی را پسر خدای دانند، از اهل رحمت گردانید و او بدین اعتقاد

← (البرصان والعرجان/۴۱۵، البیان والتبیین۳/۷۰، البدایة والنهایة۱۰/۱۳۳، وفیات الاعیان۳/۲۶۳، تاریخ الاسلام۱۰/۵)، هاشم بن حکم (مفاتیح العلوم (ترجمه)/۳۳)، هاشم بن حکیم (الآثار الباقیة/۲۵۸، تاریخ بخارای نرشخی/۹۰، الفرق بین الفرق/۲۴۴)، هاشم حکیم (الکامل ابن اثیر۶/۳۸، تاریخ ابن خلدون۳/۲۵۹)، حکیم المقنع (تاریخ الطبری۸/۱۳۵، البدء والتاریخ۶/۹۷، زین الاخبار/۲۷۸)، هاشم (الفصل ابن حزم۵/۴۹، الفخری ابن طباطبا/۱۷۷) و یا حکیم بن هاشم (تاریخ گزیده/۲۹۹) و معروف به المقنع خراسانی (تاریخ قتل: ۱۶۱ الی ۱۶۳ق) خوانده شده است.» همچنین رک: فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۳۴۲.

۱. رساله‌ی فصل التفرقة در مجموعة رسایل الامام الغزالی/۲۳۶-۲۵۵ چاپ و منتشر شده است. برای متن اصلی نقل صاحب تبصرة العوام، رک: مجموعة رسائل الإمام الغزالی/۲۵۲- ۲۵۳: «فمنها ما روی عن عائشة رضی الله عنها، أنها قالت: فقدت النبیّ صلی الله علیه و سلم ذات لیلة فابتغیته فإذا هو فی مشربه یصلی، فرأیت علی رأسه أنوارا ثلاثة فلما قضی صلاته، قال: مهیم من هذه؟ قلت: أنا عائشة یا رسول الله قال: أ رأیت الأنوار الثّلاثة؟ قلت: نعم یا رسول الله قال: إنّ آت أتانی من ربّی فبشّرنی أنّ الله تعالی یدخل الجنّة من أمّتی سبعین ألفا بغیر حساب و لا عذاب، ثمّ أتانی فی النّور الثّانی آت من ربّی فبشّرنی أنّ الله تعالی یدخل الجنّة من أمّتی مکان کلّ واحد من السّبعین ألفا سبعین ألفا بغیر حساب و لا عذاب، ثم أتانی فی النور الثالث آت من ربی فبشرنی أن الله تعالی یدخل الجنة من أمتی مکان کل واحد من السبعین ألفا المضاعفة سبعین ألفا بغیر حساب و لا عذاب فقلت: یا رسول الله لا تبلغ أمتك هذا، قال: یکمّلون لکم من الأعراب ممّن لا یصوم و لا یصلّی، فهذا و أمثاله من الأخبار الدالّة علی سعة رحمة الله تعالی کثیر، فهذا فی أمّة محمّد صلی الله علیه و سلم خاصّة، و أنا أقول: إن الرحمة تشتمل کثیرا من الأمم السالفة و إن کان أکثرهم یعرضون علی النار، إما عرضة خفیفة حتی فی لحظة أو ساعة، و إمّا فی مدة حتی یطلق علیهم اسم بعث النار، بل أقول: إن أکثر نصاری الروم و الترك فی هذا الزمان تشملهم الرحمة إن شاء الله تعالی. أعنی الذین هم فی أقاصی الروم و الترك و لم تبلغهم الدعوة، فإنهم ثلاثة أصناف: صنف لم یبلغهم اسم محمّد صلی الله علیه و سلم أصلا فهم معذورون، و صنف بلغهم اسمه و نعته و ما ظهر علیه من المعجزات و هم المجاورون لبلاد الإسلام و المخالطون لهم و هم الکفار الملحدون. و صنف ثالث بین الدرجتین بلغهم اسم محمّد صلی الله علیه و سلم و لم یبلغهم نعته و صفته، بل سمعوا أیضا منذ الصبا أن کذابا ملبسا اسمه محمّد ادّعی النبوّة، کما سمع صبیاننا أن کذابا یقال له المقفع بعثه الله تحدی بالنبوّة کاذبا، فهؤلاء عندی فی أوصافه فی معنی الصنف الاوّل فإنهم مع أنهم لم یسمعوا اسمه سمعوا ضد أوصافه، و هذا لا یحرك داعیة النظر فی الطلب.» همچنین رک: تبصرة العوام/۸۱-۸۴، تصحیح حاضر.

۲. قرآن کریم، هود (۱۱) قسمتی از آیات ۱۱۸ و ۱۱۹: وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلاَ یَزَالُونَ مُخْتَلِفِینَ، و اگر پروردگار تو می‌خواست قطعا همه مردم را امت واحدی قرار می‌داد در حالی که پیوسته در اختلاف اند، إِلاَّ مَن رَّحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لأَمْلأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِینَ، مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرده و برای همین، آنان را آفریده است و وعده پروردگارت چنین تحقق پذیرفته است که البته جهنم را از جن و انس یکسره پر خواهم کرد.

مستوجب آن است که او را حجّة الاسلام خوانند و هر که خلاف او کند، رافضی باشد.

دیگر گوید: قوله تعالی: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی.»[۱] امر تقدیر است نه امر خلق، یعنی روح قدیم است نه مخلوق و متحیّز و متجزّی و اگر مخلوق خوانند معنی آن بود که نطفه را استعداد قبول او پدید آمد، همچنان که آینه که نیك صقالش داده باشند، چون صورتی مقابل او بود، مثل آن در آینه ظاهر شود و اگر چه در آینه صورتی نباشد.[۲] و گوید: ارواح پیش از ابدان موجود نباشد، امّا بعد از تعلّق به ابدان بسیار شوند.[۳] و گوید: فعل آدمی در بدن مثل فعل خدای تعالی باشد در عالم اکبر.[۴] و گوید: نسبت شکل دل با تصرّف روح نسبت عرش بود و دماغ به منزلت کرسی و حواسّ به منزلت ملائکه که مطیع خدا باشند به طبع و عصب‌ها به منزلت آسمان‌ها و قوّت در

---

۱. قرآن کریم، الاسراء (۱۷) قسمتی از آیه‌ی ۸۵: وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا، و در باره روح از تو می پرسند بگو روح از سنخ فرمان پروردگارمن است و به شما از دانش، جز اندکی داده نشده است.

۲. رک: رساله‌ی روضة الطالبین و عمدة السالکین چاپ شده در مجموعة رسائل الإمام الغزالی/۹۲-۱۵۹، و مطلب نقل شده در مجموعة رسائل الإمام الغزالی/۱۱۸: «فإن قیل: فما معنی قوله قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی [الإسراء: ۸۵]. و ما معنی عالم الأمر و عالم الخلق؟ فیقال: إن کل ما یقع علیه مساحة و تقدیر فهو الأجسام و عوارضها. فهذا هو عالم الخلق و الخلق هاهنا بمعنی التقدیر لا بمعنی الإیجاد و الإحداث. یقال: خلق الشیء أی قدره و کل ما لا کمیة له و لا تقدیر. یقال: إنه أمر ربانی و تلك المضاهاة التی ذکرناها، فکل ما هو من هذا الجنس من أرواح البشریة و أرواح الملائکة یقال: إنه من عالم الأمر و عالم الأمر عبارة عن الموجودات الخارجة عن الحس و الخیال و الجهة و المکان و التحیز و الدخول تحت المساحة و التقدیر لانتفاء الکمیة عنه. فإن قیل: فهذا یوهم أن الروح قدیم لیس بمخلوق. فیقال: قد توهم هذا قوم جهال ضلال، فمن قال إنه لیس بمخلوق بمعنی أنه غیر مقدر بکمیة لأنه لا یتجزأ و لا یتحیز فهو مصیب إلا أنه مخلوق بمعنی أنه حادث و لیس بقدیم، لأن حدوث الروح البشریة متوقف علی استعداد النطفة کما حدثت الصورة فی المرآة بحدوث الصقالة و إن کان ذو الصورة سابق الوجود علی الصقالة.»

۳. رک: رساله‌ی الأجوبة الغزالیّة فی المسائل الأخرویة المضنون الصغیر چاپ شده در مجموعة رسائل الإمام الغزالی/۳۶۳: «فقیل له: أ تتوهم أن الروح لیس مخلوقا و إن کان کذلك فهو قدیم؟ فقال: قد توهم هذا جماعة و هو جهل، بل نقول: إن الروح غیر مخلوق بمعنی إنه غیر مقدر بکمیة و لا مساحة، فإنه لا ینقسم و لا یتحیز و نقول أنه مخلوق، لکنه بمعنی أنه حادث و لیس بقدیم. و برهان حدوثه طویل و مقدماته کثیرة، و لکن الحق أن الروح البشریة حدثت عند استعداد النطفة للقبول کما حدثت الصور فی المرآة بحدوث الصقالة، و إن کانت الصور سابقة الوجود علی الصقالة و إیجاد هذا البرهان أنه إن کانت الأرواح موجودة قبل الأبدان لکانت إما کثیرة أو واحد و باطل وحدتها و کثرتها فباطل وجودها، و إنما استحال وحدتها بعد التعلق بالأبدان لعلمنا ضرورة بأن ما یعلمه زید یجوز أن یجهله عمرو.»

۴. رک: رساله‌ی روضة الطالبین و عمدة السالکین چاپ شده در مجموعة رسائل الإمام الغزالی/۱۱۹: «فمن استقرأ أفعال الله تعالی و کیفیة إحداث الحیوان و النبات علی الأرض بواسطة تحریك الکواکب و السماوات بواسطة الملائکة علم أن تصرف الآدمی فی عالمه یشبه تصرف الخالق سبحانه فی العالم الأکبر، فحینئذ یعرف معنی قوله صلی الله علیه و سلم: إن الله تعالی خلق آدم علیه السّلام علی صورته».

انگشتان به منزلت عناصر که امّهات اند و خزانه‌ی تخیّل همچون لوح محفوظ.[۱] و گوید: معنی آن که رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: خلق الله الارواح قبل الاجساد.، بدین ارواح ملائکه می خواهد.[۲] و گوید: خلق عرش و کرسی و آسمان‌ها و کواکب و آب و زمین و آتش و هوا این بود که یاد کردیم. از اعضای آدمی یعنی اعضا و جسد از طبایع حاصل شود و باقی از عرش و کرسی و سماوات و کواکب و عقول و عناصر، همه قدیم اند چنان که فلاسفه و اهل طبایع و دهریان گویند، و از هر نوعی که اعتقاد این قوم است، نموذجی یاد کردیم و استیفاء اختلاف به طومارها محتاج بود. و اصحاب اشعری در قرب دو دانگ مسائل بر خلاف او باشند.

و مع هذا در کتابی از آن اشاعره یافتم که می گوید: هر آن کس که قدر یك وجب از اشعری رها گردد، کافر بود.[۳] پس به قول این شخص بیشتر شاگردان اشعری و اصحابش کافر باشند، مثل باقلانی[۴] و ضبی[۵] و قلانسی[۶] و سهل صعلوکی[۷] و ابن سعید[۸] و حلیمی[۹] و جوینی[۱۰] و غزّالی[۱۱]

---

۱. رک: رساله‌ی الأجوبة الغزالیّة فی المسائل الأخرویة المضنون الصغیر چاپ شده در مجموعة رسائل الإمام الغزالی/۳۶۵: «و انکشف له أن نسبة شکل القلب إلی تصرفه نسبة العرش و نسبة الدماغ نسبة الکرسی و الحواس کالملائکة الذین یطیعون الله طبعا و لا یستطیعون خلافا، و الأعصاب و الأعضاء کالسماوات، و القدرة فی الأصابع کالطبیعة المسخرة المرکوزة فی الأجسام، و القرطاس و القلم و المداد کالعناصر التی هی أمهات المرکبات فی قبول الجمع و الترکیب و التفرقة و مرآة التخیل کاللوح المحفوظ فمن اطلع بالحقیقة علی هذه الموازنة عرف معنی قوله علیه السلام: إن الله تعالی خلق آدم علی صورته.»

۲. رک: رساله‌ی الأجوبة الغزالیّة فی المسائل الأخرویة المضنون الصغیر چاپ شده در مجموعة رسائل الإمام الغزالی/۳۶۶: «أما قوله علیه السلام: خلق الله الأرواح قبل الأجساد، فلعله أراد بالأرواح الملائکة، و بالأجساد أجساد العالم من العرش و الکرسی و الکواکب و الهواء و الأرض و الماء.»

۳. رک: تبصرة العوام/۸۹ تصحیح حاضر.

۴. ابوبکر محمّد بن طیب بن محمّد بن جعفر بن قاسم باقلانی (م: ۴۰۳ ق). رک: تبصرة العوام/۲۸۹ تصحیح حاضر.

۵. احتمالاً الضّبی (۲۲۰ - ۳۰۷ ق) زکریا بن یحیی بن عبدالرحمن بن محمد بن عدی الضّبی البصری الساجی ... رک: تبصرة العوام/۲۹۲ تصحیح حاضر.

۶. احمد بن عبد الرحمان بن خالد قلانسی، ابو عباس (م: ۳۳۵ ق). رک: تبصرة العوام/۲۸۹ تصحیح حاضر.

۷. ابو سهل صُعْلُوکی (م: ۳۶۹ ق) محمّد بن سلیمان بن محمّد بن هارون الحنفی. رک: تبصرة العوام/۲۸۹ تصحیح حاضر.

۸. بطیطی ۱۲۵۶: ابی عبدالله بن سعید. عبدالله بن سعید بن کلاب قطان بصری، ابْن کُلاّب، ابومحمّد (م: حدود ۲۵۴ ق). رک: تبصرة العوام/۲۸۲ تصحیح حاضر.

۹. ابوعبد الله الحسین بن الحسن بن محمّد بن حلیم البخاری الجرجانی (م: ۴۰۳ ق). رک: تبصرة العوام/۲۹۱ تصحیح حاضر.

۱۰. ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله بن یوسف جوینی (م: ۴۷۸ ق). رک: تبصرة العوام/۲۹۰ تصحیح حاضر.

۱۱. ابوحامد، محمّد بن محمّد بن محمّد غزالی طوسی (م: ۵۰۵ ق) معروف به امام محمّد غزالی. رک: ←

و فخر رازی[۱] و غیر ایشان[۲] که در بسیار مسائل خلاف وی کرده اند.

و فخر رازی در کتابی گوید: پدرم رسول را - صلی الله علیه و آله - به خواب دید که شافعی بر دست راست او نشسته بود و ابوالحسن اشعری بر دست چپ وی. رسول، پدرم را گفت: اگر فقه خواهی از شافعی فراگیر و اگر اصول دین خواهی از اشعری.[۳]

پس بر این قول لازم بود که هر که بر خلاف شافعی بود در مذهب بر باطل بود. زیرا که اگر ابوحنیفه و مالك و سفیان و اسحاق و احمد، بر حقّ بودندی، رسول نگفتی که فقه از شافعی فرا گیر، و خلاف میان شافعی و ابوحنیفه و غیره، اظهر من الشّمس است، و هر که در مسئله خلاف کرده بود با اشعری از اصحاب وی، قول ایشان بدین قضیّت باطل بود. شكّ نیست که مروّت و دیانت است که مانع بود از دروغ گفتن و چون ترك آن کردند هر چه خواهند توان گفت، لیکن در کلّ احوال انصاف کار فرمودن اوّلی تر، والله اعلم.

← تبصرة العوام/۸۱-۸۴، تصحیح حاضر.

۱. ابوعبد الله فخر الدین محمّد بن عمرو بن حسین بن علی قریشی بکری طبرستانی معروف به فخر رازی (م: ۶۰۶ ق). رک: تبصرة العوام/۸۷-۸۸، تصحیح حاضر.

۲. یکی از کسانی که به صورت مشروح به رجال و طبقات اشاعره پرداخته، ابن عساکر (م: ۵۷۱ ق) صاحب کتاب تاریخ دمشق است که در کتاب تبیین کذب المفتری بدین امر پرداخته است. او که چند دهه پس از غزالی می‌زیسته، طبقات ناموران اشعری مسلک را در پنج طبقه فهرست کرده و این فهرست از شاگردان ابوالحسن اشعری آغاز می‌شود و غزالی و نیز برخی از شاگردان او را در بری گیرد... اما از دیدگاه سبکی که رجال مذکور در تبیین کذب المفتری را در کتاب خود (طبقات الشافعیة الکبری) آورده، ابن عساکر به رغم همه‌ی گستردگی کار خود شماری از کسان را فرو گذارده است. سبکی سپس افراد دیگری را به لیست افراد ابن عساکر در طبقات مختلف اضافه می کند. (برای توضیح بیشتر، رک: تاریخ فرق اسلامی۱/۲۵۰ - ۲۵۳).

۳. مطلب نقل شده از فخر رازی در رساله‌ی اصول دین یا تحصیل الحق (چهارده رساله/۷۸) مسطور است: «حکایت از پدر خود، امام ضیاء الدین، شنیدم که او روایت کرد از استاد ابو اسحاق، رحمة الله علیه، که او گفت: شبی رسول، صلّی الله علیه و آله و سلّم، را در خواب دیدم، در دست راست او جوانی زرد چهره نشسته بود و بر دست چپ او مردی اشقر نشسته، رسول گفت: ای ابو اسحاق اگر خواهی در فروع بر حق باشی، مذهب او گیر و اشارت به دست راست کرد و اگر خواهی که در اصول بر حق باشی، مذهب این گیر و اشارت به دست چپ کرد. استاد ابو اسحاق گفته از بعض حاضران پرسیده که این دو کس کیستند؟ گفتند: آن که بر دست راست اوست، شافعی است و آن که بر دست چپ اوست، ابو الحسن اشعری رضی الله عنهم اجمعین.» رک: تبصرة العوام/۸۷-۸۸، تصحیح حاضر.

باب شانزدهم
در مقالت صوفیان

و ایشان از اهل سنّت باشند و هر که دعوی سنّت کند ایشان را اولیاء و اصحاب کرامات خوانند الّا ابوحنیفه[1] و اسفراینی[2] و معتزله که انکار کرامات کنند و این قوم شش فرقت باشند:

اوّل ایشان که دعوی اتّحاد کنند، و رئیس ایشان حسین منصور حلّاج[3] باشد.

و این حسین منصور حلّاج ساحر بود و در آن مهارتی داشت و او در سحر، شاگرد عبدالله بن هلال الکوفی بود و عبدالله شاگرد ابوخالد کابلی و او[4] شاگرد زرقاء یمامه[5] و زرقاء

---

۱. ابوحنیفه‌ی کوفی (م: ۱۵۰ ق) ابوحنیفه نعمان بن ثابت، امام اعظم، فقیه برجسته و موسس نظام فقه حنفی. رک: تبصرة العوام/۱۳۸ تصحیح حاضر.

۲. ابواسحاق ابراهیم بن محمّد بن ابراهیم بن مهران، معروف به استاد ابواسحاق اسفراینی (م: ۴۱۸ ق). رک: تبصرة العوام/۲۸۹ تصحیح حاضر.

۳. حسین بن منصور حلّاج (م: ۳۰۹ ق)، از بیضاء فارس، مشهور به منصور حلّاج، و نامدارترین شهید تصوّف در اسلام و ایران، در روزگار مقتدر عبّاسی و با توطئه‌ی وزیر او، حامد بن عبّاس، به جرم قول «انا الحق»، که به ادّعای حلول تعبیر می شد، دستگیر و زندانی شد و پس از محاکمه کشته شد. در شناخت حلّاج، آثار دانشمند فرانسوی، لوئی ماسینیون، بهترین منابع خواهد بود. رک: تبصرة العوام/۶۳-۶۴ تصحیح حاضر.

۴. بطیطی ۱۲۵۶: - شاگرد ابوخالد کابلی و او.

۵. «زرقاء الیمامة: عرب در تیزبینی به زرقاء یمامه مثل زند. بعضی گفته‌اند که «یمامه» نام او بوده و زادگاه او به نام وی نامیده شده و پس او را به شهرش نسبت داده، «زرقاء یمامه» گفته‌اند، نام اصلی شهر «جوّ» بوده از آن روی گاه گویند: «زرقاء الجوّ»، و این زرقاء زنی بود از جدیس که از فاصله سه روزه راه می‌دید.» ر ک: ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب/۲۵۹، الأعلام الزرکلی ۴۴/۳.

یمامه از کسانی که از [سجّاح][1] آموخته بودند و [سجّاح] در زمان مسیلمه‌ی کذّاب[2] بود و دعوی پیغمبری کرد، و حلّاج دعوی خدایی کرد. و در سال سی صد و نه از هجرت معلوم وزیر، حامد بن عبّاس[3] کردند که حلّاج دعوی خدایی می کند و می گوید مرده زنده کنم و جنّ خدمت من می کنند و هر چه خواهم پیشم آورند و من توانم که همه‌ی معجزات انبیاء بکنم و نصر[4] و [سیّده][5] و جماعتی از کتّاب دیوان، تبع وی شده اند و یکی از بنی هاشم دعوی می کند که او نبیّ حلّاج است و حلّاج اله است.

وزیر این قوم را حاضر کرد و با ایشان مناظره کرد. همه مقرّ شدند که ایشان خلق را به الاهیّت حلّاج می خوانند و ایشان را یقین است که او مرده زنده می کند. حلّاج را حاضر کردند و از او پرسیدند. انکار کرد و گفت: این قوم خلاف می گویند و من نه دعوی خدایی می کنم و نه دعوی نبوّت، و من بنده‌ی خدایم، به نماز و روزه و خیرات مشغول، و از من جز از این، هیچ به وجود نیاید. و وزیر، قاضی ابوعمرو و قاضی ابوجعفر بن بهلول را و جماعتی از فقها حاضر کرد و قوم را که بر وی گواهی می دادند، و از ایشان سوال کرد. قاضیان و فقها گفتند تا پیش ما درست نشود ما فتوی بر خون او نکنیم و قول اینان که دعوی خدایی می کنند، بی حجّت قبول نکنیم. یکی از اهل بصره گفت: من اصحاب وی را می شناسم و ایشان در بلدان متفرقّ اند و خلق را به الاهیّت او می‌خوانند و این بصری از اصحاب حلّاج بود،[6] چون بدانست که او ساحر است، ترک وی بکرد و با او ابوعلی هارون بن عبدالعزیز[7]

۱. اساس، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: شجاع بطیطی ۱۲۵۶: سجاج
سجّاح (م: ۵۵ ق)، سجّاح بنت الحارث بن سوید بن عقفان، التمیمة، از بنی یربوع. ر ک: بیان الادیان/۲۷۳-۲۷۵، الاعلام الزرکلی۴۱/۳.

۲. مسیلمة الکذّاب (م: ۱۲ ق)، مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب الحنفی الوائلی، ابوثمامة، قصّه‌ی مسیلمه‌ی کذّاب در اکثر تواریخ اسلامی و بعضی کتب دیگر مندرج است. ر ک: بیان الادیان/۲۶۱-۲۶۸، الاعلام الزرکلی۲۲۶/۷.

۳.حامد بن عبّاس (م: ۳۱۱ ق)، ابومحمّد، از وزرای حکومت المقتدر عبّاسی. ر ک: الاعلام الزرکلی۱۶۱/۲.

۴. نصر القشوری حاجب المقتدر خلیفه عباسی. از یکی از کتاب های منصور حلاج به نام "الدرّه الی نصر القشوری" نام می برند. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۵۸، دیوان الحلاج/۶۱، تاریخ الطبری۱۴۷/۱۰، مصایب حلاج/۲۳۶.

۵. اساس، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: سمری. بطیطی ۱۲۵۶: السّمری / "سیّده شَغَب" مادر المقتدر خلیفه عباسی که گزارش شده است تحت تاثیر حلاج قرار گرفته بود. رک: مصایب حلاج/۲۳۷، المنتظم۵۹/۱۳.

۶. بطیطی ۱۲۵۶: و کان البصریّ من اصحاب الحلّاج.

۷. بطیطی ۱۲۵۶: مروان بن عبد الرشید.

کاتب انباری[۱] گواهی داد، و او کتابی کرده است در مخاریق[۲] حلّاج. آن گه حلّاج را در سرای سلطان محبوس کردند نزد نصر حاجب.

و حلّاج را دو نام هست: یکی حسین منصور و دوّم، محمّد بن احمد الفارسی و دختر [سیّده] صاحب حلّاج در سرای سلطان بود، مدّتی پیش حلّاج رفته بود. او را پیش وزیر آوردند، وزیر از وی احوال پرسید. **ابوالقاسم زنجی**[۳] **گوید**: من حاضر بودم و ابوعلی احمد بن نصر [بازیار][۴] حاضر بود.[۵] چون وزیر احوال از او پرسید. گفت: پدر، مرا پیش وی برد، او مرا چیزهای بسیار بخشید. و این زنی فصیح بود و عبارت و لهجه‌ی خوش داشت. گفت: چون این چیزها به من داد، مرا گفت: تو را به پسر خود سلیمان دادم و او نزد من از همه‌ی فرزندان عزیزتر است و او به نیشابور مقیم است، لابد باشد که میان زن و شوهر، وقت‌ها سخنی افتد که خاطر از آن برنجد و من او را وصیّت کرده ام که تو را نیکو دارد. اگر تو وقتی از او برنجی، آن روز روزه دار و در آخر روز بر بام شو و بر سرِ خاکستر و نمک همچو بلغور کرده، بایست و چون روزه خواهی گشودن، از آن نمک و خاکستر، اندکی در دهان کن و بدان روزه گشای و روی با من کن و هر چه می خواهی با من بگوی که من بشنوم. زن گفت: روزی بامداد از بام به زیر می آمدم و دختر حلّاج با من بود و حسین پیش از ما فرو آمده بود. چون به نردوان[۶] رسیدم که او را می دیدم و او ما را می دید، دخترش به من گفت: سجده کن او را. گفتم: جز از خدای، دیگری را سجده توان کرد؟ حلّاج آواز من بشنید، گفت: یکی خدای در آسمان است و یکی در زمین و مرا پیش خود خواند و دست در

---

۱. ابوعلی هارون بن عبدالعزیز اوارجی، الکاتب (۲۷۸-۳۴۴ ق) که مدّتی مصاحبت حلّاج را نیز یافته بود، رساله ای نوشته و در آن از مخاریق حلّاج ذکر می کند. رک: بیان الادیان/۱۰۷ و ۳۰۷.

۲. مَخرَقه که جمع آن مخاریق است، به معنی دعوی های فریبنده و دروغین است. رک: بیان الادیان/۲۵۷.

۳. ابن زنجی، همان ابوالقاسم اسماعیل بن ابی عبدالله محمّد زنجی بن اسماعیل الانباری، کاتب دربار است، و مانند پدرش به «نظر المظالم»، از سال ۳۰۹ ق و ۳۱۲ تا ۳۲۳ ق وابسته است. حکایت حلاج به نقل از ابن زنجی در "نشوار المحاضرة و اخبار المذاکرة ۶/۷۶-۹۲ مندرج است. رک: تبصرة العوام/۶۹-۷۰ تصحیح حاضر.

۴. اساس، مولوی۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: بازیل. نجف ۸۰: ابوعلی نصر احمد تاریکی. رشت ۱۱۱: ابونصر تاریکی.

۵. «البازیاری: بفتح الباء الموحده و کسر الزای و فتح الیاء المجمة من تحتها باثنین والراء بعد الف ... والمشهور بها ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن احمد بن نصر الکاتب البازیاری المعروف بابن البازیار البغدادی.» (اللباب فی تهذیب الانساب۱/۱۰۹) و با توجه به منابع زیر تصحیح شد: «احمد بن نصر بن محمّد الکاتب البازیاری المعروف بابن البازیار من أهل بغداد.» الانساب سمعانی۲/۳۴-۳۵، معجم البلدان۴/۱۷۷، تجارب الامم۵/۱۳۳.

۶. مولوی ۵۰: نردبان.

جیب[۱] کرد و بیرون آورد پر از مشک و به من داد، سه بار همچنین، و گفت: زن را چو شوهر باشد، محتاج بوی خوش باشد، این را در طیب به کار دار. و روزی مرا بخواند و بر بوریایی نشسته بود. مرا گفت: گوشه‌ی بوریا بردار. از آن جانب و آن چه زیر آن است، بر گیر، چندان که خواهی. گوشه‌ی بوریا برداشتم، زیر آن زر بود، پهن وا کرده و جمله‌ی خانه چنین بود. من مبهوت بماندم و این زن را در خانه‌ی وزیر حامد باز داشته بودند تا آن وقت که حلّاج را هلاک کردند.

وزیر طلب اصحاب وی می کرد،[۲] [حیدرة و سمرّی[۳] و محمّد بن علی قنّایی][۴] و یکی از خواص او پنهان بشدند و از خانه‌ی وی کتابی چند بیرون آوردند و همچنین از خانه‌ی قنّایی بعضی به زر نوشته بودند و در دیباج پیچیده و در اسماء اصحاب وی ابن [بشر][۵] و [شاکر][۶] یافتند.[۷] وزیر تفحص کرد از اصحاب حلّاج که ایشان را گرفته بود. گفتند: این دو داعی اند، از

---

۱. مولوی ۵۰: + من

۲. نجف ۸۰، رشت ۱۱۱: وزیر اصحاب قیینی را طلب می کرد.

۳. «این ابوالحسن سامریّ (صولی) گویا همان ابوالحسن علیّ بن محمّد (ابن حسین بن احمد سامریّ، معروف به المصری، متوفّی به سال ۳۳۸/۹۴۹) باشد.» (مصایب حلّاج/۲۵۸) و در نشوار المحاضرة و اخبار المذاکرة۸۲/۶، تجارب الامم۱۳۵/۵ این اسامی به این صورت مسطور است: حیدرة و سمرّی و محمّد بن علی قنّائی.

۴. اساس، مولوی ۵۰، آستانه ۱۰۵۰: حیده و سمری و محمّد بن علی قبانی. بطیطی ۱۲۵۶: جیدة و السموتی و محمّد بن علی القیّانی. نجف ۸۰، رشت۱۱۱: خیّد و سمردی و محمّد بن علی قبانی.

۵. اساس، مولوی ۵۰، آستانه ۱۰۵۰: ابن کش. بطیطی ۱۲۵۶: ابن الکش.

۶. اساس، مولوی ۵۰، آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: شاکره.

۷. «دو تن از معتمدان بصره او را مرید شدند: یکی محمّد بن بشر الجلاّب البصری و دیگر شاکر بن احمد بن عبدالله بن عمران.» (بیان الادیان/۳۰۹)، «حامد برای دستگیری یاران حلاج کوشش بسیار نمود. چشم‌ها بر ایشان گمارد، تا حیدره، سمری، محمّد بن علی قنائی و مردی معروف به ابو مغیث هاشمی را دستگیر کرد. ابن حماد نیز پنهان شد و خانه‌اش را بازرسی کردند و دفترهائی از آن جا و خانهٔ محمّد بن علی قنائی بیرون آوردند که بر کاغذ چینی نوشته شده و برخی از آنها با آب طلا نوشته بود، و آستر از دیبا و حریر و جلد از چرم نیکو داشت. در لیست یارانش نام ابن بشر و شاکر نیز دیده شد. چون حامد از یاران دستگیر شده او، در باره‌ی ایشان جویا شد، گفتند: آن دو داعی او در خراسانند.» (تجارب الأمم ۱۳۵/۵ و تجارب الأمم (ترجمه)۱۳۷/۵)، «سنة إحدی عشر و ثلاثمائة: ظهور شاکر الزاهد: و فی هذه الحدود أو بعدها ظهر شاکر الزّاهد صاحب الحلّاج، و کان من أهل بغداد. قال السّلمیّ فی «تاریخ الصّوفیّة»: شاکر خادم الحلّاج کان متّهما مثله، حکی عنه حکایات کثیرة، و أخرج کلامه إلی النّاس، فضربت عنقه بباب الطّاق.» (تاریخ الإسلام۳۵۱/۲۳)، «۲۹۸ ثم دخلت سنة ثمان و تسعین و مائتین و فیها، فی شعبان، أخذ جماعة ببغداذ، قیل إنّهم أصحاب رجل یدّعی الربوبیّة، یعرف بمحمّد بن بشر.» (الکامل ابن اثیر۶۲/۸)، «أحمد بن عبدالله بن عمران» (تاریخ بغداد ۴/ ۲۲۳ رقم ۱۹۲۳)، «محمّد بن بشر، صوفی معروف، ←

آن حلّاج در جانب خراسان. خلق را بدو می‌خوانند. و در میان کتاب‌ها، نامه‌ای چند یافتند که بدو فرستاده بودند از نواحی‌ها و وصیّت که او کرده بود داعیان را، که خلق را چگونه بدو خوانند و سخن گفتن با ایشان بر قدر عقول ایشان و جواب‌ها که با وی نوشته بودند به رمزها که آن کس داند که نوشته بود یا آن که بدو نوشته باشد.

ابوالقاسم زنجی گوید: روزی با پدر پیش وزیر بودم، وزیر برخاست، ما به سرای پیش آمدیم، و هارون بن عمران حاضر بود، با پدرم حدیث می کرد، غلامی دیدم که اشارت به وی کرد، برخاست و بعد از ساعتی باز آمد، لونش متغیّر بود، حالش پرسیدیم. گفت: غلام من که موکّل است بر حلّاج، و هر روز طبق پیش وی می برد. مرا خواند، گفت: به عادت هر روز، طبق در پیش حلّاج بردم. او را دیدم که خانه از سقف تا زمین از جسد خود پر کرده بود. در خانه هیچ جای نیافتم، بترسیدم و طبق بینداختم. و غلام را تب گرفت، ما عجب بماندیم. ناگاه وزیر کس فرستاد و ما را بخواند و غلام را بخواند و حال از وی پرسید. غلام قصه باز گفت، وزیر وی را دشنام داد، گفت: از سحر حلّاج بترسیدی.

بعد از آن در میان کتب، کتابی یافتند، در آن جا گفته بود: چون خواهی که حج کنی، و نتوانی رفتن، خانه خالی کن، چهار سوی پاکیزه در خانه‌ی خویش، چنان که کس در آن آمد و شد، نکند، چون ایّام حج آید، آن خانه را طواف کن، و مناسک به جای آر، چنان که مناسک حج است. پس سی یتیم را حاضر کن و طعامی ساز از بهر ایشان، چنان که توانی و آن طعام بخورد ایشان ده، و تو خدمت ایشان کن.[1] چون خوردند و دست‌ها بشستند، هر یکی را پیرهنی نو درپوش و هر یک را هفت درم بده یا سه درم (روای را در این شک افتاد) چون این بکنی، قایم مقام حج بود.

و پدرم این دفتر می خواند، چون بدین فصل رسید، قاضی ابوعمرو، حلّاج را گفت: این از کجا می‌گویی؟ گفت: از کتاب اخلاص حسن بصری[2]. قاضی گفت: دروغ می گویی، یا مبیح الدّم. ما کتاب اخلاص در مکّه شنیدیم برِ استاد، و در آن، این نیست.

← یکی از شاگردان اصلی حلاّج بود.»، (مصایب حلاّج/۲۲۸ و همان/۳۲۳)

۱. مولوی ۵۰: - چنان که توانی و آن طعام بخورد ایشان ده، و تو خدمت ایشان کن.

۲. حسن بصری، ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار بصری (م: ۱۱۰ ق)، از زهاد قرن اوّل هجری و از سادات تابعین که احوال و اقوال او، از نخستین نمونه های نوعی زهد و تصوّف در اسلام به شمار می رود. ر ک: الفهرست ابن ندیم/۲۹۲، تعلیقات اسرار التوحید۲/۶۹۴.

وزیر، قاضی را گفت: بنویس آن چه گفتی و قاضی با حلّاج سخن می گفت و وزیر الحاح می کرد. قاضی بنوشت و هر که در مجلس بودند، جمله بنوشتند، از قضات و مفتیان.

چون حلّاج را حال معلوم شد، گفت: خون من حرام است و شما را روا نباشد خون من ریختن و اعتقاد من اسلام است و مذهب من سنّت است و کتب من در میان ورّاقان بسیار است در سنّت. الله الله خون من مریزید. او تکرار این کلمات می کرد و ایشان می نوشتند.

پس از آن، نوشته پیش مقتدر فرستادند، جواب بیرون آمد. چون فتوای قضات و مفتیان چنین است، او را به مجلس شرطه[1] برید و هزار تازیانه بزنید، اگر نمیرد، بعد از آن دست و پایش ببرید، دیگر سرش را ببرید و بیاویزید و جثه اش بسوزانید.

چنین که فرموده بود، بکردند، بعد از آن سرش بر نیزه کردند و یک سال در همه‌ی خراسان می‌گردانیدند تا جمله‌ی خلایق را معلوم شد که آن سر زندیقی است.[2]

از جمله بیت ها، حلّاج گوید:

سبحانَ مَن اظهر ناسوتَهُ سِرَّ سَنـا لاهوته الثّاقب
ثمّ بـدا فی خلـقه ظاهراً فی صورة‌الآکل والشّارب[3]
حتّی لقد عایَنَـهُ خلـقُه طکلحظة الحاجب بالحاجب[4]

۱. مولوی ۵۰: شرع.

۲. حکایت حلّاج در منابع زیر نزدیک به نقل صاحب تبصرة العوام است، ولی به نظر می رسد، متن تبصرة العوام ترجمه‌ای از متن تجارب الامم ابو علی مسکویه (م: ۴۲۱ ق) است: تاریخ الطبری۱۱/۲۱۹-۲۲۱، تجارب الامم۵/۱۳۲-۱۳۹، نشوار المحاضرة و اخبار المذاکرة۶/۷۹، تاریخ بغداد۸/۱۱۲-۱۴۱، الکامل ابن اثیر۸/۱۲۶-۱۲۹.

۳. شرح شطحیّات/۳۲۶: «در این کتاب، معنی این بیت آن است که گفت: پاک آن خداوندی که ناسوت را پدید آورد، یعنی آدم، و از او ظاهر اسرار سناء ربوبیّت و حقایق انوار قدرت، و جلال لطایف صنع و حکمت، و طراوت فعل. پس از این مشکاة به صنایع قدیم عرفان عارفان را از بدیع فطرت صورت آدم تجلّی کرد، بی مخالطت و ممازجت، که او منزّه است از اشکال حدثان. در صحّت این حدیث حسین بن منصور سخن در عین معرفت راند. گفت: معروف ورای اوهام است. عارف با عرفان خود کیست؟». در شرح شطحیّات/۳۲۶، عبهر العاشقین/۱۴۸ و سیرت الشیخ الکبیر/۱۰۱ فقط دو بیت اوّل نقل شده است، با تفاوت: «بدا الخلقة» به جای «بدا فی خلقه» در بیت دوّم، در «شرح شطحیّات»، و «سترّ» به جای «سرّ» در بیت اوّل در سیرت الشیخ الکبیر.

۴. «ستایش خدایی را که به فرشتگان نشان داد، بشر «او» سرّ افتخار ربانیّت اوست. پس آن گاه خود را به مخلوق خویش به صورت کسی که می خورد و می آشامد، نشان داد. به طوری که مخلوقش توانست او را در یک چشم بر هم زدن ببیند.» طواسین حلّاج/۱۸۴. این ابیات در منابع زیر مسطور است: دیوان الحلاج/ ۱۹، تاریخ بغداد۸/۱۲۹، البدایة والنهایة۱۱/۱۳۴، تاریخ الاسلام۲۳/۳۹، شذرات الذهب۴/۴۹، المنتظم۱۳/۲۰۴. و فقط تصنیف دیوان الحلاج و تاریخ بغداد قبل از تالیف "تبصرة العوام" است. متن اساس موافق این دو منبع است.

و کتابی هست او را: بستان المعرفة و طاسین الازل نام کرده است، جمله کفر و زندقه است.[۱]

در آن جا گوید: هر که خدای را به صنع بشناسد، اقتصار بر صنع کرد، دون صانع،[۲] و امثال این.

تا آن جا که گوید: دل پاره‌ای گوشت است جوفانیّ،[۳] و معرفت در آن قرار نگیرد، زیرا که معرفت جوهر ربّانی است،[۴] و هذیانات بسیار یاد کند.

آن گه گوید: در حقیقت حقیقت،[۵] کانّه کانّها، کانّه کانّه، کانّها کانّها، ارکانه کانّه، بنیانها سبحانها، و اصحابها اصحابها، شهابها ابراقها، اربابها اربابها، صفاتها لبابها، لا هی هو، و لا هو هی، لا هو الا هو.[۶] دگر گوید: عارف با عرفان خود باشد و عرفان، عارف است.[۷]

شبلی گوید: مرا گفت: سرّ بر زبان این طایفه ظاهرش پوشیده نباشد، امّا معنی به حال خود مانده باشد.

---

۱. «بستان المعرفة» و «الطاسین الازل و الالتباس» عنوان دو فصل از کتابی است که اکنون به نام «الطاسین الازل» توسط استاد لویی ماسینیون، تصحیح و منتشر شده است. مطالبی که صاحب «تبصرة العوام» از این کتاب نقل می کند، در فصل «بستان المعرفة» کتاب مذکور، مسطور است. برای توضیح بیشتر، رک: تبصرة العوام/۶۳-۶۴، تصحیح حاضر.

۲. «و من قال: عَرَفتُهُ بِصَنعِهِ، فقد اکتفی بالصَّنع دون الصانع، هر که خدا را به صنع شناسد، اقتصار بر صنع کرده باشد، بدون صانع» (طواسین حلّاج/۱۱۷)

۳. «جَوِفَ - جَوَفاً: میان تهی شد، درون فراخ شد.» (فرهنگ لاروس۱/۷۷۸)

۴. «القلب مضغة جوفانیة، فالمعرفة لا تستقرّ فیها لانّها ربانیّة، دل پاره گوشت است و خون فانی، معرفت در آن قرار نگیرد، زیرا که معرفت جوهر ربّانی است.» (طواسین حلّاج/۱۱۹)

۵. آستانه ۱۰۵۰: ترتیب کلمات عین اساس است.

مولوی ۵۰: کانّه کانّها، کانّه کانّه، کانّها کانّها، ارکانه کانّه، بنیانها سبحانها، و اصحابها اصحابها، شهابها ابراقها، اربابها صفاتها لبابها، لا هی هو، و لا هو هی، لا هو الا هو.

بطیطی ۱۲۵۶: فی الحقیقة حقیقة، کانّه کانّها، کانّه کانّها کانّها، ارکانه کانّه، بنیانها، سبحانها، اصحابها اصحابها، شهابها، ابراقها، اربابها اربابها، صفاتها، لبابها، لا هی هو، و لا هو الا هو.

رشت ۱۱۱: حقیقت کانّه کانّه، کانّها کانّها، ارکانه ارکانه، بنیانها سبحانها، اصحابها اصحابها، شهابها ابراقها، اربابها صفاتها لبابها، لا هی هو، و لا هو هی، لا هو الا هو.

نجف ۸۰: حقیقت حقیقت، کانّه کانّها، کانّه کانّه، کانّها کانّها، ارکانه کانّه، بنیانها صحبانها، اصحابها اصحابها، شهابها ابراقها، اربابها صفاتها لبابها، لا هی هو، و لا هو هی، لا هو الا هو.

۶. «کانّها کانّها کانّها، کانهُ کانهُ کانهُ، کانّها کانّها کانّها کانهُ کانهُ، کانهُ کانّها، کانهُ کانهُ، کانّها کانّها، بنیانها ارکانها و ارکانها بنیانها، اصحابها اصحابها بنیانها بها لهابها لا هی هو، و لا هی الّا هو، لا هی الّا هو، و لا هو الّا هو.» (طواسین حلّاج/۱۲۲)

۷. «فالعارف مَن رای و المعرفة بِمَن بَقَی، العارف مع عرفانِهِ، لانّهُ عرفانُهُ، و عرفانُهُ هو، و المعرفة وراء ذلک و المعروف وراء ذلک. معرفت ورای اوهام است، عارف با عرفان خود کیست؟» طواسین حلّاج/۱۲۳، شرح شطحیّات/ ۳۲۶.

آن گه گفت:

كادَت سَرائِرُ سَرّی أَن تُسَرَّ بِما اوّلیتَنی مِن جَمیلٍ لا أُسَمّیهِ
وَصاحَ بِالسِرِّ سِرٌّ مِنكَ یَرقُبُهُ كَیفَ السُرورُ بِسِرٍّ دونَ مُبدیهِ
فَظَلَّ یَلحَظُنی سِرّی لِأَلحَظَهُ وَالحَقُّ یَلحَظُنی أَن لا أُخَلّیهِ
وَأَقبَلَ الوَجدُ یَفنی الكُلَّ مِن صِفَتی وَ أَقبَلَ الحَقُّ یُخفینی وَأُبدیه[1]

و از او پرسیدند: چه فرق است میان اوّلیاء و انبیا؟ گفت: انبیا را [مسلّط][2] کردند بر احوال، مالک احوال شدند، تصرّف در احوال می کنند، چنان که می خواهند، و احوال بر اوّلیاء مسلّط کردند، احوال تصرف در ایشان می کند، نه ایشان تصرّف در احوال می کند.[3] دگر گفت[4]: علوم من بزرگوار شد از نظر، یعنی کسی اندیشه در علوم من نتواند کردن، و تدقّ[5] او[6] باریک شود از فهم های بشر، یعنی بشر فهم معانی سخن من نتواند کرد. دگر گوید: من، منم، نه نعت دارم و نه صفت، نعتم ناسوتی است، و وصفم رحمانی. و امثال این کفرها می گوید. آن گه گوید: انا منزّه عن نفسی، من منزّهم از نفس خویش، نه من، نفس من، و نه نفس من، من است.[7] بعد از آن گوید، ابویزید گفت: سبحانی. مسکین ابویزید کجا بود

---

۱. این ابیات در دیوان الحلاج/۳۴، شرح دیوان الحلاج/۵۲۷، حلیة الاوّلیاء۱۰/۲۱۶ با اندکی تفاوت در کلمات منسوب به ابوالحسن نوری است. ولی در تاریخ مدینة دمشق۶۶/۷۵ به نقل از شبلی و با اندکی تفاوت آمده است:

كادَت سَرائِرُ سَرّی أَن تشیر بِما اوّلیتَنی مِن سرور لا أُسَمّیهِ
فصاحَ بِالسِرِّ سِرٌّ مِنكَ نرقبُهُ كَیفَ السُرورُ بسر دونَ مُبدیهِ
فَظَل یَلحَظُنی سِرّی لِأَلحَظَهُ وَالحَقُّ یَلحَظُنی أَن لا اراعیه
وَأَقبَلَ الحق یَفنی اللحظ عن صِفَتی وَأَقبَلَ اللحَظ یفنینی و افنیه

این قسمت، «آن گه گوید: در حقیقت حقیقت، کانّه کانّها ... وَأَقبَلَ الحَقُّ یُخفینی وَأُبدیه.» در بعضی از نسخه‌ها وجود ندارد و در بعضی موجود است. رک: تبصرة العوام/۴۱-۴۲، تصحیح حاضر.

۲. اساس: - مسلط. ا توجه به معنی و موجود بودن در آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰ اضافه شد.

۳. «قال الحسین بن منصور: انّ الانبیاء - علیه السّلام - سُلّطوا علی الاحوال، فَملکوُها، فهم یُصَرّفونها، لا احوالُ تُصَرّفهم، و غیرُهم، سُلّطت علیهمُ الاحوالُ، فالاحوالُ تُصرّفُهُم، لاهم یصرّفون الاحوالَ.» (طبقات الصوفیّة/۳۱۰)

۴. آستانه ۱۰۵۰: گفت ذکر. بطیطی ۱۲۵۶: قال

۵. اساس، بطیطی ۱۲۵۶: تدقّ. آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: تدبق. نجف ۸۰: تدقق. رشت ۱۱۱: مدقّق

۶. تدقّ: ساییدن و خرد کردن و کوبیدن. «وَ تَدُقُ أَهْلَ الْبَدْوِ بِمِسْحَلِهَا، و بیابان نشینان را با سوهان ستم بسایند.» (از خطبه‌ی ۱۵۱ نهج البلاغه / ترجمه شهیدی / ۱۴۸)

۷. «علوی تجل عن النظر، ویدق مفهوی عن البشر، وأنا أنا، ولا نعت ولا وصف، إنما نعوتی الناسوتیة محو أوصافی الروحانیة، ... أنا منزه عن نفسی، إذ لست نفسی، أنا تجاوز لا تجانس.» شیخ روزبهان بقلی شیرازی ←

در ابتداء نطق، حق ناطق شد بر جبهت او،[۱] بعد از این زندقه های دیگر گوید. خدای در ازل موصوف بود بدان که لایزال بدان موصوف بود. در این سخن تعریض کرد بر قدم عالم. بدان که این کتاب او، از اوّل تا آخر، جمله کفر و زندقه است، از این نوع که یاد کردیم. و گوید: خدای هر شب، با درّی[۲] به آسمان دنیا آید و با اوتاد زمین سخن گوید، دگر با ابدالان سخن گوید، دگر با کسانی که عاشق او باشد، و نام های ایشان بنویسد، تا آن روز که روح را به روح، و نور را به نور جزا دهد. آن گه زمین را پر از خیرات کند و برکات کند، دگر با عزّ جلال و عظمت عین خود رود.[۳] و حلّاج نامه نوشته بود به یکی از اصحاب خویش، در آن نامه نوشته بود: من الله الی فلان بن فلان، یعنی این نامه، از خدا است به فلان بن فلان. او را گفتند: این خطّ تو است. گفت: بلی. گفتند: چرا چنین نوشتی؟ گفت: این عین جمع است نزد ما، یعنی او و خدا یکی‌اند و گفت: کتاب خدا است، من و دست در میانه عاریت بودیم. او را گفتند: کسی دیگر هست با تو که چنین می گوید. گفت: بلی، ابن عطا و شبلی و ابومحمّد الجریری.[۴] و اگر ما خواهیم که فضایح او جمله یاد کنیم، میسّر نشود، و از تطویل سخن ملالت خیزد.

و بایزید نیز گفت: سبحانی، سبحانی، ما اعظم شأنی.[۵] و این قوم از کبار اوّلیاء اهل

← (م: ۶۰۶ ق) این سخنان حلّاج را چنین شرح کرده است: «حسین در شطح گوید که علم من نظر در آن بر شد، و فهم من دقیق شد نزد بشر. من منم، و نعت نیست. من منم، و وصف نیست. نعوتم ناسوتی است. ناسوتم محو اوصاف رحمانی است... من از نفس من منزّه ام. چون من نفس نیستم، و نفس نیست، من تجاوز ام، نه تجانس.» (شرح شطیّات/۳۰۳)

۱. «در کلمه ای که صادر شد از سلطان عارفان ابویزید - قدّس الله روحه - در حدیث، سبحانی، حسین گفت: مسکین ابویزید، در بدایت نطق بود، ناطق بود، از جهت حق بود، محجوب بایزید.» (شرح شطحیّات/۳۰۸)

۲. «درّی: روشن و درخشان و تابان مانند درّ. کوکب درّی: ستاره‌ی درخشان.» (فرهنگ عمید)

۳. «حق، سبحانه و تعالی، هر شبی نزول کند به آسمان دنیا با اوتاد زمین سخن گوید، دیگر با بُدلاء. دیگر با والهان. دیگر با مجتهدان. نام همه بنویسد. روز جزا را ارواح به ارواح، و انوار به انوار، پس به خیرات و برکات، زمین پر کند. آن گاه به عزّ جلال عظمت غیب محتجب شود.» (شرح شطحیّات/۲۷۷)

۴. «من الرحمان الرحیم الی فلان بن فلان. گفتند: این خط تو نیست؟ گفت: خطّ من است. گفتند: بدین سخن دعوی ربوبیّت می کنی؟ گفت: نه و لیکن عین جمع است. نشناسند الّا صوفیان. گفتند: زندیق ای.» (شرح شطحیّات/۳۲۴)

۵. سبحانی، سبحانی، ما اعظم شأنی: دکتر محمود عابدی در تعلیقات کشف المحجوب/۸۳۸ می نویسند: «سبحانی ...: من پاکم، من پاکم، چه بزرگ است شأن من! این شطح معروف بایزید را به گونه های مختلف شرح کرده اند. برای آگاهی از بعضی از آن ها، رک: ترجمه‌ی احیا (عبادات)/۹۲، اسرار/۴۸، تمهیدات/۲۱۴، شرح شطحیات/ ←

سنّت‌اند، والعجب که لایزال بر شیعه تشنیع زنند که عبدالله سبأ و اصحاب وی گفتند: که علی خدا است، و ابوالخطاب دعوی کرد حلول الله در ائمه، و نزد ما ایشان کافر اند و همیشه در دوزخ باشند. و اینان که یاد کردیم و آن چه یاد خواهیم کرد، نزد شما، اوّلیاء و اصحاب کرامت اند.

امّا، بایزید بسطامی را مقالاتی چند هست، سخت قبیح، اوّل، آن که گفت: سبحانی، سبحانی، ما اعظم شأنی. چنان که از پیش یاد کردیم. دوّم، آن که گوید: من بر آسمان برفتم، یک به یک، آسمان بگردیدم، بالای آسمان‌ها هیچ کس را ندیدم، خیمه برابر عرش بزدم. یکی از ایشان، پیش وی نشسته بود. گفت: من هر شب به خانه‌ی کعبه روم و طواف بکنم و با موضع خود آیم. چون دو سه نوبت این سخن باز گفت، بایزید گفت: بهتر از تو آن کسی است که کعبه هر شب به زیارت وی آید، چون زیارت وی کرد، باز گردد و گفتی که او جزوی است از خالق و در حجاب افتیده است، به کشف و بدان چه وی را تکلیف کرده اند، یعنی چون بر مردم ظاهر شد، از حق در حجاب افتاد، چون بدو اتصال کند، یعنی به خدای، او را بشناسد و بداند که او است یا از او است، یعنی بایزید خدا است، یا بعضی از او است.[۱]

دگر گوید: **عجبت منک و منی**، عجب دارم از تو و من، **حجبتنی بک عنی**، مرا به خود در حجاب کردی از من، تا چون نزدیک شد که رسوم جسم مرا نیست کنی، مرا در مقام علّو بازداشتی، و به ذهن من رسانیدی، من در آن ممکّن شدم، **حتّی تقیّنت انی**، یعنی تا مرا یقین شد که من تو ام.[۲]

← ۴۰۵، مثنوی۲/۴۰۱، مقالات شمس۱/۱۸۵، نفحات/۴۷۶.»، همچنین ر ک: تعلیقات اسرار التوحید۲/۸۱۰/

۱. تبریزی ۱۰۴۲۲ و ۱۰۵۶: - آن گه گوید: در حقیقت حقیقت، کانّه کانّها ... یا بعضی از اوست.

۲. این ابیات در دیوان حلاج/۱۶۵ به این صورت مسطور است: «عجبت منک و منّی / یا منیة المتمنّی / ادنیتنی منک حتّی / ظننت انّک انّی / و غبت فی الوجد حتّی / افنیتنی بک عنّی / یا نعمتی فی حیاتی / و راحتی بعد دفنی / ما لی بغیرک انس / اذ کنت خوفی و امنی / یا من ریاض معانی / ه قد حوت کلّ فنّ / و ان تمنّیت شیئا / فأنت کلّ التّمنّی.»، در کشف الاسرار و عدة الابرار۳/۸۹ در دو بیت و به نقل از بایزید نقل شده است: «عجبت منک و منّی / افنیتنی بک عنی / ادنیتنی منک حتی / ظننت انک و انی.» و نجم الدین کبری در فوائح الجمال و فواتح الجلال (ترجمه)/۱۴۲ دو بیت به نقل از حلاج به این صورت آورده شده است: «عجبت منک و منی / افنیتنی بک عنی / اذیتنی منک حتی / ظننت انک انی: از تو و خودم در شگفتم، زیرا تو مرا در خود فنا کردی و از خویشم در ربودی، آری مرا به خودت آن قدر نزدیک ساختی که پنداشتم من تو ام.» همچنین ر ک: شرح دیوان الحلاج/۳۵۰.

و این قوم دعوی کنند که در آن حکایت که امیرالمؤمنین- علیه السّلام - به کمیل بن زیاد[۱] گفت: أُولَئِكَ هُم الْأَقَلُّونَ عَدَداً وَ الْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللهِ قَدْراً،[۲] تا آخر حکایت، یعنی عدد ایشان اندک بود و قدرشان نزد خدای عظیم باشد، ایشان را می خواهد یعنی این قوم را که دعوی اتّحاد و الاهیّت کنند، تعالی الله عن ذلک. و دعوی کنند که یحیی بن ذکریّا - علیه السّلام - از ایشان بود و خدای تعالی او را، از بهر آن، «وَ سَیِّداً وَ حَصُوراً» خواند.[۳] و خرافات این قوم، که اتّحاد و خدایی دعوی کنند، بیش از این است و در ذکر آن فایده نیست و معجزها که نامش کرامات نهند، و از ایشان باز گویند، جمله زرق و مخرقه و سحر بود.[۴]

فرقت دوّم از صوفیان که خود را عشّاق خوانند[۵]

ایشان گویند: مشغول شدن به جز از خدای تعالی، حجاب معرفت خدای بود و انبیا خلق را به خدای می‌خوانند و به تکالیف، پس ایشان خلق را باز می دارند، از آن چه به خدای مشغول شود و هر چه خلق را از خدای باز دارد، آن باطل بود. پس التفات به قول انبیا و رسل نباید کرد و به تکالیف، مشغول نباید شد که آن بی حاصل است.[۶] و

---

۱. نسخه های ۲۹۴، ۱۶۵۶۴، ۵۸۶۲ و ۲۰۵۶ : - چون زیارت وی کرد ... کمیل بن زیاد.

۲. علی (ع) در نهج البلاغه در خطاب به کمیل بن زیاد نخعی می گوید: «اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِراً مَشْهُوراً وَ إِمَّا خَائِفاً مَغْمُوراً لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَ كَمْ ذَا وَ أَيْنَ أُولَئِكَ أُولَئِكَ وَ اللهِ الْأَقَلُّونَ عَدَداً وَ الْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللهِ قَدْراً يَحْفَظُ اللهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا نُظَرَاءَهُمْ وَ يَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِم. بلی زمین تهی نماند از کسی که حجّتِ بر پای خداست، یا پدیدار و شناخته است و یا ترسان و پنهان از دیده هاست. تا حجّت خدا باطل نشود و نشانه هایش از میان نرود؛ و اینان چندند و کجا جای دارند؟ به خدا سوگند اندک به شمارند، و نزد خدا بزرگ مقدار. خدا حجتها و نشانه های خود را به آنان نگاه می دارد، تا به همانندهای خویشش بسپارند و در دلهای خویشش بکارند.» (نهج البلاغه ترجمه شهیدی/۳۸۸)

۳. حقایق التفسیر سلمی، تفسیر آل عمران/۳۹: «فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَىٰ مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللهِ وَسَيِّداً وَحَصُوراً وَ نَبِيّاً مِّنَ الصَّالِحِينَ. قال ابن منصور رحمةُ الله تعالی علیه: السید من خلا من أوصاف البشرية وأظهر نعوت الربوبية.»، مجموع آثار حلاج/۱۲۱: « و سیّداً و حصوراً: و حسین بن منصور گفت: سیّد یعنی بیرون از اوصاف بشریّت بودن و با صفات ربوبیّت ظهور کردن (تجلّی کردن).»

۴. ۲۰۵۶، ۵۸۶۲، ۱۶۵۶۴ : + سیحانک هذا بهتان عظیم. در نسخه‌ی ۱۰۵۶ مطلب بعدی این است: شبلی را پرسیدند: چه فرق است میان اوّلیاء و انبیا؟ ... جمله زرق و مخرقه و سحر بود.

۵. عشّاق یا عشّاقیّه یا عشقیّه به فرقه ای از فرق صوفیّه اطلاق می شود. رک: حدیقة الشیعة اردبیلی/۵۸۸، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۴۶۴.

۶. بطیطی ۱۲۵۶: + و نعوذ بالله من ارتکاب الباطل.

غزّالی در کتاب میزان[۱] گوید: با یکی از شیوخ صوفیان مشورت کردم که مواظبت خواهم نمود بر قرآن خواندن، مرا از آن منع کرد و گفت: علایق دنیا و جاه علم از دل خود بیرون کن و در خانه ای فارغ شو و اقتصار کن بر ادای فرایض و اندیشه را با زبان جمع کن و می‌گوی: الله، الله.[۲]

و این قول از زبان قومی است از عشّاق که ایشان گویند: نبوّت کسبی است و خود را اهل حقایق خوانند و اعتقاد ایشان آن بود که بهترین خلق خدا اند و از بهر آن منزوی شوند و با خلق اختلاط نکنند و گویند: علایق جسمانی از خود بیرون کرده ایم، یعنی تا به منزلت انبیا برسیم.

و گویند: مثال آن چنان است که در حکایت معروف آمده است که نقّاشان چین و روم، با یکدیگر مفاخره کردند نزد سلطانی از سلاطین. هر قومی گفتند: نقش ما، بهتر از آن ایشان است. سلطان بفرمود: تا صفّه ای از آن سلطان، به هر دو قوم نقش کنند. ایشان پرده‌ای در میان صفّه، به طول صفّه بستند، و هر قومی شروع، در نیمه‌ی آن بارگاه کردند، چنان که ایشان را، اطلاع بر یکدیگر نبود. اهل چین به صورت و نقشی مشغول شدند که کس مثل آن ندیده بود. و اهل روم، در آن مدّت، صقال نیمه‌ی خویش می‌دارند و به صفای آن مشغول بودند.[۳] اهل چین از نقش فارغ شدند، سلطان را خبر کردند، سلطان حاضر شد، به تماشای بارگاه، پرده از میان برداشتند. عکس نقش چینیان، با نیمه‌ی رومیان داد، نقش رومیان خوش‌تر نمود، و اگر چه ایشان هیچ نقش نکرده بودند. نبینی که چون صورتی، برابر آینه بداری، عکس صورت در آینه صافی‌تر نماید از صورت حقیقی.[۴]

---

۱. ابوحامد، محمّد بن محمّد بن غزّالی (۴۵۰-۵۰۵ ق)، که کتاب احیاء علوم الدّین بزرگ ترین اثر اوست. از دیگر آثار او می توان کتاب میزان العمل را نام برد که در موضوع رستگاری انسان است. رک: تبصرة العوام/۸۱-۸۴ تصحیح حاضر.

۲. میزان العمل/۲۲۵-۲۲۶: «شاورت متبوعاً مقدماً، من الصوفیة فی المواظبت علی تلاوة القرآن، فمنعنی و قال: السبیل ان تقطع علائقک من الدنیا بالکلیة، بحیث لا یلتفت قلبک الی: اهل، و ولد، و مال، و وطن، و علم، و ولایة. بل تصیر الی حالة یستوی عندک وجودها و عدم ها. ثم تخلو بنفسک فی زاویة تقتصر من العبادة علی الفرائض و الرواتب، و تجلس فارغ القلب، مجموع الهم، مقبلاً بذکرک علی الله تعالی. و ذلک فی اوّل الامر، بان تواظب باللسان علی ذکر الله تعالی، فلا تزال تقول: الله، الله.»

۳. مولوی ۵۰: - و اهل روم، در آن مدّت، صقال نیمه‌ی خویش می دارند و به صفای آن مشغول بودند.

۴. این داستان را «غزّالی» در «احیاء العلوم» و «میزان العمل»، انوری در «دیوان انوری»، حکیم نظامی در ←

و مخلص این سخن، آن است که چون شخص ترک علایق دنیاوی کرد و به تفکّر و ریاضت مشغول شد، صفای اندرونی حاصل شود و مستعد قبول علوم غیب بود، پس علوم غیب بر وی ظاهر شود و این نبوّت بود.

و گویند: آن کس که نبوّت به کسب حاصل کرده باشد، فاضل‌تر بود از آن که نبوّت وی عطایی بود. و در مثال این گویند: نبینی که پادشاهان که وی را خاصگیان باشند بسیار، چون خواهد که یکی را به رسولی فرستد، ایشان را بفرستد که به وی نزدیک باشد، کسی را فرستد که از خاصّ الخاصّ، نازل‌تر بود، پس از این جهت، خود را از انبیا و رسل فاضل‌تر و بهتر دانند و گویند: انبیا خود را به حکم و ریاست و علایق دنیاوی و حبّ جاه مشغول کردند و ما از خلق و امور دنیاوی اعراض کردیم.

و از خرافات ایشان که خود را اصحاب شوق خوانند، گویند: سلیمان پیغمبر- صلوات الله علیه - روزی بر بساط نشسته بود و باد بساط در هوا می برد، خلق متعجّب بدان می‌نگریستند، سلیمان نظر کرد، برزیگری دید، بیل در دست داشت، اصلاح زمین می کرد، و التفات به سلیمان و آن معجز نمی کرد، سلیمان را عجب آمد، باد را فرمود تا بساط بر زمین نهاد. چون برزگر بساط بر زمین دید، بیل بینداخت و در نماز ایستاد، نمازی چند بکرد، چون فارغ شد، سلیمان بر وی سلام کرد و گفت: چرا تو به صنع خدای تعالی نمی نگری، چنان که جمله‌ی مردم می نگرند؟ برزگر گفت: شوق من به خدا و محبّت وی، مرا از آن باز داشت که نظر کنم. بدین حال تو را، گر تو را، مثل این شوق بودی، طلب ملک نکردی و بدین مشغول نبودی. صد هزار لعنت و نفرین بر آن زندیق باد که اعتقاد کند که شوق و محبّت برزیگری خدای را، عزّ و جلّ، بیشتر از آن نبی مرسل باشد، و این معنی باور ندارد و اعتقاد نکند، الّا بی دینی، ملعونی. و این برزیگر، از جمله‌ی اوّلیاآن اهل سنّت است. و از

← «اسکندرنامه» و مولوی در «مثنوی معنوی» نقل کرده اند. بنا به نقل «احیاء العلوم»، «میزان العمل» و «اسکندر نامه» این چینیان بودند که دیوارها را صیقل زدند. در «دیوان انوری» هر دو گروه از نقاشان چین بودند. در «مثنوی معنوی»، رومیان صیقل زننده معرّفی شده اند. با این که تاریخ تصنیف «مثنوی معنوی» بعد از «تبصرة العوام» است، ولی نقل «تبصرة العوام» موافق «مثنوی معنوی» است. شاید بشود نتیجه گرفت، منبعی قبل از «تبصرة العوام» وجود داشته که هر دو منبع، «تبصرة العوام» و «مثنوی معنوی»، از آن اقتباس کرده اند و یا با توجه به تاریخ تالیف «تبصرة العوام» (حدود ۶۳۰ ق)، و تاریخ تصنیف «مثنوی معنوی» (حدود ۶۶۰ ق)، این احتمال وجود دارد که «مولوی» از «تبصرة العوام» اقتباس کرده است. ر ک: میزان العمل/۲۲۵-۲۲۶، مثنوی معنوی۱/۱۵۴، احادیث و قصص مثنوی/۱۳۶-۱۳۸.

جمله‌ی هذیانات، ایشان [۱] گویند: جزوی از خدای، در هر شخصی، لابد، حلول کند.

و زندیقی از این قوم، کتابی کرده است، در آن جا گوید: چندین سال در عالم می گردیدم و طلب حق می کردم و از هر که می پرسیدم، شفای من حاصل نمی شد، به مکّه رفتم و آن جا مجاور شدم و به تفکّر و اندیشه مشغول بودم. گوید: شبی به خواب، شخصی را دیدم، منظری نورانی داشت، از وی سوال کردم تا مرا راه نماید، به حق. ریش شخصی به دست من داد و گفت: محکم دار که این حق است. من چون از خواب بیدار شدم، ریش خود در دست داشتم و این جا این بیت به مثل آرد:[۲] بیت:

تو به قیمت ورای دو جهانی چه کنم قدر خود نمی دانی [۳]

یعنی با هر یکی، جزوی از اجزای باری هست، امّا قدر خود نمی دانند و گویند، آن چه رسول می‌گوید: مَن عَرَفَ نَفسَهُ، فَقَد عَرَفَ ربّهَ[۴]، این مقالت ایشان می خواهد، یعنی چون نفس خود شناخت، خدای را شناخته باشد، یعنی چون بدانست که جزوی از باری، در وی حلول کرده است، خدای را شناخته بود. تعالی الله عن قول الزنادقه، هزاران هزار لعنت بر آن ملعون باد که اعتقاد چنین دارد.[۵]

---

۱. آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰ این قسمت را دارند.
بطیطی ۱۲۵۶، رشت ۱۱۱، نجف ۸۰: - و از خرافات ایشان که خود را اصحاب شوق ... از جمله‌ی اوّلیاان اهل سنّت است. و از جمله‌ی هذیاتان ایشان.

۲. بطیطی ۱۲۵۶: + و ههنا ینشد بیتاً عجمیّاً نقله علی بن البطیطی الی العربی: و هو تجاوزت قدراً انتَ نفسی عن عالم / ولکنّ قدرَ التّفیس نفسی لا تعلم، و ان احببت الفارسی فهذا.

۳. به احتمال زیاد، در این جا، منظور از زندیق، ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی (م: ۵۳۵ ق) است و بیت فارسی در منابع زیر مسطور است: طریق التحقیق/ ۴۱، فیه مافیه/۱۵:«تو به قیمت ورای ...»، حدیقة الحقیقة و شریعة الطّریقة/۵۰۰: «تو به گوهر ورای دو جهانی / چه کنم قدر خود نمی دانی».

۴. «هر که خویشتن خویش را شناخت، خدای خود را شناخته است.» در تفسیر این سخن سخنان زیادی گفته شده است. دکتر محمود عابدی در تعلیقات کشف المحجوب/۸۰۴ می نویسد: «این سخن معروف در اغلب متون صوفیه آمده است وآن را بعضی مانند هجویری حدیث نبوی دانسته اند و بعضی به امیر مؤمنان علی (ع) نسبت داده اند. رک: روض الجنان۹۲/۱۷، التصفیه/۲۳۹ و ۳۶۹، اسرار/۳۰۵ و ۷۷۴، مقالات شمس۷۵/۱ و ۷۶، مصباح/۹۰.» همچنین رک: حقایق التفسیر/۱۶۴، مشارق انوار الیقین/۲۹۹، اسرار التوحید۳۰۵/۱ و ۷۷۴/۲ و تعلیقات منطق الطیر/۴۶۴.

۵. بطیطی ۱۲۵۶: + قال التاقِل ابن البطیطی و فی زماننا هذا سنه ثمان و خمسین و ستمائه و قبلها بسنین ارتَفَع الوِئَةِ الحُلولیّةِ وانتَشر اردِبتُهُم واجتمع اندیتُهُم بآمل طبرستان وانضَمّت مع تلک العقیدة إباحةُ المحارم الّا من شِرد قَلیلةٍ حتّی سمعتُ بعد ما فارقتها عن کثیر من المعتمدین انّ نسائها یسمَحنَ بِأنفسهنّ طوعا وقیاداً مع ←

فرقت سیوّم: نُوریّه

و این نوریّه گویند: حجاب دو، است، یکی نوری، دوّم ناری، آن چه نوری بود، مشغول شود به اکتساب صفات خوب، چون توکّل و شوق و تسلیم و مراقبت و انس و وجد و حالت.

امّا آن چه ناری بود، مشغول شود، به افعال شیطانی، چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن. چنان که شیطان ناری است، فعل او این چیزها بود، این شخص هم این فعل‌ها کند.

شخصی حکایت کرد که یکی از این قوم، که ایشان خود را اهل رضا و تسلیم خوانند، رفیق من شد در بادیه، و روزی از ایّام مرا گفت: دوش لحظه ای در خواب رفتم، فلان شخص بیامد و دست بر پای من نهاد، بیدار شدم، با خود گفتم: اگر گویم چه می کنی، از رضا و تسلیم بیرون رفته باشم، خاموش بودم، دست بالاتر آورد تا آن وقت که زیر جامه را بگشود و مع القصّه فارغ شد و باز گردید و من هیچ نگفتم. این شخص او را گفت: چون دوش خاموش بودی، چرا امروز وی را رسوا کردی؟ صوفی گفت: من نه تشنیع بر وی می زنم، معلوم تو می کنم که رضا و تسلیم من که تا چه غایت است.

و این قوم گویند: نشاید که خدای را از بهر بهشت عبادت کنند، یا از بیم دوزخ.[1]

و این قوم دعوی کنند که صهیب از ایشان بود، و گویند: عمر گفت: نیکو مردی است صهیب، اگر از خدا نترسیدی، گنه نکردی.

و گویند: روایت است که روز قیامت شخصی را بیارند، و گویند: خدای را از برای چه پرستیدی؟ گوید: خدایا تو چیزی بیافریدی و آن را نام دوزخ کردی، من عبادت تو کردم از بیم دوزخ. خدای تعالی گوید: ای ملایکه، بر من گواه باشید، که من این شخص را ایمن کردم، از دوزخ، و بهشت، او را واجب کردم. دیگری را بیارند و گویند: عبادت از بهر چه

← هنٍ وهنٍ الابوح به قبحاً و کان مادةً انتعاش ذلک البدعة شمس الدین محمّداً الشیرازی علیه و کثیراً من اهل شیراز استکشفتُ عن حاله قالوا نحن لا نعرِفهُ و لیس هو من شیراز و طهره من اَمرِه منٍ بعدُ انّهُ من دُعاةِ الاسمعیلیّة کانوا ارسلوه الاغواء الخلق و تمشی له ذلک و انا قد رایتُه و حاورته و کان واعظاً بلیغا یعظ النّاس بامل مذ ثلثین سنة علی منابرها و کان مُمخرِقاً زراقاً محتالاً و کان اکثر مکیدة و اغوایه بعلویّةُ امل و شیعتها الذین لم یعرفوا مذهبهم و توفّی بمازندران سنة اثنین و خمسین و ستمائةٍ.

۱. «حتی ان مشایخ الصوفیة، صرحوا، و لم یتحاشوا، و قالوا: من یعبد الله لطلب الجنّة، او للحذر النّار، فهو لئیم.» میزان العمل/۱۸۵.

کردی؟ گوید: خدایا چیزی بیافریدی و نام آن بهشت کردی و من عبادت تو از بهر بهشت کردم. خدای تعالی گوید: ای ملایکه گواه باشید که من بهشت، او را واجب کردم و از دوزخ، ایمن کردم و فردوس اعلی، جای وی کردم. دیگری را بیارند، گوید: ای بنده از بهر چه عبادت من کردی؟ گوید: خدایا تو را نه از بیم دوزخ عبادت کردم و نه به طمع بهشت، و باک ندارم که مرا در بهشت کنی یا در دوزخ، تو را از بهر دوستی تو پرستیدم.

خدای گوید: ای ملایکه این شخص را هیچ مکافات نیست جز از جوار من و تجلّی، آن گه خدای تعالی تجلّی کند و خود را بدو نماید.

و از جمله ترّهات ایشان گویند: وقتی رابعه‌ی عدویّه[1] رنجور شد، دو کس از همسران وی به پرسش وی رفتند، چون بنشستند، یکی گفت: هر که در رنج او صبر نکرد، در دوستی نه صادق بود. آن دیگر گفت: خاموش باش، ای بطّاله، هر که الم ضرب او نیابد نه صادق بود در دوستی. رابعه گفت: خاموش باشید، ای بطّالان، صادق نباشد در دوستی او هر که در ضرب او، نه در نعمت بود، و سخن رابعه نزد ایشان، بهتر از آن هر دو بود.

بدان که معروف و مشهور است در دعوات رسول - صلی الله علیه و آله - که او جمع جلال است و قدرت، گوید: اَللّهُمَ اِنّی اَسْاَلُکَ الجَنَّهَ وَ اَعُوذُ بِکَ مِنَ النّارِ، گفتی بهشت از تو می خواهم و پناه به تو می گیرم از آتش دوزخ،[2] و این قوم گویند: عبادت نه از بهر طمع بهشت و نه از خوف دوزخ باید کردن.

فرقت چهارم از ایشان: واصلیّه

این قوم را واصلیّه خوانند، گویند: ما واصل ایم، و نماز و روزه و حج و احکام دیگر، از برای آن نهاده اند تا شخص اوّل بدان مشغول شود و تهذیب اخلاق حاصل کند و او را معرفت حق حاصل شود. چون معرفت حاصل شد، او واصل بود، یعنی به حق رسید، و چون واصل

۱. رابعه عدویه، بنت اسماعیل (م: ۱۳۵ یا ۱۸۵ ق)، از مشاهیر بانوان عارف. ر ک: تعلیقات اسرار التوحید۲/۷۰۰.

۲. اکثر نسخه‌ها و چاپ اقبال، به غیر از نسخه های اساس، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، نجف ۸۰، بطیطی ۱۲۵۶ و رشت ۱۱۱، در این قسمت متنی اضافی دارند و در نسخه‌ی اساس نیز این متن در حاشیه و با خطی دیگر اضافه شده است: و امیرالمؤمنین علی در مناجات می گوید: اَجِرْنی مِنَ الجَحیم وَ مِنْ هَوْلِها العَظیم / وَ مِنْ عَیْشِها الذَّمیم و مِنْ حَرِّها المُقیم / وَ مِن مائِها الحَمیم / و اَصْحِبْنی الْقُرآن و اَسْکِنِی الْجِنَانَ / وَ زَوِّجنِي الحِسانَ و ناوَلنی الاَمانَ / الَی جَنَّه النَّعیمِ.

شد تکالیف از او برخاست، هیچ چیز از شرایع دین بر وی واجب نبود و جمله‌ی محرّمات، از خمر و زنا و لواطه و مال مردم بر وی حلال بود، و کس را بر وی اعتراض نبود، هر چه او کند، نیکو باشد، اگر مادر خواهد و اگر دختر و اگر خواهر و اگر برادر و اگر پسر و اگر خاله و اگر عمّه و اگر پسر برادر یا خواهر یا دختران ایشان و اگر آن دیگران و اگر زن دیگری را، و اگر یکی را بر خود افکند، جمله او را مباح بود و از او نیکو باشد، و گویند: اگر یکی از ایشان را شهوت غالب شود و از دیگری مجامعت طلب کند، اگر او منع کند، او نه واصل باشد، و منع کفر بود، و اگر کودکی یا مردی یا زنی از واصلان باشد، اجابت کند و شهوت او براند، این شخص به درجه‌ی ولایت رسد، و از اوّلیاء بزرگ باشد، زیرا که راحتی به واصلی رسانیده است. و این مذهب و اعتقاد جمله‌ی عارفان است که در زمان ما اند، اگر چه این ساعت عارفان اعتقاد ندارند، به گور و قیامت و حشر و نشر، و گویند عالم قدیم است و این قدر از کفر اعتقاد کرده باشند.

فرقت پنجم از صوفیان

این قوم گویند: اعتبار به نظر و استدلال نباشد و ممارست علوم و درس و نظر در کتب علم کردن حرام بود و معرفت خدای به مجاهده و تلقین شیخ حاصل شود. و گویند: ایمان نه مخلوق است، از بهر آنکه فعل خدای بود و افعال خدای نه مخلوق است. و گویند: سعادت آخرتی به مجاهده و ریاضت حاصل توان کرد و اعتبار به علوم نباشد. و گویند: انبیاء و اوّلیا، کمال، به مجاهده و ریاضت حاصل کردند و زهد و این قول صریح است بر آن که نبوّت کسبی بود. و این قومی باشند که تقشّف نمایند و خرقه دهند و مریدان را به خلوت نشانند و ایشان را از علوم دین هیچ بهره نباشد و از فرایض وضو و نماز و غسل بعضی حاصل کنند و زرق و تسلّس[1] نمایند و علما و اهل بیت را دشمن دارند.

فرقت ششم از صوفیان

قومی باشند که همّت ایشان جز شکم نبود، خرقه‌ها در پوشند، و رکوه و عصا و سجّاده

---

۱. تسلّس: سالوسی و مکاری، ریا و مکر کردن (لغت نامه دهخدا)، کو ندارد خود هنر الّا همان / که تسلّس می کند با این و آن. (مثنوی معنوی۲/۸۶۸)

ترتیب دهند و از حرام احتراز نکنند و ایشان را نه علم باشد و نه دیانت، در اطراف می‌گردند از بهر لقمه، و همیشه طالب طعام و رقص باشند، و چون شکم سیر کردند، روی در روی کنند، و حکایت ایشان همه از آن بود که در فلان شهر، در خانقاه از اطعمها نیکو سازند، و سماع و رقص بود. صوفی باشد که در سمرقند بشنود که در مصر خانقاهی کرده‌اند و آن جا لوت بسیار است، و به خلق می دهند. از سمرقند قصد مصر کند، و هیچ آدمی را همّت دون‌تر از ایشان نباشد. این جمله اصناف صوفیان اند که بعضی دعوی ربوبیّت کردند و بعضی دعوی معجزات و کرامات.

و عتاب بن ورقاء[۱] در حقّ ایشان گوید: در قصیده ای:[۲]

و شرُّ اصنافِ‌الشُّیوخ ذو ریا اطلس یحنی ذرعة اذا امتلا

ملـوح الجـبهة من سجّادة یا ویلها ان مات من لفخ لظی[۳]

۱. عتاب بن ورقاء بن الحارث بن عمرو، ابو ورقاء الریاحی الیربوعی الیتیمی (م: ۷۷ ق) که نقش عظیمی در جنگ با خوارج داشت. ر ک: الاعلام الزرکلی۴/۲۰۰.

۲. این ابیات در منابع در دسترس بدون ذکر شاعر یا منبع به صورت زیر آمده است: لسان العرب۱۴/۲۲۸: «و شَرُّ اَصنافِ الشَّیوخ ذُو الرِّیا/ اَخنسُ یَحنُو ظَهرَه، اِذا مَشی/ الزَّورُ اَو مالُ الیَتیم، عِندَه / لِعب الصَّبیِّ بالحصی خَسَا زَکا»، تاج العروس۱۹/۳۷۴: ««و شَرُّ اَصیافِ الشَّیوخ ذُو الرِّیا/ اَخنسُ یَحنُو ظَهرَه، اِذا مَشی / الزَّورُ اَو مالُ الیَتیم، عِندَه/ لِعب الصَّبیِّ بالحصی خَسَا زَکا».

۳. بطیطی ۱۲۵۶: و شرُّ اصنافِ الشُّیوخ ذو ریا / اطلس یحنی ذرعة اذا امتلا / هوّ الجنّة من سجادة / یا ویلها ان مات من لفح لظی. آستانه ۱۰۵۰: و شرُّ افساد الشُّیوخ ذو ریا / اطلس بحنی ذرعه اذا امتلا / ملوّح الجبهة من سجادة / یا ویلها ان مات من لفح لظی.

باب هفدهم
در کلماتی چند که قشیری در رساله یاد کرده است

در سال چهار صد و سی و هفت، قشیری[۴] این رساله به بعضی صوفیان نوشته است.[۵]

در آن جا گوید: خدای، این طایفه را یعنی صوفیان را برگزید از اوّلیای خویش، و ایشان را تفضیل نهاد بر کافّه ی خلق بعد از انبیا و رسل، و دل‌های ایشان معدن سرّ خود کرد و ایشان را از میان امّت برگزید، به طالع انوار خویش و ایشان پناه خلق اند و در عامّه ی احوال خود می‌گردند یعنی به حق در حق[۶] می‌گردند و از کدورت بشریّت، ایشان را صافی کرده است و ایشان را بر بالا برده است، به محل مشاهدات رسیده اند، بدان که تجلّی کرده است ایشان را از حقایق احدیّت. همان اتّحاد و حلول که بسطامی و حلّاج دعوی کردند، این نیز می‌کنند و ایشان را توفیق داده است به قیام بر عبودیّت، و خرافات بسیار یاد کند.[۷]

---

۴. ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری از بزرگان علما و نویسندگان و شاعران و متصوّفه ی قرن پنجم هجری است. و رساله قشیریّه از تالیفات اوست. ر ك: مقدّمه ی تصحیح حاضر / ۷۷ .

۵. «این رسالتی است که نبشت بنده ی محتاج به خدای عزّ و جلّ عبدالکریم بن هوازن القشیری به جماعت صوفیان به شهرهای مختلف اندر سنه ی سبع و ثلثین و اربعمائة.» (ترجمه‌ی رساله ی قشیریه/ ۱۰)، «و تمام، املاء این رسالت، در اوائل سنه ثمان و ثلاثین و اربع مایه.» (ترجمه ی رساله ی قشیریّه/ ۷۴۹)

۶. مولوی ۵۰: - حق. بطیطی ۱۲۵۶: یتقلبّون بالحق فی الحقّ.

۷. «بدانید رحمکم الله که خداوند سبحانه، این طایفه را گزیدگان اوّلیاء خویش کرد. و فضل ایشان پیدا گردانید بر جمله ی بندگان خویش، پس از رسولان و انبیاء صلوات الله علیهم، و دل‌های ایشان معدن رازهای خویش کرد، و مخصوص گردانید ایشان را به پیدا کردن انوار خویش بر ایشان. و ایشان فریاد رس خلق اند و به هر جا که باشند، گردش ایشان با حق بود. و روشن گردانید ایشان را از تیرگی‌های بشریّت و به درجه‌ی مشاهده ←

آن گه گوید: متصوّفه ی زمان ما دعوی کنند که ایشان از رقّ اغلال بیرون آمده اند و به حقایق وصال[۱] رسیده اند، و ایشان قایم اند به حق، احکام او بر ایشان جاری است و ایشان محو شده اند و خدای را بر ایشان هیچ ملامت و عتاب نیست، بر آن چه ایشان بکنند و بر آن چه ترك کنند و ایشان را کشف ببوده است از اسرار احدیّت، یعنی همه می‌دانند و ایشان را به کلیّت از خود بربوده است و بشریّت از ایشان بیرون رفته است و بعد از آن که ایشان را از بشریّت نیست کرده اند، به انوار صمدیّت باقی مانده اند، آن که از ایشان سخن گوید، جز از ایشان است و تصرّف که می کنند، نه ایشان می کنند، بلکه ایشان را می‌گردانند.[۲]

ابوبکر واسطی[۳] گوید: هر که گوید: من مؤمنم حقّاً. گوییم، حقیقت اشارت بود به احاطت به حقیقت ایمان و هر که او را این احاطت نبود، دعویش باطل بود.[۴]

و این سخن مجبّره است که ایشان گویند: نشاید گفت که فلان قطعاً مؤمن است و نزد ایشان اگر خود شخصی پای در بهشت نهاده باشد، هم نشاید گفت که او مؤمن است، که روا بود که او را از آن جا باز گردانند و به دوزخ برند، بلکه جمله ی انبیا و رسل نزد ایشان روا بود که ابداً در دوزخ مانند، و این معنی از بهر آن، این جا یاد کردیم تا معلوم شود که این قوم

← رسانید، بدان چه تجلّی کرد، ایشان را از یگانگی خویش، و توفیق داد ایشان را به قیام آداب بندگی و حاضر گردانیدن به مجاری احکام خداوندی.» (همان/ ۱۰)

۱. مولوی ۵۰: - وصال. بطیطی ۱۲۵۶: الی الحقایق الوصال.

۲. «پس بدانید رحمکم الله که خداوندان حقیقت از این طایفه پیش‌تر برفتند، و اندر زمانه ی ما، از آن طایفه نماند مگر اثر ایشان ... و دعوی کردند که ایشان از حدّ بندگی برگذشتند و به حقیقت وصال رسیدند و ایشان قائم اند به حق، و حکم‌های وی بر ایشان همی رود و ایشان از آن محو اند و به هر چه ایثار کنند و دست بدارند خدای را عزّ و جلّ با ایشان عتاب نیست و آن چه کنند بر ایشان ملامت نیست و خویشتن از آن همی شمرند کی اسرار احدیّت ایشان را پیدا کردند و ایشان را صافی گردانیدند از صفات بشریّت و آن حکم از ایشان برخاست و از خویشتن فانی گشتند و باقی اند به انوار صمدیّت. گفتار و کردار ایشان، نه به ایشان است، و این غایت بی حرمتی و ترك ادب است.» (همان/ ۱۱)

۳. ابوبکر محمّد بن موسی الواسطی (م: حدود ۳۲۰ ق)، معروف به ابن الفرغانی، شاگرد جنید و استاد ابوالعباس سیاری بود. ر ك: طبقات الصوفیّه/۳۰۲-۳۰۶، ترجمه ی رساله ی قشیریّه ص ۶۷، کشف المحجوب / ۲۳۵ و ۷۶۹، تذکرة الاوّلیاء / ۷۳۲-۷۴۸، نفحات الانس / ۱۷۹ و ۷۵۱، تعلیقات اسرار التوحید۲/۶۴۸.

۴. «ابوبکر واسطی گوید: هر که گوید من مؤمنم حقّا، او را گویند حقیقت اشاره کند به اشرافی یا اطّلاعی و احاطتی ... هر که از وی باز ماند دعوی وی باطل بود در وی. و مرادش آن بود کی اهل سنّت گویند مؤمن حقّا آن بود کی حکم توان کرد وی را به بهشت، هر که سرانجام حکم او نداند حکم کردن کی مؤمنم حقّا باطل بود.» (ترجمه ی رساله ی قشیریّه/ ۱۶-۱۷)

با آن که دعوی ربوبیّت و اتّحاد کنند و حلول، جمله مجبّره باشند.

ابوبکر واسطی گوید: فرعون دعوی کرد به ظاهر،[۱] و معتزله دعوی کردند در سرّ، یعنی ایشان گویند که بنده را فعلی بود و قول واسطی جبر محض است.[۲]

و گوید: ابراهیم خوّاص[۳] به دیوانه‌ای گذشت که دیو در اندرون وی بود. بانك نماز در گوش وی بگفت. شیطان از اندرون وی آواز داد، رها کن تا این را بکشم که این می‌گوید: قرآن مخلوق است.[۴]

و در این رساله می‌گوید: اوّل صوفیان، ابراهیم ادهم[۵] بود. گویند کسی را بدید، اسم اعظم به او آموزانید و او آن اسم را بر خواند. خضر را دید و او را گفت که این اسم اعظم برادر من، داود - علیه السلام - به تو آموزانید.[۶]

دیگر: ذوالنّون مصری،[۷] پس فضل عیاض،[۸] پس معروف کرخی[۹] و گویند: معروف

---

۱. نسخه ی اساس: + و یعنی که دعوی کرد به ظاهر.

۲. «واسطی گوید: فرعون دعوی خدائی کرد آشکارا و گفت: انا ربّکم الاعلی و معتزله پنهان دعوی خدائی کردند و گفتند ما هر چه خواهیم توانیم کردن.» (همان/ ۱۸)

۳. ابو اسحاق ابراهیم بن احمد الخوّاص (م: ۲۹۱ ق)، گفته اند اصل او از آمل بوده است، امّا به بغداد منسوب شده است. مدتی در ری زیست و در همان جا درگذشت. قبر وی در زیر حصارك طبرك است. ر ك: طبقات الصوفیّه/۲۸۴-۲۸۷، ترجمه ی رساله ی قشیریّه / ۶۵- ۶۶، کشف المحجوب / ۲۳۳ و ۷۶۶، تذکرة الاوّلیاء / ۵۹۹ - ۶۰۹، نفحات الانس / ۱۳۸ -۱۴۰ و ۷۳۳.

۴. «ابراهیم خوّاص گوید: مردی را دیدم که او را صرع رنجه می‌داشت. بانك نماز اندر گوش وی همی گفتم. دیوی از اندرون وی آواز داد کی دست بدار تا این را بکشم که او قرآن را مخلوق گوید.» (ترجمه ی رساله ی قشیریّه/ ۲۱)

۵. ابراهیم بن ادهم بن منصور، ابواسحاق (م: حدود ۱۶۱ ق)، از بزرگ زادگان بلخ بود، به مکّه رفت و مدّتی هم در شام بود و در شام هم درگذشت. ر ك : طبقات الصوفیه/۲۷-۳۸، ترجمه‌ی رساله ی قشیریّه/۲۵، کشف المحجوب/۱۵۸ و تذکرة الاوّلیاء/۱۰۲-۱۲۷، نفحات الانس/۳۷ و ۶۶۵.

۶. «و از ایشان بود ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور، از شهر بلخ بود و از ابناء ملوك بود ... و مردی را دید اندر بادیه و نام مهین حق او را بیاموخت و بدان خدای را بخواند و خضر را دید - علیه السلام - گفت: برادر من داود تو را نام مهین بیاموخت.» (ترجمه‌ی رساله ی قشیریّه / ۲۵) و طبقات الصوفیّة/۳۰-۳۱.

۷. «و از ایشان بود ابوالفیض ذاالنون المصری، نام او ثوبان بن ابراهیم.» (ترجمه‌ی رساله ی قشیریّه / ۲۶). همچنین رک: طبقات الصوفیّه/۱۵-۲۶، تذکرة الاوّلیاء / ۱۳۷- ۱۵۹، نفحات الانس / ۲۸-۳۱ و ۶۵۶.

۸. «و از ایشان بود ابوعلی الفضیل بن عیاض.» (ترجمه ی رساله ی قشیریّه، / ۲۷ - ۲۸). ابو علی فضیل بن عیاض (م: ۱۸۷ ق)، اصلش از خراسان بود، اما برخی او را کوفی دانسته اند. در مکّه درگذشت. ر ك: طبقات الصوفیّه/۶-۱۴، کشف المحجوب/ ۱۴۹-۱۵۴ و ۷۱۸، تذکرة الاوّلیاء / ۸۸-۱۰۱، نفحات الانس/ ۳۳-۳۴ و ۶۶۱.

۹. «و از این طائفه بود ابومحفوظ معروف بن فیروز الکرخی.» (ترجمه ی رساله ی قشیریّه/ ۲۸). معروف کرخی، ←

استاد سریّ سقطی[۱] بود. روزی سریّ را گفت: چون تو را حاجتی باشد به خدای، بدو، بر وی، سوگند ده.[۲] و گویند معروف کرخی نصرانی بود و بر دست رضا - صلوات الله علیه - مسلمان شد.[۳] و گوید: سری سقطی گفت: معروف را به خواب دیدم، زیر عرش خدا، به ملائکه گفت: این کیست؟ گفتند: خدایا تو داناتری. خدای گفت: این معروف کرخی است از دوستی من مست شده است، الّا به لقای من، با هوش نیاید.[۴]

و گوید: حمدون گازر نیشابوری[۵] گوید: هر که را ظنّ افتد که نفس او بهتر از نفس فرعون است، اظهار کبر کرده باشد.[۶]

و گویند: اصل جنید[۷] از نهاوند بود و منشاء اش بغداد بود و بر مذهب ابوثور[۱] بود. از

← ابومحفوظ (م: ۲۰۰ ق) منسوب به کرخ، قریه‌ای در نزدیکی بغداد و استاد سریّ سقطی. ر ك: طبقات الصوفیّه/۸۳-۹۰، کشف المحجوب/ ۱۷۳-۱۷۴ و ۷۳۲، تذکره الاوّلیاء/ ۳۲۴-۳۲۹، نفحات الانس / ۳۵ و ۶۶۲.

۱. «و از ایشان بود ابوالحسن سریّ المغلّس السقطی.» (ترجمه ی رساله ی قشیریّه، / ۳۰) سریّ بن المغلّس السّقطی، ابوالحسن (م: ۲۵۳ ق). ر ك: طبقات الصوفیّه/۴۸-۵۵، کشف المحجوب / ۱۶۸-۱۶۹ و ۷۳۰، تذکرة الاوّلیاء / ۳۳۰-۳۴۱، نفحات الانس / ۵۱-۵۲ و ۱۱۴۱.

۲. «ابومحفوظ معروف بن فیروز الکرخی ...و استاد سریّ سقطی بود و او را گفت: روزی چون تو را به خدای حاجتی باشد، به من سوگند بر او ده.» (ترجمه ی رساله ی قشیریّه/ ۲۹)، «سریّ گفت: معروف مرا گفت: چون تو را به خدای عزّ و جلّ حاجتی بود، سوگندش ده، بگو: یا ربّ! به حقّ معروف کرخی که حاجت من روا کنی. که حالی اجابت افتد.» (تذکرة الاوّلیاء/ ۳۲۸)، «گفت که: چون تو را به او حاجت بود، به من سوگند بر او ده!» (نفحات الانس/۳۵)

۳. «از استاد ابوعلی دقّاق شنیدم که پدر و مادر معروف، ترسا بودند ... پس بر دست علی بن موسی الرّضا مسلمان شد و با سرای آمد و در بزد. گفتند: کیست؟ گفت: معروف. گفتند: بر کدام دینی؟ گفت: بر دین حنیفی. پدر و مادرش مسلمان شدند.» (ترجمه ی رساله ی قشیریّه/ ۲۹). «اگر چه دیدارش با علی بن موسی الرضا (ع) ممکن است، اما ارتباطش با آن حضرت و تشیع وی تردیدهایی است.» (کشف المحجوب، تعلیقات/ ۷۳۲).

۴. «سری سقطی گفت: معروف را به خواب دیدم، چنان که زیر عرش ایستاده بودی. حق سبحانه و تعالی فرشتگان را گفتی: این کیست؟ گفتند: تو بهتر دانی یا رب. از حق تعالی ندا آمد کی این معروف کرخی است که از دوستی من مست شده است و با هوش نیاید الّا به دیدار من.» (ترجمه ی رساله ی قشیریّه/ ۲۹)

۵. گازر = قصّار، ابوصالح، حمدون قصّار (م: ۲۷۱ ق)، شیخ و امام اهل ملامت بود. سخنان دقیق او در ملامت مشهور است. در نیشابور از دنیا برفته و قبر وی در حیره است. القصّاریّه منسوب به اوست. رك: طبقات الصوفیّه/۱۲۳-۱۲۹، کشف المحجوب/۱۹۱-۱۹۲ و ۷۴۱، تذکرة الاوّلیاء / ۴۰۱-۴۰۴، نفحات الانس / ۵۹ و ۶۸۱.

۶. «و از این طایفه بود ابوصالح حمدون بن احمد بن عمارة القصّار، نشابوری بود... هم او گوید: هر کی پندارد کی نفس او بهتر است از نفس فرعون، کبر آشکارا کرده باشد.» (ترجمه ی رساله ی قشیریّه/۵۰)

۷. ابوالقاسم، جنید بن محمّد قواریری بغدادی (م: ۲۹۷ ق)، اصل او از نهاوند بود و مولد و منشاء وی بغداد. جنیدیّه به او منسوب اند. ر ك: طبقات الصوفیّه/۱۵۵-۱۶۳، ترجمه ی رساله ی قشیریّه ص ۵۱، کشف المحجوب / ۱۹۷-۲۰۰ و ۷۴۳، تذکرة الاوّلیاء / ۴۱۶-۴۵۱، نفحات الانس/ ۷۹-۸۲ و ۶۹۶، تعلیقات اسرار التوحید۲/۶۹۳.

او پرسیدند که عارف کدام بود؟ گفت: آن که از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی.[۲]

و گویند: جنید را گفتند که این علم از چه حاصل کردی؟ گفت: از نشستن من پیش خدای. زیر آن دریچه سی سال، و اشارت به دریچه‌ای کرد که در خانه بود.[۳]

و گویند: در زمان جنید، سه کس بودند که ایشان را چهارم نبود: جنید در بغداد و ابوعثمان[۴] در نیشابور[۵] و ابوعبدالله بن الجلاء[۶] در شام.[۷]

و گویند: [عبدالواحد بن بکر][۸] گفت:[۹] رُوَیم[۱۰] را گفتم: مرا وصیّتی کن. گفت:

---

۱. ابوثور، ابراهیم بن خالد بن ابی الیمان الکلبی البغدادی (م: ۲۴۰ق)، معروف به ابوثور کلبی، یکی از فقیهان بزرگ و مجتهدان معروف، از اصحاب شافعی است. ر ك: الأعلام الزرکلی۱/۳۷، تاریخ‌الإسلام ۶۳/۱۷.

۲. «و از این طایفه بود ابوالقاسم الجنید بن محمّد، سیّد این طایفه است و امام ایشان بود. اصل وی از نهاوند بود و مولد وی به عراق بود و پدرش آبگینه فروش بود، قواریریش از این گفتندی و فقیه بود، بر مذهب ابوثور بود ... جنید را پرسیدند کی عارف کیست؟ گفت: آن که از سرّ تو سخن گوید و تو خاموش باشی.» (ترجمه ی رساله ی قشیریّه/ ۵۱)

۳. «جنید را پرسیدند کی این علم از کجا یافتی؟ گفت: از نشستن برای خدای تعالی در زیر آستانه، و اشاره به آستانه ی سرای خویش کرد.» (ترجمه‌ی رساله ی قشیریّه / ۵۲)

۴. ابوعثمان، سعید بن اسماعیل الحیری النیشابوری (م: ۲۹۸ ق)، اصل وی از ری است، با شاه شجاع از ری به نیشابور آمد. از بزرگان ملامتیّ است. ر ك: طبقات الصوفیّه/۱۷۰-۱۷۵، کشف المحجوب / ۲۰۳-۲۰۵ و ۷۴۷، تذکرة الاوّلیاء / ۴۷۵-۴۸۳، نفحات الانس / ۸۵-۸۷ و ۷۰۱.

۵. اساس، بطیطی ۱۲۵۶: نیسابور آستانه ۱۰۵۰: نیشابور

۶. جلّا = آیینه پرداز، ابوعبدالله، احمد بن یحیی الجلّاء بغدادی (م: ۳۰۶ ق). اصلش از بغداد بود ولی در شام می‌زیست. ر ك: طبقات الصوفیّه/۱۷۶-۱۷۹، ترجمه ی رساله ی قشیریه / ۵۵-۵۶، کشف المحجوب /۲۰۶ و ۷۴۹، تذکرة الاوّلیاء / ۴۹۷-۴۹۹، نفحات الانس / ۱۱۱ -۱۱۲ و ۷۱۶.

۷. «و گفته اند که اندر دنیا سه مرد اند کی ایشان را چهارم نیست: ابوعثمان به نشابور و جنید به بغداد و ابو عبدالله بن جلّا به شام.» (ترجمه ی رساله ی قشیریّه/ ۵۳)

۸. تمام نسخه‌ها حتی ترجمه‌ی عربی بطیطی ۱۲۵۶: «عبدالله بن بکر» است، با توجه به طبقات الصوفیّه سلمی تصحیح شد. این مطلب در ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه/۵۶ به نقل از محمّد بن خفیف نقل شده ولی در طبقات الصوفیّه‌ی عبدالرحمان سلمی به نقل از عبدالواحد بن بکر، از محمّد بن خفیف نقل شده است: «سمعتُ عبدالواحد بن بکر، یقول: سمعت محمّد بن خفیف ...»، «ابوالفرج، عبدالواحد بن بکر، الورثانی الصوفی، کتب الکثیر، دخل جرجان سنة خمس و ستین و ثلث مائة، و سمع و حدث بها باخبار و احادیث و حکایات، توفی بالحجاز، سنة اثنتین و سبعین و ثلث مائة» نقل از طبقات الصوفیّه (پاورق)/۷۲، به نقل از تاریخ جرجان/۲۱۱.

۹. این مطلب در ترجمه ی رساله قشیریّه/۵۶، از ابوعبدالله محمّد بن خفیف روایت شده است. ابو عبدالله، محمّد بن خفیف بن اسفکشاد (م: ۳۳۱ ق) و خفیفیّه منسوب به او هستند. ر ك: طبقات الصوفیّه/۴۶۲-۴۶۶، ترجمه ی رساله قشیریّه/ ۸۰، کشف المحجوب /۲۴۰- ۲۴۱ و ۷۷۱، تذکرة الاوّلیاء / ۵۷۱-۵۷۸، نفحات الانس/ ۲۴۰-۲۴۱ و ۷۸۱.

۱۰. ابومحمّد، رویم بن احمد (م: ۳۰۳ ق) ر ك: طبقات الصوفیّه/۱۸۰-۱۸۴، ترجمه ی رساله ی قشیریّه / ۵۶-۵۷، ←

این میسّر نشود الّا به تسلیم روح، اگر می‌توانی پای در آن نه، و اگر نه، به ترّهات صوفیان مشغول مشو. و همه ی خلق بر رسم نشستند [و این طایفه بر حقیقت][1] و طالب همه ی خلایق نفس خود است به ظاهر شرع و طالب این طایفه نفس خود است به حقیقت ورع و مداومت صدق، هر که با ایشان نشیند و در چیزی با ایشان خلاف کند از تحقیق شان، خدای، نور ایمان از دل وی برکند.

بدان که این قوم را بعد از حلول و اتّحاد و جبر، چنان که یاد کردیم، اعتقاد آن است که ایشان بهترین خلق عالم اند و آن چه استثناء کرد، در اوّل که ایشان بهتر خلق اند، بعد از انبیا، تخلیط است. زیرا که هیچ کس از انبیا و رسل - علیهم السلام - دعوی اتّحاد نکردند و اصل ولایت این طایفه اتّحاد و حلول و جبر است و نزد ایشان به ظاهر شرع به حق نمی‌توان رسید، پس شریعت مؤدّی نبود به حق و چون مؤدّی نبود، بعثت انبیا و رسل عبث باشد و نیز چون حقیقت حق خلاف ظاهر شرع بود، قول باطنیّه - لعنهم الله - درست شود که هر ظاهری را باطنی هست.

ابوعلی دقّاق[2] گوید: سماع بر عوام حرام است و بر زهّاد حلال.[3] و دقّاق گفت: چون ابراهیم به اسماعیل گفت: «**إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ.**»[4] او گفت: این جزای کسی بود که

← کشف المحجوب / ۲۰۷- ۲۰۸ و ، تذکرة الاوّلیاء / ۴۸۴-۴۸۷، نفحات الانس / ۹۴- ۹۷ و ۷۰۶.

۱. اساس: - آستانه ۱۰۵۰: و این طایفه بر حقیقت. بطیطی ۱۲۵۶: و هذه الطایفة علی الحقیقة.
ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریه/ ۵۶: «ابوعبدالله خفیف گوید رُوَیم را گفتم مرا وصیّتی کن گفت این کار نیابی مگر ببذل روح، اگر این توانی و الّا مشغول مباش بترّهات صوفیان و ترّهات بترین چیزها بود که خلقان همه رسم نگاه دارند و این طایفه حقیقت.»

۲. دقّاق: از دقیق = آرد، ابوعلی دقّاق، حسن بن علی بن محمّد بن اسحاق (م: ۴۰۵ ق)، استاد ابوالقاسم قشیری، مرید و داماد وی بود. ر ك: کشف المحجوب / ۲۴۸-۲۴۹ و ۷۷۴، نفحات الانس / ۲۹۷-۲۹۹ و ۸۰۰، تعلیقات اسرار التوحید۲/۶۶۶.

۳. «از استاد ابوعلی شنیدم رحمه الله که سماع حرام است بر عام، زیرا که ایشان را نفس مانده است و زاهدان را مباح است از بهر آن که ایشان مجاهدت کرده باشند و مستحبّ است اصحاب ما را، از برای زندگی دل ایشان.» (ترجمه ی رساله ی قشیریّه/ ۶۰۰)

۴. قرآن، الصّافات (۳۷)/ قسمتی از آیه‌ی ۱۰۲: فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاء اللّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ.، وقتی با او به جایگاه سعی رسید، گفت: ای پسرک من، من در خواب می بینم که تو را سر می برم، پس ببین چه به نظرت می آید؟ گفت: ای پدر من، آن چه را ماموری بکن، ان شاء الله مرا از شکیبایان خواهی یافت.

از دوست به خواب شود، اگر تو به خواب نرفته بودی، این خطاب با تو نکردندی.[۱]

و گویند: شبلی[۲] گفت: حق تعالی نظر کرد به من و گفت: هر که بخسبد، غافل شود و هر که غافل شد از حق، در حجاب باشد و گویند: شبلی هر شب نمك پاره ای در چشم کردی تا خواب نکند. پس شبلی در خواب نمی رفت تا از خدای در حجاب نباشد.[۳] و ابراهیم خلیل به خواب از خدای در حجاب شد، تا او را به ذبح اسماعیل فرمودند. اگر این سخن، یکی از امامیّه در حق امامی گفتی، گفتندی: رافضی است که امام را تفضیل بر رسل می‌نهد. چون از شبلی می‌گویند، مذهب اهل سنّت است و ایمان بدان واجب.

جنید گوید: در سه موضع رحمت فرو آید: بر فقرا یعنی صوفیان به نزد سماع، که ایشان آن سماع نشنوند الّا از حق، و بر نخیزند الّا از وجد، و نزد طعام خوردنشان، و نزد آن که مذاکره کنند که ایشان سخن نگویند الّا در صفت اوّلیاء[۴] - سبحان الله - قناعت بدان نکرد که حرام را حلال گفت، الّا که نزد حرام رحمت نیز فرود آید. اگر این سخن یکی گفته بودی که وی بر خلاف اعتقاد نواصب بودی، گفتندی کافر است، و چون اولیا آن[۵] ایشان می گویند، حق است. شك نیست که حق تعالی از بهر هیچ رسول سماع نکرد و ایشان از حق سماع نشنیدند، این خاصیّت اهل تصوّف است- استعیذ بالله من النّار.

بندار بن الحسین[۶] از ایشان گوید: سماع سه نوع است: بعضی به طبع شنوند، و این نوع

---

۱. «از استاد ابوعلی رحمه الله شنیدم که گفت: آن گه که ابراهیم با اسماعیل علیهما السّلام انّی اری فی المنام انّی اذبحك. اسماعیل گفت: و این جزاء آن است که بخسبد. اگر تو را خواب نبودی، پسرت را قربان نفرمودی.» (ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه/ ۷۰۰) همچنین ر ك: کشف المحجوب/ ۵۱۹.

۲. ابوبکر دُلَف بن جَحدر الشّبلی، جعفر بن یونس (م: ۳۳۴ ق)، شبلّی منسوب است به شبلّیه، روستایی در سروشنه‌ی ماوراء النهر. و قبر او در بغداد است. ر ك : طبقات الصوفیّه/۳۳۷-۳۴۸، ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه ص ۷۱، کشف المحجوب / ۲۳۶-۲۳۷ و ۷۶۹-۷۷۰، تذکرة الاوّلیاء / ۶۱۴-۶۳۸، نفحات الانس/۱۸۳-۱۸۷ و ۷۵۴.

۳. «و شبلّی گوید: حق تعالی اطّلاع کرد بر من و گفت: هر که بخسبد غافل بود و هر که غافل شود، محجوب بود و شبلّی بعد از آن نمك در چشم کردی تا وی را خواب نیامدی.» (ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه/ ۷۰۰)

۴. «و جعفر بن نصیر گوید که جنید گفت: بر درویشان سه وقت رحمت بارد: به وقت سماع، که ایشان سماع نکنند الّا از حق، و برنخیزند الّا از وجد. و دیگر، به وقت طعام خوردن، زیرا که خوردن ایشان از فاقه بود. و سوّم، به وقت علم گفتن، زیرا که ایشان صفت اوّلیاء یاد کنند.» (ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه/ ۶۰۱)

۵. رک: تبصرة العوام/۳۷ تصحیح حاضر.

۶. بندار بن الحسین بن محمّد بن المهلّب الشیرازی، ابوالحسین (م: ۳۵۳ ق)، ر ك: طبقات الصوفیّه/۴۶۷-۴۷۰، ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه ص ۸۱، نفحات الانس / ۲۳۰ و ۷۷۷-۷۷۸.

خاصّ و عام در آن مشترك باشند [چون آوازی خوش بود، طبع بشر مایل آن باشد.][1] دوّم: به حال شنوند، و آن چنان که تامّل کنند در آن چه می شنوند از عتاب یا خطاب یا وصل یا هجر یا قرب یا بعد و امثال این. سیّوم: به حق شنوند و آن به خدای شنوند و خدای را شنوند و وصف آن نتوان کرد به احوال که به حظّ بشر آمیخته بود، که آن چیزی بود پاك از علل، از صفای توحید بشنوند به حق نه به حظّ.[2]

عبدالله سهل تستری[3] **گوید**: سماع عملی است که خدای آن را برگزیده است، کس نداند الّا او،[4] و مثل این در سماع بسیار گفته اند این قوم.[5]

و گویند: عبدالله سهل تستری، هفتاد روز چیزی نخوردی و چون طعامی خوردی، ضعیف شدی، و اگر هیچ نخوردی، قوی بودی،[6] و اوّل رمضان در خانه رفتی و در خانه به گل و خشت بر آوردندی، سوراخ رها کردندی. زن هر شب تائی نان بدان سوراخ به وی دادی. روز عید که از خانه بیرون آمدی، سی نان بیرون آوردی، یعنی هیچ نخورده بودی از طعام و شراب و خواب نکرده بودی.[7]

---

۱. اساس: -. آستانه ۱۰۵۰: چون آوازی خوش بود طبع بشر مایل آن باشد. بطیطی ۱۲۵۶: لانّ طبع البشر الی الاصوات الطیّبة. ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریه/۶۰۷: «که سرشت بشریّت بر آنست که آواز خوش دوست دارد.»

۲. «بندار بن الحسین گوید: سماع بر سه گونه باشد: سماعی به طبع، و سماعی به حال، و سماعی به حق. آن که به طبع شنود، خاص و عام اندر آن یکی باشند، که سرشت بشریّت بر آن است که آواز خوش دوست دارد. و آن که به حال شنود، او تامّل می کند و می نگرد و آن چه بر او درآید از عتاب یا خطاب یا وصل یا هجر یا نزدیکی یا دوری یا تاسّفی بر چیزی که از وی درگذشته باشد، یا تشنگی بدان که خواهد بودن، یا وفا به عهدی، یا وعده ای به جای آوردن، یا عهدی بشکستن، یا بی آرامی و آرزومندی یا بیم فراق یا شادی وصالی و آن چه بدین ماند، و آن چه به حق شنود، به خدای سماع کند و خدای را شنود، و این حال‌ها صفت او نباشد که به علّت‌ها آمیخته باشد و به حظّ بشریّت، سماع ایشان از آن جا بود که صفت توحید است، سماعی بود به حق نه به حظّ.» (ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه/ ۶۰۷)

۳. تستر = شوشتر، سهل بن عبدالله التستری، ابومحمّد (م: ۲۸۳ ق)، سهلیّه و سالمیّه منسوب به او هستند. ر ک: طبقات الصوفیّه/۲۰۶-۲۱۱، ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه ص ۳۹، کشف المحجوب / ۲۱۳ و ۷۵۴، تذکرة الاوّلیاء / ۳۰۴-۳۲۳، نفحات الانس / ۶۶ و ۶۸۶.

۴. «سهل بن عبدالله گوید: سماع عملی است که حق تعالی مخصوص کند بدان آن کس را که خواهد و آن علم کس نداند مگر او.» (ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه/ ۶۰۸)

۵. در مورد سماع، اکثر نویسندگان صوفیّه بحث کرده اند: ر ک: اللمع فی التصوف / ۳۰۳-۳۳۳، ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه / ۵۹۱-۶۲۱، کشف المحجوب / ۵۷۱-۶۱۰ و ۹۰۹.

۶. «و گویند: سهل عبدالله، چون طعام خوردی، ضعیف شدی و چون گرسنه بودی، قوی شدی و هر به هفتاد روز یک بار طعام خوردی.» (ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه/ ۶۵۳)

۷. تبریزی ۱۰۴۲۲ و بطیطی ۱۲۵۶: - «و گویند: عبدالله سهل تستری، هفتاد روز ... و خواب نکرده بودی.»
در ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه، چاپ استاد فروزان فر، این مورد به نام «ابوعبید بسری» آمده است، و در پاورق ←

و گویند: ظهور کرامات علامت صدق آن کس بود که بر وی ظاهر شود.[۱] والعجب که نزد جمله مجبّره، تصدیق کذّاب و اظهار معجز بر دست کفّار نیکو بود. چگونه کرامات دلیل بود و یا علامت صدق بود.[۲] و هر چه صانع کند از آفریدن ظلم و کفر و غیره، نزد ایشان نیکو بود.[۳]

و بعد از چندین سخن گوید: لابد که کرامات فعلی بود که نقض عادت کند در زمان تکلیف، چون ظاهر شود بر کسی که موصوف بود به ولایت، و در آن معنی تصدیق حال وی بود.[۴] وا عجبا از این قومی که اکثر احوال ایشان، سماع و رقص بود و اعتقاد ایشان اتّحاد و حلول و تشبیه و جبر، ظهور معجزات بر دست ایشان روا دارند و آن را کرامات نام نهند، و کدام معجزه بود که آن نه کرامت است و اگر چه کرامت بود که نه معجزه باشد. آن گه بر شیعه تشنیع زنند که ایشان ظهور معجزات بر صدق معصومان، از ائمه، جایز دارند. و گویند: روافض گویند: امام غیب داند.[۵] و از پیش گفت که از جنید پرسیدند که عارف کدام باشد؟ گفت: آن که از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی. و رسول می گوید: نحن نحکم بالظّاهر والله یتولّی السّرائر، می گوید: ما حکم به ظاهر کنیم و ضمائر خدای داند.[۶]

← قید شده است که نسخه‌ی بغداد، تستری ثبت کرده است. به نظر می رسد صاحب تبصرة العوام، نسخه‌ی بغداد، از رساله‌ی قشیریّه را در دست داشته است. در چاپ عربی الرسالة القشیریة/۵۰۱ نیز "ابوعبید البسری" ثبت شده است. «ابوعبید بسری، چون ماه رمضان آمدی، زن را گفتی، درِ خانه به گل بیندای، و هر شب یک گرده به روزن خانه در افکن و در خانه می بودی، چون عید درآمدی، زن در خانه باز کردی، سی گرده آن جا نهاده بودی، نه بخفتی، و نه طعام خوردی، و نه رکعتی نماز از وی فوت شدی.» (ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه/ ۶۵۲-۶۵۳)

۱. «بدان که پیدا آمدن کرامات بر اوّلیاء جایز است ... و پدید آمدن کرامات نشان صدق آن کس بود که بر وی ظاهر گردد، اندر احوال، و هر که صادق نبود، کرامات روا نبود که بر وی ظاهر گردد.» (همان/ ۶۲۲)

۲. آستانه ۱۰۵۰: چگونه کرامات دلیل بود یا علامت صدق. تبریزی ۱۰۴۲۲: چگونه کرامات دلیل بود بر علامت صدق. بطیطی ۱۲۵۶: فکیف یکون الکرامات دلیلا او علامة للصّدق.

۳. تبریزی ۱۰۴۲۲: و هر چه صانع کند از کفر و غیره، نزد ایشان حسن بود.
بطیطی ۱۲۵۶: و کلّ ما یفعله تع من الکفر و غیره فهو حسنٌ.

۴. «و این آن کرامت است که ما بدان اشارت کردیم، و لابد کرامت فعلی بود ناقض عادت اندر ایّام تکلیف، ظاهر گردد بر کسی که موصوف بود به ولایت، اندر معنی تصدیق حال او.» (همان/ ۶۲۳)

۵. صاحب "تبصرة العوام" در کتاب دیگر خود "نزهة الکرام و بستان العوام"۴۶۷/۲ می نویسد: «اگر شیعه در حق یکی از ائمه‌ی معصوم بگویند، ایشان را رافضی خوانند و ما بابی در این معنی یاد کردیم در تبصرة. در بعضی از آن چه ایشان اثبات کنند در حق شیوخ و اهل تصوّف از معجزات که آن را کرامات نام نهند، اگر کسی خواهد که از آن باخبر شود، از تبصرة العوام طلب دارد.»

۶. خبری است که از پیامبر اسلام نقل شده است و بعضی نیز آن را حدیث نمی شمارند. ر ک: احادیث و ←

علّت چه بُوَد که اگر کسی گوید که آن کس که از نور رسول بود که خُلِقتُ وَ عَلیاً من نورٍ واحدٍ، و او گفت: سلونی عمّا دون العرش، غیب داند، رافضی بود، و آن کس که رقص کند و گوید نزد سماع رحمت فرو آید، ولیّی از اوّلیاء باشد و غیب داند.[۱]

و گویند: جعفر حذّا شیرازی[۲] گفت: با ابوعمرو اصطخری مجالست کردمی، وقت بودی که از شیراز به اصطخر رفتی و بی سوال آن چه در درون من بودی، آن را جواب دادی، بعد از آن نمی توانستم رفت پیش وی، هر مسئله که در خاطر من آمدی، در شیراز از اصطخر جواب من دادی و مشکل مرا بگشودی. لعنت بر آن قوم باد که امثال این بر غیر معصوم روا دارند و در حق معصوم انکار کنند و قائل آن را ضالّ خوانند.[۳]

بدان که جمله گویند، الّا ابوحنیفه و معتزله و اسفراینی[۴] از اشاعره، واجب است اعتقاد کردن که کرامت اوّلیاء حق است. دگر گوید، کرامات اوّلیاء لاحق بود به معجزات انبیا[۵] و هر که در اسلام صادق نبود، کرامات بر وی ظاهر نشود و در این معنی سخنی چند یاد کند.

دگر گوید: سری سقطی گوید: اگر کسی در بستانی شود که در آن جا درخت های بسیار باشد، و بر هر درختی مرغی نشسته باشد، به زفان[۶] فصیح همه گویند: سلام خدای بر تو باد، ای ولیّ خدای، اگر او را ترسی نبود، از آن که این مکر است با او مکر کرده باشند، پذیرد.[۷]

← قصص مثنوی / ۳۸۶، فیه ما فیه / ۹۸ و ۳۰۳، فرهنگ ماثورات متون عرفانی / ۵۶۴.

۱. تبریزی ۱۰۴۲۲ و بطیطی ۱۲۵۶: - و غیب داند.

۲. ابو محمّد جعفر الحذّا (م: ۳۴۱ ق) از اصحاب جنید بود. رک: ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه ص ۶۵۹ و ۸۰۰.

۳. بطیطی ۱۲۵۶: - «و گویند: جعفر حذّا شیرازی ... و قایل آن را ضالّ خوانند.»
«ابومحمّد جعفر الحذّا گوید: که شاگردی ابوعمرو اصطرخی می کردم و چون مرا خاطری افتادی، به اصطرخ آمدی و از وی پرسیدی، و بسیار خاطر بودی تا آن جا نشدی، به سرّم در آمدی وی از اصطرخ، جواب باز دادی.» (ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه/ ۶۵۹)

۴. ابواسحاق ابراهیم بن محمّد بن ابراهیم بن مهران، معروف به استاد ابواسحاق اسفراینی (م: ۴۱۸ ق) ملقب به رکن الدین. رک: تبصرة العوام/۲۸۹؟ تصحیح حاضر.

۵. تبریزی ۱۰۴۲۲: کرامات اوّلیاء حق بود به معجزات انبیا.

۶. آستانه ۱۰۵۰: بزبان

۷. تبریزی ۱۰۴۲۲: - دیگر گوید: سری گفت: ... مکر کرده باشند، پذیرد.
«و سریّ سقطی می گوید: اگر کسی در بوستان شود که اندر او درخت‌ها بسیار بود، و بر هر درختی مرغی باشد، همه به زبانی فصیح گویند: «السّلام علیک یا ولیّ الله»، اگر نترسد که آن مکر است، آن مرد ممکور بود، و مانند این حکایت‌ها بسیار است ایشان را.» (ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه/ ۶۳۲)

و ابن فورک[۱] **از اشعری روایت کند** که در کتاب رؤیت کبیر[۲] گفته است که شاید اوّلیاء در جهان خدای را ببینند و به قولی گوید، نشاید،[۳] دگر بار این اعجوبه نگر.[۴]

عایشه گوید: که هر که گوید که محمّد خدای را دید، دروغ گوید.[۵] و خدای تعالی به موسی گفت: «لَن تَرَانی.»[۶] پس محمّد سیّد المرسلین و موسی کلیم الله - صلوات الله علیهما -

---

۱. ابوبکر فورک، محمّد بن الحسن بن فورک المتکلم الاصولی الادیب النحوی الواعظ الاصفهانی (م: ۴۰۶ ق)، در مذهب اشعری سخت متعصّب بود و از استادان قشیری است. ر ک: ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه ص ۲۶، کشف المحجوب/ ۸۱۵، تاریخ نیسابور المنتخب من السیاق/۷ شماره‌ی ۱.

۲. ابوالحسن، علی بن اسماعیل بن اسحاق اشعری (م: ۳۲۴ ق)، کتابی به نام، رویت کبیر، در جمع کتاب های ابوالحسن اشعری دیده نشد، ولی در کتاب اللمع فی الرد علی اهل الزیغ والبدع/۶۵، فصلی به نام باب الکلام فی الرویة، وجود دارد. همچنین ر ک: تبصرة العوام/پاورق ٤ به بعد همین صفحه، تصحیح حاضر، الابانة/۳۵ و مقالات الاسلامیین/۲۱۳-۲۱۷.

۳. «اگر گویند: روا بود که اندر دنیا، امروز خدای را ببینند، جهت کرامت، جواب آن است که گویی قوی ترین آن است که این روا نبود، زیرا که اجماع بر این است. و از استاد امام ابوبکر فورک، رحمه الله، شنیدم که حکایت کرد از امام اعظم ابوالحسن اشعری - رضی الله عنه - که او اندر این دو قول است اندر کتاب روية الکبیر.» (ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه/ ۶۳۲)

۴. «مسئله ی رؤیت حق تعالی جلّ شانه از جمله امّهات مسائل کلام و از مباحث مورد اختلاف فرق اسلام است. اجمال مطلب آن که «اشاعره» به جواز و امکان رؤیت حق تعالی در همین دنیا و وقوع آن حتماً در آخرت معتقدند و «معتزله» به جواز رؤیت در آخرت فقط و «شیعه» به استحاله ی رؤیت در دنیا و آخرت اعتقاد دارند ... معتزله صریحاً نفی رؤیت را در دنیا اثبات می‌نمایند و رؤیت در آخرت را نیز با چشم سر نمی‌دانند.» (کشف الحقایق (تعلیقات) ۲۴۹-۲۵۴) همچنین ر ك: الابانة/۳۵، المغنی فی ابواب التوحید والعدل جلد ۴، مقالات الاسلامیین/۲۱۳-۲۱۷.

۵. در بعضی از نسخه‌ها آمده است: «عایشه گوید: هر گه که پیغمبر را وحی آمدی، محمّد خدای را دیدی، و دروغ می‌گوید.» اقبال/۱۳۹. ولی در منابع معتبر، این مطلب به صورتی دیگر، مطابق نسخه‌ی «اساس» مسطور است: «و در الدر المنثور است که: طیالسی، سعید بن منصور، احمد، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ترمذی، نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه و بیهقی- در کتاب اسماء و صفات- همگی از مسروق روایت کرده‌اند که گفت: من نزد عایشه تکیه داده بودم، عایشه گفت: سه چیز است که هر کس دهن به یکی از آنها باز کند افتراء بزرگی بر خدا زده است، پرسیدم آن سه چیست؟ گفت: هر کس بپندارد که محمّد (ص) پروردگارش را دید، افتراء بزرگی بر خدا بسته.» تفسیر المیزان (ترجمه) ۵۶۲/۱۵.

۶. قرآن کریم، الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۱۴۳: وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَن تَرَانِي وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ، و چون موسی به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: پروردگارا خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم. فرمود: هرگز مرا نخواهی دید لیکن به کوه بنگر پس اگر بر جای خود قرار گرفت به زودی مرا خواهی دید. پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود آن را ریز ریز ساخت و موسی بی هوش بر زمین افتاد و چون به خود آمد گفت تو منزهی به درگاهت توبه کردم و من نخستین مؤمنانم.

خدای تعالی را ندیدند و اوّلیای اهل سنّت در دنیا خدا را ببینند، این دلیل بود بر آن که اوّلیا بهتر باشند از انبیا و رسل، حاشاهم، و امکان دارد که آن رحمت که جنید گفت، که در حال سماع و رقص بر اهل تصوّف فرو آید، این رؤیت و تجلّی بود که اشعری جایز می‌دارد، اوّلیاآن را در دنیا باشد. والسّلام علی من اتّبع الهدی.

گویند: بشر بن الحارث[۱] گفت: عمرو بن عتبه را دیدم که نماز می‌کرد، و ابر سایه بر سر وی افکنده بود، و سباع گرد وی در آمده بودند و دست می‌جنبانیدند.[۲]

ابراهیم رقّی[۳] گوید: قصد زیارت ابوالخیر [تیناتی][۴] کردم، و چون به وی رسیدم، نماز شام می‌کرد، فاتحه غلط خواند، من در اندرون خود گفتم، رنج خویش ضایع کردم در این سفر. چون از نماز فارغ شدم، بیرون آمدم، از بهر وضو، شیری قصد من کرد، باز گردیدم و گفتم: شیر قصد من می‌کند، و وضو نمی‌توانم کرد. ابوالخیر بیرون آمد و بانگ بر شیر زد و گفت: نه تو را گفته ام که مهمانان مرا رنجه مدار. شیر باز گردید، آن گه من وضو کردم و باز آمدم. مرا گفت: شما به راست کردن زبان ظاهر مشغول بودی، از شیر می‌ترسید و ما به راست کردن دل مشغول بودیم، شیر از ما می‌ترسد. و این معنی اگر در حق امامان معصوم - صلوات الله علیهم - گویی، ایشان گویند: این، روافض وضع کرده اند و چون در حق کسی می‌گویی که از ایشان بود، والحمد درست نتوانست خواندن، کرامات اوّلیاء

---

۱. ابونصر، بشر بن الحارث بن عبدالرحمان الحافی (م: ۲۲۷ ق) از مرو بود، در بغداد زیست و در همان جا درگذشت. به این دلیل به حافی شهرت داشت که پا برهنه می‌رفت. ر ك: طبقات الصوفیّه/۳۹-۴۷، ترجمه ی رساله ی قشیریّه/۳۲-۳۳، کشف المحجوب/۱۶۰-۱۶۲ و ۷۲۶، تذکرة الاوّلیاء/۱۲۸-۱۳۶، نفحات الانس/۴۵ و ۶۷۰.

۲. تبریزی ۱۰۴۲۲ و بطیطی ۱۲۵۶: - گویند: بشر بن حارث ... و دست می جنبانیدند.
«بشر بن الحارث گوید: عمرو بن عتبه چون نماز کردی در صحرا، ابر بر سر او سایه افکندی، و وحوش پیرامون او بیستادی.» ترجمه ی رساله قشیریّه/ ۶۷۹، و در فهرست نام‌های رجال و طوائف همان چاپ ص ۸۱۶ آمده است: «عمرو بن عتبة بن فرقد السلمی مات فی خلافة عثمان». در تاریخ الطبری۳۰۹/۴ آمده است که عمرو بن عتبه بن فرقد السلمی در دفن ابوذر غفاری شرکت داشته است.

۳. رقّه: شهری بر ساحل شرق رود فرات، ابراهیم بن احمد بن المولد الرقّی، ابواسحاق (م: ۳۴۲ ق). ر ك: ترجمه ی رساله‌ی قشیریّه/۷۸۵، کشف المحجوب/۳۵۰ و ۸۲۶، تذکرة الاوّلیاء/۵۰۰-۵۰۱، نفحات الانس/۲۲۱ و ۷۷۲، شذرات الذهب ۲۲۶/۴.

۴. اساس و مولوی ۵۰: تبیانی. تبریزی ۱۰۴۲۲: ابوالخیر تبیانی. بطیطی ۱۲۵۶: ابوالخیر.
تیناتی: منسوب به تینات، بندری در کناره ی دریای روم (مدیترانه)، ابوالخیر الاقطع التیناتی، حمّاد بن عبدالله (م: بعد از ۳۴۰ ق). ر ك: طبقات الصوفیّه/۳۷۰-۳۷۲، ترجمه ی رساله ی قشیریّه/۷۳-۷۴، کشف المحجوب/۴۴۴ و ۸۶۰، تذکرة الاوّلیاء/۵۴۸-۵۵۰، نفحات الانس/۲۱۴-۲۱۸ و ۷۷۰.

است، و کرامات ایشان حق باشد.[۱]

و گویند: سلیمان خوّاص[۲] گفت: روزی بر دراز گوشی نشسته بودم و مگس وی را رنج می‌نمود و او سر در پیش می افکند. من چوب بر سرش می‌زدم. سر برداشت و گفت: اینك سر بزن، چندان که می‌خواهی که بر سر خود می‌زنی.[۳] و دعوی کنند که این قوم که نزد ایشان اوّلیا اند، غیب دانند.

محمّد جُریر[۴] گوید: در معنی: «وَعِندَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ لاَ يَعْلَمُهَا إِلاَّ هُوَ.»[۵] و آن کس که او را اطّلاع دهد از صفیّ یا خلیل یا حبیب یا ولی.[۶]

و نوری[۷] از ایشان در المص گوید: الف، الف ازل است، و لام، لام ابد، و میم، آن چه میان ازل و ابد باشد، و صاد، اتّصال آن کس که بدو متّصل شود.[۸] و ایشان را از انواع این

---

۱. «از ابراهیم رقّی حکایت کنند که او گفت: به سلام ابوالخیر تیناتی شدم، نماز شام می کرد، سورت فاتحه راست بر نتوانست خواند، با خویشتن گفتم، رنج من ضایع شد، چون نماز را سلام دادم، به طهارت بیرون شدم، شیری عظیم بیامد و قصد من کرد، باز نزدیك وی شدم و بگفتم: شیری قصد من کرد. بیرون آمد و بانگ بر شیر زد و گفت: نگفته بودم شما را که مهمانان مرا رنجه مدارید. شیر برفت و من طهارت کردم و باز آمدم. گفت: شما به راست کردن ظاهر مشغول شدید، از شیر بترسیدید و ما باطن راست کردیم، شیر از ما ترسید.» (ترجمه ی رساله ی قشیریّه/۶۴۴-۶۴۵.

۲. ابوسلیمان خوّاص مغربی. ر ك: نفحات الانس/۲۳۴ و ۷۷۹.

۳. «ابوسلیمان خوّاص گوید: وقتی بر دراز گوشی نشسته بودم، و مگس وی را می‌رنجانید و سر در میان دو دست می‌کرد. چوبی در دست داشتم، بر سر وی می‌زدم، در آن میان سر بر آورد، گفت: بزن که بر سر خویش می‌زنی.» ترجمه‌ی رساله قشیریّه/۶۴۷.

۴. نسبت او ظاهراً جُریری به ضم جیم است، منسوب به جُریر بن عباد از بنی بکر بن وائل، ابو محمّد جُریری، احمد بن الحسین (م: ۳۱۱ ق)، ر ك: طبقات الصوفیّه/۲۵۹-۲۶۴، ترجمه ی رساله قشیریّه/۶۴-۶۵، کشف المحجوب/۲۲۶ و ۷۶۲-۷۶۳، تذکرة الاوّلیاء/۵۷۹-۵۸۲، نفحات الانس/ ۱۴۱ و ۷۳۴، تعلیقات اسرار التوحید۲/۶۷۹.

۵. قرآن کریم، الانعام (۶)/ قسمتی از آیه‌ی ۵۹: وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لاَ يَعْلَمُهَا إِلاَّ هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلاَّ يَعْلَمُهَا وَلاَ حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الأَرْضِ وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابِسٍ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ، و کلیدهای غیب تنها نزد اوست، جز او کسی آن را نمی‌داند و آن چه در خشکی و دریاست می‌داند و هیچ برگی فرو نمی‌افتد مگر این که آن را می‌داند و هیچ دانه‌ای در تاریکی های زمین و هیچ تر و خشکی نیست، مگر اینکه در کتابی روشن ثبت است.

۶. «قوله تعالی: وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لاَ يَعْلَمُهَآ إِلاَّ هُوَ. قال الجُریری: لا یعلمها إلّا هو و من یطّلعه علیها من صفی و خلیل و حبیب و ولی.» ر ك: حقایق التفسیر/۹۵.

۷. ابوالحسین نوری، احمد بن محمّد بغوی (م: ۲۹۵ ق)، نوریّه منسوب به او هستند. ر ك: طبقات الصوفیّه/۱۶۴-۱۶۹، ترجمه ی رساله قشیریّه/۵۴-۵۵، کشف المحجوب/۲۰۰ و۷۴۵، تذکرة الاوّلیاء/۴۶۴-۴۷۴، نفحات الانس/۷۸ و ۶۹۳، تعلیقات اسرار التوحید۲/۶۵۳.

۸. «و قال الحسین فی قوله: المص: الألف: ألف الأزل، و اللام: لام الأبد، و المیم: بینهما، و الصاد اتصال من اتصل ←

تفاسیر بسیار بود و آن را حقایق خوانند، و رسول می‌گوید: من فسّر القرآن برایه فقد کفر.[۱]

و ابوحفص[۲] گوید: در معنی: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ اسْجُدُواْ لآدَمَ.»[۳] غرض آن بود تا ملائکه را معلوم شود که سجود ایشان نزد خدا هیچ وقع ندارد که اگر سجود ملائکه نزد وی وقعی داشتی، هرگز نفرمودی که او را سجده کنند. و از این سخن لازم شود که هر کرامت که خدای با رسل و انبیا کرد، نزد او هیچ وقعی ندارد و هر آن چیزی که نزد حکیم آن را وقعی نباشد، که بدان چیز منت نهد.[۴]

و خدای در قرآن می‌گوید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ.»[۵]

← به و انفصال من انفصل عنه، و فی الحقیقة الاتصال و الانفصال و هی ألفاظ تجری علی حسن العبارات، و معادن الحق مصونة عن الألفاظ والعبارات.» ر ك: حقایق التفسیر: الاعراف/۱.

۱. «من فسّر القرآن برایه و اصاب الحقّ فقد اخطاء، کسی که قرآن را با رای خویش تفسیر کند، هر چند به حقیقتی دست یابد، به خطا رفته است.» ر ك: احادیث و قصص مثنوی/۵۵.
حسین بن علی بَطیطی مترجم عربی تبصرة العوام در این قسمت گفته است: «و قال ابن البطیطی کنت بآمل زمان ما کان بها الشیخ سعدالدّین الحمری فکنت احدث اخصّ اصحابه ابا زید الآملی فقلت احکی لی من بعض کراماته و صفائه فقال لی اعرف علی الجملة انّه یعلم کل ما خطر ببال واحدٍ فوالله انه لو لم یکن عالما بجمیع ما یمر فی ملکوت السماوات بین الملایکة لما حق لنا نعرفه ولیّاً ولام ناله مریدین له و کثیرا ما کان الشیخ یقول فان کان بمحمّد معراج واحد فقد کان لی سبعة معاریج و مثل هذا کثیر فی کلامه و کان قد صنف کتابا مبنیة علی حروف التهجی لم یکن بعرفه الا هو و بعض بطانیة».

۲. ابوحفص حدّاد نیشابوری، عمرو بن سلمه (م: ۲۶۷ یا ۲۷۰ ق) از مشایخ بزرگ تصوّف و صاحبان نظریه‌ی ملامت. ر ك: طبقات الصوفیّه/۱۱۵-۱۲۲، کشف المحجوب/۱۸۸ و ۷۳۹: (عمر بن سالم)، تذکرة الاوّلیاء/۳۹۱-۴۰۰، نفحات الانس/۵۶ و ۶۸۰: (عمرو بن سلمه)، تعلیقات اسرار التوحید۲/۶۵۳.

۳. قرآن کریم، طه (۲۰)/ قسمتی از آیه‌ی ۱۱۶: وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى، و یاد کن هنگامی را که به فرشتگان گفتیم، برای آدم سجده کنید پس جز ابلیس که سر باز زد، همه سجده کردند. همچنین ر ك: قرآن کریم، البقره/۳۴، الکهف/۵۰، الاسراء/۶۱.

۴. «قوله تعالی: ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ سْجُدُواْ لأَدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ، (الاعراف/۱۱) قال أبو حفص: عرّف الملائکة استغناءه عن عبادتهم فقال: سْجُدُواْ لأَدَمَ، ولو کان سجودهم یزن عنده مثقال ذرة لما أمرهم بذلك ولصرف وجوههم إلی آدم، فإن سجود الملائکة وجمیع خلقه لا یزید فی ملکه، لأنه عزیز قبل أن یخلقهم وعزیز بعد أن یفنیهم وعزیز حین یبعثهم وله العزة جمیعًا.» رك : حقایق التفسیر/۹۹.

۵. قرآن کریم، الاسراء (۱۷)/ قسمتی از آیه‌ی ۷۰: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا، و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب‌ها برنشاندیم و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری آشکار دادیم.

و می‌گوید: «وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ.»[۱]

و رسول می‌فرماید: خدای تعالی به توبه ی بنده خرّم‌تر بود از عقیم که او را فرزند آید و از تشنه که آب یابد.

و بعضی از اهل تصوّف را پرسیدند: چه فرق میان آدم و ابلیس؟ و هر یك از ایشان ترك امری بکرد، گفت: آدم گناهی کرد و گناه بزرگ دید و عمل اندك، و ابلیس طاعت را بزرگ داشت و معصیت را اندك، از این جهت گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ.»[۲] و چون به حقیقت نظر کنند، معلوم شود که هر دو مقهور تلبیس بودند، الّا آن که با آدم مسامحه کردند و ابلیس را مسامحه نکردند و اعتقاد جمله ی مجبّره آن است که هر چه از آدمی ظاهر می شود که اضافت آن با بنده می کنند، جمله تلبیس و مکر بود.

شخصی ابویزید[۳] را گفت: فلان زاهد هر شب به مکّه رود و باز آید. ابویزید گفت: شیطان ملعون به یك ساعت از مشرق به مغرب رود.[۴]

و عبدالله سهل تستری گوید: در آن چه خدای می‌گوید: «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيمَاهُمْ.»[۵] ایشان اصحاب معرفت باشند،[۶] یعنی از این قوم که نزد ایشان اوّلیاء اند.

---

۱. قرآن کریم، الدّخان (۴۴)/۳۲: و قطعا آنان را دانسته بر مردم جهان ترجیح دادیم.
عبدالرحمان سلمی از قول منصور حلّاج نقل می کند: «فقال عزّ و جل: اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ، ای منا بما فیهم من انواع المخالفات، لان من اشتری سعلة یلعم عیوبها لا یردها.» طبقات الصوفیّه/۲۸۷.

۲. قرآن کریم، الاعراف (۷)/ قسمتی از آیه‌ی ۱۲: قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلاَّ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَاْ خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ، فرمود چون تو را به سجده امر کردم، چه چیز تو را باز داشت از این که سجده کنی، گفت: من از او بهترم. مرا از آتشی آفریدی و او را از گل آفریدی.

۳. بایزید بسطامی، طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان (م: ۲۶۱ ق) ، از بسطام بود. جدّ او زرتشتی بود و مسلمان شد. طیفوریّه منسوب به او هستند. رك: طبقات الصوفیّه/۶۷-۷۴، ترجمه ی رساله ی قشیریّه/۳۸-۳۹، کشف المحجوب/۱۶۲ و ۷۲۷، تذکرة الاوّلیاء/۱۶۰-۲۱۰، نفحات الانس/۵۴ و ۶۷۸، تعلیقات اسرار التوحید۲/۶۹۰، دفتر روشنایی.

۴. تبریزی ۱۰۴۲۲ و بطیطی ۱۲۵۶: - شخصی ابویزید را گفت: ... از مشرق به مغرب رود.
«ابویزید را گفتند: فلان کس به شبی به مکّه شود. گفت: ابلیس به ساعتی از مشرق به مغرب شود و اندر لعنت خداست.» (ترجمه ی رساله قشیریه/۶۵۰)

۵. قرآن کریم، الاعراف (۷)/ قسمتی از آیه‌ی ۴۶: وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيمَاهُمْ وَنَادَوْاْ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَن سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ، و میان آن دو گروه حایلی است و بر اعراف مردانی هستند که هر یك از آن دو دسته را از سیمایشان می‌شناسند و بهشتیان را که هنوز وارد آن نشده ولی بدان امید دارند آواز می‌دهند که سلام بر شما.

۶. «وقوله تعالی: وَعَلَى الأَعْرَافِ رِجَالٌ، قال: أصحاب الأعراف، هم أهل المعرفة.» ر ك: تفسیر التستری/۶۶.

باب هجدهم

در مقالت این قوم که دعوی اهل سنّت و جماعت کنند، جز از معتزله[1] و بعضی از خوارج، در حقّ خدای تعالی و انبیا و رسل و ملائکه - علیهم السّلام.

بدان که این قوم جمله اهل جبر باشند، چنان که از پیش یاد کردیم. گویند: خیر و شرّ و کفر و ایمان و فسق و فجور و فواحش و هر فساد که در عالم واقع شود، جمله خدای آفریند، و فعل او بُوَد، و به قدرت او حاصل شود، و به قضا و قدر و ارادت و مشیّت خدای تعالی بُوَد، و بنده بر هیچ چیز قادر نبُوَد، و قدرت بنده را در فعل هیچ تأثیر نباشد، الّا اسفراینی[2] از ایشان که گوید: فعل بنده به قدرت خدا و قدرت بنده حاصل شود.[3] و امثال این بسیار یاد کردیم.

بدان که یکی از معبّران ایشان در کتابی از آن خویش گوید: اگر کسی حق سبحانه و تعالی را به خواب بیند با نور و بهاء و بر حالی نیکو بُوَد و تازه روی، چنان که پندارد که با وی الفتی دارد، همچنان به ظاهر وی را ببیند بر آن حال که در خواب دیده بود. و اگر بیند که در شهری یا محلّتی یا سرایی یا میان قومی فرو آمده است، دلیل بود که ایشان مظلوم باشند، و نزدیك بود که نصرت یابند، و خصم را قهر کنند. و اگر اهل آن دیار ظالم باشند، دلیل بود

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: و از معتزله. بطیطی ۱۲۵۶: سوی المعتزله.

۲. ابواسحاق ابراهیم بن محمّد بن ابراهیم بن مهران، معروف به استاد ابواسحاق اسفراینی (م: ۴۱۸ ق) ملقب به رکن الدین. رک: تبصرة العوام/۲۸۹، تصحیح حاضر.

۳. فخر الدین رازی می نویسد: «الفرقة الثانية: الذين يقولون: المؤثر فی وجود الفعل هو مجموع قدرة الله تعالى و قدرة العبد. و يشبه أن يكون هذا قول الأستاذ أبی اسحاق الأسفرائينی، فانه نقل عنه: أنه قال: قدرة العبد تؤثر بمعين». (الأربعين فی أصول الدين۱/۳۲۰)

که وقت انتقام است از ایشان و ضعیف و مغلوب شوند. اگر بر صورت برادر یا عمّ یا خال یا یکی از خویشان نزدیك بیند، آن شفقتی و فضلی بُوَد که خدای تعالی با وی خواهد کرد. اگر بیند که نماز می کند یا تسبیح، آن رحمت و مغفرت بود، آن شخص را که دیده بود. و اگر در غزایی بیند، در آن غزا شهدا و صالحان بسیار کشته شوند، و این کفر و زندقه بود.

امّا در حق انبیا و رسل - صلوات الله علیهم.

اوّل آدم - علیه السّلام.[1] گویند: چون حوّا - علیه السّلام - حامل شد و شکمش بزرك شد، و هرگز مثل آن ندیده بود، ابلیس - لعنة الله - پیش وی آمد و گفت: نمی‌دانی آن چه در شکم تو است، بهیمه است یا انسان یا نوعی دیگر، و از کجا بیرون آید، از چشم یا از بینی یا از گوش. حوّا بترسید و گفت: نمی‌دانم. ابلیس گفت: اگر من دعا کنم تا او انسانی سلیم باشد، بی آفت بیرون آید، تو مطیع من شوی؟ حوّا گفت: بلی. و گویند: حوّا نزد آدم شد و گفت: شخصی را در خواب دیدم و قصّه تا آخر با آدم - علیه السّلام - بگفت. با وی عهد کردم اگر فرزندی آید که در وی نقصانی نباشد، نامش عبد الحارث کنم. آدم- علیه السّلام - گفت: آن شیطان است که به تو آمد، از او بر حذر باش. و گویند: چون فرزند به وجود آمد، نامش عبد الحارث کردند و این آیت: «**فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلاَ لَهُ شُرَكَاء فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى اللّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ.**»[2] در این معنی فرود آمد.

و حمّاد [از][3] اسباط روایت کند از سدی[4] که چون فرزند به وجود آمد، ابلیس - لعنة الله - آدم را گفت: این فرزند را بنده‌ی من نام کن و اگر نه، من او را بکشم. آدم گفت: یك بار فرمان تو بردم، مرا از بهشت بیرون کردند. نام پسر، عبد الرّحمان کرد. ابلیس او را زهر داد، بمرد. فرزندی دیگر آمد، ابلیس بر طریق بار اوّل بیامد، آدم- علیه السّلام - او را اجابت نکرد و نام پسر، صالح کرد. ابلیس او را هم بکشت. حوّا فرزندی دیگر آورد،

---

۱. بطیطی ۱۲۵۶: - اوّل آدم علیه السّلام.

۲. قرآن کریم، الاعراف (۷)/ ۱۹۰: و چون به آن دو فرزندی شایسته داد، در آن چه خدا به ایشان داده بود، برای او شریکانی قرار دادند و خدا از آن چه با او شریك می گردانند، برتر است.

۳. اساس، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: حماد بن اسباط روایت کند از سدی. بطیطی ۱۲۵۶: حماد بن اسباط عن السدی.

۴. سلسله‌ی راویان مذکور در اکثر متون به این صورت است: عمرو بن حماد از اسباط بن نصر از السدی . رک: المعارف ابن قتیبه/۳۶، الاسماء والصفات/۵۴۵، تفسیر القرآن العظیم ابن ابی الحاتم۵/۱۶۳۲، جامع البیان۱/۱۷۸، تاریخ الطبری۱/۸۶.

ابلیس بیامد، گفت: اگر او را نام، بنده‌ی من، نکنی، او را هم بکشم. گویند: ایشان، او را نام، عبد الحارث کردند.[۱] گویند: «هُوَ الَّذِی خَلَقَکُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ.»[۲] تا آخر آیت در حق آدم و حوّا - علیهما السّلام - فرود آمد، اثبات کردند که آدم و حوّا - علیهما السّلام - بعد از توبه شرك آوردند. و خدای تعالی می‌گوید: «إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا.»[۳] تا آخر آیت و خدای تعالی توبه‌ی ایشان از خوردن گندم یاد کرد و از شرك یاد نکرد، پس ایشان را لازم بود که گویند: اگر توبه از شرك کرده بودندی، خدای تعالی یاد کردی، چنان که آن اکل گندم یاد کرد، و اگر کسی را این اعتقاد بود، او را در اسلام هیچ بهره نبود.

و گویند: انکار حقّ کرد و وفا به عهد نکرد و رجوع کرد در هبت. روایت کنند از حمّاد بن سلمه[۴] از علیّ بن زید[۵] از یوسف بن مهران[۶] از ابن عبّاس که او گفت: چون آیت دین[۷] فرو

---

۱. این روایت به صورت های مختلف و از راویان مختلف در تفاسیر نقل شده است: «حدثنا أبو زرعة، ثنا عمرو بن حماد بن طلحة، ثنا أسباط بن نصر عن السدی فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللهَ رَبَّهُما کبر الولد فی بطنها، جاءها إبلیس فخوفها و قال لها: ما یدریك ما فی بطنك کلب أو خنزیر أو حمار؟ و ما یدریك من أین یخرج من دبرك فیقتلك، أم من قبلك أن ینشق بطنك فیقتلك؟ فذلك حین دَعَوَا اللهَ رَبَّهُما.» (تفسیر القرآن العظیم (ابن أبی حاتم)۵/ ۱۶۳۲)، «حدثنا أبی، ثنا أبو الجماهر أنبأ سعید بن بشیر عن عقبة عن قتادة عن مجاهد عن ابن عباس عن أبی بن کعب قال: لما حملت حواء أتاها الشیطان فقال: أ تطیعینی و یسلم لك ولدك؟ سمیه عبد الحارث، فلم تفعل فولدت فمات، ثم حملت فقال لها مثل ذلك فلم تفعل، ثم حملت الثالث فجاءها فقال: إن تطیعینی یسلم، و إلا فإنه یکون بهیمة فهیبهما فأطاعا.» (تفسیر القرآن العظیم (ابن أبی حاتم)۵/ ۱۶۳۳)

۲. قرآن کریم، الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۱۸۹: هُوَ الَّذِی خَلَقَکُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِیَسْکُنَ إِلَیْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِیفًا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَت دَّعَوَا اللهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَیْتَنَا صَالِحًا لَّنَکُونَنَّ مِنَ الشَّاکِرِینَ، اوست آن کس که شما را ازنفس واحدی آفرید و جفت وی را از آن پدید آورد تا بدان آرام گیرد، پس چون آدم با او، حوا، درآمیخت باردار شد، باری سبك و چندی با آن بار سبك گذرانید و چون سنگین بار شد، خدا، پروردگار خود را خواندند که اگر به ما فرزندی شایسته عطا کنی، قطعا از سپاس گزاران خواهیم بود.

۳. قرآن کریم، آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۳۳: إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِیمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِینَ، به یقین خداوند آدم و نوح و خاندان براهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است.

۴. حَمَّاد بن سَلَمة بن دینار بصری (م: ۱۶۷ ق).

۵. علی بن زید بن أبی ملیکة زهیر بن عبد الله ابن جدعان (م: ۱۲۹ ق)، أبو الحسن، از حافظان پر حدیث و اهل بصره. رک: الأعلام الزرکلی۲۸۹/۴.

۶. - یوسف بن مهران بصری از حافظان حدیث که بیشتر از ابن عباس روایت کرده است. رک: الطبقات الکبری۱۶۵/۷.

۷. ظاهرا مقصود از آیه دین باید آیه‌ی ۱۹ سوره‌ی آل عمران (۳) باشد: إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللهِ الإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِینَ أُوْتُواْ الْکِتَابَ إِلاَّ مِن بَعْدِ مَا جَاءهُمُ الْعِلْمُ بَغْیًا بَیْنَهُمْ وَمَن یَکْفُرْ بِآیَاتِ اللهِ فَإِنَّ اللهَ سَرِیعُ الْحِسَابِ، در ←

آمد، رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: اوّل کسی که انکار کرد، آدم بود، سه بار انکار کرد، خدای تعالی ذرّیت وی از پشت وی[۱] بیرون آورد و جمله را بر او عرضه کرد، شخصی دید در میان ایشان، نور از او می درخشید. گفت: بار خدایا این کیست؟ گفت: پسر تو داود. گفت: عمر او چند است؟ گفت: شصت سال. گفت: خدایا عمر او زیادت کن. خدای تعالی گفت: تو از عمر خویش او را بعضی بخش. آدم - علیه السّلام - از عمر خویش، چهل سال به وی بخشید و عمر آدم هزار سال بود. خدای تعالی بر آن خطّی بنوشت و ملائکه بر آدم گواه بودند، چون نهصد و شصت سال بگذشت، ملك الموت آمد، آدم گفت: عمر من چهل سال مانده است. گفت: به پسر خود داود بخشیدی. انکار کرد، ذکر یاد او دادند، انکار کرد سه بار بر این صفت، آن گه خدای تعالی خطّ فرو فرستاد و ملائکه بیامدند و گواهی دادند. بعد از آن عمر آدم هزار سال تمام کرد و عمر داود - علیهما السّلام - صد سال.[۲]

و هم در این معنی از شعبة[۳] [از][۴] ابی بشر از سعید بن جبیر[۵] روایت کنند و مثل این از

← حقیقت دین نزد خدا همان اسلام است و کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده شده با یکدیگر به اختلاف نپرداختند مگر پس از آن که علم برای آنان حاصل آمد آن هم به سابقه حسدی که میان آنان وجود داشت و هر کس به آیات خدا کفر ورزد پس بداند که خدا زودشمار است.

۱. مولوی ۵۰: از بهشت. بطیطی ۱۲۵۶: انکر ثلث مرات فاخرج تع ذریّته من صلبه.

۲. «أخبرنا حماد بن سلمة عن علی بن زید عن یوسف بن مهران عن ابن عباس قال: لما نزلت آیة الدین قال رسول الله (ص): إن اوّل من جحد آدم (ع) و کررها ثلاثا. إن الله لما خلق آدم مسح علی ظهره فأخرج ذریته فعرضهم علیه. فرأی فیهم رجلا یزهر فقال: أی رب! أی بنی هذا؟ قال: هذا ابنك داود. قال: فکم عمره؟ قال: ستون سنة. قال: أی رب زده فی عمره. قال: لا إلا أن تزیده أنت من عمرك. قال و کان عمر آدم ألف سنة. قال: أی رب زده من عمری. قال: فزاده أربعین سنة و کتب علیه کتابا و أشهد علیه الملائکة. فلما احتضر آدم أتته الملائکة لتقبض روحه فقال: إنه قد بقی من عمری أربعون سنة. فقالوا: إنك جعلتها لابنك داود. فقال: أی رب ما فعلت؟ فأنزل الله علیه الکتاب و أقام علیه البینة. ثم أکمل الله. عز و جل. لآدم ألف سنة. و أکمل لداود مائة سنة.» (الطبقات الکبری۱/۲۵) همچنین رک: تاریخ الطبری۱/۱۵۶، المنتظم۱/۲۱۶، البدایه والنهایه۱/۸۹.

۳. شعبة بن حجاج بن ورد عتکیّ ازدی (م:۱۶۰ ق) مکنی به ابوبسطام، از رجال حدیث و تفسیر است که از ابی بشر و دیگران حدیث نقل کرده است. رک: الأنساب سمعانی۹/۲۲۹، الطبقات الکبری۷/۲۰۷، الأعلام الزرکلی۳/۱۶۴.

۴. اساس، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: بن. بطیطی ۱۲۵۶: عن شعبة بن ابی بشر عن سعید بن جبیر.
در منابع تاریخی از شعبه از ابی بشر از سعید بن جبیر نقل شده است. رک: انساب الاشراف۱/۱۴۳، تاریخ الطبری۱/۱۵۷، البدایة والنهایة۱/۲۷۴.

۵. سعید بن جبیر اسدی (م: ۹۵ ق) از راویان حدیث و از بزرگان اسلام در تفسیر و فقه است که توسط حجاج بن یوسف به قتل رسید. رک: المعارف ابن قتیبه/۴۴۳، الطبقات الکبری۶/۷۱۱، المنتظم۷/۶، الاعلام الزرکلی۳/۹۳.

محمّد بن عمرو، از ابوسلمه از ابوهریره روایت کند[۱] که رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در وی نفخ کرد، پس هر دو دست فرو گرفت و آدم را گفت: هر کدام که می‌خواهی بگیر و آن دیگر رها کن. آدم گفت: راست اختیار کردم. خدای تعالی باز گشود، صورت آدم و ذرّیتش در وی بود و اجل هر یك بر پیشانی وی نوشته بود، آدم اجل خود را هزار سال دید و در فرزندان خود قومی دید که نور از ایشان می تافت. گفت: یا رب! اینان چه قوم‌اند؟ گفت: انبیااند، از فرزندان تو، ایشان را به رسالت بفرستم. و حال آن بود که نور داود در میان ایشان از نورهای دیگر روشن‌تر بود، چون اجل داود بدید، چهل سال بود. گفت: خدایا! چرا عمر این کوتاه است؟ گفت: چنین نوشته‌ام. گفت: از عمر من شصت سال کم کن و در عمر او بیفزا. گفت: چنین کردم. چون آدم را نهصد و چهل سال تمام شد، ملك الموت آمد. آدم- علیه السّلام - گفت: تعجیل کردی و عمر من هنوز شصت سال مانده است. گفت: به پسر خود، داود بخشیدی. آدم انکار کرد، از بهر این فرزندان وی انکار کنند. و گویند: رسول گفت: از آن روز گواه و قباله بنهادند، و رسول بگریست و گفت: «**إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولا.**»[۲] و این حدیث‌ها، اگر چه در بعضی الفاظ مختلف اند در معانی متّفق اند بر آن که آدم انکار کرد و به عهد وفا نکرد و امانت نگه نداشت و در مکابره مبالغت نمود و تکذیب خدای تعالی و ملائکه کرد. و مثل این در شیاطین گفتن روا نباشد، فکیف در حقّ آدم صفی - صلوات الله علیه. امّا چون اعتقاد به اسلام نبُوَد، هر چه خواهند، توان گفت.

و گویند: ذرّیت آدم در روز میثاق با خدای تعالی نفاق کردند.

روایت کنند که چون خدای تعالی، آدم را- علیه السّلام - از بهشت بیرون آورد، پیش از آن که به زمین آمد، دست راست بر جانب راست آدم فرو مالید، ذرّیتی چند از آن جا بیرون آمدند، مانند درّ و لؤلؤ ابیض. ایشان را گفت: در بهشت روید به رحمت من، و دست چپ به جانب چپش فرو مالید، ذرّیتی چند بیرون آورد سیاه. گفت: اینان در دوزخ باشند

---

۱. در مورد این روایت رک: تاریخ الطبری۱/۱۵۵.

۲. قرآن کریم، الاحزاب (۳۳)/ ۷۲: ما امانت الهی و بار تکلیف را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، پس از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناك شدند ولی انسان آن را برداشت، راستی او ستمگری نادان بود.

و من باك ندارم، و معنی «وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ.»[۱] «وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ.»[۲] گویند: این است. بعد از آن ایشان را گفت: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ.»[۳] اصحاب یمین گفتند: به رغبت، بلی. و اصحاب شمال به نفاق گفتند: بلی، و در اخذ میثاق خلاف کنند. بعضی گویند: در زمین بود و بعضی گویند: در آسمان بود.

و روایت کنند از سعید بن عبد الحمید از مالك از زید بن انیسه از عبدالحمید بن عبدالرّحمن از مسلمة بن یسار الجهنی که از عمر پرسیدند، از معنی این آیت که: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ.»[۴] الآیه، گفت: از رسول - صلی الله علیه و آله - شنیدم که گفت: خدای تعالی دست راست به پشت آدم فرو مالید و ذرّیت او بیرون آورد، و گفت: اینان را از بهر بهشت آفریدم و از برای عمل صالح، دیگر دست چپ بر پشتش مالید و ذرّیتی چند بیرون آورد، گفت: اینان را از برای دوزخ آفریدم و از بهر عمل اهل دوزخ. مردی گفت: یا رسول الله! عمل کی فایده دارد؟ گفت: خدای تعالی چون بنده را از بهر بهشت آفریده باشد، او را بر عمل اهل بهشت دارد و چون بنده را از بهر دوزخ آفریده باشد، او را بر عمل اهل دوزخ دارد. و عمر گفت: خدای تعالی ذرّیت آدم را در وادی [دحناء][۵] از پشت آدم بیرون آورد.[۶]

---

۱. قرآن کریم، الواقعه (۵۶)/ ۲۷: و یاران راست، یاران راست کدامند.

۲. قرآن کریم، الواقعه (۵۶)/ ۴۱: و یاران چپ کدامند یاران چپ.

۳. قرآن کریم، الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۱۷۲: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُواْ بَلَى شَهِدْنَا أَن تَقُولُواْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ، و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم گفتند چرا گواهی دادیم تا مبادا روز قیامت بگویید ما از این امر غافل بودیم.

۴. قرآن کریم، الاعراف (۷)/ ۱۷۲. رک: پاورق قبلی.

۵. اساس، مولوی ۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: وادی وجناة. آستانه ۱۰۵۰: وادی جناة.

۶. «حدثنا ابراهیم بن سعید الجوهری، قال: حدثنا روح بن عباده و سعد بن عبد الحمید بن جعفر، عن مالك بن انس، عن زید بن ابی انیسه، عن عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب، عن مسلم بن یسار الجهنی، ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه سئل عن هذه الآیة: «و إذ أخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم»، فقال عمر: سمعت رسول الله ص قال: ان الله خلق آدم ثم مسح علی ظهره بیمینه و استخرج منه ذریه، فقال: خلقت هؤلاء للجنة و بعمل اهل الجنه یعملون، ثم مسح علی ظهره فاستخرج منه ذریه فقال: خلقت هؤلاء للنار و بعمل اهل النار یعملون، فقال رجل: یا رسول الله، ففیم العمل؟ قال: ان الله تبارك و تعالی إذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنه، حتی یموت علی عمل من عمل اهل الجنه فیدخله الجنه، و إذا خلق العبد للنار استعمله ←

بدان که این قوم در این حدیث اصول مذهب خود اثبات کردند. اوّل تشبیه، که خدای تعالی را دست راست و چپ گفتند. دوّم جبر، که خدای تعالی کفر در یکی آفریند و در ازل تقدیر کند و از او آن کفر خواهد و او را قدرت بر ایمان ندهد و ایمان از او نخواهد و ابدش در دوزخ کند و او را عذاب می‌کند. سیّوم آن که روا باشد که خدای تعالی عبث کند و رسل و انبیا فرستد به قومی که کفر در ایشان آفریده بود و از ایشان کفر خواهد و ایشان را به جبر بر عمل اهل کفر داشته باشد و قدرت ایمان نداده باشد و نخواهد که ایشان هر گز ایمان آورند. انبیا را فرماید، بروید و این قوم را بگوئید تا خلق من و آن چه من در ایشان آفریدم، بگردانند، و عمل کفّار که من در ایشان آفریدم، نکنند و عمل اهل ایمان که من از ایشان نمی خواهم و ایشان را قدرت آن ندادم، بکنند و اگر نکنند شما ایشان را بکشید و مال و زن و فرزند ایشان شما را حلال بود. هر که را مثقال ذرّه ای عقل بود، داند که مُرسِل و مُرسَل هر دو جاهل باشند، و مُرسِل چنین صانعی را نشاید و نه مُرسَل چنین رسولی را شاید و هر که این جایز دارد، او را از اسلام هیچ نصیب نبُوَد، تعالی الله عمّا یقول الکفرة الفجرة.

و گویند: نوح - علیه الصلوة والسّلم - خمر خورد.

از جمله‌ی کفر ایشان؛ گویند: خمر خورده بود، مست شد و خفته بود، عورتش پیدا شد، حام بدید، بخندید و برادران دیگر را خبر کرد، سام چون آن بدید، جامه ای بر گرفت و بر عورت نوح انداخت. نوح چون بیدار شد و از آن حال خبر یافت، بر سام دعا کرد و گفت: فرزندان

← بعمل اهل النار حتی یموت علی عمل من عمل اهل النار فیدخله النار. و قیل: انه أخذ ذریه آدم ع من ظهره بدحنا.» (تاریخ‌الطبری۱/۱۳۵)، «حدثنا أبو زرعة ثنا عثمان بن أبی شیبة ثنا جریر عن عطاء عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال: أهبط آدم - علیه السلام - إلی أرض یقال لها دحنا بین مکة و الطائف.» (تفسیر القرآن العظیم (ابن أبی حاتم)۱/۸۹)، «حدثنا علی بن الحسین ثنا المقدمی ثنا عمران بن عیینة عن عطاء بن السائب عن سعید بن جبیر عن ابن عباس: إن اوّل ما أهبط الله آدم إلی الأرض أهبطه بدحنا، أرض بالهند.» (تفسیر القرآن العظیم (ابن أبی حاتم)۱/۸۹)، «دَحْنَا: بفتح اوّله، و سکون ثانیه، و نون، و ألفه یروی فیها القصر و المد: و هی أرض خلق الله تعالی منها آدم، قال ابن إسحاق: ثم خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم، حین انصرف عن الطائف إلی دحنا حتی نزل الجعرانة فیمن معه من الناس فقسم الفیء و اعتمر ثم رجع إلی المدینة، و هی من مخالیف الطائف، و الدحن فی اللغة: السمین العظیم البطن، و دحنا مؤنثة.» (معجم البلدان۲/۴۴۲)، « فی حدیث ابن جبیر، و فی روایة عن ابن عباس: خلق الله آدم من دَحْنَاء و مسح ظهره بنعمان السّحاب. دَحْنَاءُ: اسم أرض، و یروی بالجیم. و قد تقدّم.» (النهایة فی غریب الحدیث۲/۱۰۶)، «و قیل عن ابن عبّاس أیضا: إنّه أخذ علیهم المیثاق بدحنا، موضع.» (الکامل فی التاریخ۱/۴۱) همچنین رک: البدایة والنهایة۱/۸۰.

حام بندگان فرزندان تو باشند.[۱] سبحان الله! امیرالمؤمنین روایت کند، از رسول - صلوات الله علیهما - که گفت: خمر حرام است بر زبان جمله‌ی انبیا و نوح شیخ المرسلین بود، خمر خورَد و مست شود، به صفتی که عورتش ظاهر شود و خلق می بینند. عجب بی دیانت قومی اند، و این حکایت، ابوحاتم رازی از اصحاب شافعی در کتاب الزّینة[۲] نقل کرده است از اصحاب ابوحنیفه.

و گویند: نوح - صلوات الله علیه - دعوی باطل کرد بر خدای تعالی و گواهی داد از بهر کنعان که از اهل نوح است و نه از اهل نوح بود. و خدای تعالی با نوح عتاب کرد و او را پند داد و حکم کرد به جهل نوح. حاشاه! و آن گه استغفار و توبه کرد و خدای تعالی قبول کرد، چنان که نوح گفت: «وَإِلاَّ تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُن مِّنَ الْخَاسِرِينَ.»[۳] و این چنان بود که خدای، نوح را وعده داد که قومش را هلاك کند و اهل نوح از ناجیان باشند، چون نوح در کشتی می نشست و اهل را در کشتی برد، خدای را گفت که کنعان از اهل من است و ظنّ نوح آن بود که جمله‌ی اهل ناجی خواهند بود. خدای تعالی گفت: او نه از اهل تو است، یعنی نه از آن اهل است که ناجی خواهند بود، بلکه او از هالکان است زیرا که کنعان کافر بود.

و از وهب بن منبّه[۴] روایت کنند که نوح- علیه السّلام - دعا کرد و خدای تعالی قوم وی

---

۱. این مطلب نقل شده از الزینه ابوحاتم رازی در تصحیح حسین بن فیض الله الهمدانی از "کتاب الزینة فی کلمات الاسلامیة العربیة" دیده نمی شود ولی داستان نقل شده در بالا به نقل از الزینه ابوحاتم رازی، در تورات (الاصحاح التاسع من سفر التکوین) نقل شده است. برطبق روایت تورات، سام و حام و یافث اسامی پسران نوح هستند و نژادهای سفید و سیاه و زرد از نسل سه فرزند نوح به وجود آمده اند و این روایت در منابع مختلف دیگر نیز مسطور است: رک: المعارف ابن قتیبه/۲۵: «و فی التوراة: إن نوحا لما خرج من السفینة غرس کرما، ثمّ عصر من ثمره خمرا، فشرب و انتشی و تعرّی فی جوف قبته. فأبصر حام أبو کنعان عورة أبیه، فأطلع علی ذلك أخویه، فأخذ سام و یافت رداء فألقیاه علی عواتقهما، و مشیا علی أعقابهما فواریا عورة أبیهما و هما مدبران. فاستیقظ نوح من نشوته و علم ما فعل به ابنه الأصغر، فقال: ملعون أبو کنعان، عبد عبید یکون لأخویه. و قال: مبارك سام، و یکثر الله اولاد یافث، و یحل فی مسکن سام، و یکون أبو کنعان عبدا لهما.» همچنین رک: تاریخ الطبری۱/۲۰۲، المنتظم۱/۲۴۷.

۲. ابوحاتم احمد بن حمدان بن احمد رازی (م: ۳۳۲ ق) مولف کتاب الزینة فی الکلمات الاسلامیة العربیة. رک: تبصرة العوام/۶۸-۶۹، تصحیح حاضر.

۳. قرآن کریم، هود (۱۱) قسمتی از آیه‌ی ۴۷: قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلاَّ تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُن مِّنَ الْخَاسِرِينَ، گفت پروردگارا من به تو پناه می برم که از تو چیزی بخواهم که بدان علم ندارم و اگر مرا نیامرزی و به من رحم نکنی از زیانکاران باشم.

۴. ابو عبدالله وَهْب بن مُنَبِّه (م: ۱۱۴ ق). رک: تبصرة العوام/۵۶، تصحیح حاضر.

را هلاك کرد به غرق، پشیمان شد بر آن دعا کردن و پانصد سال بر آن می گریست و از بعد این گریه، نوح نام او کردند و پیش از آن نام او عبد الاعلی بود و گویند: وهب گفت: پناه می گیرم به خدای از فعلی که عاقبت آن ندامت بود و پدر شما نوح خشم گرفت و دعا کرد، بعد از آن پشیمان شد در وقتی که پشیمانی سود نداشت. و جماعتی از متصوّفه گویند: نام نوح [یشکر][۱] بود.[۲] و قومی از ایشان گویند: سمك بن لمك.[۳] و او می گذشت، سگی زشت دید، گفت: عظیم زشت است. سگ به آواز آمد، گفت: عیب نقّاش می کنی یا از نقش.[۴] وی را معلوم شد که خطا گفت. نوحه می کرد، آن گه نام وی، نوح کردند.[۵] بدان که این حکایت بر خلاف قرآن است، اوّل آن که چند جای در قرآن می گوید که نام او نوح بود، پیش از آن که دعا کرد، چنان که گفت: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ.»[۶] دیگر می گوید که قوم نوح او

---

۱. اساس، آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: شرکر. مولوی ۵۰: بشر. نجف ۸۰، رشت ۱۱۱: یشکر

۲. ابوالقاسم قشیری در شرح الأسماء الحسنی/۱۸۰ می نویسد: «و فی خبر مسند أن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال: رحم الله أخی نوحا، کان اسمه یشکر، و لکن لکثرة بکائه علی خطیئته أوحی الله إلیه: یا نوح کم تنوح؟ فسمی نوحا، فقیل: یا رسول الله أی شیء کانت خطیئته؟ فقال: إنه مر بکلب فقال فی نفسه: ما أقبحه، فأوحی الله إلیه: یا نوح، اخلق أنت أحسن من هذا.» همچنین رک: لطائف الاشارات۲/۵۷۵: «و فی الخبر أن نوحا کان اسمه یشکر و لکثرة ما کان یبکی أوحی الله إلیه: یا نوح.»، کشف الاسرار و عدة الابرار۶/۴۴۲: «نوح را نام یشکر بود لکن از بس که بگریست و در طلب رضاء حق نوحه کرد و زاری، وحی آمد از حق جل جلاله که: یا نوح کم تنوح.»، تفسیر مفاتیح الغیب ۲۳/۲۷۰: «قال قوم: إن نوحا کان اسمه یشکر، ثم سمی نوحا لوجوه.»

۳. «نام نوح سمك بن لمك بود و گفته‌اند سامك بن لامك بود. وی را نوح گفتند لکثرة ما ناح علی قومه. و آن آن بود که وقتی ابلیس او را گفت از پس هلاکت قوم او «ای پیر، ترا بر من حقی بزرگ افتاد و آن آن است که تو این همه خلق را به یك دعا که بر ایشان بکردی از خیل من گردانیدی تا با خویشتن به دوزخ برم، گر من ایشان را به دوزخ بایستی بردن به جهد خویش مرا بسی رنج رسیدی». نوح پشیمان گشت چندان نوحه بکرد بر ایشان که او را نوح نام کردند. و گفته‌اند که او را نوح گفتند لکثرة ما ناح علی نفسه. و آن آن بود که وقتی سگی را فرخست کرد، آن سگ با وی به سخن آمد گفت «تو پیغامبر خدای باشی نکو بود که آفریده خدا را زشت گویی؟ نوح چندانی بدان سخن بر خویشتن بگریست که او را نوح نام کردند.» (تفسیر سور آبادی۲/۷۵۸)

۴. تعبیر عیب نقّاش کردن را سنایی غزنوی نیز به کار برده است: «ابلهی دید اشتری به چرا / گفت نقشت همه کژ است چرا / گفت اشتر که اندرین پیکار /عیب نقاش می کنی هش دار / در کژیم مکن به عیب نگاه / تو زمن راه راست رفتن خواه / نقشم از مصلحت چنان آمد / از کژی راستی کمان آمد / تو فضول از میانه بیرون بر / گوش خر در خور است با سر خر.» (حدیقة الحقیقة و شریعة الطّریقة /۸۳)

۵. بطیطی ۱۲۵۶: - و جماعتی از متصوّفه گویند: نام نوح یشکر بود... آن گه نام وی، نوح کردند.

۶. قرآن کریم، الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۵۹: لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُواْ اللّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّيَ أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ، همانا نوح را به سوی قومش فرستادیم، پس گفت ای قوم من خدا ←

را گفتند: «**يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا.**»[۱] پس باطل شد که او را آن وقت نوح خوانند که قوم غرق شدند، و بعد از آن پانصد سال بگریست. دیگر آن که ندامت نوح از دو حال بیرون نباشد، یا قوم مسلمان بودند و نوح دعا کرد تا غرق شدند و این کفری عظیم باشد که شیخ المرسلین کند تا عالم طوفان بگیرد و چندین هزار مسلمان هلاك شوند و اگر کافر بودند، نشاید که نوح ندامت خورد بر هلاك دشمنان خدای و نیز نشاید که خدای تعالی از میان خلق کسی را برگزیند که فعلی کند که او را پانصد سال بر آن باید گریستن و خدای تعالی گفت: «**إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا.**»[۲] و وهب پناه گیرد به خدای از فعل کسی که خدای او را برگزیده باشد.

بدان که این قوم را عادت آن است که همیشه فواحش و عثرات بر انبیا و رسل و ملائکه بندند و غرضشان آن بود تا اگر کسی گوید؛ ایشان را که مقتدایان شما زلّات و کبایر کردند و سجده‌ی بت، گویند: انبیا نیز کردند و از ایشان کبایر صادر شد و اَخباری چند در این معنی وضع کرده باشند که در آن فضایح ایشان ظاهر شود.

و گویند: ابراهیم- صلوات الله علیه - چون شب آمد و زهره بدید، گفت: این خدای من است، چون ماه برآمد، از آن اعتقاد بگشت و گفت: قمر خدای من است، چون آفتاب برآمد، گفت: این بزرگ‌تر است، این خدای من است، و ابراهیم در آن حال مشرك بود و خدای را جسم می دانست. والعجب که مشرکان که بت می پرستند، گویند: «**مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللهِ**»[۳] و می گوید: «**وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ**»[۴] اگر از

← را بپرستید که برای شما معبودی جز او نیست، من از عذاب روزی سترگ بر شما بیمناکم.

۱. قرآن کریم، هود (۱۱) قسمتی از آیه‌ی ۳۲: قَالُواْ يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ، گفتند ای نوح واقعا با ما جدال کردی و بسیار هم جدال کردی، پس اگر از راست گویانی آن چه را از عذاب خدا به ما وعده می دهی، برای ما بیاور.

۲. قرآن کریم، آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۳۳: إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ، به یقین خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است.

۳. قرآن کریم، الزمر (۳۹) قسمتی از آیه ی۳: أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ اوْلِيَاء مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللهِ زُلْفَى إِنَّ اللهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ، آگاه باشید آیین پاك از آن خداست و کسانی که به جای او دوستانی برای خود گرفته‌اند به این بهانه که ما آن‌ها را جز برای این که ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیك گردانند نمی‌پرستیم البته خدا میان آنان در باره آن چه که بر سر آن اختلاف دارند داوری خواهد کرد در حقیقت خدا آن کسی را که دروغ پرداز ناسپاس است هدایت نمی کند.

۴. قرآن کریم، لقمان (۳۱) قسمتی از آیه‌ی ۲۵ : وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ، و اگر از آن‌ها بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است مسلما خواهند ←

ایشان پرسی که آسمان‌ها و زمین که آفرید؟ گویند: خدای. و ابراهیم خلیل الرّحمن اعتقاد کند که زهره یا قمر یا شمس، خدای و پروردگار است، پناه گیرید به خدای از اعتقاد های چنین.

و گویند: ابراهیم - صلوات الله علیه - شك کرد، در آن که خدای تعالی قادر بُوَد بر مرده زنده کردن یا نه؟ از بهر این گفت: «**أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ اوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي.**»[1] گفت: به من نمای که مرده چگونه زنده کنی؟ گفت: تو بدان ایمان نداری؟ گفت: بلی، و لکن می خواهم که دلم را طمأنینه حاصل شود. و بر صحّت این تأویل فاسد، حدیثی وضع کردند. گفتند: زهری[2] روایت کند از ابوسلمه از ابوهریره از رسول - صلی الله علیه و آله - که گفت: من به شكّ اولاترم از پدر من ابراهیم، و گفت: رحمت بر لوط باد که او پناهگاه یافت و گفت: «**لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ.**»[3] و رسول گفت: اگر مرا بدان خوانند که یوسف را خواندند، من اجابت کنم.[4]

بدان ای برادر که چند کفرها اضافت با رُسُل کردند: اوّل آن که ابراهیم شك کرد در آن که خدای تعالی قادر بُوَد بر مرده زنده کردن یا نه. دوّم آن که خدای تعالی او را گفت:

← گفت: خدا، بگو ستایش از آن خداست ولی بیشترشان نمی‌دانند.

۱. قرآن کریم، البقره (۲) قسمتی از آیه‌ی ۲۶۰: إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ اوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ، و یاد کن آن گاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟ فرمود: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا، ولی تا دلم آرامش یابد. فرمود: پس، چهار پرنده برگیر، و آن‌ها را پیش خود، ریز ریز گردان؛ سپس بر هر کوهی پاره‌ای از آن‌ها را قرار ده؛ آن گاه آن‌ها را فرا خوان، شتابان به سوی تو می‌آیند، و بدان که خداوند توانا و حکیم است.

۲. محمّد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهری معروف به ابن شهاب زهری (م: ۱۲۴ ق) از اوّلین کسانی است که حدیث تدوین کرده است. رک: الطبقات الکبری۲/۲۹۶، الاعلام الزرکلی۷/۹۷.

۳. قرآن کریم، هود (۱۱)/ ۸۰: قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ، لوط گفت: کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم.

۴. الأسماء و الصفات/۶۸۸: «عن ابن شهاب عن أبی سلمة بن عبد الرحمن و سعید بن المسیب عن أبی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال: نحن أحق بالشك من إبراهیم إذ قال له ربه اوَلم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی، و یرحم الله لوطا لقد کان یأوی إلی رکن شدید، و لو لبثت فی السجن ما لبث یوسف لأجبت الداعی.»، همچنین رک: جامع البیان فی تفسیر القرآن۱۲/۱۳۹: «حدثنا ابن وکیع، قال: ثنا محمّد بن بشر، قال: ثنا محمّد بن عمرو، قال: ثنا أبو سلمة، عن أبی هریرة قال: قال النبی صلی الله علیه و سلم:" لو لبثت فی السجن ما لبث یوسف ثم جاءنی الداعی لأجبته.»

تو بدین ایمان نداری، گفت بلی و لیکن می خواهم که دل من ساکن شود، چون سکون دل نباشد، ایمان درست نبود، و چون ایمان درست نبود گفت: من بدین ایمان دارم، دروغ گفته باشد. سیّوم آن که گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: من به شكّ اولاترم از پدرم ابراهیم، یعنی چون ابراهیم شك کرد در قدرت خدای تعالی، من اولاتر که شكّ کنم، پس رسول هم به شكّ بود که خدای بر مرده زنده کردن قادر است یا نه. چهارم آن که رسول گفت: خدای بر لوط رحمت کناد که او را پناهگاه و قوّت بود و گفت: ندارم یعنی دروغ گفت، و آن چه خدای از قول لوط گفت: «لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ.»[1] لوط خلاف گفت و او را قوّت آن بود. پنجم آن که رسول گفت: اگر مرا بدان خوانند که یوسف را خواندند، من اجابت کنم یعنی آن که یوسف را به زنا خواندند، اگر مرا بدان خوانند، من اجابت کنم و از زنا احتراز نکنم، پس یوسف بهتر بود از رسول ما که یوسف از زنا احتراز کرد و او گوید، من نکنم و خدای تعالی می گوید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ.»[2] خدایا تو در هر دمی صد هزار لعنت فرست بر آن کس که در حقّ انبیا و رسل- علیهم السلام - چنین اعتقاد دارد.

و روایت کنند از عکرمه[3] که او گفت: از ابن عبّاس - رضی الله عنه - از رسول- علیه السّلام - که او گفت: ابراهیم- صلوات الله علیه - سه دروغ گفته است و خدای تعالی او را بدان مؤاخذه نکند: اوّل آن که چون بتان را بشکست، او را گفتند: تو کردی. گفت: بت بزرگ‌تر کرد و ابراهیم کرده بود. دوّم آن که نظر در نجوم کرد، گفت: من بیمارم. گویند: ابن عبّاس گفت: به خدای که نبود. سیّوم آن که گفت: ساره خواهر من است و زنش بود.[4] بدان

---

۱. - قرآن کریم، هود (۱۱)/ ۸۰: قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ، لوط گفت: کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه گاهی استوار پناه می جستم.

۲. - قرآن کریم، الحجرات (۴۹) قسمتی از آیه‌ی ۱۳: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ، ای مردم ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را ملت ملت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست بی تردید خداوند دانای آگاه است.

۳. - عِكْرِمة البَرْبَرِی (م: ۱۰۵ ق) عکرمة بن عبد الله بربری مدنی، أبو عبد الله، مولی عبد الله بن عباس. رک: الأعلام الزرکلی۴/۲۴۴، تاریخ‌الإسلام۷/۱۷۴.

۴. - الإیضاح/۳۱: «و رووا أنّ ابراهیم الخلیل علیه السّلام کذب ثلاث کذبات.»، الکشف و البیان عن تفسیر القرآن۸/۱۴۸: «روی عن النبی (علیه السلام) أنه قال: «لقد کذب إبراهیم ثلاث کذبات، ما منها واحدة إلّا و ←

که هر گه کِه روا بود که رسول سه دروغ بگوید، بیش از سه هم روا بود و چون دروغ بر وی روا بود، نه معصوم باشد و چون معصوم نباشد، بر قول وی اعتماد نباشد، پس فرستادن رسول به خلق که قول او حجّت نبود، عبث باشد و عبث بر حکیم جایز نبود. و این معنی از ایشان عجب نباشد، از بهر آن که عطوی[۱] از شاگردان ابوالحسن اشعری گوید: دروغ بر خدای تعالی جایز بود، چنان که از پیش یاد کردیم، و چون دروغ بر خدای روا بود، به طریق اولاتر که بر انبیا جایز باشد، پس اعتماد نه بر قول خدای باشد و نه بر قول رسولان، تعالی الله عمّا یقول الملحدون علوّا کبیرا.

بدان که، آن چه گویند: ابراهیم- صلوات الله علیه - اعتقاد کرد که زهره خدا است، دروغ می گویند، بلکه قوم زمان ابراهیم، بعضی زهره را سجود می کردند و بعضی مشتری را و بعضی ماه را و بعضی آفتاب را. ابراهیم- علیه السّلام - بر طریق انکار، چون کواکب بدید، گفت: «**هذا رَبی.**»[۲] این خدا است، یعنی این نه خدا است و صانعی را نشاید. و غرضش تنبیه قوم بود و آن چه خدای تعالی را گفت: مرا بنمای که مرده چون زنده کنی و خدای گفت: ایمان بدان نداری؟ گفت: بلی، امّا سکون دل می طلبم. راست گفت و ابراهیم را یقین بود که خدای قادر است بر احیای موتی، از بهر آن طلب این معنی می کرد که خدای تعالی ابراهیم را- علیه السّلام - خبر داده بود که من کسی را خلیل و دوست خواهم گرفت و علامتش آن بود که بر دست وی مرده زنده گردانم. ابراهیم را خاطر افتاد که آن شخص ابراهیم خواهد بود، این معنی از خدای تعالی طلب کرد تا بداند که خلیل او خواهد بود یا دیگری. و آن چه گفت: «**اوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلی.**»[۳] یعنی من ایمان دارم بر آن که تو قادری بر احیای موتی و لکن

← هو بماحل و ناصل بها عن دینه: قوله: إِنِّی سَقِیمٌ، و قوله: بَلْ فَعَلَهُ کَبِیرُهُمْ و قوله لسارة: هذه أختی». همچنین رک: معالم التنزیل فی تفسیر القرآن۳/۲۹۳، مفاتیح الغیب۲۲/ ۱۵۶.

۱. - أبوعبد الرحمن محمّد بن عطیه، عطوی (م: ۲۵۰ ق). رک: تبصرة العوام/۲۸۷، تصحیح حاضر.

۲. - قرآن کریم، الانعام (۶) قسمتی از آیه‌ی ۷۶: فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأَی کَوْکَبًا قَالَ هَذَا رَبِّی فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لا أُحِبُّ الآفِلِینَ، پس چون شب بر او پرده افکند ستاره‌ای دید گفت این پروردگار من است و آن گاه چون غروب کرد، گفت: غروب کنندگان را دوست ندارم. و همچنین الانعام، آیات ۷۷ و ۷۸.

۳. - قرآن کریم، البقره (۲) قسمتی از آیه‌ی ۲۶۰: إِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتَی قَالَ اوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَی وَلَکِن لِّیَطْمَئِنَّ قَلْبِی قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَی کُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتِینَكَ سَعْیًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ، و یاد کن آن گاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می کنی؟ فرمود: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا، ولی تا دلم آرامش یابد. فرمود: پس، چهار پرنده ←

می‌خواهم که مرا سکون دل حاصل شود بر آن که من خلیل تو خواهم بود.

و آن چه گویند که رسول گفت که ابراهیم سه دروغ بگفت، این محال است و هرگز رسول این نگوید و سخن، هر سه راست بود، امّا آن که بتان را بشکست و گفت: «**بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ.**»[1] شرط کرد که اگر ایشان سخن می توانند گفتن، بزرگ ایشان کرده باشد و غرضش تنبیه ایشان بود که چون بتان جمادند و سخن نمی‌توانند گفتن، صانعی را نشایند. و آن چه گفت من رنجورم، خدای تعالی، ابراهیم را- علیه السّلام - بر اسرار نجوم اطّلاع داده بود، چنان که گفت: «**وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ.**»[2] استاره‌ی معیّن می دانست که چون استاره به درجه‌ی طالع ابراهیم می رسید، رنجور می شد، چون نظر کرد، آن استاره در آن وقت به درجه‌ی طالع وی خواست رسیدن، ابراهیم گفت: «**إِنِّي سَقِيمٌ.**»[3] یعنی من این ساعت رنجور خواهم شد. و آن چه گفت: ساره خواهر من است، راست گفت، خدای تعالی می فرماید: «**إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ.**»[4] مؤمنان همه برادر و خواهر یکدیگرند و نیز ساره دختر عمّ ابراهیم بود و دختر خاله وی بود و خواهر لوط بود - صلوات الله علیهم. چون دختر عمّ و خاله بود، اگر چه زنش بود از بهر قرابت نزدیك گفت: خواهر من است. و حدیث عکرمه از ابن عبّاس دروغ است.

و گویند: موسی - علیه الصّلاة و السّلام - عصیان کرد و خون به ناحقّ بریخت و چون قتل کرد، گفت: این فعل شیطان بود و نزد ایشان نه موسی و نه شیطان را در قتل قبطی هیچ تأثیر نیست، بلکه قتل قبطی به فعل خدای حاصل شد. ایشان را گوئیم: از دو حال بیرون نبود، قبطی یا مؤمن بود یا کافر، اگر مؤمن بود نشاید که کلیم خدای، مؤمن کشد، و

← برگیر، و آن‌ها را پیش خود، ریز ریز گردان؛ سپس بر هر کوهی پاره‌ای از آن‌ها را قرار ده؛ آن گاه آن‌ها را فرا خوان، شتابان به سوی تو می‌آیند، و بدان که خداوند توانا و حکیم است.

۱. قرآن کریم، الانبیاء (۲۱) قسمتی از آیه‌ی ۶۳: قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ، گفت: نه، بلکه آن را این بزرگترشان کرده است اگر سخن می گویند از آن‌ها بپرسید.

۲. قرآن کریم، الانعام (۶)/ ۷۵: و این گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد.

۳. قرآن کریم، الصافات (۳۷) قسمتی از آیه ۸۹: فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ، و گفت من کسالت دارم.

۴. قرآن کریم، الحجرات (۴۹) قسمتی از آیه‌ی ۱۰: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ، در حقیقت مؤمنان با هم برادرند، پس میان برادرانتان را سازش دهید و از خدا پروا بدارید، امید که مورد رحمت قرار گیرید.

خدای می‌فرماید که هر که مؤمنی بکشد عمداً، همیشه در دوزخ بُوَد[۱]. و نیز قصاص قبطی از موسی استیفا نکردند، لازم بود که خدای تعالی در قیامت از موسی قصاص قبطی باز خواهد و اگر نخواهد ظلم بود. و اگر قبطی کافر بود، موسی به کشتن وی مطیع بود و غازی نه عاصی. اگر گویند: چون قبطی کافر بود، چرا گفت: «هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ.»[۲] یعنی این فعل من شیطانی بود نه رحمانی، گوئیم: هذا اشارت است و اشارت موسی- علیه السّلام - نه به فعل خویش بود بلکه اشارت به فعل قبطی می‌کرد یعنی فعل قبطی، فعل شیاطین بود، یعنی کافر بود، او را از این جهت کشتم.

و از سفیان بن عیینیه[۳] روایت کنند از زهری[۴] از عبدالله بن عبد ربّه از کعب الاحبار، که موسی- علیه السّلام - تیز بود و زود خشم گرفتی. چون از مناجات باز آمد و قوم گوساله می پرستیدند، لوحی که وحی و کلام خدای بر آن نوشته بود، از دست بینداخت و لطمه ای بر هارون زد و محاسن هارون برکند، و هارون را گفت: با من خیانت کردی و با ایشان موافق شدی و شریك ایشان شدی[۵] در گوساله پرستیدن. هارون بگریست و گفت: ایشان مرا خواستند کشت، چون موسی گریه‌ی هارون - علیهما السّلام - بدید، خشمش ساکن شد و دانست که بد کرد. آن گه گفت: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلأَخِي.»[۶] بدان که در این موضوع اثبات

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: خواهد بود.

۲. قرآن کریم، القصص (۲۸) قسمتی از آیه‌ی ۱۵: وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِن شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِن شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ، و داخل شهر شد بی آن که مردمش متوجه باشند، پس دو مرد را با هم در زد و خورد یافت، یکی از پیروان او و دیگری از دشمنانش بود. آن کس که از پیروانش بود بر ضد کسی که دشمن وی بود، از او یاری خواست. پس موسی مشتی بدو زد و او را کشت. گفت: این کار شیطان است، چرا که او دشمنی گمراه کننده و آشکار است.

۳. سُفْيَان بن عُيَيْنَة (م: ۱۹۸ ق) سفیان بن عیینة بن میمون الهلالی الکوفی، أبو محمّد. رک: الأعلام الزرکلی ۱۰۵/۳، الأنساب سمعانی ۴۴۰/۱۳، المنتظم ۶۶/۱۰.

۴. محمّد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهری معروف به ابن شهاب زهری (م: ۱۲۴ ق). رک: تبصرة العوام/۲۷۲، تصحیح حاضر.

۵. بطیطی ۱۲۵۶: از این جا تا ... هر که را در پیش تابوت داشتندی ... در ص ... ندارد: و لطم وجه اخیه هرون و اخذ بلحیة و قال له قد خنتنی و وافقت القوم انّ من تقدم التّابوت ...

۶. قرآن کریم، الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۱۵۲: قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ، موسی گفت: پروردگارا من و برادرم را بیامرز و ما را در پناه رحمت خود در آور و تو مهربان ترین مهربانانی.

ارتداد هارون- علیه السّلام - کردند که گوساله پرست شد، دگر اثبات خطای موسی - علیه السّلام. اگر موسی خطا گفت، آن چه نبیّ مرسل گفت که مرتدّ شدی، کفر بود و اگر راست گفت، هارون گوساله پرست شده باشد و هر کدام که مسلم دارند، از این دو حال کفر لازم شود.

و گویند: چون وقت وفات موسی بود، و ملك الموت آمد تا قبض روحش کند، بی دستوری در پیش موسی رفت. موسی- علیه السّلام - گفت: تو کیستی که بی دستوری در پیش من آمدی؟ گفت: من ملك الموت ام، مرا فرستادند که روح تو را قبض کنم. موسی- علیه السّلام - گفت: من رسول خدااام و هیچ وحی در این معنی به من نیامد و مرا از این خبر ندادند و خصومت کردند. موسی، ملك الموت را لطمه ای[1] زد، یك چشم ملک الموت کور کرد. و گویند این معنی حسن بن سمره روایت کند از حمّاد بن سلمه[2] از عمار بن ابی عمّار،[3] مولای بنی هاشم از ابوهریره که او گفت: رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: ملك الموت به ظاهر پیش مردم آمدی، تا آن وقت که نزد موسی- صلوات الله علیه - آمد و موسی او را لطمه‌ای زد و چشمش کور کرد. ملك الموت با نزد خدای تعالی رفت و گفت: خدایا بنده‌ی تو، موسی، چشم من کور کرد، و اگر نه آن بودی که او را کرامتی هست نزد تو، من او را برنجانیدمی. خدای، ملك الموت را گفت: نزد بنده‌ی من شو، موسی و بگو تا دست [بر پشت][4] گاو نهد، به عدد هر موی که زیر کف او باشد، وی را یک سال عمر باشد، این می‌خواهد یا [موت][5]؟ ملك الموت بیامد و وی را خبر داد. موسی- علیه السّلام - گفت: و بعد از این عمر چه خواهد بود؟ گفت: موت.[6] موسی گفت: عمر نمی خواهم. آن گه چیزی به بینی موسی باز نهاد، چون بوی آن بشنید، روح تسلیم کرد و از آن وقت که موسی این معاملت

---

۱. لطم: تپانچه زدن، سیلی زدن. (فرهنگ عمید)

۲ـ حمّاد بن سَلَمة بن دینار بصری (م: ۱۶۷ ق) ابو سلمه.

۳. عمار بن ابی عمار مکی (م: بعد از ۱۳۰ ق) مولی بنی هاشم که از أبی قتادة انصاری و أبی هریرة و ابن عباس و أبی سعید خدری و الکبار نقل حدیث کرده است و خالد الحذّاء و شعبة و معمر و حماد بن سلمة و دیگران از او نقل حدیث کرده اند. رک: تاریخ الإسلام۸/۱۸۲، الطبقات الکبری۱/۱۵۳، المنتظم۳/۱۷۸.

۴. اساس: - مولوی ۵۰، آستانه ۱۰۵۰، نجف ۸۰، رشت ۱۱۱: + بر پشت.

۵. اساس: - مولوی ۵۰، آستانه ۱۰۵۰، رشت ۱۱۱: + موت. نجف ۸۰: + مرگ.

۶. آستانه ۱۰۵۰: - موت.

مولوی ۵۰: - موسی- علیه السّلام - گفت: و بعد از این عمر چه خواهد بود؟ گفت: موت.

کرد با وی، پنهان [پیش][1] مردم می رود.[2]

تأمّل کن در این خرافاتشان و فساد اعتقاد در حقّ رسل و انبیا - صوات الله علیهم. اوّل آن که موسی مطیع فرمان خدای تعالی نشد. دوّم آن که لطمه ای زد و چشم ملك الموت کور کرد، اگر این معنی حقّ است، ایشان را لازم شود که روز قیامت، چون ملك الموت طلب قصاص کند و خدای، حقّ وی از موسی بستاند، موسی را- علیه السّلام - یك چشم بود. و آن چه گفتند از آن وقت که موسی او را لطمه زد، پنهان نزد مردم می رود، مگر از جهت آن چنین می کند که مبادا که دیگری وی را لطمه زند و چشم دیگرش کور کند، آن گه محتاج قائدی بود، و مع القصّه، به یقین دان که هر که به قیامت ایمان دارد، دروغ هایی چنین بر انبیا نبدد.

و از قتادة بن دعامة السَدُوسی[3] و او از روساء معتزله بود، روایت کنند که چون زلیخا قصد یوسف کرد و دَرِ خانه بر او ببست و یوسف عزم فجور کرد - حاشاه - و در آن رغبت نمود، ناگاه یعقوب را- علیه السّلام - دید، انگشت به دندان گرفته، گفت: یوسف تو را از انبیا می‌شمارند و تو قصد فجور و عمل سفها می کنی. و از سفیان عیینیه[4] روایت کند که او گفت: یوسف قصد زنا و فجور کرد و از زلیخا بدان موضع بنشست که زن از آن زن نشینند، که خَتنه ی[5] زنان کند.[6] و به روایتی دیگر در میان قدم های زن چنان بنشست که مرد نشیند،

---

۱. اساس: - مولوی۵۰ ، آستانه ۱۰۵۰، نجف ۸۰، رشت ۱۱۱: + پیش.

۲. «و رووا أنّ موسی بن عمران لطم ملك الموت فأعوره.» (الإیضاح/۲۹) «حدثنا ابو کریب، قال: حدثنا مصعب بن المقدام، عن حماد بن سلمه، عن عمار بن ابی عمار، مولی بنی هاشم، عن ابی هریرة، قال: قال رسول الله (ص): ان ملك الموت کان یاتی الناس عیانا حتی اتی موسی فلطمه ففقأ عینه، قال: فرجع فقال: یا رب، ان عبدك موسی فقأ عینی، و لو لا کرامته علیك لشققت علیه، فقال: ائت عبدی موسی، فقل له: فلیضع کفه علی متن ثور، فله بکل شعره وارت یده سنه، و خیره بین ذلك و بین ان یموت الان، قال: فأتاه فخیره، فقال له موسی: فما بعد ذلك؟ قال: الموت، قال: فالان إذا، قال: فشمه شمه قبض روحه. قال: فجاء بعد ذلك الی الناس خفیه.» (تاریخ الطبری ۴۳۴/۱)، همچنین رک: البدایة والنهایة۳۱۹/۱.

۳. قتادة بن دعامة السَدوسی، ابوالخطاب البصری (م: ۱۱۸ ق). رک: المعارف ابن قتیبه/۴۶۲، الانساب سمعانی۱۰۲/۷، الطبقات الکبری۱۷۱/۷، المنتظم۱۴۸/۷.

۴. سفیان بن عیینة بن میمون هلالی کوفی (م: ۱۹۸ ق). رک: تبصرة العوام/۳۵۱، تصحیح حاضر.

۵. خَفضِ الجواری یا خَتنه کردن زنان (خَتنه یا خَفض همان بریدن کمی از لاله آلت زنان است) سنّتی است که ظاهراً از قبل از اسلام مرسوم بوده است و در فقه اسلام خَتنه‌ی پسران واجب ولی خَتنه‌ی (خفض) دختران مستحب است. (رک: الکافی: باب خَفض الجواری).

۶. در بعضی از نسخه‌ها حقنه (حقنه: داورپی مایع که از طریق مقعد داخل روده‌ها کنند) آمده است: نجف ۸۰، گوهرشاد ۱۵۷۴، دایرة المعارف ۸۴۷ : بدان موضع بنشست که مردان با زن بنشینند در حال آن که حقنه‌ی زنان کنند.

در حال مجامعت با حلال خویش. و این حکایات جمله در تفسیرها یاد کرده باشند[۱] و این فواحش از تأویلات آیات قرآن استنباط کنند و بر انبیا و رسل ببندند، مذهب اهل سنّت و جماعت است و هر که خلاف این گوید: او را رافضی و مبتدع خوانند.[۲]

و در حقّ داود پیغمبر- صلوات الله علیه - گویند: داود، زن اوریا بن حیّان را دید و آن زن برهنه بود و غسل می کرد. داود بر او عاشق شد و این اوریا از اصحاب داود- علیه السّلام - بود و داود را از عشق آن زن قرار نبود. حیلتی اندیشید و اوریا را به غزا فرستاد و فرمود که در پیش تابوت ایستد و در شرع ایشان چنان بود که[۳] هر که را در پیش تابوت داشتندی، به هزیمت نتوانستی رفت یا ظفر یافتی یا کشته شدی و نشایستی که باز گردد. و چون داود بفرمود که اوریا در پیش تابوت دارند و اوریا کشته شد، داود- علیه السّلام - زن اوریا را زن کرد. گویند: خدای تعالی دو ملك بفرستاد تا او را بر آن گناه تنبیه کردند. داود برخاست و به گورستان رفت و آواز برداشت: گفت یا اوریا! گفتند: کدام اوریا می خواهی؟ گفت: اوریا بن حیّان. اوریا گفت: چه کار داری؟ داود گفت: مرا حلال کن. اوریا گفت: از چه؟ داود گفت: من زن تو را بدیدم و بر او عاشق شدم. چون تو را به غزا فرستادم، فرمودم که تو را در پیش تابوت دارند، چون تو کشته شدی، زنت را به زنی کردم. اوریا هیچ نگفت، بعد از آن چندان که داود آواز می داد، اوریا جواب نداد. داود بعد از آن می گریست تا آن که خدای توبه وی قبول کرد.[۴] این قصّه در تفسیر: «**وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ.**»[۵] یاد کنند. بنگر دلیری این قوم و قلّت دیانتشان تا کجاست که گویند: نبیّ مرسل و خلیفه‌ی خدا،

---

۱. آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: + و گویند معنی «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا.» این بود.

۲. آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: + بدان که معنی «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا.» آن است که زلیخا قصد کرد به زنا، و یوسف- علیه السّلام - قصد کرد به دفع آن و سخن گفتن آن کودک که در جامه‌ی یوسف نگاه کنید، اگر از پس دریده است، گناه زلیخا است و اگر از پیش، گناه یوسف است. و حال آن که از پس دریده بود، به معنی آن که قصد یوسف به فرار بود و دفع آن، بر این جمله شاهد عدل است نه خرافاتی که ایشان بر انبیاء بندند. اعاذنا الله من الجهل و العمی. اساس، نجف ۸۰ و رشت ۱۱۱ این قسمت راندارند.

۳. بطیطی ۱۲۵۶: - گفت: با من خیانت کردی و با ایشان موافق شدی ... تا اینجا.
متن بطیطی ۱۲۵۶ به این صورت است: و قال له قد خنتنی و وافقت القوم انّ من تقدم التابوت لا یجوز ان یهزم...

۴. قصّه‌ی داود به این صورت در منابع مختلفی نوشته شده ست: تفسیر القمی۲/۲۳۰، تاریخ یعقوبی۱/۵۲، مجمع البیان۸/۷۳۶، مفاتیح الغیب۲۶/۳۷۷. و به نظر می رسد به نقل از تورات است.

۵. قرآن کریم، ص (۳۸)/ ۲۱: و آیا خبر داد خواهان چون از نمازخانه او بالا رفتند، به تو رسید.

چنان که باری گفت: «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ.»[۱] بر زنی عاشق شد و قصد خون یکی کرد از امثال خویش، تا او را بکشتند و داود زنش را ببرد. اگر این معنی از شیوخ ایشان که به زرق و سالوس، ایشان را اوّلیاء می خوانند، اطلاق کنی و گوئی شیخ ابواسحاق[۲] یا ابوعلی سیرجانی[۳] یا ابوسعید ابوالخیر[۴] این معنی بکرد و زن یکی از مریدان خویش یا مسلمانی دیگر بدین طریق به خانه برد، گویند: کافر است و خونش مباح است که در حقّ اوّلیا این اعتقاد دارد. و چون ایشان در حقّ انبیا و رسل می گویند، اعتقاد اهل سنّت و جماعت است و ردّ آن رفض باشد.[۵]

و در سلیمان بن داود - صلوات الله علیهما - گویند و روایت کنند از ابوبکر هذلی[۶] از شهر بن حَوشَب[۷] در قصّه ای دراز،[۸] ما این قدر که مقصود است این جا یاد کنیم. گویند:

---

۱. قرآن کریم، ص (۳۸)/ ۲۶: يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ، ای داوود ما تو را در زمین خلیفه و جانشین گردانیدیم، پس میان مردم به حق داوری کن و زنهار از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند، در حقیقت کسانی که از راه خدا به در می روند به سزای آن که روز حساب را فراموش کرده‌اند، عذابی سخت خواهند داشت.

۲. به احتمال زیاد منظور از شیخ ابواسحاق، ابواسحاق ابراهیم بن محمّد بن ابراهیم بن مهران، معروف به استاد ابواسحاق اسفراینی (م: ۴۱۸ ق) است. رک: رک: تبصرة العوام/۲۸۹، تصحیح حاضر.

۳. به احتمال زیاد، حسن بن محمّد بن احمد، ابوعلی کرمانی سیرجانی (م: حدود ۴۸۰ ق). رک: الانساب سمعانی۳۴۲/۷ رقم ۲۲۳۶، تاریخ الاسلام۲۱۱/۳۴، المنتظم۷۷/۱۷ رقم ۳۷۲۵، نفحات الانس/۲۱۰.

۴. ابوسعید فضل الله بن احمد بن محمّد بن ابراهیم معروف به ابوسعید ابوالخیر (م: ۴۴۰ ق) از عارفان مشهور ایرانی. رک: مقدّمه‌ی اسرار التوحید، چاپ استاد محمّد رضا شفیعی کدکنی.

۵. مولوی ۵۰ و آستانه ۱۰۵۰: + بدان که ابن عبّاس روایت کند از رسول - صلّی الله علیه و آله - که گفت: شخصی بود و دختری داشت. داود - علیه السّلام - به خواستاری دختر فرستاد و اوریا بن حیّان نیز بدین شغل کس فرستاد و خواستاری کرد. آن شخص گفت: با وجود داود نبی، دختر به اوریا نتوان داد و دختر را به داود - علیه السّلام - داد. سبب این معامله خاطر اوریا رنجیده گشت. داود را بدین واسطه پشیمانی در خاطر آمد و استغفار کرد و این قصّه چنین بود و الّا کفر لازم شود و آن نشاید. اساس، بطیطی ۱۲۵۶، نجف ۸۰ و رشت ۱۱۱ این قسمت راندارند.

۶. ابوبکر هذلی، سلمی بن عبدالله سلمی بصری (م: ۱۶۸ ق). رک: تاریخ الاسلام۶۷۶/۹، المنتظم۲۳۶/۸.

۷. شهر بن حوشب رک: طبقات الکبری۳۱۲/۷، الاعلام الزرکلی۱۷۸/۳. درباره شهر بن حوشب بین علمای رجال و مؤلفین بسیار اختلاف است، جماعتی گویند او مورد اعتماد و اطمینان می‌باشند، و گروهی هم او را مردود می‌دانند، در تهذیب التهذیب تمام اقوال را درباره او گرد آورده است، شهر بن حوشب بنا بر قول واقدی در سال ۱۱۲ درگذشته است. (نقل از الغارات / ترجمه /۴۴۵)

۸. این قصه به نقل از وهب منبه و یا شهر بن حوشب، در منابع مختلف روایت شده است: کشف الاسرار و ←

سلیمان پیغمبر- صلوات الله علیه -[1] به غزا رفته بود در جزیره ای از جزایر عرب که آن را صَیدون خوانند، ملك آن جزیره را بکشت و دختر آن ملك را به غارت بیاورد و سلیمان او را عظیم دوست می داشت. از سلیمان درخواست تا از بهر وی تمثالی کنند بر صفت پدر وی. سلیمان- علیه السّلام - دیوان را بفرمود تا صورتی کردند مانند صورت آن ملك. چون آن تمثال بکردند، همه روز آن صورت را به جامه ها آرایش می داد و بوی های خوش بر وی می کرد و سلیمان می دید. بعد از آن، شیاطین، زن را گفتند: احترام پدر کن و او را عزیز دار. چون سلیمان بیرون رفتی، زن سجده‌ی آن صورت کردی. چون کنیزکان وی سجده کردن او دیدندی، ایشان نیز سجده‌ی صورت کردندی و گفتندی: این دین ملك و زن ملك است و چهل روز بر این حال سجده‌ی صورت می کردند و سلیمان نمی دانست. و بعد از قصّه ای دراز گویند: ملك سلیمان به سبب انگشتری بود و هر گه که سلیمان به وضو رفتی، انگشتری پیش زنی بنهادی که نام او امینه بود، وقتی چون به مستراح خواست رفتن، انگشتری پیش امینه بنهاد. در شب تاریك دیوی که او را نام صخر بود، بیامد و به امینه گفت: انگشتری من بده. زن پنداشت که سلیمان است، انگشتری به وی داد. چون سلیمان بیامد و طلب خاتم کرد، زن گفت: به تو دادم. سلیمان - علیه السلام - گفت: از خدای بترس، من تو را امین داشتم، با من خیانت مکن. زن گفت: تو از خدای بترس و چیزی که یک بار استدی، دگر طلب مکن. چون از این محاکات فارغ شدند، سلیمان نگه کرد، دیو را دید بر تخت نشسته، سلیمان بگریخت و مالك یك ساعت قوّت نبود و دیو چهل روز بر تخت سلیمان بنشست، به قدر آن ایّام که در خانه‌ی سلیمان بت پرستیده بودند. چون چهل روز تمام شد، قوم نزد آصف بن برخیا رفتند، گفتند: ای ولیّ خدا، سلیمان را چه بوده است که حکم هایی چند می کند خلاف آن که پیش از این می کرد. آصف گفت: من نیز عجب مانده ام و منکر این حکم‌ها ام، پیش زنانش روید و از ایشان تفحّص کنید. قوم پیش زنان رفتند و حال معلومشان کردند. زنان گفتند: ما نیز عجب مانده ایم که پیش از این هر گه کِه ما را حیض بودی، سلیمان با ما نزدیکی نکردی، و این ساعت نه در حیض ما را فرو می گذارند و نه در پاکی. صخر را چون

← عدة الابرار۳۴۹/۸، الکشف و البیان عن تفسیر القرآن۲۰۱/۸، معالم التنزیل فی تفسیر القرآن۶۸/۴، الجامع لاحکام القرآن۲۰۰/۱۶. ولی به نقل از ابوبکر هذلی دیده نشد.

۱. آستانه ۱۰۵۰: سلیمان پیغمبر صلوات الله علیه. مولوی ۵۰: سلیمان علی نبینا و علیه السلام.
این اصطلاح، علی نبینا و علیه السلام، در نسخه مولوی ۵۰، زیاد استفاده شده است.

این حال معلوم شد، دانست که او را بخواهند گرفت، بگریخت و انگشتری در دریا انداخت و به دریا فرو شد. سلیمان پیش ملّاحی آمد و خود را به اجرت به وی داد تا ماهی از کشتی به ساحل نقل می کند تا دو ماهی به وی دهد به اجرت. چون نقل ماهی‌ها به ساحل کرد و ماهی به وی دادند، یکی را به دو قرص بفروخت، پیش خود بنهاد. موج بیامد و یك قرص ببرد و یکی بماند. سلیمان آن ماهی بر گرفت و به خانه‌ی آن پیرزن رفت که شب به خانه‌ی او می بود. او را گفت: این ماهی را ببر، پز.[1] پیرزن چون شکم ماهی بشکافت، انگشتری یافت، چون سلیمان بیامد، پیرزن گفت: ای جوان این چیست که در شکم ماهی تو بود؟ چون سلیمان انگشتری دید، بگریست و خدای را سجده کرد. آن گه بیرون آمد، به هر درخت که می گذشت، شاخه‌ها فرو می گذاشت و همه‌ی چیزها سجده‌ی سلیمان می کرد. آن گه دیوان را به طلب صخر فرستاد، او را بیاوردند، بفرمود تا سنگی همچون حوضی بکندند، و صخر را در آن جا کرد و سنگی دیگر بر سر آن نهاد و به خاتم مهر کرد و در دریا انداخت و گفت: این زندان تو است تا روز قیامت. و این قصّه دراز است، ترك کردیم که آن چه مقصود بود، به آخر رسید.

بدان که چون تأمّلی شافی کنی، معلوم شود که هیچ فاحشه ای از فواحش نیست، از کفر و زنا و خمر خوردن و دروغ و نفاق و قتل و طمع در زنان دیگران کردن و سجده‌ی صنم کردن در خانه‌ی رسول و دیو را تمکین بر وطی زنان انبیا و رسل، که مفسّران اهل سنّت و جماعت آن را بر انبیا و رسل نبسته اند و در حقّ ایشان جایز ندارند، و از جهل و غباوت اندیشه نکنند که دیو چگونه با آدمی وطی تواند کردن و اگر این جایز و ممکن بودی، دیوان رها نکردی که یك دختر بکر به شوهر رفتی، بلکه همه‌ی دختران را دیو بکارت ببردی. و بر اصل ایشان شاید که شخصی به یکی گوید از قوم ایشان، تو از دیو به وجود آمده ای و مستوجب ملامت نباشد که جایز بود که پدرش حاضر نباشد و دیو با مادرش مواقعت[2] کند، آن شخص به وجود آید و این شخص که بدو گفت که تو از دیو به وجود آمدی، صادق باشد.

و گویند عزل انبیا - علیهم السلام - روا باشد.

روایت کند از ابوالقاسم عبدالرّحمن بن عبیدالله السمسار از شیوخ از میمون بن مهران

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: بپزند. نجف ۸۰: بپزید. مولوی ۵۰، رشت ۱۱۱: بپز.
بطیطی ۱۲۵۶: و قال لها اقلی لی من هذا السمک.

۲. مواقعة: با هم به جنگ و ستیز برخاستن، و نیز به معنی: همبستر شدن با زن. (فرهنگ عمید)

از ابن عبّاس که گفت: خدای تعالی چون موسی را به رسالت فرستاد، گفت: خدایا تو پروردگار بزرگی، اگر خواهی که همه طاعت تو دارند، همه فرمانبردار باشند و اگر خواهی که نافرمانی کنند، هیچ کس عصیان نکند. به موسی- علیه السّلام - وحی کرد که آن چه من کنم، از من نپرسند. موسی دگر از این سخن نگفت. چون خدای تعالی عزیر را به خلق فرستاد و تورات بدو فرستاد، بعد از آن که از میان بنی اسرائیل به آسمان برد، و از بهر این یهود گفتند: عزیر پسر خدا است، چون عزیر جاه و منزلت خود بدید، سؤال کرد چنان که موسی کرد. یعنی در قدر خطاب آمد، آن چه من کنم از من سوال نکنند. عزیر بر آن اختصار نکرد، بار دوّم بپرسید، خدای تعالی گفت: یا عزیر توانی که دی که گذشته، باز پس آری؟ گفت: نه. گفت: تو توانی که کیلی[1] پر از باد کنی؟ گفت: نه. گفت: همچنان که این نتوانی، نتوانی که از من سؤال کنی و من تو را بدین سؤال عقوبت نکنم الّا آن که نام تو از دیوان انبیا محو کنم. گویند: نام عزیر از دیوان انبیا محو کرد و عزیر رسول بود و خرافاتی چند یاد کند در تمامی این قصّه، ترك آن اولاتر. **و این حکایت از امالی محمّد بن محمّد بن زید[2] نقل کردیم و او روز یکشنبه سلخ ربیع الآخر در سال چهار صد و شصت و نه در مسجد سرّاجان در سرخس، این بر جماعت املا کرد و خلق بسیار، این از او بنوشتند.**

ای عجبا اگر ملکی خواهد که یکی از خواص او بر احوال رعیّت مطّلع باشد، البتّه عقل و ترتیب ملك اقتضا آن کند که یکی را برگزیند که داند که در کلّ احوال آن کند که رضای ملك بود و مصلحت ملک در آن باشد و اگر به خلاف این برگزیند، مردم او را عاقل و سزای پادشاهی ندانند. باری تعالی عالم است به کل اشیاء در ازل و گوید: «وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ.»[3] آن گه یکی را برگزیند و به خلق فرستد که فرمان وی نبرد و نامش از دیوان انبیا محو می باید کرد، تعالی الله عن اقوال الظّلمه. مرسِلی، رسولی فرستد که بعد از رسالت، نام وی از دیوان رسولان محو می باید کرد، آن مرسِل، حکیم و عالم نباشد و چون حکیم و عالم نبود، صانعی را نشاید. والسلام.

و از ابن عبّاس روایت کنند که عیسی - صلوات الله علیه - همه وقت گفتی: خدایا تو اگر کأس موت از کسی باز داری، از من باز دار. و گویند: بدین آن می خواست که او از مرگ

---

۱. کیل: پیمانه. (فرهنگ عمید)

۲. ابوالمعالی، محمّد بن محمّد بن زید علوی (م: ۴۸۰ ق). رک: تبصرة العوام/۷۹، تصحیح حاضر

۳. قرآن کریم، الدخان (۴۴)/ ۳۲: و قطعا آنان را دانسته بر مردم جهان ترجیح دادیم.

می ترسید و دنیا دوست می داشت و از آخرت می اندیشید، حاشا. اصحاب ابوحنیفه گویند: عیسی را- علیه السّلام - چون به آسمان می بردند، مست بود از نبیذ. **ابوحاتم رازی این حکایت در کتاب الزّینه**[1] **یاد کرده است.**

و گویند: یونس- علیه السّلام - خشم گرفت، چون خدای عذاب از ایشان برداشت، و از میان قوم بیرون شد و پنداشت که خدای قادر نیست. و باری تعالی او را در شکم ماهی باز داشت و محبوس کرد تا آن وقت که توبه کرد. پس ماهی را فرمود تا او را به ساحل انداخت. و مزخرفاتی چند در این معنی وضع کرده‌اند، در ذکر آن هیچ فایده نیست، و اگر خواهیم که هذیانات ایشان همه یاد کنیم، کتاب احتمال آن نکند.

امّا حال رسول - صلّی الله علیه و آله - الاخیار.

قومی از ایشان گویند: چهل سال بر دین جاهلیّت بود، چون خدای تعالی خواست که او را به رسالت فرستد، رهش نمود، چنان که خدای گفت: «**و وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى.**»[2]

و گویند: رسول - صلّی الله علیه و آله - زینب، زن زید بن حارثه را بدید، بر او عاشق شد و چون زید طلاقش داد، او را به زن کرد و عامّه‌ی ایشان گویند: فلان کس زید مظلوم است. آن بدش خواهند که رسول، نظر بر زینب افکند و زید را معلوم شد، زید از سر کراهیت زن را طلاق داد، پس زید مظلوم بود. و گویند: چون زید با زینب پیش رسول آمد که وی را طلاق دهد، رسول گفت: زن را نگه دار و طلاقش مده، آیت آمد: «**وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَاهُ.**»[3] گویند: اندرون رسول به خلاف ظاهر بود، یعنی در باطن می

---

۱. ابوحاتم احمد بن حمدان بن احمد رازی (م: ۳۳۲ ق) مولف کتاب الزینة فی الکلمات الاسلامیة العربیة. رک: تبصرة العوام/۶۸-۶۹، تصحیح حاضر.

۲. قرآن کریم، الضحی (۹۳)/ ۷: و تو را سرگشته یافت پس هدایت کرد.
مولوی ۵۰ و آستانه ۱۰۵۰: + بدان که ثعلبی روایت کند به اسناد صحیح که پیغمبر- صلوات الله علیه و آله وسلم - روزی از روزها، به تجارت رفته بود و در راه شب گیر کرده، شب ابر برآمد و تاریک گشت، از راه بیفتادند. باز حق تعالی هدایت ارزانی داشت و راه بدیشان نمود. چون وحی بدو آمد و او را از پیغمبران خود گردانید و دوست خود ساخت بر سبیل مودت. بر او منت نهاد و گفت: در چنان شب تاریک که از راه افتاده بودی، تو را راه نمودیم یعنی هر گز تو را فراموش نکردم و نکنم و حافظ و ناصر و معین تو منم و هیچ عاقل در این کار شک و گمان نکند.

۳. قرآن کریم، الاحزاب (۳۳) قسمتی از آیه‌ی ۳۸: وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ ←

خواست که طلاق دهد و در ظاهر به خلاف آن می گفت تا خدای تعالی آیت فرستاد و باطن رسول بر خلق آشکارا کرد. و بر تأکید این زندقه از حسن بصری[۱] امام المعتزله روایت کنند که او گفت: هیچ آیتی به رسول نیامد سخت تر از این، اگر رسول چیزی از وحی بپوشانیدی، این آیت ظاهر نکردی.[۲] و این حکایت به تقریر آن آوردند که باطن رسول بر خلاف ظاهر بود و ایشان را از دو چیز یکی لازم شود: امّا گویند که رسول نفاق می کرد - حاشاه - یا گویند: تقیّه می کرد و تقیّه نزد بیشترین ایشان نفاق است.[۳]

و از جمله‌ی کفرها که بر رسول - صلی الله علیه و آله - بندند، گویند: رسول نماز صبح می کرد روز آدینه، بعد از الحمد، سوره‌ی والنّجم می خواند، چون بدین جا رسید: «**أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى، وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى.**»[۴] شیطان در زبان رسول انداخت: تِلْكَ الْغَرانِيْقُ الْعُلى وَ انَّ شَفاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجى،[۵] این بتان معبود بزرگوارند و به شفاعت ایشان امید دارند، و گویند: رسول چون خوانده بود، معلومش شد که کفری گفت و چیزی در قرآن زیادت کرد که نه از قرآن بود، آن گه سجده‌ی سهو کرد و صحابه جمله با وی سجده کردند.[۶] بدان که این

← عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولًا، و آن گاه که به کسی که خدا بر او نعمت ارزانی داشته بود و تو نیز به او نعمت داده بودی، می گفتی همسرت را پیش خود نگاه دار و از خدا پروا بدار و آن چه را که خدا آشکار کننده آن بود در دل خود نهان می کردی و از مردم می ترسیدی با آن که خدا سزاوارتر بود که از او بترسی، پس چون زید از آن زن کام برگرفت و او را ترك گفت، وی را به نکاح تو درآوردیم تا در آینده در مورد ازدواج مؤمنان با زنان پسر خواندگانشان، چون آنان را طلاق گفتند، گناهی نباشد و فرمان خدا صورت اجرا پذیرد.

۱. حسن بصری، ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار بصری (م: ۱۱۰ ق). رک: تبصرة العوام/۳۰۷، تصحیح حاضر

۲. «قال الحسن - رضی الله عنه: ما أنزلت علیه آیة کانت أشد علیه منها، و لو کان کاتما شیئا من الوحی لکتمها.» (تفسیر القرآن العظیم (ابن أبی حاتم)۹/ ۳۱۳۶)، همچنین رک: جامع البیان فی تفسیر القرآن۲۲/ ۱۰، الجامع لأحکام القرآن۱۴/ ۱۸۸، الدر المنثور فی تفسیر المأثور۵/ ۲۰۲.

۳. در مورد ازدواج پیامبر با زینب بنت جحش، رک: اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان های انبیاء در تفاسیر قرآن/۴۶۵ - ۴۷۳: اسرائیلیات و داستان ازدواج پیامبر با زینب بنت جحش.

۴. قرآن کریم، النجم (۵۳)/ ۱۹ و ۲۰: به من خبر دهید از لات و عزی، و منات آن سومین دیگر.

۵. تِلْكَ الْغَرانِيْقُ الْعُلى وَ انَّ شَفاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجى!: غرانیق، جمع غرنوق، پرنده‌ای سفید رنگ و زیبا با گردنی دراز که به صورت استعاره برای بت‌ها به کار می رود. آن‌ها پرندگان زیبای بلند مقامی هستند و از آن‌ها امید شفاعت می رود.

۶. «فقام یصلی فقرأ وَ النَّجْمِ حتی بلغ أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى، تلك الغرانیق العلی و شفاعتهن ترتجی و مثلهن لا ینسی. فلما فرغ من ختم السورة سجد و سجد المسلمون و المشرکون.» (تفسیر القرآن ←

زندقه که ایشان وضع کرده‌اند، باطل است از سه وجه: اوّل آن که این قول، تِلْكَ الْغَرانِيْقُ الْعُلى، کفر است و هیچ مسلمان نگوید توبه از کفر به سجده‌ی سهو برخیزد. وجه دوّم آن که رسول - صلی الله علیه و آله - گفته است که هیچ وقت بنده به خدای نزدیك‌تر از حال نماز نبود، و چون در نماز، بنده به خدای نزدیك‌تر بود و رسول - مع جلالت قدرته - در نماز، دیو، کفر در قرائت وی اندازد، امکان دارد که در وقت آن که وحی به خلق می رسانید، دیو، کفر در قرائت او انداخته باشد و رسول آن خوانده و کاتب الوحی آن نوشته بود و در این طریق، اولاتر بود، از بهر آن که در نماز مناجات با خدای می کند، چنان که رسول گفت: المصلّی یناجی ربّه، و در حال ادای وحی مناجات با خلق می کند، پس بر قرآن اعتماد نشاید کردن. وجه سوّم آن که ایشان دعوی کنند که رسول گفت: شیطان از سایه‌ی عمر بگریزد و شكّ نیست که سایه نه شخص بود، پس رسول را نزد خدای چندان وقع و بزرگی نیست که آن عمر، زیرا که شیطان از سایه‌ی عمر بگریزد، اگر عمر جُنُب بود و اگر پاك، و در نماز، کفر در قرائت رسول اندازد، پس عمر نزد خدای بزرگوارتر بود از رسول - صلی الله علیه و آله. بدان که بر هیچ عاقل که تأمّل کند، پوشیده نماند که این دعوی ایشان باطل و محال و موضوع است، امّا عادت این قوم چنان است که هر گه چیزی یابند از افعال و اقوال شیوخ که محلّ اعتراض بود، زیادت از آن وضع کنند و بر رسول - صلی الله علیه و آله - یا بر دیگر انبیا- علیهم السلام - بندند و احتراز از کفر و غیر کفر نکنند، تا اگر کسی بر آن اعتراض کند، گویند: از رسل نیز زیادت از این به وجود آمده است - حاشا هم عن ذلك. و این حکایت از بهر آن وضع کرده‌اند که ایشان روایت کنند که روزی عمر خطّاب نماز بامداد بکرد، چون سلام باز داد، گفت: ای قوم! شما اعادت نماز کنید که من جُنُب بودم، به سهو نماز کردم. عمر به غسل کردن رفت و صحابه نماز با سر گرفتند، چون اخفای این حال نتوانستند کرد، از تشنیع ترسیدند که خصم گوید: کسی که در مسجد رسول - صلی الله علیه و آله - نماز جماعت کند و او جُنُب بود، جایز باشد که اکثر اوقات، جُنُب نماز کرده بود و یادش نیامده باشد، چنان که از این بارش یاد آمد و سهو در آن چه تعلّق به امور شرع دارد، نبی و امام را روا نبود، پس ایشان زندقه وضع کردند تا اگر کسی اعتراضی کند،

← العظیم (ابن أبی حاتم)۸/ ۲۵۰۱)، همچنین رک: جامع البیان فی تفسیر القرآن۱۷/ ۱۳۲، الدر المنثور فی تفسیر المأثور۴/ ۳۶۷، اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان های انبیاء در تفاسیر قرآن/۴۴۵.

ایشان گویند: چون جایز بود که رسول به سهو در نماز، کفر بر زبان براند، چرا روا نباشد که عمر به سهو، جُنُب نماز کند.

و از جمله‌ی دروغ‌ها که بر رسول - صلی الله علیه و آله - بندند، گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - اهل مدینه را دید که بر نخل می دادند. ایشان را گفت: چه می کنید؟ گفتند: بر نخل می دهیم[۱] و اصلاح نخل می کنیم. رسول گفت: این نافع نباشد. ایشان ترك آن کردند، آن سال خرما اندك بود و آن چه بود، نه نیك بود. رسول پرسید که چرا ثمره‌ی امسال کم است و نیك نیست؟ گفتند: تو فرمودی که اصلاح مکنید که سود ندارد، ما ترك کردیم، از بهر این ثمره اندك بود. گویند: رسول گفت: شما به امور دنیا از من عالم ترید.[۲] یعنی رسول ایشان را چیزی فرمود که فساد حال ایشان در آن بود، با آن که قوت اهل مدینه، خود خرما باشد و نان اندك‌تر یابند و خدای می گوید: «**وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.**»[۳] پس آن سال نه رحمت ایشان بوده باشد که قوت بر ایشان به فساد آورده باشد و نیز خدای می گوید: «**وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى.**»[۴] و اگر رسول این سخن، ایشان را گفته بود از وحی باشد.

و از جمله‌ی دروغ ها، آن که گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - مزاح بسیار کردی.[۵] بدان که سخن هزل و مزاح، لایق هیچ مسلمان نبود، زیرا که وقع[۶] و مهابت شخص ببرد، چگونه سیّد الأنبیاء و الرّسل مزاح کند.

از جمله‌ی هذیانات گویند: روزی رسول می رفت، شخصی استیده بود و از رسول غافل بود،

---

۱. ترجمه ای است از أبَرَ، یأبُر. (أبَرَ الشجرة: درخت را گشن داد، گرد نری بر درخت ریخت. فرهنگ لاروس)

۲. «روی أنه لما ورد المدینة وجد أهلها یأبرون نخیلهم فقال: ما أری أن ذلك ینفع فترکوه، فتبین نقص ثمارهم فی ترکه، فعاودوه، فقال: ما کان من أمر دنیاکم فأنتم أعلم به، و أنا أعلم بأمور آخرتکم.» (إمتاع‌الأسماع۵۱/۱۳) این روایت در سه کتاب از کتب مهم اهل سنت یعنی صحیح مسلم، و سنن ابن ماجه، و مسند احمد نقل شده ولی در کتب معتبر شیعه دیده نمی شود.

۳. قرآن کریم، الانبیاء (۲۱)/ ۱۰۷: ، و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

۴. قرآن کریم، النجم (۵۳)/ ۳: و از سر هوس سخن نمی گوید.

۵. «قالوا: کان رسول الله صلّی الله علیه و سلّم یمزح و لا یقول إلّا حقّا.» (نثر الدّرّ فی المحاضرات۹۵/۲)، همچنین رک: مناقب آل أبی طالب علیهم السلام، لابن شهرآشوب ۱ /۱۴۷، قابوس نامه/۷۸ و تعلیقات قابوس نامه/۳۱۵، شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید۳۳۰/۶، محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء۱/ ۳۴۶.

۶. وقع: جای بلند در کوه، مکان بلند // قدر و منزلت. (فرهنگ عمید)

رسول - صلی الله علیه و آله - از پس وی در آمد و دست‌ها بر چشم او نهاد و او را از جای خود بکشید و گفت: که می خرد این بنده را از من.[۱]

و گویند:[۲] با عایشه سبق[۳] می برد و می دوید. یك بار عایشه بر او سبق می برد و یك بار او بر عایشه سبق می برد.[۴]

و گویند: روزی زنی را گفت: در چشم شوهر تو اسپیده دیدم. زن غمناك شد، پنداشت چیزی بدان می خواهد که عیب بود.[۵]

و گویند: روزی پیر زنی بر در رسول - علیه الصّلوة و السّلام - آمد و پرسید: کدام عمل است که بدان به بهشت توان رفت؟ رسول گفت: زنان، پیر در بهشت نروند. پیر زن غمناك شد.[۶]

و گویند: روزی در خانه‌ی یکی شد از انصار، و او را طفلی بود، مرغی داشت بدان بازی می کرد. کودك را پای ببست و مرغ از وی بستد. کودك می گریست و رسول می خندید

---

۱. «و استدبر علیه السلام رجلا من ورائه و أخذ بعینیه، و قال: من یشتری منّی العبد؟ یرید أنه و إن کان حرّا فهو عبد الله» (نثر الدّرّ فی المحاضرات۲/۹۵)، همچنین رک: مفید العلوم و مبید الهموم/۱۴۰، مناقب آل أبی طالب علیهم السلام، لابن شهرآشوب ۱ /۱۴۸.

۲. «و روی أنه، علیه السلام، سابق عائشة فی سفر فسبقته، و فی سفر آخر فسبقها. و قال صلّی الله علیه و سلّم: هذه بتلك.» (نثر الدّرّ فی المحاضرات۲/۹۵)، همچنین رک: شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید۶/۳۳۱.

۳. سبق بردن: در مسابقه پیروز شدن و پیش افتادن است. (قابوس نامه / تعلیقات/۳۶۵)

۴. آستانه ۱۰۵۰: - و می دوید. یك بار عایشه بر او سبق می برد و یك بار او بر عایشه سبق می برد.

۵. «و قال لامرأة: زوجك الذی فی عینه بیاض. فقالت: لا: أراد البیاض الذی حول الحدقة، و ظنّت المرأة أنه أراد البیاض الذی یغشی الحدقة فیذهب البصر.» (نثر الدّرّ فی المحاضرات۲/۹۵)، همچنین رک: شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید۶/۳۳۰، رسائل الجاحظ، الرسائل الأدبیة/۴۶۹، مناقب آل أبی طالب علیهم السلام، لابن شهرآشوب ۱ /۱۴۷، محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء۱/ ۳۴۶.

۶. «و قال علیه السلام لعجوز: إنّ الجنّة لا یدخلها عجوز یرید: أنهن یعدن شوابّ، ثم یدخلن الجنة.» (نثر الدّرّ فی المحاضرات۲/۹۵)، «و اندر خبرست که پیرزنی بود در خانه‌ی امّ المؤمنین عایشه - رضی الله عنها - روزی از رسول - علیه السّلام - پرسید که: ای رسول، روی من روی بهشتیان است یا روی دوزخیان و من بهشتی خواهم بودن یا دوزخی؟ و گفته‌اند: کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یمزح و لا یقول الّا حقا. پس پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت بر روی مزاح که: در آن جهان هیچ پیرزن اندر بهشت نباشد. آن پیرزن دل‌تنگ شد و بگریست. آن گه رسول - علیه السلام - تبسم کرد و گفت: مگری که سخن من خلاف نباشد، راست گفتم که هیچ پیر در بهشت نباشد از آن که روز قیامت همه خلق از گور جوان خیزند. پیر زن را دل خوش گشت.» (قابوس نامه/۷۸) همچنین رک: شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید۶/۳۳۰، رسائل الجاحظ، الرسائل الأدبیة/۴۶۹، مناقب آل أبی طالب علیهم السلام، لابن شهرآشوب ۱ /۱۴۸، محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء۱/ ۳۴۶.

و کودك را می گفت: یا باعمیر ما فعل النُّغَیر، رسول این می گفت و کودك جزع زیادت می کرد و رسول می خندید.[۱]

و امثال این خرافات که فعل مجانین بود، بسیار بر رسل و انبیا بندند و العجب که ایشان گویند: چون عمر را زخم زدند و می خواست که از جماعت یکی را نصب کند، چند کس را برشمردند، عمر هر یکی را عیبی بگفت، چون به علی رسید، گفت: او مزاح بسیار می کند و مزّاح این کار را نشاید.[۲] چون مزّاح خلافت را نشاید، چگونه رسالت را شاید؟

بدان که این قوم که خود را اهل سنّت و جماعت خوانند، مقالت ایشان در حقّ انبیا بر چهار قسم بود: قومی گویند: کفر بر انبیا جایز بود و واقع شد. و قومی گویند: جایز بود و واقع نشد. و قومی گویند: کفر نه جایز، امّا وقوع کبیره جایز بود و واقع شد. و قومی گویند: کبیره نه جایز امّا صغیره جایز. و این قوم که گویند: کفر نه جایز، و آنان که گویند: کبیره نه جایز، خبط می کنند، زیرا که آن چه ما از پیش یاد کردیم، نزد جمله‌ی نواصب بر انبیا جایز می‌دارند، از

---

۱. از پیامبر اسلام نقل شده است: «یا ابا عمیر ما فعل النُّغَیر»؛ ای ابا عمیر (زید بن سهل، ابو عمیر بن أبی طلحة الأنصاری، و هو أخو أنس بن مالك لأمه، و أمهما أم سلیم، مات علی عهد رسول) بچه گنجشك چه شد تا با آن بازی کنی؟ و این نقل در منابع مختلف ثبت شده است: «و فی حدیثه علیه الصلاة و السلام أن ابنا لأمّ سلیم یقال له عمیر، و کان له نفر و هو طائر صغیر أحمر المنقار، فقالوا: یا رسول الله مات نفر. فجعل علیه السلام یقول: یا أبا عمیر. ما فعل التفیر؟ و ذکر أنه کان یمازح بلالا، فرآه یوما و قد خرج بطنه فقال: أم حبّین.» (نثر الدرّ فی المحاضرات۲/۹۵)، همچنین رک: الاربعین فی اصول الدین/۷۳: «و قال لصبیّ: یا أبا عمیر ما فعل التغیر؟، و النغیر ولد العصفور کان یلعب به الصبی.» دلائل النبوة۱/۳۱۳: «قال: کان رسول الله صلّی الله علیه و سلّم، أحسن الناس خلقا، و کان لی أخ یقال له: أبو عمیر أحسبه. قال: کان فطیما، قال: فکان إذا جاء رسول الله صلّی الله علیه و سلّم، فرآه قال: یا أبا عمیر، ما فعل التغیر؟ قال: فکان یلعب به.»، النهایة فی غریب الحدیث ۵/ ۸۶: «أنه قال لأبی عمیر أخی أنس: یا أبا عمیر، ما فعل النُّغَیْرُ؟»، همچنین رک: شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید۶/۳۳۱، رسائل الجاحظ، الرسائل الأدبیة/۴۶۹، مناقب آل أبی طالب علیهم السلام، لابن شهرآشوب ۱/ ۱۴۷.

۲. «عمر - رضی الله تعالی عنه- دخل علیه ابنُ عباس حین طُعِن، فرآه مغتماً بمن یستخلف بعده، فجعل ابنُ عباس یذکر له أصحابَه؛ فذکر عثمان، فقال: کَلِفٌ بأقاربه- وروی: أخشی حَفْدَه و أثَرَتَه. قال: فَعَلِیّ. قال: ذاك رجل فیه دُعابة [دعابه و مداعبه: مزاح و شوخی کردن]. قال: فَطَلْحة. قال: لولا بَأْوٌ فیه- وروی- أنه قال: الأکْنَع؛ إنَّ فیه بَأواً أو نَخْوَة. قال: فالزُّبیر. قال وَعْقَة لَقِسَ- وروی: ضَرِس ضبیس. أو قال: ضَبِیس. قال: فعبد الرحمن. قال: أوه! ذکرتَ رجلًا صالحاً لکنه ضعیف. و هذا الأمر لا یصلح له إلّا اللَّیِّنُ من غیر ضَعْف، و القویُّ من غیر عُنْف- ورُوِی: لا یصلح أنْ یَلِیَ هذا الأمر إلّا حَصِیف العُقْدَة، قلیل الغِرَّة، الشدیدُ فی غیر عُنْف، اللَّیِّنُ فی غیر ضَعْف؛ الجواد فی غیر سَرَف، البخیل فی غیر وَکَف. قال: فسعد بن أبی وقّاص؟ قال: ذلك یکون فی مِقْنَب من مَقَانِبکم.» (الفائق فی غریب الحدیث۳/۱۶۸)

جمله‌ی فواحش و فجور. و **شهرستانی**[۱] **از اشاعره در قصّه‌ی یوسف گوید** که برادران یوسف انبیا بودند.[۲] و جمله‌ی حنابله را این اعتقاد بود و آن چه ایشان با یعقوب و یوسف - صلوات الله علیهما - کردند اهل ورع و دیانت روا ندارند با مسلمانی مثل آن کردن، فکیف با رسول، و ایشان با رسول خدای، سوگند به دروغ خوردند، این نه فعل کسی بود که بدان رسول ایمان دارد.

و گویند: ابلیس ملك بود و معلّم فرشتگان بود. و گویند: در جمله‌ی آسمان و زمین وجبی نباشد که او سجده بر آن نکرد. و از جعفر بن المغیره[۳] از سعید بن جبیر[۴] روایت کنند از ابن عبّاس که خدای تعالی ابلیس بفرستاد تا از روی زمین، خاکی چند بر گرفت و در این حدیث گویند: ابلیس، رسول بود. و در حدیث دیگر گویند: آن خاك خمیر کرد و آن را جسدی ساخت و چهل سال میان مکّه و طایف افتاده بود. و گویند: آن روزهای آخرت بود، یعنی هر روزی از آن هزار سال بود. و گویند: ملائکه بر وی می گذشتند و از وی می ترسیدند و ابلیس بیشتر می ترسید، و گویند: ابلیس به دهانش فرو رفت و از دبرش بیرون آمد. ملائکه را گفت: مترسید که خدای شما صمد است، یعنی نه مجوّف است. عجبا کار این قوم که ترّهات وضع کنند و در تفاسیر بنویسند، و گویند: ابلیس ملك بود و معلّم ملائکه بود و اعتقاد او آن بود که خدای جسم است صمد نه مجوّف و چون معلّم ملائکه بود، لابد ایشان هم این اعتقاد داشته باشند و چون ملائکه را این اعتقاد بود و ملائکه نزد اکثر نواصب بهتراند از انبیا و رسل، لازم آید که انبیا و رسل هم این اعتقاد داشته باشند و هر که را از اسلام بهره ای بود، روا ندارد اطلاق این معنی کردن بر ملائکه و رسل و انبیا - صلوات الله علیهم.

و گویند: هاروت و ماروت، دو ملك[۵]**، خدای تعالی ایشان را به زمین فرستاد تا میان خلق حکم**

---

۱. منظور ابوالفتح محمّد بن ابوالقاسم عبدالکریم شهرستانی (م: ۵۴۸ ق) است و علاوه بر "الملل و النحل" از آثار دیگر شهرستانی می توان از "تفسیر سوره یوسف" نام برد. رک: تبصرة العوام/۸۵، تصحیح حاضر.

۲. «و اکثر المفسرین علی ان اخوة یوسف کانوا أنبیاء، و قال قوم: لم یکونوا کذلك، و هو مذهبنا، لأن الأنبیاء لا یجوز ان تقع منهم القبائح.» (التبیان فی تفسیر القرآن۶/۱۰۱)، مجمع البیان فی تفسیر القرآن۵/ ۳۲۴، متشابه القرآن و مختلفه۱/ ۲۳۱.

۳. جعفر بن ابی المغیرة الخزاعی القمی که از سعید بن جبیر و عکرمة و شهر ابن حوشب و غیره روایت کرده است. رک: تاریخ الطبری۱/۹۰، تاریخ الاسلام۸/۶۳.

۴. سعید بن جبیر اسدی (م: ۹۵ ق). رک: تبصرة العوام/۳۴۰، تصحیح حاضر.

۵. آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: + بودند.

کنند. و زنی بود فاحشه، نام وی زهره، پیش ایشان آمد به حکومتی، ایشان بر او فتنه شدند، خواستند که با او فساد کنند، او ایشان را گفت که آن وقت مطیع شما شوم که اسم اعظم بمن آموزانید. ایشان از عشق او، اسم اعظم به وی آموختند، او آن اسم اعظم بخواند، استاره[۱] شد و بر آسمان دوّم رفت و این استاره‌ی بدین روشنی که می بینیم، آن زهره‌ی زانیه است که هاروت و ماروت را به فتنه افکند. و گویند: سهیل، عَشّاری[۲] بود که عُشر از مال مسلمانان بستدی و خلق از دست وی در رنج بودند. خدای تعالی او را مسخ کرد، به آسمان هشتم فرستاد. و گویند: هر گه که رسول را چشم بر سهیل افتادی، گفتی: لعن الله سهیلا کان عَشّارا، گفتی: لعنت بر سهیل باد، عُشر از خلق گرفتی.[۳] و گویند: روز قیامت، موت را بر شکل گوسفندی بیارند و بکشند تا اهل بهشت ایمن شوند از موت. بدان که بر هیچ عاقل و خردمند، فساد این حکایت پوشیده نباشد که فاحشه ای را آن مثابت نبود که نور و زینت آسمان شود و عَشّاری را نور گرداند و بدیشان سوگند خورد، چنان که گفت: «**فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ، وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَّوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ.**»[۴] و چون این جایز بود، ممکن باشد که این کواکب که ما می‌بینیم، هر یك از ایشان فاحشه یا زانی یا عَشّاری بوده باشد یا ظالمی قوی، خدای ایشان را مسخ کرده بود و این انوار گردانیده و زینت آسمان‌ها بدان کرده، پس حال فسّاق و فجّار و ظلمه بهتر بود از حال زهّاد و عبّاد و اوّلیا و اصفیا. از بهر آن که هرگز هیچ کس نگفته است که یکی از اوّلیاء یا اصفیاء یا زهّاد کوکب شد و فلان کوکب فلان زاهد است یا فلان ولی است، چنان که می گویند: زهره زنی زانیه بود و سهیل عَشّار بود. امّا هر که تأمّل کند و به چشم حقیقت بنگرد، بداند که این قبایح و ناسزا، که اضافت می کنند با انبیا و رسل و خرافات دیگر، جمله موضوعات زنادقه است و اعدای دین نتوانستند که رفع شریعت کنند به کلّی، این موضوعات

۱. آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: ستاره. همچنین در موارد بعدی

۲. عَشّار کسی است که عُشر می گیرد و عُشر یك دهم مال است، پس عُشر مالیاتی بوده است که حکومت‌های گذشته از مردم می گرفتند و مذمّت و تقبیح عمل عَشّارین به معنای این است که گرفتن این نوع مالیات حرام است.

۳. «قال: کان النبیّ صلّی الله علیه و سلّم إذا رأی سهیلا قال: لعن الله سهیلا إنّه کان عشارا بالیمن و لعن الله الزّهرة فإنّها فتنت ملکین.» (الکشف و البیان عن تفسیر القرآن۱/۲۴۷)، همچنین رک: کشف الأسرار و عدة الأبرار۱/۲۹۶.

۴. قرآن کریم، الواقعه (۵۶)/ ۷۵ و ۷۶: نه چنین است که می پندارید، سوگند به جایگاه های ویژه و فواصل معین ستارگان، اگر بدانید آن سوگندی سخت بزرگ است.

بنهادند و به تلبیس و مکر آن را با احادیث صحیح و تفاسیر بیامیختند و جهّال آن را قبول کردند و ایشان که دعوی علم می کنند، چون دیدند که این ترّهات، جمله خلاف مذهب و اعتقاد آل محمّد است، از عصبیّت و عداوت آل محمّد، تزییف[۱] آن نکردند، عوام تبع ایشان شدند. حال بدان انجامید که امروز هر که خلاف این کند، او را رافضی خوانند و هر که این اعتقاد دارد، سنّی بود و از قوم ناجیان، نعوذ بالله من الخذلان. بدان که این قدر که یاد کردیم از ترّهات و موضوعات، اندکی است از بسیار، و یاد کردن جمله‌ی آن ملالت انگیزد، ترك اولاتر.

بدان که چهار مسئله است که علما و متکلّمان از قدیم الدّهر تا به وقت ما، در آن مناظره می کنند با واضعان آن مسائل و اصحاب ایشان تا معنی آن لفظ و حقیقتش معلوم کنند، میسّر نمی‌شود، از بهر آن که خبط است و تناقض، نه خود می دانند و نه به فهم دیگری می توانند رسانیدن.

مسئله اوّل

قول نصاری و صوفیان از بایزید و حلّاج و اَتباع ایشان و اکثر قدمای صوفیان بر این باشند، یعنی در دعوی کردن اتّحاد، و به هیچ وجه ایشان را حقیقت آن معلوم نیست و چون کسی دعوی چیزی کند که خود نمی داند، چگونه به فهم کسی رسانَد. و چون از صوفیان پرسی، گویند: لا عبارة عنه، یعنی چیزی است که در عبارت نمی توان آورد و در وجد و مراقبه همین گویند و این جهل بود.[۲]

مسئله دوّم

حال: ابوهاشم که او گوید و جماعتی که اَتباع وی باشند، خدای تعالی را حالاتی چند است، و آن حالات مختلف است و اگر مختلف نبودی، صفات مختلف نبودی و معانی معقول ایشان متباین نبودی و این احوال نه موجود است و نه معدوّم، و نه ذات خدا است و نه غیر ذات او، و باقلانی[۳] و ابوالمعالی جوینی[۴] از اشاعره، موافق ابوهاشم باشند در این

---

۱. التّزییف: ناسره و ناروا گردانیدن پول و مانند آن. (فرهنگ لاروس)

۲. مولوی ۵۰: - و این جهل بود.

۳. ابوبکر محمّد بن طیب بن محمّد بن جعفر بن قاسم باقلانی بصری بغدادی (م: ۴۰۳ ق) و مشهور به قاضی باقلانی یا ابن الباقلانی. رک: تبصرة العوام/۲۸۹، تصحیح حاضر.

۴. ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله بن یوسف جوینی (م: ۴۷۸ ق). رک: تبصرة العوام/۲۹۰ تصحیح حاضر.

مسئله و این سخن ایشان بی حاصل است.

مسئله سوّم

کسب: نجّاریان و کلّابیان و اشاعره که گویند: خالق و موجد فعل، خدا است و بنده را کسبی هست و واضع این قول ابن راوندی[۱] بود و این قوم تبع وی شدند و غرضشان آن بود که اسم جبر از خود بیندازند و جهّال را سرگردان کنند. چون معنی کسب از ایشان پرسی، حوالت بر چیزهای نامعقول کنند. از بهر آن که گویند: قدرت بنده را در فعل تأثیر نبود و خالق فعل بنده، خدا است، پس کسب را هیچ معنی نبود و نه قدرت بنده را. و العجب که نزد ایشان قدرت با فعل بود و چون فعل بنده، خلق خدای بود، لازم آید که بنده را هیچ قدرت نباشد، از بهر آنکه او را هیچ فعل نیست و اگر گویند: بنده را قدرت هست، لازم آید که فعلش بود که قدرت نزد ایشان مع الفعل باشد و به هر طریقی که خواهد، سخن متناقض باشد. و اسفراینی[۲] از اصحاب وی گوید: فعل به قدرت خدای و بنده حاصل شود، پس لازم آید که شریك باشند در یك فعل و این معنی از دو وجه فاسد است: یکی آن که صانع را شریك گفته بود، دوّم آن که یك فعل از دو فاعل تصوّر نبندد.

مسئله چهارم

قول ابن کلّاب و اشعری که ایشان باری تعالی را نُه صفت قدیم اثبات کنند، اگر چه در عبارت ابن کلّاب گوید: این صفات ازلی است و اشعری گوید: قدیم است. و گویند: این صفات نه ذات باری است و نه جز از وی و نه بعضی از وی و این سخن نامعقول بود و متناقض، زیرا که چون گفتند، صفات نه ذات است، غیریّت اثبات کردند، و چون گفتند: نه غیر او، اثبات کردند که ذات است و تصوّر نبندد که چیزی نه دو باشند و نه یکی باشند و نه بعض از یکی. تا این موضع مقالت یك اصل است از اصول فرق، که ایشان خود را اهل سنّت خوانند و خصم ایشان را به غیر این لقب خواند. والحمد لله رب العالمین. والسلام.

۱. ابن روندی یا ابن راوندی یا ابن ریوندی، ابوالحسین احمد بن یحیی بن محمّد بن اسحاق (م: ۲۴۵ ق). رک: تبصرة العوام/۱۴۴، تصحیح حاضر.

۲. ابواسحاق ابراهیم بن محمّد بن ابراهیم بن مهران، معروف به استاد ابواسحاق اسفراینی (م: ۴۱۸ ق) ملقب به رکن الدین. رک: تبصرة العوام/۲۸۹ تصحیح حاضر.

بدان که شخصی از اشاعره، نام وی عبدالقاهر بن طاهر،[۱] کتابی کرده است در ذکر مقالات فرق اسلام و بعد از آن که گوید: ایشان یعنی اشاعره و اصحاب حدیث و اصحاب الرّأی از اهل سنّت و جماعت اند و اصول دین و عدل و توحید با هیچ نیامیختند. و گوید: ائمّه‌ی کلام و احادیث و فقه و نحو و لغت و تفاسیر و تواریخ و سیر، جمله از اهل سنّت و جماعت باشند. و گوید: اهل اهواء[۲] از روافض و جهمیّه و معتزله و نجّاریه و کرامیّه و جمله‌ی اصناف بدعت، ایشان را جز از شبهت‌ها هیچ دلیل نبود و کتب علوم و تفاسیر و غیر آن نباشد. و گوید: خوارج، مادام که با ما باشند، از مساجد ما و فیء و غنیمت، ایشان را منع نکنیم.[۳] و گوید: اصحاب در قدریه خلاف کرده‌اند، قومی از ایشان گویند: جزیه قبول کنیم و کشته ایشان بخوریم و از ایشان زن بخواهیم، و اگر اهل سنّت یکی را از ایشان بکشد، به ظلم، دیتش پنج یك دیت جهود و ترسا بود،[۴] و گوید: این اختیار ابواسحاق اسفراینی[۵] است. و باقی اصحاب گویند: حکم ایشان حکم مرتد بود و قتلشان واجب بود.[۶] و گوید: امّا غلاة روافض، اگر توبه کنند، ابتدا توبه‌ی ایشان قبول بود، نزد ابوحنیفه و شافعی. و اسفراینی گوید: توبه‌ی ایشان قبول نشاید کرد. و گوید: اهل حق شافعی است و ابوحنیفه و مالك و احمد[۷]

---

۱. عبدالقاهر بن طاهر بن محمّد بن عبد الله البغدادی التمیمی الأسفراییني، ابومنصور (م: ۴۲۹ ق) و کتاب "الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم" از اوست و در دسترس است. رک: تبصرة العوام/۷۳-۷۴، تصحیح حاضر

۲. آستانه ۱۰۵۰: اهواز.

۳. «و قد قال علیّ بن أبی طالب - رضی الله عنه - للخوارج. علینا ثلاث. لا نبدؤکم بقتال و لا نمنعکم مساجد الله أن تذکروا فیها اسم الله و لا نمنعکم من الفیء ما دامت أیدیکم مع أیدینا و الله أعلم.» (الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم/۱۱)

۴. «و انما اختلفوا فی مقدار دیاتهم. فقال الشافعیّ. دیة المجوسیّ خمس دیة الیهودیّ و النصرانی. و دیة الیهودیّ و النصرانیّ ثلث دیة المسلم. فدیة المجوسی اذا خمس دیة المسلم. و قال ابو حنیفة. دیة المجوسیّ و الیهودیّ و النصرانیّ کدیة المسلم.» (الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم/۳۴۷)

۵. ابواسحاق ابراهیم بن محمّد بن ابراهیم بن مهران، معروف به استاد ابواسحاق اسفراینی (م: ۴۱۸ ق) ملقب به رکن الدین. رک: تبصرة العوام/۲۸۹، تصحیح حاضر.

۶. «و اختلف اصحاب الشافعی فی حکم القدریة المعتزلة عن الحق. فمنهم من قال. حکمهم حکم المجوس لقول النبیّ علیه السلام فی القدریة: انهم مجوس هذه الامة: فعلی هذا القول یجوز اخذ الجزیة منهم. و منهم من قال. حکمهم حکم المرتدین.» (الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم/۳۵۲)

۷. ابن حنبل، ابوعبدالله احمد بن محمّد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس شیبانی مروزی بغدادی (م: ۲۴۱ ق) ←

و ثوری[۱] و ابوثور[۲] و اوزاعی[۳] و اهل ظاهر.[۴] و گوید: اگر کسی شكّ کند در کفر معتزله و جمله‌ی اهل بدعت، اگر به اصول ایشان جاهل بود، فاسق نباشد و اگر به اصول ایشان عالم بود و نقض اصولشان نکند، بقدر وسع و طاقت، فاسق و عاصی بود.

بدان که ایشان گویند: قدری آن کس بود که گوید که افعال از کفر و معاصی و جمله‌ی فواحش و ظلم، نه به قضا و قدر خدای بود، بلکه فعل بنده باشد. و اهل عدل گویند که قدری آن کس بود که گوید که کفر و معاصی و فواحش، به قضا و قدر بود و خدای آفریند و بهر طریق که فرض کنی، خلاف نیست میان امت محمّد، که یهود گویند: عزیر پسر خدا است و محمّد کذّاب و ساحر بود و همچنین ترسایان در عیسی- علیه السّلام. و بیشترین یهود گویند: فعل بنده به قدرت او است نه خلق خدا است و خدای کفر نیافریند و نخواهد. و نصاری گویند: عیسی پسر خدا است و ثالث ثلاثه گویند و محمّد را ساحر و کذّاب دانند و نزد ایشان خون بهای یهودی یا نصرانی، ثلث دیت مسلمان باشد و نزد ابوحنیفه خود مسلمان را بدو قصاص کنند. و چون مسلمانی که صد سال نماز کرده بود و روزه و زکات و حجّ و جمله‌ی فرایض به جا آورده و پل‌ها و رباط‌ها و خیرات کرده، و اعتقادش آن بود که کفر و فواحش نه فعل خدا است و نه به ارادت و قضاء وی، چون او را بکشند؟ می‌گوید: جمله‌ی اصحاب بر آنند که حکم او حکم مرتد است، هیچ واجب نشود. و اسفراینی گوید: پانزده یك دیت مسلمان لازم شود. این قدر که یاد کردیم، غرض آن بود تا چون به چشم انصاف نگه کنند، معلوم شود که اقوال و عقیده‌های این قوم، جمله مثل این و بتر از این است، امّا عصبیّت و هوای نفس این شخص را بر آن داشت که اظهار عیوب دیگران کرد و عیب خود بپوشانید، اگر چه اکثر خلق را طبیعت هم بر این مثال بود و عظیم لایق است در این موضع این ابیات:

← پیشوای حنبلیه. رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر

۱. ابوعبدالله سفیان ثوری کوفی (م: ۱۶۱ یا ۱۶۲ ق). رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر

۲. ابوثور، ابراهیم بن خالد بن ابی الیمان الکلبی البغدادی (م: ۲۴۰ق). رک: تبصرة العوام/۳۲۵، تصحیح حاضر.

۳. عبد الرحمان بن عمرو، ابو عمرو الاوزاعی (م: ۱۵۷ ق). رک: تبصرة العوام/۲۵۷، تصحیح حاضر.

۴. اهل ظاهر، به پیروان ابوسلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی بغدادی (م: ۲۷۰ ق) گویند. رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

فان عبت قوما بالّذی لیس فیهم فذلك عند الله و النّاس اکبر[۱]
اذا ما ذکرت النّاس فاترك عیوبهم فلا عیب الّا دون ما منك یذکر
و ان عبت قوما بالّذی فیك مثله فکیف یعیب العور من هو اعور[۲]
و کیف یعیب النّاس من عیب نفسه اشدّ اذا عدّ العیوب و انکر
فسالمهم بالکفّ عنهم فانّهم بعیبك من عینیك اهدی و ابصر[۳]
و من ذا الّذی ینجو و لم ینج قبله و لا بعده الّا النّبیّ المطهّر
علی انّه لم ینج من قول قائل یقول بغیر الحقّ فیه فیکثر

اگر چه در این باب سخن به تطویل انجامید و آن چه یاد کردیم، اندکی بود از مقالت ایشان. باعث این تطویل تعسّف[۴] این کتاب بود که از پیش یاد کردیم. والله اعلم بالصواب.

---

۱. در نسخه آستانه ۱۰۵۰ و بطیطی ۱۲۵۶: بیت اوّل، دوّم و بیت دوّم، اوّل است.

۲. «و قال بعض الحکماء: من اکثر من عیوب الناس سهل علیه الاکثار، و انه إنما یطلبها بقدر ما فیه منها. و لقد احسن القائل حیث یقول: إذا انت عبت الناس عابوا و اکثروا / علیك و ابدوا منك ما کنت تستر / إذا ما ذکرت الناس فاترك عیوبهم / فلا عیب إلا دون عیبك یذکر / و ان عبت قوما بالذی لیس فیهم / فذلك عند الله و الناس اکبر / و ان عبت قوما بالذی فیك مثله / فکیف یعیب العور من هو اعور.» (النهج المسلوك فی سیاسة الملوك، شیزری/۱۶۷)، همچنین رک: تاریخ الإسلام۲۴/۲۴۱: « روی ابن مقلة عن ثعلب: إذا ما تعیب النّاس عابوا فأکثروا / علیك و أبدوا منك ما کنت تستر / فلا تعبن خلقا بما فیك مثله / و کیف یعیب العور من هو أعور.»

۳. ابوحاتم بستی، محمّد بن حبان بن احمد بن حبان بن معاذ بن معبد تمیمی (م: ۳۵۴ ق) در روضة العقلاء و نزهة الفضلاء/۱۲۵ می نویسد: «الواجب علی العاقل لزوم السلامة بترك التجسس عن عیوب الناس وسوء الظن بهم، مع الاشتغال بإصلاح عیوب نفسه، وتحسین الظن بإخوانه، فإن من اشتغل بعیوبه عن عیوب غیره، أراح بدنه، ولم یتعب قلبه، فکلما اطّلع علی عیب نفسه هان علیه ما یری مثله من أخیه، وأن من اشتغل بعیوب الناس عن عیوب نفسه عمی قلبه واتعب بدنه، وتعذر علیه ترك عیوب نفسه، وأن من أعجز الناس من عاب الناس بما فیهم، وأعجز منه من عابهم بما فیه، ومن عاب الناس عابوه، وقد أحسن الذی قال :
وقد قال فی بعض الأقاویل قائل / له منطق فیه کلام محبر /إذا ما ذکرت الناس فاترك عیوبهم/ فلا عیب إلا دون ما منك یذکر / فإن عبت قوما بالذی لیس فیهم / فذاك عند الله والناس أکبر / وإن عبت قوما بالذی فیك مثله / فکیف یعیب العور من هو أعور؟ / وکیف یعیب الناس من عیب نفسه / أشد إذا عد العیوب وأنکر؟ / متی تلتمس للناس عیبا تجد لهم / عیوبا، ولکن الذی فیك أکثر / فسالمهم بالکف عنهم فإنهم / بعیبك من عینیك أهدی وأبصر.»

۴. تعسّف: بی راهه رفتن، راه را کج کردن و منحرف شدن، بدون تأمل به کاری پرداختن، ستم کردن. (فرهنگ عمید)

باب نوزدهم
در مقالت اصحاب اصل دوّم از فرق اسلام
که ایشان را شیعه خوانند و خصم ایشان را روافض[1] خواند.

بدان که در این زمان قومی که خود را شیعه خوانند، چهار فرقت بیش نمانده اند: اوّل: امامیان، دوّم: زیدیان، سوّم: اسمعیلیان، چهارم: نُصَیریان[2] و هر یك از این فرق چهارگانه، مخالف خود را کافر دانند، و ما مقالت این قوم و آنان که نمانده‌اند یاد کنیم.

فرقت اوّل: سبائیّه[3]

بدان که عبدالله‌سباء و اَتباع وی[4] گفتند: علی خدا است و این ملعون در زمان امیرالمؤمنین-

---

۱. اصطلاح روافض، در کتب تاریخ، گاهی برای همه‌ی فرقه های شیعه، و گاهی بر شیعیان امامی در مقابل زیدیان، و گاه بر فرقه ای در مقابل دیگران به کار رفته است. رک: تبصرة العوام/۱۳۶، تصحیح حاضر.

۲. ابن اثیر، نُصَیریه را به ضم نون، فتح صاد و سکون یاء ثبت کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۳/۳۱۲) همچنین در مورد نصیریان رک: الانساب سمعانی۱۳/۱۲۲، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۴۲۸.

۳. آستانه ۱۰۵۰: + یعنی نصیریه.

۴. سبائیه را از فرق غالیه‌ی شیعه می‌شمارند، و به پیروان و اصحاب عبدالله سباء گویند. رک: مقالات الاسلامیین/۱۵، مفاتیح العلوم/۴۲، بیان الادیان/۲۰۰، الانساب سمعانی۳/۴۶، الملل والنحل شهرستانی۱/۲۰۴، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۵۳، العقد الفرید۲/۲۴۵، آفرینش و تاریخ۲/۸۱۵، شرح المواقف۸/۳۸۵، الاعلام الزرکلی۲/۸۸، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۷۴۲. آیت الله سید مرتضی عسگری (م: ۱۳۸۶ ش) در کتاب نقش ائمه در احیای دین۲/۱۷۳ می گوید: «اوّلین فرقه‌ای که به شیعه نسبت داده‌اند، سبائیّه نامیده‌اند. ما در کتاب سه جلدی عبدالله بن سبا، ثابت کرده‌ایم چنین فرقه‌ای در خارج وجود نداشته، بلکه تنها در مخیّله‌ی نویسندگان کتاب‌هایی ←

علیه السّلام - بود و امیرالمؤمنین قومی را از اَتباع ابن سباء بگرفت و او به ساباط مداین[۱] گریخت و علی بفرمود و گوی بکندند و در آن جا آتش کردند و ایشان را بسوزانید و چون ایشان را در آتش انداخت، گفتند: ما را یقین زیادت شد که تو خدائی، از بهر آن که رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: خدای بندگان را [به آتش][۲] عقوبت کند و تو ما را به آتش عقوبت می کنی، یقین شد که تو خدائی، و امیرالمؤمنین، چون ایشان را به آتش می انداخت، این بیت می گفت:

لَمَا رَأَیْتُ الْیَوْمَ أَمْراً مُنْکَراً أَضْرَمْتُ نَاراً وَ دَعَوْتُ قَنْبَرا[۳]

و بعضی از شعرا در این معنی گویند:

لِتَرِم بی الحَوادِثُ این[۴] شاءَت اذا لم تَـرِم بی فی الـحُفرتین[۵]

و چون امیرالمؤمنین را - صلوات اله علیه - بکشتند، گفتند: او نمرده است بلکه زنده است و در ابر است و رعد آواز او است و برق تازیانه‌ی او است، و او به زیر آید و دشمنان خود

← که درباره ملل و نحل نوشته‌اند، وجود خیالی داشته و پس از آن در نوشته‌هایشان وجود کتبی یافته است.»، به نقل از فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۷۴۷، طه حسین، ادیب و متفکر عرب از اهل سنّت، و برنارد لوئی شرق شناس معروف نیز بر این باورند که داستان عبدالله سبا، ساختگی است.

۱. ساباط، شهری است نزدیک مداین. رک: معجم البلدان۳/۱۶۶.

۲. اساس: -. آستانه ۱۰۵۰: دارد. بطیطی ۱۲۵۶: انّ الله یعذّب عباده بالنّار.

۳. «من هر گاه که رفتاری زشت دیدم / آتشی سوزان برافروختم و قنبر را آواز دادم.» (ترجمه از آفرینش و تاریخ۲/۸۱۵)، در منابع در دسترس فقط متن دعائم الاسلام۲/۴۸۲ عیناً مثل تبصرة العوام است: «لَمَا رَأَیْتُ الْیَوْمَ أَمْراً مُنْکَراً / أَضْرَمْتُ نَاراً وَ دَعَوْتُ قَنْبَرا»، این بیت در منابع مختلف به صورت های متفاوت ثبت شده است: «لما رأیت الأمر أمرا منکرا / جرّدت سیفی و دعوت قنبرا» (انساب الاشراف۲/۱۶۶)، «لما رأیت الأمر أمرا منکرا / أجّجت ناری و دعوت قنبرا» (التنبیه و الرد علی أهل الأهواء و البدع/۱۶)، «إنی إذا رأیت أمرا منکرا / أوقدت ناری و دعوت قنبرا» (الأنساب سمعانی۱۳/۱۲۲)، «إنّی إذا رأیت أمرا منکرا / أجّجت نارا و دعوت قنبرا» (البدء والتاریخ ۵/۱۲۵، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۴۵)، «لما رأیت الأمر امرا منکرا / أوقدت ناری و دعوت قنبرا»، (تاریخ الإسلام۳/۶۴۳)، «أ لا ترون قد حفرت حفرا / إنی إذا رأیت أمرا منکرا / وقدت ناری و دعوت قنبرا» (شرح نهج البلاغة ابن أبی الحدید۵/۵)

۴. بطیطی ۱۲۵۶: حیث.

۵. این بیت به صورت های نسبتاً متفاوتی در منابع تاریخی مسطور است: «لترم الحوادث بی حیث شاءت / إذا لم ترم بی فی الحفرتین» (التبصیر فی الدین/۱۰۳)، «لترم بی الحوادث حیث شاءت / إذا لم ترم بی فی الحفرتین» (الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم/۲۲۳)، « لترم بی المنیة حیث شاءت / إذا لم ترمنی فی الحفرتین» (شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید۸/۱۲۰).

را بکشد. و چون ایشان را گویند پس آن کی بود که عبدالرّحمان بن ملجم، او را بکشت؟ گویند: شیطانی بود خود را به صورت علی می نمود. گوئیم: پس لعنت عبدالرّحمان ملجم نشاید کرد و ظلم بود، زیرا که وی رنجی به علی نرسانید و او مستحقّ ثواب و مدح باشد به قتل شیطان.

و در حقّ سبائیّه گوید یکی از شعرا، این ابیات از قصیده ای[۱]:

برئتُ مِنَ الخوارج لست منهم من الغزّال منهم و ابنِ باب[۲]
و من قوم اذا ذکروا علیّا یردّون السّلام علی السّحاب[۳]
و لکنّی احبّ بکلّ قلبی و اعلَم انّ ذاك من الصّواب
رسول الله و الصّدّیق حقّا به ارجو غدا حسن الثّواب[۴]

سبائیّه را در زمان ما، نُصیریّه خوانند.[۵]

فرقت دوّم: کاملیّه[۶]

بدان که کاملیّه گویند که صحابه بعد از رسول - صلی الله علیه و آله - جمله کافر

---

۱. در مورد گوینده‌ی این ابیات جاحظ می نویسد: «فمن ذلك ما خبرنا به الأصمعی قال: أنشدنی المعتمر ابن سلیمان لإسحاق بن سوید العدوی: ...»، و مبرد می گوید: «و ذکر الأصمعی أن الشعر لإسحاق ابن سوید الفقیه. و هو لأعرابی لا یعرف المقالات التی یمیل إلیها أهل الأهواء. أنشد الأصمعی: ...» رک: البیان والتبیین جاحظ۱/۴۳، الکامل فی الغة والادب مبرد۲/۱۶۲.

۲. منظور از من الغزال منهم، یعنی واصل بن عطا (م: ۱۳۱ ق) و منظور از ابن باب، یعنی عمرو بن عبید بن باب (م: ۱۴۴ ق)، و مبرد اضافه می کند که این دو نفر از خوارج نیستند بلکه از معتزله هستند و قصد گوینده این است که خوارج و معتزله اهل بدعت هستند. رک: الکامل فی الغة والادب مبرد۲/۱۶۲، البیان والتبیین جاحظ۱/۴۳.

۳. در الکامل فی الغة والادب مبرد۲/۱۶۲ آمده است: منظور از این بیت روافض هستند.، و در العقد الفرید۲/۲۴۶ نوشته شده است: «و من الروافض من یزعم أن علیّا رضی الله عنه فی السحاب، فإذا أظلّت علیهم سحابة قالوا: السلام علیك یا أبا الحسن!» ، و بیان الادیان/۲۰۱ الغمامیه را از فرق غالیه‌ی شیعه شمرده و آمده است: «ایشان گویند علی هر گاه در میان ابر به دنیا آید.» همچنین رک: مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین/۱۶، الحور العین/۱۵۴-۱۵۵.

۴. در بعضی از منابع تاریخی چهار بیت، با اندکی تفاوت با تبصرة العوام در بیت آخر (حبا / حقا) آمده است: (الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم/۲۲۴، التبصیر فی الدین/۱۰۳، الملل والنحل شهرستانی۱/۲۰۵، البیان والتبیین۱/۴۳، الکامل فی الغة والادب۲/۱۶۲، العقد الفرید۲/۲۴۶)، ولی در بعضی دیگر از منابع تاریخی فقط دو بیت اوّل مندرج است. (مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین/۱۵).

۵. هر چند صاحب تبصرة العوام می گوید: سبائیه را در زمان ما، نصیریه خوانند، ولی خود او در همین صفحات ازفرق غالیه‌ی شیعه، هفده فرقه را در ردیف نصیریه آورده است.

۶. ابن اثیر، کامِلی را به فتح کاف و کسر میم و لام ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۳/۷۸) کاملیه ←

شدند، از بهر آن که حقّ علی، باطل کردند و علی، کافر شد که با ایشان جنگ نکرد و بشّار بن برد[۱] از ایشان بود، او را گفتند: چه گوئی در حقّ ابوبکر و عمر و عثمان و علی، این بیت فرو خواند:

و ما شرّ الثّلاثة امّ عمرو بصاحبك الّذی لا تصحبینا[۲]

و بشّار گوید: آتش بهتر از زمین و در این معنی بیتی گوید:

الارضُ مظلمةٌ و النّار مشرقةٌ و النّار معبودةٌ مذ کانت النّار[۳]

صفوان انصاری بر بشّار رد کند در قصیده ای که اوّل آن قصیده این است:

زعمتَ بانّ النّار اکرم عنصراً و فی الارض تحیا فی الحجارة و الزّند
و تُخلَقُ فی ارحامها و ارومها اعاجیبَ لا تحصی بخطّ و لا عقد
و فی فلك الاجبال خلف مقطّم زبرجدُ املاك الوری ساعةَ الحشد
من الذّهب الابریز و الفضّة الّتی یروق و یصبی ذا القناعة و الزّهد
و کلّ فلزٍّ من نحاسٍ و آنكٍ و من زیبقٍ حی و نوشاذر سند
و فیها ضروب القار و الشی و المها و اصناف کبریت مطاوّلة الوقد
و کلّ یواقیت الانام و حُلیها من الارض و الاحجار فاخرة المجد
و فیها مقام الرّکن و الحلّ و الصّفا و مستلم الحجّاج من جنّب الخلد

← به پیروان ابوکامل گویند. رک: التبصیر فی الدین/۳۰، الفرق بین الفرق/۳۹، المغنی فی ابواب التوحید والعدل۲۰/۱۷۶، مقالات الاسلامیین/۱۷، مفاتیح العلوم/۴۲، بیان الادیان/۱۹۹، الحور العین/۵۵، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۵۳، الملل والنحل شهرستانی۱/۲۰۵، الانساب سمعانی۱۱/۳۰، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۵۱، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۱۰۵.

۱. بشار بن برد اعمی (م: ۱۶۷ ق)، ابتدا طرفدار و مدیحه سرای واصل بن عطا می شود اما بعد اشعاری می سراید که تمام مسلمین را به کفر متهم می کند و نهایتا به زندقه متهم می شود و به دستور مهدی خلفه‌ی عباسی به قتل می‌رسد. رک: الاغانی۳/۹۵، البدایة والنهایة۱۰/۱۴۹، تاریخ الاسلام۱۰/۸۷، الاعلام الزرکلی۲/۵۲، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۱۰۵.

۲. «این بیت، بیت ششم از قصیده‌ی عمرو بن کلثوم تغلبی است: ای مادر عمرو، سومین فرد که با او همراهی نکردی، شریرترین آن گروهی نیست که همراه تواند.» (ترجمه از فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۱۰۶)، رک: اشعار الشعراء الستة الجاهلیین۲/۱۳۷، الفرق بین الفرق/۳۹، التبصیر فی الدین/۳۲، الاغانی۳/۱۵۶، البیان والتبیین۱/۳۸.

۳. بشار بن برد، در این بیت، رای ابلیس را در ترجیح آتش بر خاک، در توجیه عدم سجده بر آدم، صواب می داند. رک: البیان والتبیین۱/۳۸، الاغانی ۳/۱۰۲، تاریخ الاسلام۱۰/۹۱، الکامل فی الغة والادب۲/۱۶۳، التبصیر فی الدین/۳۰، الفرق بین الفرق/۳۹.

أ تهجو ابابكر و تخلع بعده عليا و تعزو كلّ ذاك الى برد
كانّك غضبان على الدّين كلّه و طالب ذحل لا يبيت على حقد[۱]
تواثب اقماراً و انت مشوّه و اقرب خلق اللّه من شبه القرد[۲]

و در قصیده ای دیگر گوید:[۳]

و اللّه ما الخنزير فى قبحه من ربعه ان قيس او خمسه
بل وجهه احسن من وجهه و نفسه احسن من نفسه

فرقت سوّم :بَيانيّه[۴]

بدان که خصم گويد: که بَيان بن سمعان و اَتباع وی گفتند که معبود بر صورت انسان

---

۱. ترجمه‌ی دو بیت اخیر از فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۱۰۶: «آیا از ابوبکر بد گویی می کنید، و بعد از او، علی را خلع می کنید، و همه‌ی این مطالب را به برد (ظاهراً بشار بن برد) نسبت می دهید. گو این که تو از همه‌ی دین ناراحت هستی، در حالی که جوینده‌ی خون بها، بیتوته نمی کند بر روی کینه.»

۲. ابیات فوق قسمتی از قصیده ای است از صفوان انصاری در رد بر عقیده‌ی بشار بن برد، که در منابع زیر با اندکی اختلاف در کلمات و با تعداد ابیات بیشتر مسطور است: البیان والتبیین۱/۴۶: «زعمت بأن النار أكرم عنصرا / و فى الأرض تحيا بالحجارة و الزند / و تخلق فى أرحامها و أرومها / أعاجيب لا تحصى بخط و لا عقد / و فى قلل الأجبال خلف مقطم / زبرجد أملاك الورى ساعة الحشد / من الذهب الإبريز و الفضة التى / تروق و تصبى ذا القناعة و الزهد / و كل فلز من نحاس و آنك / و من زئبق حى و نوشادر يسدى / و فيها ضروب القار و الشب و المها / و أصناف كبريت مطاولة الوقد / و كل يواقيت الأنام و حليها / من الأرض و الأحجار فاخرة المجد / و فيها مقام الخل و الركن و الصفا / و مستلم الحجاج من جنة الخلد / أ تهجو أبا بكر و تخلع بعده / عليا و تعزو كل ذاك إلى برد / كأنك غضبان على الدين كله / و طالب ذحل لا يبيت على حقد / تواثب أقمارا و أنت مشوه / و أقرب خلق اللّه من شبه القرد.»، همچنین رک: الفرق بین الفرق/۳۹-۴۲.

۳. این ابیات را حماد بن عمر بن یونس بن کلیب السوائی معروف به عجرد (م: ۱۶۱ ق) در حق بشار بن برد می‌گوید و با اندکی اختلاف در متن و با ابیات بیشتر در منابع مختلف موجود است. رک: ربیع الابرار و نصوص الاخیار زمخشری۲/۳۲۴، امالی مرتضی۱/۱۳۴: «و اللّه ما الخنزير فى نتنه / بربعه فى النّتن أو خمسه / و وجهه أحسن من وجهه / و نفسه أفضل من نفسه.»، الحیوان جاحظ۱/۱۵۸: «و اللّه ما الخنزير فى نتنه / من ربعه بالعشر أو خمسه / و وجهه أحسن من وجهه / و نفسه أنبل من نفسه.»

۴. ابن ثیر، بَیانی را به فتح باء ثبت کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۱/۱۹۵) این فرقه در اکثر منابع به نام بیانیه: پیروان بیان بن سمعان (مقالات الاسلامیین/۵، المقالات والفرق/۳۴، اصول الایمان/۲۶۰، مفاتیح العلوم/۴۰، التبصیر فی الدین/۱۰۰، الفرق بین الفرق/۲۱۴، الانساب سمعانی۲/۳۸۷، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۷۶) و در بعضی منابع به نام بنانیه: پیروان بنان بن سمعان (التعریفات/۲۱، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۵۹، بیان الادیان/۲۸۵، الفصل فی الملل و الاهواء والنحل۱/۱۳۴) و در مواردی سمعانیه: پیروان ابن سمعان (التنبیه والرد علی اهل الاهواء والبدع/۲۰) و در چند مورد نیز بنانیه: پیروان بنان بن اسماعیل (بیان الادیان/۲۴۷، اعتقادات ←

است و جمله هلاك شود الّا رویش، و او صاحب مخاریق و نیرنجات بود و دعوی کردی که زهره را می خواند و اجابت او می کند و آن چه می کند به اسم اعظم می کند و آن چه خدای در قرآن می گوید: «هَذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ.»[1] او را بدش می خواهد[2] و گفت: که روح خدای در علی فرو آمد و بعد از علی در محمّد بن الحنفیّه و بعد از او در پسرش ابوهاشم و بعد از آن در بَیان، و دعوی الاهیّت کرد .بدان که هر که این اعتقاد دارد، کافر بود از سه وجه: اوّل آن که خدای را چون صورت اثبات کرد، جسم بود و جسم خدایی را نشاید. دوّم آن که خدای تعالی قدیم است، لم یزل و لا یزال، و چون گوید، هلاك شود، محدث بود و محدث صانعی را نشاید. سوّم آن که هر که دعوی الاهیّت کند، کافر بود و با کفر، جاهل نیز باشد، زیرا که هر که او را عقل باشد و خود را شناسد، دعوی خدائی نکند، چون داند که وی محتاج است و محتاج صانعی را نشاید. و قومش را گوئیم: اگر بیان خدای بود، چرا دفع قتل از خود نکرد و همچنین اگر او اسم اعظم دانستی، جز از خدای، کس رنج بدو نتوانستی رسانیدن، و خالد بن عبد الله‌القسری[3] او را هلاك کرد، به اقبح وجوه.

فرقت چهارم :اصحاب مغیرة بن سعید العجلی[4]

ایشان گویند: مغیره نبی بود و او اسم اعظم می دانست و آن معجزه‌ی وی بود و بدان مرده زنده می کرد. ایشان را گوئیم: چرا چون خالد قسری او را می کشت، بدان اسم اعظم دفع او

← فرق المسلمین والمشرکین/۴۶) درج گردیده است. و در مواردی نیز بیان تبّان نامیده شده است: أنساب الأشراف۳/۷۷، عیون الأخبار، ابن قتیبه دینوری۲/۱۶۵، رجال الکشی/۳۰۲. همچنین رک: تبصرة العوام/۳۸۹، تصحیح حاضر.

۱. قرآن کریم، آل عمران (۳)/ ۱۳۸: این برای مردم بیانی، و برای پرهیزگاران رهنمود و اندرزی است.

۲. بطیطی ۱۲۵۶: یرید به هذا.

۳. خالد بن عبدالله القسری (م: ۱۲۶ ق) که خلیفه هشام بن عبدالملك او را در سال ۱۰۵ ق به حکمرانی عراق گماشت. مدت ۱۵ سال این مقام را داشت. حجاج بن یوسف او را در حیره گرفت و پس از شکنجه کشت. رك: الکامل مبرد۳/۳۰۶، الاغانی۲۲/۲۷۱-۲۹۰، زین الاخبار/۲۵۵، الاعلام زرکلی۲/۲۹۷.

۴. مغیرة بن سعید عجلی کوفی، ابو عبدالله (م: ۱۱۹ ق) از غالیان مشهور شیعه است. برخی او را مغیرة بن سعید (مقالات الاسلامیین/۶، اصول الایمان/۶۳، فرق الشیعه/۴۱، المقالات والفرق/۷۴، الفرق بین الفرق/۲۱۴، بیان الادیان/۲۸۷، الملل والنحل شهرستانی۱/۲۰۷، الانساب سمعانی۱۲/۳۷۳، آفرینش و تاریخ۲/۸۱۹، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۵۴) و بعضی دیگر مغیرة بن سعد (العقد الفرید۲/۲۴۵، مفاتیح العلوم/۴۱، الحور العین/۱۶۸، آفرینش وتاریخ۲/۸۲۶) گفته اند. همچنین رک: فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۳۲۸.

از خود نکرد؟ و مغیره گوید: که معبود از نور است و تاجی از نور بر سر دارد و او را اعضا است و دلش منبع حکمت است و حروف مثال اعضای او است، الف مثال هر دو قدم است و چون خدای خواست که خلق آفریند، اسم اعظم بگفت و آن تاج بود بر سر او.[۱] تعالی الله عمّا یقول الملحدون علوّا کبیرا. و هر چه از این قوم یاد کردیم، از نقل خصم بود، اگر این معنی راست است مغیره و اصحاب وی بی شك کافر باشند.

فرقت پنجم: منصوریّه

ایشان گویند: [ابو] منصور[۲] عجلی[۳] را بر آسمان بردند و خدای تعالی دست بر سر وی فرو مالید، آن گه از آسمان فرو آمد. و گویند: آن چه خدای می گوید: «**وَإِن يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ.**»[۴] بدان [ابو] منصور[۵] عجلی را می خواهد.

فرقت ششم: خطّابیّه[۶]

ایشان گویند: ابوالخطّاب اسدی، نبی بود. بعد از آن دعوی کردند که اله بود و بعضی از ایشان

---

۱. مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلین/۶: «المغیریة: اصحاب المغیرة بن سعید یزعمون انه کان یقول انه نبیّ و انه یعلم اسم الله الاکبر، و ان معبودهم رجل من نور علی رأسه تاج و له من الاعضاء و الخلق مثل ما للرجل و له جوف و قلب تنبع منه الحکمة و ان حروف ابی جاد علی عدد اعضائه قالوا و الألف موضع قدمه لاعوجاجها و ذکر الهاء فقال: لو رأیتم موضعها منه لرأیتم امرا عظیما یعرّض لهم بالعورة و بأنه قد رآه لعنه الله و زعم انه یحیی الموتی بالاسم الاعظم و أراهم اشیاء من النیر نجات و المخاریق، و ذکر لهم کیف ابتدأ الله الخلق فزعم ان الله جلّ اسمه کان وحده لا شیء معه فلما اراد ان یخلق الاشیاء تکلّم باسمه الاعظم فطار فوقع فوق رأسه التاج.» همچنین رک: ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۵۴، اصول الایمان/۶۳، الفرق بین الفرق/۲۲۹، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۳۲۸.

۲. اساس، آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: منصور.

۳. ابن اثیر، مَنصُوریه را به فتح میم، سکون نون و ضم ضاد ثبت کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۳/۲۶۳) و در اکثر منابع تاریخی، منصوریه، پیروان ابومنصور عجلی شمرده شده اند. رک: مقالات الاسلامیین/۹، المغنی فی ابواب التوحید والعدل۲۰/۱۷۹، الحور العین/۱۶۸، الفرق بین الفرق/۲۳۴، بیان الادیان/۲۸۹، الملل والنحل شهرستانی۱/۲۰۹، الانساب سمعانی۱۲/۴۵۸، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۳۶۴.

۴. قرآن کریم، الطور (۵۲)/ ۴۴: و اگر پاره سنگی را در حال سقوط از آسمان ببینند، می گویند: ابری متراکم است.

۵. اساس، آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: منصور.

۶. ابن اثیر، خطّابی را به فتح خاء و تشدید طاء ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۱/۴۵۱) خطّابیّه منسوب به ابوالخطّاب محمّد بن ابی زینب (یا محمّد بن ابی ثور یا محمّد بن ابی زید) مقلاص اسدی هستند. ابوالخطّاب در سال ۱۴۳ ق (یا ۱۳۸ ق) توسط عیسی بن موسی از والیان منصور خلیفه‌ی عبّاسی به اتهام خروج از دین و ←

گفتند: صادق- صلوات الله علیه - اله بود[1] و ابوالخطّاب فاضل‌تر و بهتر از او بود، بعد از آن تناسخی شدند. ایشان را گوئیم: اگر ابوالخطّاب بهتر و فاضل تراز صادق بود، چگونه صادق خدای بود، و اگر صادق خدای بود، بر اصل مذهب شما محال باشد که ابوالخطّاب از او بهتر بود یا مثل وی باشد. و گویند: خدای گفت در قرآن مجید: «إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً.»[2] بدان عایشه را می خواهد. و گویند در معنی: «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ.»[3] بدان ابوبکر و عمر و عثمان می خواهد. و گویند: به جبت و طاغوت،[4] عمرو عاص و معاویه می خواهد. و این فرقت و آن چه از پیش یاد کردیم، نزد ما جمله کافر باشند و صادق- صلوات الله علیه - ابوالخطّاب و اَتباعش را لعنت کرده است.

فرقت هفتم: غُرابیّه[5]

ایشان گویند: جبرئیل به علی فرستاده بودند، به غلط به محمّد رفت، از آن که علی به رسول

← اباحی گری گردن زده می شود. گویا قبل از خروج، از دعات امام صادق بوده و بعداً به الاهیت امام صادق معتقد شده است. رک: مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین/۱۰، المقالات والفرق/۵۱، التبصیر فی الدین/۱۰۶، گرایش‌ها و مذاهب اسلامی (الزینه)/۱۲۲، التعریفات/۴۴، الحور العین/۱۶۶، الفصل فی الملل و الاهواء والنحل۱/۲۸۸، الانساب سمعانی۵/۱۶۱، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۴۶، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۵۹۳.

۱. آستانه ۱۰۵۰: صادق صلوات الله علیه و اله بود.

۲. قرآن کریم، البقره (۲) قسمتی از آیه‌ی ۶۷: وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُواْ بَقَرَةً قَالُواْ أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ، و هنگامی که موسی به قوم خود گفت: خدا به شما فرمان می دهد که ماده گاوی را سر ببرید، گفتند: آیا ما را به ریشخند می‌گیری. گفت: پناه می‌برم به خدا که مبادا از جاهلان باشم.

۳. قرآن کریم، المائده (۵) قسمتی از آیه‌ی ۹۰: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالأَنصَابُ وَالأَزْلاَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه پلیدند واز عمل شیطانند، پس از آن‌ها دوری گزینید، باشد که رستگار شوید.

۴. برگرفته از قرآن کریم، سوره‌ی النساء (۴)/ ۵۱: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ هَؤُلاء أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُواْ سَبِيلًا، آیا کسانی را که از کتاب آسمانی نصیبی یافته‌اند، ندیده‌ای که به جبت و طاغوت ایمان دارند و در باره کسانی که کفر ورزیده‌اند، می گویند: اینان از کسانی که ایمان آورده‌اند، راه یافته ترند.

۵. ابن اثیر، غُرَابی را به ضم غین و فتح راء ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۲/۳۷۶) در باب غرابیه، رک: التبصیر فی الدین/۱۰۷، الفرق بین الفرق/۲۳۷، بیان الادیان/۲۰۰، الانساب سمعانی۱۰/۲۳، الفصل فی الملل والاهواء والنحل۳/۱۱۷، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۵۷، الحور العین/۱۵۵، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۵۰، التعریفات/۶۹، فرهنگ جامع فرق اسلامی/۱۰۰۵.

می‌ماند، چنان که کلاغ سیاه به کلاغ سیاه ماند.[۱] و صادق- صلوات الله علیه - ابوالخطّاب و اصحاب وی را لعنت کرد و از پیش خود براند، و هر که امام، وی را لعنت کرد، او کافر بود و غُرابیّه هم فرقتی‌اند از خطابیّه.

فرقت هشتم: شریعیّه[۲]

و ایشان گویند: خدای تعالی در نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین فرو آمد و ایشان - صلوات الله علیهم، الهه اند.[۳] و نمیری[۴] گوید: خدای تعالی در وی فرو آمد و او اله است و این کفر و ضلالت باشد.

فرقت نهم: هشامیّه

ابوالهذیل[۵] گوید: یکی را از هشامیّه پرسیدم که خدای بزرگ‌تر یا کوه؟ گفت: کوه. و ابن

---

۱. بیان الادیان/۲۰۰: «الغرابیّه: ایشان گویند؛ علی بن ابی طالب به زاغ ماند.» و فقط متن اسرار الامامة/۴۸۵ مطابق متن بیان الادیان است: «والغرابیّة: وهؤلاء یشبّهون علیاً بالزّاغ.»، مفاتیح العلوم (ترجمه)/۳۴: «غرابیّه، برای آن به این نام نامیده شده اند که می‌گویند: شباهت علی (ع) به پیامبر (ص) از همانندی کلاغ به کلاغ نزدیک‌تر است.»، تأویل مختلف الحدیث/۱۲۵: «الغرابیة: و هم الذین ذکروا أن علیاً رضی الله عنه أشبه بالنبی (ص) من الغراب بالغراب.»، البدء والتاریخ۱۳۱/۵ و آفرینش۸۲۰/۲: «امّا غرابیّه، این گروه معتقدند که علی به پیامبر از زاغ به زاغ شبیه‌تر است و از این شباهت جبرئیل نیز در غلط افتاده است.»، المعارف ابن قتیبه/۶۲۳، العقد الفرید۲۴۹/۲، الفرق بین الفرق/۲۳۷، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۵۹، التنبیه والرد/۲۲-۲۳، الأنساب سمعانی۲۳/۱۰: «هذه النسبة لجماعة من غلاة الشیعة یقال لهم: الغرابیة، و هم یزعمون أن جبرئیل علیه السلام خلف فی النزول علی محمّد صلی الله علیه و سلم، و إنما کان مبعوثا إلی علی رضی الله عنه.»

۲. شریعیه منسوب به ابومحمّد حسن شریعی هستند و به نظر می رسد متن تبصرة العوام ترجمه ای است از: «الشریعیة اتباع رجل کان یعرف بالشریعی و هو الّذی زعم ان الله تعالی حل فی خمسة اشخاص و هم النبی و علی و فاطمة و الحسن و الحسین. و زعموا ان هؤلاء الخمسة آلهة. و کان بعده من اتباعه رجل یعرف بالنمیری حکی عنه انه ادعی فی نفسه ان الله تعالی حل فیه.» (الفرق بین الفرق/۲۳۹)، همچنین رک: مقالات الاسلامیین/۱۴، التبصیر فی الدین/۱۰۷، فرهنگ جامع فرق اسلامی۸۲۸/۱.

۳. بطیطی ۱۲۵۶: آلهة

۴. محمد بن نصر نمیری (م: ۲۷۰ ق) که فرقه‌ی نصیریه یا نمیریه یا شریعیه منسوب به او هستند. رک: فرق الشّیعة/۸۱ - ۸۲، رجال الکشی/۵۲۰، مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین/۱۵، الفرق بین الفرق/۲۳۹، التبصیر فی الدین/۱۰۷، الملل والنحل شهرستانی۲۲۰/۱.

۵. ابوالهذیل محمّد بن ابی الهذل علاف یا محمّد بن هذیل بن عبدالله بن مکحول عبدی (م: ۲۳۵ ق). رک: ←

راوندی[۱] گوید: هشام[۲] گفت: میان خدا و میان اجسام مشابهتی هست و اولاتر به مشابهت آن است که دلیلی می‌کند بر وجود صانع. و جاحظ[۳] گوید که هشام گفت: خدای تعالی هر چه تحت ثری است، داند به شعاعی که از او منفصل شود و در زیر زمین بگذرد و اگر نه آن شعاع بودی، آن چه تحت ثری است، معلوم وی نبودی. و ابوعیسی ورّاق[۴] گوید: هشام گوید: خدای تعالی مماسّ عرش است، نه عرش از او زیادت است و نه او از عرش .و اشعری[۵] گوید: هشام گفت: که معبود هفت وجب است به وجب خود، و گفت: هیچ عالم نبود الّا که معلومات او موجود باشد، و گوید: جزء لایتجزّی ممکن نبود و نظام[۶] از او فرا گرفت، و گوید: هشام گفت: خدای تعالی جسم است نه مانند جسم ها.[۷]

بدان که فرق هشت گانه چنان که از پیش یاد کردیم، کافرند، تا حدّی اصحاب سیر

← تبصرة العوام/۱۷۳، تصحیح حاضر.

۱. ابن روندی یا ابن راوندی یا ابن ریوندی، ابوالحسین احمد بن یحیی بن محمّد بن اسحاق (م: ۲۴۵ ق). رک: تبصرة العوام/۱۴۴، تصحیح حاضر.

۲. ابومحمّد هشام بن حکم شیبانی کندی (م: ۱۹۰ ق) که فرقه‌ی هشامیه منسوب به اوست. رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

۳. عمرو بن بحر، ملقب به جاحظ (م: ۲۵۵ ق). رک: تبصرة العوام/۱۸۴، تصحیح حاضر.

۴. ابوعیسی محمّد بن هارون وراق (م: ۲۴۷ ق) که کتاب المقالات فی الامامة او در شناخت ملل ونحل مورد استفاده‌ی نویسندگان زیادی قرار گرفته است. رک: بیان الادیان/۸۰-۸۱.

۵. منظور ابوالحسن، علی بن اسماعیل بن اسحاق اشعری (م: ۳۲۴ ق)، متکلّم معروف شافعی و مؤسّس مذهب مخصوص به اشاعره در کلام و عقاید.

۶. ابواسحاق ابراهیم بن سیار بن هانی بصری، نظام (م: ۲۳۱ ق). رک: تبصرة العوام/۱۷۴، تصحیح حاضر.

۷. پاراگراف اخیر ترجمه ای است از متن مقالات الاسلامیین/۳۲-۳۳: «ابو الهذیل فی بعض کتبه ... قال فقلت له: فأیّما اعظم إلهك او هذا الجبل و أومأت الی ابی قبیس قال فقال: هذا الجبل یوفی علیه ای هو اعظم منه، و ذکر أیضا ابن الراوندی ان هشام بن الحکم کان یقول ان بین إلهه و بین الاجسام المشاهدة تشابها من جهة من الجهات لو لا ذلك ما دلّت علیه ... و حکی الجاحظ عن هشام بن الحکم فی بعض کتبه انه کان یزعم ان الله جل و عز انما یعلم ما تحت الثری بالشعاع المتصل منه الذاهب فی عمق الارض و لو لا ملابسته لما وراء ما هناك لما دری ما هناك و زعم ان بعضه یشوب و هو شعاعه و ان الشوب محال علی بعضه، و لو زعم هشام ان الله تعالی یعلم ما تحت الثری بغیر اتصال و لا خبر و لا قیاس کان قد ترك تعلّقه بالمشاهدة و قال بالحقّ و ذکر عن هشام انه قال فی ربّه فی عام واحد خمسة اقاویل زعم مرّة انه کالبلّورة و زعم مرّة انه کالسبیکة و زعم مرّة انه غیر صورة و زعم مرّة انه بشبر نفسه سبعة اشبار ثم رجع عن ذلك و قال هو جسم لا کالاجسام و زعم الورّاق ان بعض اصحاب هشام اجابه مرّة الی ان الله عز و جل علی العرض مماس له و انه لا یفضل عن العرض و لا یفضل العرض عنه.» همچنین رک: الفرق بین الفرق/۴۸-۵۲.

گویند:[۱] هر که از ایشان ایمان آرد، ایمان او قبول نباشد. و بدان که این حکایات که[۲] از هشام بن الحکم باز گفتند و آن چه از هشام بن سالم[۳] باز گویند، سخن خصم است و آن را اصلی نیست، و در هیچ جای از کتب وی باز نتوانند نمودن، و جمله از موضوعات نواصب است و غرض ایشان آن بود تا عوام از فقهای امامیّان نفور شوند و اعتقاد کنند که ایشان کافراند. امّا آن چه گویند که او گفت: که خدای جسم است لا کالاجسام، و گویند: این قول از صادق- علیه السّلام - روایت کرده است، معنی این سخن آن است که قائم است به ذات خویش و این عبارت از جهت لفظ، خطا باشد و از جهت معنی درست بود و از آن نیز توبه کرد و این توبه آن وقت بود که هشام قصد مدینه کرد، چون نزدیك مدینه‌ی رسول رسید، صادق سوگند خورد که وی را پیش خود راه ندهد تا از این قول توبه نکند، چون هشام را معلوم شد که قول خطا است، توبه کرد، و این خلاف آن است که خصم گوید که او اضافت این قول با صادق - علیه السّلام - کرد. و آن چه از هشام بن سالم گویند، نزد امامیّان آن را صحّتی نیست و در کتب مخالفان می یابیم و این بر ما حجّت نباشد و اگر درست شود او را خطا افتاده بود و او نه معصوم بود، و دلیل بر توبه‌ی وی آن است که تا صادق زنده بود، او نزد صادق می‌رفت و اگر از این، توبه نکرده بودی، امام - علیه السّلام - وی را به خود راه ندادی و این معنی بر اهل امامت تشنیع نباشد. و اتّفاق است که اشعری در اوّل معتزلی بود، بعد از مدّتی مدید اظهار جبر کرد و موافق اهل حشو شد، اگر آن بر شیعه عیب باشد، این از آن بتر بود[۴] از بهر آن که او در جمله‌ی اعتقاد مخالف معتزله است و هشام بن سالم اگر درست شود، دو یا سه مسأله خلاف امامیان کرده باشد.

فرقت دهم: یونسیّه

و ایشان گویند: یونس بن عبدالرّحمان بن یقطین[۵] گفت که خدای تعالی جسم است و

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: تا حدی که اکثر از اصحاب گویند.

۲. آستانه ۱۰۵۰: + خصوم. البطیطی ۱۲۵۶: الخصوم.

۳. هشام بن سالم جوالیقی (م: ۱۹۹ ق) که فرقه‌ی جوالیقیه منسوب به او هستند. رک: مقالات الاسلامیین/۴۴، التبصیر فی الدین/۴۴، الفرق بین الفرق/۵۱، الانساب سمعانی۱۳/۴۱۴، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/.

۴. آستانه ۱۰۵۰: او از این بتر بود. بطیطی ۱۲۵۶: لکان هذا اولی بان یکون عیبا.

۵. یونس بن عبدالرحمان مولی علی بن یقطین (م: ۲۰۸ ق) که فرقه‌ی یونسیه منسوب به او هستند. در ضمن ←

صورتش به صورت آدمی نماند، و این حکایت از وی دروغ است، از بهر آن که وی از کبار تلامذه رضا - علیه السّلام - [۱] بود و اصول دین از وی فرا گرفت و هیچ خلاف نیست که اعتقاد رضا آن بود که خدای تعالی چیزی است که به هیچ چیز از مخلوقات نماند.

فرقت یازدهم: مُفَضَّلیّه

ایشان گویند: مُفَضّل جُعفی[۲] گفت: باری تعالی نوری است که به نورها نماند. این محال و بهتان است، زیرا که تصانیف مُفَضَّل موجود است و در هیچ کتاب از تصانیف وی، این نتوان یافتن، امّا وی از صادق - علیه السّلام - روایت کند که او گفت: «انّ اللّه تعالی نورٌ لا ظلمةَ فیه، حقٌّ لا باطلَ فیه، صدقٌ لا کذبَ فیه.»[۳] نواصب نتوانستند که به ظاهر بر صادق - علیه السّلام - تشنیع زنند، این دروغ بر مُفَضَّل بستند و بدین قول، صادق آن می خواهد که خدای تعالی روشن کننده‌ی آسمان و زمین است و حقّی است که باطل در او نیست و راست گوید و دروغ نگوید. و خدای گفت: «اللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.»[۴] یعنی روشن کننده‌ی آسمان و زمین است. اگر آن چه صادق - علیه السّلام - گفت، قبیح است، پس طعن در قرآن زده باشد نه در قول صادق - علیه السّلام. اگر گویند: این مانند قول ثنویان است که خدای نور است و ظلمت نیست، گوئیم: ثنویان خدای را نور گویند، به معنی آن که جسمی است روشن و معنی قول امام

← اکثر تراجم شیعه‌ی امامیه او را بزرگ شمرده و توثیق کرده اند. رک: مقالات الاسلامیین/۳۵، التبصیر فی الدین/۳۴، الفرق بین الفرق/۲۱۶، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۶۲، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۵۶۱، اعیان الشیعه۱۰/۳۲۶.

۱. امام رضا، امام هشتم شیعه‌ی دوازده امامی، علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی (م: ۲۰۳ ق). رک: بیان الادیان/۲۲۴ و منابع معرفی شده در آن.

۲. ابن اثیر، مُفَضَّلیه را به ضم میم، فتح فاء و فتح ضادِ مشدد ثبت کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۳/۲۴۳) مفضّل بن عمر صیرفی جعفی (م: قبل از ۱۷۹ ق)، که مفضّلیه یا مفوّضه منسوب به او هستند. رک: التبصیر فی الدین/۱۰۷، مقالات الاسلامیین/۱۳، الملل والنحل شهرستانی۱/۲۱۲، تاریخ فرق اسلامی۲/۲۹۲، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۳۳۲.

۳. «حدَّثَنَا محمّد بْنُ عَلِيٍّ مَاجِيلَوَيْهِ رَحِمَهُ اللّهُ عَنْ محمّد بْنِ أَبِي الْقَاسِمِ عَنْ محمّد بْنِ عَلِيٍّ الصَّيْرَفِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَمَّادٍ عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ الْجُعْفِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّهِ (ع) قَالَ: إِنَّ اللّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا تُقَدَّرُ قُدْرَتُهُ وَ لَا يَقْدِرُ الْعِبَادُ عَلَى صِفَتِهِ وَ لَا يَبْلُغُونَ كُنْهَ عِلْمِهِ وَ لَا مَبْلَغَ عَظَمَتِهِ وَ لَيْسَ شَيْءٌ غَيْرَهُ هُوَ نُورٌ لَيْسَ فِيهِ ظُلْمَةٌ وَ صِدْقٌ لَيْسَ فِيهِ كَذِبٌ وَ عَدْلٌ لَيْسَ فِيهِ جَوْرٌ وَ حَقٌّ لَيْسَ فِيهِ بَاطِلٌ ...» (التوحید (للصدوق) /۱۲۸)، همچنین رک: بحار الانوار۳/۳۰۶.

۴. قرآن کریم، النور (۲۴) قسمتی از آیه‌ی ۳۵: اللّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...، خدا نور آسمان‌ها و زمین است...

آن است که در قرآن است، یعنی روشن کننده حقّ است و پیدا کننده‌ی راه است خلقان را به دلیل های ظاهر. بدان که این سخن راست و صدق است و در آن شبهتی نیست، و بیان این روشن است و در آن اشکالی نیست و خدای تعالی می گوید: «إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ.»[۱] معنی نه آن بود که در وی اجسامی چند روشن هست، یعنی در تورات راه راست روشن کردیم، پس سخن صادق - علیه السّلام - با قول خدای تعالی موافق باشد.

فرقت دوازدهم :زُرَاریّه

ایشان گویند: زرارة بن اعین[۲] گفت: خدای تعالی مُصمَت است، یعنی جَوفی ندارد، و این معنی دروغ است و موضوع نواصب است، و این از آن جا می گویند که زراره گفت: که از صادق - علیه السّلام - شنیدم که گفت: صمد مُصمَت باشد که آن را جَوف نباشد، و این معنی است از معانی صمد در لغت.[۳] و از احمد بن حنبل[۴] روایت کنند که او گفت: صمد آن باشد که او را جَوف نباشد. و صادق - علیه السّلام - را غرض از این، بیان لغوی بود نه اثبات صفات باری تعالی، و همچنین از صادق روایت است که صمد آن باشد که طعام نخورد، و در روایت دیگر، از صادق- علیه السّلام - که گفت: «الصّمد المصمود الیه فی الحوائج.»[۵]، یعنی آن که قصد او کنند در وقت طلب حاجات. و گویند: سدیر

---

۱. قرآن کریم، المائده (۵) قسمتی از آیه‌ی ۴۴: إِنَّا أَنزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ ...، ما تورات را که در آن رهنمود و روشنایی بود نازل کردیم... .

۲. ابن اثیر، زُرَاری را به ضم زاء، فتح راء و سکون الف ضبط کرده است . (اللباب فی تهذیب الانساب۲/۶۳) ابا الحسن عبد ربه بن اعین بن سنسن کوفی، ملقب به زرارة بن اعین (م: ۱۵۰ ق) از شاگردان امام باقر و امام صادق می باشد که فرقه‌ی زُرَاریّه منسوب بدوست. رک: مقالات الاسلامیین/۳۶، الفرق بین الفرق/۵۲، التبصیر فی الدین/۱۰۲، اصول الایمان/۸۰، بیان الادیان/۲۴۷، الانساب سمعانی۶/۲۷۸، الملل والنحل شهرستانی۱/۲۱۸، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۷۰۶.

۳. «أَبِي رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنِ الْحَلَبِيِّ وَ زُرَارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَحَدٌ صَمَدٌ لَيْسَ لَهُ جَوْفٌ وَ إِنَّمَا الرُّوحُ خَلْقٌ مِنْ خَلْقِهِ نَصْرٌ وَ تَأْيِيدٌ وَ قُوَّةٌ يَجْعَلُهُ اللَّهُ فِي قُلُوبِ الرُّسُلِ وَ الْمُؤْمِنِينَ.» (التوحید/۱۷۱)

۴. ابن حنبل، ابوعبدالله احمد بن محمّد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس شیبانی مروزی بغدادی (م: ۲۴۱ ق) پیشوای حنبلیه، یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنّت است. رک: تبصرة العوام/۵۸، تصحیح حاضر.

۵. «عن ابن عبّاس، قال: سئل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن تفسیر قل هو الله أحد؟ فقال: الله هو السّیّد الصّمد المصمود إلیه للحوائج.» (تیسیر المطالب فی امالی ابی طالب/۲۵۳)، همچنین رک: التوحید للصدوق /۹۴، الکافی۱/۱۲۳.

صیرفی[۱] گفت: که باری عز و جل، نوری صاف است، متّحد با هر جسمی که خواهد. بدان که این حکایت دروغ است، مانند حکایت های دیگر و اگر در این انکار کنند، ایشان را گوئیم: بیان کنید که در کدام کتاب از کتب شیعه، این حکایت یافتید؟ ممکن نبود که بیان توانند کرد، پس این محال است، دیگر این، خصم را گوئیم: یکی دعوی کند از شافعی یا ابوحنیفه یا غیر ایشان از اسلاف شما که ایشان به نور و ظلمت گویند، این قول قبول کنی یا نه؟ اگر گوید: قبول کنم بی حجتی، جاهل بود،[۲] و اگر گوید قبول نکنم، از بهر آن که اهل سنّت، هیچ کس این معنی ایشان نقل نکرده‌اند، و اگر بودی نقل کردندی، گوئیم: آن چه تو دعوی کردی از سدیر صیرفی، در هیچ کتب شیعه نقل نکرده‌اند، اگر راست بودی در کتب مسطور بودی.

فرقت سیزدهم

گویند: اسحاق بن غالب[۳] و عبد الله بن سنان[۴] و محمّد بن مسلم[۵] و ابوحمزه الثمالی[۶] و حَمران بن اعین[۷] و ابان بن تَغلِب[۸] گفتند: خدای تعالی شیئ لا کالاشیاء، نه جسم است و

---

۱. سدیر بن حکیم بن صهیب صیرفی کوفی از اصحاب امام محمّد باقر و امام جعفر صادق. رک: تیسیر المطالب فی امالی ابی طالب/۶۴۷.

۲. آستانه ۱۰۵۰: - اگر گوید: قبول کنم بی حجتی جاهل بود.
بطیطی ۱۲۵۶: ان قال اقبل بلاحجة و برهان فهو جاهل.

۳. اسحاق بن غالب اسدی از اصحاب امام صادق. رک: رجال النجاشی/۷۳، معجم رجال الحدیث خویی۳/۲۲۵.

۴. عبدالله بن سنان کوفی (زنده قبل از ۱۹۳ ق)، که از محمّد بن مسلم و ابوحمزه ثمالی و حمران بن اعین و ابان بن تغلب و امام صادق و امام موسی کاظم و دیگران روایت کرده است. رک: معالم العلماء/۷۲.

۵. ابوجعفر محمّد بن مسلم بن رباح ثقفی طائفی (م: ۱۵۰ ق) معروف به «اعور» و «اوقص الطحان» از فقها و محدثین بزرگ شیعه است. رک: الانساب سمعانی۹/۱۸، تاریخ الاسلام۱۱/۳۵۱، رجال الکشی۱/۱۶۱، معجم رجال حدیث خویی۱۸/۲۶۰.

۶. أَبُو حَمْزَة الثُّمالی (م: ۱۵۰ ق) ثابت بن دینار الثمالی الأزدی بالولاء، أبو حمزة: از رجال حدیث نزد شیعه و بعضی از أهل سنّت نیز از او روایت کرده اند. رک: الأعلام الزرکلی۲/۹۷، الأنساب سمعانی۳/۱۴۷، الطبقات الکبری۶/۳۴۵، معجم رجال حدیث خویی ۲۲/۱۴۵.

۷. حمران بن اعین شیبانی (م: ۱۵۰ ق) از اصحاب امام باقر و امام صادق. رک: معجم رجال حدیث خویی۷/۲۶۹، موسوعة طبقات الفقهاء۱/۳۳۰.

۸. ابان بن تغلب (م: ۱۴۱ ق) أبان بن تغلب بن رباح البکری الجریریّ بالولاء، أبو سعید، که از امام سجاد و امام ←

نه صورت، و هیچ بدو نماند و او به چیزی نماند. گوئیم: این حق آست و مذهب امامت این است و اگر کسی به جز از این اعتقاد کند، باطل بود و فاسد، و گوینده‌ی جز این گمراه بود.

فرقت چهاردهم

گویند: میثم تمّار[۱] و ابوبصیر[۲] و[۳] هشام بن سالم[۴] و هشام بن الحکم[۵] گفتند: امام ما را خبر داد که در قیامت خدای را بینند به چشم سر.[۶] گوئیم: این از هشام بن سالم و از هشام بن‌الحکم روایت کرده‌اند و جز از ایشان از هیچ کس دیگر روایت نکرده‌اند و جمله ی اهل امامت بر آنند که خدای تعالی، نه در دنیا توان دید و نه در آخرت و ایشان را بر این دلیل های قاطع است از عقل و قرآن و خبر رسول - صلی الله علیه و آله - و ایشان معصوم نبودند و خطای ایشان بر اهل امامت عیب نباشد، چنان که خطای صحابه بر اهل اسلام عیب نبود و چون رسول - صلی الله علیه و آله - از دنیا رحلت کرد، عمر گفت: رسول نمرد و او را به آسمان بردند،[۷] همچون عیسی - علیهما السّلام - و او باز آید و قومی را دست و پای ببرد و قومی را بکشد، با آن که خدای تعالی می گوید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»[۸] و به رسول

← باقر و امام صادق روایت نقل کرده است. رک: الأعلام الزرکلی۱/۲۶، معجم رجال حدیث خویی۱/۱۳۱.

۱. ابو سالم میثم تمّار اسدی (م: ۶۰ ق) از صحابه خاصّ حضرت علی (ع) بود که او را عبید الله بن زیاد والی کوفه ده روز قبل از ورود حضرت امام حسین (ع) به عراق در کوفه کشت. رک: الاعلام الزرکلی ۷/ ۳۳۶.

۲. ابوبصیر لیث بن بختری مرادی (زنده قبل از ۱۴۸ ق) از فقهای شیعه و از اصحاب امام باقر و امام صادق. رک: معجم رجال حدیث خویی۱۵/۱۴۴، موسوعة طبقات الفقهاء۲/۴۷۰.

۳. بطیطی ۱۲۵۶: + و زرارة.

۴. هشام بن سالم جوالیقی (م: ۱۹۹ ق) از متکلمین شیعه. رک: تبصرة العوام/۳۸۳، تصحیح حاضر.

۵. ابومحمّد هشام بن حکم شیبانی کندی (م: ۱۹۰ ق) از متکلمین شیعه. رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

۶. مسئله ی رؤیت حق تعالی از جمله امّهات مسائل کلام و از مباحث مورد اختلاف فرق اسلام است. رک: تبصرة العوام/۴۲۹، تصحیح حاضر.

۷. "جمال الدین مرتضی" صاحب "تبصرة العوام" در کتاب دیگر خود "نزهة الکرام و بستان العوام" ۱/۲۲۵ می‌نویسد: «روز دوشنبه چاشتی، رسول - صلی الله علیه و آله - به جوار حق رسید. غلغله در مدینه افتاد. عمر شمشیر بکشید ... ابوبکر بیامد و او را از آن کار منع کرد، چنان که در کتاب "تبصرة العوام" یاد کردیم.»

۸. قرآن کریم، الانبیاء (۲۱) قسمتی از آیه‌ی ۳۵: كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَنَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ، هر نفسی چشنده مرگ است و شما را از راه آزمایش به بد و نیك خواهیم آزمود و به سوی ما بازگردانیده می شوید.

گفت: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ.»[۱]

گویند: قومی از شیعه گفتند که خدای تعالی حکم به باطل کند و ظلم و کفر و سفه[۲] و فواحش، او آفریند، چنان که جمله‌ی مجبّره و حشویان[۳] گویند. گوئیم: این حکایت دروغ است و از اهل امامت هیچ کس این سخن نگفته‌اند و در هیچ کتاب امامیان این نیابی و هر که را از اسلام بهره ای باشد، روا ندارد که این معنی بر خدای بندد، بلی ابوالعتاهیه[۴] در فروع مذهب امامیان داشت و در اعتقاد جبری بود و او نه فقیه بود و نه عالم به اصول دین و هر چه شعرا گویند از سخنان فاسد، بر دیگران عیب نباشد و هیچ فرقتی از فرق اسلام نیابی که در میان ایشان قومی نباشد که اعتقاد ایشان فاسد بود، علی الخصوص اصحاب شافعی و ابوحنیفه که امروز اغلب کتب که می خوانند از اصول کلام و اصول فقه و خلاف، اکثر آن فلسفه و منطقیّات بود و اصطلاح و عبارات اهل اسلام به نادر در آن کتب توان یافت و العجب که راغب[۵] از کبار متقدّمان اصحاب شافعی است **و فخر رازی[۶] از متأخّران، هر یك تفسیری کرده‌اند** و در آن جا چیزهایی گویند که هیچ مسلمان اطلاق آن لفظ‌ها و سخن‌ها در تفسیر قرآن به روا ندارد و اصحابشان، ایشان را از محقّقان دانند و سخن ایشان را نام حقایق کرده باشند، و چون آن حقایق باشد، لازم آید که هیچ کس را بر اسلام چندان منّت نباشد که ابوعلی سینا[۷] و ابونصر فاریابی[۸] را باشد که منبع آن چه ایشان حقایق می‌خوانند، از متأخّران

---

۱. قرآن کریم، الزمر (۳۹)/ ۳۰: قطعا تو خواهی مرد و آنان نیز خواهند مرد.

۲. سفه: سبک عقل شدن، نادانی و بی خردی کردن، بدخوئی و نابردباری کردن // نادانی، بی خردی، بدخوئی، گستاخی. (فرهنگ عمید)

۳. اهل حشو یا حشویه لقب تحقیر آمیزی است که بعضی از علمای اهل کلام به اصحاب حدیث داده اند. رک: تبصرة العوام/۲۲۷، تصحیح حاضر.

۴. إسماعیل بن قاسم بن سوید عینی، ابواسحاق مشهور به ابُوالعَتَاهِیَة (م: ۲۱۱ ق)، شاعر و از طبقه‌ی بشار و ابونواس بود. رک: الانساب سمعانی۴۳۰/۹، تاریخ الاسلام۴۵۸/۱۵، الأعلام الزرکلی۳۲۱/۱.

۵. راغب اصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمّد بن مفضل (م: ۵۰۲ ق)، و محاضرات الادباء و محاورات الشعراء والبلغاء از تالیفات اوست. رک: تبصرة العوام/۸۱، تصحیح حاضر.

۶. ابوعبد الله فخر الدین محمّد بن عمرو بن حسین بن علی قریشی بکری طبرستانی معروف به فخر رازی (م: ۶۰۶ ق). رک: تبصرة العوام/۸۷-۸۸، تصحیح حاضر.

۷. ابوعلی سینا یا ابن سینا (م: ۴۲۸ ق) فیلسوف و طبیب مشهور ایرانی است و از کتاب های اوست: الشفا، النجات، الانصاف، الاشارات و التنبیهات، دانشنامه علایی. رک: تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی/۲۴۲ - ۳۱۹.

۸. ابونصر محمّد بن محمّد بن طرخان الفاریابی (۲۵۹ یا ۲۶۰- ۳۳۹ ق). رک: تبصرة العوام/۶۹، تصحیح حاضر.

فلاسفه، ابن سینا و فاریابی باشند، و اصحاب شافعی از جمله القاب‌ها که فخر رازی را بدان خوانند، یکی آن بود که حجّة الله علی الخلایقش خوانند و آن چه یاد کردیم، هیچ بر ایشان عیب نیست و جهل ابوالعتاهیه جبری بر اهل امامت عیب بود، این معنی نزد عقلا پسندیده نباشد و هر که کتب سیر و تواریخ مطالعه کرده بود، داند که اوّل کسی که جبر آشکارا کرد در اسلام، معاویة بن ابی سفیان بود و اساس جبر در اسلام او نهاد و از این جا است که علی گفت: التّوحید و العدل نبویّان و الجبر و التّشبیه امویّان.[۱]

بدان که خصم دعوی کند، سدیر صیرفیّ[۲] و مفضّل جعفی[۳] و زرارة بن اعین[۴] و مؤمن طاق[۵] که خصم او را شیطان خواند، اهل تناسخ بودند، و هشام بن سالم[۶] و هشام بن الحکم[۷] و ابوبصیر[۸] و بیان تبّان[۹] گفتند: که ایلام[۱۰] اطفال بی استحقاق باشد و شاید که ایشان را الم و رنج رسانند و مستحقّ عوض نباشند.[۱۱] بدان که این دروغ و باطل است مثل اوّل و این معنی، مذهب

---

۱. بطیطی ۱۲۵۶: - و اساس جبر در اسلام او نهاد... التّوحید و العدل نبویّان و الجبر و التّشبیه امویّان

۲. سدیر بن حکیم بن صهیب صیرفی کوفی از اصحاب امام محمّد باقر و امام صادق. رک: تبصرة العوام/۳۸٦، تصحیح حاضر.

۳. مفضّل بن عمر صیرفی جعفی (م: قبل از ۱۷۹ ق). رک: تبصرة العوام/۳۸٤، تصحیح حاضر.

۴. ابا الحسن عبد ربه بن اعین بن سنسن کوفی، ملقب به زرارة بن اعین (م: ۱۵۰ ق) از شاگردان امام باقر و امام صادق. رک: تبصرة العوام/۳۸۵، تصحیح حاضر.

۵. ابوجعفر احول محمّد بن علی بن النعمان بن أبی طریفة (م: ۶۰ ق) که اهل سنّت او را شیْطَان الطَّاق و امامیه او را مومن الطّاق خوانند. رک: تاریخ الإسلام ۲۶۳/۲۵، الاعلام الزرکلی۲۷۱/۶، معجم رجال حدیث خویی۳۲/۱۷، موسوعة طبقات الفقهاء۵۱۵/۲، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱۴۳۹/۲.

۶. هشام بن سالم جوالیقی (م: ۱۹۹ ق) از متکلمین شیعه. رک: تبصرة العوام/۳۸۳، تصحیح حاضر.

۷. ابومحمّد هشام بن حکم شیبانی کندی (م: ۱۹۰ ق) از متکلمین شیعه. رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

۸. ابوبصیر لیث بن بختری مرادی (زنده قبل از ۱۴۸ ق) از فقهای شیعه. رک: تبصرة العوام/۳۸۷، تصحیح حاضر

۹. «و بیان هذا هو بیان التّبّان و کان یقول: إنّ أشار الله إذ یقول: هذا بَیانٌ لِلنَّاسِ و هو اوّل من قال بخلق القرآن.» (عیون الأخبار، ابن قتیبه دینوری۱۶۵/۲)، « عن زرارة عن أبی جعفر (ع) قال سمعته یقول: لعن الله بیان التبان و إن بنانا لعنه الله کان یکذب علی أبی أشهد أن أبی علی بن الحسین کان عبدا صالحا.» (رجال الکشی/۳۰۲) «و برئت منه الشیعة فاتبعه علی رأیه رجلان من نهد یقال لأحدهما صائد و للآخر بیان فکان بیان تبانا یتبن التبن بالکوفة.» (فرق الشیعة/۲۸) اکثر منابع احتمال داده اند که بیان تبان، همان بیان بن سمعان نهدی است ولی از توضیح صاحب تبصرة العوام و فرق الشیعه این استنباط دریافت نمی شود. همچنین رک: تبصرة العوام/۳۷۷، تصحیح حاضر.

۱۰. ایلام: تعذیب، ایذاء، الم و درد و عذاب رساندن.

۱۱. «إیلام الأطفال و البهائم فی الدنیا عدل من الله تعالی و لیس بعقاب لهم علی شیء.» (أصول الإیمان/۲۰۹) همچنین رک: مقالات الاسلامیین/۲۵۳.

بیان و مغیرة و ابوالخطّاب است و ما بیان کردیم که ایشان کافر بودند و صادق- صلوات الله علیه - ایشان را لعنت کرد و این معنی که شما دعوی کردید، در هیچ کتاب از تصانیف این علمای امامیان که شما این دروغ بر ایشان می بندید، نیابید.

فرقت پانزدهم :مُفَوّضه[1]

این قوم دعوی کنند که خدای تعالی امور عالم، تفویض با رسول و امامان کرد- علیهم السلام - و ایشان آمر و ناهی و حاکم اند در جمله‌ی امور شریعت، و قومی دیگر از ایشان گفتند: که تفویض خلق و احیا و اماتت بدیشان کرد و رسول و امامان مستحقّ عبادت اند، و ایشان را نام‌ها نهند به اسمای خدای تعالی، و معتزله و جمله‌ی نواصب این حکایت بر آن علمای امامیان بندند که نامشان از پیش یاد کردیم، از سدیر صیرفی و نظایر وی از مفضّل و غیره. ایشان را گوئیم: هر که دعوی کرد در چیزی و بر آن حجّت و بیان ندارد و اشارت نتواند کرد به کتابی از مصنّفات این قوم و کتب ایشان در اقطار عالم ظاهر، و مخالف و موافق می بینند و مطالعه می کنند، این شخص جاهل بود و با وی سخن گفتن حرام بود، در آن چه به اصول و شرع تعلّق دارد. اگر گویند: امامیان این معنی از بهر آن در کتب نیاوردند که محلّ تشنیع بود، دفع تشنیع را ترك آن کردند، گوئیم: اگر کسی تو را گوید که اهل مذهب تو همه دهری بودند و گفتند عالم قدیم است و انبیا دروغزنان بودند - حاشاهم - و جمله بر این اعتقاد بودند و دفع تشنیع را این در کتب ذکر نکردید، هر جواب که تو او را خواهی دادن، آن جواب تو باشد. از آن سؤال که از ما کردی و از این معنی تو را هیچ خلاص نباشد، بلی در بعضی احادیث آمده است که خدای تعالی تفویض کرد به رسول که حکم کند در امور شرعی به علم خویش، هر جا که در آن موضع، نصّی از قبل خدای نباشد و این حدیث از احادیث آحاد است و موجب علم و عمل نباشد. و مونس عمران[2] شیخ معتزله و جمله‌ی فقها و علما بدین حدیث کار می کنند و اگر در این حدیث عیبی هست، لازم آید که قیاس و رای و استحسان خود کفر بود. و اگر از فرق شیعه، کسی گفت که شاید که خدای تعالی، خلق و رزق و احیا و اماتت تفویض کند به رسول یا یکی از ائمّه، نزد ما، آن کس، کافر و ملعون

---

۱. ابن اثیر، مُفَوضه را به ضم میم و فتح باء ثبت کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۳/۲۴۳)

۲. یونس (مونس، مویس) بن عمران از شاگردان نظام معتزلی است. رک: الشافی فی الامامة۲/۶، طبقات المعتزله/۶۸ و ۱۲ و ۷۱، شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید۱۷/۱۳۱.

باشد. و جز از مغیره[۱] و ابوالخطّاب[۲] و اسحاق احمر[۳] و [ابن نصیر[۴]][۵] و عَزاقِری[۶] که ایشان غلوّ کردند در کفر و زندقه و امام از ایشان تبرّا کرد، از هیچ کس دیگر از شیعه این معنی درست نشد. گویند که بعضی از فرق شیعه گویند که نبوّت به استحقاق بود و آن جزاء عملی باشد که از پیش کرده باشد، بدان که این مذهب عبّاد و اَتباع وی است از رؤسای معتزله و هیچ کس از شیعه نگفته است که نبوّت جزای عملی بود که از پیش کرده باشد و اگر کسی از امامیان این گفته باشد که نبوّت به استحقاق باشد، معنیش آن بود که هر که را به نبوّت فرستند، او را اهلیّت آن نبوّت باشد و آن وقت اهلیّت آن دارد که بهترین آن قوم بود که وی را بدیشان فرستاده باشند. چنان که گویند: فلان مستحقّ امارت است و فلان مستحقّ قضا و فتوی، و لازم است که هر گه، که یکی کاری از امور دینی یا دنیاوی به کسی فرمایند، واجب کند که او را اهلیّت آن کار باشد تا آمر را حکیم توان خواندن و اگر به خلاف این بود، او را حکیم نشاید خواند. نبینی که اگر پادشاهی [کاری به کسی فرماید که تدبیر آن کار نداند، مردم وضیع و شریف غیبت او کنند و گویند او پادشاهی][۷] را نشاید که وزارت و قضا و دیگر کارها، به کسانی، می فرماید که نه اهل آن کارند، پس درست شد که معنی استحقاق نبوّت این است که گفتیم.[۸]

---

۱. مغیرة بن سعید عجلی کوفی (م: ۱۱۹ ق) از غالیان مشهور شیعه. رک: تبصرة العوام/۳۷۸، تصحیح حاضر.

۲. ابوالخطّاب محمّد بن ابی زینب اسدی (م: حدود ۱۳۸ ق). رک: تبصرة العوام/۳۷۹، تصحیح حاضر.

۳. اسحاق بن محمّد بن احمد بن ابان نخعی ملقب به احمر (م: ۲۸۶ ق) که طایفه اسحاقیه منسوب به او هستند و از غلات شیعه معرفی شده که به الاهیت علی بن ابی طالب معتقد بودند. رک: بیان الادیان/۱۹۸، الانساب سمعانی۱/۲۱۰، تاریخ الاسلام۲۰/۳۰۲، الاعلام الزرکلی۱/۲۹۵.

۴. ابن نصیر یا ابن نمیر، محمد بن نصیر نمیری (م: ۲۷۰ ق) که فرقه‌ی نصیریه یا نمیریه یا شریعیه منسوب به او هستند. رک: تبصرة العوام/۳۸۱، تصحیح حاضر.

۵. اساس و مولوی ۵۰ و آستانه ۱۰۵۰: بشر نصیر. بطیطی ۱۲۵۶: ابن النّصیر.
نجف ۸۰، رشت ۱۱۱: بشر نظیر.

۶. این اسم در اکثر منابع در دسترس، به نام عزاقری ثبت شده است. عبدالقاهر بغدادی در الفرق بین الفرق/۲۴۹ «محمّد بن علی السلمقانی الملقب بابن ابی العذاقر» نوشته است. ابن اثیر، عَزَاقِری را به فتح عین و زاء و کسر قاف ثبت کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۲/۳۳۸) به پیروان ابوجعفر محمّد شلمغانی معرف به ابن عزاقر، که در نیمه‌ی اوّل قرن چهارم هجری قمری در بغداد و عراق وجود داشته و بعد به تدریج از میان رفته اند، عزاقریه و شلمغانیه گویند. رک: الفرق بین الفرق/۲۴۹، تاریخ الاسلام۲۴/۲۴، دایرة المعارف اسلامی مصاحب۲/۱۷۳۱، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۹۶۷.

۷. اساس: -. آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، نجف ۸۰، رشت ۱۱۱ دارند.

۸. بطیطی ۱۲۵۶: - نبینی که اگر پادشاهی ... پس درست شد که معنی استحقاق نبوّت این است که گفتیم.

فرقت شانزدهم: کیسانیّه

بدان که کیسانیّه گویند که امام بعد از رسول، امیرالمؤمنین - علیهما السّلام - بود و بعد از وی حسن، دیگر حسین و بعد از حسین - علیهما السّلام - محمّد حنفیّه. و قومی گویند بعد از رسول، امام امیرالمؤمنین و بعد از او محمّد حنفیّه، و حسن و حسین نه امام بودند. و مسیّب[۱] و مختار[۲] و سیّد حمیری[۳]، کیسانی بودند، امّا سیّد بعد از آن توبه کرد و نزدیك صادق شد و دین و مذهب از وی فرا گرفت. و قومی گویند ابومسلم هم کیسانی بود و این درست نیست. و قوم کیسانیّه گویند: مهدی، محمّد بن حنفیّه خواهد بود و او زنده است و در کوه رضوی است از کوه های یمن، و چون دجّال بیاید، او خروج کند و دجّال را بکشد و جهان را پر از عدل کند. و ایشان را مقالت بسیار است، در ذکر آن فایده نیست. و قومی از ایشان گویند: محمّد حنفیّه اله است و مستحقّ عبادت بود و جمله‌ی فرق کیسانیّه، نزد امامیّه، کافرند.

فرقت هفدهم: ابی مسلمیّه[۴]

و این فرقت را بر شیعه بندند، از بهر آن که وی خروج کرد و خلقی بسیار از اعداء آل رسول، بلکه اعداء خدا و رسول، از بنی امیّه و غیرهم بکشت. بدان که این خطا است و

---

۱. مسیب بن نجبة بن ربیعة فزاری (م: ۶۵ یا ۶۷ ق)، از تابعین و أهل الکوفة، از توابین که به طلب خون حسین قیام کرد و کشته شد. رک: انساب الاشراف۱۳/۱۸۰، تاریخ الاسلام ۲۴۸/۵، الأعلام الزرکلی ۷/ ۲۲۵.

۲. «اخبار مختار در کتاب‌های زیادی نوشته شده است که از قدیم ترین آنها کتاب "اخبار المختار" تألیف ابواسحاق إبراهیم بن محمّد بن سعید بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود ثقفی (م: ۲۸۳ ق) است. (معجم الأدباء۱/۱۰۴). در اخبار مختار رك: رجال نجاشی/۱۷، الکامل فی اللغه والادب/۶۳۰، انساب الاشراف۶/۳۷۵-۴۱۴، اخبار الطّوال/۲۸۸-۳۰۸، المعارف ابن قتیبه/۴۰۰ به بعد، تاریخ الطبری۵/۵۶۹ به بعد، الزینه ابوحاتم رازی (گرایش‌ها و مذاهب اسلامی۱۳۰ به بعد)، الانساب سمعانی۳/۱۳۹، الطبقات الکبری۳/۷۹، تاریخ یعقوبی۲/۲۵۸، الحورالعین/۱۸۲-۱۸۴، العقد الفرید ۱۵۲/۵، نهایة الأرب فی فنون الأدب۲۱/۷، الأوائل/۳۱۱، الأعلام زرکلی۷/۱۹۲: «المُخْتَار بن ابی عبید بن مسعود الثَّقَفی (۱- ۶۷ ق)». (نقل از بیان الادیان (پاورق)/۲۷۹)

۳. سیّد حمیری، اسماعیل بن محمّد بن یزید بن ربیعة بن مفرغ مکنی به ابوهاشم (م: ۱۷۳ ق) شاعر مشهور شیعی که اشعار او باق است و به نام دیوان السیّد الحمیری چاپ شده است. (دیوان السیّد الحمیری، تحقیق و تصحیح: ضیاء حسین ألاعلمی، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۲۰ ق - ۱۹۹۹ م)، در فرق الشیعه (ترجمه)/۳۰ نیز نقل شده است که «آورده اند که سیّد اسماعیل بن محمّد از این گفتار بازگشت و به امامت جعفر ابن محمّد درآمد و چکامه ای بسرود که با این مصراع آغاز می شود: تجعفرت باسم الله والله اکبر، یعنی: با نام خداوندی که بزرگ است، من جعفری مذهب شدم.» . همچین رک: تاریخ الإسلام۱۱/۱۵۷، الاغانی ۷/۱۶۷، الأعلام الزرکلی ۱/۳۲۲.

۴. بطیطی ۱۲۵۶: المسلمیّه اصحاب ابی مسلم صاحب الدّولة و قیل الدّعوة.

ابومسلمیان از فرق شیعه نیستند و نه از فرق سنّیان، زیرا که اعتقاد ابومسلم[۱] آن بود که امامت به میراث است نه به نصّ، چنان که شیعه گویند و نه به اختیار، چنان که سنّیان گویند، و بعد از رسول - صلی الله علیه و آله - امامت از آن عبّاس بود، و ابوبکر و عمر و عثمان بر وی ظلم کردند که حق وی باطل کردند، و خروج از بهر آن کرد که بنی امیّه را بردارد و امارت با بنی عبّاس دهد، چنان که بکرد. و اگر او را اعتقاد آن بود که امامت از آن امیرالمؤمنین بود بعد از هلاك بنی امیّه، امامت، تفیض به صادق - علیه السّلام - کردی نه به سفّاح[۲] از بنی العبّاس، و ابن روندی[۳] در این مذهب تبع ابومسلم بود.

و قومی از عبّاسیان گویند که ابوهاشم عبدالله بن محمّد بن حنفیّه وصیّت کرد به محمّد بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس،[۴] در آن وقت که از دنیا رحیل می کرد به زمین سراة[۵] از بلاد شام و محمّد بن علی نزد او بود و پسر ابوهاشم کوچك بود، از بهر این وصیّت به پسر پسر عبدالله کرد و او را گفت: چون محمّد بن ابی هاشم بزرگ شود، ردّ با وی کنند و اصحاب عبدالله بن معاویه و اصحاب محمّد بن عبدالله، خصومت کردند که وصیّت به عبدالله بن معاویه کرده است و این حکومت به پیش شخصی بردند از رؤسای ایشان، نام وی ریاح و جماعتی نزد وی گواهی دادند که ابوهاشم وصیّت به محمّد بن علی کرد و امام او است، و قومی از ایشان بازگشتند و گفتند: امام محمّد بن علی است.[۶] و بیشتر گفتند: امام عبدالله بن معاویه است.

---

۱. ابو مسلم خراسانی (م: ۱۳۷ ق) از سرداران ایرانی و عامل اصلی سرنگونی بنی امیّه و ایجاد سلسله‌ی خلافت بنی عباس. رک: تبصرة العوام/۵۰۶، تصحیح حاضر.

۲. ابوالعبّاس عبدالله بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس بن هاشمی عبّاسی (م: ۱۳۶) اوّلین خلیفه بنی عبّاس است. در توفیق وی در برانداختن حکومت اموی، ابومسلم خراسانی نقش برجسته ای داشت. رک: المنتظم۲۹۵/۷.

۳. ابن روندی یا ابن راوندی یا ابن ریوندی، ابوالحسین احمد بن یحیی بن محمّد بن اسحاق (م: ۲۴۵ ق). رک: تبصرة العوام/۱۴۴، تصحیح حاضر.

۴. ابوعبدالله محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس قرشی هاشمی (م: ۱۲۴ یا ۱۲۶ ق) پدر خلفای عبّاسی است. بنا بر قولی پس از کشته شدن ابوهاشم بن محمّد بن حنفیه و بنا بر وصیّت خاص، او زعامت کیسانیه را بر عهده گرفت. وی فرزندش ابراهیم را وصی خود نمود که او نیز در سال ۱۳۱ قمری در زندان امویان فوت کرد و در نتیجه وصایت این گروه به فرزند دیگر محمّد بن علی، که با لقب سفّاح شناخته می شد، منتهی گردید. فرهنگ جامع فرق اسلامی۸۶۴/۲.

۵. سراة یا شراة سرزمینی بوده است بین دمشق و مدینه که فرزندان علی بن عبدالله بن عبّاس در زمان بنی امیّه در آن زندگی می کردند. رک: معجم البلدان۲۰۴/۳.

۶. به نظر می رسد ترجمه دیگری است از فرق الشیعه حسن بن موسی نوبختی: «گروهی گفتند که ابوهاشم ←

بعد از آن عبّاسیان به سه فرقت شدند، قومی اینان که یاد کردیم.

فرقت دوّم ایشان را رزّامیّه[۱] خوانند و ایشان گویند: محمّد بن علی وصیّت کرد به پسر خود، و چون ابومسلم خروج کرد، او با ابومسلم بود و ابومسلم خلق بدو می خواند و در سرّ دعوی آن کنند که ابومسلم صاحب دلایل و معجزات بود، و این قوم را خرّمیّه نیز خوانند و ایشان پراکنده باشند در بلاد اسلاف خویش و نام رئیس ایشان رزّام بود، از این جهت ایشان را رزّامیّه خوانند. و [المقنّع][۲] از این قوم بود، دعوی کرد که روح ابومسلم نقل به وی کرده است و او اله است و دعوی او به کش[۳] ماوراء النّهر ظاهر شد.[۴] و قومی از ایشان گویند: ابومسلم زنده است و گویند: هیچ چیز از تکالیف از نماز و زکاة و روزه و حج و غیر آن واجب نیست و ایمان و دین دو چیز است: اوّل معرفت امام، دوّم امانت نگهداشتن.[۵]

و فرقت سوّم گویند: امامت در بنی العبّاس است، از جهت محمّد بن الحنفیّه و بعد از علی، امام محمّد حنفیّه بود. و هریریّه و راوندیّه از ایشان گویند: امامت بعد از رسول، از آن عبّاس بود و ایشان را که گفتند که از آن علی بود، کافر نگویند و ابومسلم را معظّم ومبجّل

← عبدالله بن محمّد وصیت کرد که پس از وی محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطلب جانشین وی شود، زیرا ابوهاشم در سرزمین شراة شام درگذشت، و چون در هنگام مرگ وی محمّد بن علی کوچک بود این وصیّت را با پدرش علی بن عبدالله بن عبّاس در میان نهاد، تا هر گاه پسرش به بلوغ رسید به وی سپارد ... باری یاران عبدالله بن معاویه و پیروان محمّد بن علی در باره‌ی وصیّت ابوهاشم عبدالله بن محمّد با یکدیگر بستیزیدند و از در دشمنی درآمدند تا این که به داوری مردی از سران و دانشمندان خویش که ابورياح کنیه داشت، تن در دادند. ابورياح به درستی وصیّت ابوهاشم عبدالله بن محمّد در باره‌ی محمّد بن علی بن عبّاس گواهی داد. پس از این سخن بیشتر پیروان عبدالله بن معاویه بازگشته به امامت محمّد بن علی در آمدند.» (فرق الشّیعه (ترجمه)/۳۵)

۱. رزامیّه به یاران رزام بن سابق (یا سایق یا رزم) می گویند که در مرو می زیست و از اباحیان به شمار می‌روند. رزامیه قائل به کشته شدن ابومسلم خراسانی بودند. رک: فرق الشّیعه (ترجمه)/۴۶، المقالات والفرق/۶۵، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۶۸۱.

۲. اساس، مولوی ۵۰، آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: ابن المقفع.

۳. ممالك و مسالك اصطخری/۳۱۶، حدود العالم/۳۱۹، صورة الارض/۲۲۸: «کش»، المسالك والممالك ابن خرداذبه/۱۸۱: «کسّ: مدینه تسمّی کسّ بمسیره یومین من سمرقند.»، معجم البلدان۴/۴۶۰: «کسّ: مدینه تقارب سمرقند و قال البلاذری کسّ هی الصّغد.»

۴. المقنّع خراسانی (م: ۱۶۳ ق). رک: تبصرة العوام/۲۹۸، تصحیح حاضر.

۵. «و المقنّع الذی ادّعی الإلهیة لنفسه علی مخاریق أخرجها کان فی الاوّل علی هذا المذهب و تابعه مبیّضة ما وراء النهر. و هؤلاء صنف من الخزامیّة دانوا بترك الفرائض و قالوا الدین معرفة الإمام فقط. و منهم من قال: الدین أمران: معرفة الإمام، و أداء الأمانة.» (الملل و النحل شهرستانی۱/۱۷۸)

دانند و ابومنصور سفّاح ایشان را الزام کرد که بگویند که امامت به میراث است و بعد از رسول از آن عبّاس بود که وی عمّ است، و هر که بعد از رسول امامت کرد او گمراه بود و ضال. و گفت: بعد از عبّاس، امام عبدالله بن عبّاس بود، پس علیّ بن عبدالله، پس محمّد بن علی، پس ابراهیم بن محمّد بن علی، دیگر از آن سفّاح برادر ابراهیم، و انکار امامت محمّد بن الحنفیّه و غیره کرند، و این حکایت دراز است و این قوم را از بهر آن هریریّه خوانند که رئیس و مقدّم ایشان ابوهریره دمشقی بود، و گویند: اصل این قول که امامت به میراث است، او بنهاد و این قوم را شیعه‌ی عبّاسیّه خوانند و کسانی که فرق میان شیعت علی و شیعه‌ی عبّاس ندانند، ایشان را بر شیعه‌ی علی بندند. و قومی از ایشان گفتند: منصور اله است و ابومسلم رسول، منصور ایشان را جمع کرد و گفت: توبه کنید. از این مقالت قومی بازگشتند و بیشتر بر آن بایستادند، منصور ایشان را بکشت و بر درخت کرد و این قوم را راوندیّه خوانند، اصحاب ابن راوندی باشند. پس درست شد که این فرقت نه از شیعه‌ی امیرالمؤمنین‌اند و ایشان به اهل سنّت نزدیك‌ترند که به شیعه، زیرا که ایشان و سنّیان متّفقند که از زمان منصور تا آخر دنیا، امامت از آن بنی العبّاس است و نزد ما این قول باطل است و اصلی ندارد.

بدان که از جمله‌ی فرق که ایشان دعوی تشیع کنند، در زمان ما چهار فرقت بیش نیابی: نصیریان و بیان کفر ایشان کردیم.، دوّم: اسماعیلیان، سوم: زیدیان، چهارم: امامیان. و جز از این‌ها یك آدمی نیابی امروز که بر اعتقاد آن قوم بود که از پیش یاد کردیم و جمله هلاك شدند.

بدان که این قوم را در هر موضعی به لقبی خوانند: در بلاد اصفهان و نواحی آن: خرّمیّه گویند و کوذکیّه خوانند، و در قزوین و ری: مزدکی[۱] و سنبادی[۲]، و در ماهین: محمّره[۳] و در

---

۱. آملی در نفائس الفنون۲/۲۷۸: نام باطنیّه در ری را مزدکی، و شهرستانی در الملل والنحل۱/۲۰۴: نام باطنیّه در ری را المزدکیّه شمرده اند. همچنین رک: المنتظم۱۵/۱۹۶.

۲. سنباد (م: ۱۳۷ ق) یکی از افسران ابومسلم بوده است و از نام پدر و کنیه‌ی او اطلاع دقیقی نیست. سنباد پس از مرگ ابومسلم به خون خواهی او قیام می کند و ظاهراً مجوسی بوده است. رک: فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۷۸۱.

۳. ابن اثیر، مُحَمّری را به ضم میم، فتح حاء و کسر میم مشدده ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۳/۱۷۵) «هذه النسبة إلى طائفة من البابكية الخرمية يقال لهم المحمرة لأنهم لبسوا الحمرة من الثياب فی أيام بابك فقيل لهم المحمرة، و المحمرة هم البابكية فی العقيدة.» (الأنساب سمعانی۱۲/۱۲۳) ماهین تثنیه ماه است و گویا به ←

آذربایجان: دقولیّه[۱] و به ماوراءالنّهر: مغان.[۲]

فرقت هژدهم[۳]: اسماعیلیان

و ایشان را باطنیّه و قرامطیه و خرّمیّه و سبعیّه و بابکیّه و محمّره خوانند.[۴]

امّا باطنیّه از بهر آن خوانند که گویند: هر چیزی را از قرآن و احادیث رسول، او را باطنی و ظاهری هست، ظاهر به منزلت پوست بود و باطن به منزلت مغز، چون پوست بادام و مغزش، و این آیت را دلیل سازند: «لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِن قِبَلِهِ الْعَذَابُ.»[۵] و گویند: خدای تعالی نه موجود است و نه معدوم، نه زنده و نه مرده، نه قادر و نه عاجز، نه عالم و نه جاهل، نه متکلّم

← دینور (ماه کوفه) و نهاوند (ماه بصره) گفته می شده است. رک: معجم البلدان۵/۴۸.

۱. این کلمه به صورت های مختلف ثبت شده است: دقولیه (الملل والنحل شهرستانی۱/۲۰۴، توضیح الملل۱/۲۳۲، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۶۵۱)، زقولیه (خاندان نوبختی/۲۶۱، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۷۱۰)، قولیه (تبصرة العوام چاپ اقبال/۱۸۰، فرهنگ جامع فرق اسلامی۲/۱۰۹۹)، دوقولی (نفائس الفنون۲/۲۷۸، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۶۵۳).

۲. «و بدع الغلاة محصورة فی أربع: التشبیه، و البداء، و الرجعة، و التناسخ، و لهم ألقاب، و بکل بلد لقب، فیقال لهم بأصبهان: الخرّمیّة، و الکوذکیّة، و بالری: المزدکیّة و السنباذیة، و بأذربیجان الدقولیة، و بموضع المحمرة، و بما وراء النهر: المبیضة.» (الملل و النحل شهرستانی۱/۲۰۴)، «اما غلاة: گروهی‌اند که در حق ائمه خود غلو کردند تا بحدی که بر ایشان بالهیت حکم کردند، و ایشان بتشبیه و بدا و رجعت و تناسخ قائلند، و ایشان را در اصفهان جری خوانند، و در ری مزدکی، و در آذربایجان دو قولی، و در ماوراء النهر منتصی.» (نفائس الفنون۲/۲۷۸)

۳. استعمال هژدهم به جای هجدهم یا هیجدهم در بعضی از کتاب های زمان تالیف تبصرة العوام رواج داشته است. رک: وجه دین/۱۲۶، نقض/۵۳۱، قابوس نامه/۵۲.

۴. «الإسماعیلیة، و لهم ألقاب سبعة: الباطنیة، و القرامطة، و الخرمیة، و السبعیة، و البابکیة، و المحمرة.» (أبکار الأفکار فی أصول الدین۵/۶۱) «باطنیّه یا اسماعیلیّه فرقه‌ای از شیعه اند که گویند امامت پس از حضرت امام جعفر صادق - علیه السّلام- به پسر بزرگش اسماعیل رسید و بدو ختم شد. این فرقه به نام‌های مختلف مانند فاطمیّه و علویّه و باطنیّه و اسماعیلیّه و شیعه سبعیّه و ملاحده خوانده می‌شوند و هر نامی به اعتبار جهتی است.» (غزالی نامه/۲۵-۲۶)، شرح اسماعیلیّه در منابع زیر شبیه متن تبصرة العوام است: ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۶۱-۷۰، فضائح الباطنیّه/۲۱-۲۵. همچنین در شرح اسماعیلیه رک: دایرة المعارف بزرگ اسلامی۸/۶۸۳، تاریخ فرق اسلامی۲/۱۰۵.

۵. قرآن کریم، الحدید (۵۷) قسمتی از آیه‌ی ۱۳: يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُّورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَّهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِن قِبَلِهِ الْعَذَابُ، آن روز مردان و زنان منافق به کسانی که ایمان آورده‌اند، می گویند ما را مهلت دهید تا از نورتان اندکی برگیریم، گفته می‌شود باز پس برگردید و نوری درخواست کنید، آن گاه میان آن‌ها دیواری زده می شود که آن را دروازه‌ای است، باطنش رحمت است و ظاهرش روی به عذاب دارد.

و نه اخرس[۱]، نه بینا و نه کور، نه شنوا و نه کر. در جمله‌ی صفات این معانی خفس[۲] گویند بر این طریق که یاد کردیم. و گویند: معرفت خدای تعالی به قول معلّمی صادق حاصل شود و آن یا نبی بود یا امام. و گویند: عیسی پسر یوسف نجّار بود و آن چه در قرآن می گوید که عیسی را پدر نبود، یعنی پدر تعلیمی نداشت که علم از او فرا گرفته باشد و او علم از نقیبانی آموخته بود که در زمان وی بودند نه از معلّم صادق. و آن چه گفته است که عیسی مرده زنده می کرد، یعنی دل های مرده، به علم زنده می کرد و خلق را به راه راست می خواند و امثال این. و ابطال جمله شرایع کنند و گویند: هیچ از تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست و نماز عبارت بود از طاعت آن که او را مولانا خوانند، و زکات عبارت بود از آن که هر چه از مؤنت تو و عیال تو زیادت باشد، بدو رسانی از بهر دعوت خانه. و گویند: عبارت از بانگ نماز و قامت آن بود که خلق را به طاعت مقتدای ایشان خوانی و روزه عبارت از آن بود که از آن چه او کند، خاموش باشی و عیب آن مقتدای ایشان نطلبی و هر چه او کند، از جمله‌ی فواحش و زندقه، آن را حق و صواب دانی، و در هیچ حال منکر وی نباشی و چنان مطیع باشی که اگر فرماید که خود را هلاك کن، در حال خود را هلاك کنی بی توقّف. و گویند: حجّ عبارت بود از قصد به نزد آن امام ایشان، هر که را قدرت بود لازم باشد که به خدمت رود و همه‌ی محرّمات را حلال دانند و گویند: محرّمات عبارت بود از قومی که ایشان را دشمن می باید داشتن و از ایشان بی زار شدن و بر ایشان لعنت کردن. و گویند: فرایض عبارت بود از قومی که موالات ایشان واجب بود. و گویند: آن چه خدای گفت: «كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنسَانِ اكْفُرْ.»[۳] به شیطان عمر می خواهد و به انسان ابوبکر.[۴] و گویند: هر کجا که در قرآن ذکر فرعون و هامان است، فرعون عبارت بود از عمر، و هامان عبارت از ابوبکر، و جمله‌ی قرآن و احادیث، به نوع این خرافات تفسیر کنند.

---

۱. اخرس: گنگ، لال. (فرهنگ عمید)

۲. خفس: زشت گفتن، ریشخند کردن و استهزاء نمودن. (لغت نامه دهخدا)

۳. قرآن کریم، الحشر (۵۹) قسمتی از آیه‌ی ۱۶: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ، چون حکایت شیطان که به انسان گفت: کافر شو و چون وی کافر شد، گفت: من از تو بی زارم، زیرا من از خدا پروردگار جهانیان می ترسم.

۴. أبكار الأفكار فی أصول الدين۵/۵۴: «و زعم هؤلاء أن قوله تعالى: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ، نزل فی أبی بكر، و عمر.»

و خرّمدینیّه از ایشان گویند و این قوم به کوهستان بذین[1] باشند از بلاد آذربیجان. گویند: یکی را خدای از ملوك ایشان به رسالت به خلق فرستاد پیش از اسلام، نام او شروین بود و او بهتر و فاضل‌تر از محمّد و جمله‌ی انبیا و رسل بود. و گویند: وضو عبارت بود از اساس دین ایشان نهادن، و نماز عبارت بود از ناطقی فصیح و بانگ و قامت عبارت بود از داعی که خلق را بدین ایشان خواند، و گویند: آن چه گفت: «**إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاء وَالْمُنكَرِ.**»[2] بدین صلاة، ناطق می خواهد که خلق را نهی کند، از بهر آن که صلاة ظاهر فعل بود و نهی از فعل تصوّر نبندد و از فاعل جایز بود.

بدان که اوّل کسی که اظهار دعوی باطنیّه کرد، مرزبان عبدالله بن میمون القدّاح الاهوازی[3] بود در زمان مأمون، و حمدان قرمط رئیس قرامطه، و در عقب ظهور بدعت و

---

۱. بذ یا بذین نام منطقه ای است که بابک خرم دین در آن جا سکونت داشت. رک: البلدان یعقوبی/۸۰، المسالک والممالک ابن خرداذبه/۱۲۱، معجم البلدان۱/۱۵۲، النجوم الزاهرة ۲/۱۶۸.

۲. قرآن کریم، العنکبوت (۲۹) قسمتی از آیه‌ی ۴۵: اتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَلَذِكْرُ اللهِ أَكْبَرُ وَاللهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ، آن چه از کتاب به سوی تو وحی شده است، بخوان و نماز را برپا دار که نماز از کار زشت و ناپسند باز می دارد و قطعا یاد خدا بالاتر است و خدا می داند چه می کنید.

۳. «در تاریخ جهانگشای جوینی۳/۱۵۲ در ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان آمده است: «و در میان ایشان [اسماعیلیان] داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قدّاح بود و پسر او عبدالله بن میمون که او را از علمای بزرگ آن طایفه شمرند.» علاّمه محمّد قزوینی در حواشی کتاب مذکور ۳/ ۳۱۲-۳۴۳ بحث مفصّلی در این مورد دارند که خلاصه‌ی آن بحث به قرار زیر است: «درعموم کتب رجال شیعه تقریباً بلا استثنا مانند رجال کشّی، و فهرست نجاشی، و خلاصه‌ی علاّمه حلّی، و مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری، و منهج المقال میرزا محمّد استرابادی، و نقد الرجال میر مصطفی تفرشی، و نضد الایضاح محمّد علم الهدی بن محسن الکاشی، و منتهی المقال ابوعلی حائری، و مستدرك الوسائل حاج میرزا حسن نوری، عبدالله بن میمون القداح را از جمله اصحاب امام جعفر صادق ـ علیه السّلام ـ و از جمله روات احادیث از آن حضرت شمرده اند و نسب او را عبدالله بن میمون بن الاسود القدّاح المکّی از اهل مکّه از موالی بنی مخزم ضبط کرده اند و گفته‌اند که وی تیرگر و تیرتراش بوده و به این مناسبت به القداح معروف شده ... معاصر بودن صاحب ترجمه [عبدالله بن میمون القداح] با امام جعفر صادق و بودن وی از جمله روات معروف شیعه از آن حضرت نه فقط اجماعی کتب رجال شیعه است بلکه از عموم کتب احادیث نیز در کمال صراحت و وضوح این فقره مستفاد و این مسئله از مسلّمات و قطعیّات تاریخ به کلّی محرز است ... و چنان که ملاحظه می‌شود در هیچ یك از کتب رجال شیعه مطلقاً و اصلاً ذکری و اشاره‌ای از اینکه عبدالله بن میمون القدّاح منتسب به فرقه اسماعیلیّه بوده نشده است به وجهٍ من الوجوه نه تصریحاً و نه تلویحاً و نه اشارةً و نه کنایةً و نه حتّی به عنوان نقل قول ولو قول ضعیف مرجوحی ... امّا اسماعیلیان ایشان نیز مانند شیعة امامیّه (و به طبق واقع) عبدالله بن میمون القدّاح را از جمله اصحاب امام جعفر صادق ـ علیه السّلام ـ می‌شمرند ... ولی ایشان را چنان که جوینی در اینجا و رشید الدّین در جامع التّواریخ از کتب خود آنها نقل نموده اند او را از ارکان مذهب خود و از دعات بزرگ ←

مرجیان بود. و باطنیّه گویند: امام هفت است: علی و حسن و حسین و زین العابدین و باقر صادق و اسماعیل. و گویند: زنده است و به آخر زمان باز آید و مهدی او باشد. و این قوم

← طریقه اسماعیلیّه می‌پندارند [رجوع کنید به دستور المنجّمین که از کتب مهمّه اسماعیلیّه است]، و چون در فصل سابق به دلایل قطعی اثبات نمودیم که عبدالله بن میمون قدّاح از خلّص شیعه امامیّه بوده و به هیچ وجه من الوجوه ربطی و انتسابی با طایفه اسماعیلیّه نداشته پس این دعوی اسماعیلیان ... به کلّی افسانه است و مدرك تاریخی ندارد و غرض از وضع این افسانه لابد این بوده که خواسته اند اساس مذهب خود را برای مزید آبرو و اعتبار به یکی از معاریف اصحاب امام جعفر صادق استناد و اتّکا داده باشند ... و از قراین قویّه بر تأیید این احتمال آن است که قدماء مورخین و مولّفین ملل و نحل که در حدود سیصد هجری کمابیش می‌زیسته اند از قبیل حسن بن موسی النّوبختی صاحب کتاب فرق الشّیعه و ابوالحسن اشعری معروف صاحب کتاب مقالات الاسلامیّین و مسعودی صاحب مروج الذّهب و التّنبیه و الاشراف به کلّی و مطلقاً از ذکر اسم عبدالله بن میمون القداح ساکت اند و اصلا و ابدا و به هیچ اسمی و در تحت هیچ عنوانی نامی از او در کتب خود نبرده‌اند ... خلاصه کلام آن که ... تا اواخر قرن سوّم هجری ... کسی به این نام و نشان در دوائر اسماعیلیّه مشهور نبوده و به عبارت اخری افسانه عبدالله بن میمون القدّاح هنوز تا آن وقت اختراع نشده بود و اگر هم شده بود هنوز انتشار کاملی نیافته بوده است ... مخفی نماناد که بعضی از مورخین اهل سنّت و جماعت مانند ابوعبدالله بن رزام الطّائی الکوفی و ابوالحسین محمّد بن علی بن الحسین العلوی الدمشقی معروف به شریف اخو محسّن و جمعی دیگر ... (ولی مأخذ عمده همه ایشان گویا همین دو نفر مذکورند) اموری بس عجیب در باره عبدالله بن میمون القداح حکایت کرده اند از قبیل آن که وی و پدرش میمون القدّاح هر دو ایرانی و مجوسی الاصل بوده اند از سبی اهواز از فرقه ثنویّه دیصانیّه و وی خود مردی بس داهی و مشعبد و نیرنگ باز و مدبّر بوده و مدت‌ها دعوی پیغمبری کرده و در ظاهر دعوی تشیّع و دعوت به طریقه اسماعیلیّه می‌نموده ولی این را پرده کار خود ساخته و در باطن کافر و زندیق و از اهل تعطیل و اباحه بوده و غرض او از تأسیس دعوت در حقیقت برانداختن ملّت اسلام و اعاده دولت مجوس بوده و در همه جا جاسوسان و کبوتران نامه بر داشته که او را از کارهای مردم و حوادث بلاد بعیده آگاهی می‌داده اند و او مردم را بدان امور خبر می‌داده و ایشان را می‌فریفته و چنین وا می‌نموده که وی عالم به مغیبات است الی آخر ما ذکروه من امثال هذه الامور الغریبه، و بر شخص منصف بی غرض که تا اندازه‌ای به تواریخ آن عهد انسی داشته باشد جنبه مغرضانه این حکایات به هیچ وجه پوشیده نیست و اغلب آنها به نظر کلّی ساختگی و افترا و تهمت صرف می‌آید و منشأ آن افترا و تهمت، لابد یکی بغض ذاتی متعصّبین اهل سنّت با شیعه بوده و دیگری تحریك و تحریض خلفاء بنی عبّاس ... اثری از این دو کتاب مهم امروز در میان ما نیست و هر دو ظاهراً به کلّی از میان رفته اند ولی از مقایسه فصول طویلی که مؤلّفین سلسله مذکور از آن دو کتاب نقل کرده اند با سایر کتب تاریخ چنین به نظر می‌آید که مأخذ عمده اغلب اطّلاعات راجع به اوایل امر اسماعیلیّه به قلم مخالفین از ایشان از اهل سنّت و جماعت، ظاهراً همین دو شخص مزبور یعنی ابن رزّام و شریف اخو محسّن بوده اند و مابقی مؤلّفین متأخّر از قبیل ابن النّدیم و نویری و مقریزی و ابومنصور عبدالقاهر بن محمّد بغدادی صاحب الفَرق بین الفِرق و سمعانی در کتاب الانساب و ابن الاثیر در تاریخ کامل و نظام‌الملك در سیاست نامه و ابوالمعالی محمّد بن عبیدالله علوی در بیان الادیان و رشید الدّین در جامع التّواریخ و از کتب شیعه کتاب مجهول المصنّف تبصرة العوام، [در زمان تالیف این سطور توسط علّامه محمّد قزوینی، مولف تبصرة العوام مجهول بوده است ولی اکنون مشخص شده است که مولف تبصرة العوام، جمال الدّین مرتضی ملقّب به علم الهدی، محمّد بن حسین بن حسن رازی است] ←

اعتقاد به گور و قیامت و حشر و نشر و حساب و بهشت و دوزخ ندارند. و گویند: حال آدمی همچون گیاه بود که خشك شود و بریزد، هرگز آن را اعادت نباشد و این معنی بر کسی ظاهر کنند که بر اعتقاد ایشان باشد. و حکایت صفات باری و معرفتش، و معلّم صادق و حال انبیا و احکام قرآن و احادیث، از بهر تخلیط ظاهر کنند تا خلق پندارند که ایشان به خدا و رسول و امام و قرآن اعتقاد دارند.[۱]

بدان که عبدالله بن میمون القدّاح الاهوازی که واضع این کفر بود، ملازم صادق- صلوات الله علیه - بودی و خدمت اسماعیل بن صادق کردی و چون اسماعیل بمرد، او را پسری بود نامش محمّد، خدمت وی می کرد و چون ابوالدوانیق[۲]، صادق را- علیه السّلام - زهر

← جمیع مؤلّفین مزبور گویا هر چه در این موضوع یعنی در خصوص مبادی امر اسماعیلیّه و تأسیس دعوت ایشان به توسط عبدالله بن میمون قداح و طعن در انساب و مذاهب و عقاید ایشان و امثال ذالك در کتب خود ذکر کرده اند غالب آنها بلاواسطه یا مع الواسطه و عیناً یا با زیاده و نقصان و تغییر و تبدیل از دو مأخذ مذکور است.» علاّمه قزوینی در انتها، مآخذ راجع به احوال عبدالله بن میمون القداح را به صورت مشروح ذکر می کنند. رك: تاریخ جهانگشای جوینی۳/۳۰۵-۳۴۳. ناصرخسرو و اسماعیلیان/۶۰: «اطلاعاتی که تواریخ عمومی قرون وسطی و کتاب‌های مذهبی در باره قرمطیان و اسماعیلیان می‌دهند، محتاج بررسی ناقدانه جدی است ... مثلاً در اطلاعاتی که منابع بعدی از نهضت قرمطیان در آخر قرن نهم [میلادی] و تشکیل دولت فاطمی می‌دهند، معمولاً روایت مغرضانهٔ رسالهٔ "فی رد الاسماعیلین" تألیف ابو عبدالله محمّد بن علی بن رزّام که در نیمهٔ اوّل قرن دهم نوشته شده و نسخه آن به ما نرسیده، تکرار شده است». همان/۶۲: «مؤلّف بیان الادیان که کتاب خود را در سال۱۰۹۲ [میلادی] در شهر غزنه نوشته، در پیدایش مذهب اسماعیلی گوید که این کیش بر اثر فتنه انگیزی بومیمون قداح که با دین محمّد کینه دیرینه داشت، پدید آمد.»، دفتر عقل و آیت عشق/۲۶۹: «البته عباسیان نیز با تأیید گروهی از علمای بغداد در نشر این موضوع تلاش می‌کردند که نسبت فاطمیان به عبدالله ابن میمون قداح می‌رسد و این جماعت با اهل بیت پیغمبر(ص) هیچ گونه مناسبت و رابطه‌ای ندارند.»، همچنین رك: کتاب "مختصری در تاریخ اسماعیلیه"» (نقل از پاورقی بیان الادیان/۲۰۳ - ۲۰۵)

۱. ابن اثیر، قِرمِطی را به کسر قاف، سکون راء و کسر میم ضبط کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۲۸/۳) حمدان بن اشعث یا فرج بن عثمان و یا فرج بن یحیی ملقّب به قرمط (م: ۲۹۳ ق) و رئیس فرقه‌ی قرامطه است. محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی در حواشی و اضافات تاریخ جهانگشای جوینی۳۴۷/۳ می‌نویسند: «خلاصه‌ی اقوال عامّه‌ی مورّخین را، در خصوص حمدان قرمط و دعوت قرامطه و خروج‌های متوالی و متواتر ایشان بر خلفا و کلیّه‌ی آن چه راجع به این فرقه است، دخویه مستشرق معروف هلاندی در رساله‌ی نفیس خود موسوم به "تحقیقات در خصوص قرامطه بحرین و فاطمیّین" جمع نموده طالب این گونه اطّلاعات باید رجوع بدان رساله نمایند.»، همچنین رک: بیان الادیان/۱۶۶، الانساب سمعانی۳۸۷/۱۰، الفرق بین الفرق/۲۶۶، المنتظم۲۹۱/۱۲، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱۰۷۷/۲.

۲. ابوالدوانیق به معنی کسی که دانه دانه خرج می کند و این لقب ابوجعفر عبدالله بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس هاشمی عبّاسی ملقب به منصور (م: ۱۵۸ ق) دوّمین خلیفه عبّاسی است که ابومسلم را نیز در زمان او کشتند. «ابوجعفر منصور ... چندان مال گرد آوری کرد که پیش از او هیچ کس گرد نکرده بود. از این روی ←

داد، این عبدالله بن میمون القدّاح، محمّد اسماعیل را برگرفت و به مصر شد با محمّد بن اسماعیل، و چون محمّد بن اسماعیل وفات یافت و او را کنیزکی حامله بود، گویند: قدّاح آن کنیزك را بکشت و کنیزك خود را به جای او بنشاند. چون کنیزکش بزائید، پسری آورد، او را زندقه بیاموزانید و گفت: این پسر محمّد اسماعیل است، چون بزرگ شد، گفت: امام است و قومی از فرزندان ملوك و سلاطین عجم تبع او شدند، بدین تلبیس خلق بسیار گمراه شدند و جماعتی از نسل او ملوك مصر شدند و اسکندریّه و مغرب. پس از آن دعاة را در عالم پراکنده کرد و اوّل کسی از ایشان به امارت نشست، مهدی بود، دیگر قائم، بدین ترتیب تا زمان مستنصر.[۱] حسن صبّاح[۲] قصد او کرد و اجازت از او بستد، و این ملعون خلقی بسیار گمراه کرد. بعد از آن مُلکِ مُلوكِ مصر منقطع شد و اَتباع صبّاح تا زمان ما، همچنان باقی‌اند[۳] و ایشان را ملکی و شوکتی عظیم هست. و ایشان در این وقت چندین فرقت اند، چنان که در اوّل بودند.[۴]

← او را ابوالدوانیق خواندند.» (آفرینش و تاریخ (ترجمه)۹۵۹/۲)

۱. خلفای فاطمی مصر به ترتیب عبارتند از : یکم: المهدی بالله ابومحمّد عبدالله از نوادگان اسماعیل فرزند دوّم امام صادق است که بنیان گذار سلسله فاطمی (خلافت ۲۹۷ ق -۳۲۲ ق) بود.، دوّم: ابوالقاسم محمّد بن عبدالله معروف به القائم بامرالله (۳۲۲ - ۳۳۴ ق)، سوّم: ابوطاهر اسماعیل معروف به المنصور بالله (۳۳۴ - ۳۴۱ ق)، چهارم: ابو تمیم معد المعزّ لدین الله (۳۴۱- ۳۶۵ ق)، پنجم: ابومنصور نزار العزیز بالله (۳۶۵ - ۳۸۶ ق)، ششم: ابوعلی منصور الحاکم بامرالله (۳۸۶ - ۴۱۱ ق)، هفتم: ابوالحسن علی الظاهر لاعزاز دین الله (۴۱۱ - ۴۲۷ ق)، و هشتم: المستنصر بالله، ابوتمیم مَعَد بن علی بن منصور بن معز فاطمی عبیدی (۴۲۷ - ۴۸۷ ق). با مرگ مستنصر، اسماعیلیان به دو گروه نزاری و مستعملی، دو پسر مستنصر، تقسیم شدند. رک: فرهنگ جامع فرق اسلامی۱۰۲۵/۲، تاریخ جهانگشای جوینی۱۵۷/۳-۱۸۵.

۲. حسن بن علی بن محمّد معروف به حسن صبّاح (م: ۵۱۸ ق) صاحب قلعه‌ی الموت و رهبر فدائیان اسماعیلی از شخصیّت های معروف اسماعیلی است و صبّاحیّه منسوب به او هستند. «حسن صبّاح پس از پذیرفتن دعوت اسماعیلیان در حدود سال ۴۶۹ ق به مصر رفت و یك چند در قاهره بماند و سپس برای دعوت و تبلیغ به ایران بازگشت و در سال ۴۸۳ ق بر قلعه الموت دست یافت و سی و پنج سال اقامت او در قلعه طول کشید ... می‌گویند او برای پیش بردن عقاید و ترساندن دشمنان خود، یاران خود را به کشتار آنان وا می‌داشت و خواجه نظام‌الملك وزیر نیز به دست آنان کشته شد. سرانجام هلاکوی مغول در سال ۶۵۴ ق الموت را ویران کرد و این فرقه را قلع و قمع کرد. رك: اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۷۸: «الصباحیة: و هم أتباع الحسن الصباح»، الأعلام زرکلی۱۹۳/۲، تاریخ جهانگشای جوینی۱۸۶/۳-۲۷۸، تاریخ گزیده/۵۱۸ به بعد، الکامل ابن اثیر۳۱۳/۱۰ به بعد.» (نقل از پاورق بیان الادیان/۲۱۲)

۳. مرحوم عباس اقبال در مقدّمه‌ی چاپ تبصرة العوام می نویسد: «قلع ریشه‌ی اسماعیلیه در مشرق زمین، چنان که می دانیم در تاریخ ۶۵۳ - ۶۵۴ به دست هولاگو صورت گرفت، بنا بر این کتاب تبصرة العوام، قبل از برافتادن جانشینان حسن صباح یعنی قبل از سال ۶۵۳ تالیف شده است.»

۴. این پاراگراف ترجمه ای است از اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۸۷: «نقل أنه کان رجل أهوازی یقال ←

صبّاحیّه گویند: اگر عقل کفایت است، هیچ کس را بر دیگری اعتراض نرسد، و اگر عقل کفایت نبود، لابد که خلق را امامی باشد. ایشان را گوئیم: اگر عقل نبودی، مُحِقّ از مُبطِل ظاهر نشدی، و چون عقل کفایت بود، در معرفت خدای تعالی حاجت به امام نباشد، و اگر عقل در معرفت کفایت نبود، آن امام که شما دعوی می کنید، کجا است و شما هیچ نمی توانی دانستن الّا به قول صادق، و چون شخصی بیاید و دعوی کند که من امامم، شما را معلوم نشود الّا که صادق دیگر بگوید که این صادق است، و قول در صادق دوّم مثل قول در صادق اوّل بود، و به تسلسل انجامد و این باطل بود. اگر گویند: به معجز بدانیم که وی صادق است، گوئیم: معجز آن وقت دلیل بود که شما دانید که صانعی حکیم هست، و این معجز فعل وی است و او تصدیق کذّاب نکند و شما را معرفت صانع حاصل نشود، الّا به قول صادق و صدق این معلّم صادق حاصل نشود الّا بعد از آن که صانع را شناسید و توحید و عدل دانید، پس شما هرگز نه خدای توانید شناختن و نه امام.[1]

فرقت دوّم: ناصریّه، رئیس ایشان، ناصر بن خسرو[2] خوانند و این ملعون شاعر بود و

← له عبد الله بن میمون القداح. و کان من الزنادقة. فذهب إلی جعفر الصادق و کان فی أکثر الأوقات فی خدمة ولده إسماعیل. فلما مات إسماعیل لزم خدمة ولده محمّد بن إسماعیل، ثم أنه سافر مع محمّد بن إسماعیل إلی مصر فمات محمّد بن إسماعیل، و لم یکن له ولد إلا أن جاریته کانت حملته منه. و کانت لعبد الله بن میمون أیضا جاریة قد حملت منه فقتل عبد الله جاریة محمّد بن إسماعیل. فلما ولدت الجاریة قال الناس إنه قد ولد لمحمّد بن إسماعیل ابن و لما کبر الابن، علمه الزندقة و قال للناس إن الإمامة صارت من محمّد إلی ابنه هذا. و قد وجب، علیکم طاعته، و ساعده علی ذلك بقیة من اولاد ملوك العجم من المجوس لما کان فی قلوبهم من عداوة الدین للمسلمین و أضلوا بذلك خلقا کثیرا. و استولی من ذلك القبیل جماعة من المغرب و مصر و إسکندریة. و انتشرت دعاویهم فی البلاد و اوّل من تملك منهم بمصر المهدی ثم القائم، ثم لما کان فی زمن المنتصر سار إلیه الحسن بن صباح و أخذ منه إجازة الدعوة و رجع إلی بلاد العجم و أضل خلقا کثیرا. و إن کانت شجرة ملوك مصر قد انقطعت فی زماننا إلا أن فتنة الحسن بن صباح قائمة بعد.»

۱. فخر رازی در اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۸۹ می نویسد: «الصباحیة و هم أتباع الحسن بن صباح. و اعتمادهم فی سائرهم المسائل علی هذه النکتة و هی أن العقل إن کان کافیا فلیس لأحد أن یعترض الآخر. و إن لم یکن کافیا فلا بد من إمام. و الجواب أن نقول: إن کان العقل غیر محتاج إلیه. فکیف یمیز المحق من المبطل بینهم. و إن کان محتاجا إلیه فلا حاجة إلی الإمام. ثم نقول: هب أن الإمام محتاج إلیه فأین ذلك الإمام. و من هو. لأن الّذی ینصون علیه بالإمامة فی غایة الجهل لأن بعض أمراء مصر الذین کانوا دعاة الباطنیة کان أکثرهم جهالا فساقا.»

۲. به نظر می‌رسد آنچه فخر رازی و صاحب تبصرة العوام و صاحب اسرار الامامة در باره ناصر خسرو و فرقه ناصریه آورده اند، برگرفته از بیان الادیان است. در مورد "فرقه ناصریّه" مقاله‌ای به قلم آقای سیّد محمّد عمادی حائری در نشریه معارف شماره ۵۸ صص ۵۸-۷۳ (فروردین- تیر۱۳۸۲) به چاپ رسیده است که اطلاعات جامعی در این مورد ارائه می‌دهد. ابومعین ناصر خسرو القبادیانی المروزی (۳۹۴-۴۸۱ق)، ملقب به حجت، حکیم و جهانگرد ←

خلقی بسیار گمراه کرد.[۱]

فرقت سیّوم: قرامطه، اصحاب [حمدان] بن قرمط[۲] و این ملعون از دهی بود و یکی از دعاة ملاحده به وی رسید، او را از دین برآورد. چون آن داعی برفت، این قرمط دعوی کرد که من داعی ایشانم و خلقی بسیار کافر شدند به دعوت او و خروج کردند و قافله‌ی حاج بکشتند و مال‌ها برگرفتند و قصد مکّه کردند که کعبه خراب کنند، خدای تعالی ایشان را هلاك کرد[۳].

← و شاعر زبان فارسی که در قبادیان بلخ متولد شد و در سال ۴۳۷ ق بار سفر حج بست و این سفر هفت سال طول کشید. هم در این سفر بود که ناصر خسرو به مذهب اسماعیلی گروید و به مقام حجت رسید و حجت خراسان شد، هر چند بعضی معتقدند ناصر خسرو پیش از این سفر به مذهب اسماعیلی درآمده بود. او پس از بازگشت از این سفر به دره یمگان پناه برد و در همان جا در سال ۴۸۱ ق وفات یافت. علاوه بر دیوان شعر آثاری نیز به نثر دارد: خوان اخوان، زاد المسافر، جامع الحکمتین، گشایش و رهایش، بستان العقول، «دلیل المتحیرین» [دلیل المتحیرین، هنوز به دست نیامده، به نقل از وجه دین ص «ب»] و «سفرنامه» و «وجه دین» [یگانه دلیل قوی بر انتساب این رساله [وجه دین] به ناصر خسرو، اشاره‌ای است که در کتاب بیان الادیان به آن شده است. ناصر خسرو و اسماعیلیان/۱۹۷]. ناصر خسرو در اغلب این کتاب‌ها به توجیه و تشریح عقاید اسماعیلیه پرداخته است. به گفته عباس اقبال: «این قدیمی ترین جایی است که از ناصر خسرو، یعنی چهار سال بعد از فوت او، حکایتی هست.» رك: مقدّمه چاپ اقبال بر بیان الادیان صفحه «ط». (نقل از پاورق بیان الادیان/۲۱۰-۲۱۱)

ناصر خسرو و اسماعیلیان/۱۴۹: «نخستین اطلاعاتی که راجع به ناصر خسرو داریم در کتاب بیان الادیان تألیف معاصر جوان او ابوالمعالی است که در سال ۱۰۹۲ [میلادی] نوشته شده است. با این که ابوالمعالی جز چند سطر در باره ناصر خسرو ننوشته، با این همه معلوماتی که وی می‌دهد بسیار ارزنده است، زیرا اطلاعاتی را که ناصر خسرو در تألیفاتش از احوال خود داده، تأیید می کند. باید در نظر داشت که ابوالمعالی از اهل تسنّن بوده و از ناصر خسرو به نفرت یاد می کند و او را ملعونی عظیم می‌داند.» رک: ناصر خسرو و اسماعیلیان، مقدّمة آقای تقی زاده بر دیوان ناصر خسرو، شرح سی قصیده از حکیم ناصر خسرو قبادیانی، وجه دین، تاریخ ادبیّات ایران/۳۳۴-۳۳۹، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۷۸، اسرار الامامة/۴۸۸-۴۸۹، کتاب تحلیل اشعار ناصر خسرو.

۱. بیان الادیان/۲۱۱: «الناصریه: اصحاب ناصر خسرو و او ملعونی عظیم بوده است و صاحب تصنیف و کتاب وجه الدین و کتاب دلیل المتحیّرین او تصنیف کرده است در کفر و الحاد و بسیار کس از اهل طخارستان از راه برفته و آن مذهب گرفته.»، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین/۸۹: «الناصریة: و هم أتباع ناصر بن خسرو، و قد کان شاعرا و ضل بسببه خلق کثیر.»، اسرار الامامة/۴۸۹: «وکان ناصر خسرو منهم، و ینسب الیه الناصریّة. وکتاب (اخوان الصّفا) لعلمائهم.»

۲. در اکثر نسخه های خطی احمد بن قرمط ثبت شده است، حتی در نسخه‌ی خطی بیان الادیان نیز احمد بن قرمط ثبت شده است ولی در چاپ بیان الادیان به صورت حمدان بن قرمط تصحیح شد. در اکثر منابع در دسترس به صورت حمدان بن قرمط، یا حمدان قرمطی است: تاریخ الطبری۱۰/۲۵، الکامل ابن اثیر۷/۴۴۷، اصول الایمان/۲۵۵، الانساب سمعانی۱۰/۳۸۷، تاریخ ابن خلدون۳/۴۱۹، المنتظم۱۲/۲۹۱، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۸۹، تاریخ جهانگشای جوینی۳/۱۵۳، الاعلام الزرکلی۵/۱۹۴.

۳. اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین /۸۹: «القرامطیة: أتباع حمدان القرمطی. و کان رجلا متواریا صار إلیه ←

فرقت چهارم: بابکیّه، اصحاب بابك، و این ملعون از آذربیجان بود، قومی بسیار بر وی جمع شدند و خروج کردند، در زمان معتصم[۱] و بعد از چند مصاف، او را بگرفتند و هلاك کردند.[۲]

فرقت پنجم: [مقنّعیّه][۳]: اصحاب [المقنّع][۴]. بدان که [المقنّع] از اَتباع ابومسلم بود، چنان که در فرق مسلمیّه یاد کردیم، و چون دعوت ملاحده ظاهر شد در زمان مأمون، اصحاب [المقنّع] با ایشان شدند و این ساعت از جمله ملاحده اند نه از مسلمیّه، و این [المقنّع] از رزّامیه بود، چنان که یاد کردیم، دعوی نبوّت کرد، بعد از آن دعوی الاهیّت کرد و به کش ماوراء النهر اَتباع وی بسیار باشند و او دعوت آن جا ظاهر کرد، و چون دعوی خدائی کرد، از خلق در حجاب شد و خود را به کسی نمی‌نمود و روی زرّین بکرد و گفت کس مرا نتواند دیدن، چون خلق الحاح بسیار کردند تا خود را بدیشان نماید، و این قوم را اعتقاد آن بود که چون او خود را بدیشان نماید، توانند که او را بینند، اگر به نور وی سوخته نشوند، آن گه آن ملعون در مقابل آن که ایشان در اندرون خواستند، رفت آئینه ای چند

← أحد دعاة الباطنية و دعوه إلى معتقدهم فقبل الدعوة. ثم صار يدعو الناس إليها و ضل بسببه خلق كثير، و اجتمع منهم قوم و قطعوا الطريق على الحج و قتلوهم و أرادوا أن يخربوا مكة. فدفع الله تعالى شرهم. و قتلوا عاقبة الأمر.» همچنین رک: تبصرة العوام/۱۰۰، تصحیح حاضر.

۱. المعتصم بالله، محمّد بن هارون (م: ۲۲۷ ق) خلیفه عبّاسی. رک: الاعلام الزرکلی۷/۱۲۷.

۲. «البابكية: أتباع بابك. و هو رجل من أذربيجان. اشتدت شركته على طول الدهر. و أظهر الإلحاد و اجتمع عليه خلق كثير. و كان فی زمن المعتصم و أسروه بعد محاربات عظيمة و اندفع شره.» (اعتقادات فرق المسلمين و المشركين/۹۰) «بابك خرم دين (م: ۲۲۳ ق) شورشگر معروف عهد مامؤن و معتصم عباسی. در منابع متعددی، اخبار بابك مسطور است: المعارف ابن قتيبه/۳۸۹، فتوح البلدان بلاذری/۳۲۹، اخبار الطوال/۴۰۲-۴۰۵، تاریخ الیعقوبی۲/۴۷۳، تاریخ الطبری۸/۵۵۶ به بعد، مروج الذهب ۳/۴۴۲، تنبیه الاشراف/۳۰۵-۳۰۷، تاریخ نامه طبری۷/۱۲۵۷، البدء والتاریخ۶/۱۱۴- ۱۱۸ و آفرینش و تاریخ۲/۹۷۴-۹۷۷، نشوار المحاضرة۱/۱۴۷، الفهرست ابن ندیم/۶۱۱-۶۱۴، تاریخ بیهقی۳/۱۸۹ و۲۲۰-۲۲۶، تجارب الأمم۴/۱۳۳، الکامل ابن اثیر۶/۳۲۸ به بعد، الانساب سمعانی۲/۷، مجمل التواریخ والقصص/۳۵۲-۳۵۸، تاریخ ابن خلدون (ترجمه) ۲/۳۹۶، المنتظم۱۱/۵۱، تاریخ الإسلام ۱۴/۶، نهایة الأرب فی فنون الأدب۲۲/۲۴۷، مدعیان نبوت و مهدویت/۱۹۸، جنبشهای دینی ایرانی/۲۷۴-۳۲۶، تاریخ ایران بعد از اسلام/۴۵۹-۴۶۰ و کتاب "بابك خرم دين" تألیف سعید نفیسی.» (نقل از بیان الادیان/۲۹۸)

۳. اساس، ، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: المقفعیه. نجف ۸۰: مفقعیّه اصحب المفقع.
ابن اثیر، مُقَنّعیه را به ضم میم، فتح قاف و نون مشدده ثبت کرده است. (اللباب فی تهذیب الانساب۳/۲۳۴) مقنّعیّه یا مبیضیّه یا سفید جامگان همان پیروان المقنّع هستند. رک: تبصرة العوام/۲۹۸، تصحیح حاضر.

۴. اساس، آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: ابن المقفع. رک: تبصرة العوام/۲۹۸، تصحیح حاضر.

محرقه بساخت، چنان که عکس شعاع بر آن افتد، چون دستوری داد و در اندرون می رفتند قومی که از پیش بودند، به عکس شعاع سوخته شدند و قومی که از پس بودند، باز گردیدند، چون آن حال بدیدند، گفتند: «**لاَ تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ.**»[۱] او را نتوان دیدن، و این ملعون یك چشم بود و از اهل مرو بود و حیل و مخاریق نیك دانستی و نامش هاشم بود و به مخاریق، اهل ایلاق و کش از بلاد فرغانه گمراه کرد و این قوم بعد از ظهور دعوت ملاحده تبع ایشان شدند و این ساعت از فرق ملاحده‌اند.

فرقت نوزدهم: از شیعه، زیدیان

و ایشان در زمان ما سه فرقت اند. بدان که اهل کوفه اکثر خوارج بودند و دعوی کردند که ما از شیعه‌ی امیرالمؤمنین ایم، چون با امیرالمؤمنین آن معاملت کردند که در تواریخ مذکور است و با حسن و با حسین- علیهم السلام. و این ملاعین چنان که دشمن اهل البیت بودند، دشمنان بنی امیّه بودند. و زمان ملك بنی امیّه بود، خواستند که بر ایشان خروج کنند، رئیسی نداشتند، تدلیس[۲] کردند و پیش شیعه رفتند و گفتند: شما می دانید که امر معروف واجب است و این ظلمه[۳] بنی امیّه خلق برداشتند و اگر ما خروج نکنیم و بر این بمیریم، کافر باشیم. قومی از شیعه به قول ایشان فریفته شدند و غرض ایشان آن بود که بقیّتی از اهل البیت که مانده بودند، هلاك شوند. جمله پیش زید[۴] رفتند و تا آن وقت کوشیدند که زید رغبت کرد، بیست هزار سوار با وی سوگند خوردند و چون زید خروج کرد، بیست هزار سوار با وی بودند، چون به در جامع رسیدند، اندکی مانده بودند و دیگر رفته بودند. زید گفت: رفضونی. حرب کردند، زید را بگرفتند و بکشتند و صلب کردند و بعد از آن بسوزانیدند و خاکستر در چاهی ریختند، این ساعت گویند که وی امام است.

---

۱. قرآن کریم، الانعام (۶) قسمتی از آیه‌ی ۱۰۳: لاَ تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ، چشم‌ها او را در نمی یابند و اوست که دیدگان را در می یابد و او لطیف آگاه است.

۲. تدلیس: پنهان کردن و پوشانیدن عیب چیزی، عیب خود یا کالای خود را پنهان ساختن، فریب دادن، عوام‌فریبی، (در تصوف) فسق و فساد کردن در لباس زهد و تقوا؛ آراستن ظاهر به جامه‌ی زهد و پارسایی برای فریب دادن خلق؛ تظاهر به زهد و تقوا. (فرهنگ عمید)

۳. الظَّلمَة: تاریکی. «لیلة ظلمة»: شب بسیار تاریک. الظُلمَة: تاریکی. جمع: ظُلَمات. «ظُلَمات البحر»: سختی‌ها و دشواری های دریا. (فرهنگ لاروس)

۴. زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (م: ۱۲۰ یا ۱۲۱ یا ۱۲۲ ق). رک: تبصرة العوام/۱۴۶، تصحیح حاضر.

فرقت اوّل از زیدیان: جارودیّه و ایشان را [سُرحوبیّه][1] نیز خوانند.

بدان که ابوالجارود[2] که رئیس ایشان است، بر باقر - علیه السّلام - چیزی می خواند و منافق بود و کور، و باقر او را [سُرحوب] خواندی، و گفت: [سُرحوب] نام شیطانی است کور و مسکن او در دریا باشد.[3] و ابوالجارود و اصحابش گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - نصّ کرد بر علی به صفت نه به تسمیه و آن را نصّ خفیّ خوانند، یعنی نه روشن بود، و بعد از رسول، امام او بود و خلق کافر شدند که دیگری را نصب کردند. و قومی از جارودیّه گویند: رسول، چنان که بر امیرالمؤمنین نصّ کرد بر حسن و حسین - صلوات الله علیهم، نصّ کرد و امامت هر سه به نصّ بود از رسول. و بعضی گویند: امامت حسن و حسین، به نصّ امیرالمؤمنین بود نه به نصّ رسول. و فُضَیل رسّان[4] و ابوخالد واسطی[5] گویند: هر که بر علی تقدّم کرد، کافر شد، و هر که از فرزندان حسن یا حسین باشد، علم او چون علم رسول

---

۱. اساس، آستانه ۱۰۵۰، نجف ۸۰: سرجوبیه و در ادامه سرجوب.
سرحوب: رجل سرحوب: مرد درازبالا. یا دیوی است کور که در دریا سکونت دارد. (نقل از لغت نامه دهخدا)
این فرقه در منابع قبل از تبصرة العوام، به صورت سرحوبیه و منسوب به سرحوب، ثبت گردیده است. «حکی أن أباالجارود سمی سرحوبا و نسبت إلیه السرحوبیة من الزیدیة سماه بذلك أبو جعفر (ع) و ذکر أن سرحوبا اسم شیطان أعمی یسکن البحر و کان أبو الجارود مکفوفا أعمی أعمی القلب.» (رجال الکشی/۲۲۸)، رک: فرق الشیعه نوبختی / ترجمه /۵۳، المقالات والفرق/۷۱، الملل و النحل شهرستانی۱/۱۸۵، من لا یحضره الفقیه۴/۵۴۴.
همچنین رک: فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۷۵۵، تاریخ فرق اسلامی۲/۹۶.

۲. ابوجارود، ابونجم زیاد بن منذر عبدی همدانی خراسانی (م: حدود ۱۵۰ الی ۱۶۰ ق)، «مفاتیح العلوم (ترجمه)/۳۳: «جارودیّه، به ابوجارود زیاد بن ابی زیاد منسوبند.»، اسرار الامامة/۴۸۴: «والجارودیّة: وهم أصحاب أبی الجارود بن أبی زیاد.»، الزینه ابوحاتم رازی (گرایش‌ها و مذاهب اسلامی/۲۴۶)، الفهرست طوسی/۷۲، مروج الذهب۲/۲۱۱، فرق الشیعه نوبختی (ترجمه)/۵۳، الملل و النحل الشهرستانی/۱۲۶، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۵۲، مقالات الاسلامیین/۶۶-۶۷، الفصل ابن حزم۵/۳۵، رجال الشیخ الطوسی/۱۳۵، شیخ مفید کتاب «المسائل الجارودیة» را در نقد و بررسی عقاید جارودیه نگاشته است.» (نقل از پاورق بیان الادیان/۱۹۵)

۳. «و أما الجارود فکان یسمی سرحوب، سماه بذلك أبو جعفر محمّد بن علی الباقر. و سرحوب: شیطان أعمی یسکن البحر، قاله الباقر تفسیرا.» (الملل و النحل شهرستانی۱/۱۸۵)، همچنین رک: فرق الشیعه نوبختی / ترجمه /۵۳، المقالات والفرق/۷۱.

۴. فضیل بن زبیر اسدی کوفی از اصحاب امام محمّد باقر و امام جعفر صادق و از یاران زید بن علی. رک: فرق الشّیعه / ترجمه /۵۲ (به نام: فضیل بن زبیر رسان)، المقالات والفرق/۷۱ (به نام: فضیل بن الزبیر الرسان)، الفهرست ابن ندیم/۳۳۳ (به نام: فصیل رسان و در نسخه بدل فضیل رسان)

۵. عمرو بن یزید بن خالد قرشی (م: بعد از ۱۲۰ ق) از اصحاب زید بن علی و امام محمّد باقر و از متکلمان زیدی. رک: فرق الشّیعه / ترجمه /۵۲، المقالات والفرق/۷۱، الفهرست ابن ندیم/۳۳۳.

بود، پیش از آن که بیاموزد، و اگر چه در خرقه پیچیده بود. و قومی از ایشان گویند: که علم مشترك است میان ایشان و میان عوام و شاید که در عوام قومی باشند که علمشان بیشتر از آن اولاد حسن و حسین- علیهما السّلام - باشد. و گویند: امام بعد از رسول، علی بود، دیگر حسن، دیگر حسین و بعد از این هر سه، هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خروج کند. و بعضی گویند: مهدی، محمّد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن[۱] خواهد بود و او زنده است و در آخرالزّمان خروج کند. و قومی گویند: محمّد بن القاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب خواهد بود، خداوند طالقان.[۲] معتصم[۳] وی را حبس کرد، کس نداند که حال وی به چه رسید. ایشان را گوئیم: اگر چنان که شكّ در موت او موجب آن است که منتظر باشد، شكّ در حیاتش موجب آن است که نه امام است. و قومی گویند: یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی،[۴] صاحب کوفه باشد و اتّفاق اهل تواریخ و سیر است که حسین بن اسماعیل[۵] او را بکشت و سرش به مستعین[۶] فرستاد و ایشان خود روایت کنند که یکی از اولاد رسول - صلی الله علیه و آله - در پیش حسین بن اسماعیل[۷] رفت و این دو بیت بر وی خواند:

قتلتَ أعزَّ من رَكِبَ المطايا وجئتكَ أَستلينُكَ فی الكلامِ

---

۱. محمّد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب معروف به نفس الزکیّه، مهدی، و ملقب به ارقط (م: ۱۴۵ ق) که در دورهی منصور عباسی توسط عیسی بن موسی عباسی در مدینه به قتل رسید. رک: مقالات الاسلامیین/۷۲، فرق الشّیعه / ترجمه /۵۵، المقالات والفرق/۴۳، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۸۴.

۲. محمّد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (م: بعد از ۲۱۶ ق) که در طالقان مرو الرود در زمان معتصم خلیفهی عبّاسی قیام کرد و دستگیر و زندانی شد. رک: مقاتل الطالبین/۱۶۴، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۸۴، الفرق بین الفرق/۳۳.

۳. المعتصم بالله، محمّد بن هارون (م: ۲۲۷ ق) خلیفه عبّاسی. رک: الاعلام الزرکلی۷/۱۲۷. رک: تبصرة العوام/۴۰۴، تصحیح حاضر.

۴. یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن ابی طالب (م: ۲۵۰ ق) که در ایام متوکل خلیفه عباسی خروج کرد. رک: مقاتل الطالبین/۵۰۶، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۸۵، تاریخ الطبری۹/۲۲۶.

۵. «و خرج بالکوفة ایام المستعین، ابو الحسین یحیی بن عمر بن یحیی ابن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، فوجّه إلیه الحسین بن إسماعیل بامر محمّد بن عبد الله بن طاهر فقتل أبا الحسین.» (مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلین/۸۴) همچنین رک: الفصل فی الملل و الاهواء والنحل۳/۱۱۲.

۶. المستعین بالله، احمد بن محمّد بن معتصم بن هارون الرشید (م: ۲۵۲ ق) خلیفه عباسی. رک: الاعلام الزرکلی۱/۲۰۴.

۷. آستانه: + در محفل.

و عـزَّ علیَّ أن ألـقـاك إلّا و فیما بیننا حدُّ الحُسام[1]

فرقت دوّم: جریریّه و ایشان را سلیمانیّه نیز خوانند.

این قوم گویند: امامت شوری بود، به دو کس از خیار مسلمان منعقد شود، و امامت مفضول درست بود،[2] و ابوبکر و عمر به امارت کردن مخطی بودند، نه خطا که موجب کفر بود. و گویند: عثمان کافر شد به بدعت هایی چند که وی بنهاد، و جارودیّه را کافر دانند، از بهر آن که از شیخان تبرّا کنند[3] و جارودیّه، ایشان کافر دانند که تولّی کنند شیخان را.[4]

فرقت سوّم: بتریّه و ایشان را صالحیّه نیز خوانند.

و این قوم اَتباع کثیّر بن النّواء الأبتر باشند و آن حسن بن صالح بن حیّ،[5] و گویند: علی

---

۱. در بعضی از منابع همین دو بیت نقل گردیده است: (الملل والنحل شهرستانی۱/۱۸۵، الانساب سمعانی۳/۱۶۸)، و در بعضی دیگر سه بیت نقل شده است: (مروج الذهب۴/۶۶، مقاتل الطالبین/۵۲۰، محاضرات الادباء و محاورات الشعراء والبلغاء۲/۷۶۰)، «قتلت اعزّ من رکب المطایا / و جئتك استلینك فی الکلام / و عزّ علیّ ان القاك إلّا / و فیما بیننا حدّ الحسام / و لکنّ الجناح اذا اهیضت / قوادمه یرفّ علی الإکام، تو عزیزترین مرد عرب را کشته‌ای / آن گاه من بیایم با تو شیرین سخنی کنم و تبریك گویم / برای من سخت است تو را ببینم / مگر وقتی که میان ما، شمشیر آب دار حاکم باشد / ولی مرغی که شاه بالش شکسته / فقط بر روی تپه‌ها پرواز می‌کند.» (الغدیر / ترجمه ۵/۱۱۴)

۲. مفضول: فضیلت داده شده، کسی که فاضل‌تر از او وجود داشته باشد. (لغت نامه دهخدا) «بیشتر ایشان گفتند پیشوایی فاضل و مفضول هر دو جایز است و هر گاه علتی پدید آید که مانع از پیشوایی فاضل باشد، امامت در مفضول روا می باشد. ولی مستعمله یا اصحاب نص، که قائل به تصریح نبی در تعیین امام بودند، با دیگر امامیه همداستان شده، گفتند که امامت جز فاضل مقدم را نشاید.» (فرق الشیعه/۱۲)، همچنین رک: الحور العین/۱۵۱،

۳. بطیطی ۱۲۵۶: - به اهل سنّت نزدیك ترند که به شیعه، زیرا که ایشان و سنّیان متّفقند که از زمان منصور تا آخر دنیا، امامت از آن بنی العبّاس است و نزد ما این قول باطل است و اصلی ندارد.... از بهر آن که از شیخان تبرّا کنند. (به نظر می رسد چند صفحه از بطیطی ۱۲۵۶ افتاده است و همان قسمت های افتاده را نسخه های نجف ۸۰ و رشت ۱۱۱ را دارند.)

۴. سلیمانیّه یا جریریّه به پیروان سلیمان بن جریر رقّی زیدی از معاصرین هارون الرشید (۱۴۹ -۱۹۳ ق) اطلاق می شود. «و الفرقة الثانیة من الزیدیة: السلیمانیة، اصحاب سلیمان بن جریر الزیدی، یزعمون ان الامامة شوری و انها تصلح بعقد رجلین من خیار المسلمین و انها قد تصلح فی المفضول و ان کان الفاضل افضل فی کل حال و یثبتون إمامة الشیخین ابی بکر و عمر و حکی زرقان عن سلیمان بن جریر: انه کان یزعم ان بیعة ابی بکر و عمر خطأ لا یستحقّان علیها اسم الفسق من قبل التأویل و ان الامّة قد ترکت الاصلح فی بیعتهم ایاهما، و کان سلیمان بن جریر یقدم علی عثمان و یکفره عند الاحداث التی نقمت علیه و یزعم انه قد ثبت عنده ان علیّ بن ابی طالب لا یضلّ و لا تقوم علیه شهادة عادلة بضلالة و لا یوجب علم هذه النکتة علی العامّة اذ کان انما تجب هذه النکتة من طریق الروایات الصحیحة عنده.» (مقالات الاسلامیین/۶۸)، همچنین رک: ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۷۱، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۸۶، الانساب سمعانی۷/۱۹۹، الفرق بین الفرق/۲۳، التبصیر فی الدین/۲۵، الحور العین/۱۵۵.

۵. «مفاتیح العلوم (ترجمه)/۳۳: «ابتریّه، به کثیّر نوبی منسوبند که نامش مغیرة بن سعد است و لقبش ←

بعد از رسول - صلی الله علیه و آله - فاضل ترین خلق بود و امامت از آن وی بود، امّا چون او ترك کرد، امامت درست شد و شیخان و صحابه مخطی بودند و در عثمان نه بد گویند و نه نیك. و گویند: اموات را رجعت بود، پیش از قیامت. و یعقوبیّه گویند: ابوبکر و عمر امامان حقّ بودند و آن کس را که تبرّا کند از شیخان، کافر نگویند و انکار رجعت کنند.[۱]

بدان که اعتقاد زیدیان در اصول کلام، اعتقاد معتزله بود[۲] و در فروع با نواصب متّفق باشند، و نزد ایشان، قیاس و اجتهاد و رای و استحسان دلیل شرعی بود، و اکثر مذهبشان قیاس و استحسان باشد و جمله‌ی ائمّه‌ی معصوم را از زین العابدین[۳] تا مهدی[۴] گمراه دانند و گویند: هر که به امامت زید نگوید و جهاد واجب نداند، کافر بود.

اختلاف زیدیان در تقیّه: بدان که قومی از ایشان گویند: تقیّه نه در قول روا باشد و نه در عمل. و قومی گویند: در قول روا بود اما در عمل جایز نبود. و قومی گویند: تقیّه در قول و عمل روا باشد، مادام که به اتلاف نفس نینجامد. دیگر خلاف کردند، قومی گویند: تقیّه

← ابتر می‌باشد.»، اسرار الامامة/۴۸۴: «ومنهم البتریّة: أصحاب کثیّر النوّاء ولقبه الأبتر. لقّبه به المغیرة بن سعد.»، الحور العین/۱۵۵: «سموا البتریه، لانهم نسبوا الی کثیر النوی، و کان المغیره بن سعد یلقب کثیراً بالابتر.»، المنیه والامل/۲۰: «البتریه، اصحاب الحسن ابن صالح، و انما سموا بتریه لترکهم الجهر بالبسمله بین السورتین و قیل لما انکر سلیمان ابن جریر النص علی علیه السلام سماه المغیرة ابن سعید ابتر.»، مقالات الاسلامیین/۶۸: «البُتریه، اصحاب الحسن بن صالح ابن حیّ و اصحاب کثیّر النوا و انما سمّوا بتریه لان کثیراً کان یلقّب بالابتر.»، الزینه ابوحاتم رازی (گرایش‌ها و مذاهب اسلامی/۲۴۷)، المقالات والفرق (ترجمه)/۱۴۵، فرق الشیعه نوبختی (ترجمه)/۵۴، مروج‌الذهب۳/۲۰۸، الفرق بین الفرق/۲۴، الملل و النحل الشهرستانی/۱۲۹، الانساب سمعانی۲/۷۸، لسان‌العرب۴/۳۷، مجمع‌البحرین۳/۲۱۲، رجال‌الکشی/۲۳۳، مستطرفات السرائر/۵۶۶، لسان المیزان۹/۶۴: «کَثیرُ بنُ إسماعیلَ النَّوّاء، أو ابنُ نافع، أبو اسماعیل التّمیمیّ.»، الخطط المقریزیه۴/۱۸۱، بحارالأنوار۶۴/۲۰۳، دایرة المعارف بزرگ اسلامی ج۲ (ابتریّه).» (نقل از پاورق بیان الادیان/۱۹۵)

۱. یعقوبیّه بر پیروان یعقوب بن علی (یا عدی) کوفی گفته می شود. «الیعقوبیّة: و الفرقة السادسة من الزیدیة یتولّون أبابکر و عمر و لا یتبرّءون ممن برئ منهما و ینکرون رجعة الاموات و یتبرّءون ممن دان بها و هم الیعقوبیة اصحاب رجل یدعی یعقوب.» (مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلین/۶۹)، همچنین رک: تاریخ فرق اسلامی۲/۱۰۴.

۲. این مطلب، «اعتقاد زیدیان در اصول کلام، اعتقاد معتزله بود.»، در منابع تاریخی از ارتباط زید با واصل بن عطاء نتیجه گیری می شود، هرچند بعضی دیگر این تاثیر پذیری را رد می کنند. رک: تاریخ فرق اسلامی۲/۶۵.

۳. امام چهارم شیعه‌ی دوازده امامی: امام زین العابدین، علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (۳۸- ۹۵ ق). رک: بیان الادیان/۲۲۲ و منابع معرفی شده در آن.

۴. امام دوازدهم شیعه‌ی دوازده امامی: امام مهدی قائم، محمّد بن حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی (ولادت: ۲۵۵ ق). رک: بیان الادیان/۲۲۷ و منابع معرفی شده در آن.

امام را روا نبود و غیر امام را روا بود. و قومی گویند: نه امام را روا بود و نه غیر امام را البتّه. دیگر در دار خلاف کردند، ابوالقاسم بلخی[۱] از ایشان حکایت کند که هر داری که در آن تقیّه باید کرد، دارالکفر باشد. و گوید: اگر مؤمنان در تقیّه باشند و سلطان معاون ایشان باشد و رعیّت غالب نباشند، دار، دار ایمان بود و اگر مؤمنان قادر باشند بر اظهار ایمان و احکام آن به صلحی که میان ایشان و اهل دار رفته بود، یا جزیتی بر خود گرفته باشند، دار، دارالکفر بود. و اگر مؤمنان را تقیّه باید کردن، از سلطان دون رعیّت و او غالب بود بر مؤمنان،[۲] آن دار، دارالکفر بود و برائت از ایشان واجب بود و برائت از مؤمنان روا نباشد، پس رعیّت جمله کافر باشند. و قومی گویند: دار مخالفان زیدیان، جمله دار شرك است نه دار کفر. و قومی گویند: دار، دار توحید است الّا لشکرگاه ظالمان که آن دار بغی است.[۳] و قومی گویند: دار تقیّه دار خطا است، نه دار کفر بود و نه دار ایمان. دیگر اختلاف کردند در برائت از اهل دار تقیّه، قومی گویند: برائت از اهل دار تقیّه واجب بود، و از جمله‌ی اهل قبله، الّا از آن که ایمان وی معلوم شود. و قومی گویند: تبرّا نکنیم الّا از آن که دانیم که از اهل ضلالت است و تولّی نکنیم الّا بدان که از اهل ایمان بود. و قومی گویند: تولّی کنیم آن را که ایمان وی معلوم بود و در دیگران هیچ نگوئیم. و قومی گویند: که شبیخون بردن و غارت کردن دار تقیّه حرام بود و اگر چه دار ایشان دارالکفر است. و قومی گویند: منافقان که در دار تقیّه باشند، حیلت با ایشان کردن و مالشان بردن روا باشد. و قومی گویند: اموال ایشان و سرقت از ایشان روا نباشد، اگر چه دار ایشان، همچون دارالحرب بود. و قومی گویند: روا باشد که منافقان را زانی و اولاد زنا خوانی. و قومی گویند: روا بود در دار تقیّه، دختران از ایشان خواستن، اما روا نبود به ایشان دادن. و ابوالقاسم بلخی از ایشان گوید: دختر به اهل دار تقیّه دادن و از ایشان خواستن روا نباشد. و قومی گویند: برائت از اطفال دار تقیّه واجب بود تا آن وقت که بالغ شوند، چون بالغ شوند، ایشان را به ایمان خوانند، اگر اعتقاد زیدیان گیرند، اهل تولّی شوند و اگر نگیرند، همچنان اهل برائت باشند. و قومی گویند: اطفال کفّار و مؤمنان را نه برائت بود و نه تولّی، چون بالغ شوند، اگر اعتقاد ایشان گیرند، واجب بود تولی کردن، و اگر خلاف زیدیان باشند، برائت از ایشان واجب بود. بدان که خرافات زیدیان

۱. ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود بلخی کعبی (م: ۳۱۹ ق). رک: تبصرة العوام/۱۸۶، تصحیح حاضر.
۲. آستانه ۱۰۵۰: - را تقیّه باید کردن، از سلطان دون رعیّت و او غالب بود بر مؤمنان.
۳. آستانه ۱۰۵۰: - و قومی گویند: دار، دار توحید است الّا لشکرگاه ظالمان که آن دار بغی است.

بسیار است، بر این قدر اختصار کردیم، که در ذکر جمله ملالت خیزد و زیدیان همچون نواصب گویند: عصمت در امامت شرط نیست، و روا بود که امام - فیما بینه و بین الله - فاسق و فاجر و زندیق بود، چون به ظاهر عدل و مرضی بود.

فرقت بیستم از شیعه: امامیان اِثناعشری[۱]

بدان که از این فرق اسلام که از پیش یاد کردیم، اگر چه هر یکی گویند: حقّ با ما است و دیگران بر باطل اند، و دلیل عقل اقتضاء آن می کند که حقّ در دو جهت مختلف نباشد و قول رسول - صلی الله علیه - مؤکّد دلیل عقل است، چنان که گفت: یك فرقت ناجی باشند و باقی هالك.[۲] و اگر حقّ در جهات مختلف می توانستی بود، نشایستی که جمله هالك بودندی، الّا یك فرقت، و اجماع امّت محمّد است که حقّ در میان این هفتاد و سه فرقت است و نشاید که از ایشان بیرون بود، که اگر نه در میان امّت بود، لازم شود که دین محمّد باطل بود و این کفر باشد. چون درست شد که حقّ در میان امّت است و ایشان هفتاد و سه فرقت اند، و عوار[۳] هفتاد و دو فرقت پیدا کردیم و عقل حکم می کند بر بطلان آن اقوال، لازم بود که حقّ با اهل امامت بود و مذهب و اعتقاد ایشان حقّ باشد، که اگر اعتقاد ایشان باطل بود، حق از میان امّت بیرون شود و این روا نباشد. و هیچ مذهب و اعتقاد نباشد از مذاهب در زمان ما که در کتب تواریخ [و سیر اوّل ظهور آن معروف و مشهور نیست نزد اصحاب تواریخ و سیر و][۴] واضع آن مذهب و آن اعتقاد ایشان را معلوم نیست، چنان که اعتقاد جهم[۵] و مذهب معتزله و کرامیّه و مشبّهه و نجاریّه و مرجیه و ابن کلّاب و اشاعره و غیر ایشان. و اگر این اعتقادات، جمله اعتقادات صحابه‌ی رسول بودی، اختلاف در آن نکردندی و هیچ کس نگفتی که مخالف من کافر و هالك است و نیز روا نبودی که اصحاب سیر و تواریخ گفتندی

---

۱. ابن اثیر اثنی عشریه را به صورت اِثنَی عَشَریه (به کسر الف، ثاء ساکنه و فتح حروف نون، عین و شین) ضبط کرده است. رک: اللباب فی تهذیب الانساب۱/۲۹.

۲. اشاره است به حدیث تفرقه به نقل از پیامبر اسلام. رک: تبصرة العوام/۱۳۵، تصحیح حاضر.

۳. عوار: عیب، شکاف و پارگی در لباس و پیراهن.

پر ز عوار: پر از عیب، پرعوار و پرعیب «کار جهان همچو کار بیهش و مستان
یکسره ناخوب و پر ز عیب و عوار است» (ناصر خسرو) (نقل از لغت نامه دهخدا)

۴. اساس: -. از آستانه ۱۰۵۰ اضافه شد. بطیطی ۱۲۵۶ نیز دارد.

۵. ابومحرز جهم بن صفوان (م: ۱۲۸ ق). رک: تبصرة العوام/۱۹۱، تصحیح حاضر.

که واضع این اعتقاد فلان کس بود، پس این جمله محدث و باطل باشد، زیرا که رسول - صلی الله علیه و آله - می گوید: «کلّ [محدثة][1] بدعة و کلّ بدعة ضلالة و کلّ ضلالة فی النّار.»[2]، می‌فرماید: که هر چه نو نهاده باشند، یعنی بعد از رسول، بدعت بود و همه‌ی بدعت، گمراهی باشد و همه‌ی گمراهی در دوزخ باشد. این حال اعتقادات است.

امّا حکایت اصحاب مذاهب در شرعیّات: از ابوحنیفه[3] و مالك[4] و شافعی[5] و احمد[6] و سفیان ثوری[7] و داود[8] و اسحاق راهویه.[9] شكّ نیست که این مذهبشان از وضع ایشان است نه از قول رسول یا آن معصومی که حافظ شرع بود، از بهر آن که شاگردان ابوحنیفه مثل ابویوسف[10] و محمّد حسن[11] و زفر[12] و لؤلؤی[13]، در چهار دانگ مذهب استاد خویش تصّرف

---

۱. اساس و آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: حدث.

۲. این روایت در اکثر منابع در دسترس به این صورت است: «کلّ محدثة بدعة و کلّ بدعة ضلالة و کلّ ضلالة فی النّار.» رک: الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۵۶، الاسماء والصفات/۱۳۵، مفردات الفاظ القرآن/۱۱۱، بحارالانوار۳۰/۳۵۸.

۳. ابوحنیفه، نعمان بن ثابت بن زوطی (م: ۱۵۰ ق) موسس نظام فقه حنفی و فرقه‌ی حنفی از مذاهب اهل سنّت منسوب به او است . رک: تبصرة العوام/۱۳۸، تصحیح حاضر.

۴. ابوعبدالله مالک بن انس بن مالک اصبحی حمیری (م: ۱۷۹ ق) که فرقه‌ی مالکیّه از مذاهب اهل سنّت منسوب به او است. رک: تبصرة العوام/۲۲۶، تصحیح حاضر.

۵. ابوعبدالله محمّد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافعی (م: ۲۰۴ ق) که فرقه‌ی شافعیّه از مذاهب اهل سنّت منسوب به او است. رک: تبصرة العوام/۱۳۸، تصحیح حاضر.

۶. ابوعبدالله احمد بن محمّد بن حنبل (م: ۲۴۱ ق) پیشوای حنبلیّه، یکی از مذاهب اهل سنّت است. رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

۷. ابوعبدالله سفیان ثوری کوفی (م: ۱۶۱ یا ۱۶۲ ق) از راویان بزرگ اهل سنّت است که از اصحاب رای شمرده می شود. رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

۸. ابوسلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی بغدادی (م: ۲۷۰ ق) که داودیّه یا ظاهریّه منسوب به او هستند. رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

۹. ابویعقوب اسحاق بن راهویه (م: ۲۳۸ ق) از بزرگان اصحاب احمد بن حنبل است. رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

۱۰. ابویوسف (م: ۱۸۲ ق) یعقوب بن ابراهیم بن حبیب انصاری کوفی بغدادی، از اصحاب ابوحنیفه. رک: تبصرة العوام/۱۹۸، تصحیح حاضر.

۱۱. الشیبانی (م: ۱۸۹ ق) محمّد بن حسن بن فرقد، از یاران ابوحنیفه. رک: تبصرة العوام/۱۹۸، تصحیح حاضر.

۱۲. زفر بن هذیل (م: ۱۵۸ ق)، ابوالهذیل فقیه حنفی و از اصحاب ابوحنیفه. رک: بیان الادیان/۱۸۶، الملل والنحل شهرستانی۱/۲۴۵، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱۳/۳۰۱.

۱۳. حسن بن زیاد لؤلؤی کوفی (م: ۲۰۴ ق) از اصاحب أبوحنیفة که با زفر و ابویوسف در فقه اختلاف داشت. ←

کردند و قول او ردّ کردند. و همچنین اصحاب شافعی مثل مزنی[۱] و ربیع[۲] و بویطی[۳] و [ابن سریج[۴]][۵] و غیره در اکثر مسائل خلاف وی کردند، و اگر اقوال ایشان نقل از رسول بودی، تغییر و تبدیل آن کفر بودی. و نیز ما را معلوم است که خلاف میان شافعی و ابوحنیفه و مالك و دیگر فقها بسیار است، و نشاید که رسول در یك زمان در یك مسأله، دو یا سه حکم مختلف کند، و اگر احکام مختلف هر یك در زمانی، لازم بود که حکم آخرین ناسخ حکم اوّلین باشد. در این مسئله دلیل بر این، آن است که جمله‌ی عقلا دانند که اگر ابوحنیفه و مالك و شافعی، به نزدِ نبی - علیه السّلام - حاضر شدندی و از رسول پرسیدندی که سگ پاك است یا پلید؟ رسول یا گفتی: پاك است، یا گفتی: پلید، و بیش از یک حکم نکردی، و ما و جمله‌ی عاقلان را این معنی به ضرورت معلوم است. و معهذا ابوحنیفه می گوید: قبل و دبر سگ پلید است و باقی پاك، و چون مُرد، پوستش به دبّاغت پاك شود. و شافعی می‌گوید: سگ جمله پلید است و جلدش به دباغت پاك نشود. و مالك می گوید: سگ پاك است و گوشتش مباح است الّا گوشت سگ گزنده.[۶] و هر که گوید: که رسول در یك زمان در یك

← رک: الملل والنحل شهرستانی۱/۲۴۵، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱۷/۲۳.

۱. ابوابراهیم، إسماعیل بن یحیی مزنی (م: ۲۶۴ ق). رک: تبصرة العوام/۱۵٤، تصحیح حاضر.

۲. الربیع بن سلیمان بن داود الازدی الجیزی (م: ۲۵۶ ق). رک: تبصرة العوام/۲٦٤، تصحیح حاضر.

۳. یوسف بن یحیی القرش أبویعقوب البویطی (م: ۲۳۱ ق) از اصاحب امام شافعی، او اهل مصر و نسبت او به بویط از سرزمین های مصر است. رک: الاسماء والصفات/۳۸۳، الملل والنحل شهرستانی۱/۲۴۳، معجم البلدان۱/۵۱۳.

۴. در منابع در دسترس، ابن سریج ثبت شده است: ابوعباس احمد بن عمر بن سریج بغدادی (م: ۳۰۶ ق) فقیه شافعی. رک: تبصرة العوام/۲٦٤، تصحیح حاضر.

۵. اساس: ابن شریح.

۶. ابوجعفر، محمّد بن حسن طوسی (م: ۴۶۰ ق)، در الخلاف۱/۶۰ -۶۱ می نویسد: «عدم طهورية جلد الميتة بالدباغ: جلد الميتة نجس، لا يطهر بالدباغ، سواء كان الميت مما يقع عليه الذكاة أو لا يقع، يؤكل لحمه أو لا يؤكل لحمه، و به قال عمر و ابن عمر، و عائشة و أحمد بن حنبل. و قال الشافعي: كل حيوان طاهر في حال حياته، فجلده إذا مات يطهر بالدباغ و هو ما عدا الكلب و الخنزير، و ما تولد بينهما و قال أبو حنيفة: يطهر الجميع الا جلد الخنزير و قال داود: يطهر الجميع. و قال الأوزاعي: يطهر جلد ما يؤكل لحمه دون ما لا يؤكل لحمه و هو مذهب أبي ثور و قال مالك: يطهر الظاهر منه دون الباطن و قال الزهري يجوز الانتفاع بجلد الميتة، قبل الدباغ و بعده دليلنا: إجماع الفرقة، و أيضا قوله تعالى: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ، و الجلد من جملة الميتة. و أيضا فإنه قبل الدباغ معلوم نجاسته بالإجماع، فمن ادعى زوالها احتاج الى دليل. و روى الحسين بن سعيد عن حماد بن عيسى، عن حريز، عن محمّد بن مسلم قال: سألته عن جلد الميت أ يلبس في الصلاة إذا دبغ؟ فقال: لا، و لو دبغ سبعين مرة.»، همچنین رک: المؤتلف من المختلف بین أئمة السلف۱/۱۰.

مسئله، این سه حکم متضادّ بکند، او رسول را نشناخته باشد و امثال این مسائل بسیار است. بلکه از ابوحنیفه در یك حکم روایات بسیار بود، جز از وجوه اصحابش. و شافعی را اقوال باشد در یك مسأله از دو قول و سه، تا هشت قول دون از وجوه اصحاب. و این وجوه از رسول در حادثه ای در یك زمان محال بود. و خلاف نیست که اوّل کسی که در شرع قیاس کرد، ابوحنیفه بود، و پیش از وی از دیگران نقل نکردند. و از این جهت محمّد بن الحسن[۱] گفت : النّاس عیال أبی حنیفة فی الفقه،[۲] یعنی مردمان در فقه عیال ابوحنیفه اند. و دلیل بر آن که پیش از ابوحنیفه، قیاس نبود، آن که ابن ابی لیلی،[۳] قاضی کوفه بود، ابوحنیفه را هجو کرد و تا وی زنده بود، ابوحنیفه فتوی نتوانستی دادن و اگر پیش از ابوحنیفه در شرع قیاس کرده بودندی، ابن لیلی این هجو نتوانستی کرد. و روایت کرده‌اند که چون ابوحنیفه در قیاس شروع کرد و از قیاس فتوی می داد، در کوفه شاعری بود نام وی مساور الورّاق،[۴] این چهار بیت بگفت:

کنّا من الدّین قبل الیوم فی سعة حتّی بلینا باصحاب المقاییس
قاموا من السّوق اذ قلّت مکاسبهم و استعملوا الرّأی بین الفخر و البوس
قوم اذا اجتمعوا صاحوا کأنّهم ثعالب صبّحت بین التّواویس
یا ایّها النّاس توبوا من ذنوبکم و ناصحوا اللّه فی لعن لابلیس[۵]

۱. الشیبانی (م: ۱۸۹ ق) محمّد بن حسن بن فرقد، از یاران ابوحنیفه. رک: تبصرة العوام/۱۹۸ تصحیح حاضر.

۲. در منابع تاریخی، این گفته منسوب است به امام شافعی: «النّاس عیال فی الفقه علی أبی حنیفة.»، رک: المنتظم۸/۱۳۱، شذرات الذهب۲/۲۲۹، الاعلام الزرکلی۸/۳۶.

۳. محمّد بن عبدالرحمان معروف به ابن ابی لیلی (م: ۱۴۸ ق)، از فقهای بزرگ و از اصحاب رای و معاصر ابوحنیفه بود که در کوفه مسند قضاوت داشت. قاضی ابویوسف کتابی با نام، ما اختلف فیه ابوحنیفه و ابن ابی لیلی، نوشته است. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۷۶، دایرة المعارف بزرگ اسلامی۲/۶۹۵، فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۱۴۳.

۴. مساور بن سوار بن عبدالحمید کوفی (م: ۱۵۰ ق)، قلیل الشعر و راوی حدیث و معاصر ابوحنیفه که از تابعین روایت کرده است. رک: الاغانی۱۸/۳۵۵.

۵. در منابع مختلف این ابیات به صورت های زیر نقل شده است: «لمّا سمع مساور الورّاق لغط أصحاب أبی حنیفة و صیاحهم أنشأ یقول: کنّا من الدّین قبل الیوم فی سعة / حتی بلینا بأصحاب المقاییس / قوم إذا اجتمعوا ضجّوا کأنّهم / ثعالب ضبحت بین التّواویس.» (الاغانی۱۸/۳۵۷)، «و قال مساور الوراق فی أهل القیاس: کنّا من الدّین قبل الیوم فی سعة / حتی بلینا بأصحاب المقاییس / قاموا من السّوق إذ قلّت مکاسبهم / فاستعملوا الرأی بعد الجهد و البوس / أمّا الغریب فأمسوا لا عطاء لهم / و فی الموالی علامات المفالیس.» (العقد الفرید۶/۱۵۴)، «کنا من الدین قبل الیوم فی سعة / حتی ابتلینا بأصحاب المقاییس / قاموا من السوق إذا قلت مکاسبهم / فاستعملوا الرأی ←

چون این بیت‌ها به ابوحنیفه رسید، زری چند به مساور فرستاد، بعد از آن روزی در کوفه ولیمه بود، مساور را آن جا خوانده بودند. مساور گوید: چون در خانه رفتم، خانه پر از خلق بود، جائی نیافتم که بنشینم، و ابوحنیفه را در صدر نشانده بودند، جائی فراخ و او را باد می زدند، چون مرا بدید، گفت: یا مساور بیا به این جای. مرا پیش وی بنشاندند، گرمای گرم بود و خادمان باد ما، می زدند. در دل گفتم: که بیت‌ها مرا سود داشت، هم به مال، هم به جاه.[۱]

و چون حال بدین گونه بود، بر این مذاهب اعتماد نباشد و اگر چه بعضی از اقوال رسول با این مذاهب آمیخته بود، علی الخصوص که ایشان مسائل به قیاس و رأی و اجتهاد واستحسان وضع کنند و آن را شرع رسول خوانند و اگر چه وضع آن از قیاس و رأی بود، بعد از پانصد سال بود از وفات رسول و شكّ نیست که این معنی را نام شرع کردن دروغ بود، زیرا که شرع آن بود که خدای تعالی و رسول نهاده باشند. و چون درست شد که اعتماد بر این مذاهب نشاید کرد، لازم بود که مذهبی باشد که بر آن اعتماد شاید کرد تا ابطال تکالیف شرعی نکرده باشیم. اگر گویند: این قول شما باطل است، از بهر آن که رسول- علیه السّلام - گفته: «العلماء ورثة الانبیاء.»[۲]، علما وارث انبیاءاند، و گفته است: «اختلاف العلماء رحمة.»[۳]،اختلاف علماء رحمت بود و گفته اند:«کلّ مجتهد مصیب فان اصاب فله

← عند الفقر و البؤس / أما العریب فقوم لا عطاء لهم / و فی الموالی علامات المفالیس.» (جامع بیان العلم و فضله/۳۴۳)، همچنین رک: روضة العقلاء ونزهة الفضلاء/۲۴۳.

۱. «قال مساور: ثم دعینا إلی ولیمة بالکوفة فی یوم شدید الحرّ، فدخلت فلم أجد لرجلی موضعا من الزّحام، و إذا أبوحنیفة فی صدر البیت، فلما رآنی قال: إلیّ یا مساور، فجئت فإذا مکان واسع، و قال لی: اجلس، فجلست، فقلت فی نفسی: نفعتنی أبیاتی الیوم. قال: و کان إذا رآنی بعد ذلك یقول لی: هاهنا، هاهنا، و یوسّع لی إلی جنبه، و یقول: إنّ هذا من أهل الأدب و الفهم، انتهی.» (الاغانی۵۷/۱۸)

۲. قسمتی از حدیثی است که در منابع مختلف نقل شده است: «مُحَمَّد بْنُ يَحْيى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّد بْنِ عِيسى، عَنْ مُحَمَّد بْنِ خَالِدٍ، عَنْ أَبِي الْبَخْتَرِيِّ: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ، وَ ذَاكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورِثُوا دِرْهَماً وَ لَا دِينَاراً، وَ إِنَّمَا أَوْرَثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ، فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا، فَقَدْ أَخَذَ حَظّاً وَافِراً، فَانْظُرُوا عِلْمَكُمْ هذَا عَمَّنْ تَأْخُذُونَهُ؟ فَإِنَّ فِينَا- أَهْلَ الْبَيْتِ- فِي كُلِّ خَلَفٍ عُدُولًا يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ وَ انْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَ تَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ». (الکافی ۷۷/۱)، همچنین رک: الاختصاص/۴.

۳. مطلبی منسوب به ابویزید بسطامی در منابع مختلف به صورت های مختلف نقل شده است: «و من کلام أبی یزید رحمه الله قال: ما وجدت شیئا أشدّ علیّ من العلم و متابعته، و لو لا اختلاف العلماء لبقیت حائرا.» (تاریخ السلام۱۱۰/۲۰)، «و قال أبو یزید: عملت فی المجاهدة ثلاثین سنة، فما وجدت شیئا أشدّ علیّ من العلم و متابعته، ←

اجران و ان أخطأ فله اجر واحد.»[1]، همه مجتهد مصیب باشند، اگر صواب بود، او را دو ثواب باشد، و اگر خطا بود، او را یك ثواب بود، و چون ایشان استنباط کردند و حکم حادثه بیرون آوردند، لازم بود اقتدا بدیشان کردن و بر فتاوی ایشان اعتماد نمودن.

گوئیم: امّا حدیث اوّل از احادیث آحاد است و محتمل صدق یا کذب بود، و چون مسلّم داریم که صدق است، غلبه‌ی ظنّ حاصل شود و این مسأله از اصل دین است و خبر آحاد در اصل دین، حجّت نباشد، و اگر نیز حجّت بودی، نشایستی حمل آن بر عموم کردن، از بهر آن که هیچ فرقت نیست از فرق اسلام و مجوس و یهود و نصاری، که ایشان نفی صانع و رسل کنند وهمه‌ی اهل ادیان و ملّت‌ها را علما هست، پس لازم بود که جمله ورثه‌ی انبیا باشند و اقتدا کردن بدیشان لازم بود و این کفر باشد. و اگر گویند: علما امّت خود می خواهند نه ملّت های دیگر، گوئیم: امّت رسول - صلی الله علیه و آله - هفتاد و سه فرقت اند و جمله، یك دیگر را تکفیر می کنند، نشاید اقتدا به جمله کردن که میان حقّ و باطل تمیز نکرده باشند و این باطل بود، پس لازم شود که اقتدا به علمای حقّ باید کرد و دلیل قاطع باید که علمای اهل حقّ را از علمای اهل باطل پیدا کند و شما را این دلیل میسّر نشود.

امّا حدیث دوّم، مخالف دلیل عقل و قرآن و اجماع است و هر حدیث را که خلاف این سه اصل باشد، از اصول دین آن موضوع باشد و التفات بدان نشاید کرد. امّا آن چه گفتیم که بر خلاف دلیل عقل است، آن است که همه‌ی عقلا، از اهل کفر و اسلام دانند که احکام متضاد در یك حادثه، در یك زمان محال باشد که جمله حقّ بود. و دلیل بر آن که خلاف قرآن است، که خدای می گوید: «**وَلاَ يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ، إِلاَّ مَن رَّحِمَ رَبُّكَ.**»[2] می فرماید که

← و لو لا اختلاف العلماء لبقیت، و اختلاف العلماء رحمة، إلا فی تجرید التوحید.» (مسالک الابصار فی ممالک الامصار۸/۸۵)، همچنین رک: حلیة الاوّلیاء۱۰/۳۶، ترجمه رساله‌ی قشیریه/۳۸.

۱. راغب اصفهانی در مفردات ألفاظ القرآن /۴۹۴ می نویسد: بِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كُلُّ مُجْتَهِدٍ مُصِيبٌ. (مصحح مفردات الفاظ القرآن اضافه می کند: هذه قاعدة فقهية، و لیست حدیثا. و هی ظاهر قول مالك و أبی حنیفة.) وَرُوِيَ: الْمُجْتَهِدُ مُصِيبٌ وَ إِنْ أَخْطَأَ فَهَذَا لَهُ أَجْرٌ. كمارُوِيَ: مَنِ اجْتَهَدَ فَأَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ، وَ مَنِ اجْتَهَدَ فَأَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ. (مصحح مفردات الفاظ القرآن اضافه می کند: المرویّ فی ذلك عن عمرو بن العاص أن النبی صلّی الله علیه و سلم قال: إذا اجتهد الحاکم فأصاب فله أجران، و إن اجتهد فأخطأ فله أجر واحد، متفق علیه: البخاری ۱۳/ ۳۱۸ کتاب الاعتصام، مسلم،۱۳۴۲، کتاب الأقضیة.).

۲. قرآن کریم، هود (۱۱) قسمتی از آیات ۱۱۸ و ۱۱۹: وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلاَ يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ، إِلاَّ مَن رَّحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لأَمْلأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، و اگر پروردگار تو ←

همیشه مختلف باشند، «إِلاَّ مَن رَّحِمَ رَبُّكَ.»[۱] الّا آن که رحمت خدای تعالی او را دریابد یعنی هر که مختلف باشد، از رحمت دور بود، و جای دیگر می گوید: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ اخْتِلاَفًا كَثِيرًا.»[۲] یعنی اگر نه از نزد خدای بودی، در وی اختلاف بسیار یافتندی، پس درست شد که اختلاف مذموم است، و چون اختلاف مذموم بود، نشاید که رسول گوید: اختلاف علما رحمت است، که هر چه مذموم بود رحمت نباشد.

امّا آن که گفتیم که خلاف اجماع امّت است، بدان که نزد ابوحنیفه، قاضی حنفی را رسد که نقض بعضی از حکم های هر قاضی که نه مذهب ابوحنیفه دارد، بکند و همچنین قاضی شفعوی تواند احکام دیگر قضاة که نه شفعوی باشند، نقض کند و در جمله‌ی مذاهب که دعوی اهل سنّت و جماعت کند، این معنی روا بود. و نزد امامیان هر حکمی که خلاف شرع بود، قاضی را لازم بود نقض آن حکم کردن، چون تواند، پس اگراختلاف رحمت بود، نقض روا نباشد به اتّفاق امّت، اگر گویند: این حدیث درست است نزد نقله‌ی حدیث و شما ردّ حدیث می کنید، و ردّ حدیث رسول کردن نیکو نبود نزد اهل ایمان، گوئیم: ما ردّ حدیث نمی کنیم امّا شما بعضی از حدیث ترك کردید و ایشان که ترك بعضی کردند، غرضشان آن بود که رأی و قیاس را با شرع بیامیزند و آن چه درست است، از حدیث رسول - صلی الله علیه و آله - آن است که گفت: «الاختلافُ الی العلماءِ رحمةٌ.»[۳] یعنی تردّد کردن و پیش علما

← می خواست قطعا همه مردم را امت واحدی قرار می داد در حالی که پیوسته در اختلاف اند، مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرده و برای همین آنان را آفریده است و وعده پروردگارت چنین تحقق پذیرفته است که البته جهنم را از جن و انس یکسره پر خواهم کرد.

۱. قرآن کریم، هود (۱۱) قسمتی از آیه‌ی ۱۱۹: رک: پاورق قبل.

۲. قرآن کریم، النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۸۲: أَفَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ اخْتِلاَفًا كَثِيرًا، آیا در معانی قرآن نمی اندیشند، اگر از جانب غیر خدا بود، قطعا در آن اختلاف بسیاری می یافتند.

۳. در التذکرة الحمدونیة۱/۲۲۰ مطلبی آمده است نزدیک به مطلب تبصرة العوام: «و إن الاختلاف إلی العلماء رحمة و الانقطاع عنهم سخط الرحمن.». و در کشف المحجوب/۲۶۷ آمده است: «و ابویزید - رضی الله عنه - گفت: اختلافُ العلماءِ رحمةٌ الّا فی تجریدِ التوحیدِ.، و موافق این خبری مشهور است.» و مصحح محترم دکتر محمود عابدی در تعلیقات کشف المحجوب/۷۹۰ اضافه کرده است: «و موافق این ...: اشاره است به حدیث مشهوری که به صورت: اختلافُ اُمتی رحمةٌ، نقل شده است و سخن بایزید نیز برگرفته از آن است. رک: جامع الصغیر۱/۴۸ و فیض القدیر۱/۲۰۹..»، و ابو المظفر عماد الدین شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراینی (م: ۴۷۱ ق) در تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم۱/۳۹۷- ۳۹۹ می نویسد: «و بدان که پیغمبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: جهودان هفتاد و یك فرقه بودند و ترسااان هفتاد و دو فرقه بودند، و امّت من هفتاد و سه فرقه بباشند، یکی از ان رستگار باشد و هفتاد و دو اندر آتش دوزخ باشند. گفتند: یا رسول الله آن یگانه که رستگار باشند کدام است؟ گفتا: ←

رفتن رحمت است و این معنی سخت خوب است، زیرا که چون پیش علما رود، لابد که او را در آن فایده بود از دانستن فرضی یا سنّتی، پس این رفتن رحمت باشد و ایشان از کلمه‌ی اوّل، لام و الف بینداختند و از کلمه‌ی دوّم الی، آن گه گفتند: اختلافُ العلماءِ رحمةٌ، و بر این طریق که ایشان می گویند، حدیث خلاف دلیل عقل و قرآن و اجماع امّت بود و نشاید بدان عمل.

← اهل جماعت، و این آیت بخواند: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعاً. و اندر برخی از روایات آمده است که پیغمبر- صلّی الله علیه و سلّم- را چون پرسیدند که این یك فرقه کیست؟ گفت: آن است که من برآنم و اصحابان من بر آنند. و پیغمبر- صلّی الله علیه و سلّم- فرقه ناجیه را دو علامت پیدا کرد اندر این دو آیت: یکی جماعت و دیگر سنّت. خدای- عزّ و جلّ- این هر دو مخصوص کرده است به اصحاب حدیث، تا همه فرقه‌های مختلف، ایشان را اهل سنّت و جماعت خوانند. و هیچ مذهب نیست از مذهب های مخالفان ایشان اندر اصول توحید که نه آن حادث است پس از روزگار صحابه و مدتی از روزگار تابعین. و هیچ چیز نیست از احوال پیغمبر- صلعم- و احوال صحابه و سنّت های ایشان که آن را به اسناد درست نقل کرده‌اند و مذهب های خویش بر آن بنا کرده‌اند. و این هفتاد و دو فرقه که بیرون‌اند از فرقه ناجیه، بدعت‌ها آوردند پس از عصر صحابه و تابعین. بیست از ایشان معتزلیان‌اند و بیست رافضیان‌اند و بیست خارجیان‌اند و پنج مرجیان‌اند و سه نجّاریان‌اند و یکی ناصبیان، و یکی بکریان‌اند اصحاب بکر ابن اخت عبد الوهاب، و یکی ضراریان‌اند و یکی جهمیان‌اند، و فرقه‌ای از هفتاد و سه فرقه ناجیه است و آن فرقه اهل سنّت و جماعت است، چون اصحاب شافعی و مالك و بو حنیفه و داود و اوزاعی و لیث بن سعد و جمله فقهای اسلام از صحابه و تابعین و اتباع تابعین و ایمه اعصار- رحمهم الله- که میان ایشان هیچ خلاف نبود اندر اصول توحید و نبوّوات و ابواب معجزات و امامت، و آن چه با اصول دین تعلّق دارد. و آن خلافی که میان ایشان است اندر فروع است و رحمتی است از خدای تعالی بر خلق تا بدان سبب اصول ادلّه محفوظ باشد و همّت‌ها بر نگاه داشت آن مجموع گردد. چنان که پیغمبر گفت: الإختلاف بین أمّتی رحمة.، و مصیب از ایشان یکی باشد و دیگران بر خطا باشند. و نشاهد که بر قول آن کسی کار کنی که بر خطا باشد، و نشاهد که اقوال متضاد ایشان همه حق باشد که اگر همه حق بودی طلب و اجتهاد نبایستی و تجویز برخاستی و نظر صورت نبستی که نظر بی تجویز نباشد. و نشاید کسی را که بر قول هر که خواهد از علمای امت فرا گیرد و بر آن کار کند که این حزم دین باشد، بلکه عامی را اجتهاد باید کرد و به قول اعلم و اورع فرا باید گرفت از جمله اهل علم.»

باب بیستم
در دانستن حق که با کدام است و از کجا می‌باید طلبیدن

بدان که ما بیان کردیم که حقّ در میان امّت رسول است - صلی الله علیه و آله - و چون مقالات هفتاد و دو فرقت باطل است، اعتماد بر آن نشاید کردن. و در کلّ احوال و حوادث اعتماد بر اقوال اصحاب مذاهب نمی‌توان کرد، لازم بود که در امّت قومی باشند که اقوال ایشان حجّت بود و اقتدا بدیشان کردن واجب بود و اگر این قوم نباشند، دین اسلام باطل بود، حاشاه. پس چون این درست شد، واجب بود که این قوم بهترین خلق باشند و طاعتشان بر خلق واجب بود و چون ما را اطّلاع بر ضمایر خلق نیست، نتوانیم دانستن که بهترین خلق کدام است، الّا به قول خدای تعالی یا رسول یا اجماع امّت و این هر سه دلیل است بر آن که خیر الخلق بعد از رسول، اهل بیت رسول‌اند و خدای چند جای در قرآن ایشان را ستوده است، امّا اوّل آن جا که گفت: «**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُواْ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.**»[1] و گفت: «**إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.**»[2] و هر که خدای تعالی بر پاکی وی گواهی داد، وی معصوم بود و هر که معصوم بود،

---

۱. قرآن کریم، المائده (۵)/۵۵: ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند، همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.

۲. قرآن کریم، الاحزاب (۳۳) قسمتی از آیه‌ی ۳۳: وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا، و در خانه‌هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینت‌های خود را آشکار مکنید و نماز برپا دارید و زکات بدهید و خدا و فرستاده‌اش را فرمان برید، خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان پیامبر بزداید و شما را پاك و پاکیزه گرداند.

قول وی حجّت باشد و چون قول وی حجّت بود، بهترین خلق باشد، و«هَلْ أَتَى»[۱] و دیگر آیت‌ها در حقّ ایشان فرو آمد و هیچ آیت نیست در قرآن که در آن ذکر مدح و ثنا است الّا که ایشان بدان اولاتر باشند از دیگران و آن چه خاصّ در حقّ ایشان فرو آمده است، دیگران را در آن نصیب نباشد و آن چه دلیل است بر آن که ایشان بهترین خلایق‌اند، بعد از رسول - صلوات الله علیهم - بسیار است، امّا دو سه این جا یاد کنیم:

حدیث اوّل

ابوریاح مولی امّ سلمه[۲] - رضی الله عنهما - از ام سلمه[۳] از رسول - صلی الله علیه و آله - روایت کند که رسول گفت: اگر خدای تعالی دانستی که در زمین بهتر از علی و فاطمه و حسن و حسین کسی هست، مرا فرمودی تا بدیشان مباهله کردمی نه به اهل بیت من.[۴]

حدیث دوّم

زید بن ارقم[۵] روایت کند که رسول گفت: من دو چیز در میان شما می گذارم، اگر دست در هر دو زنید، هرگز گمراه نشوید، یکی بزرگ تر از آن دیگر است، کتاب خدای تعالی که از آسمان به زمین آمده است، دوّم عترت من و ایشان از هم جدا نشوند تا به حوض به من رسند.[۶]

---

۱. اشاره به قرآن کریم، الانسان (۷۶) قسمتی از آیه‌ی ۱: هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا، آیا زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود.

۲. عطا ابن ابی ریاح غلام ام سلمه بود و احادیثی به نقل از عطا بن ابی ریاح از ام سلمه به نقل از پیامبر اسلام روایت شده است. رک: عمدة عیون صحاح الاخبار فی مناقب امام الابرار/۳۲، الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف۱/۱۲۵.

۳. هند دختر ابی امیه مخزومی ملقب به أم سَلَمَة (م: ۳۰ ق)، از همسران پیامبر اسلام است که احادیث چندی به نقل از او از پیامبر اسلام موجود است. رک: الاصابة۸/۴۰۴، اسد الغابة۶/۳۴۰، الأعلام الزرکلی۱/۳۰۶.

۴. در تخریج احادیث در تفسیر الحبری/۴۲۱ متن این حدیث به این صورت به نقل از منابع دیگر نقل شده است: «و ورد عن أبی ریاح، مولی أمّ سلمة رفعه عن النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم قوله: لو علم الله أنّ فی الأرض عبادا أکرم من علیّ و فاطمة و الحسن و الحسین لأمرنی أن أباهل بهم، و لکن أمرنی بالمباهلة مع هؤلاء و هم أفضل الخلق، فغلبت بهم النصاری.»

۵. زَیْد بن أَرْقم خزرجی انصاری (م: ۶۸ ق) از اصحاب پیامبر که احادیث زیادی به نقل از او موجود است. در شرح احوال او . رک: الاستیعاب۲/۵۳۵، اسد الغابة۲/۱۲۴، الأعلام الزرکلی۳/۵۶.

۶. «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ (ص): كَأَنِّي قَدْ دُعِيتُ فَأَجَبْتُ وَ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ أَحَدُهُمَا ←

پس درست شد که اهل حقّ ایشان‌اند و اَتباع ایشان، که اگر نه چنین بودی، هرگز رسول ایشان را با قرآن برابر نکردی و نگفتی هر که دست در ایشان زند، هرگز گمراه نشود. اگر گویند: ایشان را مذهبی نبود مفرد و اگر بودی ظاهر کردندی، چنان که آن فقها معروف و مشهور است. گوئیم: این قول باطل است زیرا که اگر ایشان را مذهب نبودی و نه مقتداء دین بودندی، رسول ایشان را با قرآن برابر نکردی و برابر کردن ایشان با قرآن سبب آن بود که قرآن حجّت است زیرا که احکام شرع در وی هست و ایشان حجّت خدااند بر خلق، پس هر دو حجّت را در یک سلك کشید. وجه دوّم آن است که رسول گفت: هر که دست در ایشان زند، گمراه نشود، اگر ایشان نه حجّت و مقتدای شرع باشند و مذهبی ندارند، هر که دست در ایشان زند، گمراه بود و نشاید که رسول گوید که هر که دست در کسی زند که او را اعتقاد و مذهب نبود، هرگز گمراه نشود. امّا آن چه گفت اگر ایشان را مذهبی بودی، چون مذهب فقها معروف بودی، گوئیم: این فاسد است از بهر آن که خلاف نیست که از اوّل ملك بنی امیّه تا زمان ما جمله‌ی ملوك ایشان قصد آن کردند که علوم اهل بیت را محو کنند و معاویه بعد از آن بفرمود تا در جمله دیار اسلام بر منبرها و مناره‌ها لعنت می کردند، نامه‌ها نوشت به عمّال که هر کجا که از شیعه‌ی علی یابید یا کسی که فضایل ایشان گوید یا روایت کند، او را بکشید. آن گه شیعه را می‌کشتند و زیاد - لعنة الله - عامل یمن بود، هفتاد هزار از شیعه‌ی علی در یمن بکشت و فقها و قضاة، بعضی از ترس قتل و بعضی از بهر جاه و مال فتاوی بر خلاف اقوال ایشان می‌دادند و قومی از شیعه که مانده بودند در سرّ، مذاهب و احادیث ائمّه روایت می کردند و پنهان پیش امام می رفتند و کشف مشکلات می‌کردند از وی. و در زمان بنی العبّاس هم مثل این بود تا غایتی که متوکّل بفرمود تا گور حسین و مشهد[1] کربلاء شیار کردند و بکاشتند تا مردم به زیارت وی نروند، در سال دویست و سی و شش از هجرت و در آن روز زلزله ظاهر شد در جمله‌ی روی زمین و در شهر ری چهل و پنج هزار آدمی بدان هلاك شدند. و در زمان ما، ملک مؤید[2] چون امام سعید قنال را - رحمة

← أَعْظَمُ مِنَ الْآخَرِ كِتَابَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي فَإِنَّهُمَا لَنْ يَزَالا جَمِيعاً حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُفُونِّي فِيهِمَا.» رک: کمال الدین و تمام النعمة۱/۲۳۸، بحار الانوار۲۳/۱۳۴.

۱. آستانه ۱۰۵۰: شهداء. بطیطی ۱۲۵۶: قبر الحسین و جمیع الشهداء.

۲. آل مؤید (۵۴۸ - ۵۹۵ ق) سلسله‌ای از ایران که در نیمه دوّم سده ۶ قمری بر مناطقی از خراسان فرمانروایی ←

الله علیه - بکشت،[1] قومی از فقهای خراسان، عوام را دستوری دادند که اگر با کسی نهایة فقه‌یا عمل السّنة[2] که دعوات اهل البیت است، بیابند او را بکشند و «وَيَأْبَى اللهُ إِلاَّ أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.»[3] و مع هذا هیچ دار الکتب نیابی که کتب نواصب در آن جا باشد الّا که کتب امامیّه در آن جا نهاده باشد و هیچ شهری از دیار اسلام نیابی که در آن جا کتب شیعه نبود. اگر گویند مذهب اهل البیت خود این است که ما داریم، گوئیم: این از دو وجه باطل است: اوّل آن که اگر مذهب ایشان این است چرا اضافت با شافعی و ابوحنیفه و مالك و احمد حنبل و غیرهم می کنید و اهل بیت رسول بهترین خلق‌اند، نشاید که مذهب ایشان با دیگران اضافت کنند و اگر از بهر آن اضافت می کنند با شافعی و ابوحنیفه و احمد می کنید و مالك و غیره که ایشان از ائمّه نقل کردند، لازم بود که اضافت مذاهب با تلامذه‌ی فقها کنید که تلامذه از ایشان نقل کرده‌اند و این فاسد است. وجه دوّم هم باطل است زیرا که بسیار مسائل، جمله‌ی فقها از امیرالمؤمنین روایت کنند و به خلاف آن کار کنند و مسائل که

← کردند و مرکز حکومتشان شهر نیشابور بود. پایه گذار این سلسله آی اِبه‌یا آیُبه بود که در کتاب‌های تاریخی از وی با القاب الموید، امیر موید و ملک موید یاد شده است. امیران مشهور این خاندان بدین شرح‌اند: موید آی‌ابه، ابوبکر طغانشاه ، سنجرشاه .با مرگ واپسین امیر این خاندان سنجر شاه، آل مؤید نیز منقرض گردید. ملك مؤید، ظاهرا مقصود مؤید الدین آی به از جمله غلامان سنجر است که در سال ۵۵۲ جلوس کرده و در ۵۶۹ وفات یافته است. در عهد قدرت او حادثه‌ی عمده ای که روی داد، جنگ‌ها و نزاع‌های خونین بود بین شافعیه و حنفیه، که شافعیه غلبه و استیلا داشته اند. رک: الکامل فی التاریخ۱۱/۱۸۳، تاریخ جهانگشای جوینی۲/۱۵-۱۶، طبقات ناصری۱/۲۷۳، دایرة المعارف فارسی۱/۲۲۶، تاریخ الاسلام۳۹/۳۱۳، دایرة المعارف بزرگ اسلامی۲/ آل موید.

۱. بطیطی ۱۲۵۶: و لمّا قُل القتال رحمة الله فی زمان الملک مویَد.
این جمله در نسخه‌های مختلف به صورت‌های متفاوتی ثبت شده است. رک: تبصرةالعوام/۴۶-۴۷، تصحیح حاضر.

۲. کتاب النهایة فی الفقه و مصباح المتهجد فی عمل السنة از کتب ابوجعفر محمّد بن حسن بن علی طوسی (م: ۴۶۰ ق)، از شاگردان شیخ مفید و سید مرتضی و از بزرگ ترین فقها و محدثین و علمای شیعه‌ی اثنی عشری است. از کتب دیگر او می‌توان التبیان فی التفسیر، استبصار و تهذیب الاحکام را نام برد. علامه حلی (م: ۶۷۶ ق) در کتاب به نام نکت النهایة، کتاب النهایة فی الفقه را شرح کرده است. (رک: نکت النهایة - النهایة و نکتها، محقق حلی، نجم الدین، جعفر بن حسن، تحقیق و تصحیح: گروه پژوهش دفتر انتشارات اسلامی، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۱۲ ق.)، همچنین رک: الذریعة الی تصانیف الشیعة۲۱/۱۱۸، موسوعة طبقات الفقهاء۵/۲۸۲، الأعلام الزرکلی۶/۸۵.

۳. قرآن کریم، التوبه (۹) قسمتی از آیه‌ی ۳۲: يُرِيدُونَ أَن يُطْفِؤُواْ نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللهُ إِلاَّ أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ، می خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند ولی خداوند نمی گذارد، تا نور خود را کامل کند هر چند کافران را خوش نیاید.

در آن با امیرالمؤمنین خلاف کنند در کتبشان مسطور است و چون به قول امیرالمؤمنین کار نکنند به طریق اولاتر به قول ائمّه دیگر کار نخواهند کرد، پس باطل شد که مذهب ایشان مذهب اهل البیت بود.

حدیث سیّم

جابر عبد الله الانصاری[۱] روایت کند که روزی رسول - صلی الله علیه و آله - در مسجد نشسته بود، بعضی از صحابه ذکر بهشت می کردند. رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: خدای تعالی را لوائی است از نور و عمودش از زبرجد و هزار سال پیش از آن که آسمان و زمین آفریند، آن را بیافرید، بر ردای آن لوا نوشته است: لا اله الّا الله محمّد رسول الله، آل محمّد خیر البریّه، یعنی آل محمّد بهترین خق‌اند و خداوند آن لوا امام قوم باشد. امیرالمؤمنین گفت: حمد خدای را که ما را به تو راه نمود و گرامی کرد و شرف داد. رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: نمی‌دانی که هر که ما را دوست دارد، با ما در بهشت بود، آن گه این آیت برخواند: «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ.[۲]»[۳]

این حدیث هم دلیل بر آن است که آل محمّد بهترین خلق‌اند، پس لازم بود که حقّ با ایشان باشد و چون حقّ با ایشان بود، لازم شود که آن که پیرو ایشان بود، بر حقّ باشد و مخالف ایشان گمراه بود.

حدیث چهارم

از رسول - صلی الله علیه و آله - روایت است که گفت: « مَثَلَ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ

---

۱. جابر بن عبدالله انصاری (م: ۷۸ ق) از اصحاب پیامبر اسلام و از راویان حدیث از ایشان. رک: المعارف/۳۷، تاریخ الاسلام۵/۳۳۶، الاعلام الزرکلی۲/۱۰۴.

۲. قرآن کریم، القمر (۵۴)/ ۵۵: در قرارگاه صدق نزد پادشاهی توانایند.

۳. «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ: بَيْنَا رَسُولُ اللهِ(ص)، يَوْماً فِي مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ وَ ذَكَرَ بَعْضُ أَصْحَابِهِ الْجَنَّةَ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ(ص): إِنَّ لِلّٰهِ لِوَاءً مِنْ نُورٍ، وَ عَمُوداً مِنْ زَبَرْجَدٍ خَلَقَهَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَاوَاتِ بِأَلْفَيْ سَنَةٍ، مَكْتُوبٌ عَلَى رِدَاءِ ذَلِكَ اللِّوَاءِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ محمّد رَسُولُ اللهِ آلُ محمّد، خَيْرُ الْبَرِيَّةِ. صَاحِبُ اللِّوَاءِ إِمَامُ الْقَوْمِ. فَقَالَ عَلِيٌّ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا بِكَ - وَ كَرَّمَنَا وَ شَرَّفَنَا. فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ (ص): يَا عَلِيُّ أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّ مَنْ أَحَبَّنَا وَ انْتَحَلَ مَحَبَّتَنَا- أَسْكَنَهُ اللهُ مَعَنَا، وَ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.» (شواهد التنزیل لقواعد التفضیل ۲ /۴۷۰)، همچنین رک: تفسیر فرات الکوفی/۴۵۶، بحارالانوار۲۷/۱۳۰.

رَكِبَ فيهَا نَجَى وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِق.»[۱] می فرماید که مثل اهل بیت من همچون سفینه‌ی نوح- علیه السّلام - است، هر که در آن جای نشست، او نجات یافت و هر که از آن [باز پس][۲] ایستاد، هلاك شد. این هم دلیل قاطع است بر آن که حقّ با اهل البیت و شیعه‌ی ایشان است و اگر نه با ایشان بودی، رسول نگفتی هر که دست در ایشان زند و امامان، حقّ داند، او از رستگاران باشد، پس بدین دلایل قاطع درست شد که اهل حقّ، از جمله‌ی فرقه‌ها، امامیان اثنی عشری اند.

امّا آن چه گفتیم که اجماع دلالت کند بر آن که اهل حقّ، اهل بیت رسول‌اند - صلوات الله علیهم - بدان که خلاف نیست، که عرب از عجم بهتر وهاشمی از عبشمی[۳] و اموی فاضل تر و طالبی ازهاشمی بهتر و فاطمی از طالبی بهتر، و فضیلت عرب بر عجم از بهر رسول بود. لازم شود که هر که به رسول - صلی الله علیه و آله - نزدیك تر بود، بهتر بود از آن دورتر، و اگر چه رسول را صحابه بسیار است و هر یکی به چیزی مخصوص‌اند، امّا هیچ کس، پدر، مادر وی بشیر و نذیر و سراج و منیر نبود و اگر در دنیا کسی را صدّیق خوانند، از بهر آن که بدیشان ایمان آورد و اگر کسی را فاروق خوانند از بهر آن که تفریق کرد میان ایشان و اعدای ایشان، به سبب ایشان فاروق شد و مهاجر بدیشان مهاجر شد، بدان که بدیشان هجرت کرد و انصار آن که ایشان را نصرت داد و صحابی به صحبت ایشان منزلت یافت و حرام آن چه ایشان حرام کردند و حلال آن چه ایشان حلال کردند، شریف [شرف][۴] از ایشان یافت، مطیع به طاعتشان مستحقّ ثواب شد و دشمنان ایشان مستحقّ لعنت و عذاب. حوض در قیامت به حکم ایشان، شفیع عاصیان جدّشان، حیدر کرّار پدرشان، جعفر طیار[۵]

---

۱. این حدیث در منابع زیادی به نقل از راویان مختلف از پیامبر اسلام و با اندکی تغییر در متن نقل شده است: کتاب سلیم بن قیس الهلالی۲/۹۳۷: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِي أُمَّتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ فِي قَوْمِهِ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَرَكَهَا غَرِقَ، وَ مَثَلِ بَابِ حِطَّةٍ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ.»، الإحتجاج علی أهل اللجاج (للطبرسی) / ترجمه۱ /۲۳: «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق.»

۲. اساس: باپس. آستانه ۱۰۵۰: باز پس.

۳. خلیل بن احمد می‌نویسد: «نسبها إلی عبد شمس، فأخذ العین و الباء من (عبد) و أخذ الشین و المیم من (شمس)، و أسقط الدال و السین، فبنی من الکلمتین کلمة.» (العین۱/۶۱)

۴. اساس: -. آستانه ۱۰۵۰: + شرف. بطیطی ۱۲۵۶: والشّریف من شرّفوه.

۵. جعفر طیار (م: ۸ ق) جعفر بن أبی طالب عبد مناف بن عبد المطلب بن‌هاشم، صحابی پیامبر و برادر علی بن ابی طلب و از شجاعان عرب بود. دلیل این که جعفر طیار می‌گویند، این روایت است: قال رسول الله صلّی الله ←

برادر پدرشان، فاطمه بتول مادرشان، حمزه، اسدالله عمّ پدرشان، ابراهیم و عبدالله و طاهر و طیب خالشان، خدیجه جدّه شان، ساکنان حرم، خاندان وحی، مهبط جبرئیل، شجره نبوّت. [هر که به رسول و به ایشان ایمان آورد خون و مال او در عصمت آمد و][1] هر که به رسول و اهل بیتش کافر شد، مال و خون او مباح گشت، فرزندان وی بندگان اَتباع رسول باشند، هیچ فضیلت و مکرمت از بهر خلق بنگذاشتند، هر که را فضیلتی بود به برکت و پیروی ایشان باشد.

ولید بن هشام، زین العابدین[2] را- علیه السّلام - گفت: چه فضیلت است شما را بر دیگران؟ زین‌العابدین گفت: جمله‌ی خلایق سه قسم اند: قسم اوّل کافر شدند به جدّ ما. خون و مالشان مباح شد، ایشان را بکشتیم، ابدا در دوزخ باشند. قسم دوّم کافر شدند و طلب امان کردند، جزیه از ایشان بستدیم و ایشان ذلیل و خوار اند. قسم سیّوم ایمان آوردند و ملتزم احکام شریعت شدند، ایشان موالی مااند و طاعت ما بر ایشان واجب بود، هیچ فضیلت نگذاشتیم از بهر دیگران.[3]

و ابوالدّوانیق[4]، صادق[5] را- علیه السّلام - گفت: به چه شما از دیگران بهترید؟ گفت: بدان که ما نخواهیم که از غیر ما باشیم، و هر که خواهد که از غیر ما باشد، کافر بود. پس اگر از امّت پندارد که بهتر از ایشان است یا مثل ایشان، ضالّ و گمراه باشد و همچنین اگر

← علیه و سلم: «رأیت جعفرا یطیر فی الجنة مع الملائکة.» رک: أسد الغابة۳۴۱/۱ ، الأعلام الزرکلی۱۲۵/۲.

۱. اساس: - آستانه ۱۰۵۰: هر که به رسول و به ایشان ایمان آورد خون و مال او در عصمت آمد و.
بطیطی ۱۲۵۶: من امن بالرّسول (ص) و اهل بیته صار دم و ماله فی عصمة.

۲. امام چهارم شیعه‌ی دوازده امامی: امام زین العابدین، علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (۳۸- ۹۵ ق). رک: بیان الادیان/۲۲۲.

۳. «وَ أَخْبَرَنِي الشَّيْخُ أَدَامَ اللَّهُ عِزَّهُ مُرْسَلًا قَالَ: سَأَلَ رَجُلٌ زَيْنَ الْعَابِدِينَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ ع فَقَالَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَخْبِرْنِي بِمَا ذَا فُضِّلْتُمُ النَّاسَ جَمِيعاً وَ سُدْتُمُوهُمْ فَقَالَ لَهُ ع أَنَا أُخْبِرُكَ بِذَلِكَ اعْلَمْ أَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ لَا يَخْلُونَ مِنْ أَنْ يَكُونُوا أَحَدَ ثَلَاثَةٍ إِمَّا رَجُلٌ أَسْلَمَ عَلَى يَدِ جَدِّنَا رَسُولِ اللَّهِ ص فَهُوَ مَوْلًى لَنَا وَ نَحْنُ سَادَاتُهُ وَ إِلَيْنَا يَرْجِعُ بِالْوَلَاءِ أَوْ رَجُلٌ قَاتَلْنَاهُ فَقَتَلْنَاهُ فَمَضَى إِلَى النَّارِ أَوْ رَجُلٌ أَخَذْنَا مِنْهُ الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُوَ صَاغِرٌ وَ لَا رَابِعَ لِلْقَوْمِ فَأَيُّ فَضْلٍ لَمْ نَحُزْهُ وَ شَرَفٍ لَمْ نُحَصِّلْهُ بِذَلِكَ.» (الفصول المختارة /۲۵)، همچنین رک: بحارالانوار۱۴۶/۱۰.

۴. ابوالدوانیق، ابوجعفر عبدالله بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس‌هاشمی عبّاسی ملقب به منصور (م: ۱۵۸ ق) دوّمین خلیفه‌ی عبّاسی. رک: تبصرة العوام/۴۰۰، تصحیح حاضر.

۵. امام ششم شیعه‌ی دوازده امامی: امام جعفر صادق، جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی (۸۳- ۱۴۸ ق). رک: بیان الادیان/۲۲۲.

دیگری را با ایشان برابر کند، او مانند کسی بود که مُشك با پشك[1] و صدف با لؤلؤ و کهربا با یاقوت برابر کند، و جهل آن کس بر عقلا خافی نبود.

بدان که از عجم پرسیدیم که عرب امامت را شایند؟ گفتند: بلی. و عرب گویند: عجم امامت را نشایند. و عرب مقرّند که قریش امامت را شایند و قریش گویند: جز از قریشی امامت را نشاید و قریش مقرند به امامت بنی‌هاشم، و بنی‌هاشم امامت غیرهاشمی را منکر باشد و بنی‌هاشم مقرّند که علویان امامت را شایند و علویان امامت غیر بنی علی را منکر باشند و بنی علی مقرّند که بنی فاطمه امامت را شایند و بنی فاطمه امامت غیر بنی فاطمه را منکر باشند و بنی الحسن امامت بنی الحسین را مقرّ باشند و بنی الحسین امامت بنی الحسن را منکر باشند و روا ندارند. پس به اجماع امامت بنی الحسین درست بود و در دیگران خلاف است و روا نباشد ترك اجماع کردن از بهر خلاف.

و نیز اگر از جمله‌ی امّت بپرسیم که امامان اثنی عشر صادق بودند؟ همه اقرار کنند بر صدق ایشان و اگر چه بعضی را در اندرون به خلاف ظاهر باشد و اعتبار به قول خوارج نبود زیرا که انکار ایشان بعد از اقرار است، و چون درست شد که ائمّه‌ی آل محمّد صادقان‌اند، اقتدا بدیشان فریضه باشد و طاعتشان واجب، به نصّ قرآن، چنان که گفت: «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ وَكُونُواْ مَعَ الصَّادِقِينَ.**»[2] ای کسانی که ایمان آوردید، از خدای بترسید و با صادقان باشید. و ائمّه‌ی آل محمّد - علیهم السّلام - به اجماع امّت صادقان‌اند و در دیگران خلاف است، پس طاعت ایشان بر همه‌ی خلایق واجب بود و چون طاعتشان واجب بود، لازم آید که حقّ با ایشان بود و بهترین خلایق باشند و چون حق با ایشان بود، اَتباعشان اهل حقّ باشند و مخالفانشان اهل ضلالت و بدعت و گمراهی. خدای تعالی می فرماید: «**فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ.**»[3] می گوید: نیست بعد از حق الّا ضلالت، یعنی هر چه جز از حقّ بود، ضلالت باشد. پس دلیل عقل و قرآن و اجماع دلالت می کنند که فرقت ناجی، اهل امامت‌اند و مخالفشان گمراه و ضالّ.

---

۱. مقایسه مُشک و پشک در متون فارسی کاربرد دارد: مولوی در دفتر چهارم مثنوی می‌گوید: «وَرنه پشک و مُشک پیش اَخشَمی / هر دو یکسان است چون نبود شَمی.» (مثنوی معنوی۲/۶۸۹) معنی بیت: در غیر این صورت، سرگین و مشک برای کسی که قوّه‌ی بویایی اش از کار افتاده، یکسان است.، و در دیوان قا آنی آمده است: «جایی که پشک و مشک به‌یک نرخ است / عطّار گو ببندد دکان را»

۲. قرآن کریم، التوبه (۹)/ ۱۱۹: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا کنید و با راستان باشید.

۳. قرآن کریم، یونس (۱۰) قسمتی از آیه‌ی ۳۲: فَذَلِكُمُ اللهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ، این است خدا پروردگار حقیقی شما و بعد از حقیقت جز گمراهی چیست؟ پس چگونه از حق باز گردانیده می شوید.

باب بیست و یکم
در ذکر اندکی از اعتقاد امامیان در اصول دین

بدان که مقالات فرق شیعه، جمله از پیش یاد کردیم و در این باب طرفی از اعتقادات اهل امامت یاد خواهیم کرد و در اکثر آن، خلاف خصم ایشان نیز یاد کنیم تا بهر یک مسئله به باب مقالات خصم نباید رفتن به طلب آن مسئله.

اهل امامت گویند: عالم محدث است به خلاف دهریان و فلاسفه و اصحاب ادوار و طبایع که نزد ایشان عالم قدیم است. و گویند: کواکب انوارند و سماوات، اجسام و ایشان را حیات و نطق نیست، بر خلاف فلاسفه و ارباب نجوم که گویند: همه زنده‌اند و ناطق اند. و گویند: عالم را صانعی هست مختار نه موجب، به خلاف فلاسفه که گویند: مؤثّری موجب است. و گویند: موجودات، جمله صنع صانع مختار است، به خلاف اهل طبایع که گویند: هر چه زیر فلك قمر است، از تأثیر طبایع بود. و گویند: صانع عالم، موجود است، به خلاف ملاحده که ایشان گویند: باری تعالی نه موجود است و نه معدوم. و گویند: خدای تعالی قادر است لذاته، به خلاف مجبّره که نزد ایشان قادر به قدرت بود. و گویند: عالِم است لذاته، به خلاف مجبّره که گویند: عالم است به علم. و گویند: زنده است و باق لذاته، به خلاف مجبّره که گویند: حیّ است به حیات و باق به بقاء. و گویند: همیشه باق بود، به خلاف بعضی از حشویان و کرامیان که گویند: او هلاك شود الّا رویش، تعالی الله عن ذلك.

و گویند: سمیع و بصیر است نه به سمع و بصر، بر خلاف مجبّره که گویند: سمیع و بصیر است به سمع و بصر. و گویند: مستغنی است از جمله‌ی موجودات و نفع و

ضرّ[۱] و لذّت و الم و شهوت و نفار[۲] بر او روا نباشد. و گویند: نه جسم است و نه عرض، و جا و مکان و اعضا و جوارح ندارد، به خلاف مشبّهه و کرامیان که نزد ایشان، او بر عرش نشسته است و جسم است و جوارح دارد. و گویند: مثل و مانند ندارد، به خلاف مشبّهه و غیره که ایشان گویند: اعضا دارد و اعضایش بر صورت حروف است و رویش بر صورت امردی. و گویند: مرید است به ارادتی حادثه، و کاره هست به کراهتی حادثه که نه در محل باشد، به خلاف مجبره که ایشان گویند: مرید است و کاره هست به ارادت قدیم و کراهت قدیم، و به خلاف کرامیان که گویند: مرید است به ارادت محدث و او محلّ آن ارادت بود، تعالی عن ذلک.

و گویند: در ازل عالم بود، به هر چه بود و هر چه خواهد بود، بر خلاف ابن روندی[۳] و جهم[۴] که گویند: خدای تعالی عالم بود به علمی محدث. و گویند: قادر است بر همه‌ی مقدورات به خلاف نظّام[۵] که نزد او باری بر قبایح قادر نبود و خلاف اشاعره که نزد ایشان اگر چه کفر و ظلم و قبایح، او آفریند امّا از او نیك بود، پس بر قبایح و ظلم قادر نباشد.

و گویند: خدای تعالی نه جوهر است به خلاف فلاسفه و نصاری که گویند: جوهری بسیط است. و گویند: مقدورات خدای تعالی نامتناهی است، به خلاف نظّام که نزد وی مقدورات حقّ تعالی متناهی است. و گویند: معلومات خدا نامتناهی است، خلاف بعضی که گویند: معلومات خدا متناهی است. و غزّالی از اشاعره در کتاب لدنّی گوید: معلومات باری متناهی است.[۶]

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: ضرر. بطیطی ۱۲۵۶: والنفع والضّرر.

۲. نفار: ترسیدن و رمیدن.

۳. آستانه ۱۰۵۰: ابن راوندی. بطیطی ۱۲۵۶: ابن الرّوندی.
ابن روندی یا ابن راوندی یا ابن ریوندی، ابوالحسین احمد بن یحیی بن محمّد بن اسحاق (م: ۲۴۵ ق). رک: تبصرة العوام/۱۴۴، تصحیح حاضر.

۴. ابومحرز جهم بن صفوان (م: ۱۲۸ ق)، از متکلمین قرن دوّم قمری. رک: تبصرة العوام/۱۹۱، تصحیح حاضر.

۵. ابواسحاق ابراهیم بن سیار بن‌هانی بصری، نظام (م: ۲۳۱ ق) از بزرگترین شخصیت‌های معتزله. رک: تبصرة العوام/۱۷۴، تصحیح حاضر.

۶. ابوحامد، محمّد بن محمّد بن محمّد غزالی طوسی (م: ۵۰۵ ق) متکلم و متصوف بزرگ ایرانی و اسلامی. منظور از کتاب لدنی در تبصرة العوام/۴۲۸ تصحیح حاضر، رساله‌ی، الرسالة اللدنیة است که درمجموعة الرسائل الامام الغزالی/۲۲۲- ۲۳۵ چاپ و منتشر شده است. مطلب نقل شده در تبصرة العوام/۴۲۸ تصحیح حاضر در ←

و گویند: خدای تعالی محلّ حوادث نیست، به خلاف کرامیان که نزد ایشان او محلّ حوادث است.[۱] و گویند: باری تعالی متکلّم است و کلام فعل او است، به خلاف مجبّره که گویند: متکلّم است به کلام قدیم. و گویند: خدای تعالی را نتوان دیدن، به خلاف جمله‌ی مجبّره که ایشان گویند: خدای را بتوان دیدن به چشم سر در آخرت، و در دنیا خلاف کنند.[۲]

و گویند: باری را هیچ صفت دیگر نیست جز از این صفات که‌یاد کردیم، به خلاف ضرار بن عمرو[۳] و ابوحنیفه[۴] که نزد ایشان خدای را صفتی هست که آن را مائیت خوانند و آن را خدای داند و کس نداند. و گویند: معرفت باری تعالی در دنیا کسبی بود، به خلاف معتزله‌ی بغداد که ایشان گویند: در دنیا و آخرت معرفت کسبی بود. و گویند: معرفت در آخرت ضروری بود، به خلاف جاحظ[۵] و علی اسواری[۶] که نزد ایشان در دنیا و آخرت ضروری باشد. و گویند: معرفت خدای واجب بود عقلاً، خلاف مجبّره که گویند: به شرع واجب شود. و گویند: معرفت خدای به فکر و اندیشه در دلایل حاصل شود، خلاف ملاحده که نزد ایشان به قول معلّم صادق حاصل شود و نزد صوفیان به ریاضت و قول شیخ. و گویند: اوّل واجبات نظر و تفکّر بود در دلایل، خلاف معتزله‌ی بغداد که نزد ایشان اوّل واجبات معرفت باری تعالی بود. و گویند: معرفت خدای تعالی واجب بود، خلاف قومی که دعوی

← مجموعة الرسائل الامام الغزالی/۲۲۵-۲۲۶ مسطور است. رک: تبصرة العوام/۸۱-۸۴، تصحیح حاضر.

۱. «و الکرامیة من جملة المشبهة لقولهم بأنه جسم و له حد و نهایة، و أنه محل الحوادث.» (التبصیر فی الدین/۱۰۱)، همچنین رک: الفرق بین الفرق/۲۷۱، الملل والنحل بغدادی/۱۵۰.

۲. «مسئله رؤیت حق تعالی جلّ شأنه از جمله امّهات مسائل کلام و از مباحث مورد اختلاف فرق اسلام است. اجمال مطلب آن که اشاعره به جواز و امکان رؤیت حق تعالی در همین دنیا و وقوع آن حتماً در آخرت معتقدند و معتزله به جواز رؤیت در آخرت فقط و شیعه به استحاله رؤیت در دنیا و آخرت اعتقاد دارند ... معتزله صریحاً نفی رؤیت را در دنیا اثبات می‌نمایند و رؤیت در آخرت را نیز با چشم سر نمی‌دانند.» (کشف الحقایق (تعلیقات)/۲۴۹-۲۵۴) همچنین: رك: الابانة/۳۵: «الکلام فی اثبات روية الله سبحانه بالابصار فی الآخرة.»، المغنی فی ابواب التوحید والعدل جلد چهارم (روية الباری)، مقالات الاسلامیین/۱۵۷ و۲۹۲. (نقل از تعلیقات بیان الادیان/۱۸۰)

۳. ضرار بن عمرو الضبی (م: ۱۹۰ ق)، قاضی و فقیه قرن دوّم هجری قمری. رک: تبصرة العوام/۱۹۳، تصحیح حاضر.

۴. ابوحنیفه، نعمان بن ثابت بن زوطی (م: ۱۵۰ ق) که فرقه‌ی حنفی از مذاهب چهارگانه اهل تسنن منسوب بدوست. رک: تبصرة العوام/۱۳۸، تصحیح حاضر.

۵. عمرو بن بحر، ملقب به جاحظ (م: ۲۵۵ ق)، از طبقه‌ی هفتم طبقات معتزله. رک: تبصرة العوام/۱۸۴، تصحیح حاضر.

۶. علی اسواری بصری از معتزله (م: ۲۴۰ ق)، از طبقه‌ی هفتم طبقات معتزله. رک: تبصرة العوام/۱۷۷، تصحیح حاضر.

اسلام کنند و گویند: معرفت خدای واجب نیست، مثل ابن روندی و ثمامة بن اشرس[۱] و احمد بن علی شطوی[۲] که گویند: نظر و معرفت هیچ یك، نه واجب بود.[۳]

و گویند: خدای را بر کافر نعمت هست و این نعمت موجب شکر بود، به خلاف قول مجبّره از اشاعره و غیرهم که ایشان گویند: خدای را بر کافر هیچ نعمت نیست، نه دیناً و نه دنیا، و شکر منعم واجب نیست.

و گویند: صانع عالم یکی است قدیم و نشاید که با وی قدیمی دیگر بود، به خلاف صابیه که نزد ایشان، هفت کوکب سیّاره‌ی مدبّراند و به خلاف مجوس و ثنویان و نصاری، که مجوس گویند: صانع دواند؛ یزدان و اهرمن، و نزد ثنویان؛ نور و ظلمت و نزد نصاری و احمد حابط[۴] از معتزله، عالم را دو مدبّراند: خدا و عیسی. و گویند: قدیم یکی بود و دو نشاید، به خلاف مجبّره که نزد ایشان دَه قدیم بود، یکی ذات باری و نُه صفاتش. و گویند: خالقی و رازقی صفت فعل است نه صفت ذات، خلاف ابوحنیفه و کرامیّه که ایشان گویند: صفت ذات است و خدای در ازل، خالق و رازق بود.

و گویند: خدای تعالی از حلول و اتّحاد منزّه است، خلاف صوفیان و مسلمیّه و نصاری که ایشان دعوی حلول و اتّحاد کنند، و گویند: روح نقل از جسمی به جسمی دیگر نکند، خلاف اهل تناسخ که نزد ایشان روح نقل می‌کند از ابدان به ابدان. و گویند که روح جوهری لطیف است، خلاف مجبّره که نزد ایشان جسم است. و گویند: روح خلق البقاء

۱. ابومعین، ثمامة بن اشرس نمیری (م: ۲۱۳ ق)، از طبقه‌ی هفتم معتزله. رک: تبصرة العوام/۱۸۱، تصحیح حاضر.

۲. شطوی منسوب است به شطا و آن اسم ناحیه ای است در مصر. ابوالحسن احمد بن علی الشطوی معروف به نوفه‌یا بوقه (م: ۲۹۷ ق) از طبقه‌ی هشتم معتزله. در الفصول المختاره/۲۶ مناظره ای مابین شیخ مفید و ابوعمرو شطوی نقل شده است. رک: الفصول المختاره/۲۶، مقالات الاسلامیین/۳۵۸، الملل والنحل شهرستانی۱/۱۴۳، طبقات المعتزله/۹۳، اندیشه‌های کلامی شیخ مفید/۸۵.

۳. المغنی فی أبواب التوحید و العدل۲/۳۶۳: «انه بمنزلة فی أنه واجب علی ما ذکرتموه؟ بل ینبغی أن یقال لأجل هذه الفصول التی ذکرناها: انه مفارق لذلك النظر، و انه غیر واجب. و ان تکلف العاقل و فعله و عرف الله تعالی، لزمه التکلیف. و ان کف، فلا ندم علیه و لا تبعة، علی ما حکی عن الشطوی و غیره فی هذا الباب.» اندیشه‌های کلامی شیخ مفید/۸۵: «یك توضیح ممکن آن است که بگوییم مفید یك معتزلی گمنام از مکتب بغداد را به نام ابو الحسن احمد بن علیّ الشّطوی، معروف به بوقه (متوفّی در ۲۹۷/ ۱۰-۹۰۹) در نظر داشته که می گفته است تحقیق عقلی تنها زمانی سبب رسیدن به‌یقین می‌شود که در مورد امور مربوط به این جهان به کار رود. پژوهش درباره خدا و امور غیبی، همچون امکان معذّب بودن در آتش، غیر قطعی است، و بنابر این انسان الزامی به استدلال در خصوص شناختن خدا ندارد.»

۴. احمد بن حابط (م: ۲۳۲ ق)، از معتزله، و از شاگردان نظام. رک: تبصرة العوام/۱۸۱، تصحیح حاضر.

است، خلاف مجبّره که گویند: ارواح فانی شوند و در قیامتشان اعادت کنند. و گویند: روح مخلوق است، خلاف احمد حنبل[۱] که گوید: هر که گوید که روح مخلوق است، مبتدع بود و هر که گوید: قدیم است، کافر باشد. و گویند: خدای تعالی عالم را از نیست، هست گردانید نه از اصلی و مادّه‌ای، خلاف آن قوم که گویند: خدای تعالی جمله‌ی اشیا از زمین بیافرید و زمین قدیم است، و خلاف قومی که گویند: اجسام از هوا آفرید و هوا قدیم است. و قومی گویند: از آب آفرید و آب قدیم است. و گویند: خدای نه جسم است، خلاف آن قوم که گویند: جسمی است که او را شعاع هست از هر جانبی.

و گویند: عرض موجود است، خلاف دهریان و سمنیان[۲] و ابوالقاسم کوفی[۳] و اصمّ[۴]، که نزد ایشان عرض خود نیست و در عالم یا جواهر است یا اجسام و اعراض ممکن الوجود نیست. و گویند: اعراض بیست و دو نوع است: دوازده مقدور ما نباشد و نُه مشترك است میان خلق و خالق و یکی مقدور بنده است نه مقدور خالق و آن فعل مباشرت بود، خلاف مجبّره که گویند: اعراض سی نوع است و هیچ مقدور بنده نیست. و گویند: اعراض نه از جنس اجسام است و نه بعضی از اجسام، خلاف ضرار، نظام[۵] و نجّار[۶]. و گویند: اجسام و جواهر جمله خلق خدااند، خلاف ثمامة بن اشرس که نزد وی حشرات زمین جمله خلقی است که وی را خالق نیست. و گویند: عدم نفی صرف است، نه جوهر است و نه اجسام،

---

۱. ابن حنبل، ابوعبدالله احمد بن محمّد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس شیبانی مروزی بغدادی (م: ۲۴۱ ق) پیشوای حنبلیه، یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنّت است. رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

۲. سمنی منسوب به سمن که معرب شمن پارسی به معنی بت است. و می‌گویند پیامبر سمنیه بوداسف بود و بیشتر مردمان ماوراءالنهر در دوران گذشته پیش از اسلام این کیش را داشتند. (الفهرست ابن ندیم/۶۱۶) همچنین رک: فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۷۷۶ و نشریه مقاله‌ی سمنیه فرقه ای بودایی در جهان اسلام از مسعود فریا منش در نشریه‌ی ادیان و عرفان» هفت آسمان» پاییز ۱۳۸۵ - شماره ۳۱ صص ۱۳۹ - ۱۴۸.

۳. ابوالقاسم علی بن احمد بن موسی بن جواد معروف به ابوالقاسم الکوفی (م: ۳۵۲ ق). در باب بیست و سوّم تبصرة العوام، بیشتر مطالب ترجمه ای از کتاب الاستغاثة فی بدع الثلاثة از ابوالقاسم کوفی است. رک: تبصرة العوام/۶۹، تصحیح حاضر.

۴. ابوبکر الاصم، عبدالرحمن بن کیسان، ابن کَیْسان (م: ۲۲۵ ق)، از طبقه‌ی ششم طبقات معتزله. رک: تبصرة العوام/۱۸۰، تصحیح حاضر.

۵. ابواسحاق ابراهیم بن سیار بن‌هانی بصری، نظام (م: ۲۳۱ ق) از بزرگترین شخصیت‌های معتزله، و از طبقه‌ی ششم طبقات معتزله است. رک: تبصرة العوام/۱۷۴، تصحیح حاضر.

۶. حسین بن محمّد بن عبدالله نجار رازی (م: ۲۲۰ ق) که فرقه‌ی نجّاریّه منسوب به او است. رک: تبصرة العوام/۲۰۳، تصحیح حاضر.

خلاف مثبّتان[۱] و خلاف خیّاط[۲] از معتزله که نزد وی هر چه در حال وجود، جسم است، در حال عدم هم جسم باشد. و گویند: خدای تعالی شیئ لا کالاشیاء است، یعنی چیزی است که به هیچ چیز نماند،[۳] خلاف باطنیّه که ایشان گویند: خدای تعالی، نه شیئ است و نه معدوم[۴] و نه مظنون و نه موهوم. و گویند: خدای تعالی اوّل چیزی بیافرید و از آن چیز، چیز دیگر بیافرید و این هر دو مدبّران عالم‌اند، یکی را نفس گویند و یکی را عقل و باطنیّه این اعتقاد از فلاسفه گرفته‌اند.

و گویند: اشیاء را حقیقتی هست، خلاف سوفسطائیّه که نزد ایشان هیچ چیز را حقیقت نیست و روا بود آن را که پیر می‌بینی، جوان بود و آن را که محاسن[۵] دارد، امرد بود و زن،[۶] مرد بود و مرد، زن. و جوابشان آن بود که ایشان را چوب می‌زنی و هر چه دارند، بستانی و چون فریاد بردارند، گوئی چوب بر دیوار می زنم [و من از تو هیچ نستدم][۷] و این فریاد که تو می‌داری، آواز سگ است نه آن آدمی. و گویند: مرگ بنتوان دیدن، خلاف اشاعره که ایشان گویند: مرگ را بتوان دید. و گویند: کلام معنی است یعنی عرض است، خلاف نجّار که نزد وی چون بنویسند، جسم باشد و چون بخوانند، عرض.[۸] و گویند: بقاء بعضی اعراض جایز بود و بعضی نه، خلاف کعبی[۹] و اشعری[۱۰] که بقاء اعراض روا ندارند اصلًا، و به خلاف

۱. آستانه ۱۰۵، مولوی ۵۰: مثبیان. بطیطی ۱۲۵۶: -. احتمالا مثبّتان است. به معنی کسانی که معتقدند هر چه در حال وجود، جسم است، در حال عدم هم جسم باشد.

۲. ابن الخیاط، ابوالحسن عبدالرحیم بن محمّد بن عثمان (م: ۳۰۰ ق)، از طبقه‌ی هشتم طبقات معتزله. رک: تبصرة العوام/۱۷۳، تصحیح حاضر.

۳. از این نقطه تا اوّل متن: که نزد ایشان امامت مفضول درست بود، در صفحه‌ی ۴۳۸ ، به خط دیگری است و بازنویسی شده است.

۴. آستانه ۱۰۵۰، نجف ۸۰، رشت ۱۱۱، مولوی ۵۰: معلوم. بطیطی ۱۲۵۶: لیس بشیء و لا معلوم.

۵. آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، رشت ۱۱۱: آن که ریش. بطیطی ۱۲۵۶: و من تراه امرد یکون ملتحیا.

۶. نجف: - محاسن دارد، امرد بود و زن.

۷. اساس: - آستانه ۱۰۵۰، رشت ۱۱۱، نجف ۸۰، مولوی ۵۰ : + و من از تو هیچ نستدم.
بطیطی ۱۲۵۶: فاذا استغاثوا اجیبوُهْ بانّا نضرب الجدران لا ابّاکم.

۸. «و کان یقول: إن کلام الله حادث، و إنه إذا قرئ فهو عرض، و إذا کتب فهو جسم.» رک: پاورق ٤ تبصرة العوام/۲۰٤، تصحیح حاضر.

۹. ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود بلخی کعبی (م: ۳۱۹ ق)، از طبقه‌ی هشتم طبقات معتزله. رک: تبصرة العوام/۱۸٦، تصحیح حاضر.

۱۰. مجلس ۱۰۴۲۲، مطهری ۶۵۷۸، دانشگاه ۶۴۱۳، ملی ۲۳۵۷۸-۵، مرعشی ۹/ ۳۰۰۸ عین اساس هستند. ←

کرامیّه که جمله‌ی اعراض نزد ایشان باق بود و نیست نشود الّا وقت هلاك جسم.[۱] و گویند: اعراض محدث است، خلاف قومی از دهریان که گویند: اعراض و اجسام قدیم‌اند و قومی گویند: محدث است، امّا هرگز نبود که حادث شوند. و گویند: خدای تعالی کفّار و عاصیان را وعید کرده است، خلاف کرامیه که پیش ایشان نه کفّار را وعید کرده است و نه عصات را، اگر چه این اعتقاد بر عامّه ظاهر نکنند، و خلاف [مقاتل سلیمان[۲]][۳] و قومی از اهل خراسان که نزد ایشان خدای تعالی، کفّار را وعید کرده است نه فسّاق و عصات را. و با ایمان، هیچ گناه کسی را زیان ندارد و از آن سؤال نباشد.

و گویند: شكّ و سهو و غلط و خواب بر خدای تعالی جایز نبود، خلاف کیسانیّه که ایشان، آن‌ها را بر خدا روا دارند. و گویند: خدای، عز و جل، کفر و شرک و فسق و نفاق و فجور و زنا و ظلم نیافریند و نخواهد، خلاف مجبّره که نزد ایشان جمله‌ی فساد که در عالم است از کفر و شرك و نفاق و ظلم و جور و فسق و فجور، خدای آفریند و به اراده‌ی او بود و خواهد که او را ثالث ثلاثه گویند و جسم است و زن و فرزند دارد و مریم را و جمله‌ی انبیاء و رسل را ناسزا گویند و ایشان را[۴] کذّاب و ساحر خوانند و قول انبیا را قبول نکنند و امثال این کفرها بسیار گویند.[۵]

← دانشگاه ۸۳۹۲، ملی ۱۲۰۹۹- ۵ : به خلاف کعبی و اشعری و اکثر بغدادیان که گویند عرض دو زمان باق نماند و بقای اعراض روا ندارند اصلاً.

بطیطی ۱۲۵۶: بخلاف الکعبیّ والاشعریّ فانّهما لا یجوز ان بقاء الاعراض اصلاً.

آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، نجف ۸۰، رشت ۱۱۱، مطهری ۲۸۱۱: - که بقای اعراض روا ندارند اصلاً.

آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، نجف ۸۰، رشت ۱۱۱، مطهری ۲۸۱۱: + و اکثر بغدادیان که ایشان گویند عرض دو زمان باق نماند.

۱. «اختلفوا فی بقاء الأعراض: فأحاله أصحابنا و الکعبی و أجازت الکرّامیة بقاء جمیع الأعراض.» (أصول الإیمان/۴۶)، همچنین رک: مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلین/ ۳۵۸: «اختلاف الناس فی بقاء الاعراض و فنائها.»

۲. اساس: مقاتل و سلیمان. آستانه ۱۰۵۰: مقاتل سلیمان. بطیطی ۱۲۵۶: المقاتل بن سلیمان.

۳. مقاتل بن سلیمان (م: ۱۸۰ ق) ابوالحسن مقاتل بن سلیمان بن بشیر ازدی مروزی بلخی از مفسران و محدثان مشهور قرن دوّم هجری می‌باشد. مقاتل از اوّلین افرادی است که قرآن را بطور کامل تفسیر کرده و تفسیر او اوّلین تفسیر کاملی است که به دست ما رسیده است. رک: کتاب: تفسیر مقاتل بن سلیمان.

۴. آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: + بکشند و.

۵. بطیطی ۱۲۵۶: بخلاف قول المجبرة ... برضاه و ارادته حتّی انّ الاقوال القبیحة فی حقّه و حقّ انبیائه و رسله و جحود المعجزات و الکتب و البیّنات کلّها بخلقه و ایجاده تعالی عن ذلک.

نجف ۸۰، رشت ۱۱۱: خلاف قول مجبره ... ناسزا گویند و ایشان را بکشند و انبیا را در دوزخ کنند و قول ←

و گویند: جایز نبود که انبیا را در دوزخ کنند و کفّار را در بهشت، به خلاف قول مجبّره که نزد ایشان، اگر باری تعالی جمله‌ی انبیا و رسل و ملائکه را ابداً در دوزخ کند، نیکو بود و عدل باشد و اگر جمله‌ی کفّار و مشرکان را[1] ابداً در بهشت کند و درجات ایشان را عالی تر از درجات انبیا و رسل و ملائکه کند، نیکو باشد و فضل بود. و گویند: هیچ کس بی‌عصیان مستحقّ عقوبت نبود، به خلاف مجبّره که ایشان گویند: اگر خدای تعالی ابتداءً یکی را از برای دوزخ بیافریند و او هیچ عمل بد نکرده باشد، و ابد الآباد در دوزخ بود و او را عذاب‌های گوناگون می کند،[2] زیاده از عذاب فرعون وهامان و نمرود و شدّاد و عاد و جمله‌ی کفار، این معنی عدل بود و نیکو باشد. و گویند: نشاید که‌یکی را به جرم دیگری بگیرند، خلاف مجبّره که ایشان گویند: خدای تعالی اطفال جمله‌ی کفّار را در دوزخ کند و همیشه در دوزخ می سوزاند، به گناهان مادر و پدر[3] و اگر چه سقطی بود که از شکم مادر رفته باشد. و گویند: خدای تعالی همه‌ی مکلّفان را قدرت داده است بر ایمان و اگر قدرت نداده بودی، تکلیف قبیح بودی، به خلاف مجبّره که نزد ایشان خدا کافر را قدرت ایمان نداده است و کفر در او آفریده است و از او کفر می خواهد و دوست می دارد و ایمان نمی‌خواهد و دشمن می دارد، و مؤمن را قدرت ایمان داده است و ایمان در وی آفریده است و قدرت کفر نداده است و از او ایمان می‌خواهد و دوست می‌دارد و قتل و شتم انبیا از کفار می‌خواهد و دوست می‌دارد و از مومن نمی‌خواهد و دشمن می دارد و هر چه ابلیس کرد و خواهد کرد تا روز قیامت، جمله خدای در او آفرید و در ازل آن بر او نوشته است و از او آن می خواهد و غیر آن نمی خواهد و او را جز بر فساد قدرت نداده است و هر فساد که در عالم رود از مفسدان، دوست دارد، نعوذ بالله من الخذلان.

و گویند: تکلیف ما لا یطاق زشت بود و خدای زشتی نکند، به خلاف مجبّره که ایشان گویند: تکلیف عاجز روا بود، مثل آن که‌یکی را فرماید که به آسمان برو و اگر چه بال و پر ندارد، و کور را فرماید که نقطه بر خط نه، و[4] دست و پای بسته را در دریا اندازد و گوید:

← انبیا قبول نکنند و امثال این بسیار است.

۱. آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰: + و فرعون و نمرود را.

۲. آستانه ۱۰۵۰: ابدالآبدین او را عذاب‌های گوناگون می‌کند.

۳. آستانه ۱۰۵۰: مادران و پدران ایشان.

۴. آستانه ۱۰۵۰: و کور را فرماید که نقط مصحف برنشان و کوری را.

اگر بگذاری که جامه‌ی تو تر شود، تو را ابداً عقوبت کنم.[۱]

و گویند: دروغ بر خدای جایز نبود، به خلاف عطوی[۲] از شاگردان اشعری که او گوید: دروغ بر خدای تعالی جایز بود و اگر بگوید زشت نباشد. و گویند: اگر چیزی نیافریدی یا چون بیافریدی، جمله جماد بودی نه حیوان یا چون حیوان بیافریدی، عاقل و ناطق در میان خلق نبودی، یا چون ناطق و عاقل بیافریدی، ایشان را تکلیف نکردی، نه حکیم بودی، به خلاف مجبّره که گویند: اگر عالم نیافریدی یا جمله جماد آفریدی نه حیوان، یا حیوان آفریدی نه ناطق و عاقل، و تکلیف نکردی، حکیم بودی و این عبث بودی که ایشان می‌گویند: و عبث بر حکیم روا نباشد. و گویند: اگر کسی گناه بسیار کند و از بعضی قبایح توبه کند و از بعضی نه، از آن چه توبه کرده باشد، درست بود، چون غرضش آن بود که دیگر مثل آن نکند، به خلاف ابوهاشم[۳] که گوید: اگر از هزار نوع فساد توبه کند و از نوعی نکند، توبه قبول نباشد. و گویند: اگر کسی عمل نیك و بد می کند، به نیك مستوجب ثواب و بهشت، و بد را اگر خدای تعالی عفو نکند، بدان مستوجب عقوبت باشد، و هیچ عمل آن دیگر را باطل نکند، به خلاف معتزله و جمله‌ی اصحاب وعید که ایشان گویند: نیکی، بدی را باطل کند و بدی نیکی را. و گویند: اگر کسی به عدد قطرات باران و ریگ بیابان و برگ درختان گناه دارد و بی توبه بمیرد، چون مؤمن بود، خدای او را عفو کند به رحمت خود، یا به شفاعت رسول، یا به شفاعت ائمه، یا به قدر گناهش عقوبت کند و عاقبت به ایمان و عمل نیك به بهشت شود و همیشه در دوزخ بنماند، به خلاف اهل وعید و معتزله و غیرهم که ایشان گویند: اگر کسی را هزار سال عمر باشد و صائم النّهار و قائم اللّیل بود و یك گناه کبیره از وی به وجود آید و بی توبه بمیرد، ابداً در دوزخ بماند و آن جمله‌ی عبادات و ایمان ضایع شود. و گویند: مؤمن دو نوع باشد؛ یکی حکمی، دوّم حقیقی، مؤمن حکمی آن بود که به ظاهر حکم کنی به ایمان وی، از این مؤمن ارتداد جایز بود، و چون مرتدّ شود، معلوم شد که آن چه به زبان می گفت، در دل او نبود که اگر در دل او بودی، ارتداد از وی واقع نشدی و آن

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: + در دوزخ تابان.

بطیطی ۱۲۵۶: و تنقیط المصحف من لا غیر له و مثل ان یامر بالقاء اعمی مقید الایدی والارجل فی لجة بحرٍ موّاج و یقول اعاقبك ان بللت ثوبك بماءٍ.

۲. محمّد بن عبدالرحمن بن أبی عطیة، أبوعبد الرحمن عطوی (م: ۲۵۰ ق). رک: تبصرة العوام/۱۶۵، تصحیح حاضر.

۳. ابوهاشم، عبدالسلام بن محمّد بن عبدالوهاب جبایی معتزلی (م: ۳۲۱ ق). رک: تبصرة العوام/۱۸۷، تصحیح حاضر.

که مؤمن حقیقی باشد، وقوع ارتداد از وی صورت نبندد، از بهر آن که چون معرفت حاصل شد، علم حاصل شد و علم و معرفت یقین تمام باشد و یقین تمام به منزله‌ی علم ضروری باشد و مادام که عقل باقی بود، شكّ و شبهت بدان راه نیابد، پس وقوع کفر از مؤمن حقیقی محال باشد و جمله‌ی معتزله و مجبّره گویند: ارتداد از مؤمن حقیقی جایز بود.

و گویند: هر چه اعواض باشد، منقطع بود نه دائم، به خلاف ابوعلی جبّائی[1] که وی گوید: شاید که اعواض دائم باشد. و گویند: عوض شاید که در دنیا بدو رسد و شاید که در عقبی، به خلاف آن که گوید: عوض دائم بود و در دنیا استیفاء آن نتوان کرد.[2] و گویند: اگر کسی ظلمی بر دیگری بکرد، عوض بر ظالم بود، اگر مظلوم استیفاء حق کند در دنیا و یا ظالم را عفو کند، ذمّت ظالم بری شود به شرط آن که قدر عوض معلوم باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفاء درست بود و نه عفو، به خلاف مجبّره که گویند: هم استیفاء درست باشد و هم عفو. و گویند: اگر استیفای آن در آخرت باشد و ظالم را عوض باشد، مظلوم قدر حقّ خود استیفاء کند و اگر عوض نباشد و مظلوم عوض طلبد، عوض بر خدای باشد، به خلاف قول مجبّره که گویند: چون عوض نباشد، به قدر عوض از گناه مظلوم بر گردن ظالم نهند و اگر مظلوم را گنه نباشد، به قدر عوض ثواب از ظالم بستانند و به مظلوم دهند و این خلاف عقل و قرآن است. و گویند: ثواب نشاید که در دنیا به مکلّف رسد زیرا که ثواب دائم بود و دوام در دنیا محال باشد. دویم آن که لازم بود که میان انقطاع تکلیف و ایصال ثواب زمانی بگذرد از اندك و بسیار و تا دنیا باقی بود، تکلیف باقی بود. و گویند: روا بود که خدای تعالی بمیراند آن کس را که داند که اگر او را عمر درازتر بودی، ایمان آوردی، به خلاف کرامیّه و بعضی از معتزله که گویند: روا نباشد که او را بمیراند. و گویند: خدای تعالی لطف، چنان که به انبیا و ملائکه کرد، با مؤمن و کافر کرد و هیچ کس را مخصوص نکرد به لطف، به خلاف مجبّره که نزد ایشان خدای تعالی ملائکه و انبیا و رسل را توفیق و هدایتی داد که دیگران را آن نداد.

---

۱. ابوعلی محمّد بن عبدالوهاب جبایی (م: ۳۰۳ ق)، از طبقه‌ی هشتم طبقات معتزله. رک: تبصرة العوام/۱۸۷، تصحیح حاضر.

۲. «و تفصیل مذهب الجبائی فی الأعواض علی وجهین: أحدهما أنه‌یقول: یجوز التفضل بمثل الأعواض غیر أنه تعالی علم أنه لا ینفعه عوض إلا علی ألم متقدم. و الوجه الثانی أنه إنما یحسن ذلك لأن العوض مستحق، و التفضل غیر مستحق و الثواب عندهم ینفصل عن التفضل بأمرین: أحدهما: تعظیم و إجلال للمثاب یقترن بالنعیم. و الثانی: قدر زائد علی التفضل بزیادة مقدار و لا بزیادة صفة.» (الملل و النحل شهرستانی۱/۹۴)

و گویند: اسماء خدای تعالی به وحی درست شده است، هر اسم که در قرآن و حدیث بود شاید که خدای را بدان نام خوانند، به خلاف قول جماعتی از ابوعلی جبّائی و غیر او که ایشان روا دارند که خدای را مطیع و عاقل خوانند و امثال این. و گویند: رسول باشد که نبی بود و نبی باشد که نه رسول بود، به خلاف قول مجبّره که نزد ایشان هر رسول نبی باشد و هر نبی رسول بود. و گویند: بعد از خلقت انسان، بعثت انبیا واجب بود، به خلاف قول براهمه که گویند: بعثت انبیا جایز نباشد و اشاعره و جمله‌ی مجبّره گویند: واجب نباشد. و گویند: انبیا صد و بیست و چهار هزار از ایشان، سی صد و سیزده مرسل بودند، به خلاف یهود و نصاری و مجوس که نزد ایشان چندین نبوده اند.[۱] و گویند: اوّل ایشان آدم بود و مجوس گویند: کیومرث بود، و گویند: جمله‌ی انبیا از کبایر و صغایر معصوم بوده‌اند، به خلاف مجبّره که گویند: از کبایر نه معصوم‌اند و بعضی از ایشان گویند: از کبایر معصوم‌اند، اما صغایر بر ایشان جایز بود. و گویند: کفر از انبیا واقع نشود و کرامیان گویند: واقع شد. و ابن فورک[۲] از اشاعره گوید: وقوع کفر و شرك از انبیا جایز باشد. و گویند: معجزه الّا بر دست نبی یا امام بر دست هیچ کس دیگر ظاهر نشود، و مجبّره گویند: روا بود که بر دست غیر ایشان ظاهر شود، مثل شیوخ ایشان که مجبّره ایشان را اوّلیا خوانند. و گویند: هر رسولی که او را به جمله خلایق فرستاده باشند، او فاضل تر بود از آن که او را به قوم خاصّ فرستاده باشند. و گویند: رسول ما خاتم انبیا بود و بهترین خلایق، به خلاف قومی از اهل قبله که ایشان گویند: آدم و ابراهیم فاضل تر بودند از محمّد - صلوات الله علیهم. و خلاف ضرار[۳] که او گوید: انبیا جمله‌یکسان‌اند و هیچ یك را بر دیگری فضل نیست. و گویند: انبیا بهتر از ملائکه باشند، به خلاف قول معتزله و بجلی[۴] از حشویان که گویند: بهتر از انبیا و رسل‌اند.[۵] و گویند: انبیا در همه حال انبیا باشند، به خلاف

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: نزد ایشان عدد انبیا چندین نبود و بعضی از منافقان اسلام همچنین گویند.

۲. ابوبکر فورک، محمّد بن الحسن بن فورک المتکلم الاصولی الادیب النحوی الواعظ الاصفهانی (م: ۴۰۶ ق). رک: تبصرة العوام/۷۰-۷۱، تصحیح حاضر.

۳. آستانه ۱۰۵۰: ضرار بن عمرو. بطیطی ۱۲۵۶: ضرار بن عمر.

۴. آستانه ۱۰۵۰، رشت ۱۱۱، مولوی ۵۰: به خلاف قول معتزله و ابوعبدالله حلیمی و باقلانی از اشاعره و برخی. بطیطی ۱۲۵۶: بخلاف قول المعتزلة والبجلی من الحشویة.

۵. بجلیه منسوب به حسن بن فضل بجلی می‌باشند ... حسن بن فضل بجلی از اهالی نفطه در افریقا بودند. رک: فرهنگ فرق اسلامی۱/۲۶۷، «أجمع أصحاب الحدیث علی أنّ الأنبیاء أفضل من الملائکة إلا الحسن بن الفضل البجلی فإنه فضّل الملائکة علیهم.» (أصول الإیمان/۱۳۴)

اشعری که گوید: چون اداء رسالت می‌کند، رسول بود به حقیقت و چون فارغ شد، او را به مجاز رسول خوانند. و گویند انبیا در کل احوال معصوم باشند، به خلاف مجبره که گویند: پیش از نبوّت، کبیره از ایشان جایز بود و بعد از نبوّت، صغایر و سهو و نسیان بر ایشان روا بود.

و گویند: هر که خدای را به رسالت فرستاد، واجب بود که معجزه بر دست وی ظاهر کنند و اشاعره گویند: واجب نباشد. و گویند: اگر کسی دعوی الاهیّت کند، هر چه بر دست وی ظاهر شود، جمله سحر و مخاریق باشد، زیرا که جسم است و جسم صانعی را نشاید. و گویند: مجرّد دعوی نبوّت کفایت نبود و معجزه لابد باشد، به خلاف اکثر خوارج که نزد ایشان مجرّد دعوی کفایت بود و به معجزه حاجت نباشد. و گویند: معجزه را به دو طریق بتوان دانستن، یکی آن که در زمان انبیا باشد و معاینه بینند، دویم آن که بعد از انبیا باشد و این به تواتر معلوم شود و به هیچ طریق دیگر نتوان دانستن. و گویند: ملایکه و انبیا و رسل و ائمّه، قطعا مؤمن‌اند، به خلاف اشاعره و حشویان که گویند: نشاید که هیچ کس را مؤمن خوانند قطعاً.[1] و گویند: مومن باید که گوید؛ من مؤمنم حقاً، به خلاف مجبّره که گویند: ما مؤمنیم ان شاءالله. و گویند: امامت واجب است عقلاً، به خلاف مجبّره که گویند واجب است شرعاً. و گویند: امام باید که منصوص علیه باشد، به خلاف نواصب که گویند: امامت به اختیار مردم باشد و به خلاف ابن راوندی و عبّاسیان که گویند: امامت به میراث است. و گویند: امام بعد از رسول - صلی الله علیه و آله - امیرالمؤمنین علی است، به خلاف نواصب که گویند: ابوبکر است. و ابن راوندی و اَتباعش که گویند: عبّاس است. و گویند: امام باید که معصوم بود از کبایر و صغایر، به خلاف جمله‌ی نواصب که به نزد ایشان عصمت شرط نیست، چون به ظاهر مسلمان بود، اگر در باطن کافر و زندیق بود، امامتش درست بود. و گویند: امام باید که فاضل ترین خلق باشد، به خلاف نواصب و معتزله[2] که نزد ایشان امامت مفضول درست بود و هر چه نداند از رعیّت بپرسد. و گویند:

---

۱. بطیطی ۱۲۵۶، مجلس ۱۰۴۲۲، مطهری ۶۵۷۸، دانشگاه ۶۴۱۳: در این جا ترجمه‌ی بطیطی مثل اساس است و متن اضافی پاورق بعد را ندارند.
آستانه ۱۰۵۰، مولوی ۵۰، نجف ۸۰، رشت ۱۱۱، مطهری ۲۸۱۱، دانشگاه ۸۳۹۲، مرعشی ۹/ ۳۰۰۸، ملی ۱۲۰۹۹- ۵: + و گویند مخاطب اینیت (بیّنت یا منیّت) مخصوص است با روح به خلاف نظام و هشام بن الحکم و ابن راوندی و معمر و قوی از اشاعره مثل غزالی و غیره که گویند مخاطب روح است نه مجموع اینیت (بیّنت یا منیّت).

۲. از «خلاف باطنیّه که ایشان گویند» در ص ۱۳۴ تا این جا به خط اصلی نیست و بازنویسی شده است و از این مکان به بعد به خط اصلی نسخه است.

امام باید که شجاع تر همه‌ی رعیّت باشد و عالم تر به جمله‌ی احکام دین، به خلاف قول نواصب که نزد ایشان اگر امام بد دل و ضعیف بود و به اکثر احکام شریعت جاهل، روا بود. و گویند: هر که دعوی امامت کند و نه امام باشد، همچنان بود که آن که دعوی نبوّت کند و نه نبی بود و مجبّره گویند: به دعوی امامت کافر نشود و اگر چه نه امام بود. و گویند: امامان بعد از رسول دوازده بودند و مجبّره و معتزله گویند: چهار بودند و زیدیان گویند: هر که عالم و شجاع بود و از بنی فاطمه باشد و خروج کند، او امام باشد. و گویند: امام اگر مغلوب و مقهور بود، تقیّه بر وی واجب بود و اشاعره گویند: جایز بود نه واجب، و اکثر معتزله و خوارج و زیدیان و حشویان تقیّه روا ندارند. و گویند: هرگز زمانه از امام خالی نباشد، امّا ظاهر و امّا پوشیده. و نواصب گویند: روا بود که زمانه از امام خالی باشد. و گویند: خروج بر امام عادل مثل خروج بود بر رسول و هر که بر امام بیرون آید، کافر بود و مجبّره گویند: که ایشان که بر علی بیرون آمدند، مؤمن بودند و بر ایشان لعنت نشاید کردن. و گویند: هر که بر خاندان رسول یا یکی از امامان ظلم کرد و از آن توبه نکرد پیش از مرگ او بر کفر مرده باشد و ابداً در دوزخ باشد. و نواصب گویند: ظالمان خاندان رسول، تا یزید،[1] جمله مؤمن بودند و ایشان را ناسزا نشاید گفت. و گویند: هر چه تعلّق به امور دین دارد، باید که امام داند و در آن سهو و خطا و نسیان بر وی روا نباشد، و نواصب گویند: که سهو و نسیان و خطا بر انبیا و رسل هم روا باشد فکیف بر امام.

و گویند: فاطمه بعد از رسول و امیرالمؤمنین- علیهم السّلام - بهترین خلق بود و او پاك و معصومه بود بر خلاف نواصب. و گویند: بهشت و دوزخ آفریده است، به خلاف قومی از معتزله که گویند: روز قیامت بیافریند پیش از نشر. و گویند: بهشت و دوزخ هرگز فانی نشود، به خلاف ضرار بن عمرو که او گوید: فانی شوند و روز قیامت دگر بیافریند. و گویند: نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ هرگز به آخر نرسد، خلاف ابوالهذیل از معتزله که او گوید: نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ منقطع شود. و گویند: بهشت نه جای سگ و خوک و مار و کژدم بود، به خلاف قومی که گویند: ایشان در بهشت باشند. و گویند: حساب خلق، روز قیامت خدای تعالی کند، و خیاط از معتزله گوید: حساب خلق عیسی- علیه السّلام - کند. و گویند: شفاعت رسول- علیه السّلام - و امامان، روز قیامت از برای

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: ظالمان خاندان بایزید.

گنهکاران باشد، به خلاف معتزله که گویند: شفاعت از بهر زیادت درجات بود نه از بهر اسقاط گنه، به خلاف خوارج که گویند: شفاعت محال است و هیچ کس را شفاعت نباشد.

و گویند: اوّل کسی که در بهشت رود روز قیامت، امیرالمؤمنین بود از بهر آن که لوا به دست وی بود و لوا پیش از سلطان در شهر برند و بعد از علی، رسول و بعد از رسول، انبیاء دیگر، و بعد از انبیاء، امت محمّد و بعد از امت محمّد، امت انبیاء دیگر. و گویند: درجه‌ی رسول بلندتر بود از درجه‌ی جمله‌ی انبیا و اهل بیت رسول جمله در درجات او باشند و هیچ کس جز از ایشان در آن درجات نباشد، الّا آن که رسول خواهد از زنان وی. و گویند: میان بهشت و دوزخ جائی نیست که قومی در آن جای ساکن باشند، چنان که مجبّره گویند که میان بهشت و دوزخ موضعی است که آن را اعراف خوانند و کافران عادل و سخی در آن جا باشند. و گویند: اعراف موضعی است نزدیك صراط و امامان با رسول بر آن جا ایستاده باشند، هر که بر ایشان بگذرد، او را به سیما بشناسند که مؤمن است یا کافر، چنان که خدای گفت: «**وَعَلَى الأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيمَاهُمْ.**»[1] و نواصب گویند: این رجال پادشاهان عادل باشند و اصحاب سخاوت از کفّار و مشرکان و این محال است، و **عبدالله بن سهل تستری**[2] گوید: اصحاب اعراف اهل معرفت باشند یعنی از متصوفه که ایشان را اوّلیا خوانند.[3]

و گویند: عذاب گور و سؤال منکر و نکیر حقّ است، به خلاف قومی از معتزله و خوارج و نجاریان که انکار آن کنند و به خلاف کعبی از معتزله که گوید: سؤال آن وقت بود که اسرافیل در صور دمد. و گویند: همه‌ی خلق را حساب بود الّا اندکی، چنان که در حدیث آمده است که بعضی از مؤمنان بی حساب به بهشت روند و بعضی از اصحاب شافعی گویند: کفّار را حساب نکنند.

و گویند: ترازو و صراط و حوض و شفاعت و جمله‌ی احوال قیامت چنان که آمده است

---

۱. قرآن کریم، الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۴۶: وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيمَاهُمْ وَنَادَوْاْ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَن سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ، و میان آن دو گروه حایلی است و بر اعراف مردانی هستند که هر یك از آن دو دسته را از سیمایشان می‌شناسند و بهشتیان را که هنوز وارد آن نشده ولی بدان امید دارند آواز می‌دهند که سلام بر شما.

۲. سهل بن عبدالله التستری، ابومحمّد (م: ۲۸۳ ق). رک: تبصرة العوام/۶۱، تصحیح حاضر.

۳. «وقوله تعالى: وَعَلَى الأَعْرَافِ رِجَالٌ، قال: أصحاب الأعراف، هم أهل المعرفة.» (تفسیر التستری/۶۶) رک: تبصرة العوام/۳۳۵، تصحیح حاضر.

در قرآن، همه حقّ است و ایمان بدان واجب بود.[۱] و گویند: اطفال کفّار و مشرکان و مخالفان، جمله در بهشت باشند و خدام اهل بهشت باشند، به خلاف آن که مجبّره گویند که جمله در دوزخ باشند و ایشان را ابداً با پدران و مادران عذاب کنند. و گویند: آدمی و دیو و جنّ، در قیامت مستحقّ عقاب یا ثواب باشند یا هم عقاب و هم ثواب، الّا ملائکه و انبیا و رسل و امامان که ایشان مستحقّ ثواب و درجات باشند، نه عقاب و نکوهش. و گویند: حرام روزی نبود، و خدای تعالی حلال و مباح روزی خلق گردانید، به خلاف مجبّره که ایشان گویند: حرام روزی بود، و به خلاف کرامیه که ایشان گویند:[۲] روزی نبود از جهت ملک، اما روزی بود از جهت غذا.[۳] و گویند: هر که را کشتند، روا بودی، که اگر نکشتندی، در حال بمردی، به خلاف قول بعضی از معتزله که ایشان گویند: اگر او را نکشتندی، قطعا بزیستی و روا بودی که زنده بماندی، به خلاف قول مجبّره که گویند: اگر نکشتندی، قطعاً در حال بمردی.[۴]

بدان که این قدر که‌یاد کردیم از معتقد امامیان، این جا از بهر آن بود تا هر که در این کتاب نگاه کند، او از معتقد ایشان باخبر بود و معتقد مخالفان، اگر چه در مقالات هر قومی

---

۱. «اعتقاد به نکیر و منکر جزءِ عقاید عامّه‌ی مسلمانان است و این مسئله از اعتقاد به عذاب قبر سرچشمه گرفته و بعضی از فرقه‌های اسلامی از جمله کرامیه ـ به روایتِ مخالفانِ ایشان ـ به این مسئله بسیار اهمیّت داده‌اند. بر طبق این عقاید، که هیچ ریشه‌ای در قرآن ندارد، وقتی کسی می‌میرد دو فرشته به نامِ نکیر و منکر وارد قبر می‌شوند و از او در بابِ دینِ او (خدا و پیامبرش و...) می‌پرسند. این دو فرشته را نکیر و منکر و در بعضی نسخه‌ها نکیر و مکیر، که گویا تلفظ عامه مردم بوده است، نامیده اند.» (منطق الطیر (تعلیقات)/۶۸۰-۶۸۱) همچنین رك: الابانة/۲۴۷: «الکلام فی عذاب القبر»، مقالات الاسلامیین/۴۳۰. (نقل از تعلیقات بیان الادیان/۱۸۰)

۲. آستانه ۱۰۵۰: - حرام روزی نبود و به خلاف کرامیه که ایشان گویند.

۳. بطیطی ۱۲۵۶، دانشگاه ۶۴۱۳: - و به خلاف کرامیه که ایشان گویند: روزی نبود از جهت ملک، اما روزی بود از جهت غذا. مطهری ۲۸۱۱: و به خلاف مجبّره که ایشان گویند: حرام روزی بود از جهت غذا. مولوی ۵۰: به خلاف مجبّره که ایشان گویند: حرام روزی بود، و به خلاف کرامیه که ایشان گویند: روزی نبود از جهت غذا.

۴. دانشگاه ۸۳۹۲ ، مرعشی ۹/ ۳۰۰۸ ، نجف ۸۰ و ملی ۱۲۰۹۹-۵ در این جا شبیه اساس است.
مجلس ۱۰۴۲۲، مطهری ۶۵۷۸: به خلاف مجبّره که ایشان گویند: حرام روزی بود و گویند: هر که را کشتند، روا بودی، که در حال بمردی.
رشت ۱۱۱: و به خلاف کرامیه که گویند حرام روزی نبود الا احمد بن ملک که گوید اما حرام روزی بود از جهت غذا و گویند آن را که کشتند روا بودی که نکشتندی در حال نمردی به خلاف قول مجبره که گویند اگر نکشتندی قطعا در حال بمردی.

یاد کرده بودیم، این جا در هر مسئله از بهر آن یاد کردیم تا خواننده را حاجت آن نباشد که بهر مسئله با مقالت آن فرقت رود، و از باب مقالت ایشان خلاف امامیان معلوم کند که درازنای داشتی و دشوار بودی، و اصول امامیان در کتب‌ها مسطور است و ما در این موضع اندکی یاد کردیم و هر که بیش از این خواهد، از مصنّفات شیوخ - رحمهم الله - طلب کند که آن جا مستوفی یابد و کتب در این معنی بسیار کرده‌اند و هو اعلم.

باب بیست و دوّم
در حکایت فدک و منع شیوخ، فاطمه را از میراث از رسول - صلوات‌الله علیهما

بدان که چون ایزد تعالی آیت فرستاد: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ.»[1] رسول، فاطمه را بخواند و گفت: خدای تعالی می‌فرماید و می داند که پدر تو در زیر فلك جز از فدک[2] ندارد و فدك را به فاطمه داد و این حدیث ابوسعید خدری[3] روایت می‌کند.[4] بدان که حدود فدك از اوّلش عریش مصر است، دوّم دوّمة الجندل، سیّوم اُحُد مدینه‌ی رسول، چهارم سیف البحر.[5] این[6] بلاد

---

۱. قرآن کریم، الاسراء (۱۷) قسمتی از آیه‌ی ۲۶: وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلاَ تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا، و حق خویشاوند را به او بده و مستمند و در راه مانده را دستگیری کن و ولخرجی و اسراف مکن.

۲. فدك قریه‌ی آبادی بوده است واقع در یك منزلی خیبر که پس از جنگ خیبر ساکنان آن با پیامبر اسلام پیمان صلح بستند و فدك از آن پیامبر گردید و پیامبر آن را به دخترش فاطمه بخشید. رک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱۶/۲۶۸، کتاب السقیفة و فدك، المسترشد/۵۰۱، الاحتجاج علی اهل اللجاج۱/۹۰، دلائل الامامة/۱۰۹، أبهی المراد فی شرح مؤتمر علماء بغداد ۱/۲۴۴، کشف الغمة۱/۴۷۳، بحار الانوار۲۹/۱۰۵، مبانی فقهی حکومت اسلامی۷/۳۲، معجم البلدان ۴/۲۳۸، الکامل ابن اثیر۲/۲۲۴، فتوح البلدان/۳۸، الطبقات الکبری۲/۲۴۰.

۳. ابوسَعِید خُدْری (م: ۷۴ ق) سعد بن مالك بن سنان خدری انصاری خزرجی، از اصحاب پیامبر و روای احادیث زیاد از پیامبر اسلام، حدود ۱۱۷۰ حدیث از پیامبر نقل کرده است. رک: اسدالغابه۲/۲۱۳، الأعلام الزرکلی۳/۸۷.

۴. «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِ قَالَ: لَمَّا نَزَلَتْ وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ قَالَ دَعَا رَسُولُ اللهِ ص فَاطِمَةَ فَأَعْطَاهَا فَدَك.» (تفسیر فرات الکوفی /۲۴۰) همچنین رک: شواهد التنزیل۱/۴۳۹، شرح نهج البلاغه ا بن ابی الحدید۱۶/۲۶۸، أبهی المراد فی شرح مؤتمر علماء بغداد ۱/۲۴۹.

۵. «و لما قدم موسی بن جعفر علی المهدی، کلّمه فی ردّ فدك. فقال له: أنا ناظر فی ذلك، و لکن أین حدودها؟ قال: أما الاوّل فعریش مصر. و الثانی: دوّمة الجندل. و الثالث: أحد، و الرابع: سیف البحر. فقال المهدی: هذه الدنیا کلها. فقال موسی بن جعفر: هذا کان فی أیدی الیهود، فأفاءه الله علی رسوله - صلی الله علیه و سلم.» (البلدان ابن الفقیه/۴۳۷)

۶. آستانه ۱۰۵۰: - سیّوم احد مدینه‌ی رسول، چهارم سیف البحر. این.

عُرَنَه[۱] بود و از آن رسول بود و رسول بعد از نزول آیت، به فاطمه- علیهما السّلام - تسلیم کرد و سه سال در حیات رسول، عامل فاطمه در آن جا بود و دخل حاصل می کرد و به فاطمه می رسانید و قومی گویند: پنج سال. و رسول از بساتین بنی النّضیر چند بساتین خاصّ کرد و نام آن بساتین اوّل: مبیت، دوّم: صافیه، سیّوم: دلال، چهارم: حسبی، پنجم: برقه، ششم: عواف، هفتم: مشربه‌ی امّ ابراهیم.[۲] این جمله را به دست فرو گرفتند و چون فاطمه - صلوات الله علیهما - بیامد و دعوی کرد که رسول، این در حیات خود به من داده بود، ابوبکر طلب گواه کرد. فاطمه، امیرالمؤمنین و حسن و حسین- علیهم السّلام - و امّ ایمن[۳] و قنبر[۴] را حاضر کرد. گواهی دادند که رسول - صلی الله علیه و آله - در حیات خود این را به فاطمه داد. گفتند: علی شوهر تو است و گواهی شوهر در حقّ زن نتوان شنیدن، و حسن و حسین فرزندان تواند، و گواهی ایشان در حقّ مادر قبول نباشد، و قنبر بنده است و گواهی بنده قبول نتوان کردن، و امّ ایمن یك زن است و به قول یك زن مال به تو تسلیم نتوان کرد.[۵]

---

۱. عرنه: وادی یا رودخانه‌ای است که آبشارهای بالای آن، از ثنیه، در هفتاد کیلومتری شرق مکه آغاز می‌شود و صدر یا ابتدای آن را وادی شرائع می گویند که همان حنین است. این وادی سپس از کناره غربی عرفه می گذرد و آن گاه سیل وادی نعمان از شرق به آن می پیوندد و همچنان به نام عرنه پیش می رود تا این که در جنوب جده، میان دو مصبّ مرّ الظهران و وادی ملکان به دریا می ریزد. وادی عرنه در یازده کیلومتری جنوب مکه، از میان دو کوه کساب و حبشی عبور می کند. (المعالم الاثیرة/ ترجمه/۲۶۴)

۲. در برخی منابع المیثب یا المتیب، الصائفة، الکلاء، الحسنی یا الحسینی، یرقد، الغواف آمده است. «عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ ع أَ لَا أُقْرِئُكَ وَصِيَّةَ فَاطِمَةَ ع قُلْتُ بَلَى قَالَ فَأَخْرَجَ إِلَيَّ صَحِيفَةً هَذَا مَا عَهِدَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ ص فِي مَالِهَا إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع وَ إِنْ مَاتَ فَإِلَى الْحَسَنِ وَ إِنْ مَاتَ فَإِلَى الْحُسَيْنِ فَإِنْ مَاتَ الْحُسَيْنُ فَإِلَى الْأَكْبَرِ مِنْ وُلْدِي دُونَ وُلْدِكِ- الدَّلَالُ وَ الْعَوَافُ وَ الْمِيثَبُ وَ بُرْقَةُ وَ الْحُسْنَى وَ الصَّافِيَةُ وَ مَا لِأُمِّ إِبْرَاهِيمَ شَهِدَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى ذَلِكَ وَ الْمِقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ وَ الزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ.» (الکافی۴۹/۷)

۳. ام ایمن پس از وفات آمنه مادر پیامبر اسلام، رسیدگی به امور محمد را بر عهده داشت. رک: اسد الغابة۳۰۳/۶.

۴. قنبر غلام علی بن ابی طالب بود که به دست حجاج بن یوسف کشته شد. «قنبر غلام علی علیه السّلام را نزد حجاج بردند، گفت: شما نزد علی چکار می کردی؟ قنبر گفت: من آب وضوء برای او فراهم می کردم. حجاج گفت: او در هنگام وضوء چه می‌گفت؟ قنبر گفت: او هنگامی که از وضوی خود فارغ می‌شد می‌گفت: فلَما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم أبواب کل شیء، حتّی إذا فرحوا بما اوتوا أخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون، فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین. حجاج گفت: گمان می‌کنم وی این آیه را درباره ما تاویل می‌کرد. قنبر گفت: آری. حجاج گفت: اگر گردنت را بزنم چه خواهی کرد؟ گفت: در این صورت من خوشبخت می‌شوم و تو بدبخت خواهی شد. حجاج امر کرد گردن او را زدند.» (نقل از الغارات / ترجمه/۵۳۵)

۵. «روی خطبة الزّهراء (علیها السّلام) السّیّد الشّریف المرتضی فی الشّافی ۴/ ۶۹- ۷۷، و الشّیخ الطّوسیّ فی ←

بدان که این حکم از چند وجه باطل است:

اوّل: آن که طلب گواه کردند و بر صاحب ید گواه نباشد و ملك در تصرّف فاطمه بود. گواه بر مدّعی بود و ایشان از مدّعی علیه گواه طلبیدند.[۱]

دوّم: آن که خدای تعالی در قرآن بر طهارت فاطمه گواهی می دهد، آن جا که گفت: «**إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.**»[۲] و چون فاطمه معصومه بود، طلب گواه از او کردن خطا باشد، و اجماع است که خزیمة بن ثابت ذو الشّهادتین،[۳] نه معصوم بود و رسول - صلی الله علیه و آله - گواهی او به جای دو عدل نهاده بود[۴] و فاطمه معصومه بود و دعوی باطل کردن از معصوم محال بود.

سیّوم: آن که خدای تعالی آیت فرستاد به رسول: «**وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ.**»[۵] می فرماید

← تلخیص الشّافی ۳/ ۱۳۹ عن المرزبانیّ بطریقین و ابن طیفور فی بلاغات النّساء/ ۲۱، و اخرجه ابن طاوس فی الطرائف/ ۲۶۳ عن کتاب الفائق عن الأربعین للشّیخ أسعد بن سقروة، عن الحافظ الثّقة ابن مردویه فی کتاب المناقب. و الخوارزمیّ فی مقتل الحسین (علیه السّلام) ۱/ ۷۷ عن الحافظ أبی بکر. و فی کشف الغمّة ۱/ ۴۸۰ عن کتاب السّقیفة للجوهری من نسخة قدیمة مقروءة علی مؤلّفها سنة (۳۲۲ ه). و فی شرح النّهج ۱۶/ ۲۱۱ و ۲۴۹ عن کتابی السّقیفة و الشّافی، و فی الاحتجاج: ۹۷ عن عبد الله بن الحسن.» (نقل از پاورق دلائل الامامة/۱۲۵)

۱. در حکم صاحب ید رک: وسائل الشیعة ۲۹۲/۲۷: « ۲۵ - بَابُ وُجُوبِ الْحُكْمِ بِمِلْكِيَّةِ صَاحِبِ الْيَدِ حَتَّى يَثْبُتَ خِلَافُهَا وَ جَوَازِ الشَّهَادَةِ لِصَاحِبِ الْيَدِ بِالْمِلْكِ وَ أَنَّهُ لَا يَجِبُ عَلَى الْقَاضِي تَتَبُّعُ أَحْكَامِ مَنْ قَبْلَهُ وَ حُكْمِ اخْتِلَافِ الزَّوْجَيْنِ فِي مَتَاعِ الْبَيْتِ.»، همچنین رک: أبهی المراد فی شرح مؤتمر علماء بغداد ۲۵۹/۱.

۲. قرآن کریم، الاحزاب (۳۳) قسمتی از آیه‌ی ۳۳ : وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا، و در خانه‌هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینت‌های خود را آشکار مکنید و نماز برپا دارید و زکات بدهید و خدا و فرستاده‌اش را فرمان برید، خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان پیامبر بزداید و شما را پاك و پاکیزه گرداند.

۳. خزیمة بن ثابت بن فاکه بن ثعلبة انصاری ذوشهادتین (م: ۳۷ ق). رک: تبصرة العوام/۱۴۱، تصحیح حاضر.

۴. خزیمة بن ثابت بن فاکه انصاری (م: ۳۷ ق)، در جنگ بدر و دیگر غزوات حضور داشته و او را از آن جهت "صاحب دو شهادت" خوانده‌اند که در برابر مردی یهودی که مدّعی طلب پرداخت شده‌ای از پیامبر اسلام بود، به سود پیامبر شهادت داد و چون پیامبر به او گفت: تو در حالی که هنگام پرداخت دین من حاضر نبوده‌ای و از قضیّه، علم یقین نداری چگونه شهادت می‌دهی؟ گفت: ای پیامبر خدا، ما سخن تو را بر وحی آسمانی باور داریم، چگونه باور نکنیم که وام خود را چنان که می‌گویی باز پرداخته‌ای؟ پیامبر شهادت او را نافذ دانست و وی را صاحب دو شهادت نامید زیرا شهادتش برابر شهادت دو مرد به شمار آمد. رک: پیکار صفین، ترجمه وقعة صفین/۴۹۸.

۵. قرآن کریم، الشعراء (۲۶)/ ۲۱۴: و خویشان نزدیکت را هشدار ده.

که بیم کن خویشان نزدیك را. و هیچ کس به رسول از فاطمه نزدیك تر نبود و از دو حال بیرون نبود یا رسول انذار بکرد یا نکرد، اگر گویند انذار فاطمه کرد، هیچ چیز مهم تر از آن نبود که فاطمه را انذار کند که بعد از مرگ من واجب است که از حرام پرهیز کنی و او را چندانی بیاموزد که حرام از حلال شناسد، اگر رسول این معنی اعلام وی کرد و او قبول نکرد، از عصمت بیرون رفته باشد و عاصی بود در خدای تعالی و رسول و هر که این بر فاطمه روا دارد، کافر بود، و اگر رسول انذار نکرد، تبلیغ رسالت نکرده بود و هر که تبلیغ رسالت نکند، رسالت را نشاید.

وجه چهارم: آن که اگر گواهی علی در حقّ فاطمه قبول نبود، علی را این معنی یا معلوم بود یا نه معلومش بود، اگر معلومش بود، گواهی دادن وی در موضعی که قبول نمی شاید کرد، نه فعل عقلا و صلحا باشد و اگر معلومش نبود، خبر رسول که: «اقضاکم علیّ.»[1] درست نبود زیرا که این قدر نمی داند، قضا را نشاید، چگونه رسول گوید که او قاضی ترین همه‌ی قاضیان است. و خبر دیگر که می‌فرماید که: «الحقّ مع علیّ و علیّ مع الحقّ یدور معه حیث ما دار.»[2] گفت: علی با حقّ است و حقّ با علی، چنان که می گردد، حقّ با او است، و در این موضع نزد ایشان حقّ نه با علی است، پس حدیث موضوع بود و باتّفاق امّت هر دو حدیث درست است، پس حکم ایشان باطل و فاسد بود.

وجه پنجم: آن که ردّ شهادت اضافت جهل است با علی و فاطمه و حسن و حسین- علیهم السلام - که این قدر ندانست و ایشان را حاضر کرد تا گواهی دهند، بلکه تکذیب قول رسول است زیرا که رسول- علیه السّلام - می گوید، چنان که در باب بیست و یکم یاد کردیم، خدای تعالی به دو هزار سال پیش از آن که آسمان و زمین آفرید، لوا و عمود بیافرید

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸/۱: «و قد روت العامة و الخاصة قوله (ص) أقضاکم علی.»، الکافی کلینی۴۰۸/۷، النکت الاعتقادیة شیخ مفید/۴۱، الإفصاح شیخ مفید/۲۳۳، الطرائف ابن طاوس۵۱۶/۲، کشف الغمة۱۱۶/۱، المناقب ابن شهر آشوب۱۱/۴: «فقال عمر سمعت رسول الله‌یقول أقضاکم علی.»، اسرار الامامة/۴۲۷: «فصل ان علیا (ع) أقضی الناس، إنّ النبیّ (ع) قال: أقضاکم علیّ.» همچنین رك: الغدیر از علاّمه امینی. (نقل از پاورق بیان الادیان/۱۹۰)

۲. رك: تفسیر القرآن المجید (ابن ابی حاتم)/۱۷۶: «و قال: علیّ مع الحقّ و الحقّ مع علیّ، اللّهم أدر الحقّ مع علیّ حیث ما دار.»، مفاتیح الغیب۱۸۰/۱: «قوله علیه السلام: اللّهُمَّ أدر الحق مع علی حیث دار.»، کشف الغمة۲۴۵/۱: «و أدعیة النبی (ص) قد سبقت له اللّهُمَّ وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و أدر الحق مع علی کیف دار.»، الآثار الباقیة/۴۲۹: «قال: فمن کنت مولاه، فعلیّ مولاه؛ اللّهمّ وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله، و أدر الحقّ معه، حیثما دار.» (نقل از پاورق بیان الادیان/۱۷۱)

و بر ردای آن لوا نوشته است: «لا اله الّا الله محمّد رسول الله آل محمّد خیر البریّة.»[۱] و قومی که این قدر ندانند، چگونه خیر خلایق باشند، و چون احادیث درست است، دلیل است بر آن که حقّ با ایشان بود و شهادت درست بود و ردّ کردن قولشان روا نباشد که خدای تعالی ایشان را ستایش کرده است در قرآن به طهارت. و رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: امّ ایمن از اهل بهشت است و اسماء بنت عُمیَس[۲] هم گواهی داده بود و رسول بر او و ذریّت وی دعا کرده است.[۳] و ردّ شهادت کسی که رسول گواهی دهد که او از اهل بهشت است، جایز نبود. بدان که قصد ایشان دفع فاطمه و اهل البیت - صلوات الله علیهم - بود و منع حقوق ایشان به هر طریق که میسّر شود. ابوعبدالله نحوی[۴] روایت کند از ابن ابی الثّلج[۵] از احمد بن قاسم از عیسی از محمّد بن علیّ بن خلف العطّار[۶] از موسی بن جعفر[۷] از هشام بن سعد[۸]

---

۱. رک: شواهد التنزیل لقواعد التفضیل ۲ /۴۷۰، همچنین رک: تبصرة العوام/۴۴۰، تصحیح حاضر.

۲. اسماء دختر عُمیَس بن معد بن تیم بن حارث خثعمی (م: ۴۰ ق) و همسر جعفر بن ابی طالب برادر امام علی (ع) و بعد از آن همسر ابوبکر و بعد از آن همسر علی بن ابی طالب. رک: الأعلام الزرکلی۱/۳۰۶.

۳. «أخبرنا عبید الله بن موسی. أخبرنا فضیل بن مرزوق عن سفیان بن عقبة قال: کانت أم أیمن تلطف النبی. ص. و تقوم علیه. فقال رسول الله. ص: من سره أن یتزوج امرأة من أهل الجنة فلیتزوج أم أیمن. فتزوجها زید بن حارثة فولدت له أسامة بن زید.» (نقل از الطبقات الکبری۸/۱۷۹) همچنین رک: أنساب الأشراف۱/۴۷۲، الإصابة۸/۳۵۹، و بحارالأنوار۲۹ /۱۹۸: «وَ أَمَّا أُمُّ أَیْمَنَ فَقَدْ شَهِدَ لَهَا رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ بِالْجَنَّةِ، وَ دَعَا لِأَسْمَاءَ بِنْتِ عُمَیْسٍ وَ ذُرِّیَّتِهَا.» همچنین رک: أبهی المراد فی شرح مؤتمر علماء بغداد ۱/۲۷۴.

۴. حسین بن احمد بن خالویه، ابوعبدالله نحوی (م: ۳۷۰ ق). «الحسین بن خالویه أبوعبدالله النحوی سکن حلب و مات بها و کان عارفا بمذهبنا مع علمه بعلوم العربیة و اللغة و الشعر. و له کتب منها: کتاب منها الاوّل و مقتضاه ذکر إمامة أمیرالمؤمنین علیه السلام حدثنا بذلك القاضی أبوالحسین النصیبی قال: قرأته علیه بحلب و کتاب مستحسن القراءات و الشواذ و کتاب حسن فی اللغة کتاب اشتقاق الشهور و الأیام.» (رجال النجاشی/۶۷)، همچنین رک: البدایة والنهایة۱۱/۲۹۷، الذریعة إلی تصانیف الشیعة۱/ ۳۷.

۵. محمّد بن أحمد بن محمّد بن عبدالله بن إسماعیل، کاتب، أبوبکر معروف به ابن أبی الثلج (م: ۳۲۵ ق) و کتاب "تاریخ أهل البیت نقلا عن الأئمة علیهم السلام" منسوب به او چاپ شده است: (تاریخ أهل البیت نقلا عن الأئمة علیهم السلام، ابن ابی الثلج بغدادی، محمد بن احمد، تحقیق : محمد رضا جلالی حسینی، ناشر: آل البیت علیهم السلام، ایران، قم، ۱۴۱۰ ق). رک: کتاب: تاریخ أهل البیت نقلا عن الأئمة علیهم السلام، رجال النجاشی/۳۸۱، تاریخ الاسلام۲۴/۱۱۲.

۶. محمّد بن علیّ بن خلف العطّار که از موسی بن جعفر و دیگران روایت نقل کرده است. رک: کنز الفوائد۲/۶۷.

۷. امام هفتم شیعه‌ی دوازده امامی: امام موسی کاظم، موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی (۱۲۸- ۱۸۳ق). رک: بیان الادیان/۲۲۴ و منابع معرفی شده در آن.

۸. هشام بن سعد، أبو سعد مولی أبی لهب که از زید بن أسلم روایت نقل کرده است. رک: الجرح و التعدیل ۹/ ۶۱.

از زید بن اسلم[۱] از پدرش از عمر که گفت: چون رسول وفات یافت، من و ابوبکر پیش علی رفتیم و گفتیم چه می‌گوئی در ترکه‌ی رسول؟ گفت: ما سزاوارتریم به رسول و ترکه‌ی او. گفتیم: و آن خیبر؟ گفت: و آن خیبر. گفتیم: و آن فدک؟ گفت: و آن فدک. گفتم: به خدای که این ممکن نباشد الّا که گردن‌های ما به ارّه[۲] ببرّند. اگر رسول گفته بودی که ترکه‌ی من میراث نباشد، ایشان این سخن نگفتندی بلکه گفتندی که رسول گفته است: از انبیا میراث نگیرند، اگر گویند اوّل دعوی کردی که رسول در حیات خود به فاطمه - صلوات الله علیهما - داده بود، دیگر دعوی میراث می کنید، این فاسد بود بی شبهتی. گوئیم: رسول به فاطمه - صلوات الله علیهما - داده بود در حیات خود، چون ایشان از وی گواه خواستند و گواهان حاضر کرد، و ایشان ردّ بیّنت کردند، آن گه فاطمه گفت: اگر این نه درست، ترکه[۳] به حقّ میراث از آن من است، پس ایشان به طریق دیگر در دفع آن کوشیدند.

بدان که [ساجی][۴] در کتاب اختلاف[۵] روایت کند به اسانید وی از عروه[۶] از عایشه که فاطمه و علی و عبّاس پیش ابوبکر آمدند و طلب میراث رسول کردند از زمین فدك و خیبر. ابوبکر گفت: از رسول شنیدم که میراث از انبیا نگیرند، آن چه انبیا رها کنند، صدقه باشد.[۷] و بخاری و مسلم هم روایت کرده است که ابوبکر گفت که رسول فرموده است

---

۱. زید بن أسلم، أبو أسامة (م: ۱۳۶ ق) مولی عمر بن الخطّاب، که از ابن عمر، و أنس، و پدرش روایت نقل کرده است.، رک: الجرح و التعدیل ۳/ ۵۵۵.

۲. آستانه ۱۰۵۰: - به ارّه. بطیطی ۱۲۵۶: قلت فوالله لا یکوننّ هذا الّا و اعناقنا قد قطعت بالمواشیر.

۳. آستانه ۱۰۵۰: اگر این نه درست است، ترکه رسول.
بطیطی ۱۲۵۶: قالت انّ هذه لم یکن لی علی زعمکم هبة فهی لی وراثةٌ و ترکةٌ.

۴. اساس و آستانه ۱۰۵۰: سیاجی.

۵. ساجی بفتح سین مهمله و بعد از الف جیم، این نسبت است به عمل و بیع «ساج» که چوبی است معروف. از جمله گروهی که این نسبت را دارند، ابو یحیی زکریا بن یحیی بن محمّد بن ساجی بصری (م: ۲۸۵ ق) و از کتاب‌های اوست: کتاب الاختلاف فی الفقه. رک: تبصرة العوام/ ۶۳، تصحیح حاضر.

۶. ابوعبدالله، عروة بن زبیر بن عوام (م: ۹۳ ق). رک: تبصرة العوام/۲۲۸، تصحیح حاضر.

۷. «أخبرنا أبو زید عمر بن شبة، قال: حدثنا سوید بن سعید، و الحسن بن عثمان قالا: حدثنا الولید بن محمد، عن الزهری، عن عروة، عن عائشة، أن فاطمة علیها السلام أرسلت الی أبی بکر تسأله عن میراثها من رسول الله صلی الله علیه و آله، و هی حینئذ تطلب ما کان لرسول الله صلّی الله علیه و آله بالمدینة و فدك، و ما بقی من خمس خیبر، فقال أبو بکر: ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم قال: لا نورث ما ترکناه صدقة.» (نقل از السقیفة و فدك / ۱۰۵) همچنین رک: عمدة عیون صحاح الأخبار فی مناقب إمام الأبرار/۳۹، شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید ۲۱۷/۱۶.

که از انبیا میراث نگیرند و ترکه‌ی انبیا صدقه باشد[۱]. گوئیم: این خلاف قرآن و سنّت و اجماع امّت است و رسول گفته است: هر حدیث که از من روایت کنند که آن مخالف قرآن و حدیث صحیح و اجماع باشد، آن را قبول مکنید و مخالفت این حدیث قرآن را و سنّت و اجماع، دلیل بود که موضوع[۲] است.

امّا مخالفت قرآن، خدای تعالی می گوید: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ.»[۳] و قصّه‌ی زکریّا می‌گوید: «يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ.»[۴] و آیات مواریث در قرآن بسیار است، چنان که گوید: «يُوصِيكُمُ اللهُ فِي اولادكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنثَيَيْنِ.»[۵] و می‌فرماید: «لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاء نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا

---

۱. «لا نورث ما ترکناه صدقة.» (صحیح بخاری: الراوی: مالک بن اوس بن الحدثان، الرقم: ۷۳۰۵ ، ۴۰۳۳ / الراوی: عائشة، الرقم: ۴۲۴۰، ۴۰۳۵، ۶۷۳۰، ۶۷۲۵، ۳۷۱۱)، (صحیح مسلم: الراوی: ابوهریرة، الرقم: ۱۷۶۲، الراوی: عائشة، الرقم: ۱۷۵۹، ۱۷۵۸)

۲. حدیث موضوع: به معنی حدیث جعلی، که اصطلاحی در علم درایه (علم درایه به علمی گفته می‌شود که در باره فهم حدیث از سند و متن و آداب یادگیری و غیره است.) است و حدیثی را گویند که به دروغ به معصوم نسبت داده شده باشد. ساختگی بودن حدیثی گاه با اقرار جعل کننده‌ی آن و گاهی از قراین و شواهد معلوم می شود.

۳. قرآن کریم، النمل (۲۷) قسمتی از آیه‌ی ۱۶: وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ، و سلیمان از داوود میراث یافت و گفت: ای مردم ما زبان پرندگان را تعلیم یافته‌ایم و از هر چیزی به ما داده شده است، راستی که این همان امتیاز آشکار است.

۴. قرآن کریم، مریم (۱۹) قسمتی از آیه‌ی ۶: يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا، که از من ارث برد و از خاندان یعقوب نیز ارث برد و او را ای پروردگار من پسندیده گردان.

۵. قرآن کریم، النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۱۱: يُوصِيكُمُ اللهُ فِي اولادكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنثَيَيْنِ فَإِن كُنَّ نِسَاء فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِن كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِن لَّمْ يَكُن لَّهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِن كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلأُمِّهِ السُّدُسُ مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ آبَآؤُكُمْ وَأَبناؤُكُمْ لاَ تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا فَرِيضَةً مِّنَ اللهِ إِنَّ اللهَ كَانَ عَلِيما حَكِيمًا، خداوند به شما در باره فرزندانتان سفارش می کند، سهم پسر چون سهم دو دختر است و اگر همه ورثه دختر و از دو تن بیشتر باشند، سهم آنان دو سوم ماترك است و اگر دختری که ارث می برد، یکی باشد نیمی از میراث از آن اوست و برای هر یك از پدر و مادر وی [= متوفی] یك ششم از ماترك مقرر شده است، این در صورتی است که متوفی فرزندی داشته باشد ولی اگر فرزندی نداشته باشد و تنها پدر و مادرش از او ارث برند، برای مادرش یك سوم است و بقیه را پدر می برد و اگر او برادرانی داشته باشد مادرش یك ششم می برد البته همه این‌ها پس از انجام وصیتی است که او بدان سفارش کرده‌یا دینی که باید استثنا شود، شما نمی دانید پدران و فرزندانتان کدام یك برای شما سودمندترند، این فرضی است از جانب خدا زیرا خداوند دانای حکیم است.

مَّفْرُوضًا.»[۱] و گفت: «وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ اوْلوا الْقُرْبى.»[۲] و این آیات دلیل است بر فساد قول ایشان. اگر گویند: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ.»[۳] بدین میراث علم می خواهد، گوئیم: این باطل است، زیرا که علم دو نوع است: یکی ضروری، دوّم مکتسب، و هیچ[۴] به میراث حاصل نشود. اگر گویند: علم لدنّی نه ضروری بود و نه مکتسب، گوئیم: علم لدنّی عطائی بود که باری تعالی بخشد و آن به میراث حاصل نشود. اگر گویند: بدین میراث نبوّت می خواهد یعنی نبوّت به میراث به سلیمان رسید و همچنین از زکریّا به‌یحیی. گوئیم: این باطل است از بهر آن که سلیمان در زمان داود- علیه السّلام - نبی بود، چنان که خدای تعالی در قرآن می‌گوید: «وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ، فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ.»[۵] و نشاید که در زمان رسالت واقعه ای افتد از احکام شرع که رسول را معلوم نباشد و غیر رسول را معلوم بود. اگر گویند: سلیمان اگر چه در زمان داود رسول بود، امّا رسالت به میراث به وی رسیده بود، گوئیم: این جهل بود، زیرا که میراث بعد از موت باشد و کسی نگفته است که در حال حیات مورث کسی را میراث بود، و نیز اگر نبوّت به میراث بودی، لازم آمدی که اگر رسول را ده پسر بودی و بیست دختر، همه را از آن نبوّت وی نصیب بودی، اگر صالح بودندی و اگر فاسق، چنان که در میراث مال، و هیچ عاقل این معنی اطلاق نکند.

---

۱. قرآن کریم، النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۷: لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاء نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا، برای مردان از آن چه پدر و مادر و خویشاوندان آنان بر جای گذاشته‌اند سهمی است و برای زنان نیز از آن چه پدر و مادر و خویشاوندان آنان بر جای گذاشته‌اند، سهمی خواهد بود، خواه آن مال کم باشد یا زیاد نصیب هر کس مفروض شده است.

۲. قرآن کریم، النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۸: وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ اوْلوا الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُم مِّنْهُ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَّعْرُوفًا، و هر گاه خویشاوندان یتیمان و مستمندان در تقسیم ارث حاضر شدند، چیزی از آن را به ایشان ارزانی دارید و با آنان سخنی پسندیده گویید.

۳. قرآن کریم، النمل (۲۷)، قسمتی از آیه‌ی ۱۶. رک: تبصرة العوام/۴۴۹، تصحیح حاضر.

۴. - آستانه ۱۰۵۰: + یک از این.

۵. قرآن کریم، الانبیاء (۲۱) قسمتی از آیات ۷۸ و ۷۹: وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ، فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ، و داوود و سلیمان را یاد کن، هنگامی که در باره آن کشتزار که گوسفندان مردم شب هنگام در آن چریده بودند، داوری می کردند و ما شاهد داوری آنان بودیم، پس آن داوری را به سلیمان فهماندیم و به هر یك از آن دو، حکمت و دانش عطا کردیم و کوه‌ها را با داوود و پرندگان به نیایش واداشتیم و ما کننده‌ی این کار بودیم.

و واقدی[۱] **روایت کند** که سلیمان- علیه السّلام - اسب دوست می‌داشت، و داود- علیه السّلام - هر اسبی نیکو که در عالم بود، جمع کرده بود و چون داود وفات یافت، صد اسب از آن‌ها مانده بود، به سلیمان رسید. سلیمان- علیه السّلام - گفت: هیچ مالی از داود به من نرسید نزد من نیکوتر از این اسبان.[۲] اگر در بطلان دعوی ایشان، خود این حدیث بودی، کفایت بودی.

و آن چه گفتیم که خلاف سنّت است، احادیث در مواریث بسیار است و اکثرش عام آست. و آن چه گویند که رسول گفته است: هر چه از اصحاب فرایض باز ماند، از آن عَصَبَه[۳] باشد و نزد ایشان رسول را هم اصحاب فروض بود از وارثان و هم عَصَبَه.[۴] نشاید دفع میراث ایشان کردن، الّا به دلیلی قاطع، زیرا که میراث به دلیل قاطع ثابت شده است از قرآن و اَخبار و اجماع، و این حدیث که ایشان دعوی می کنند، اگر نیز درست بودی، از آحاد است و به خبر آحاد، نسخ بدان جایز نبود و نه تخصیص، پس تمسّك بدان حدیث کردن فاسد باشد. شاعر می‌گوید:

---

۱. محمّد بن عمر الواقدی (۱۳۰-۲۰۷ ق) مکنّی به ابوعبدالله. رک: تبصرة العوام/۵۷، تصحیح حاضر.

۲. «و حدّث الواقدیّ، قال: حدّثنی عبدالله بن یزید الهذلیّ عن مسلم بن جندب، قال: اوّل من رکب الخیل إسماعیل بن إبراهیم؛ و إنما کانت وحشا لا تطاق، حتّی سخّرت لإسماعیل. و کان داود، نبیّ الله یحبّ الخیل حبّا شدیدا. فلم یکن یسمع بفرس یذکر بعرق و عتق أو حسن أو جری، إلّا بعث إلیه. حتّی جمع ألف فرس، لم یکن فی الأرض یومئذ غیرها. فلما قبض الله داود، ورث سلیمان ملکه و میراثه و جلس فی مقعد أبیه، فقال: ما ورّثنی داود مالا أحبّ إلیّ من هذه الخیل. و ضمّرها و صنعها.» (نقل از انساب الخیل هشام کلبی/۱۲)، همچنین رک: نثر الدر فی المحاضرات آبی۶/۲۶۲.

۳. «عَصَبة: به معنی خویشاوندان ذکور مرد است از طرف پدرش و نیز فرزندانش و فرزندان پدرش.» (مفاتیح العلوم / ترجمه/۲۵)

۴. «علمُ الفَرَائِض: دانش تقسیم ارث بر وَرَثه که مشمول آن باشند؛ اصحابُ الفرائِض: وارثان که سهام معینی از ارث داشته باشند.» (نقل از فرهنگ ابجدی عربی فارسی/۶۵۸) و خبری به نقل از پیامبر اسلام به این صورت روایت شده است: «ألحقوا الفرائض، فما أبقت الفرائض فلاوّلی عصبة ذکر.» (صحیح مسلم ۲ کتاب الفرائض). فرائض را به اموال خودتان پیوست دهید، پس هر آن چه از فرائض باق ماند پس به صاحبان عصبه‌ای که ذکر شده است، بپردازد. بر طبق این خبر مستحقین ارث بر دو گونه‌اند: اوّل کسانی هستند که خداوند در کتاب خود سهمی برای ایشان معین کرده است. دوّم آن کسانی هستند که سهمی در کتاب خدا برای ایشان معیّن نشده است ولی به مقتضای کریمه و اوّلوالارحام بعضهم اوّلی ببعض مستحق ارثند و فرقه اوّلی را اصحاب فرائض می نامند و فرقه دوّم را عصبة گویند. در صحت این خبر و تفسیر آن بین علمای فرق اسلامی اختلاف است: رک: تلخیص الشافی۱/۲۶۶، التبیان فی تفسیر القرآن۳/۱۳۱، لطایف الاشارات۱/۳۱۷، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن ۱/۲۱۱.

فان[۱] صدقوا فیما رووا عن محمّد فقد جعلوا فرقانه غیر صادق[۲]

امّا آن چه گفتیم که خلاف اجماع است، اتّفاق است میان امّت که چون [شخصی][۳] وفات یافت، مال او از آن ورثه باشد، چون وارث نه کافر یا قاتل یا رقیق[۴] بود، بلکه از روزگار آدم تا زمان ما کس نگفته، از کافر و مسلمان، که کسی بمیرد و ترکه‌ی وی به اقرباء وی ندهند، یا وقتی ندادند، و بر جمله‌ی خلایق قسمت کردند و هر آن حکم که خلاف قرآن و سنّت و اجماع امّت باشد، [درست نباشد].[۵] و از جمله‌ی ملّت‌ها، از کفّار و دهریان و مجوس و یهود و نصاری، که هیچ قوم نگفته‌اند که کسی بمیرد و او را اقربا باشد و مال و ترکه‌ی وی از آن رعیّت باشد نه از آن اقربا، پس بدین مقدّمات معلوم شد که این حدیث موضوع است. و آن چه گویند که ردّ شهادت علی از بهر آن کردند که علی و حسن و حسین در آن جذب منفعت می کردند، و رسول گفته است که گواهی که در آن جرّ[۶] منفعت می کند، قبول نباشد، گوئیم: این باطل است از بهر آن که در آن حال، نفقه‌ی فاطمه و حسن و حسین بر علی بود، علی چگونه جرّ منفعت کرده بود و چون جرّ منفعت نباشد، ردّ شهادت روا نباشد. اگر گویند: چون فاطمه از دنیا رحیل کردی، ترکه از آن علی و حسن و حسین بودی، پس این جرّ منفعت باشد، گوئیم: اگر بدان سبب که ممکن بود که وقتی میراث گیر بود، قبول شهادت نشاید کردن، لازم بود که گواهی برادر در حقّ برادر و عمّ در حقّ برادر زاده و برادر زاده در حقّ عم و عمّ زاده در حقّ عمّ زاده قبول نباشد، زیرا که هر کدام که بمیرد و دیگری نباشد، میراث آن دیگر بر گیرد، به اجماع امّت گواهی این قوم در حقّ یکدیگر قبول بود، پس قول ایشان فاسد و باطل باشد که گواهی از بهر آن ردّ کردند که میراث فاطمه بدو خواست رسید.

---

۱. جمال الدین مرتضی در کتاب دیگر خود "نزهة الکرام و بستان العوام" ۳۳۱/۱ نیز این بیت را با مختصر تفاوت نقل می‌کند: لئن صدقوا فیما رووا عن محمّد / فقد جعلوا فرقانه غیر صادق. ولی این بیت در منابع در دسترس دیگر دیده نشد.

۲. اساس (مجلس ۱۰۴۷۴)، آستانه ۱۰۵۰، رشت ۱۱۱، مولوی ۵۰، نجف ۸۰ ، مطهری ۲۸۱۱، دانشگاه ۸۳۹۲، مرعشی۹/ ۳۰۰۸ دارند. بطیطی ۱۲۵۶، مجلس ۱۰۴۲۲، مطهری ۶۵۷۸، دانشگاه ۶۴۱۳: - شاعر می گوید: ... فرقانه غیر صادق.

۳. اساس: -. آستانه ۱۰۵۰، نجف ۸۰ دارند.

۴. بطیطی ۱۲۵۶: لا یکون کافرین و لا قابلین و لا ارقاء اساس و آستانه ۱۰۵۰: نه کافر یا قاتل یا رقیق نجف ۸۰، رشت ۱۱۱: قاتل نه کافر یا قاتل یا رفیق.
مولوی ۵۰: قاتل نه کافر یا قابل یا رفیق. رقیق : به معنی "برده" درست است.

۵. اساس: -. آستانه۱۰۵۰: درست نباشد. ۶. آستانه ۱۰۵۰: جذب.

دیگر آن که در تواریخ مسطور است که چون ابوبکر به امارت بنشست، هر روز ده مثقال نقره و گوسفندی از بیت المال بر می گرفت و چون امارت به عمر رسید، گفت: مرا این کفایت نباشد. او هر روز بیست مثقال نقره و دو گوسفند بر می‌گرفت از بیت المال مسلمانان. و اگر بدان سبب که میراث فاطمه وقتی به علی رسد به شرط آن که فاطمه پیش از علی از دنیا برود، گواهی علی در حقّ فاطمه قبول نباشد، لازم آید که گواهی آن که از بیت المال هر روز به نقد ده مثقال نقره و گوسفندی بر گیرد، گواهی او در حقّ اصحاب بیت المال قبول نباشد، فکیف که حدیثی که وی روایت می کند، خلاف قرآن و سنّت است.

ابوعبدالله همدانی روایت کند از محمّد بن احمد بن ابی الثّلج[۱] از احمد بن القاسم الهمدانی از عیسی بن ابی سهل از حسن بن الانصاری از یحیی بن علیّ رَبعی[۲] از ابان بن تغلب[۳] از سلمة بن کهیل[۴] که عمر به‌یکی از شیعه‌ی خود گفت: سیرت من چگونه می بینی، از هیچ بر من می ترسی؟ گفت: از چهار چیز بر تو می ترسم، از سه که‌یاد کرد، گفت: چهارم آن که فدك از فاطمه باز گرفتی و رسول - صلی الله علیه و آله - بدو داده بود و علی و جمله‌ی بنو عبدالمطّلب گواهی دادند، گواهی ایشان ردّ کردی و بر ایشان سفاهت کردی. عمر گفت: از این چهارم مترس. مرد گفت: از چهارم بیشتر می‌ترسم که از آن سه دیگر. و این شخص از شیعه‌ی عمر بود و به ظلم او و آن ابوبکر گواهی داد در روی عمر.

و ابراهیم بن محمّد الثّقفی[۵] **روایت کند** از عامر از احمد بن علویه از ابراهیم از احمد بن معمر از حسن بن الحکم از سدّی از ابومالك از ابن عبّاس که گفت: فدك از آن قبیل بود که؛ مِمَّا لَمْ یُوجِفْ عَلَیْهِ بِخَیْلٍ وَ لا رِکابٍ. و خاصّ از آن رسول بود. و رسول به فاطمه داد در آن وقت که آیت: «**وَآتِ ذَا الْقُرْبی.**»[۶] فرود آمد.[۷] چون رسول - صلی الله علیه و آله - از دنیا مفارقت

---

۱. ابو بکر محمد بن أحمد بن ابی الثلج الکاتب البغدادی (م: ۳۲۵ ق) رک: معجم رجال حدیث خویی ۳۱۳/۱۴.

۲. یحیی بن علی الرّبعی که از ابان بن تغلب روایت نقل کرده است. رک: شواهد التنزیل لقواعد التفضیل۱/ ۱۶۹.

۳. ابان بن تغلب (م: ۱۴۱ ق). رک: تبصرة العوام/۳۸۶، تصحیح حاضر.

۴. سلمة بن کهیل ابویحیی الحضرمی الکوفی (م: ۱۲۱ ق). رک: الطبقات الکبری ۳۱۴/۶، معجم رجال حدیث خویی ۲۰۸/۸.

۵. ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود ثقفی (م: ۲۸۳ ق). رک: تبصرة العوام/ ۶۱-۶۲، تصحیح حاضر.

۶. قرآن کریم، الاسراء (۱۷) قسمتی از آیه‌ی ۲۶: وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلاَ تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا، و حق خویشاوند را به او بده و مستمند و در راه مانده را دستگیری کن و ولخرجی و اسراف مکن.

۷. «قَالَ: لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ دَعَا النَّبِيُّ (ص) فَاطِمَةَ (ع) فَأَعْطَاهَا فَدَكَ فَكُلُّ مَا لَمْ يُوجِفْ ←

کرد، ابوبکر از فاطمه -صلوات الله علیها - بستد.

و ابراهیم[1] روایت کند از ابن احول و ابراهیم بن محمّد از علیّ بن عبّاس از فضیل بن مرزوق[2] از عوفی[3] از ابوسعید خدری[4] که او گفت: چون آیت: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ.»[5] فرو آمد، رسول گفت: ای فاطمه فدك از آن تو است.[6]

اگر گویند: این‌ها گواهی چرا ندادند نزد ابوبکر؟ گوئیم: در حدیث اوّل یاد کرد که جمله‌ی بنو عبدالمطّلب گواهی دادند و عمر بر ایشان سفاهت کرد و امّا ابوسعید خدری

← عَلَيْهِ أَصْحَابُ النَّبِيِّ (ص) بِ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ فَهُوَ لِرَسُولِ اللهِ(ص) يَضَعُهُ حَيْثُ يَشَاءُ وَ فَدَكُ مِمَّا لَمْ يُوجَفْ عَلَيْهِ بِ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ.» (تفسیر فرات الکوفی /۳۲۲) فدك از اموالی است که اسب و شتر برای فتح آن تاخته نشده و از این جهت خاص پیامبر است. همچنین رک: الامالی للصدوق/۵۲۶، معجم البلدان۴/۲۳۸.

۱. ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود ثقفی (م: ۲۸۳ ق).: رک: تبصرة العوام/۶۱-۶۲، تصحیح حاضر.

۲. فضیل بن مرزوق، أبوعبدالرحمن، الکوفیّ، العنزیّ، و از عدیّ بن ثابت، و عطیّة العوفیّ و دیگران روایت کرده است. رک: تاریخ الإسلام۱۰/۳۹۶.

۳. عَطِيَّة العَوْفی (م: ۱۱۱ ق) عطیة بن سعد بن جنادة العوفیّ الجدلی القیسی الکوفی، أبوالحسن: از رجال الحدیث. رک: الأعلام الزرکلی۴/۲۳۷.

۴. ابوسَعِید خُدْری (م: ۷۴ ق) سعد بن مالك بن سنان خدریّ انصاری خزرجی، از اصحاب پیامبر. رک: تبصرة العوام/۴۴۳، تصحیح حاضر.

۵. قرآن کریم، الاسراء (۱۷)، قسمتی از آیه‌ی ۲۶. رک : تبصرة العوام/۴۴۳، تصحیح حاضر.

۶. در الشافی۴/۹۷ مطلب نقل شده صاحب تبصرة العوام به نقل از ابراهیم بن محمّد الثقفی با اختلاف در سلسله راویان نقل شده است: «روی إبراهیم بن محمد الثقفی عن إبراهیم بن میمون قال حدّثنا عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن أبی طالب عن أبیه عن جدّه عن جدّ أبیه علیّ علیهم السلام قال جاءت فاطمة علیها السلام إلی أبی بکر و قالت: ان أبی أعطانی فدکا و علی یشهد لی و أمّ أیمن قال ما کنت لتقولی إلّا الحق نعم قد أعطیتك إیاها، و دعا بصحیفة من آدم فکتب لها فیها فخرجت فلقیت عمر فقال: من أین جئت یا فاطمة قالت من عند أبی بکر أخبرته ان رسول الله صلّی الله علیه و آله أعطانی فدك و علیّ یشهد و أمّ أیمن فأعطانیها و کتبها لی فأخذ عمر منها الکتاب، ثم رجع إلی أبی بکر فقال: أعطیت فاطمة فدك و کتبت بها لها؟ قال: نعم قال عمر: علیّ یجر إلی نفسه و أم أیمن امرأة، و بصق فی الصحیفة و محاها.» (همچنین رک: تلخیص الشافی۳/۱۲۴و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱۶/۲۷۴) در شواهد التنزیل لقواعد التفضیل۱/ ۴۳۸ - ۴۴۲ این مطلب به روایت‌های مختلف نقل شده است و ما فقط یک مورد را برای نمونه می‌آوریم: «قوله عز و جل: وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِيراً، حدثنا الحاکم الوالد أبو محمد، قال: حدثنا عمر بن أحمد بن عثمان ببغداد شفاها، قال: أخبرنی عمر بن الحسن بن علی بن مالك قال: حدثنا جعفر بن محمد الأحمسی قال: حدثنا حسن بن حسین، قال: حدثنا أبو معمر سعید بن خثیم و علی بن القاسم الکندی و یحیی بن یعلی، و علی بن مسهر، عن فضیل بن مرزوق، عن عطیة عن أبی سعید قال: لما نزلت: وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ، أعطی رسول الله (ص) فاطمة فدکا.»

ممکن بود که در وقت این حکومت در مدینه نبود و اگر در مدینه بود، چون وی را معلوم شد که ردّ گواهی علی و حسن و حسین کردند و آن قنبر و امّ ایمن و اسماء بنت عمیس و جمله‌ی بنو مطلب، و چون به میراث دعوی کرد ردّ آیات قرآن و اَخبار رسول و اجماع امّت کردند، دانست که گواهی وی قبول نکنند، ادای شهادت نکرد و فاطمه را نیز معلوم بود در آن حال که گواهی خدری سود نخواهد داشت، از بهر آن طلب اقامت شهادت نکرد از ابوسعید خدری.

و العجب که فدك از فاطمه - صلوات الله علیها - باز گرفتند و ابوبکر هر سال دوازده هزار درم به عایشه می داد از بیت المال، و درم در آن زمان مثقال بودی و قیمت این دوازده هزار درم، هزار و هفت صد دینار خراجی بود، و ده هزار به حفصه می داد دختر عمر که قیمتش هزار و پانصد دینار خراجی بود و دیگران را از زنان رسول، هر یك را چیزی اندك می داد و چون ابوبکر بمرد، عمر آن حفصه هم دوازده هزار درم می داد چنان عایشه. و گفت: دختر من نه کمتر از دختر ابوبکر است و چون عمر بمرد، عثمان هیچ بدیشان نداد و گفت: شما به چه استحقاق از بیت المال، هزار و هفت صد دینار بستانید و این قصّه دراز است. سبحان الله، در کدام آیت یا خبر است که عایشه و حفصه، هر سال، هر یك، هزار و هفت صد دینار خراجی بستاند و فدك از فاطمه باز گیرند و به بیت المال دهند و دخل آن به دختران خویش می دهند. اگر نه عصبیّت و عداوت آل محمّد بودی، چگونه این حال با دختر رسول به روا داشتندی.

و از این عجب تر آن است که **ابوعبید**[1] **[از عبدالله] بن صالح**[2] **روایت کند** از لیث بن

---

۱. ابوعبید قاسم بن سلام خزاعی (۱۵۴ - ۲۲۴ ق) در کتاب الاموال/۳۳۴ این مورد را به این صورت نقل کرده است و نقل صاحب تبصرة العوام ترجمه ای است از متن الاموال ابوعبید: «قال: و حدثنا عبدالله بن صالح عن اللیث بن سعد عن هشام ابن سعد عن زید بن أسلم عن أبیه قال: کنا یوما مع عمر، إذ جاءته امرأة أعرابیة. فقالت: یا أمیرالمؤمنین، أنا ابنة خفاف بن إیماء. شهد الحدیبیة مع رسول الله صلّی الله علیه و سلم. فقال عمر: نسب قریب، و أمر لها بطعام و کسوة قال أبو عبید: و لا أحفظ مبلغه - فقال رجل: أکثرت لها یا أمیرالمؤمنین، فقال: قد شهد أبوها الحدیبیة مع رسول الله صلّی الله علیه و سلم، و لعله قد شهد فتح مدینة کذا و مدینة کذا، فحظه فیها، و نحن نجبیها، أ فلا أعطیها من ذلك؟» همچنین رک: الاموال ابن زنجویه/۲۵۷، شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید ۷۷/۱۲، الف باء فی انواع الآداب و فنون المحاضرات واللغة۱۷۵/۲، محاضرة الابرار و مسامرة الاخیار۷۲/۱. رک: تبصرة العوام/۵۸، تصحیح حاضر.

۲. «أبو صالح، عبد الله بن صالح، کاتب اللیث بن سعد، قال أبو زرعة: کان حسن الحدیث، و قال أبو حاتم: مصری صدوق أمین ما علمته. توفی سنة ۲۲۳ ق.» رک: المعارف ابن قتیبه/۵۲۴، الجرح و التعدیل ۲/ ۲/ ۸۶، تهذیب

[سعد][1] از هشام بن سعد[2] از زید بن اسلم[3] از پدرش[4] که گفت: روزی با عمر نشسته بودیم، زنی اعرابیّه بیامد و گفت: یا امیرالمؤمنین، من دختر [خفّاف][5] بن ایماء[6] ام و پدر من در حدیبیّه با رسول بود. عمر گفت: نسبتی نزدیك است. پس بفرمود تا او را طعامی چند و جامه‌هایی چند بدادند و مبلغ از یاد من رفته است. مردی به عمر گفت: بسیار به او دادی یا امیرالمؤمنین. عمر گفت: پدر او در حدیبیّه با رسول حاضر بوده است و باشد که در موضعی دیگر با او حاضر بوده باشد و او را در این مال حقّی باشد و من دختر وی ناامید باز نگردانم و او را از این مال بدهم.

بدان که این معنی واجب بود که عاقل در آن اندیشه کند و اعتبار گیرد و ترك عصبیّت کند تا یقینش زیادت شود. عجوزه ای اعرابیّه دعوی کند که دختر فلان شخص است و پدرش در حدیبیّه حاضر بود، از وی گواه نخواهد و از بیت المال چندان به وی دهد که بر وی انکار کنند و گویند بسیار به وی دادی و دختر رسول را باور ندارند و از او طلب گواه کنند و چون شهود حاضر کند، قبول نکنند. بر هیچ دانا پوشیده نبود که این معنی ظلم محض است. وجه دوّم، قبیح تر از آن و آن، آن است که اجماع امّت است که رسول - صلی الله علیه و آله - اعراب را از فیئ بیرون کرد. احسب که عجوزه خود راست گفت و دختر آن اعرابی

التهذیب ۵/ ۲۵۶، میزان الاعتدال ۲/ ۴۴۰.

۱. در متن الاموال ابوعبید/۳۳۴، ۳۴۲ و ۳۷۶ ابوعبید قاسم بن سلام خزاعی سلسله راویان را به این صورت نقل کرده است: «عبدالله بن صالح عن اللیث بن سعد عن هشام ابن سعد عن زید بن أسلم عن أبیه.» در منابع دیگر نیز این سلسله راویان به همین صورت آمده اند. رک: الاموال ابن زنجویه/۲۵۱ و موارد دیگر، حیاة الحیوان الکبری دمیری۱/۲۱.

۲. هشام بن سعد، أبو سعد مولی أبی لهب. رک: تبصرة العوام/۴۴۷، تصحیح حاضر.

۳. زید بن أسلم، أبو أسامة (م: ۱۳۶ ق) مولی عمر بن الخطّاب. رک: تبصرة العوام/۴۴۸، تصحیح حاضر.

۴. اساس، آستانه ۱۰۵۰: ابوعبید بن صالح روایت کند از لیث بن سعید از هشام بن سعد از زید بن اسلم.
بطیطی ۱۲۵۶: روی ابوعبید از عبدالله بن صالح عن لیث بن سعد عن هشام بن سعد عن زید بن اسلم.

۵. اساس و آستانه ۱۰۵۰: خفات. بطیطی ۱۲۵۶: خفات بن اغماء.

۶. این اسم در یک مورد خفاف بن اسماء الغفاری: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱۲/۷۷، و در یک مورد خفاف بن اغما الغفاری: محاضرة الابرار و مسامرة الاخیار۱/۷۲، و در بقیه‌ی موارد به صورت‌های زیر ثبت شده است: الاموال ابوعبید/۳۳۴، الاموال ابن زنجویه/۲۵۷، الف باء فی انواع الآداب و فنون المحاضرات واللغة۲/۱۷۵: خفاف بن ایماء الغفاری، المغازی واقدی/۶۰، الاغانی۴/۳۸۵، دلائل النبوة۲/۲۱۲، الانساب سمعانی۵/۷۸، التبیان فی تفسیر القرآن۵/۲۷۸: خفاف بن ایماء بن رحضة الغفاری، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱۴/ ۱۲۲ و ۱۲۷/۱۴: خفاف بن ایماء بن رحضة.

بود که وی دعوی می کرد، چون پدرش را اگر زنده بودی، از فیئ چیزی نرسیدی، چون مرده بود، دختر وی را چگونه از بیت المال چیزی می رسد و دختر رسول- صلوات الله علیهما - که خدای تعالی غنیمت به برکت وی و پدرش بر دیگران مباح کرد، او را از ترکه‌ی پدر چیزی نرسد. هر که را اندك مایه عقل بود و در این حال اندیشه کند، حقّ از باطل بداند و اگر عناد کند از آنان باشد که: «**وَيُضِلُّ اللهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ.**»[1]

و ابوعبید[2] **روایت کند**[3] **از یزید**[4] و معاذ[5] از ابن عون[6] از ابن سیرین[7] که ابوبکر به عایشه گفت: - در حال نزع - من نخواستم که از بیت المال چیزی بر گیرم، پسر خطّاب مرا رها نکرد تا من شش هزار درم از آن بیت المال برگرفتم، فلان بستان که در فلان موضع است، در وجه آن نهادم. چون ابوبکر را دفن کردند، عایشه کس فرستاد نزد عمر و این معنی معلوم وی کرد. عمر گفت: خدای تعالی رحمت بر پدر تو کناد که نخواست که مظلمه‌ی هیچ مسلمان نزد وی باشد و من ولیّ امرم بعد از او، من این بستان به تو بخشیدم.

ای عجبا چگونه روا باشد که ولیّ امر را که شش هزار مثقال نقره از بیت المال که در ذمّت دیگری بود و ردّ می کند، او قبول نکند و به دیگری بخشد و ترکه‌ی رسول به دخترش ندهد و با مال بیت المال ضمّ کند و می خورد و بدان که می خواهد، می بخشد. اما شیعه‌ی ایشان، از عداوت آل رسول، این معنی را حق دانند و هر که این را انکار کند،

---

۱. سوره‌ی ابراهیم (۱۴) قسمتی از آیه‌ی ۲۷: يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُواْ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ، خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند در زندگی دنیا و در آخرت با سخن استوار ثابت می گرداند و ستمگران را بی راه می گذارد و خدا هر چه بخواهد انجام می دهد.

۲. آستانه ۱۰۵۰: ابوعبیده.

۳. ابوعبید قاسم بن سلام خزاعی (۱۵۴ - ۲۲۴ ق) در الاموال/۳۴۰ می‌نویسد: «قال: و حدثنا یزید بن‌هارون عن ابن عون عن ابن سیرین قال: لما حضرت أبا بکر الوفاة قال لعائشة: إنی لم أرد أن أصیب من هذا المال شیئا، فلم یدعنی ابن الخطاب حتی أصبت منه ستة آلاف، و إن حائطی الذی بمکان کذا و کذا فیها. قال: فلما قبض بعثت عائشة إلی عمر، فذکرت له ذلك، فقال: رحم الله أباك، لقد أحبّ أن لا یدع لأحد بعده، مقولا و إنی ولی الأمر بعده و قد رددتها علیکم». رک: تبصرة العوام/۵۸ تصحیح حاضر.

۴. یَزید بن هَارُون (۲۰۶ ق) یزید بن‌هارون بن زاذان بن ثابت. الأعلام الزرکلی۸/۱۹۰.

۵. معاذ بن معاذ بن نصر بن حسان العنبری التمیمی (م: ۱۹۶ ق). رک: الأعلام الزرکلی۷/۲۵۸.

۶. ابن عون، عبد الله بن عون بن أرطبان مزنی (م: ۱۵۱ ق) رک: الأعلام الزرکلی۴/۱۱۲.

۷. ابن سیرین، محمّد بن سیرین بصری (م: ۱۱۰ ق). رک: الاعلام الزرکلی۶/۱۵۵.

رافضی خوانند. و چون عثمان به امارت بنشست، مَهزُور،[۱] موضع بازار مدینه، که رسول وقف مسلمانان کرده بود، عثمان به اقطاع به حارث بن الحکم برادر مروان داد. **ابن قتیبه در کتاب معارف[۲] یاد کرده است** و بلاد فدك به اقطاع به مروان داد.[۳] و مروان چهار دانگ آن به عبدالملك داد و دو دانگ به عبدالعزیز، و عبدالملك چهار دانگ خود را، دو دانگ به ولید داد و دو دانگ به سلیمان، و دو دانگ عبدالعزیز به عمر عبدالعزیز[۴] رسید. چون او به امارت نشست، عوض آن چهار دانگ بلاد فدک، به پسران عم داد از دیگر موضع. آن گه خلایق را جمع کرد، گفت: ای قوم، مظالم شما بر شما رد کردم و من فدک رد خواهم کرد با فرزندان رسول از علی و فدک رد کرد با باقر[۵] - صلوات الله علیه.[۶]

و ابراهیم ثقفی[۷] گوید: فدك چهل روز در دست باقر بود، بعد از آن ابن زرّ و ابن قیس الماصر،[۸] پیش عمر عبدالعزیز آمدند، گفتند: عیب شیخان ظاهر کردی. گفت: خدای ظاهر

---

۱. محلی بوده است در بازار مدینه. معجم البلدان۵/۲۳۴.

۲. احمد بن عبدالله بن مسلم بن قتیبه، معروف به ابن قتیبه (م: ۲۷۶ ق) و "المعارف" از کتاب‌های اوست. رک: تبصرة العوام/۶۰-۶۱، تصحیح حاضر.

۳. «و تصدّق رسول الله، صلّی الله علیه و سلّم، بمهزور، موضع سوق المدینة، علی المسلمین، فأقطعها عثمان، الحارث بن الحکم، أخا مروان ابن الحکم. و أقطع مروان، فدك، و هی صدقة رسول الله، صلّی الله علیه و سلّم.» (المعارف ابن قتیبه/۱۹۵)، همچنین رک: نهج البلاغة لابن أبی الحدید۱ /۱۹۸، محاضرات الادباء۲/۴۹۴.

۴. عُمَر بن عَبْد العَزِیز بن مروان بن حکم اموی (م: ۱۰۱ ق). رک: تبصرة العوام/۱۳۷، تصحیح حاضر.

۵. امام پنجم شیعه‌ی دوازده امامی: امام محمد باقر، محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (۵۷-۱۱۴ ق). رک: بیان الادیان/۲۲۲ و منبع معرفی شده در آن.

۶. احمد بن یحیی بلاذری (م: ۲۷۹ ق) می‌نویسد: «چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید خطبه یی خواند و گفت فدك از مقوله: مما أفاء الله علی رسوله و لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب، بود. پس فاطمه - رحمها الله تعالی - آن را از وی بخواست و او گفت تو را نرسد که آن را از من تقاضا کنی و من نیز نتوانم که آن را به تو دهم. هر چه فواید از آن حاصل می شد برای درراه ماندگان صرف می کرد. سپس ابوبکر و عمر و عثمان و علی - رضی الله عنهم - به خلافت رسیدند و فدك را بر همان قرار که رسول الله (ص) گذارده بود نهادند. چون معاویه ولایت یافت آن را به مروان بن حکم به اقطاع داد و مروان به پدر من و عبد الملك هبه کرد و از آن من و ولید و سلیمان شد. چون ولید به ولایت رسید حصه‌اش را از وی تقاضا کردم و او آن را به من بخشید. از سلیمان نیز سهم وی را درخواست کردم و او نیز به من هبه کرد. پس همه ملك را یك جا کردم و مالی از آن نزد من محبوب تر نبود، اکنون گواه باشید که آن را به حالت پیشین باز گردانیدم.» (نقل از فتوح‌البلدان/ ترجمه /۴۸)

۷. ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال بن عاصم بن سعد بن مسعود ثقفی (م: ۲۸۳ ق). رک: تبصرة العوام/۶۱-۶۲، تصحیح حاضر.

۸. آستانه ۱۰۵۰: ابن قیس الماضی.

کرد نه من. و ایشان روز و شب با وی سخن می‌گفتند در این معنی تا آن وقت که عمر عبدالعزیز، فدك از باقر- علیه السّلام - باز استد و غلّه‌ی آن تا زنده بود، خود بر می گرفت.[۱] و امثال این بسیار است، اگر جمله‌یاد کنیم، ملالت خیزد.

بدان که چون ابوبکر، گواهی امیرالمؤمنین و حسن و حسین و آن دیگران قبول نکرد، امیرالمؤمنین او را گفت: اگر دو کس از مسلمانان پیش تو آیند و چیزی در دست یکی بود و خصم گوید آن چه در دست تو است، حق من است، تو گواه از کدام طلب کنی؟ گفت: از مدّعی و چون گواه نبود، سوگند به مدّعی علیه دهم. امیرالمؤمنین گفت: چرا حکم ما به خلاف آنِ مسلمانان می کنی؟ ابوبکر گفت: چگونه به خلاف کردم؟ امیرالمومنین گفت: فدك در دست فاطمه است، یا به حکم هبت، و اگر هبت درست نمی‌داری، به حکم میراث، به قول خدای تعالی و رسول از آن فاطمه است قطعاً، و تو و صاحب تو دعوی می کنید که از آن بیت المال است و گواه از فاطمه طلب می کنی، و چون گواه آورد، قبول نمی کنی. ابوبکر هیچ جواب نداد. دیگر امیرالمؤمنین گفت: خبر ده مرا اگر دو کس نزد تو آیند و بر فاطمه به فواحش گواهی دهند، تو با فاطمه چه کنی؟ ابوبکر گفت: او را حدّ بزنم، چنان که آنِ همه‌ی مسلمانان را. امیرالمؤمنین گفت: اگر این بکنی، از دین بیرون رفته باشی. ابوبکر گفت: از بهر چه؟ امیرالمومنین گفت: از بهر آن که خدای، عزّ و جلّ، بر پاکی فاطمه گواهی می‌دهد و در طهارت وی قرآن فرو فرستاد و تو قول خدای ردّ می کنی و قول دو جلف[۲]

---

۱. «أما قصة عمر بن عبد العزيز. فقد روى محمّد بن زكريّا القلابى عن شيوخه عن أبى المقدام هشام بن زياد مولى آل عثمان، قال: لما ولى عمر بن عبد العزيز رد فدك على ولد فاطمة عليها السلام، و كتب إلى واليه على المدينة أبى بكر بن عمرو بن حزم يأمره بذلك، فكتب إليه: إن ولد فاطمة عليها السلام ولدت فى آل عثمان و آل فلان، فكتب إليه: أما بعد، فانى لو كتبت إليك آمرك أن تذبح شاة لسألتنى: جماء أو قرناء. أو كتبت أليك أن تذبح بقرة لسألتنى: ما لونها؟ فاذا ورد عليك كتابى هذا فاقسمها فى ولد فاطمة من على عليه السّلام. قال أبوالمقدام: فنقمت بنوأمية ذلك على عمر بن عبد العزيز، و عاتبوه فيه، و قالوا له: هيجت فعل الشيخين، و خرج إليه عمرو بن قيس فى جماعة من أهل الكوفة، فلما أوصلهم، قال- لما عاتبوه على فعله- إنكم جهلتم و علمت و نسيتم و ذكرت: إن أبابكر محمد بن عمرو بن حزم حدثنى عن أبيه عن جده: أن رسول الله صلّى الله عليه و آله قال: فاطمة بضعة منى يسخطنى ما أسخطها، و يرضينى ما أرضاها. و ان فدك كانت صافية على عهد أبى بكر ثم صار أمرها إلى مروان، فوهبها لأبى عبد العزيز، فورثتها أنا و اخوانى فسألتهم أن يبيعونى حصتهم منها فمنهم من باعنى و منهم من وهب لى، حتى استجمعتها، فرأيت أن أردها على ولد فاطمة. قالوا: فان أبيت إلا هذا فامسك الأصل، و أقسم الغلة، ففعل.» (نقل از تلخیص الشافی۳/ ۱۲۸) همچنین رک: الشافی فی الامة۴/۱۰۳.

۲. جلف: سفیه و خود سر و بی باک. (لغت نامه دهخدا)

قبول می کنی. ابوبکر هیچ نگفت و برخاست و به خانه رفت.

اگر گویند: چون فاطمه مظلوم بود و چنان که شما دعوی می کنید که: «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ.»[1] دروغ است، چرا چون امارت به امیرالمومنین رسید، فدک با فرزندان فاطمه ردّ نکرد؟ گوئیم: شکّ نیست که فدك و خمس خیبر بعد از فاطمه، آن امیرالمؤمنین و اولاد فاطمه - صلوات الله علیهم- بود و هر که را چیزی از وی غصب کرده باشند و بعد از آن قادر شود، اگر خواهد باز استاند و اگر ترك کند، هیچ عیب نبود و ترك دلیل نبود بر آن که آن چیز نه مغصوب است و نیز این سؤال خود از امیرالمؤمنین کردند. گفت: می خواهم که خصم ایشان در قیامت نزد خدای تعالی، مصطفی و فاطمه باشند، یعنی اوّل آغاز خصومت، رسول و فاطمه کنند، پس امیرالمؤمنین و حسن و حسین - صلوات الله علیهم- ویل لمن شفعاؤه خصماؤه.[2] عذر ترك این بود نه آن که نواصب گویند که آن نه غصب بود. و آن چه گفتند که اگر «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ.»[3] دروغ است، چنان که شما دعوی می کنید. گوئیم:

---

۱. اشاره است به حدیثی است که به نقل از ابوبکر از پیامبر اسلام نقل شده است:. نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ مَا تَرَكْنَاهُ فَهُوَ صَدَقَةٌ، ما گروه پیغمبران ارث برده نشویم و هر چه از ما بماند صدقه باشد. (برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به «رسالة حول حديث نحن معاشر الأنبياء لا نورث» تألیف شیخ مفید که جزو مصنّفات ایشان در سال ۱۳۷۱ هجری شمسی توسط کنگره مفید به چاپ رسیده است.)، الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۳۶ و ۴۳.

۲. ویل لمن شفعاؤه خصماؤه، به معنی وای بر کسی که شفیعان او دشمنان او هستند، و در جواهر التفسیر/۱۴۰ نقل شده است: «ویل لمن شفعاؤه خصماؤه: از خصم توان رست به امید شفیع / آن جا که شفیع خصم شد چون برهی.» و در البداية والنهاية۱۹۵/۱۳ مطلبی همراه مصراع مورد استفاده‌ی صاحب تبصرة العوام نقل شده است که ترجمه‌ی آن به نقل از روزه عاشورا سنتی نبوی یا بدعتی اموی/۲۱۲ آورده می‌شود: «در دمشق روز عاشورا، جمعیت فراوانی اقامه‌ی عزاء می کردند که سبط ابن جوزی در رثاء حسین مرثیه می خواند و مردم به گریه می افتادند. ابن کثیر می گوید: ... در مجلس وعظ سبط بن جوزی، خواننده‌ای بود که شعرهائی با محتوا با صدای نیکو می خواند. در روز عاشورا آن هم در زمان ملك ناصر، حاکم حلب، از سبط بن جوزی خواسته می شود تا از مقتل حسین - علیه السلام -برای مردم ذکر مصیبت نماید. لذا، وی بر بالای منبر رفته و زمان طولانی بدون آن که سخنی بگوید، می نشیند. سپس دستار به صورت نهاده و شدیدا درحالی که می گریست این ابیات را می خواند: ویل لمن شفعاؤه خصماؤه: وای بر کسی که شفیعان او دشمنانش هستند. و الصور فی نشر الخلائق ینفخ: و زمانی که با نفخ صور، خلایق- در روز قیامت- حاضر می شوند. لا بدّ ان ترد القیامه فاطمه: چاره‌ای نیست از این که فاطمه وارد عرصه‌ی قیامت می شود. و قمیصها بدم الحسین ملطّخ: درحالی که پیراهنش به خون حسین آغشته است. سپس درحالی که گریان بود از منبر پائین آمد و به طرف صالحیه با چشم اشك آلود، حرکت کرد.» و سبط ابن جوزی درتذکرة الخواص من الأمة فی ذکر خصائص الأئمة/۲۴۶ نوشته است: «و قال سلیمان بن یسار وجد حجر علیه مکتوب: لا بد أن ترد القیامة فاطم / و قمیصها بدم الحسین ملطخ / ویل لمن شفعاؤه خصماؤه / و الصور فی یوم القیامة ینفخ.»، همچنین رک: نقض عبدالجلیل قزوینی رازی/۵۸۱.

۳. نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ مَا تَرَكْنَاهُ فَهُوَ صَدَقَةٌ، ما گروه پیغمبران ارث برده نشویم و هر چه از ما بماند ←

ما از پیش بیان کردیم که این حدیث به خلاف قرآن است و سنّت و اجماع جمله‌ی عقلا، و اگر هیچ دلیل نبودی بر آن که این حدیث موضوع است، الّا قول فاطمه - صلوات الله علیها - در آن وقت که از پیش ابوبکر بازخواست گردیدن، آن کفایت بودی و آن چنان است که در خصال کسروی[1] روایت کند که چون فاطمه باز می گردید، گفت: یا أبتاه، ای پدر، لقد لقیت، به درستی که بدیدم، ما عهدت الیّ، آن چه تو به من گفتی، من اضرارهم بی و ولدی، از رنج رسانیدن ایشان به من و فرزندان من، و نکصهم علی اعقابهم فی وصیّتك، و باز گردیدن ایشان در وصیّت تو، «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا» و بدانند کسانی که ظلم کردند، «أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ.»[2] که به کدام بازگشت بازگردند. و اگر رسول - صلی الله علیه و آله - گفته بودی، «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ.»[3] به فاطمه نگفتی که بعد از من ایشان در وصیّت من باز گردند و زیان و رنج به تو و اولاد تو رسانند. اگر گویند: چون رسول به فاطمه گفته بود که ایشان بعد از رسول، نقض وصیّت رسول کنند و حقّ وی باطل کنند، چرا فاطمه از خانه بیرون آمد و در مسجد رسول، میان مهاجر و انصار دعوی فدک کرد و با ایشان مناظره و خصومت کرد؟ گوئیم: از بهر دو چیز: یکی آن که حجّت بر ایشان اثبات کند تا ایشان را هیچ حجّت نماند. دوّم[4] آن که مهاجر و انصار را یقین شود که آن ظلم است، که اگر فاطمه خاموش بودی، قومی پنداشتندی که سکوت فاطمه از رضا است و آن چه ایشان کردند، صواب بود و اگر عصر اوّل را این معلوم نشدی، عصر دوّم را هم معلوم نبودی و چون ایشان را معلوم نبودی تا آخر دهر هیچ کس را معلوم نشدی. اگر گویند: روایت کرده‌اند که چون ابوبکر این حدیث روایت کرد، فاطمه راضی شد و بعد از آن طلب نکرد و در اوّل که طلب کرد، از بهر آن که این حدیث، فاطمه نرسیده بود، و چون حدیث بشنید، مسئله تسلیم

← صدقه باشد. رک: تبصرة العوام/۴۶۰، پاورق ۱، تصحیح حاضر.

۱. کسروی معروف به علی بن مهدی (م: ۲۸۹ ق) صاحب کتاب الخصال. رک: تبصرة العوام/۶۳، تصحیح حاضر.

۲. سوره‌ی الشعراء (۲۶) قسمتی از آیه‌ی ۲۲۷: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانتَصَرُوا مِن بَعْدِ مَا ظُلِمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ، مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و خدا را بسیار به‌یاد آورده و پس از آن که مورد ستم قرار گرفته‌اند، یاری خواسته‌اند و کسانی که ستم کرده‌اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت.

۳. نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ مَا تَرَكْنَاهُ فَهُوَ صَدَقَةٌ، ما گروه پیغمبران ارث برده نشویم و هر چه از ما بماند صدقه باشد. رک: تبصرة العوام/۴۶۰، تصحیح حاضر.

۴. آستانه ۱۰۵: - آن که حجّت بر ایشان اثبات کند تا ایشان را هیچ حجّت نماند. دوّم.

کرد و راضی شد. گوئیم: شما لا یزال تمسّك به موضوعات می‌کنید و دروغ‌ها و بی‌دیانتی واضع این حدیث بر هیچ عاقل پوشیده نماند، زیرا که جمله‌ی اصحاب تواریخ و اهل سیر و ارباب احادیث متّفق‌اند که فاطمه با ابوبکر مناظره کرد و حجج و براهین که وی اثبات کرد بر ابوبکر، در تواریخ مسطور است، در قصّه ای دراز تا آن جا که می گوید: أ فی کتاب اللّٰهیا بن أبی قحافة ام فی سنّة رسول اللّٰه ان تورث اباك و لا ارث ابی «لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا.»[1] می‌گوید:[2] در کتاب خدا است ای پسر ابوقحافه‌یا در سنّت رسول، که تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم، چیزی منکر آوردی. هر چه آن را اصلی نباشد و دروغ بود، آن را منکر خوانند، و هیچ منصف سخن چنین نگوید که فاطمه به قول و فعل ابوبکر راضی بود. دلیل دوّم بر آن که فاطمه به قول ابوبکر راضی نبود و آن را خلاف و محال دانست، آن که اتّفاق است که فاطمه - علیها السّلام - از ابوبکر مهاجرت کرد و با وی سخن نگفت تا از دنیا مفارقت کرد و چون وقت وفاتش بود، وصیّت کرد به امیرالمؤمنین که او را به شب دفن کند، چنان که شیوخ را از آن خبر نباشد و گورش پنهان کند تا ایشان گور وی ندانند که کجا است. و بخاری[3] و مسلم قشیری[4] و اکثر اصحاب تواریخ بر آن‌اند که فاطمه، بعد از رسول - صلوات الله علیهما - شش ماه زنده بود و دعوی کردند که فاطمه راضی شد، با حال چنین جهل بود، بدان که شش ماه که فاطمه زنده بود و از ابوبکر مهاجرت کرد، از دو حال بیرون نبود: یا آن چه ابوبکر کرد، حقّ بود یا باطل، اگر حقّ بود، چرا فاطمه شش ماه منکر حقّ بُوَد[5] و بر آن بمیرد و چون حال چنین بود، فاطمه، ابوبکر را امام ندانسته باشد و چون او را امام ندانسته بُوَد، نزد شما، او نه بر اسلام از دنیا رفته بُوَد، زیرا که ابن

---

۱. سوره‌ی مریم (۱۹) قسمتی از آیه‌ی ۲۷: فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا، مریم در حالی که او را در آغوش گرفته بود به نزد قومش آورد گفتند ای مریم به راستی کار بسیار ناپسندی مرتکب شده‌ای.

۲. این گفت و گو در منابع مختلفی مندرج است: «يَا ابْنَ أَبِي قُحَافَةَ أَ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَرِثُ أَبَاكَ وَ لَا أَرِثُ أَبِي لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً فَرِيًّا.» (الاحتجاج۱/۱۰۲) همچنین رک: السقیفة و فدک/۹۹، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱۶/۲۱۲، الطرائف فی معرفة مذهب الطوائف۱/۲۶۵.

۳. محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بخاری (م: ۲۵۶ ق) صاحب صحیح بخاری. رک: تبصرة العوام/۵۹، تصحیح حاضر.

۴. مسلم بن حجاج بن مسلم قشیری نیشابوری (م: ۲۶۱ ق) صاحب صحیح مسلم. رک: تبصرة العوام/۵۹، تصحیح حاضر.

۵. آستانه ۱۰۵۰: - یا باطل، اگر حقّ بود، چرا فاطمه شش ماه منکر حقّ بُوَد.

عمر[۱] روایت می‌کند که رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: هر که بمیرد و امام زمانه‌ی خود نشناسد، بر جاهلیّت مرده باشد.[۲] و اگر گویند او بر اسلام مرد، لازم شود که ابوبکر نه امام بود. وجه دوّم آن که اگر ابوبکر در منع فدك بر حق بود، لازم بود که امیرالمؤمنین مداهنه کرده بود، چون به فاطمه نگوید که فدك حقّ تو نیست، چرا از امام مهاجرت کرده ای و طلب مال دیگران می کنی و چون علی این معنی به وی نگوید، وصیّت به جای آورد و صحابه را بل جمله‌ی مسلمانان را که در مدینه بودند، محروم کند از نماز کردن بر فاطمه، و رسول گفته بود که هر که بر فاطمه نماز کند، او از اهل بهشت باشد، پس علی امامت را نشاید به قول شما. اگر گویند: چون فدك حقّ فاطمه بود و شیخان غصب کردند، شما را لازم شود که جمله‌ی صحابه و امام مسلمانان را ضالّ و گمراه گفته باشید و این معنی هیچ مسلمان به روا ندارد در حقّ صحابه‌ی رسول - صلی الله علیه و آله. گوئیم: همه‌ی عاقلان دانند که از دو دعوی متضادّ، یکی باطل بود و اگر کسی را در آن شكّ افتد، سخن با وی نشاید گفتن و شما از این دعوی دوگانه بیش از یک، درست نتوانید کرد. و چون گویند که منع فدك حقّ بود و ابوبکر صواب کرد، لازم شود که فاطمه بر باطل بود و دعوی وی دروغ، و علی و حسن و حسین و قنبر و امّ ایمن و اسماء بنت عمیس و جمله‌ی بنوعبدالمطّلب گواهی به دروغ دادند و فاطمه طلب حرام می‌کرد و می خواست که غصب مال[۳] بیت المال کند و علی و جمله‌ی بنوعبدالمطّلب یار او شدند و علی مداهنه می کرد. چون فاطمه اصرار می‌نمود در طلب مال حرام و از امام مسلمانان هجرت کرد و علی او را از آن منع نکرد و هر که این معنی به روا دارد، هر که در کفر او شكّ کند، او نیز کافر بود و تکذیب قول خدای تعالی کرده بود که: «إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.»[۴] و قول

---

۱. عبدالله بن عمر بن خطّاب (م: ۷۳ ق) که ۲۶۳۰ حدیث از او نقل شده است. رک: الاعلام الزرکلی۴/۱۰۸.

۲. حدیثی است از پیامبر اسلام که در منابع مختلف و از راویان مختلف نقل شده است، و در صحیح مسلم از عبدالله بن عمر نقل شده است: «قَالَ رَسُولُ اللهِ(ص): مَنْ مَاتَ لَا يَعْرِفُ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً.» همچنین رک: کتاب سلیم بن قیس الهلالی۲/۹۳۲ : «مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً.»، المحاسن برقی۱/۹۲، تفسیر القرآن المجید/۳۲۸، متشابه القرآن۲/۵۵.

۳. آستانه ۱۰۵۰: - مال.

۴. سوره‌ی الاحزاب (۳۳) قسمتی از آیه‌ی ۳۳: وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا، و در خانه‌هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینت‌های خود را آشکار مکنید و نماز برپا دارید و زکات بدهید و خدا و←

رسول - صلی الله علیه و آله - که: انّ اللّه‌یرضی لرضاء فاطمة و یغضب لغضبها،[1] یعنی خدا از آن کس راضی باشد که فاطمه از او راضی بود و خشم گیرد بر هر که فاطمه بر او خشم گیرد. و می‌گوید: فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّی، مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِی، وَ مَنْ آذَانِی فَقَدْ آذَی اللّهَ وَ مَنْ آذَی اللّهَ وَ رَسولَهُ فَقَد کَفَر،[2] می‌فرماید که فاطمه، بعضی از من است، هر که او را برنجاند، مرا رنجانیده باشد و هر که رسول را برنجاند، خدای را رنجانیده باشد و هر که خدا و رسول را برنجاند، کافر باشد.[3] و ایشان را از این به هیچ طریق خلاص نبود زیرا که تصحیح هر دو دعوی، از جمله‌ی محالات است و قول امامیان در خطای ابوبکر مقابل قول ایشان باشد در خطای اهل بیت نبوّت و معدن رسالت و مهبط جبرئیل و منزل وحی و موضع طهارت و عصمت و بعضی از نفس رسول - صلوات الله علیهم. بدان که ایشان را نفی عصمت کردن از انبیا و رسل و ائمّه، غرض آن بود تا افعال شیوخ خود، در چشم خلق بیارایند و در خیال ایشان اندازند که هر چه شیوخ ایشان کردند، همه صواب بود و آن چه خلاف ایشان کند، ضالّ و گمراه بود، لَا یُبَعِّدُاللّهُ إِلَّا مَنْ ظَلَم و قَالَ بِمَا لا یَعلَم و نَحنُ نَعوذُ بِالله مِن غَضَبِه.

شاعر گوید:[4]

غصبوا البتول و موّهوا حجـجا انت بخلاف ما فی منزّل القرآن
أ تراهم علموا و مـا علمـت الّا کذبوا و ربّ البیت ذی الارکان
من علمها اخذوا فـانّی ویـلـهم عرفوا الّذی جهلت من البرهان
مـا ظـالـم فـی الإثـم الّا دون من یحتجّ عن ذی الظّلم بالبهتان.[5]

← فرستاده اش را فرمان برید. خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان پیامبر بزداید و شما را پاك و پاکیزه گرداند.

۱. سخنی است از پیامبر اسلام که در منابع مختلفی نقل شده است. رک: مؤتمر علماء بغداد/۱۲۷، مناقب آل ابی طالب۳/۳۵۹، الاصابة۸/۲۶۵، بحار الانوار ۳۰/۳۴۷.

۲. این سخن پیامبر اسلام با مختصر اختلاف در متن در منابع مختلف اهل سنت و شیعه نقل شده است. رک: صحیح مسلم، صحیح بخاری، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱۶/۲۷۳، علل الشرائع۱/۱۸۷، الشافی فی الامامة۴/۹۵، الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۳۷.

۳. آستانه ۱۰۵۰: - باشد و هر که خدا و رسول را برنجاند، کافر باشد.

۴. این شاعر و ابیات ذکر شده در منابع در دسترس شناخته نشد.

۵. اساس (مجلس ۱۰۴۷۴)، آستانه ۱۰۵۰ (غصبوا / غضبوا)، مولوی ۵۰، رشت ۱۱۱، مرعشی ۹/ ۳۰۰۸ (غصبوا / غضب)، نجف ۸۰ (غصبوا / عصبوا، انت / -)، ملی ۱۲۰۹۹-۵ شعر آخر این باب را با مختصر تفاوت در ثبت دارند: شاعر گوید: غصبوا البتول ... ذی الظلم بالبهتان. بطیطی ۱۲۵۶، مطهری ۲۸۱۱، مجلس ۱۰۴۲۲، مطهری ۶۵۷۸، دانشگاه ۶۴۱۳، دانشگاه ۸۳۹۲ : - شاعر گوید: غصبوا البتول ... ذی الظلم بالبهتان.

باب بیست و سیّوم
در احادیثی چند که اهل سنّت بر امامیان تشنیع زنند که ایشان ردّ این احادیث می کنند

و نزد اهل امامت آن احادیث درست نشده است، و ما چندی از آن احادیث این جا یاد کنیم:

حدیث اوّل: «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ[1].»[2] و این را در باب پیش از این، یاد کردیم در حکایت فدك.

حدیث دوّم: «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ.»[3] و آن را در باب [چهارم] یاد کردیم.

حدیث سوّم: گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: «اقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ.»[4] اقتدا کنید به آن دو کس که پس از من باشند، ابوبکر و عمر.

بدان که این حدیث از سه وجه باطل است: اوّل آن که اتّفاق امّت است که روز سقیفه که انصار گفتند: «منّا امیر و منکم امیر.»[5] گفتند: امیری از انصار باشد و یکی از مهاجر.

---

۱. بطیطی ۱۲۵۶: + و لا نورث.

۲. نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ مَا تَرَكْنَاهُ فَهُوَ صَدَقَةٌ، ما گروه پیغمبران ارث برده نشویم و هر چه از ما بماند صدقه باشد. رک: تبصرة العوام/٤٦٠، تصحیح حاضر.

۳. أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ، اصحاب من چون ستارگانند، به هر یک اقتدا کنید، رستگار شوید. رک: تبصرة العوام/۱۳۹، تصحیح حاضر. اساس: چهاردهم

۴. «اقتدوا بالذین من بعدی أبی بکر و عمر.» (الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۱۷۱) ، در مورد این حدیث، همچنین رک: الطبقات الکبری ۲۵۴/۲، انساب الاشراف۵۶/۱۰، تاریخ الاسلام۲۵۷/۳.

۵. در مورد این سخن، رک: انساب الاشراف ۵۸۴/۱، اخبار الموفقیات/۵۹۲، تفسیر سورآبادی ۵۸۰/۱، شرح←

ابوبکر گفت: رسول گفته است: «الأئمّة من قریش.»[۱] یعنی رسول می‌فرماید که امامان از قریش باشند. اگر رسول فرموده بودی که اقتدا به ابوبکر و عمر کنید، ابوبکر بدین حدیث تمسّك کردی نه بدان که گفت امامان از قریش باشند. از آن که اگر انصار گفتندی، چون امام از قریش نصب می باید کرد، قریش چندین هزار هستند، تو را از آن چه می رسد، این سخن را هیچ جواب نبودی و ابوبکر منقطع شدی و چون گفتی، رسول شما را فرموده است که اقتدا به من و عمر کنید، ایشان را هیچ عذری نماندی و کار بدان نرسیدی که عمر گفتی: «اقتلوا سعدا، قاتل الله سعدا.»[۲] سعد[۳] را بکشید که خدای سعد را بکشاد و سعد از رؤسای انصار بود. پس درست شد که این حدیث موضوع[۴] است که اگر درست بودی، ابوبکر ترك این حجّت نکردی، و به حدیثی حجّت گرفتی که اگر درست شود، او را از آن یک جزوی باشد از چندین هزار جزو.[۵]

امّا وجه دوّم در بطلان تمسّك بدین حدیث آن است که از دو حال بیرون نبود: یا رسول این اقتدا در یك حالت خواست یا در حالتی بعد از حالتی، نشاید که در یك حال بود که اجماع امّت است که دو امام در یك زمان، در یك دیار روا نباشد، و اگر در دو زمان فرمود، هم روا نباشد زیرا که اتّفاق است که ابوبکر، خالد[۶] را بفرستاد تا مالك بن نویره[۷] و بنی حنیف[۸] را بکشت و مال و زن و فرزند ایشان را بیاورد و عمر منکر آن بود و ابوبکر را گفت: زن و فرزندان ایشان با موضع خود فرست و مال به ایشان ردّ کن. ابوبکر قبول نکرد و چون امارت به

← نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۰/۶.

۱. در مورد این حدیث، رک: منابع معرفی شده در پاورق قبل.

۲. رک: تاریخ یعقوبی ۱۲۴/۲، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷۴/۱.

۳. سعد بن عبادة بن دلیم بن حارثة الخزرجی (م: ۱۴ ق). رک: تبصرة العوام/۱۴۱، تصحیح حاضر.

۴. حدیث موضوع: به معنی حدیث جعلی. رک: رک: تبصرة العوام/۴۴۹، تصحیح حاضر.

۵. «جُزء / جُزو: اصل این کلمه در عربی با همزه‌ی پایانی و به صورت جُزء است، لیکن فارسی زبانان از قدیم آن را با "و" و به صورت جُزو نیز به کار برده اند.» (غلط ننویسیم/ ۱۳۴)

۶. خالد بن ولید بن المغیره المخزومی (م:۲۱ ق). رک: تبصرة العوام/۱۴۳، تصحیح حاضر.

۷. مالك بن نویرة بن حمزة الیربوعی التمیمی. رک: الرده/۱۰۳، الاستیعاب ۱۳۶۲/۳، التنبیه والاشراف/۲۴۷، تاریخ الاسلام ۳۲/۳.

۸. «و بنوحَنیفةَ: حَیٌّ و هم قوم مُسَیْلِمة الکذّابِ، و قیل: بنوحنیفة حیّ من رَبیعة. و حنیفةُ: أبو حی من العرب، و هو حنیفة بن لُجَیم بن صعب بن علیّ بن بکر بن وائل.» (لسان العرب ۹/ ۵۸)

عمر رسید، زن و فرزند ایشان را که ابوبکر قسمت کرده بود، باز استد از صحابه و ایشان را با مقام خود فرستاد و ابوبکر، میان مهاجر و انصار در قسمت، تسویت می کرد و عمر بعضی را بر بعضی تفضیل می نهاد و ابوبکر دیوان عطیّه ننهاد و عمر بنهاد و ابوبکر خراج بر زمین ها ننهاد و عمر بنهاد و ابوبکر چون از دنیا می رفت، عمر را نصب کرد و عمر شوری کرد میان شش کس و امثال این احوال متضادّ در افعال ایشان بسیار است و اقتدا به متضادّات در یك حال تصوّر نبندد و نشاید که رسول اقتدا فرماید به افعال متضادّ و نیز این افعال ایشان یا موافق کتاب و سنّت بود یا مخالف، اگر موافق بود، نشاید زیرا که لازم شود که قرآن و سنّت، متضادّ باشند، چنان که افعال ایشان متضادّ است، و اگر مخالف بود، روا نباشد که رسول اقتدا فرماید به قومی که افعال ایشان به خلاف قرآن و سنّت باشد، زیرا که لازم شود که رسول، خلاف قرآن کردن روا داشته باشد، چنان که افعال ایشان، خلاف قرآن و سنّت بود.

وجه سیّوم آن که خلاف نیست میان اصحاب سیر و تواریخ که رسول - صلی الله علیه و آله - که در حال مرض، اسامه زید[1] را امیری داد و ابوبکر و عمر با قومی از صحابه، در تحت رایت اسامه کرد و فرمود تا به شام روند و لشکرگاه اسامه بهیك منزلی مدینه بود و رسول هر ساعت که با خود آمدی، گفتی: «أَنْفِذُوا جَيْشَ أُسَامَةَ، لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَن جَيش أُسَامَة.»[2] گفتی: لشکر اسامه را گسیل کنید، لعنت بر آن کسی باد که از لشکر اسامه باز پس ایستد. **و این حدیث اگر از جای دیگر نتوانی یافتن، از ملل و نحل شهرستانی[3] طلب کن[4] یا از تاریخ جریر[5].** و اسامه موقوف ابوبکر و عمر بود که ایشان می گفتند تا نبی بهتر نشود،

---

۱. اسامة بن زید بن حارثه (م: ۵۴ ق) از اصحاب پیامبر. رک: انساب الاشراف ۴۷۳/۱، الاعلام الزرکلی ۲۹۰/۱.

۲. معنی: لشکر اسامه را روانه سازید، لعنت کند خدا کسی را که از لشکر اسامه تخلّف کند. این گفته در منابع مختلف نقل شده است: «جهّزوا جیش أسامة، لعن الله من تخلّف عنه.» (الملل والنحل شهرستانی۳۰/۱)، «أَنْفِذُوا جَيْشَ أُسَامَةَ.» (المسترشد فی إمامة علی بن أبی طالب علیه السلام/۱۱۶)، «لعن الله من تخلف جیش اسامه.» (الاحتجاج علی اهل اللجاج۲۹۹/۱)، «أَنْفِذُوا جَيْشَ أُسَامَةَ، لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ.» (بحار الأنوار۳۰ /۴۳۰)

۳. الملل والنحل، نوشته‌ی محمّد بن عبدالکریم شهرستانی (م: ۵۴۸ ق)، متکلم شافعی ایرانی تبار است. الملل والنحل شهرستانی از مهم ترین منابع در شناخت فرقه‌های اسلامی است. رک: تبصرة العوام/۸۵، تصحیح حاضر.

۴. «فی مرضه أنه قال: جهّزوا جیش أسامة، لعن الله من تخلّف عنه، فقال قوم: یجب علینا امتثال أمره، و أسامة قد برز من المدینة. و قال قوم: قد اشتدّ مرض النبی علیه الصلاة و السلام فلا تسع قلوبنا مفارقته، و الحالة هذه، فنصبر حتی نبصر أی شیء یکون من أمره.» (الملل والنحل شهرستانی۳۰/۱)

۵. به نظر می‌رسد منظور از جریر، محمّد بن جریر بن رستم طبری (م: ۳۲۶ ق) از عالمان شیعه همنام و معاصر محمّد بن جریر طبری مورخ مشهور اهل سنّت است. رک: تبصرة العوام/۶۷، تصحیح حاضر.

ما نتوانیم از این جا رفتن. چون رسول - صلی الله علیه و آله - به جنّة الاعلی رحیل کرد، و ابوبکر به امارت بنشست، چنان که معروف است، خطّی نوشت به اسامه و معنی آن: از خلیفه‌ی رسول، ابوبکر بن ابی قحافه به امیر اسامة بن زید، بدان که خلق مرا اهل این کار دیدند، امارت به من تفویض کردند، بعد از حکایتی چند گوید: تو را معلوم است که مرا از عمر گزیر نباشد، عمر را دستوری ده تا پیش من باشد و تو عزم شام کن، چنان که رسول فرمود. اسامه جواب خطّ نوشت: از اسامة بن زید بابی بکر بن ابی قحافه، خطّی به من نوشتی که آخر آن اوّلش را نقض می کند، اگر تو خلیفه‌ی رسولی، خلق را در آن چه اختیار بود تا تو را نصب کنند یا عزل، بلکه ایشان را طاعت تو باید داشت و اگر ایشان، تو را اهل این کار دیدند و تو را اختیار کردند، پس تو خلیفه‌ی امّت باشی نه آن رسول، و آن چه گفتی که تو را از عمر گزیر نیست، و دستوری می خواهی که وی را پیش تو رها کنم. که تو را دستوری داد که تو در مدینه باشی تا تو می خواهی که عمر نیز پیش تو باشد.[1] و این قصّه دراز است و غرض آن بود که

---

۱. «از حضرت باقر - علیه السّلام - نقل است که عمر بن خطّاب به أبوبکر گفت: نامه‌ای به اسامة بن زید بفرست تا نزد تو آید، زیرا حضور او به نزد تو موجب قطع منازعه قوم خواهد بود. أبوبکر نیز نامه‌ای بدین مضمون به او نوشت: از أبوبکر خلیفه‌ی رسول خدا - صلّی الله علیه و آله - به اسامة بن زید، أمّا بعد؛ چون نامه‌ی من به دستت رسید با همه اطرافیانت به سوی من حرکت کن، زیرا همه‌ی مسلمانان اطراف من اجتماع نموده و مرا امیر و پیشوای خود قرار داده‌اند، پس شما نیز مخالفت نکنید که کارتان به سرکشی و عصیان کشد، در این صورت از من به تو آن رسد که انتظارش را نداری، و السّلام. اسامه نیز در جواب این نامه را نگاشت: از اسامه بن زید کارگزار و عامل رسول خدا در غزوه‌ی شام، أمّا بعد؛ نامه‌ای از تو به دستم رسید که ابتدای آن آخرش را نقض می کرد، در ابتدای آن مدّعی شدی که تو خلیفه‌ی رسول خدایی، و در آخرش خود را جمهور مردم خواندی، و این که منصب امارت و رهبری از ناحیه ایشان به تو رسیده، این را بدان که من و اطرافیانم همه از جماعت مسلمانان و مهاجران بوده و به خدا سوگند به این انتخاب راضی نبوده و تو را امیر خود نساختیم، پس به خود آی و حقّ را به صاحب آن بازگردانده و ایشان را از آن محروم مساز، زیرا آنان به این کار از تو شایسته ترند، و تو خود از فرمایش رسول خدا در روز غدیر در باره علیّ خبر داری، چه زود آن را فراموش نمودی، هر چه زودتر به حوزه تحت فرمان من بازگرد که مخالفت با آن برابر است با عصیان خدا و رسول، و نیز مخالفت در برابر کسی است که خود پیامبر بر تو و رفیقت امیر نمود؟! و تا آخرین لحظه حیات مرا از این مقام عزل نفرمود، ولی تو و رفیقت بدون توجّه به دستور من به مدینه بازگشته و بی اذن من در آن جا ماندید. أبوبکر با خواندن نامه اسامه چنان تکان خورد که می خواست خود را از آن مقام خلع نماید، ولی عمر ممانعت نموده گفت: این کار را مکن، زیرا آن پیراهنی است که خداوند به تو پوشانده است، و گر نه پشیمان خواهی شد! راه حلّ مشکل اسامه این است که او را آماج نامه‌های خود قرار داده و در این امر اصرار نمایی، و از دیگران نیز بخواه که نامه‌ای بدین مضمون برایش بنویسند که: میان مسلمانان تفرقه افکنی مکن، و از اجتماع ایشان خارج نشده و با ایشان هم رأی شو. پس أبوبکر با گروهی از اهل نفاق نامه‌ای بدین مضمون به اسامه نوشتند: نظر و رأی ما را قبول کن، و از برانگیختن فتنه دوری کن، زیرا این مردم تازه مسلمانند و ممکن است این فتنه موجب بازگشت←

در این سخن تأمّل کند تا یقین حاصل شود که حدیث اقتدوا موضوع است. از بهر آن که اگر این گفته بودی، ابوبکر محتاج آن نبودی که از اسامه دستوری خواهد تا عمر پیش وی باشد، بلکه وی را بفرمودی که تو برو به شام. باید آن جا که ابوبکر مصلحت دیدی و اگر اسامه چیزی گفتی، ابوبکر حجّت گرفتی بر وی به حدیث و گفتی که رسول تو را و همه‌ی امّت را فرموده است که بعد از وی اقتدا کنید به من و عمر، و طاعت من بر تو واجب است و من تو را چنین می فرمایم، و دستوری خواستن ابوبکر از اسامه دلیل است بر آن که این حدیث موضوع است و اصلی ندارد و انکار موضوعات بر اهل دین تشنیع نباشد.

[**حدیث**][1] **چهارم** آن که گویند، رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: «ما صبّ الله شیئا فی صدری الّا و صببته[2] فی صدر ابی بکر.»[3] گویند: رسول گفت: هیچ چیز، خدای در سینه‌ی من نریخت از علم الّا که من در سینه‌ی ابوبکر ریختم.

بدان که این حدیث از دو وجه متناقض است: اوّل آن که اتّفاق است امّت را که ابوبکر بر منبر رسول گفت: «اقیلونی أ لست بخیرکم.»[4] مرا اقالت[5] کنید که من بهتر از شما نیستم.

← ایشان به کفر شود. و چون انبوه نامه‌ها به دست اسامه رسید با اطرافیانش به مدینه بازگشت، وقتی اجتماع مردم را بر ابی بکر مشاهده نمود، به سوی خانه علیّ - علیه السّلام - آمده و گفت: این چه اوضاعی است؟ فرمود: همین است که می‌بینی، عرض کرد: آیا شما بیعت نمودی؟ فرمود: آری ای اسامه!. گفت: با اختیار یا کراهت و اجبار؟ فرمود: با زور و اجبار! با شنیدن این کلام همه چیز را دریافته پس نزد أبوبکر رفته و به عنوان خلیفه به او سلام داد، و أبوبکر گفت: سلام بر تو ای أمیر.» (نقل از احتجاج ترجمه‌ی جعفری۱/۲۰۲ - ۲۰۵) لازم به‌یادآوری است که در منابع در دسترس، این نقل در منابع دیگر نیز به نقل از الاحتجاج احمد بن علی طبرسی (م: ۵۸۸ ق) نقل شده است. رک: بحار الانوار۲۹/۹۱.

۱. اساس: وجه. آستانه ۱۰۵۰: حدیث. در خود متن در ص ٤٦٥ تصحیح حاضر آمده است: «حدیث سوم: ... بدان که این حدیث از سه وجه باطل است ...»، پس وجه چهارم نمی‌تواند باشد. و با توجه به حدیث بعدی در ص ٤٧٢ که حدیث پنجم نامیده می‌شود، اشتباه از کاتب است، و به حدیث چهارم تصحیح شد.

۲. بطیطی ۱۲۵۶: الا و قد صببته.

۳. در این منابع در دسترس این سخن دیده می‌شود: مفاتیح الغیب۱۲/۳۸۱، کشف الاسرار و عدة الابرار۸/۲۱۶: «ما صبّ الله تعالی شیئا فی صدری الّا و صببته فی صدر ابی بکر».

۴. مرا رها کنید، و از خلافت معذور دارید زیرا من بهتر از شما نیستم، «صدّیق اکبر رضی الله عنه بدیده حقیقت نظر در خود کرد، حقیقت خود بدید گفت: اقیلونی فلست بخیرکم.» (کشف الأسرار و عدة الأبرار۵/ ۹۴)، همچنین رک: الإنباء/۴۷، الاحتجاج الی اهل اللجاج۱/۳۱۵، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱/۱۶۹، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۱۶۷.

۵. اقالت: فسخ کردن بیع، پس خواندن و بر هم زدن معامله. (فرهنگ عمید)

این سخن یا راست گفت یا دروغ گفت. اگر دروغ گفت، کسی که بر منبر رسول به حضور صحابه دروغ گوید، امامت را نشاید، و اگر راست گفت، و رسول به زعم شما، جمله‌ی علم در سینه‌ی ابوبکر ریخت و ابوبکر گفت: نه بهتر از شما ام، ابوبکر قدر علم نمی دانست زیرا که خدای می فرماید: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ.»[۱]، اگر چه به لفظ استفهام می گوید، معنیش آن بود که هرگز عالم با جاهل برابر نبود و رسول می فرماید که خواب عالم عبادت است. پس اگر رسول این سخن گفته بود و ابوبکر گوید، من نه بهتر از شما ام، این جهل بود به قدر علم و جاه رسول، زیرا که چون علم رسول جمله با وی باشد، و او از دیگران بهتر نبود، رسول را نیز به علم بر دیگران فضلی نباشد، بلکه این معنی طعن بود در رسول، زیرا که آن چه خدای تعالی بدو داده بود از علم، او به کسی دهد که نه اهل آن باشد که اهل آن گه بودی که قدر علم دانستی و شاعر گوید:

فمن منح الجهّال علما اضاعه و من منع المستوجبين فقد ظلم[۲]

بلکه این معنی به نقص باری - حاشاه - هم باز گردد، زیرا که کسی را به نبوّت و رسالت فرستد که علم را ضایع کند.

وجه دوّم آن که اتّفاق است و در فضایل ابوبکر جماعتی این یاد کنند که او در حال نزع گفت: سه چیز نپرسیدم از رسول، کاشکی پرسیده بودمی. اوّل آن که معنی کلاله[۳] چیست؟ دوّم آن که معنی اب چیست؟ سوّم آن که میراث جدّ چند است؟ اگر رسول گفته بودی که هر چه خدای در سینه‌ی من نهاد، من در سینه‌ی ابوبکر نهادم، اگر ابوبکر، رسول را صادق می‌دانست در این حدیث، سؤال ابوبکر جهل بود، زیرا که اگر رسول می دانستی، ابوبکر

---

۱. قرآن کریم، سوره‌ی الزمر(۳۹)، قسمتی از آیه‌ی ۹: أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ اوْلوا الْأَلْبَابِ، آیا چنین کسی بهتر است یا آن کسی که او در طول شب در سجده و قیام اطاعت خدا می کند و از آخرت می ترسد و رحمت پروردگارش را امید دارد؟ بگو آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند، تنها خردمندانند که پند پذیرند.

۲. این بیت منسوب است به امام شافعی: «فمن منح الجهال علما أضاعه / و من منع المستوجبين فقد ظلم» (الاقتصاد فی الاعتقاد/۹)، همچنین رک: مجموعة رسائل الإمام الغزالی۸۹. و در مفتاح السعادة و مصباح السيادة، طاش کبری زاده۱/ ۴۴ به این صورت آمده است: «قال أبوبكر الشاشی رحمه الله: رأيت الشافعی، رضی الله عنه، فی المنام، فأنشدنی هذه الأبيات: أأنثر درّا بين راعية الغنم / أ أنظم منثورا لسارحة النعم / فإن لطف الله الكريم بفضله / و صادفت أهلا للعلوم و للحكم / بثثت مفيدا و استعدت و دادهم / و إلا فمخزون لدی و مكتتم / فمن منح الجهال علما أضاعه / و من منع المستوجبين فقد ظلم.».

۳. «کلاله: یعنی کسی بمیرد و پدر و پسری نداشته باشد.» (مفاتیح العلوم / ترجمه/۲۵)

هم دانستی و سؤال کردن از کسی که معلوم بود که آن نمی‌داند، جهل بود و اگر ابوبکر را معلوم بود که رسول آن می دانست و به ابوبکر نیاموخت، پس حدیث که روایت کنند که رسول گفت: هر چه خدای در سینه‌ی من نهاد، من در سینه‌ی ابوبکر نهادم، دروغ باشد. سرّی دیگر آن که چون در حالت نزع ندامت می خورد که چرا از رسول نپرسیدم که جدّ را چه می رسد؟ دلیل بود بر آن که ابوبکر هر حکم که در امارت خویش کرد، در میراث جدّ، همه بر عمیا بود نه بر حقیقت. سرّی دیگر آن که گوید، ابوبکر را شصت و سه سال بود که از دنیا رحیل کرد و او از عرب عرباء بود و ندامت می خورد که معنی کلاله و اب نپرسید، پس حکم در کلاله هم به عمیا باشد، و العجب که امروز اگر از کودکان کتّاب بلاد عجم بپرسند که معنی کلاله و اب چیست، در حال بگویند، دلیل بر آن که این حدیث موضوع است. اگر گویند: ابوبکر، اقیلونی بر طریق تواضع گفت نه از حقیقت؛ چنان که رسول گفت: مرا فضیلت منهید بر یونس بن متّی، گوئیم: این حدیث هم موضوع است، مثل آن که از پیش یاد کردیم، از بهر آن که خلاف قرآن و اَخبار رسول و اجماع امّت است. امّا آن که خلاف قرآن است، خدای می فرماید: «**إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ [عَلَى الْعَالَمِينَ[1]]**»[2] و یونس از عالمیان است، پس آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران] بهتر از یونس باشند. و نیز می گوید: «**تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ.**»[3] چون ایشان را تفضیل

---

۱. اساس و آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰: - عَلَى الْعَالَمِينَ. و یونس از عالمیان است، پس آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران. نسخه‌های نجف ۸۰، رشت ۱۱۱، اصفهان ۵۳۵۱، خانقاه ۸۰، مجلس ۱۰۲۱۰، ملی ۱۲۰۹۹ - ۵، مطهری ۶۵۷۸، مطهری ۶۳۶۴، فیضیه ۱۶۱۳، گوهرشاد ۱۵۷۴، ادبیات۱۴۱ دارند. بطیطی ۱۲۵۶ نیز ترجمه کرده است.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی آل عمران (۳)/ ۳۳: إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ، به‌یقین خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است.

۳. قرآن کریم، البقره (۲۹)، قسمتی از آیه‌ی ۲۵۳: تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِّنْهُم مَّن كَلَّمَ اللهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاء اللهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِن بَعْدِهِم مِّن بَعْدِ مَا جَاءتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنِ اخْتَلَفُواْ فَمِنْهُم مَّنْ آمَنَ وَمِنْهُم مَّن كَفَرَ وَلَوْ شَاء اللهُ مَا اقْتَتَلُواْ وَلَكِنَّ اللهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ، برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم، از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برد و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم و او را به وسیله روح القدس تایید کردیم و اگر خدا می خواست کسانی که پس از آنان بودند بعد از آن همه دلایل روشن که بر ایشان آمد به کشتار یکدیگر نمی پرداختند ولی با هم اختلاف کردند پس بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند و اگر خدا می‌خواست با یکدیگر جنگ نمی کردند ولی خداوند آن چه را می خواهد، انجام می‌دهد.

نهاد، نشاید که رسول گوید: مرا بر یونس تفضیل منهید.

امّا آن که خلاف اَخبار است، رسول می گوید: من سیّد فرزندان آدمم، نه به فخر می‌گویم، و می فرماید که آدم و هر که زیر آدم است، روز قیامت زیر لوای من باشند و من بدان فخر نمی آورم، و می فرماید: اگر موسی عمران زنده بودی، وی را تبع من بایستی بودن، و خدای فرمود که موسی را برگزیدم بر عالمیان و موسی بهتر از یونس و رسول بهتر از موسی و جمله‌ی انبیا، چگونه گوید: مرا بر یونس فضیلت منهید. امّا آن که خلاف اجماع است، اتّفاق است که رسل بهتر از انبیا و اصحاب شرایع بهتر از رسل، که نه اصحاب شرایع بودند و اوّلو العزم بهتر از جمله‌ی خلائق، و اوّلو العزم پنج بودند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد - صلی الله علیه و علیهم - و محمّد به اجماع امّت، بهتر از جمله‌ی انبیاء و رسل، پس درست شد که این حدیث موضوع و دروغ است.

بدان که اکثر موضوعات در زمان بنی امیّه وضع کردند، چون معاویه بفرمود به عمّال تا هر جا که شیعه‌ی امیرالمؤمنین یا کسی که فضایل امیرالمومنین و اهل البیت گوید یا روایت کند، او را بکشند، و عمّالش بدان قیام نمودند. آن گه جماعتی را زر می دادند تا وضع احادیث می کردند در حقّ بنی امیّه و مثالب که رسول در حقّ ایشان گفته بود، بدل می‌کردند و چون آن بسیار شد، بفرمود تا در مناقب شیوخ، چند وضع کردند و آن‌ها بنوشت و به شهرها فرستاد و عمّال را بفرمود تا معلّمان را زر دادند، ایشان را بفرمودند تا لوح کودکان از روی قرآن می نوشتند و از روی احادیث دروغ، و کودکان آن را یاد می‌گرفتند، و کودك چون بزرگ می شد، می گفت: اخبرنی استاذی عن فلان، عن ابی هریره‌یا انس یا عمرو عاص یا معاویه‌یا مروان یا هر صحابی که می خواستند. و نود و سه سال که ملك بنی امیّه بود، بر این طریق روایات موضوعات در دنیا پراکنده بود و املا می کردند و می خواندند. چون دور به بنی العبّاس رسید، اصحاب احادیث، تمییز میان موضوعات متقدّمان و غیر موضوعات، نتوانستند کرد، الّا اندکی، پس اعتماد بر قول متقدّمان کردند و آن‌ها را جمله صحیح نام کردند، امثال این حدیث‌ها که از پیش یاد کردیم و نیز ایشان را علم به اصول دین و تفسیر نبود، به ظاهر برفتند و گفتند: تأویل حرام بود و تأویل متشابه، جز خدای، کس نداند، لاجرم قومی را در ضلالت افکندند، چنان که دفع آن بر علماء متعذّر است.

حدیث پنجم: گویند که رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: «ما نفعنی مال مثل مال ابی

بکر.»[۱] یعنی هیچ مالی، مرا چنان سود نداشت که مال ابوبکر. دختر، به زنی به من داد و

---

۱. به نظر می‌رسد متن تبصرة العوام در این حدیث، ترجمه ای است از متن الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۱۶۷ - ۱۷۱: «و أما: ما رووا أن رسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - بزعمهم قال: ما نفعنی مال کمال أبی بکر لقد زوجنی ابنته، و انفق علی أربعین الفا، ففی هذه الروایة ما هو صحیح و ما هو باطل، و ذلك ان تزویج الرسول - صلّی الله علیه و آله و سلم - من بنت أبی بکر صحیح لا خلاف فیه، و اما انفاق المال فما یکون عند ذوی الفهم من الکذب شیء اوضح و لا اظهر منه، لأن من انفق هذا المال العظیم علی رجل محال ان لا یعرف موطنه و موضعه، و حیث أنفقه، و لسنا نعرف ان لرسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - موطنا غیر مکة و المدینة. فان زعموا ان أبا بکر انفق هذا المال بمکة قبل الهجرة، قیل لهم علی ما انفق هذا المال، و فیم صرفه، أ کان لرسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - من الحشم بمکة و العیال ما أنفق علیهم هذا المال کله من مدة ما أسلم أبو بکر الی وقت هجرته فهذا بین المحال، أم یقولون إن الرسول - صلّی الله علیه و آله و سلم - جهز الجیوش بمکة بهذا المال فتظهر فضائحهم، إذ کان الرسول - صلّی الله علیه و آله و سلم - باجماع لم یشهر سیفا بمکة و لم یؤمر به، و لا یأمر به، و لا أطلق لأصحابه محاربة احد من المشرکین بها، و انما کان أسلم معه إذ ذاك أربعون رجلا، فلما اشتد علیهم الأذی من قریش و شکوا ذلك الی رسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - ولی علیهم جعفر بن ابی طالب، و أخرجهم معه الی ارض النجاشی ملك الحبشة، و کانوا هناك إلی ان‌هاجر رسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - و فتح کثیرا من فتوحه، فقدموا علیه بعد سنتین من الهجرة، و لقد کان رسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - یشاهده الخاص و العام، أعنی قریش بعد تزویجه بخدیجة، و کانت خدیجة باقیة عنده الی سنة الهجرة، لا یحتاج مع ا الی مال غیرها، حتی لقد کان من استظهاره بذلك ان ضم علی بن ابی طالب - صلّی الله علیه و آله و سلم - الی نفسه، تخفیفا بذلك فی المئونة علی ابی طالب - رضی الله عنه - و ذلك انه اصاب قریشا جدب، و کثر عیال ابی طالب، فقال رسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - لأعمامه: هلموا نخفف علی ابی طالب من عیاله، فأخذ رسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - علیا و اخذ حمزة جعفرا، و اخذ العباس عقیلا، و ما وجدنا فی شیء من الأخبار ان رسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - بعد تزویجه بخدیجة احتاج الی احد من الناس، فان اهل الأثر مجمعون علی ان خدیجة أیسر قریش، و اکثرهم مالا و تجارة، و قد اجمعا فی الروایة: ان علی بن أبی طالب - علیه السلام - قال فی غیر موضع و الله لقد صلیت قبل کل احد مع رسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - سبع سنین، و قد أخبر علی ان أبا بکر اسلم بعد سبع سنین من إظهار رسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - الدعوة و بقی رسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - بمکة ثلاث عشرة سنة بعد إظهار نبوته، الی ان‌هاجر الی المدینة. فجمیع ما بقی رسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - بمکة بعد اسلام ابی بکر ست سنین، فیا معشر من فهم، هل تجوزون ان رسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - لو کان له خمسون نفسا من العیال مع کثرة مال خدیجة، ینفق فی ست سنین اربعین الف دینار، او اربعین الف درهم، ألا تنظرون بیان هذا المحال و فساد هذا المقال، فان قالوا: انه انفقه علیه بالمدینة بعد الهجرة، فقد علم أهل الآثار ان أبا بکر ورد المدینة و هو محتاج الی مواساة الأنصار فی الدور و المال، و فتح الله بعد الهجرة علی رسله - صلّی الله علیه و آله و سلم - من غنائم الکفار، و بلدانهم، ما کان بذلك اغنی العرب، لو اقتنی منه عقدة و مع هذا فانما أقام رسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - فی المدینة عشر سنین الی أن قبض. و قد رووا: أن رسول الله - صلّی الله علیه و آله و سلم - کان فی ضیافة الأنصار یتداولون ضیافته، و انه کان فی أوقات کثیرة یشد الحجر من المجاعة علی بطنه، و یطوی الأیام الثلاثة، و السبعة، و الأقل و الأکثر، لم یطعم فیهن طعاما، الی أن فتح الله علیه البلدان، فمن یدفع إلیه رجل واحد أربعین الف دینار یکون بالحال الذی وصفناه فی مدة عشر سنین، فیا سبحان الله ما أعظم تخرصهم علی الله و رسوله - صلّی الله علیه ←

چهل هزار دینار بر من نفقه کرد.

بدان که در این حدیث، یک کلمه راست است و باقی دروغ، امّا آن چه راست است، شکّ نیست که عایشه، زن رسول - صلی الله علیه و آله - بود و باقی موضوع است، از بهر آن که کسی که چهل هزار دینار خراجی بر کسی صرف کند، وقت و موضع آن صرف و نفقه، بر مردم خافی نماند و وطن رسول، مکّه بود یا مدینه، در کدام جای، این مال بر رسول صرف کرد. اگر گویند: در مکه، پیش از هجرت، از دو حال بیرون نبود، یا پیش از اسلام بود یا بعد از اسلام، پیش از اسلام محال بود که او مال بر رسول صرف کرده بود، و رسول از عیال ابوطالب بود و رسول را عیال نبود، و ابوطالب رئیس و حاکم مکه بود، و اگر بعد از اسلام بود، خلاف نیست نزد اهل سیر و تواریخ که رسول، در سنه‌ی خمس و عشرین از عمرش، خدیجه را زن کرد و خدیجه را مال عظیم بود، چنان که گویند که در مطبخ خدیجه،هاون زرّین بود و چون رسول را چهل سال تمام شد، وحی بر او آمد و ابوبکر در سال چهل و ششم از عمر رسول، ایمان آورد، دلیل بر این، آن است که رسول گفت: ملائکه شش سال و به روایتی هفت سال بر من و علی صلوات می فرستادند، گفتند: یا رسول الله چه بود؟ گفت: شش سال از مردان جز علی، کس با من نماز نکرد، پس از اسلام ابوبکر، مقام رسول هفت سال در مکه بود و در این مدت، رسول هیچ لشکر به جائی نفرستاد که محتاج مال بود و یاران

← و آله و سلم - و لقد رووا جميعا: أن الله عز و جل لما قال: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً، فقد قعد المهاجرون و الأنصار عن مناجاته غير علي - عليه السلام - فانه قال: كان معي دينار واحد فبعته بعشرة دراهم، فجعلت اتصدق منها بدرهم بعد درهم، ثم اناجي رسول الله - صلّى الله عليه و آله و سلم - مرة بعد أخرى، حتى تصدقت بالدراهم كلها في عشر مرات، و ما فعل ذلك باجماع غيره، ثم نسخ الله تعالى تلك الآية بقوله: أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ أَطِيعُوا اللهَ الآية، و الإجماع واقع على أن أبا بكر كان فيمن تخلف عن المناجاة بسبب الصدقة، فمن لم تسمح نفسه بصدقة درهم لمناجاة الرسول - صلى الله عليه و آله و سلم - و اختار التخلف عن مناجاته بسبب درهم واحد بخل به، فكيف ينفق أربعين الف دينار او اربعين الف درهم، فقد جاءوا بالافك ظلما، و قالوا زورا، و مع ذلك فالاجماع واقع من الخاص و العام أن عليا - عليه السلام - أطعم مسكينا، و يتيما، و أسيرا، أقراصا من شعير، يبلغ ثمنها في أيام القحط و الجدب و الغلاء ربع درهم، فانزل الله تعالى في ذلك سورة هَلْ أَتى الى آخرها و من أنفق اربعين الف درهم أو دينار لم يكن الله عز و جل ذكره‌ينزل فيه آية من كتابه‌يشكر على ذلك كما أنزل الله تعالى في احصاب الأقراص من الشعير، إلا ان يكون سبيله في ذلك كما قال في الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ رِئاءَ النَّاسِ وَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ، الآية، و فيما شرحنا مما يدعونه من هذا الباب كفاية لأولي الألباب.» همچنين رک: الاستيعاب۹۶۶/۳، تاريخ الإسلام۱۰۶/۳، المنتظم۵۸/۴، الشافي في الامامة۲۳/۴ - ۲۵.

بسیار نداشت و آن قدر که ایمان آورده بودند، جعفر طیّار[۱] را بر ایشان امیر کرد و ایشان را به حبشه فرستاد و به اتّفاق اصحاب تواریخ، خدیجه و ابوطالب، هر دو زنده بودند تا اوّل سال هجرت، و میان مرگ ابوطالب و خدیجه، قومی گویند: سه روز بود، و قومی گویند: سی و سه روز. اوّل خدیجه از دنیا برفت، پس ابوطالب، و چون ابوطالب متوفّی شد، رسول را آن گه از مکّه هجرت بایست کردن و دلیل بر صحّت این قول، خبر رسول - صلی الله علیه و آله - است، گفت: در عمر من سالی بر من، سخت تر از آن سال نگذشت، گفتند: از بهر چه‌یا رسول الله؟ گفت: از بهر آن که خدیجه وفات یافت و بعد از خدیجه، ابوطالب متوفّی شد و بعد از موت ابوطالب، مرا از وطن رحلت بایست کردن. و چون خدیجه از دنیا برفت، مال خدیجه از آن رسول بود و فرزندانش محتاج مال ابوبکر نبودند و اگر نیز محتاج بودی، ابوبکر را مالی نبود که بر وی صرف کردی.

و نزد اصحاب تواریخ مشهور است که ابوقحافه مزدور عبدالله بن جذعان[۲] بود، او را به مزد گرفته بود، هر روز به چهار دانگ درمی، و بدان طعام که در جفن‌ها[۳] باقی ماند، و عبدالله بن جذعان منعم بود، هر روز طعام بسیار بساختی و ابوقحافه را بر بام خانه فرستادی و منادی می کردی تا خلق بیایند و طعام بخورند، چون طعام خورده بودندی و بازگشتندی، آن طعام که در بن کاسه‌ها مانده بودی، برگرفتی و آن چهار دانگ درم،[۴] و به خانه رفتی تا عیالان او بخوردندی. پس اگر ابوبکر را چندان مال بود که چهل هزار دینار سرخ، به خرج رسول کند، پدر را نگذاشتی که طعامی که در این کاسه های عبدالله جذعان بماندی، او به خانه بردی از بهر عیال. فکیف که عرب از اهل حمیّت و انفه باشند و امیرالمؤمنین- صلوات الله علیه - در این معنی در مفاخره‌ی خود، در قصّه ای دراز ذکر کرده است، تا آن جا که گوید: پدر من ابوطالب بن عبدالمطّلب بن‌هاشم بن عبد مناف از سادات قریش بود و کرماء ایشان،[۵] نه چنان که مزدور عبدالله جذعان بود، منادی بر طعام او کردی به اجرت، هر روز به چهار دانگ درمی و آن چه در این جفن‌ها بماند، و بدین ابوقحافه را می خواهد، و این سخن به پسر وی می‌گوید و در ابن جدعان، شاعری گوید:

---

۱. جعفر طیار (م: ۸ ق) جعفر بن أبی طالب عبد مناف بن عبد المطلب. رک: تبصرة العوام/۴۲۴، تصحیح حاضر.

۲. عبدالله بن جدعان در دوره‌ی جاهلیت از بزرگان مکه بود. رک: الافصاح فی الامامه/۱۷۶.

۳. الجفنة: کاسه‌ی بزرگ، قابلمه. (فرهنگ لاروس)

۴. آستانه ۱۰۵۰: + بستدی.

۵. بطیطی ۱۲۵۶: کان من سادات العرب و کبرائهم و کرمائهم.

له داع بـمكّة مـشمـعـلّ و آخر فوق دارتهيـنادى
الى برد من الشّيزى عليها لباب البرّ يلبك بالشّهاد[1]

و قومی گویند: ابوبکر مطبخی بود و ابوقحافه منادی، چنان که‌یاد کردیم، و چون حال ابوبکر این باشد، مال از کجا آورد که چهل هزار دینار سرخ بر دیگری صرف کند، این معنی هیچ عاقل قبول نکند، پس باطل شد که ابوبکر در مکّه چیزی صرف کرد بر رسول. و اگر گویند: در مدینه بود، آن جا صرف کرد، اصحاب سیر و احادیث و تواریخ دانند که ابوبکر به مدینه رسید، او و جمله‌ی صحابه، محتاج معاونت انصار بودند به مال و مسکن، و چون رسول را فتوح و غنایم حاصل شد، از ایشان توانگرتر بود و آن چه ایشان را حاصل شد، رسول از مال غنایم بدیشان می داد و اگر چه رسول هر چه بود، به مردم می داد و فقر او اختیاری بود نه اضطراری. ایشان همه وقت روایت کنند از شیوخ خود که رسول - صلی الله علیه و آله - در احیان طلب طعام کردی،[2] ابوبکر و عمر و دیگر مهاجر گفتندی که سه روز است که طعام در شکم ما نرسیده است. هر آن کس که به سه روز نان و طعام نیابد که بخورد، چگونه چهل هزار دینار خراجی بر کسی صرف تواند کرد. امّا وقاحت این قوم بیش از آن است که ترك خرافات و محالات چنین بکنند، و نیز اتّفاق است مفسران را و اصحاب حدیث، که چون: «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً.**»[3] فرو آمد، جمله‌ی مهاجر و انصار نشسته بودند و هیچ کس با رسول سخن نگفت تا امیرالمؤمنین یك دینار بداد و ده درم[4] بستد و صرف کرد. و هر بار که با رسول سخن

---

۱. این ابیات را امیه پسر ابوالصّلت در ستایش عبدالله بن جدعان سروده است و با مختصر تفاوتی در متن در بسیاری از منابع ثبت شده است ولی در هیچ کدام از منابع در دسترس، بیت دوّم با "الی برد" شروع نمی‌شود: «له داع بمكة مشمعلّ / و آخر فوق دارته‌ينادى / إلى ردح من الشيزى عليها / لباب البر يلبك بالشهاد.» (المنمق/۳۷۲)، همچنین رک: جمهرة اللغة۱/ ۵۰۲، أنساب الأشراف۱۰/۱۵۶، معجم البلدان۲/ ۴۲۵، معجم مقاييس اللغة ۳۱۲/۲، ديوان امية .

۲. بطیطی ۱۲۵۶: يرمون من شيوخهم انّه كان الرّسول (ص) احيانا يستطعم اصحابه.

۳. قرآن کریم، المجادله (۵۸)، قسمتی از آیه‌ی ۱۲: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِن لَّمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه با پیامبر خدا، گفتگوی محرمانه ی کنید، پیش از گفتگوی محرمانه‌ی خود صدقه‌ای تقدیم بدارید، این کار برای شما بهتر و پاکیزه تر است و اگر چیزی نیافتید، بدانید که خدا آمرزنده‌ی مهربان است.

۴. آستانه ۱۰۵۰: + سیم.

می‌گفت، درمی به صدقه می‌داد، بعد از آن که ده بار سخن گفته بود و ده درم به مساکین داده، آیت آمد: «أَأَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ.»[۱] و آیت اوّل منسوخ کرد و آیت اوّل آن آیتی است که در امّت جز از امیرالمؤمنین، کس بدان کار نکرد هرگز، و از امیرالمؤمنین روایت کرده‌اند، موافق و مخالف، که گفت: به خدای که هیچ کس پیش از من بدین آیت کار نکرد و بعد از من نکند. بدان که ابوبکر در آن حال آن جا حاضر بود، اگر قادر بود بر درمی، و با رسول سخن نگفت تا درمی به صدقه نباید دادن، هر که را بخل بدین صفت بود که با رسول سخن نگوید از بهر آنکه او را درمی بباید داد به صدقه، چگونه چهل هزار دینار سرخ خرج رسول کند و اگر سخن از بهر آن با رسول نگفت که بر درمی قادر نبود، هر که بر درمی قادر نبود، که چهل هزار دینار خراجی صرف تواند کردن. اما واضع این حدیث را از کثرت جهل و قلت دیانت، این معنی فراموش شد، لاجرم فضیحت شد.

حدیث ششم: آن که گویند که رسول گفت: ابوبکر و عمر از سیّدان کهول اهل بهشت‌اند.[۲]

و هم ایشان روایت کنند که رسول - صلی‌الله علیه و آله - گفت: اهل بهشت در بهشت روند، امرد، هیچ موی بر ایشان نباشد، مِکحَل[۳] باشند. و چون در بهشت امرد باشد و کهل نباشد، ایشان سیّدان که باشند، و اگر این دروغ ایشان، خود راست بود، لازم شود که ابوبکر و عمر امامان کهلان باشند نه آن جوانان و پیران[۴] و امردان، زیرا که اگر امام جمله‌ی خلائق بودند، سیّدان جمله بودندی. اگر گویند: امامان کهول بودند، فساد مذهب خود ظاهر کرده باشند، زیرا که اقرار بود بر آن که ایشان، نه امامان بودند، و اگر گویند: امام جمله‌ی خلائق بودند، گوئیم: سیّد در کلام عرب رئیس بود و در ریاست، هیچ به از امامت نیست و اگر ایشان امامان کهول و غیر کهول بودندی، چون امامان بودندی، رئیسان بودندی جمله را،

---

۱. قرآن کریم، المجادله (۵۸)، قسمتی از آیه‌ی ۱۳: أَأَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ، آیا ترسیدید که پیش از گفتگوی محرمانه خود صدقه‌هایی تقدیم دارید و چون نکردید و خدا هم بر شما بخشود، پس نماز را برپا دارید و زکات را بدهید و از خدا و پیامبر او فرمان برید و خدا به آن چه می کنید، آگاه است.

۲. رک: الاستغاثة فی بدع الثلاثة/ ۱۷۵ - ۱۷۷، أنساب الأشراف۵۸/۱۰، الطبقات الکبری۱۳۰/۳، أسد الغابة۲۱۸/۳، تاریخ الإسلام۲۵۷/۳، حدیقة الشیعه۲۹۷/۱.

۳. مَکحُول به معنی سرمه کشیده. مِکحَل به معنی میل باریک که با آن سرمه به چشم کشند. (فرهنگ لاروس)

۴. آستانه ۱۰۵۰: پسران.

و چون رئیسان جمله باشند، نه تنها سیّدان کهول بهشت باشند و نیز چون ایشان سیّدان جمله‌ی خلائق باشند و رسول گوید: سیّدان کهول اهل جنّت‌اند، حقّ ایشان را نقصان کرده باشد و جایز نبود که رسول نقصان حق کسی کند، در چیزی که اشرف منازل ایشان باشد.[۱] پس درست شد که این موضوع حدیث است و نیز ایشان را لازم شود که در حقّ امامان خود و صحابه کبار ناسزا گفته باشند، زیرا که بهشتی که در آن کهلان باشد، دنیا است، چنان که رسول گفت: «الدّنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر.»[۲] و این معنی در حقّ ایشان جایز نبود، پس این حدیث قطعاً[۳] دروغ باشد.

حدیث هفتم: گویند: رسول گفت: دیدم بر ساق عرش نوشته: «لا اله الّا الله محمّد رسول الله و ابوبکر الصّدّیق و عمر الفاروق و عثمان ذی النّورین.»

سبحان آن خدای که خلقی آفریند که ایشان را جسارت بدین عظیمی باشد که دروغ‌ها، بدین فضیحتی بر خدای تعالی بندند و بر رسول، که خدای نام خود و نام رسول پاك مطهّر معصوم از همه‌ی کبایر و صغایر و سهو و نسیان، بر ساق عرش نویسد و نام کسی به آن قرین کند که چهل سال سجده‌ی بت کرده باشد و به نعمت‌های باری تعالی کافر بوده باشد در چهار دانگ عمر خویش، و خدای گوید: «**إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ.**»[۴] و نامشان بر ساق عرش

۱. ترجمه ای است از الاستغاثة فی بدع الثلاثة/ ۱۷۵ - ۱۷۷: «و أما: ما رووا: من أنهما سیدا کهول أهل الجنة، فقد رووا حدیثا آخر أبطلوا به هذه الروایة عند من فهم و ذلك أنهم رووا باجماع منهم و من غیرهم: أن الرسول - صلّی الله علیه و آله و سلم - قال: اهل الجنة یدخلون الجنة جردا مردا مکحلین، فاذا کانوا کذلك فلا کهول هناك لیکونا سیدهم، و لو کان هناك أیضا کهول کما زعموا فی تخصرهم، هل کانت إمامة ابی بکر و عمر، و رئاستهما علی الکهول دون الشبان و المشایخ، أو کانت علی الجمیع، فان قالوا: انها کانت علی الکهول دون غیرهم، بانت فضیحتهم، و ان قالوا: علی الجمیع، قیل لهم: فالسید فی کلام العرب هو الرئیس، و لیس الرئاسة أجل من الامامة، فاذا کانا إمامین علی الکهول و غیرهم، و هما رئیسان علی الجمیع، و هما سیدا الجمیع، فلا فائدة فی قول الرسول - صلّی الله علیه و آله و سلم - هما: سیدا کهول أهل الجنة، و لعمری لو کان ذلك منه صحیحا بخستهما حقهما، إذ قال: هما سیدا الکهول، فالمشایخ و الشبان بزعمهم خارجون، فهذا ما لا یشتغل به ذو فهم..»

۲. دنیا زندان مومن و بهشت کافر است. (احادیث و قصص مثنوی/۴۹)

۳. آستانه ۱۰۵۰: - قطعاً. بطیطی ۱۲۵۶: فیکون الحدیث کذبا قطعا.

۴. قرآن کریم، سوره‌ی التوبه (۹)، قسمتی از آیه‌ی ۲۸: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلاَ يَقْرَبُواْ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللهُ مِن فَضْلِهِ إِن شَاء إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، حقیقت این است که مشرکان ناپاك‌اند، پس نباید از سال آینده به مسجد الحرام نزدیك شوند و اگر در این قطع رابطه از فقر بیمناك اید، پس به زودی خدا اگر بخواهد شما را به فضل خویش بی نیاز می گرداند که خدا دانای حکیم است.

نویسد. پس اگر یکی را سی صد سال عمر بود و دویست سال بت خواهد پرستد و صد سال مسلمان باشد و عبادت کند، باید که نام او بر بالای عرش نویسند، از بهر آن که اگر موجب این منزلت کفر بود، او دویست سال مشرك بود و ایشان چهل سال و اگر موجبش ایمان بود و عبادت، او صد سال مؤمن بود و عبادت کرده است و ایشان بیست سال. و هر که روا دارد که دروغ بر خدای تعالی بندد، از این زیادت تر هم تواند گفت، اعاذنا الله من الخذلان.[۱]

حدیث هشتم: گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: روز بدر، اگر عذاب به ما فرو آمدی، جز از عمر، کس از آن خلاص نیافتی.[۲]

بدان که اگر واضع این حدیث را دین بودی و ایمان به رسول داشتی، روا نداشتی که گوید: اگر روز بدر عذابی فرو آمدی، رسول و جمله‌ی اهل بیت و صحابه هلاک شدندی و عمر نجات یافتی و عمر در سیزده موضع که در حکم خطا کرده باشد و امیرالمؤمنین به اصلاح آورد، گفته باشد: «لو لا علیّ لهلك عمر.»[۳] اگر علی نبودی، عمر هلاك شدی. و العجب که عمر را این منزلت باشد نزد خدای، که رسول هلاك شود و عمر را نجات دهد، بایستی که عمر را به رسالت فرستادی نه محمّد را، امّا هر آن زندیقی که این به روا دارد، از قرآن و سنّت و اجماع امت با وی سخن گفتن بی فایده بود، اما آیت قرآن و حدیث و اجماع از بهر آن یاد می کنیم تا دیگران را معلوم شود که واضع این حدیث، ایمان به خدای و رسول نداشته است. اما قرآن، خدای تعالی می‌فرماید: «**وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.**»[۴] گفت: خدا ایشان را عذاب نکند مادام که تو در میان ایشان

---

۱. ترجمه ای است از الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۱۸۴: «و أما: ما رووا من ان الرسول، صلّی الله علیه و آله و سلم، قال بزعمهم: انی رأیت مکتوبا علی ساق العرش: لا إله إلا الله محمّد رسول الله ابو بکر الصدیق، عمر الفاروق، عثمان ذو النورین، فسبحان الله ما اعظم هذا التخرص و أفظع هذه الروایة، و اقبحها، عند ذی فهم أن یکون جل اسمه یکتب اسمه و اسم رسوله الطاهر المطهر، الذی لم یعصه طرفة عین ابدا فی دقیقة و لا جلیلة علی عرشه، و یکتب معه اسماء من کانوا علی عبادة الاوثان و الکفر بالرحمن اکثر اعمارهم، هل هذا الا من تخرص الملحدین و تزیین الشیاطین، و الویل کل الویل لمن استجاز مثل هذا الکذب علی الله و علی رسوله، صلّی الله علیه و آله و سلم.»

۲. در منابع مختلفی از این عبارت بحث شده است: الاستغاثة فی بدع الثلاثة ۱۸۴ -۱۸۵، المسترشد فی امامة علی بن ابی طالب/۵۵۰، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۱۴/۱۷۵، الإنصاف فیما یجب اعتقاده، لا یجوز اعتقاده، لا یجوز الجهل به /۱۳۱.

۳. اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد. رک: الاستیعاب۳/۱۱۰۳، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۲۶۱.

۴. قرآن کریم، سوره‌ی الانفال (۸)، آیه‌ی ۳۳: وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ، ولی تا تو در میان آنان هستی، خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند و تا آنان طلب آمرزش می کنند، ←

باشی و ایشان را عذاب نکند، مادام که استغفار می کنند. امّا سنّت، رسول - صلی الله علیه و آله - می فرماید که: «النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَ أَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ فَإِذَا ذَهَبَتِ النُّجُومُ ذَهَبَ أَهْلُ السَّمَاءِ فَإِذَا ذَهَبَ أَهْلُ بَيْتِي ذَهَبَ أَهْلُ الْأَرْضِ.»[1] یعنی ستارگان، امان اهل آسمان‌اند و اهل بیت من، امان اهل زمین‌اند، چون ستارگان نمانند، اهل آسمان نمانند و چون اهل بیت من نمانند، اهل زمین نمانند. پس چون اهل بیت که امان اهل زمین‌اند، با رسول هلاك شدندی، عمر چگونه نجات یافتی، و العجب اگر ایشان را به اهل بیت و فضلشان ایمان نبود، آخر نزد ایشان ابوبکر فاضل تر از عمر، و عمر در حقّ معاذ گفته است: «لو لا معاذ لهلك عمر.»[2] پس چگونه روا باشد که ابوبکر و معاذ هر دو هلاك شوند و عمر نجات یابد. امّا اجماع، خلاف نیست میان امت که رسول بهترین انبیاء است و رسول به علی می گوید: «لحمك لحمی و دمك دمی.»[3] یعنی گوشت تو گوشت من است و خون تو از خون من. و می گوید: فاطمه پاره ای از من است. و می گوید: حسن و حسین جگرگوشگان من اند. پس چگونه عمر نجات یابد و خیر الانبیاء و الرسل با جمله‌ی اهل بیت که بهترین خلایق‌اند، همه هلاك شوند. و در این حدیث اثبات قول فرقتی از صوفیان کردند که ایشان گویند: اوّلیاء بهتر از انبیاء و رسل، و عمر را از اوّلیاء دانند، پس از این جهت او را تفضیل نهادند. بدان که این جا هم کور شدند و از نقض احتراز نکردند، از بهر آن که شک نیست که ابوبکر نزد ایشان فاضل تر از عمر، و چون عمر ولی بود، ابوبکر لابد ولی باشد، پس چگونه روا باشد که ولیّ فاضل تر را هلاك کند و مفضول را نجات دهد.[4]

← خدا عذاب کننده‌ی ایشان نخواهد بود.

۱. - این روایت در منابع مختلف ثبت شده است: کمال الدین و تمام النعمة۲۰۵/۱: «قَالَ رَسُولُ اللهِ ص النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ فَإِذَا ذَهَبَتِ النُّجُومُ ذَهَبَ أَهْلُ السَّمَاءِ وَ أَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ فَإِذَا ذَهَبَ أَهْلُ بَيْتِي ذَهَبَ أَهْلُ الْأَرْضِ.»

۲. - رک: الایضاح/۳۰۸، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۲۰۴/۱۲.

۳. - «یا علی لحمك لحمی و دمك دمی و حربك حربی.» (الاحتجاج الی اهل اللجاج۷۵/۲])، «رسول، علیه السّلام، گفت: یا علیّ اما ترضی بانّك وزیری و وصیّی و خلیفتی و قاضی دینی و منجز وعدی لحمك لحمی و دمك دمی و انت منّی بمنزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی» (روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن۲۵۷/۹)

۴. - ترجمه ای است از الاستغاثة فی بدع الثلاثة ۱۸۴ -۱۸۵: «و اما: ما رووا من ان الرسول - صلّی الله علیه و آله و سلم - قال بزعمهم یوم بدر: لو نزل علینا العذاب ما نجا منّا الا ابن الخطاب، فما عند ذوی الفهم أجهل و أضل و أعمی قلبا ممن استجاز روایة هذا، و استحسن نقله منهم، إذ لو کان ذلك لوجب هلاك الرسول - صلّی الله علیه و آله و سلم - بالعذاب، و نجاة ابن الخطاب الذی کان یقول: لو لا علی لهلك عمر، و: لو لا معاذ لهلك عمر، فکیف ←

حدیث نهم: گویند: رسول گفت: هرگز وحی تأخیر نکرد از آمدن به من الّا که من پنداشتم که وحی به عمر فرستادند.[۱]

بدان که اگر جمله‌ی اعدای دین خواهند که در دین رسول، این تخلیط و فساد کنند که بنی امیّه کردند، هرگز ایشان را مسلم نشود، خدایا تو عذاب ایشان در دنیا و آخرت مضاعف گردان. اگر این حدیث درست بود، لازم شود که رسول، ردّ قرآن کرده باشد زیرا که خدای تعالی می گوید: [**وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ**][۲]، چگونه روا باشد که کسی را که میثاق او فرا گرفته باشد، از رسالت معزول کنند و آن را که میثاق نگرفته باشند، به رسالت فرستند. دوّم آن که اگر روا باشد که کسی که بیشترین عمر سجده‌ی بت کرده باشد، به رسالت فرستند، روا است که انبیاء و رسل ما تقدّم هر یك مدتی سجده‌ی بت کرده باشند، آن گه ایشان را به رسالت فرستاده باشند. سیّوم لازم شود که در رسالت خود به شك بوده باشد و هم چنین در آیت: «**لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ.**»[۳] زیرا که هیچ شب بر وی نگذشته بود که وحی بدو نیامده باشد، الّا که او را در خاطر[۴] چنان بوده باشد که فردا وحی به عمر آید، پس دم به دم منتظر عزل بود و چون منتظر عزل بود،[۵] جاهل باشد و جاهل رسالت را نشاید و خدای تعالی می گوید: «**وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ.**»[۶] و هر که جاهلی برگزیند و به رسالت فرستد

← یسلم من الهلکة من کان بزعمهم لا یسلم من الهلاك دونه، و مع هذا فمن قولهم المنکوس ان أبا بکر أفضل من عمر، و قد اوجبوا هلاکه لو نزل العذاب و نجاة عمر، فالذی کان ینجو و یسلم من العذاب لو نزل یجب ان یکون أفضل ممن کان یهلك به، و هذا الخبر یوجب ان عمر أفضل من الرسول - صلی الله علیه و آله و سلم - و أبی بکر و جمیع الخلق، فلما کان اولیاؤهما مخالفین لهم فی تفضیل أبی بکر علیه، کانوا قد صرحوا بتکذیب علمائهم المتخرصین لهم هذا الخبر و ما یشاکله من اخبار الملحدین، و لا یبعد الله الا من ظلم و قال ما لا یعلم.»

۱. رک: الاستغاثة فی بدع الثلاثة/ ۱۳۵، ابهی المراد فی شرح مؤتمر علماء بغداد۲/۱۶۳.

۲. اساس و آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: ولقد اخذناَ مِیثاقَ النَّبِیِّینَ. متن قرآن با این کلمات نیست، شاید منظور قسمتی از آیه‌ی ۷ سوره‌ی الاحزاب (۳۳)، قرآن کریم باشد: وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنكَ وَمِن نُّوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُم مِّيثَاقًا غَلِيظًا، و یاد کن هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی پسر مریم و از همه آنان پیمانی استوار گرفتیم.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی التوبه (۹)، قسمتی از آیه‌ی ۳۳: هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین درست فرستاد تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند، هر چند مشرکان خوش نداشته باشند.

۴. آستانه ۱۰۵۰: + نشان. ۵. اساس: «و چون منتظر عدل بود» تکرار شده است.

۶. قرآن کریم، سوره‌ی الدخان (۴۴)، قسمتی از آیه ۳۲: وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ، و قطعا آنان را ←

که او را از رسالت معزول باید کرد، او صانعی را نشاید و نه حکیم بود، تعالی الله عمّا یقول الظّالمون علواً کبیراً. هر که را این اعتقاد بود، کافر باشد. چهارم آن که چون عزل انبیاء - حاشا هم - جایز بود، روا باشد که رسل و انبیاء را از رسالت معزول کرده باشد، پیش از موت ایشان، و اگر چه به ما نرسیده بود، پس بر اقوال ایشان اعتماد نشاید.[۱]

حدیث دهم: گویند: رسول گفت: اگر مرا به رسالت نفرستادندی، عمر را فرستادندی.[۲]

بدان که آن چه در حدیث نهم گفتیم در این حدیث لازم می شود و زیادت بر آن و آن چه زیادت است، این آیت که خدای می فرماید که: «**وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.**»[۳] یعنی ما تو را نفرستادیم الّا که تو رحمت عالمیان باشی، و اگر این حدیث راست بود، آیت دروغ باشد، از بهر آنکه عمر از عالمیان است، و چون به رسالت محمّد، منصب رسالت از عمر فوت شده باشد، رسول نه رحمت عمر بود بلکه نقمت و عذاب او باشد که به وجود محمّد، عمر از منصب رسالت محروم گردد و لازم بود که عمر هرگز رسول را دوست نداشته باشد، از بهر آن که عمر روزی قاتل زید خطّاب را دید، گفت: من هرگز تو را دوست ندارم، گفت: مرا منع کنی از عطا. گفت: نه. قاتل گفت: پس هیچ باکی نیست.[۴] پس چون عمر قاتل برادری که بر کفرش کشتتند یا بر اسلام، دشمن دارد، لازم بود که از رسول راضی نباشد که اگر وجود رسول نبودی، عمر مرسل بودی و با وجود رسول از منصب رسالت محروم شد و شیعه‌ی عمر خواستند که منقبتی از بهر عمر وضع کنند، از جهل مَثلَبه ای[۵] وضع کردند، و عظیم

← دانسته بر مردم جهان ترجیح دادیم.

۱. - ترجمه ای است از الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۱۸۵: «و مثله فی ظاهر الحال و فظیع المقال ما رووا: ان الرسول - صلّی الله علیه و آله و سلم - قال بزعمهم: ما أبطأ عنّی الوحی إلا ظننته سینزل علی عمر، فهل رووا او اسمعوا ان الله عز و جل عزل نبیا من انبیائه عن نبوته او رسولا من رسله عن رسالته، أم هل یجوز ان یجعل الله عبدا من عباده نبیا بعد عبادة الاوثان، و سجوده، من دون الله للاصنام اکثر عمره، و هل کان یبلغ من جهل الرسول - صلّی الله علیه و آله و سلم - بنفسه ما کان یتوقع من العزل من الله عن النبوة و تصیره عبدة الاصنام أنبیاء و رسلا، أشهد أن قائل هذا و معتقده و مستحسن روایته کافر بالله و خارج من کل دین، و مستحق لالیم عذاب الله»

۲. «لو لم أبعث فیکم لبعث فیکم عمر.» رک: الاستغاثة فی بدع الثلاثة/ ۱۸۸، ابهی المراد فی شرح مؤتمر علماء بغداد۲/۱۶۳، المعیار والموازنه/۲۲۲، کامل البهائی فی السقیفه۱/۱۹۳.

۳. قرآن کریم، الانبیاء (۲۱)/ ۱۰۷: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ، و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

۴. شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید۱۲/۱۷۱: «فقال أ ینقصنی ذلك من حقی شیئا؟ قال: لا، قال فلا ضیر.»

۵. مثالب جمع مثلبه به معنی عیب و نقص. (فرهنگ عمید)

نیکو گفته‌اند که: دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل.[۱]

حدیث یازدهم: گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: که شیطان از سایه عمر بگریزد.

اوّل چیزی که ایشان را لازم شود، تکذیب قرآن، از بهر آن که عُمَر، در اکثر عُمر خود سجده‌ی بت می کرد و خدای تعالی می گوید: «**وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ.**»[۲] و می‌فرماید: «**وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا.**»[۳] و امثال این در قرآن بسیار است. و العجب که ایشان گویند: شیطان جمله‌ی انبیا را در احیان از راه بیفکنده است[۴] و از این عجب تر که گویند: در نماز، کفر در زبان پیغمبر انداخت و رسول بخواند، پس ایشان را لازم شود که عمر بهتر از رسول باشد و جمله‌ی انبیا، و نزد ایشان هیچ رسول از کید شیطان رهایی نیافته است و شیطان از سایه‌ی عمر بگریزد، و این فضیلت جز عمر کسی دیگر را نبود. و بطلان آیتی دیگر کنند بدین حدیث، از بهر آنکه اتفاق است از اهل تفسیر و ارباب احادیث و اصحاب تواریخ

---

۱. «اسْتَشِرْ عَدُوَّكَ الْعَاقِلَ وَ احْذَرْ رَأْيَ صَدِيقِكَ الْجَاهِلِ.» یعنی مشورت کن با دشمن عاقل خود و دوری کن از رأی دوست نادان خود. (نقل از کتاب تصنیف غرر الحکم و درر الکلم/۴۴۲ از قول امام علی)، «يا بُنَيَّ اِيَّاكَ وَ مُصادَقَةَ الْاَحْمَقِ، فَاِنَّهُ يُريدُ انْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّك.» یعنی پسرکم، از دوستی نادان بپرهیز، چه او خواهد که تو را سود رساند لیکن دچار زیانت گرداند. (نقل از نهج البلاغه/۳۶۷ کلمات قصار ۳۸)، «و قال آخر: استشر عدوّك العاقل، و لا تستشر صديقك الأحمق، فإن العاقل ينفى على رأيه الزلل، كما يتقى الورع على دينه الحرج.» (نقل از نثر الدّرّ فی المحاضرات۳۴/۶)، «گفت پیغمبر عداوت از خرد / بهتر از مهری که جاهل پرورد.» (نقل از احادیث و قصص مثنوی/۲۰۵) «عَدُوٌّ عاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ صَديقٍ اَحْمَق.» دشمن عاقل از دوست احمق بهتر است. (نقل از بحار الانوار۱۲/۷۵ به نقل از امام علی)، «دشمن دانا به از نادان دوست.» (رک: امثال و حکم دهخدا۴۱/۱ و ۸۱۴/۲)

۲. قرآن کریم، سوره‌ی الانفال (۸)، قسمتی از آیه ۴۸: وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لاَ غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَّكُمْ فَلَمَّا تَرَاءتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لاَ تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللّهَ وَاللّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ، و یاد کن هنگامی را که شیطان اعمال آنان را برایشان بیاراست و گفت: امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نخواهد شد و من پناه شما هستم. پس هنگامی که دو گروه‌یکدیگر را دیدند، شیطان به عقب برگشت و گفت: من از شما بی زارم، من چیزی را می بینم که شما نمی بینید، من از خدا بیمناکم و خدا سخت کیفر است.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی النساء (۴)، قسمتی از آیه‌ی ۶۰: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُواْ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُواْ إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُواْ أَن يَكْفُرُواْ بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُضِلَّهُمْ ضَلاَلاً بَعِيدًا، یا ندیده‌ای کسانی را که می پندارند به آن چه به سوی تو نازل شده و به آن چه پیش از تو نازل گردیده، ایمان آورده‌اند با این همه می خواهند داوری میان خود را به سوی طاغوت ببرند با آن که قطعا فرمان یافته‌اند که بدان کفر ورزند ولی شیطان می خواهد آنان را به گمراهی دوری دراندازد.

۴. بطیطی ۱۲۵۶: والعجب انهم قالوا انّ جميع الانبياء دلاهم الشّيطان بغروره احيانا.

که روز احد جمله‌ی صحابه گریختند، الّا امیرالمومنین و عبّاس و ابوسفیان بن حارث و ربیعة بن حارث و ایمن بن امّ ایمن، و شیوخ با صحابه به هزیمت شدند،[۱] و خدای تعالی در قرآن می گوید: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْاْ مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُواْ.»[۲] یعنی آن کسانی که به هزیمت رفتند، آن روز که جمع کفار و اسلام به هم رسیدند، شیطان ایشان را از راه بیفکند. اگر این حدیث درست بود، چرا شیطان روز اُحُد از عُمَر نگریخت، و شیعه‌ی عُمَر از او روایت کنند که عُمَر گفت: من در آن هزیمت در کوه می‌دویدم مانند بز کوهی و لفظ عمر، قال: گفت: «اعدوا فی الجبل مثل اروی.» ، مگر آن روز سایه به مدینه رها کرده بود.[۳]

حدیث دوازدهم: گویند: رسول گفت: «انَّ الحَقَّ لینطقُ علی لسانِ عمرَ.»[۴]

---

۱. «بیشتر راویان روایت کردند که: جمله لشکر هزیمت شدند و با رسول، علیه السّلام، کس نماند الّا ده کس، نُه از بنی‌هاشم و دهم ایشان أیمن بن أمّ أیمن، مردی انصاری، او را بکشتند و آن نُه مرد ملازمت کردند با رسول - علیه السّلام - آن گه که جماعتی به نزدیك او آمدند و آن نُه مرد که با رسول - علیه السّلام - بایستادند از بنی‌هاشم، امیرالمؤمنین علی بود در پیش رسول و عبّاس بن عبدالمطّلب به راست رسول بود و فضل بن العبّاس بر چپش بود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطّلب از پس پشتش بود و نوفل بن الحارث بود و ربیعة بن الحارث و عبدالله بن الزّبیر بن عبدالمطّلب، و عتبه و معتّب، پسران ابو لهب، این نُه مرد پیرامون رسول بودند، گرد او در آمده و دیگران جمله گریخته بودند.» (روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن۹/۱۹۹)، همچنین رک: تاریخ یعقوبی / ترجمه۱/۴۲۴.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی آل عمران (۳)، قسمتی از آیه‌ی ۱۵۵: إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْاْ مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُواْ وَلَقَدْ عَفَا اللهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ، روزی که دو گروه در احد با هم رویاروی شدند کسانی که از میان شما به دشمن پشت کردند، در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره‌ای از آن چه از گناه حاصل کرده بودند، شیطان آنان را بلغزانید و قطعا خدا از ایشان درگذشت، زیرا خدا آمرزگار بردبار است.

۳. توضیح حدیث یازدهم ترجمه ای است از الاستغاثة فی بدع الثلاثة /۱۸۵- ۱۸۶: «و مثله فی الکذب الواضح ما رووا: ان الشیطان کان یهاب من عمر و یهرب منه و یخاف من حسه، و فی زمان عبادته الاصنام، و عکوفه علی الاوثان، و کفره بالرحمن، لم یکن ذلك کله من تزیین الشیطان، فاوّل ما یلزمهم فی هذا الخبر تکذیب الله عز و جل، و من کذب الله کفر بالاجماع، و ذلك ان الله تعالی یقول فی قصتهم یوم احد حین انهزموا ترکوا الرسول صلّی الله علیه و آله و سلم: إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا، فلم لم یهب عمر حین استزله معهم حتی هرب فی جملة الهاربین، و لم یخف الشیطان حسه، و لم یهرب منه، و هو یعدو فی الجبل هاربا کما روی اوّلیاؤه عنه انه قال: رأیتنی یوم أحد و أنا أعدو فی الجبل منهزما مثل أروی، و مثل هذا لا یشتغل بالنظر فیه و الاستماع له ذو الفهم.»

۴. این حدیث به صورت‌های مختلفی نقل شده است: الشافی فی الامامة۳/۱۲۹: «انّ الحَقَّ ینطقُ علی لسانِ عمرَ.»، کشف المحجوب/۹۹: «الحَقُّ ینطقُ علی لسانِ عمرَ.»، التعرف/۲۴: ««انَّ الحَقَّ لینطقُ علی لسانِ عمرَ.»، کتاب سلیم بن قیس هلالی۲/۷۳۶، التعجب من اغلاط العامة فی مسئلة الامامة/۱۴۲ و شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید ←

حقّ سخن گوید بر زبان عمر. و هم ایشان روایت کنند که عمر گفت: هرگز من در دین چنان به شکّ نیفتادم که روز حدیبیّه. و چون رسول با اهل مکّه صلح خواست کردن، عمر تند شد و از سر خشم به رسول گفت: این آن است که تو ما را وعده دادی که ما در مکه رویم، و بدین رد قرآن می‌کرد رسول گفته بود که جبرئیل وحی آورد: «لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاء اللّٰهُ آمِنِينَ.»[1] چون این سخن از عمر بشنید، فرمود که من نگفتم که امسال در مکّه رویم و چون رسول مکه بگشود، به در سقایه‌ی حاجّ بایستاد و گفت: عمر کجا است؟ او را بخواندند، رسول گفت: در مسجد حرام آمدیم یا نه؟ عمر چون خشم در روی رسول بشناخت، گفت: پناه می گیرم به خدا از خشم خدا و رسول خدا. و غرض واضع این حدیث آن بوده است که رد آیت کند و تکذیب رسول اثبات کند. و همچنین ایشان روایت کنند که عمر روزی بر منبر گفت: هر که بیش از چهار صد درهم، مهر کند، من وی را ادب کنم. پیر زنی برخاست و گفت: خدای می‌گوید: «وَإِنْ أَرَدتُّمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا.»[2]، تا آخر آیت، گفت: اگر زنی رها خواهی کرد

← ۱۲ /۱۷۸: «إنّ الله تعالى ضرب بالحقّ على لسان عمر و قلبه.» و در الاستغاثة فى بدع الثلاثة/ ۱۸۶ - ۱۸۷ آمده است: «و مثله فى الكذب و المحال روايتهم: أن السكينة تنطق على لسان عمر، فهل يظن ذو فهم من كانت السكينة تنطق على لسان يخطئ و يزل حتى ينادى على نفسه لو لا فلان لهلك فلان، و إنه قال على المنبر يوما لا يتجاوزن احدكم بمهر امرأته باكثر من أربعمائة درهم إلا ادبته، او قال ، إليه امرأة فقالت: يا عمر يقول الله فى كتابه: وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً، فرضى الله سبحانه لنا قنطارا و تعاقب أنت من تجاوز أربعمائة درهم فينا، فقال عند ذلك عمر: الناس كلهم أفقه من عمر حتى المخدرات استغفر الله من ذلك و روى اوّلياؤه: انه مر على صبيان يلعبون فقال: ما رأينا خيرا منذ فارقناكم، فقال له صبى منهم، مه‌يا عمر، أ تقول هذا و قد رأيت رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلم، و هو الخير كله، فأخذ عمر ترابا و وضعه فوق فيه و قال: كل الناس أعقل من عمر حتى الصبيان، فأين السكينة التى تنطق على لسان عمر، سبحان الله ما اعظم جهلهم و أبين كذبهم و اوضح محالهم.»

۱. قرآن کریم، الفتح (۴۸)، قسمتی از آیه‌ی ۲۷: لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاء اللّٰهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِن دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا، حقا خدا رؤیای پیامبر خود را تحقق بخشید که دیده بود، شما بدون شك به خواست خدا در حالی که سر تراشیده و موی و ناخن کوتاه کرده‌اید، با خاطری آسوده در مسجد الحرام درخواهید آمد، خدا آن چه را که نمی دانستید، دانست و غیر از این پیروزی نزدیکی برای شما قرار داد.

۲. قرآن کریم، النساء (۴)، قسمتی از آیه‌ی ۲۰: وَإِنْ أَرَدتُّمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلاَ تَأْخُذُواْ مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا، و اگر خواستید همسری دیگر به جای همسر پیشین خود ستانید و به‌یکی از آنان مال فراوانی داده باشید، چیزی از او پس مگیرید، آیا می خواهید آن مال را به بهتان و گناه آشکار بگیرید.

تا دیگری خواهی، اگر قنطاری بدو داده باشی، هیچ باز مستانی، و تو می گوئی: اگر از چهار صد درم زیادت کنید، من شما را ادب کنم. عمر گفت: مادر به مرگ شما نشیناد، همه از عمر فقیه تر تا زنان پیر، نیز از جمله‌ی حق‌ها مگر یکی این بود. و نیز شیعه‌ی عمر روایت کنند که روزی عمر می گذشت، کودکان به خاک بازی می کردند. عمر گفت: از آن وقت که از شما مفارقت کردم، خیر نیافتم. کودکی از میان ایشان آواز داد، گفت: رسول را دیده ای و این سخن می گوئی؟ دیدار رسول بهترین خیرها است، عمر مشتی خاك برگرفت و در دهان خود کرد و گفت: همه کس از عمر عاقل ترند تا کودکان نیز. و این از جمله‌ی حقّ ها بود که بر زبان عمر رفت، و اگر این حدیث راست بودی، معنی قول رسول از رفتن حق بر زبان عمر آن بود که عمر گفته است، سیزده بار، اگر علی نبودی، عمر هلاک شدی و شک نیست که سخنی حق است.

حدیث سیزدهم: گویند: که شیطان در زمان عمر، خلق را به فواحش و عصیان نمی‌فرمود.[1]

بدان که معلوم نیست که این موضوع هم بر رسول بسته‌اند یا نه. و گویند: از بهر آن خلق را بر عصیان نمی‌داشت که می‌ترسید که عمر از آن نهی کند تا قیامت چنان بماند و آن چه عمر از آن نهی کرده باشد، کس بدان مشغول نشوند. بدان که اگر چه در همه‌ی موضوعات، فضیحت و رسوا شدند، امّا این از آن چه از پیش گذشت، زشت تر، از دو وجه: وجه اوّل آن که خدای تعالی صد و بیست و چهار هزار انبیاء و رسل به خلق فرستاد و صد و چهار کتاب، و جمله، خلق را به خدای خواندند و از کفر و عصیان و ظلم و جور نهی کردند، شیطان منزجر نشد و بیشترین امم را گمراه کرد تا حدّی که بعضی را بکشتند و زکریّا را- علیه السّلام - در درخت پاره ای به دو نیم کردند و قول خدای و انبیاء، او را

---

۱. در الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۱۸۷ چنین نوشته شده است و متن تبصرة العوام در این جا ترجمه ای از متن الاستغاثة همراه بعضی اضافات: «و اعجب من هذا روایتهم: ان الشیطان کان لا یأمر بالمعاصی أیام عمر خوفا أن ینهی عنها فلا یعود فیها احد او تتخذ سنة، فهل یکون فی الجهل أفظع من جهل من یستحسن روایة مثل هذا، أن یکون الشیطان لم یخف من نهی الله و نهی رسوله، صلّی الله علیه و آله و سلم، عن المعاصی، و هما ینادیان فی الکتاب و السنة بالنهی عنها، و الوعید علیها، و یخاف من نهی عمر عنها، أ تظنون ان احدا لم یزن فی عهد عمر و لا شرب خمرا و لا ارتکب شیئا من المعاصی، فلم جعل عمر بزعمکم فی شرب الخمر الحد ثمانین جلدة، و تجاوز فیه حد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، من الاربعین الی الثمانین: فزعم اوّلیاؤه ان الناس کانوا یبالغون فی شربها، ففعل ذلك عمر لیرتدعوا عنها، أ فتری أن شرب الخمر لم یکن من المعاصی، أو لم یکن ذلك من تزیین الشیطان، و الله عز و جل یقول: إِنَّما یُرِیدُ الشَّیْطانُ أَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِی الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ، الآیة، فجعل الخمر من حبائل الشیطان، فما أقل تمییزهم و فهمهم طهر الله الأرض منهم.»

مانع نبود و از خدای نترسید و از عمر می‌ترسد، این عجایب حالی است. وجه دوّم آن که شك نیست که در زمان عمر، چنان که پیش از آن، خلق به فساد و دزدی و زنا مشغول می‌بودند، جمله فساد که در عالم می‌رود، در زمان عمر نیز بود، و اگر نه، عمر از بهر چه دِرّه[1] در دست گرفته بود و چون شیطان منزجر بود، دِرّه را هیچ فایده نبود. و شیعه‌ی عمر روایت کنند که [ابوشحمه][2] پسر عمر، بر زنی جهود عاشق بود، خمر باز خورد و با زن جهود فساد کرد و عمر او را حدّ بزد، چون نود و نه تازیانه زده بود، پسر بمرد، عمر بعد از موت، تازیانه‌ی دیگر بزد تا صد تمام شود. و در این حکایت سه مثالب در حقّ عمر اثبات کردند: اوّل آن که شكّ نیست پسر به پدر نزدیك تر از اجانب، چون شیطان در فتنه افکندن پسر عمر از عمر نترسید و رعایت او ترک کرد، کی از بهر اجانب از عمر ترسد و فساد میان خلق نکند. دوّم آن که بر [ابوشحمه][3] دو حدّ واجب بود، یکی حدّ خمر و یکی حدّ زنا، و ایشان بیش از یک نمی‌گویند که او را بزد و صد تازیانه از بهر آن گویند، یعنی که حد خمر در حد زنا داخل بود و این جهل است زیرا که حدّ خمر جدا، و حدّ زنا جدا، و چون نه از یک جنس باشند، تداخل روا نباشد. سیّوم آن که گویند: بعد از موت تازیانه بزد و این نسبت جهل بود که به عمر می‌کنند، زیرا که حدود از تکالیف شرعی است و چون موت حاصل شد، تکالیف منقطع شد و چون تکلیف منقطع شد،[4] اقامت حدود کردن جهل بود. و از وجهی دیگر این حدیث خلاف قرآن است، زیرا که اتفاق است که در زمان عمر، در دیار اسلام و کفر، خمر می‌خوردند و زنا می‌کردند و قمار می‌باختند و خدای تعالی می‌گوید: «**إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاء فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ.**»[5] چون خمر و زنا از دام‌های شیطان است،

---

۱. استاد مهدی مُحقّق در تحلیل اشعار ناصر خسرو/۱۷۴ در توضیح این بیت (من مرد ذوالفقارم و تو مرد درّه ای / درّه کجا بس آید با ذوالفقار من) می‌نویسند: «دِرّه: تازیانه، تازیانه از ترکه. درّه عمر و ذوالفقار علی در نظم و نثر با هم آورده می‌شود. میبدی می‌گوید: آه کجاست درّه عمری و ذوالفقار حیدری. (کشف الاسرار۳/۲۳۵)، اهل تسنّن برای درّه‌ی عمر فضائلی نقل می‌کنند چنان که شیعه برای ذوالفقار علی. (کتاب النقض/۵۶۶).»

۲. اساس و آستانه ۱۰۵۰: بوشهمه و ابوشهمه. بطیطی ۱۲۵۶: ابا شهمه.

در منابع تاریخی در دسترس، ابوشحمة بن عمر بن خطاب ذکر شده است: رک: الاستیعاب۲/۸۴۲، المعارف/ ۱۸۸، أنساب الأشراف۱۰/۳۸۱، أسد الغابة ۳/۳۷۴، الإصابة ۷/۱۷۹، البدایة و النهایة۷/۱۴۰، البدء و التاریخ۵/۹۱، زین الأخبار/۱۲۸.

۳. اساس و آستانه ۱۰۵۰: بوشهمه و ابوشهمه. بطیطی ۱۲۵۶: ابس شهمه. رک: همین صفحه، پاورق قبلی.

۴. آستانه ۱۰۵۰: - و چون تکلیف منقطع شد.

۵. قرآن کریم، سوره‌ی المائده (۵)، قسمتی از آیه‌ی ۹۱: إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاء ←

چگونه او در زمان عمر فساد نکرده باشد.

[**حدیث**][1] **چهاردهم**: گویند: عمر لشکر به نهاوند فرستاده بود و امیر ایشان ساریه بود. کفّار کمین کرده بودند، عمر بدانست از مدینه، بر منبر بود، آواز داد: یا ساریه؛ الجبل، الجبل. ساریه پناه با کوه داد.[2]

بدان که اجماع امّت است که قومی از مکّه نزد رسول آمدند و در مدینه می بودند، هوای مدینه موافق طبع ایشان نبود، رنجور شدند، رسول بفرمود تا پیش اشتران صدقه روند و شیر و بول ایشان بیاشامند، چون بدانجا رفتند و شیر و بولشان بیاشامیدند، رنج زائل شد. راعی[3] را بکشتند و اشتران براندند و قصد مکّه کردند. جبرئیل آمد و خبر کرد رسول را. رسول- علیه السّلام - کس فرستاد از دنبال ایشان، و شتران و ایشان بیاوردند، چنان که در کتب تواریخ مسطور است.[4] و میان رسول و میان شتران، یك روزه راه بود یا دو روزه، و تا جبرئیل معلوم رسول نکرد، وی را معلوم نشد. و از مدینه تا نهاوند قریب هفت صد فرسنگ هست، عمر بدید و آواز کرد، این حالی بلعجب. و در این، سه معجزه‌ی عظیم اثبات کردند که رسول را نبود: اوّل آن که عمر از مدینه تا به نهاوند بدید. دوّم آن که از مدینه آواز کرد، آوازش به نهاوند رسید. و این هر دو معجزه رسول را نبود، در یك روزه راه از مدینه تا پیش شتران صدقه. و معجزه‌ی سوم از آن ساریه که چون آواز عمر بشنید از مدینه، دانست که

← فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ وَیَصُدَّکُمْ عَن ذِکْرِ اللهِ وَعَنِ الصَّلاَةِ فَهَلْ أَنتُم مُّنتَهُونَ، همانا شیطان می خواهد با شراب و قمار میان شما دشمنی و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد، پس آیا شما دست برمی دارید.

۱. اساس: حکایت. آستانه ۱۰۵۰: حدیث. با توجه به ادامه احادیث این باب تصحیح شد.

۲. رک: الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۱۳۵: «و مثل روایتهم: ان عمر نادی قوما بنهاوند، و هو یومئذ بالمدینة، و کان قد بعث جیشا و قدم علیه رجلا یقال له: ساریة. الی نهاوند، فوقعت علیهم الهزیمة بنهاوند، و عمر یخطب علی المنبر بالمدینة، فنظر إلیهم عمر فصاح: یا ساریة الجبل، قال ساریة: فسمعت صوت عمر فالتجأت مع اصحابی الی الجبل فسلمنا.»، همچنین رک: ابکار الافکار فی اصول الدین۲۶۵/۵، الاحتجاج۳۳۱/۲، اصول الایمان/۱۴۸، مفاتیح الغیب۴۳۳/۲۱، دلایل النبوة۵۷۹/۲، تاریخ یعقوبی۱۵۶/۲، تاریخ الطبری۱۷۸/۴.

۳. سار راعی (م: ۶ ق) مولی پیامبر و از مردم نوبه بود و هم اوست که عرنی‌ها، به هنگام غارت کردن لقاح (شتران آبستن) پیامبر، او را کشتند و دست‌ها و پاهایش را بریدند و خار در زبان و چشمش فرو کردند. (آفرینش و تاریخ۷۳۵/۲-۷۳۶)، رک: تاریخ الطبری۱۷۲/۳، المعارف ابن قتیبه/۱۴۷، الاستیعاب ۱۵۸۱/۴، اسد الغابه۷۴۰/۴، الاصابه۵۳۵/۶، البدء والتاریخ۲۳/۵.

۴. رک: البرصان و العرجان و العمیان و الحولان/ ۳۸۵، دلائل النبوة (بیهقی)۸۷/۴، احکام القرآن (ابن العربی)۱۶۴۲/۴، المبسوط فی فقه الامامیه۴۷/۸.

آواز عمر است و او را خاطر نیفتاد که مبادا که این آواز دیو بود و با من کید می کند. و این معجزه رسول را هم نبود، زیرا که اوّل چون جبرئیل پیش وی آمد، رسول از او هراسان شد، با آن که او را به چشم سر بدید و ندانست که ملك است یا دیو، تا خدیجه گفت: چون بیاید، مرا خبر کن، چنان که از پیش یاد کردیم. چون بیامد، خدیجه را خبر کرد، وی سر برهنه کرد، جبرئیل ناپدید شد. رسول گفت: رفت. خدیجه گفت: ملك است نه دیو. و ساریه آواز عمر از مدینه بشنود و او را در آن شکّی نیفتاد.

حدیث پانزدهم: گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: اگر ابوبکر نصب کنند، او را قوی یابی در دین و در نفس خود و به روایتی دیگر گویند: او را در دین قوی یابی و در نفس خود ضعیف.[۱]

بدان که این هر دو روایت متضاد آند و روایت دوّم از بهر آن وضع کردند که خیال ایشان آن بود که هر که در دین قوی بود و در نفس خود ضعیف، فاضل تر از آن که در هر دو قوی باشد. و این ضعف، امّا ضعف قوّت بود، امّا ضعف رأی، و این هر دو در امام نقص بود و ناقص چگونه در دین قوی بود. و از وجهی دیگر این حدیث باطل بود زیرا که ایشان روایت کنند که عمر گفت: کاشکی من موئی بودمی بر سینه‌ی ابوبکر و در کارهای خیر کوشیدمی که بر ابوبکر سبق برم،

---

۱. رک: الاستغاثة فی بدع الثلاثة ۱۹۰-۱۹۱: «أن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، قال: إن تولوها أبا بکر تجدوه قویا فی دین الله ضعیفا فی نفسه، و ان تولوها عمر تجدوه قویا فی دین الله قویا فی نفسه، فانظروا یا أهل الفهم، هل یکون فی الجهل أبین من جهل من زعم ان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، شهد لرجل بقوة فی الدین و قوة فی نفسه، و اخبر عن آخر بزعمهم بقوة فی الدین و ضعف فی نفسه، ثم هم مع ذلك یزعمون: أن من کان قویا فی الدین ضعیفا فی نفسه أفضل ممن هو قوی فی الدین قوی فی نفسه، ألا یعلم ذو الفهم أن من کان قویا فی الحالین افضل ممن کان قویا فی حال واحد. ثم هم أیضا یروون عن عمر أنه قال: وددت أنی شعرة فی صدر ابی بکر، ما أردت حالا فی الخیر الا وجدت ان أبا بکر قد سبقنی إلیها، و لقد کنت أبادر إذا أمر رسول الله بشیء من افعال الخیر طمعا فی ان اسبق أبا بکر إلیه فأجده قد سبقنی الی ذلك. فان کان هذا الخبر صحیحا فالاوّل باطل، لان من کان یجهد و یتعمد السبق الی خصلة من خصال الخیر فیجد غیره قد سبقه إلیها فالسابق بغیر تکلف أقوی فی نفسه و دینه جمیعا، ممن یتکلف فلا یسبق، فلیس نجد بحمد الله و منه من أخبارهم خبرا إلا و معه آخر ینقضه و یبطله. و هذا لعمری سبیل الباطل تتضاد اخباره و تختلف تمثیلاته حتی لا یثبت له أصل، و لا یتم له فضل عند ذوی الفهم و التمییز، و ان کان سبقهما و تسابقهما إلی افعال الخیر بزعمهم عند نزول هذه الآیة إذ قال: إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً، فأجمعت الأمة أنهما و جماعة من المهاجرین و الانصار تخلفوا عن مناجاة الرسول، صلّی الله علیه و آله و سلم، عند ذلك غیر علی بن ابی طالب، علیه السلام. هذا مع ما یلزمهم أیضا فی قول عمر إنه کان یتعمد مسابقة ابی بکر لانه کان رجلا حسودا لا خیرا فی الدین، و کان یحسد أبا بکر علی سبقه و یجهد ان یتقدمه بزعمهم فی السبق، فلا یتهیأ له. و قد رووا جمیعا ان الرسول، صلّی الله علیه و آله و سلم، قال: إن الحسود فی النار.»

چون نظر کردی، هیچ کاری نبودی که من کردمی الّا که ابوبکر در آن کار سابق بودی بر من. و شكّ نیست که عمر در نفس قوی بود نه ضعیف، پس روا باشد که قوی همه وقت قصد آن کند که سابق بود بر ضعیف، و ضعیف بر قوی سابق بود بی آن که قوی تقصیر کند؟ و دیگر آن که اگر این حکایت درست بود، عیبی در حقّ عمر اثبات کرده باشند، زیرا که می گویند: عمر گفت: همیشه قصد می کردم که سابق باشم بر ابوبکر و نتوانستم، دلیل بر آن که عمر را حسدی بود بر سبق ابوبکر و می خواست که سابق، او باشد نه ابوبکر و این ذمّ بود نه مدح. دلیل بر آن که ذمّ است، قول رسول، می‌فرماید: «الحسود فی النّار.» می‌گوید که حسود در دوزخ بود. و نیز نزد ایشان آن چه ابوبکر می کرد، خدای در وی می‌آفرید و چون عمر را حسد می‌بود، به [لطفی][1] که با ابوبکر می کرد، ممکن باشد که وی را حسد بود بر آن چه به رسول داده بود.

حدیث شانزدهم: گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: «العَشَرَةُ فِي الْجَنَّة.»[2]، یعنی از یاران من، ده در بهشت باشند.[3] این حدیث از ده وجه باطل است:

اوّل: آن که راوی این حدیث سعید بن زید بن نفیل است[4] و او یکی از عشره است و هر که نه معصوم بود، هر دعوی که کند، او را بیّنت باید. دوّم: آن که اکثر مهاجر و انصار، خون عثمان حلال داشتند و در خون او شریك بودند و نشاید که مهاجر و انصار، خون اهل بهشت را حلال دانند یا بر قتل او رضا دهند. سیّوم: آن که ابوبکر در وقت موت، تکذیب سعید کرد، به عایشه گفت: «هلك ابوك هذا رسول الله معرضا عنّی.»، پدر تو هلاك شد، اینك رسول خدای روی از من بگردانیده است. عمر به عایشه گفت: این سخن با کس مگوی، شما قومی باشید که در حال نزع هذیان بسیار گویید، و اهل بهشت در حال نزع، احوال بر ایشان روشن شود و بهشت و نعیم آن بینند، نگویند که هلاك شدیم.[5] چهارم: عمر

---

۱. اساس: لفظی آستانه ۱۰۵۰: لطفی

۲. حدیثی است که مورد اختلاف است: رک: مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین/۴۷۱، الاستغاثه فی بدع الثلاثه/۱۹۳، ابکار الافکار فی اصول الدین۵/۷۲، التنبیه والرد علی اهل الاهواء والبدع/۲۹، کفایة الاثر/۱۱۵.

۳. آستانه ۱۰۵۰: از یازان ده کس در بهشت باشند.

۴. «عن سعید بن زید بن عمرو بن نفیل قال: قال رسول الله: عشرة من قریش فی الجنة: أبو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحة و الزبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالك و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و أبوعبیدة بن الجراح.» (الطبقات الکبری۳/۲۹۳)، همچنین رک: انساب الأشراف۱۰/۴۷۱.

۵. در این قسمت در چاپ تبصرة العوام مرحوم اقبال متنی آمده است که در اکثر نسخه‌های تبصرة العوام در دسترس مصحّح حاضر موجود است ولی نسخه مجلس ۱۰۴۷۴ (اساس)، آستانه ۱۰۵۰ و مولوی ۵۰ و بطیطی ←

نیز سعید را به نزد سکرات موت تکذیب کرد. گفت: کاشکی که مادر، عمر را نزاده بودی، کاشکی از دنیا به قوتی قناعت کرده بودی. و ایشان گویند: اوّلیا از احوال آخرت باخبر باشند، و در حیات دنیا ایشان را هیچ راحت نباشد، و چون جنید و شبلی از احوال قیامت باخبر باشند، نشاید که کسی که رسول گوید، او از اهل بهشت است، در حال نزع این سخن گوید که عمر گفت. پنجم: آن که اگر حدیث درست بودی، عثمان، یوم الدّار بر صحابه حجّت کردی، گفتی: رسول گفته است که من از اهل بهشتم و اهل بهشت چیزی نکنند که به خلاف شریعت بود، پس شما ظالم باشید که مرا می گوئید، خود را از خلافت خلع کن. ششم: طلحه و زبیر که با علیّ مصاف کردند و هر یك را قصد آن بود که خصم را قهر کنند، لازم آید که ایشان قتل اهل بهشت روا داشتند و نزد ایشان فرق نبود میان اهل بهشت و اهل دوزخ. هفتم: آن که چون صف برکشیدند روز حرب جمل، زبیر از قلب لشکر فرا پیش آمد و گفت: رسول گفته است که ده کس در بهشت باشند از اصحاب من. و من از اهل بهشتم و تو با من جنگ خواهی کرد. امیرالمؤمنین گفت: این ده کدام اند؟ گفت: ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد[۱] و سعید[۲] و عبدالرّحمن عوف[۳] و ابوعبیده بن الجرّاح.[۴] علیّ گفت: این نُه اند. زبیر گفت: رسول گفت: ده از صحابه من در بهشت باشند. علی پرسیده: کدام اند؟ هم این نُه را برشمرد. بار سیّوم گفت: رسول گفته است ده کس از اصحاب من در بهشت باشند. علیّ گفت: کدام اند؟ از این نوبت، امیرالمؤمنین را در میان آورد و هر ده برشمرد. امیرالمؤمنین گفت: تو از رسول شنیدی که من از اهل بهشتم. زبیر گفت: شنیدم.

← ۱۲۵۶ و چند نسخه دیگر ندارند و به نظر الحاق می‌رسد. متن مورد نظر به نقل از تبصرة العوام چاپ اقبال/۲۴۲-۲۴۳ چنین است: « و اگر کسی این دعوی مصدّق ندارد که عمر این سخن که مذکور شد گفته است از جهل باشد چه از این عظیم تر هم گفته است، در صحیح بخاری آورده‌اند و در ملل و نحل نیز همین نقل کرده‌اند که چون پیغمبر به صحابه گفت: ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلّوا بعدی، یعنی دوات و قلم بیارید تا چیزی بفرمایم نوشتن که چون بدان کار کنید، هرگز گمراه نشوید، عمر گفت: دع الرّجل فانّه هذر، یعنی بگذارید که این مرد یعنی رسول الله بیهوده می گوید، نعوذ بالله» برای توضیح بیشتر رک: تبصرة العوام/۴۸، تصحیح حاضر.

۱. سعد بن ابی وقّاص (م: ۵۵ ق) رک: تبصرة العوام/۲۶۹، تصحیح حاضر.

۲. سعید بن زید بن عمرو بن نفیل (م: ۵۱ ق). رک: الأعلام الزرکلی۳/۹۴.

۳. عَبْد الرَّحْمن بن عَوْف (م: ۳۲ ق) . رک: الأعلام الزرکلی۳/۳۲۱.

۴. ابوعبیده بن الجرّاح (م: ۱۸ ق). الأعلام الزرکلی۳/۲۵۲.

امیرالمومنین گفت: گواهی دهم نزد خدای که من از رسول شنیدم که تو از اهل دوزخی. هشتم: آن که اتّفاق است که عمر گفت به حذیفه: «هل ذکرنی رسول الله فی المنافقین.» گفت: رسول مرا در میان منافقان یاد کرد یا نه؟ اگر عمر دانستی که حدیث درست است، این سؤال از حذیفه نکردی. اگر گویند: سؤال دلیل نیست بر بطلان حدیث. گوئیم: اگر بطلان نکند، لازم آید که عمر، رسول را صادق نمی‌دانست، که اگر رسول را صادق ندانستی، سوال از حذیفه نکردی، از بهر آنکه کسی که منافق باشد نه از اهل بهشت باشد. نهم: آن که ابوبکر در حال نزع گفت: کاشکی که فجاة را نسوزانیده بودمی.[1] و این از دو حال بیرون نباشد، یا به حقّ سوزانید یا به ناحق، اگر به حق بود، نشاید که بهشتی در حال نزع ندامت خورد بر آن که اقامت حدود کرده باشد و ابوبکر نزد ایشان امام بود و اقامت حدود بر امام به اجماع واجب بود. و اگر فجاة را نه به حق سوزانید، هر که انسانی را به ناحق بسوزاند نه از اهل بهشت بود و نه امامت را شاید. دهم: قول[2] ابوبکر، که در حال نزع گفت: کاشکی که در سقیفه‌ی بنی ساعده،[3] بیعت بر عمر کرده بودمی یا بر ابوعبیده و من وزیر بودمی، بهتر

---

۱. «وَ وَدِدْتُ أَنِّی لَمْ أَکُنْ أَحْرَقْتُ الْفُجَاءَةَ وَ أَنِّی قَتَلْتُهُ سَرِیعاً أَوْ أَطْلَقْتُهُ نَجِیحا.» (الخصال/۱۷۲)، «از جمله مطاعن او آن که فجاة سلمیّ را تکلیف بیعت نمود او قبول نکرد، حکم کرد که آن مؤمن را در آتش انداختند و آن مؤمن در میان آتش کلمه توحید را تکرار می کرد و خدا و رسول را یاد می نمود تا به درجه‌ی شهادت رسید.» (نقل از حدیقة الشیعة۱/۳۵۸)

۲. در نسخه‌ی اساس، متن نهم (ابوبکر در حال نزع گفت: ... نه امامت را شاید)، در این جا با عنوان دهم، تکرار شده و دوباره دهم اصلی شروع شده است.

۳. «سقیفه بنی ساعده: بعد از رحلت رسول خدا که حضرت علی و پسر عمش عبد الله‌بن عباس مشغول غسل دادن جسد مبارك او بودند، انصار - مسلمانان مدینه - در زیر سقفی از شاخه‌های خرما که آن را سقیفه بنی ساعده می گفتند گرد آمدند، و امارت سعد ابن عبادة رئیس قبیله خزرج را خواستار شدند. ابو بکر و عمر با ابوعبیدة ابن الجراح و گروهی از مهاجران به سقیفه رفتند، دیدند که سعد بن عباده با حال بیماری نشسته و سخن گویی از طرف او فضائل وی و قبیله‌اش را برای مردم شرح می دهد و می گوید: همین انصار بودند که رسول خدا را در شهر خود پناه دادند، حال آن که خویشاوندان او که قریش باشند به دشمنی او برخاستند و وی را ترك کردند از این جهت فرمانروایی اسلام باید در دست انصار باشد. از شنیدن این سخن ابوبکر- که پدر عایشه زن رسول خدا بود- بر خاست و شرحی در فضائل مهاجران بیان کرد و گفت: همین مهاجران بودند که پیش از شما بدین اسلام گرویدند و دعوت پیامبر خدا را پذیرفتند و امارت اسلام حق ایشان است. چون سخن بدین جا رسید انصار گفتند؛ حال که چنین است «منّا أمیر و منکم أمیر» یعنی «یك امیر و فرمانروا از ما و یك امیر و فرمانروا از شما باشد» که هر یك در شهر خود مدینه و مکّه جداگانه به فرمانروایی پردازد. در این هنگام ابوبکر برای فرونشاندن اختلاف برخاست و شرحی درباره وجوب وحدت اسلام، و اتحاد مسلمانان بیان کرد و این حدیث را از پیامبر روایت فرمود که: «الخلیفة من قریش» یعنی «جانشین رسول خدا باید از قریش باشد» و یا «الائمة ←

از آن که امیر بودم.[۱] این از دو حال بیرون نبود: یا ابوبکر بهترین خلق بود، چنان که دعوی کنند، یا نه. اگر بعد از رسول بهتر خلق بود، خلافت بر او متعیّن باشد و قبول آن واجب بود و آن که در حال نزع ندامت خورد که چرا به واجب قیام نمودم، امامت را نشاید و نه از اهل بهشت بود، و اگر ابوبکر نه افضل خلایق بود، بعد از رسول، در قیام به امارت غاصب بود، و غاصب امامت را نشاید و نه از اهل بهشت باشد، پس بدین ده حجّت درست شد که حدیث عشره موضوع است و فاسد است.

← من قریش» یعنی «امامان و جانشینان رسول خدا باید از قریش باشند». بر اثر حسن عقیدتی که مهاجر و انصار به رسول خدا داشتند بدون آن که در صحت و سقم این حدیث تحقیق کرده باشند، آن را بی‌چون و چرا پذیرفتند. پس از آن ابوبکر پیشنهاد کرد که مسلمانان با ابو عبیدة بن الجراح یا عمر بن خطاب بیعت کنند. و یکی از آن دو را به جانشینی پیامبر برگزینند. هر دوی ایشان از پذیرفتن این امر امتناع کردند، ابوبکر را گفتند تو بر ما برتری داری زیرا قدیم ترین مهاجران در اسلام و یار غار پیامبری. از این رو خلافت تو را سزد. در حال آن دو به سوی ابوبکر رفتند و با بشیر بن سعد که از بزرگان انصار بود هر سه با وی بیعت کردند. و سپس مسلمانان گروه گروه با وی بیعت کردند.» (نقل از فرهنگ فرق اسلامی/۳۱) همچنین رک: معجم البلدان۲۲۸/۳، الاختصاص/۱۸۵، السقیفة و الفدک۳۷، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید۲۱/۲، الامامة و السیاسة۲۱/۱، انساب الاشراف۵۷۹/۱، تاریخ الطبری / ترجمه۱۳۳۲/۴، الردة واقدی/۳۲، السیرة النبویة۶۵۶/۲.

۱. «وَ وَدِدْتُ أَنِّی یَوْمَ سَقِیفَةِ بَنِی سَاعِدَةَ کُنْتُ قَذَفْتُ الْأَمْرَ فِی عُنُقِ أَحَدِ الرَّجُلَیْنِ عُمَرَ أَوْ أَبِی عُبَیْدَةَ فَکَانَ أَمِیراً وَ کُنْتُ وَزِیراً.» (الخصال/۱۷۲) «ابوبکر دو سال و چند ماه خلافت کرد. پس از آن بیمار شد و در اثر آن بیماری از دنیا رفت. در زمان بیماری گروهی از اصحاب نزد ابوبکر آمدند. یکی از آنان عبدالرحمن بن عوف بود... ابوبکر گفت: آری، سوگند به خدا، بر سه کار اندوهناکم و دوست می داشتم آن کارها را انجام نمی دادم. و سه کار است که انجام ندادم و دوست می داشتم آن کارها را انجام می دادم و سه سؤال نیز بود که دوست می داشتم در مورد آنان از رسول خدا (ص) پرسش می کردم. اما سه کاری که انجام دادم و دوست می داشتم آنها را انجام نمی دادم عبارتند از: ۱. دوست می داشتم خانه علی را ترك می کردم اگر چه او آشکارا با من جنگ می کرد. ۲. دوست می داشتم در روز سقیفه با یکی از مردان همچون ابوعبیده و عمر بیعت می کردم و او امیر می شد و من وزیر. ۳. دوست می داشتم روزی که بر فجاة سلّمی دست یافتم یا او را می کشتم و یا این که آزادش می کردم و هر گز او را به آتش نمی کشیدم. و سه کاری که انجام ندادم و دوست می داشتم آن کارها را انجام می دادم عبارتند از: ۱. وقتی که اشعث بن قیس را اسیر کردم، او را می کشتم زیرا شنیده بودم هیچ شری نیست مگر این که وی آن را یاری دهد. ۲. دوست می داشتم خالد بن ولید را به شام می فرستادم. ۳. عمر به خطاب را نیز به عراق می فرستادم که در این صورت دستان خود را در راه خدا باز کرده بودم. اما آن سه پرسشی که دوست می‌داشتم از رسول خدا (ص) پرسیده بودم عبارتند از: ۱. دوست می داشتم از او پرسیده بودم چه کسی کار خلافت را بر عهده بگیرد تا کسی با او نزاع برنخیزد. ۲. دوست می داشتم از او پرسیده بودم آیا انصار در کار خلافت حقّی دارند. ۳. دوست می داشتم از پیامبر خدا در مورد میراث و سهم الارث دختر برادر و عمه پرسیده بودم، زیرا در این مورد در خود احساس شك و دو دلی دارم.» (نقل از امامت و سیاست/ ترجمه/۳۵ - ۳۷)، همچنین رک: تاریخ الطبری / ترجمه۱۵۷۲/۴، الکامل ابن اثیر / ترجمه۵۰/۸، العقد الفرید۲۱/۵، الاموال ابن زنجویة/۱۲۶.

حدیث هفدهم: گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: در بهشت کوشکی دیدم از زر که مرا به شگفت آورد، هیچ مرا منع نکرد در اندرون رفتن آن الّا غیرت تو ای عمر.[1]

سبحان الله! رسول در بهشت کوشك‌های خود و آن انبیا و رسل و اوّلیا ببیند و از هیچ یك عجب نیاید الا از آن عمر. پس عمر فاضل تر از انبیا و رسل باشد، از آن که شكّ نیست که هر که بهتر بود، درجات او عالی‌تر و نیکوتر باشد و نیز چون غیرت عمر مانع بود، دخول رسول را، در کوشك عمر، پس عنایت عمر در حقّ حور و غلمان و رضوان، بیشتر از آن که در حقّ رسول که از دخول ایشان غیرت نخیزد و از دخول رسول غیرت خیزد و در بطلان این، حاجت به اطناب نیست که از آن واهی تر است که سخن در آن دراز گوییم.

حدیث هجدهم: گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: خدای تعالی عثمان را دو نور بداده است.[2]

---

۱. مقایسه کنید با الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۱۹۳: «و مثل روایتهم: أن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، قال:رأیت قصرا فی الجنة من ذهب فأعجبنی، فقلت: لمن هذا القصر، قیل: لفتی من قریش، قلت: من هو، قیل: عمر بن الخطاب، فما منعنی من دخوله الا ما اعرف من غیرتك، فیا سبحان الله الا ینظر ذو الفهم فی عجائب ما یأتون من محالاتهم، فهل اعجب رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، قصرا رآه لغیره مما لم یر لنفسه مثله.»

۲. مقایسه کنید با: الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۱۹۵-۱۹۶: «و اما: ما رووا أن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، قال بزعمهم: إن الله جعل لعثمان ذو النورین، فلیس یخلوا الحال فی ذلك من أن یکون جعل الله له النورین فی الدنیا و فی الآخرة، أم جعل له نورا فی الدنیا و نورا فی الآخرة، فان قالوا: إنه جعل له فی الدنیا نورا، و فی الآخرة نورا، قیل لهم: أو لیس کل مؤمن کذلك، فان کذبوه فقد کذبهم قول الله عز و جل، حیث یقول: أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ، و قوله: وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ، و قوله: فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ یعنی رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ اوْلئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ، فهذا ما وصفه الله للمؤمنین و المؤمنات فی الدنیا. و قال فی نور الآخرة: یَوْمَ تَرَی الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ بُشْراکُمُ الْیَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُخالِدِینَ فِیها ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ، یَوْمَ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذِینَ آمَنُوا انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ قِیلَ ارْجِعُوا وَراءَکُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً، الآیة، و قال: یَوْمَ لا یُخْزِی اللهُ النَّبِیَّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ، الآیة. فان قالوا: إن لکل مؤمن کذلك، قیل لهم: فما فضل عثمان علی غیره فی هذه المنزلة، و ما الفائدة فی هذا القول من الرسول، صلّی الله علیه و آله و سلم، إن کان عثمان مؤمنا فسبیله فی النور کسبیل سائر المؤمنین فی الدنیا و الآخرة، و لا فضیلة له فی ذلك، و لا فائدة ترد بذکره فی ذلك، و رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، أحکم من ان یقول قولا لا فائدة فیه. فان قالوا: ان الله لم یجعل لهما نورین کما جعل لعثمان، قیل لهم: من جعل الله له نورین یجب أن یکون أفضل ممن جعل له نورا واحدا، فان منعوا ذلك بان جهلهم، و ظهرت فضیحتهم، و ان اجازوا خرجوا عن اصولهم، و فارقوا مذهبهم، إذ کان من قولهم، إن أبا بکر و عمر کانا افضل من عثمان، و من اضطر فی مذهبه الی مفارقة أصله، و المقام علی فضیحته، فکفی له بذلك خزیا.»

گوئیم: دو نور کجا داد؟ اگر گویند: نوری در دنیا و نوری در آخرت، عثمان را بر دیگری فضلی نباشد، زیرا که خدای تعالی هر مؤمنی را در دنیا نوری داده است، چنان که گفت: «أَوَ مَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ.»[۱]، و گفت: «وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ.»[۲]، گفت: «يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِم.»[۳]، و گفت: «يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ.»[۴]، و چون این حال جمله‌ی مؤمنان را باشد، عثمان را فضلی بر دیگری نباشد، چون او و دیگران مؤمن باشند. اگر گویند: رسول خواست که اظهار ایمان عثمان کند، گوئیم: نزد شما در صحابه، بهتر از عثمان بود، مثل ابوبکر و عمر و مثل عثمان بودند، چرا اظهار ایمان و منزلت ایشان نکرد و عثمان را خاصّ کرد به ذکر نور و ایشان از مومنان بودند، و این از رسول جایز نبود که‌یکی را از میان مؤمنان مشرّف گرداند به اظهار ایمان و دیگران را فرو گذارد. اگر

---

۱. قرآن کریم، سوره‌ی الانعام (۶)، قسمتی از آیه‌ی ۱۲۲: أَوَ مَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، یا کسی که مرده دل بود و زنده‌اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن در میان مردم راه برود، چون کسی است که گویی گرفتار در تاریکی‌هاست و از آن بیرون آمدنی نیست، این گونه برای کافران آنچه انجام می دادند، زینت داده شده است.

۲. قرآن کریم، سوره‌ی النور (۲۴)، قسمتی از آیه‌ی ۴۰: أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُّجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّن فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّن فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ، یا کارهایشان مانند تاریکی‌هایی است که در دریایی ژرف است که موجی آن را می پوشاند و روی آن موجی دیگر است و بالای آن ابری است، تاریکی‌هایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است، هر گاه غرقه دستش را بیرون آورد، به زحمت آن را می بیند و خدا به هر کس نوری نداده باشد، او را هیچ نوری نخواهد بود.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی الحدید (۵۷)، قسمتی از آیه‌ی ۱۲: يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِم بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ، آن روز که مردان و زنان مؤمن را می بینی که نورشان پیشاپیششان و به جانب راستشان دوان است، به آنان گویند: امروز شما را مژده باد به باغ‌هایی که از زیر درختان آن نهرها روان است، در آن‌ها جاودانید، این است همان کامیابی بزرگ.

۴. قرآن کریم، سوره‌ی التحریم (۶۶)، قسمتی از آیه‌ی ۸: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَى رَبُّكُمْ أَن يُكَفِّرَ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، ای کسانی که ایمان آورده‌اید به درگاه خدا توبه‌ای راستین کنید، امید است که پروردگارتان بدی‌هایتان را از شما بزداید و شما را به باغ‌هایی که از زیر درختان آن جویبارها روان است، درآورد، در آن روز خدا پیامبر خود و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، خوار نمی گرداند، نورشان از پیشاپیش آنان و سمت راستشان روان است، می گویند: پروردگارا نور ما را برای ما کامل گردان و بر ما ببخشای که تو بر هر چیز توانایی.

گویند: این نوری بود که خدای تعالی به عثمان داد در دنیا و آخرت، گوئیم: ابوبکر و عمر را [از این][1] هر دو نور بود یا نه، اگر داده بود، تخصیص عثمان را فائده ای نبود و اگر نداده بود، پس عثمان فاضل تر از ابوبکر و عمر باشد و این خلاف مذهب شما است.

حدیث نوزدهم: گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - عثمان را گفت: اگر دختری سیّوم داشتمی، به تو دادمی و از تو ها[2] نگردیدمی.[3]

بدان که ایشان گویند: که دو دختر رسول، زن عثمان بودند و شیعه در این خلاف کنند. قومی گویند: دختران‌هاله بودند، خواهر خدیجه، و ایشان را مادر و پدر[4] بمرد، خدیجه ایشان را بزرگ کرد، وی را مادر می خواندند و رسول را پدر. و قومی دیگر گویند: دختران خدیجه بودند از شوهر اوّل، رسول را پدر می خواندند. اگر گویند: خلاف نیست نزد اصحاب نسب و تواریخ که رسول را هشت فرزند بود، چهار پسر و چهار دختر: پسر، ابراهیم از ماریه‌ی قبطیّه بود و هفت از خدیجه، سه پسر و چهار دختر، و از دختران، یکی را نام رقیّه و یکی را امّ کلثوم و هر دو زنان عثمان بودند، و انکار این تعصّب باشد. گوئیم: کس انکار آن نکند که رسول را هفت فرزند از خدیجه بود و از دختران نام یکی رقیّه و نام یکی امّ کلثوم. امّا گویند: دختران‌هاله را هم این نام بود، و ایشان زن عثمان بودند. و فرقت سیّوم گویند: ایشان دختران رسول بودند امّا بکر از دنیا برفتند و عثمان هیچ یك را ندیده بود. و نیز روا باشد که خدای، رسول را معلوم کرده بود که ایشان بکر میرند، رسول ایشان را با عثمان عقد کرد. و نیز گوئیم: اگر در تزویج با رسول- علیه السّلام - شرفی هست، ردّ کردن رسول کسی را، و دختر بدو ندادن نقص بود، و اجماع اصحاب حدیث و تواریخ و سیر است که ابوبکر

---

۱. اساس: امین. آستانه ۱۰۵۰: از این. بطیطی۱۲۵۶: قلنا و هل کان التورا لابی بکر و عمر ام لا.

۲. از توها نگردیدمی، به معنی از از تو وا نگردیدمی است.ها: در اوّل فعل می‌آید به معنی: به، وا، باز:ها دادن: باز دادن،ها گرفتن: وا گرفتن. (نقل از فرهنگ معین)ها گرفتن = واگرفتن : گفت این خواری به خودها نگیرم. (اسکندرنامه). قاتل عظیم بترسید و پشت‌ها داد. (اسکندرنامه). گفت برو بپرس که طفغاج کدام است و دست اوها گیر. (اسکندرنامه). (نقل از لغت نامه دهخدا) همچنین رک: سبک شناسی بهار۲/۶۳۱.

۳. اساس و آستانه ۱۰۵۰، نجف ۸۰: و از توها نکردیدمی. و بطیطی ۱۲۵۶: لو کانت لی ابنة ثالثة انکحتها و لم اعدل. ولی بقیه‌ی نسخه‌ها یا حذف کرده‌اند و یا به صورت‌های دیگر در آورده‌اند، چند نمونه به عنوان مثال آورده می‌شود: رشت ۱۱۱: و از تو رها نکردی. مطهری ۲۸۱۱: و از تو باز نگردیدمی. دایرة المعارف ۸۴۷: و از توها نکردی. گوهرشاد ۱۵۷۴: و از تو خفا نکردمی. در الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۱۹۶: «لو کانت عندی ثالثة ما عدوناك.» آمده است.

۴. آستانه ۱۰۵: - و پدر.

نزد رسول شد و فاطمه را خواست. رسول وی را اجابت نکرد و همچنین عمر و این نقص بود بلا شك و ابوبکر و عمر بهتر از عثمان‌اند نزد شما. اگر گویند: روا باشد که ابوبکر و عمر را اهل فاطمه ندید و عثمان را اهل رقیّه و امّ کلثوم یافت، گوئیم: این سخن باطل است، زیرا که ابوبکر و عمر از عثمان بهتر و رقیّه و امّ کلثوم دختران رسول به سال بزرگ تر از فاطمه، چگونه آن که نزد شما فاضل تر خلایق است، رسول وی را اهل فاطمه که دختر کوچك تر بود، نشناسد و عثمان را اهل دختران بزرگ تر شناسد و ایشان هر سه از یك مادر و پدر بودند و رکاکت این سخن بر عاقل پوشیده نباشد. اگر گویند: ردّ کردن رسول، ابوبکر و عمر را از تزویج فاطمه، دلیل نبود بر آن که عثمان بهتر از ابوبکر و عمر باشد، گوئیم: همچنین اگر درست شود که رسول، دختران به عثمان داد، این معنی دلیل نبود بر شرف عثمان.[۱]

حدیث بیستم: گویند: روزی ابوبکر در پیش رسول آمد، و ران‌های رسول برهنه بود، نپوشانید، و عمر در آمد، نپوشانید، چون عثمان در آمد، رسول ران‌ها بپوشانید. چون بیرون رفتند، عایشه گفت: یا رسول الله، این چه حالت است که ابوبکر بیامد، تو ران‌ها نپوشانیدی، و عمر بیامد و نپوشانیدی، و عثمان بیامد، بپوشانیدی. رسول گفت: من از آن کس شرم دارم که خدا از وی شرم دارد و به روایتی ملائکه از او شرم دارند.[۲]

---

۱. مقایسه کنید با الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۱۹۶: «و أما: ما احتجوا به من قول الرسول، صلّی الله علیه و آله و سلم، لعثمان: لو کانت عندی ثالثة ما عدوناك، فلو علموا ما علیهم فی ذلك لأقصروا عن ذکره، و ذلك إنه إن کان تزویج الرسول، صلّی الله علیه و آله و سلم، فخرا لمن زوجه ففی رده عن التزویج ذم، و نقص علی من رده، و قد أجمعوا فی روایتهم أن أبا بکر خطب فاطمة، علیها السلام، فرده عن تزویجها، ثم خطبها عمر فرده کذلك فإن قالوا: إنه لم یر أبا بکر و عمر موضعا للتزویج بناته، و رأی عثمان موضعا لذلك، و أهلا له، ففی حق النظر أن یکون أفضل منهما، فإن أجازوا فضل عثمان علیهما بانت فضیحتهم فی مذهبهم المنکوس، و إن قالوا:إن تزویج رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، و منعه أبا بکر و عمر من ذلك لا یوجب فضلا لعثمان فضلا علی غیره بهذا التزویج، و فی هذا کفایة لاوَلی الألباب.»

۲. مقایسه کنید با الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۲۰۱: «و من تخرصهم و افترائهم علی الله و رسوله، صلّی الله علیه و آله و سلم، روایتهم: أن الرسول، صلّی الله علیه و آله و سلم، کان یوما جالسا فی منزله مکشوف الفخذ، و اصحابه‌یدخلون علیه فلا یغطیها، و ممن دخل علیه بزعمهم أبوبکر و عمر، فلم یغط فخذه، فلما دخل عثمان غطاها، فقیل له فی ذلك، فقال: ألا أستحی ممن تستحی منه الملائکة، فما أقل تخوفهم من کذبهم و تخرصهم، أ و لیس قد رووا أن الرسول، صلّی الله علیه و آله و سلم، قال: الرکبة عورة، او قال: من العورة، فکیف یجوز أن یقول ذلك ثم یدع فخذه مکشوفا بین ایدی الناس، و هی فوق الرکبة، فنسبوا الی الرسول، صلّی الله علیه و آله و سلم، أنه‌یبدی عورته للناس، و هذا من أفعال الجهلاء و السفهاء، دون أفعال الحکماء، قبحهم الله و قبح ما یأتون ←

بدان که این حدیث از سه وجه باطل است: وجه اوّل آن که نزد ایشان از ناف تا سر زانو عورت است و هر که را از اسلام خبر باشد، کی به روا دارد که گوید: رسول پیش ابوبکر و عمر، عورت برهنه کرده بود. و ایشان روایت کنند که رسول گفته است: اگر در آب روید یا در گرمابه، و تنها باشید، میزر[1] در میان بندید و عورت از ملائکه بپوشانید، و خود کشف عورت کند نزد مردم. وجه دوّم آن که لازم بود که عثمان از ابوبکر و عمر بهتر باشد زیرا که خدای و رسول از عثمان شرم دارند و از ابوبکر و عمر شرم نمی‌دارند. وجه سیّوم آن که خالق خیر و شرّ و کفر و ایمان و ظلم و عدل نزد شما خدای تعالی است و قدرت بنده را هیچ تأثیر نیست، چرا آن روز که سرش بر کنار مصحف می‌بریدند، شرم از او نداشت. امّا شکّ نیست که چون حیا نباشد، هر چه خواهند، گویند.

حدیث بیست و یکم: گویند: که چون رسول به غزا می رفت، که لشکر آن را جیش العسرة خوانند و آن غزا تبوك بود، خرج و مؤنت آن لشکر عثمان داده بود.[2]

← به. ثم لو صح لهم ذلك لكان فيه هتكهم فی ایجابهم تفضیل عثمان علی ابی بکر و عمر، لأنهما دخلا علیه و لم یستح منهما، و استحیی من عثمان، فهو اذا افضل منهما، و أجل منزلة و اعظم، و كذلك دل بقوله: إن الملائكة تستحی من عثمان و لا تستحی منهما، علی أنه أفضل منهما، و أجل، و أرفع درجة، ففی كثیر ما یروونه فی متخرصاتهم من الفضائح ما یرغب ذا الفهم عن مجالستهم و مجاورتهم، فضلا عن الدخول فی مذهبهم، و مع ذلك فیقال لهم: خبرونا عن الملائكة أی حال اوجبت علیهم ان یستحبوا من عثمان، هل جنت الملائكة علیه جنایة فهی تستحی مما ارتكبته منه، أو هل احسن عثمان الی الملائكة و أفضل علیهم بنعمة، أو بدفع مضرة، او استجلاب منفعة، و ما شاكل هذا من وجوه الفضل و الانعام، فأوجبت الملائكة علی نفسها بذلك تعظیم عثمان و الاستحیاء منه، إجلالا له لجمیل فعله بهم، لقد ضلوا ضلالا بعیدا.»

۱. «(مَ . زَ) دستار، عمامه، شال یا دستاری که بر سر می‌بندند. در عربی مئزر (مِ . زَ) به معنی ازار و پارچه ای است که به کمر بندند.» (فرهنگ عمید)

۲. مقایسه کنید با الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۱۹۷-۱۹۸: «و أما: روایتهم أن عثمان جهز جیش العسرة بمال عظیم من عنده، ففی تحقیق نقض روایتهم و ما انزل الله فی كتابه من قصة حبیش العسرة ما یدل علی خلاف ما ادعوه فی ذلك. إن جیش العسرة هو الجیش الذی خرج به رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، فی غزاة تبوك، و كان الجیش یومئذ مع رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، خمسة و عشرین الفا غیر الأتباع، و قد وجدنا فی روایتهم: ان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، استدعی من الناس تقویة من لا قوة له من المسلمین، فقال عثمان: علیّ مائة راحلة، فساق الی رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، مائة راحلة، ففرقها علی قوم من المسلمین، ثم استدعی رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، التقویة من الأقوام، فقال عثمان: و علیّ مائة راحلة أخری، فساقها إلیه، ففرقها كذلك، ثم لم یذكر له رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، اكثر من ذلك، فاذا سلمنا لهم روایتهم فی هذا فلا حجة لهم علینا بعد ذلك، و اذا صح لعثمان دفع مائتی راحلة فی جیش العسرة، فانما یجوز ان یكون المائتا راحلة لمائتی رجل او أربعمائة رجل علی الاصعب بین كل رجلین راحلة، و لا یجوز اكثر من ذلك. فلینظروا أربعمائة ←

بدان که عدد لشکر غزا به تبوک بیست و پنج هزار سوار بودند، به اسب و اشتر، باقی پیاده، و اصحاب حدیث از اهل سنّت روایت کنند که رسول معاونت می خواست، می گفت هر که می‌تواند بعضی ضعفا را یاری دهد به حموله.[۱] عثمان گفت: من صد اشتر بدهم، اشتران حاضر کردند. دیگر بار رسول یاری خواست، عثمان صد اشتر دیگر بداد. در روایات بیشتر از این دویست اشتر هیچ دیگر نیافتیم و چون این را مسلّم داریم، دویست اشتر را دویست برنشینند و غایة ما فی الباب، که بر هر اشتری دو کس برنشینند، بیش از چهار صد آدمی نباشد، و چهار صد آدمی از بیست و پنج هزار جزوی باشند از شصت واند جزو، غیر از پیادگان، چگونه گویند که مؤنت جیش العسرة جمله عثمان داد. و قومی خواستند که به غزا روند، و مرکوب نداشتند و چون رسول می رفت، و ایشان را قوّت نبود، می گریستند، چنان که خدای گفت در قرآن مجید: «**لَّيْسَ عَلَى الضُّعَفَاء وَلاَ عَلَى الْمَرْضى.**»[۲]، تا آن جا که می‌گوید: «**وَلاَ عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاَ أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّواْ وَّأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلاَّ يَجِدُواْ مَا يُنفِقُونَ.**»[۳] و شكّ نیست که عثمان در آن وقت، توانگرترین صحابه بود و این قوم را

← رجل کم هم من خمسة و عشرین الفا، فلا یجوز أن یقولوا جهز جیش العسرة من ماله، و هذا الذی ذکرناه من المائتی راحلة جمیع ما کان منه فی ذلك علی تقدیر تسلیم روایتهم، و قد أنزل الله سبحانه فی سورة التوبة یصف قوما جاءوا الی رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، فی جیش العسرة، یسألونه أن یحملهم و یقویهم بما یستعینون علی الجهاد، و لم یکن عند رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، شیء مما یقویهم به فرخص لهم فی التخلف عنه، إذ لم یجد ما یقویهم، و تلك حال ضرورة، فانصرفوا عنه‌یبکون أسفا منهم علی الجهاد، و ما یفوتهم منه لضعفهم، فوصفهم الله عز و جل فی کتابه، فسموا الباکین، فقال سبحانه: لَیْسَ عَلَی الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَی الْمَرْضی وَ لا عَلَی الَّذِینَ لا یَجِدُونَ ما یُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا لِلّهِ وَ رَسُولِهِ ما عَلَی الْمُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیلٍ وَ اللّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ، وَ لا عَلَی الَّذِینَ إِذا ما أَتَوْکَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْیُنُهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا یَجِدُوا ما یُنْفِقُونَ، و قد علم جمیع أهل الأثر أن عثمان کان اکثر الصحابة یومئذ مالا، فما باله لا یجهز اوّلئك الضعفاء الذین کانوا راغبین فی الجهاد و قد کان یمکنه ذلك، أ فلا تری الی فساد کل ما یدعونه، و کیف یرشد الله اوّلیاؤه المؤمنین الی معرفته، و کشف باطله، و إظهار تخرصهم، و لله المنة علی اوّلیائه فیما أرشدهم إلیه من هدایته.»

۱. الحُمُول: جمع حِمل: بارها. الحُمُول: کجاوه، هودج. الحُمُول: شترانی که بر آن‌ها کجاوه‌یا بار بسته باشند. (فرهنگ لاروس)

۲. قرآن کریم، سوره‌ی التوبه (۹)، قسمتی از آیه‌ی ۹۱: لَّيْسَ عَلَى الضُّعَفَاء وَلاَ عَلَى الْمَرْضَى وَلاَ عَلَى الَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ مَا يُنفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُواْ لِلّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ وَاللّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ، بر ناتوانان و بر بیماران و بر کسانی که چیزی نمی یابند تا در راه جهاد خرج کنند، در صورتی که برای خدا و پیامبرش خیر خواهی نمایند، هیچ گناهی نیست و نیز بر نیکوکاران ایرادی نیست و خدا آمرزنده مهربان است.

۳. قرآن کریم، سوره‌ی التوبه (۹)، آیه‌ی ۹۲: وَلاَ عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاَ أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ ←

که می‌گریستند، یاری نداد، چگونه توان گفت که مؤنت جیش العسرة عثمان داد.

حدیث بیست و دوّم: گویند: عثمان روزی، زری چند، پیش رسول - صلی الله علیه و آله - برد. رسول گفت: ابن عفّان بعد از این هر چه کند، چیزی بر وی نباشد.[1]

گوئیم: این از دو حال بیرون نباشد، یا افعال خیر می خواست یا افعال شرّ. اگر افعال خیر می خواست، خلاف نیست، هر مسلمانی که خیری کند، او را ثواب بود و از آن رنجی بدو نرسد، پس عثمان را در این هیچ فضیلت نباشد که در این معنی همه‌ی مسلمانان یکسان‌اند، و اگر آن خواست که اگر عثمان شرّی بکند، بر وی چیزی نبود، این کفر باشد زیرا که روا نباشد، از بهر آنکه عثمان زری چند نزد رسول برد، آن چه خدای بر عثمان حرام کرده باشد، رسول بر او مباح کند. اگر گویند: رسول را معلوم بود که بعد از آن، شرّ از عثمان به وجود نیاید، و چون رسول را این معلوم، سخن مستقیم باشد، گوئیم این باطل است از دو وجه:

اوّل آن که چون رسول را معلوم بود که عثمان بعد از آن حال، هیچ شرّ نخواهد کردن، این سخن عبث و بی فایده باشد، از بهر آن که همه‌ی عقلا دانند که هر که شرّ نکند، او از رنج شرّ ایمن باشد، پس این به عثمان گفتن بی‌فایده بود، و نشاید که حکیم سخنی گوید که بی فایده بود.[2] وجه دوّم بر بطلان این دروغ، اتّفاق اهل سیر و تواریخ است که عثمان

← تَوَلَّواْ وَّأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلاَّ يَجِدُواْ مَا يُنفِقُونَ، و نیز گناهی نیست بر کسانی که چون پیش تو آمدند تا سوارشان کنی و گفتی چیزی پیدا نمی کنم تا بر آن سوارتان کنم، برگشتند و در اثر اندوه از چشمانشان اشك فرو می ریخت که چرا چیزی نمی یابند تا در راه جهاد خرج کنند.

۱. مقایسه کنید با الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۲۰۰: «و مثل: روایتهم: أن عثمان حمل الی رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، دنانیر کثیرة، فجعل رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، یقلبها بیده و یقول: ما علی ابن عفان ما أتی بعدها، و هذا لا یخلو الحال فیه من أن یکون رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، قال: ما علی ابن عفان ما أتی بعدها یرید بذلك ما علیه ما اتی من افعال الخیر، فهذا لکل انسان، و کل ما اتی بشیء من افعال الخیر فذلك له لا علیه، و هذا قول لا فائدة فیه، و إن قالوا: إنه اراد به الأفعال السیئة، فقد اوجبوا أن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، قد أباح لعثمان ما حرمه الله للمسلمین فی الشریعة، و کفی بهذا لقائله خزیا. و ان قالوا: إنه انما قال ذلك لأنه علم انه لا یأتی بشیء من الأفعال السیئة، قیل لهم: و هل الرسول، صلّی الله علیه و آله و سلم، من اللاغین الغاشین فی کلامه، فمن ظن ذلك فقد کفر بلا خلاف، و اذا علم بزعمهم أنه لا یأتی بشیء من الافعال السیئة فما فائدة قوله: ما علیه ما أتی بعدها، و هو لا یأتی بشیء من ذلك، فسبحان الله ما أجهلهم و أقل تمییزهم، و معرفتهم، و اکثر تخریصهم و افترائهم.»

۲. آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: - و نشاید که حکیم سخنی گوید که بی فایده بود.

چند مصحف بسوزانید و قومی گویند بجوشانید، بعضی گفته‌اند یازده و بعضی گویند هفت. و عبدالله بن مسعود[۱] را چندان بزد که دو پهلویش بشکست و عبدالله رنجور بود تا بر آن بمرد. و ابوذر[۲] را از میان مسلمانان بیرون کرد و به ربذه فرستاد با زن و دختر تا در ربذه بمرد. و منافقان، که رسول ایشان را از مدینه بدر کرده بود، مثل حکم و مروان و برادرش، با مدینه آورد و بفرمود تا معاویه، از شام، عمّار یاسر[۳] را بر اشتر برهنه نشاند و روز و شب می راندند و نگذاشتندی که آسایش دهد، چون نزد عثمان رسید، گوشت از ران‌های وی برفته بود، نمی‌توانست رفتن و امثال این بسیار است. و این‌ها در امارت خود کرد و چون به زعم شما رسول را معلوم بود که عثمان بعد از آن شرّی نخواهد کرد، این جمله خیر بود و حقّ باشد، پس بیرون کردن رسول، مروان حکم و پدر و برادرش را از مدینه خطا بود و عثمان آن را به اصلاح آورد، و مثل این بر رسول روا داشتن نه عادت اهل ایمان باشد.

حدیث بیست و سوّم: گویند: رسول گفت - صلی الله علیه و آله - که عمر چراغ اهل بهشت است.[۴]

---

۱. ابوعبیدة بن عبدالله بن مسعود (م: ۸۱ ق). رک: تبصرة العوام/۲۳۳، تصحیح حاضر.

۲. أبوذَرّ غِفَاری (م: ۳۲ ق). رک: تبصرة العوام/۱۴۱، تصحیح حاضر.

۳. عمار بن یاسر بن عامر بن مالک بن قیس عنسی (م: ۳۷ ق). رک: تبصرة العوام/۱۴۱، تصحیح حاضر.

۴. مقایسه کنید با الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۲۰۲ - ۲۰۳: «و مثل هذا التخرص و الافتراء، ما رووا: ان عمر سراج اهل الجنة فی الجنة، و لم تجد الله عز و جل ذکر فی شیء من کتابه أنه نجعل لأهل الجنة سراجا، و إنما اخبرنا أنه یجعل رسوله سراجا للمؤمنین فی الدنیا بقوله: یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً وَ داعِیاً إِلَی اللهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِیراً، فجعل الله رسوله سراجا للمؤمنین فی هدایتهم و ارشادهم و تعلیمهم. فان کانوا أرادوا بقولهم فی عمر: إنه سراج أهل الجنة بمعنی أن یعلمهم و یهدیهم و یرشدهم، قیل لهم: إن اهل الجنة لا تکلیف علیهم، و لا جهل فیهم، فلا حاجة لهم الی تعلیم و لا الی الرشاد، و لو کانوا محتاجین الی ذلک لکان أنبیاؤهم و رسلهم أحق بذلک من عمر، إلا ان یقولوا: إن عمر فی الجنة أعلم و افضل من الأنبیاء، فیحق علیهم اللعنة من الله و رسوله و الملائکة و جمیع عباده. و لعمری ان هذا الخبر یوجب علیهم هذا القول و یلزمهم أن یقولوا إن عمر افضل من جمیع الخلق و الأنبیاء و الرسل و الملائکة إذ کان الله جعل رسوله سراجا لأهل الدنیا و جعل عمر سراجا لأهل الجنة و سراج اهل الجنة أجل و افضل و أرفع و أعظم منزلة من سراج اهل الدنیا، و لم یبق بعد الهدایة و الارشاد فی معنی السراج إلا الضیاء من المصباح من النار و الشمس و القمر و النجوم و ما شاکل ذلک مما یستضاء به فی الظلمة، أو نضارة الوجه و حسنه، فیبتهج به من یراه، و لا وجه آخر نعرف فی معنی السراج غیر هذه الوجوه، فان زعموا أنه أراد ذلک ضیاء اهل الجنة، فما فی الجنة ظلمة فیحتاجون الی ضیاء سراج فیها یستضیئون به، و هذا قول جاهل غافل غوی. و إن قالوا: اراد بذلک حسن الوجه و نضارته، قیل لهم: وجه عمر احسن فی الجنة و أنضر من وجوه الأنبیاء و المرسلین، فان قالوا: إن وجه عمر احسن، کفروا، و ان قالوا: وجوه الأنبیاء و المرسلین احسن، قیل لهم: قد استغنوا بحسن وجوه انبیائهم و رسلهم عن وجه عمر، فبطل علیکم ما تخرصتموه، مع ما فی الاخبار من صفة وجه عمر، ما ←

بدان که این خبر بر خلاف قرآن است زیرا که خدای تعالی در قرآن، سراج و قمر منیر، نبی را خواند و هیچ جای نیافتم که جز از رسول، سراجی دیگر هست، و نیز اگر عمر سراج اهل بهشت بود، از دو حال بیرون نباشد، یا بهشت محتاج سراج است یا نه. اگر محتاج نیست، سراجیّت عمر هیچ فایده نباشد و اگر محتاج سراج است، یا عمر پیش از انبیا و رسل در بهشت رود یا از پس. اگر گویند: از پیش، این روا نباشد که کسی که در اکثر عمر خویش سجده‌ی بت کرده باشد، پیش از انبیا و رسل در بهشت رود، و اگر پس از انبیا و رسل در بهشت رود، ایشان در ظلمت ایستاده باشند تا سراج عمر برسد، پس عمر فاضل تر از انبیا و رسل بود و نشاید که فاضل از پس بود و مفضول از پیش. و نیز حکمت نباشد که صانع چیزی آفریند و او را در کتب و به زبان انبیا و رسل وصف‌ها کند که عقول از آن متحیّر شود، آن گه محتاج سراج عمر باشد. اگر گویند: بدان نور عمر می خواهد، گوئیم: نور عمر یا بیش از نور روی انبیا باشد یا کمتر، [اگر کمتر][1] بود، حاجت به نور وی نباشد و اگر بیشتر بود، عمر از انبیا و رسل فاضل تر باشد و این کفر بود بی خلاف.

حدیث بیست و چهارم: گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: خدای تعالی نظر کرد به اهل بدر و گفت: هر چه می خواهید، بکنید که من شما را آمرزیدم.[2]

← یدل علی أنه کان أقبح الناس وجها، و أشنعهم منظرا، هذا مع ما یلزمهم فی هذا الخبر من تفضیل عمر علی ابی بکر، إذ کان عمر سراجا لأبی بکر فی الجنة بزعمهم أنه سراج اهل الجنة، و أبو بکر عندهم من اهل الجنة، و یلزمهم أیضا ان یجعلوه أفضل من الأنبیاء و المرسلین، إذ کانوا من اهل الجنة و عمر سراجهم، و من توهم هذا أو ظنه فقد حق علیه غضب الله و سخطه، و استحق ألیم عذابه و شدید عقابه.»

۱. اساس: -. از آستانه ۱۰۵۰ اضافه شد. بطیطی ۱۲۵۶: فان کان اقل.

۲. مقایسه کنید با الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۲۱۴ - ۲۱۵: «قال بزعمهم: إن الله اطلع علی أهل بدر فقال: اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم، فلیس یخلو ذلك من ان یکون أراد بقوله: اعملوا ما شئتم، من أعمال الشر، أو قال: اعملوا ما شئتم من اعمال الخیر و البر، فان قالوا: أراد اعمال الخیر و البر، قیل لهم: هذا غیر مستنکر أن یکون الله قد غفر لهم ما کان منهم من کراهیة الجهاد فی هذه المواطن، کما أخبر عنهم فی قوله: کَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ، الی آخر القصة، فهذه احوال کلها مذمومة من اهل بدر، فجائز أن یکون الله قد غفر لهم من بعد بأفعال جمیلة ظهرت منهم، ثم قال لهم رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم: استأنفوا عمل الخیر بالطاعة و حسن العمل و التسلیم، و ان کان هذا فیهم کذلك فلیس هذا حالا یوجب لأهل بدر کلهم النجاة، بل یوجب لمن استأنف منهم أعمال الخیر بالمسارعة الی الطاعة، و الانقیاد بالرضی، و التسلیم الی ما قد وعدهم الله من المغفرة، و العفو عن الذین وصفهم فیه بالأعمال المذمومة، و من قصر فی ذلك و جری الی خلاف ما یرتضیه الله منه، حملة من بعد معانیه مما یلزم غیره من المسلمین. و ان قالوا: إنه أراد بقوله: اعملوا ما شئتم، من الأعمال السیئة، کان قائل هذا جاهلا متخرصا، لأن هذا یوجب إباحة المحارم لأهل بدر، و التحلیل لهم ما ←

بدان که این معنی از دو حال بیرون نبود یا دستوری ایشان در خیر و افعال نیکو داد یا در شرّ و قبایح. روا باشد که گوید: عمل صالح کنید و بعد از این که هر که عمل صالح کند از شما، من از او درگذارم، آن چه از پیش رفته بود و این از بهر آن گفته باشد که چون رسول به بدر می رفت، بیشتر صحابگان کاره بودند، از بهر آن که اندك بودند، پس لازم نباشد که همه را بیامرزیده باشد بلکه شرط کرده است که چون بعد از این عمل صالح کنید، آن ماتقدّم را بیامرزد و عفو کند. و اگر گویند آن می خواهد که شرّی که بعد از این از شما حاصل شود، شما را بدان مؤاخذه نکنم، این کفر بود از بهر آن که لازم شود که هر چه در قرآن و به زبان رسول حرام کرده است، از ظلم و جور و فواحش، از زنا و لواطه و خمر و دزدی، جمله بر اهل بدر مباح کرده باشد، هر که این کند، حکیم نباشد و صانعی را نشاید. اگر گویند: غرض از این، اظهار فضل و منزلت ایشان بود، گوئیم: این باطل است و بر خدای روا نباشد که اظهار فضل قومی به اباحت فسق و فجور و زنا و لواطه کند، و اگر اظهار فضل در اباحت فسق و فواحش بود، لازم بود که بر انبیا و رسل، محرّمات و قبایح جمله مباح کردی تا فضل ایشان ظاهرتر از این بودی.

[**حدیث**][1] **بیست و پنجم**: گویند: رسول گفت: خاموش باشی از مساوی اصحاب من.[2]

← حرمه الله علی غیرهم فی الشریعة، من الزنی، و الربا، و شرب الخمر، و قتل النفس التی حرم الله قتلها، و ما شابه ذلك من المحرمات، من أكل المیتة، و الدم، و لحم الخنزیر، الی غیر ذلك من المحرمات و المحظورات فی الدین، لان فی خبرهم أنه قال لهم اعملوا ما شئتم، من الأعمال السیئة، دلیلا علی انه قد جعل الاختیار إلیهم فی ذلك، إن شاءوا قللوا و ان شاءوا كثروا، و كفی بهذا المذهب لمن اعتقده و جادل علیه، خزیا و فضیحة و مقتا. و ان قالوا: ان الله قد علم أنهم لا یأتون بشیء من ذلك، قیل لهم: إن كان هذا كما وصفتم فقوله: اعملوا ما شئتم، و هم لا یعملون لا معنی له، و لا فائدة فیه، و لیس هذا من قول الحكیم و لا فهم علیم، و إن قالوا إنما أراد بذلك إظهار جلالة منزلتهم للناس، و تبیین فضیلتهم بتحلیل المحارم و الاباحة للمحظورات، فیجعل للجاهل سبیلا الی الدخول فی ذلك، أو فی شیء منه، قیل لهم: هذا ما لا یستقیم عند ذوی عقل و لا فهم، مع ما یقال لهم: كیف یصح ما یقولون إن الرسول، صلّی الله علیه و آله و سلم، قد علم أنهم لا یأتون بما یذم منهم.»

۱. اساس: خبر.

۲. مقایسه کنید با الاستغاثة فی بدع الثلاثة/۲۳۰: «و كذلك روایتهم: كفوا عن مساوئ أصحابی، هل یجوز عندهم أن تكون لاصحابه مساوئ فان قالوا: لا، بطل خبرهم و لا فائدة فیه، و كان قوله عبثا إذ قال: كفوا عن مساویهم و لا مسای لهم، و من نسب الی رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، العبث كان كافرا بالله و رسوله، و ان قالوا: بل كانت لهم مساو قیل لهم فقد بطل علیكم خبركم الاوّل فیما رویتم: أنهم كالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم، و كیف یجوز أن تكون بالمساوىء هدایة، أم كیف یجوز أن تكون الهدایة مساوئ، ألا ترون إلی هذه المحالات التی توردها الحشویة ما أشنعها و اقبحها عند اهل النظر و الفهم و الاجماع، منهم واقع علی ان سعد بن عبادة ←

این خبر در موضعی از این کتاب یاد کردیم و از بهر زیادت فایده این جا یاد می‌کنیم. بدان که این معنی از دو حال بیرون نباشد، یا ایشان را مساوی باشد یا نه. اگر گویند: ایشان را مساوی نیست، پس حدیث باطل بود و رسول را - صلی الله علیه و آله - نسبت به جهل کرده باشند - حاشاه - و رسول نشاید که چنین سخن گوید. و اگر گویند: مساوی هست، حدیث دیگر باطل کرده باشند که: «أَصْحَابِی کَالنُّجُومِ.»[۱]، اصحاب من چون ستارگان‌اند، به هر کدام که اقتدا کنید، راه‌یابید، زیرا که رسول جایز ندارد اقتدا کردن به اهل مساوی و نیز مساوی بر کبائر و صغائر افتد و تخصیص به صغائر به دلیل توان کرد و چون متناوَل کبیره باشد، صاحب کبیره فاسق بود، و نشاید که گوید که: «لَا غِیبَةَ لِفَاسِقٍ.»[۲]، فاسق را غیبت نباشد، آن گه گوید: غیبت فاسق مکنید که تناقض باشد و امثال این احادیث موضوع بسیار است، و بر این قدر اقتصار نمودن اولاتر تا ملالت حاصل نشود خواننده را.

← کان سید الانصار، و من جملة اصحاب رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم، لم یبایع لابی بکر، و لا لعمر، و لا قال بامامتهما، بل أظهر الخلاف علیهما و الانحراف عنهما، فلو اقتدی به مقتد فی ترك القول بامامتهما کان مهتدیا، فان منعوا ذلك بانت فضیحتهم فی خبرهم، و ان اجازوه أباحوا الجحود لامامة أئمتهم، و کفی بذلك خزیا.»

۱. أَصْحَابِی کَالنُّجُومِ بِأَیِّهِمُ اقْتَدَیْتُمُ اهْتَدَیْتُمْ، اصحاب من چون ستارگانند، به هر یک اقتدا کنید، رستگار شوید. رک: تبصرة العوام/۱۳۹، تصحیح حاضر.

۲. «قولوا فی الفاسق ما فیه‌یعرفه الناس و لا غیبة لفاسق.» (مجمع البیان۳/۲۰۲) یعنی آن چه عمل بد در فاسق هست، بگوئید که مردم او را بشناسند و فاسق را غیبت نیست.

باب بیست و چهارم
در ذکر بعضی از فضایح بنی امیّه و زندقه‌ی ایشان

بدان که در کتابی که آن را ریاض خوانند، شفعوی کرده است، نام وی ابواحمد زید بن احمد از ایک[1] **بوده است،**[2] **از انس بن مالك روایت کند** از رسول - صلی الله علیه و آله - که گفت: من روز قیامت هشتاد سال یا هفتاد سال، معاویه[3] را باز نبینم، بعد از آن می آید بر شتری نشسته، از مشك اذفر که حشو آن رحمت خدای تعالی باشد و قوایمش از زبرجد. گویم یا معاویه. گوید: لبّیك یا محمّد. گویم: کجا بودی در این هشتاد سال. گوید: در مرغزاری بودم زیر عرش، خدای تعالی با من مناجات می کرد و من با وی مناجات می کردم و مرا سلام می کرد و من وی را سلام می کردم و او مرا گفت: این عوض آن است که تو را در دنیا دشنام می‌دادند.[4]

---

۱. ایک یا ایگ که در زبان عربی به ایج تبدیل شده است، از بلاد آباد فارس نزدیک شیراز بود و قاضی عضدالدین ایجی (م: ۷۵۶ ق) صاحب کتاب المواقف نیز از آن جا بوده است. «ایج شهری پر برکت با باغ‌های بسیار از بخش‌های دور فارس است ... از خوره دارابگرد است و مردم فارس، آن را ایگ خوانند. از آن جا است: ابو محمد عبدالله پسر محمد ایجی نحوی ادیب از یاران ابن درید بود و از وی بسیار روایت می کرد.» (معجم البلدان / ترجمه۱/۳۶۷) در مورد ابواحمد زید بن احمد ایکی و کتاب ریاض او مطلبی در منابع در دسترس پیدا نیامد. رک: تبصرة العوام/۸۹ تصحیح حاضر.

۲. بطیطی ۱۲۵۶: اعلم انّ ابا احمد زید بن احمد الایکیّ الشّافعی المذهب ذکر فی کتاب الرّیاض.

۳. ابوعبدالرحمان معاویة بن ابی سفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف قریشی اموی (م: ۶۰ ق). رک: تبصرة العوام/۱۳۷، تصحیح حاضر.

۴. علامه امینی در الغدیر می‌نویسد: «شوکانی در فوائد المجموعه می نویسد: حافظان حدیث، همگی اتفاق دارند، بر این‌که هیچ حدیثی در فضیلت معاویه صحت ندارد... و محمّد بن عبدالواحد ابوعمر غلام ثعلب، ←

بنگر که این مروانی بی دین چه غلوّ می کند در کذب بر رسول و محبّت اعدای خدای و رسول و اهل بیت رسول که ملعونی که بیست و هفت مصاف با امیرالمؤمنین- علیه السّلام - کرده بود و به شومی وی هفتاد هزار آدمی کشته شود، بیست هزار از لشکر امیرالمؤمنین و پنجاه هزار از لشکر آن ملعون، و بعد از آن چندین هزاران هزار از شیعه‌ی علی بکشته باشد، و در جمله‌ی دیار اسلام بفرموده باشد تا بر منبرها و مناره‌ها، لعنت بر خاندان رسول می‌کنند و هزار ماه آن باقی بماند تا زمان ابومسلم، صاحب الدوله.[1] آن گه خدای، مناجات زیر عرش با خاندان خیر الانبیاء و الرّسل نکند و با معاویه‌ی ملعون مناجات کند هشتاد سال و عذر او خواهد، صد هزار لعنت بر آن ملعون باد که این باور دارد. بدان که از یاد کردن این حدیث این جا غرض آن بود که در باب بیست و سوّم گفتیم که احادیث دروغ بیشتر در زمان بنی امیّه وضع کردند و این حدیث از آن است که در زمان معاویه بنهادند و امثال این بسیار است، بر این قدر اقتصار کردیم.

امّا ابوسفیان[2] در سال فتح، نفاق آشکار کرد و گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ

← رساله‌ای در فضایل این آدم، این مردی که دامنش به رذائل گوناگون آلوده است، پرداخته و چنان که ابن حجر در لسان المیزان۱/۳۷۴ ذیل نام اسحاق بن محمّد سوسی نوشته است. این مرد، موضوعات زشتی در فضائل معاویه آورده، که عبیدالله سقطی هم از او نقل کرده است و او یا استادش این سخنان را پدید آورده‌اند. به روایت مرفوع از انس نقل شده: من از یاران خود، کسی را جز معاویه از دست نمی دهم. و او را پس از هشتاد سال دیدار می‌کنم. پس از گذشت هشتاد سال، شتری که به رحمت خدا از مشك اذفر آکنده شده است و پاهای زبرجدی دارد، پیش من می رسد. می پرسم: آیا معاویه آمده است؟ می گوید: لبیك ای محمّد. می پرسم: این هشتاد سال کجا بودی؟ می گوید: در باغی زیر عرش پروردگارم بسر می بردم. او با من و من با او نجوی داشتم. خدا بر من درود می فرستاد و من بر او درود می گفتم. می گوید: این به پاداش دشنام‌ها و ناسزاهایی است که در دار دنیا به من نثار شده است». رک: الغدیر (ترجمه)۲۱/۱۲۶-۱۲۷.

۱. ابومسلم خراسانی را در منابع مختلف با القابی نظیر صاحب الدولة (احسن التقاسیم/۳۱۱، البلدان ابن الفقیه/۲۹۸، تجارب الامم۳/۳۵۵، معجم البلدان۴/۲۷۹، تاریخ الاسلام۸/۳۴۱)، صاحب الدولة العباسیة (مروج الذهب۳/۲۱۳، البدایة والنهایة۱۰/۶۷)، صاحب الدعوة (المعارف ابن قتیبه/۴۲۰، البدء والتاریخ۶/۹۲، تجارب الامم۳/۱۰۴، تاریخ سیستان/۱۳۵، معجم البلدان۵/۳۳، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین/۵۵، تاریخ الاسلام ۸/۲۵، شذرات الذهب۲/۱۲۵)، صاحب الدعوة العباسیّه (تاریخ بخارا/۹۰، زین الاخبار/۴۵۸) و امین آل محمّد، امیر آل محمّد، مورد اشاره قرار داده اند. همچنین رک: فرهنگ جامع فرق اسلامی۱/۵۸، دائرة المعارف بزرگ اسلامی۶/۲۲۶. رک: تبصرة العوام/۳۹۲-۳۹۳، تصحیح حاضر.

۲. ابوسفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف (م: ۳۰ یا ۳۱ یا ۳۲ و یا ۳۳ ق) که پس از مخالفت‌ها و جنگ‌های بسیار سرانجام در سال ۸ هجری قمری به هنگام فتح مکّه به‌یاری و وساطت عبّاس بن عبدالمطلب نزد پیامبر آمد و اسلام آورد. (رک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی۵/۵۵۶) و شرح اسلام آوردن ابوسفیان به نقل از تاریخ یعقوبی (ترجمه)۱/۴۱۸: «پس عباس نزد رسول خدا بر او پیشی گرفت و گفت: ای رسول خدا این ابوسفیان ←

و اگر چه همان بود که پیش از فتح مکّه بود. اصحاب تواریخ روایت کنند که چون عثمان به امارت بنشست، ابوسفیان در پیش وی رفت و او را تهنیت می کرد به امارت، پس گفت: ای پسر عمّ، امّید دارم که ملّت ما باز آید، چنان که دولت باز آمد. آن گه گفت: یا بنی امیّة اخضموها خضم الابل نبتة الرّبیع[1] فوالله لا جنّة و لا نار، یعنی مال بیت المال بخورید چنان که اشتر گیاه ربیع خورد، به خدا که نه بهشت است و نه دوزخ. و چون از پیش عثمان بیرون آمد، حسین علی - علیهما السّلام - می گذشت، ابوسفیان چشم نمی‌دید، گفت: تو کیستی؟ گفت: حسین علی. گفت: دست من بگیر و مرا به گورستان بقیع بر. حسین دست وی بگرفت، چون به گورستان بقیع رسید، گفت: این گورستان بقیع است. ابوسفیان آواز بلند برداشت و گفت: ای استخوان‌های پوسیده، آن چه شما از بهر آن با ما جنگ می کردید، امروز در دست ما است و استخوان‌های شما ریزید. حسین لعنت بر وی کرد و او را بگذاشت و با مدینه آمد. غرض بوسفیان آن بود که رسول که با قریش جنگ از بهر ملك می کرد نه از بهر آن که او رسول بود.

روز دیگر ابوسفیان در مسجد رسول با صحابه نشسته بود و امیرالمؤمنین حاضر بود و او نمی دانست. مؤذّن بانگ می گفت، چون به اشهد انّ محمّدا رسول الله رسید، ابوسفیان گفت:

← است که آمده تا از روی میل اسلام آورد. رسول خدا به او گفت: قل: اشهد ان لا اله الا الله و انی محمد رسول الله، بگو گواهی می دهم که جز خدا معبودی نیست و بگو که من محمد فرستاده‌ی خدایم. گفت: اشهد ان لا اله الا الله. و از گفتن این که تو فرستاده‌ی خدایی امتناع می ورزید، پس عباس بر او فریاد زد تا گفت. سپس عباس از رسول خدا خواست که برای او امتیازی قرار دهد و گفت که او امتیاز را دوست دارد. پس رسول خدا گفت: من دخل دارك یا ابا سفیان فهو آمن، ای ابو سفیان هر کس به خانه‌ات در آید در امان است.»

۱.در نهج البلاغه در خطبه‌ی سوّم معروف به خطبه‌ی شقشقیه نیز آمده است: «فَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ وَ شِدَّةِ الْمِحْنَةِ، حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ، جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ، فَيَا لَلَّهِ وَ لِلشُّورَى، مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسَفُّوا وَ طِرْتُ إِذْ طَارُوا، فَصَغَى رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ، وَ مَالَ الْآخَرُ لِصِهْرِهِ، مَعَ هَنٍ وَ هَنٍ، إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنَيْهِ، بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ، وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ خَضْمَ خِضْمَةَ الْإِبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِيعِ، من آن مدّت دراز را با شکیبایی به سر بردم، رنج دیدم و خون دل خوردم، چون زندگانی او به سر آمد، گروهی را نامزد کرد و مرا در جمله‌ی آنان درآورد. خدا را چه شورایی! من از نخستین چه کم داشتم که مرا در پایه‌ی او نپنداشتند و در صف اینان داشتند، ناچار با آنان انباز و با گفتگوشان دمساز گشتم. امّا یکی از کینه راهی برگزید و دیگری داماد خود را بهتر دید و این دوخت و آن بُرید، تا سوّمین به مقصود رسید و همچون چهار پا بتاخت، و خود را در کشتزار مسلمانان انداخت، و پیاپی دو پهلو را آکنده کرد و تهی ساخت. خویشاوندانش با او ایستادند و بیت المال را خوردند و بر باد دادند، چون شتر که مهار بُرد و گیاه بهاران چرد.» (نقل از نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی/۱۰ -۱۱)، همچنین رک: شرح نهج البلاغة لابن أبی الحدید۱/۱۹۷.

این جا کسی هست که از او احتراز باید کردن. گفتند: نه. ابوسفیان گفت: خنك باد! محمّد را نمی بینید که نام خود کجا بنهاده است. امیرالمؤمنین بانگ برداشت، گفت: خسارت باد تو را، خدای نام او این جا نهاد، چنان که گفت: «وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ.»[۱] ابوسفیان گفت: خسارت آن کس را باد که گفت: اینجا کسی نیست که احتراز از او باید کردن. پس درست شد که او منافق بود و جمله‌ی بنی امیّه منافق بودند الّا عمر عبدالعزیز.[۲]

امّا معاویه و آن چه رسول در حقّ وی گفته است، اندکی یاد کنیم.

عبدالله عمرو عاص[۳] گوید: پیش رسول نشسته بودم، رسول گفت: یکی از این راه برآید که او نه بر ملّت و سنّت من میرد. ناگاه معاویه بیامد. و به روایتی دیگر گوید: چون من از خانه بیرون آمدم، پدرم جامه بر خود راست می‌کرد که نزد رسول آید، چون رسول این سخن بگفت، من ترسیدم که پدر من باشد، ناگاه معاویه بیامد. و شریك[۴] گوید: عبدالله عمرو را در حقّ پدر عجب ظنّ بد بوده است. شكّ نیست که پدر خود را به از دیگران می شناخت و عمرو عاص در مفسده از معاویه زیادت بود. مجاهد[۵] از عبدالله عمر[۶] روایت می‌کند که رسول گفت: معاویه نه بر اسلام میرد.[۷] زهری[۸] از سعید مسیّب[۹] روایت کند که نصرانی

---

۱. قرآن کریم، الشرح (۹۴)/ ۴: وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ، و نامت را برای تو بلند گردانیدیم.

۲. عمر بن عبد العزیز بن مروان بن حکم اموی قریشی (۶۱- ۱۰۱ ق). رک: تبصرة العوام/۴۲۸، تصحیح حاضر.

۳. عبدالله بن عمرو بن العاص (م: ۶۵ ق). رک: تبصرة العوام/۱۶۶، تصحیح حاضر.

۴. شاید منظور شریک بن خلیفه است که در الطبقات الکبری / ترجمه۵۰۳/۷ نیز آمده است: «عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی از قتاده، از حسن بصری از شریك بن خلیفه ما را خبر داد که می گفته است عبد الله بن عمرو را دیدم که خط سریانی را می خواند.»

۵. مجاهد بن جبر مخزومی مکی (م: ۱۰۴ ق) ابوالحجاج از مفسرین قرآن و راویان حدیث بوده است و تفسیر او از قرآن موجود است و چاپ شده است (تفسیر الإمام مجاهد بن جبر، تحقیق الدکتور محمد عبد السلام محمد علی البحرین ۱۹۸۴ م.). رک: الأعلام الزرکلی۲۷۸/۵، معجم رجال الحدیث۱۸۸/۱۴.

۶. عبدالله بن عمر بن خطاب بن نفیل قرشی عدوی (م: ۷۴ ق) فرزند خلیفه‌ی دوّم و از بزرگان اهل سنت است که تعداد بسیار زیادی حدیث از او نقل شده است. رک: الاستیعاب۹۵۰/۳، معجم رجال الحدیث۲۶۷/۱۰.

۷. «نَصْرُ عَنْ جَعْفَرٍ الْأَحْمَرِ عَنْ لَيْثٍ عَنْ مُجَاهِدٍ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ(ص): يَمُوتُ مُعَاوِيَةُ عَلَى غَيْرِ الْإِسْلَامِ». (نقل از وقعة صفین/۲۱۷)

۸. حمّد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهری معروف به ابن شهاب زهری (م: ۱۲۴ ق). رک: تبصرة العوام/۳۴۷، تصحیح حاضر.

۹. سَعِید بن مُسَیَّب بن حزن بن أبی وهب مخزومی قریشی (م: ۹۴ ق) أبو محمد، یکی از فقهای هفت گانه‌ی مدینه که از راویان حدیث است و فقیه و زاهد. رک: أنساب‌الأشراف۲۳۱/۱۰، المعارف ابن قتیبه/۴۳۷، ←

در پیش معاویه رفت. معاویه گفت: در خود ضعف می یابم. نصرانی گفت: باك نیست، این چشم است و نزد ما صلیبی هست، بر هیچ کس نیاویزند که او را چشم رسیده باشد الّا که بِه شود، اگر خواهی که تا بیاورم. گفت: بیار. صلیب بیاورد و معاویه در گردن آویخت، چون بمرد، صلیب در گردن او بود.[۱] و در روایتی دیگر گویند: وادیی هست و در آن وادی چاهی است، و رسول گفته بود که هر که به سر آن چاه رسد و نظر در آن جا کند، او را لَقوَه[۲] بباشد. معاویه از موضعی به دمشق می رفت و آن وادی در راه معاویه بود، چون بدان وادی رسید، و لشکر فرو آمد، معاویه برخاست، تنها به سر آن چاه رفت و غرضش آن بود که بداند که آن چه رسول گفته است، راست است یا نه. چون به سر چاه رسید، او را لَقوَه پدید آمد،[۳] چیزی به سر فرو گذاشت و با لشکرگاه آمد و به تعجیل به دمشق رفت.

طبیب نصرانی بیامد، گفت: مداوات لَقوَه، خَمر است. معاویه خَمر باز خورد. طبیب دیگر نصرانی بیامد، گفت: مداوات این[۴] خَمر است و تعویذی مصلب که نزد ما است. هر روز خَمر می‌خورد و آن تعویذ در گردن آویخته.

← الطبقات الکبری۵/۸۹، الأعلام الزرکلی۳/۱۰۲.

۱. «و بآخر، عن سعید بن المسیب، أنه قال: مرض معاویة، مرضه الذی مات فیه، فدخل علیه طبیب له نصرانی، فقال له: ویلك ما أرانی أزداد مع علاجك إلا علة و مرضا؟ فقال له: و الله ما أبقیت فی علاجك شیئا أرجو به صحتك إلا و قد عالجتك به غیر واحد، فانی أبرأت به جماعة، فان أنت ارتضیته و أمرتنی بأن اعالجك به فعلت. قال: و ما هو؟ قال: صلیب عندنا ما علق فی عنق علیل إلا فاق. فقال له معاویة: علیّ به. فأتاه، فعلقه فی عنقه. فمات فی لیلته تلك و الصلیب معلق فی عنقه، و أصبح و قد انزوت بین عینیه غصون انطوت من جلدة جبهته مکتوبة یقرأها کل من رآها، کافرا.» (نقل از شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السلام۲/ ۱۵۳)

۲. لَقوَه: مرضی که در چهره‌ی انسان پیدا می‌شود و لب و دهان یا فک به طرفی کج می‌شود. (فرهنگ عمید)

۳. «چون معاویه از مدینه سوی شام بازگشت، در اثنای مراجعت در موضع أبوا نزول کرد. در میان شب به قضای حاجتی از خیمه بیرون آمد. چون فارغ شد، به آب حاجت افتاد. آن جا چاهی بود که از آن جا آب کشیدندی و مدّتی از آن چاه آب نکشیده بودند و چاه عفونت گرفته، و بخار برآورده بود. معاویه در آن چاه نگریست. بخاری از آن چاه بر روی او زد که مویهای او چون تیغ برخاست و او را علّت لقوه افتاد و سخت رنجور شد، به حیله در خوابگاه خویش شد و بر جامه خواب افتاد.» (نقل از الفتوح / ترجمه/۸۰۷)، همچنین رک: أنساب الأشراف۵/۲۸، البلدان ابن فقیه/۸۰، تاریخ الإسلام۴/۳۱۵. ابومنصور ثعالبی در ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب / ترجمه/ ۴۰۴ می‌نویسد: «فالج ابن أبی دواد. احمد بن ابی دواد الإیادی قاضی قضات معتصم و واثق بود... چون به او چشم زخم رسید و فلج گردید در بیماری و گزند بزرگان مثل و نمونه قرار گرفت، و به فلج او مثل زدند همان گونه که به لقوه و کجی صورت معاویه مثل می زدند و فلج شدن ابان بن عثمان و بویناکی دهان عبد الملك بن مروان و پیسی انس بن مالك، و جذام ابی قلابه، و کوری حسّان، و کری ابن سیرین.»

۴. آستانه ۱۰۵۰: + رنج.

روزی دیگر طبیب مسلمان در پیش وی رفت، چون بیرون آمد، با قومی گفت که معاویه خواهد مرد. گفتند: از چه می دانی؟ گفت: من از امیرالمؤمنین- علیه السّلام - شنیدم که گفت: معاویه چون خواهد بمرد، خَمر در شکم وی باشد و صلیب در گردن دارد.[۱] و او خَمر خورده است، و صلیب در گردن کرده، چون نماز پسین بود، روح معاویه به سقر بردند. **و این حکایت را بر این نظم، فخر رازی[۲] در جامع خوارزم[۳] در مجلس می‌گفت**، به حضور چندین هزار خلق از خواصّ و عوامّ یاد کرد.

ثوبان[۴] مولای رسول گوید: روزی رسول - صلی الله علیه و آله - نگه با معاویه کرد و گفت: ای قوم، چون معاویه را بر منبر من بینید، سنگ بدو اندازید، چون معاویه بر منبر من بینید، او را بکشید.[۵] بعد از آن گفت: گویی من به تو می‌نگرم ای معاویه که تو با مسلمانان جنگ می کنی به ظلم، و گویی من به تو می‌نگرم که در تابوتی باشی از آتش و هزار سال فریاد می‌داری، یا حنّان یا منّان هیهات هیهات لما توعدون. و از حسن[۶] بن علی - علیهما السّلام - روایت است که رسول - صلی الله علیه و آله - در هفت موضع لعنت کرد ابوسفیان و معاویه را. و از ثوبان از رسول - صلی الله علیه و آله - روایت است که معاویه روز قیامت در صندوق آتشین بود. و ابوسعید خدری[۷] گوید: که رسول گفت: چون معاویه را بینید که بر منبر من خطبه می کند، سر وی را به شمشیر ببرید. حسن علی گفت: نکردند، خدای

۱. «الْمُحَاضَرَاتِ عَنِ الرَّاغِبِ إِنَّهُ قَالَ (ع) لَا يَمُوتُ ابْنُ هِنْدٍ حَتَّى يُعَلَّقَ الصَّلِيبَ فِي عُنُقِهِ وَ قَدْ رَوَاهُ الْأَحْنَفُ بْنُ قَيْسٍ وَ ابْنُ شِهَابٍ الزُّهْرِيُّ وَ الْأَعْثَمُ الْكُوفِيُّ وَ أَبُو حَيَّانَ التَّوْحِيدِيُّ وَ أَبُو الثَّلَّاجِ فِي جَمَاعَةٍ فَكَانَ كَمَا قَالَ (ع)» (نقل از مناقب آل أبی طالب علیهم السلام، ابن شهرآشوب۲/۲۵۹)

۲. ابوعبدالله فخرالدین محمّد بن عمرو بن حسین بن علی قریشی بکری طبرستانی معروف به فخر رازی (م: ۶۰۶ ق). رک: تبصرة العوام/۸۷-۸۸ تصحیح حاضر.

۳. جامع خوارزم مشهور بوده است و امام موفق الدین ابوالمؤید محمد بن احمد مکی خوارزمی معروف به خطیب خوارزم (م: ۵۶۸ ق) از اعاظم و اکابر فقها و محدثین اهل تسنن می باشد، وی خطیب مسجد جامع خوارزم بود، مرحوم محدث قمی در "الکنی و الالقاب" از وی به عنوان اخطب خوارزم یاد می‌کند. رک: خریدة القصر و جریدة العصر۸/۱۷۳، اعلام الزرکلی ۷/ ۳۳۳.

۴. ابوعبدالله، ثوبان بن بجدد (م: ۵۴ ق) مولی پیامبر اسلام. رک: تبصرة العوام/۲۳۱ تصحیح حاضر.

۵. آستانه ۱۰۵۰: ای قوم، چون معاویه را بر منبر من ببینید، سنگ بدو اندازید، چون معاویه بر منبر من بینید، او را بکشید.

۶. آستانه ۱۰۵۰: حسین.

۷. ابوسَعِید خُدْری (م: ۷۴ ق). رک: تبصرة العوام/ ۴۴۳، تصحیح حاضر.

ایشان را خوار کرد. عبدالله مسعود گوید: از رسول شنیدم که گفت: چون معاویه را بر منبر من بینید او را بکشید. کعب الاحبار گوید: به خیبر بودیم، زنی پیش رسول آمد، گفت: یا رسول الله، ابوسفیان و معاویه اشتری از آن من گرفته‌اند. رسول گفت: برو، بگو: اشتر من بازدهید. برفت، گفتند: نمی دهیم. زن باز آمد، گفت: نمی دهند. رسول خشم گرفت، گفت: برو، بگو باز دهید. زن برفت، اشتر دید آن جا خفته، زانو بسته. گفتند: طلب کردیم، این ساعت یافتیم. پس ابوسفیان و معاویه نزد رسول آمدند، چون رسول را چشم بر ایشان افتاد، گفت: اللّهمّ العن التّابع و المتبوع. خدایا لعنت کن بر تابع و متبوع. ابوسفیان از پیش بود و معاویه از پس وی.[۱] اگر گویند: ابوسفیان در فتح مکه اسلام آورد، چگونه روز خیبر با رسول بود، گوییم: روز خیبر ابوسفیان و معاویه و برادرش از مولّفه‌ی کفار بودند.

حسن بصری روایت کند که رسول گفت: دشمن ترین خلایق روز قیامت به خدای تعالی، بنی امیّه باشد و بنو ثقیف و بنو حنیف.[۲]

[محمود][۳] لبید[۴] روایت کند از بعضی از اصحاب بدر که رسول نشسته بود و قضیبی در

---

۱. - نصر بن مزاحم (م: ۲۱۲ ق) در وقعة صفین/۲۱۶ در ما ورد من الأحادیث فی شأن معاویة می‌نویسد: «نَصْرٌ عَنِ الْحَكَمِ بْنِ ظُهَيْرٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْحَسَنِ وَ قَالَ: وَ حَدَّثَنَا الْحَكَمُ أَيْضاً عَنْ عَاصِمِ بْنِ أَبِي النَّجُودِ عَنْ زِرِّ بْنِ حُبَيْشٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالا: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ يَخْطُبُ عَلَى مِنْبَرِي فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ. قَالَ الْحَسَنُ فَمَا فَعَلُوا وَ لَا أَفْلَحُوا... نَصْرٌ عَمْرُو بْنُ ثَابِتٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْحَسَنِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ(ص): إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ يَخْطُبُ عَلَى مِنْبَرِي فَاقْتُلُوهُ. قَالَ فَحَدَّثَنِي بَعْضُهُمْ قَالَ: قَالَ أَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ: فَلَمْ نَفْعَلْ وَ لَمْ نُفْلِحْ. نَصْرٌ عَنْ عَبْدِ الْغَفَّارِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ عَدِيِّ بْنِ ثَابِتٍ عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ قَالَ: أَقْبَلَ أَبُو سُفْيَانَ وَ مَعَهُ مُعَاوِيَةُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): اللَّهُمَّ الْعَنِ التَّابِعَ وَ الْمَتْبُوعَ اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِالْأُقَيْعِسِ. فَقَالَ ابْنُ الْبَرَاءِ لِأَبِيهِ: مَنِ الْأُقَيْعِسُ؟ قَالَ: مُعَاوِيَةُ... نَصْرٌ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ فُضَيْلٍ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ عَنْ سَالِمِ بْنِ أَبِي الْجَعْدِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ قَالَ: إِنَّ تَابُوتَ مُعَاوِيَةَ فِي النَّارِ فَوْقَ تَابُوتِ فِرْعَوْنَ وَ ذَلِكَ بِأَنَّ فِرْعَوْنَ قَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى ... نَصْرٌ عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ الْخَطَّابِ عَنْ صَالِحِ بْنِ أَبِي الْأَسْوَدِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْحَسَنِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ(ص): إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مِنْبَرِي يَخْطُبُ فَاقْتُلُوهُ.»، همچنین رک: الغدیر / ترجمه ۲۱۷/۱۹ - ۲۶۶.

۲. - در الخصال ابن بابویه۱ /۲۲۷ آمده است: «کان رسول الله (ص) یحب أربع قبائل و یبغض أربع قبائل: ۶۴- حَدَّثَنَا أَبِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى بْنِ عُبَيْدٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ جَعْفَرٍ الْجَعْفَرِيِّ عَنِ الرِّضَا عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ آبَائِهِ (ع) أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ(ص) كَانَ يُحِبُّ أَرْبَعَ قَبَائِلَ كَانَ يُحِبُّ الْأَنْصَارَ وَ عَبْدَ الْقَيْسِ وَ أَسْلَمَ وَ بَنِي تَمِيمٍ وَ كَانَ يُبْغِضُ بَنِي أُمَيَّةَ وَ بَنِي حُنَيْفٍ وَ بَنِي ثَقِيفٍ وَ بَنِي هُذَيْلٍ وَ كَانَ (ع) يَقُولُ لَمْ تَلِدْنِي أُنْثَى بَكْرِيَّةٌ وَ لَا ثَقَفِيَّةٌ وَ كَانَ ع يَقُولُ فِي كُلِّ حَيٍّ نَجِيبٌ إِلَّا فِي بَنِي أُمَيَّةَ.»

۳. اساس و آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: محمد. با توجه به منابع معرفی شده در پاورق بعدی اصلاح شد.

۴. او محمود بن لبید (م: ۹۶ ق) از قبیله بنی عبد الاشهل اوس و از انصار و متولد به روزگار پیامبر اسلام است، ←

دست داشت، معاویه[۱] بیامد. رسول- علیه السّلام - گفت: وقتی باشد که معاویه طلب امارت کند، و چون او را بینید که طلب آن می کند، شکم وی بشکافید و قضیب بر شکم وی نهاد. عبد الله‌بن الزبیر[۲] گوید: از رسول شنیدم که گفت: فرزندان حکم ملعون‌اند بر زبان محمّد.[۳] عبدالله بن عمر گوید: پیش رسول نشسته بودم و عمرو عاص برفته بود که جامه ای[۴] پوشد، رسول - صلی الله علیه و آله - گفت: مردی لعین در آید. این ساعت، در حال عمرو عاص در آمد.[۵] ابویحیی نخعی گوید: نزد حسن و حسین نشسته بودم و مروان نشسته بود، و حسن رها نمی کرد که حسین سخن گوید. مروان گفت: شما اهل بیت ملعون اید. حسن گفت: به خدای که باری تعالی تو را لعنت کرد بر زفان[۶] رسول و تو در پشت پدر بودی.[۷] هشام بن عمرو[۸] روایت

← ولی او را از تابعین می شمرند و از شاگردان ابن عباس است. رک: الطبقات الکبری۵/۵۷، الاستیعاب۳/۱۳۷۸، أسد الغابة۴/۳۴۱، الإصابة۶/۳۵. و در کامل بهائی/۵۸۸ آمده است: «محمود بن لبید گفت که رسول فرمود: هذا سیرید هذا الامر بعدی. این مرد زود باشد که امر را اراده کند بعد از من یعنی معاویه. فمن ادرکه منکم و هو یرید فلیشق بطنه. پس هر که دریابد او را که او اراده این امر کرده باشد باید که شکم او را پاره کند.»، و متن نقل شده در در الملاحم والفتن/۲۳۱، ینابیع النصیحة فی عقائد الصحیحة/۴۱۸ به متن تبصرة العوام نزدیک تر است: «و ذکر بإسناده عن محمود بن لبید، قال: حدّثنی نفر من قومی من بنی عبد الأشهل شهدوا بدرا، قالوا: کنّا عند النبی صلّی الله علیه و آله، و معنا معاویة، فأشار بإصبعه إلی بطنه و قال: إنّ هذا سیطلب الإمارة یوما، فإذا رأیتموه فعل ذلك فابقروا بطنه.»

۱. آستانه ۱۰۵۰: + علیه اللعنة.

۲. ابوبکر، عبدالله بن زبیر بن عوام بن خویلد قرشی اسدی مکی (م: ۷۳ ق) فرزند زبیر بن عوام صحابی معروف پیامبر اسلام و نوه‌ی دختری ابوبکر است. رک: انساب الاشراف۷/۱۱۳.

۳. «عن عبد الرحمن بن صالح، باسناده عن عبد الله بن الزبیر، أنه قال- و هو علی المنبر، مستند الی الکعبة - : و ربّ هذا البیت الحرام و البلد الحرام، إن الحکم بن أبی العاص و ولده لملعونون.» (شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السلام۲/۱۵۱)، «و قال الشّعبی: سمعت ابن الزّبیر یقول: و ربّ هذا البیت إنّ الحکم ابن أبی العاص و ولده ملعونون علی لسان محمد صلی الله علیه و سلّم.» (تاریخ الإسلام۳/۳۶۸)

۴. آستانه ۱۰۵۰: + نو.

۵. «عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال: قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: یدخل علیکم رجل لعین. قال عبد الله: و کنت قد ترکت عمرا یلبس ثیابه لیقبل إلی رسول الله صلی الله علیه و سلم، فلم أزل مشفقا أن یکون أوّل من یدخل، فدخل الحکم بن أبی العاص.» (الاستیعاب۱/۳۶۰)، همچنین رک: تاریخ‌الإسلام۳/۳۶۸.

۶. ستانه ۱۰۵۰: زبان.

۷. «قال: أخبرنا عفان بن مسلم. قال: حدثنا حماد بن سلمة. قال: أخبرنا عطاء بن السائب. عن أبی یحیی. قال: کنت بین الحسن بن علی و الحسین و مروان بن الحکم. و الحسین یساب مروان. فجعل الحسن ینهی الحسین حتی قال مروان: إنکم أهل بیت ملعونون. قال فغضب الحسن و قال: ویلك قلت أهل بیت ملعونین. فو الله لقد لعن الله أباك علی لسان نبیه و أنت فی صلب.» (الطبقات الکبری، خامسة۱/۴۰۲)، همچنین رک: تاریخ الإسلام۳/۳۶۶.

۸. هشام بن عمرو التغلبی (م: بعد ۱۵۷ ق). رک: الکامل۵/۴۲۴، تجارب الأمم۳/۳۲۷، تاریخ الطبری۷/۴۳۹، الأعلام الزرکلی۸/۸۷.

کند از پدر که روزی مروان حکم، به حسین- علیه السّلام - گفت: اگر نه فاطمه بودی، شما را به چه، فخر بر دیگران بودی. حسین- علیه السّلام - برجست و حلق مروان بگرفت و سخت بیفشرد و دستارش در گردن کرد، چون از خود بشد، او را رها کرد و روی با قوم کرد و گفت: سوگند می دهم شما را که مرا راست گوی دارید در سخنی که راست باشد، شما می‌شناسید در روی زمین، دو جوان که ایشان فرزندان رسول‌اند، جز از من و برادرم و می‌دانید که رسول دو جوان را از ما دوست تر داشت؟ گفتند: نه. گفت: به خدای که بر روی زمین، ملعون بن ملعون، جز از این و پدرش از جابَرس تا به غابَرس،[1] کسی که دعوی اسلام کند و او عدوّ خدا و رسول و اهل بیت رسول بود، جز از تو و پدرت دیگری نیست و علامت قول من آن است که ردا از دوش تو بیفتد. راوی گوید: نشسته بودم تا آن وقت که مروان خشم گرفت و ردا از دوش وی بیفتاد[2].

ابراهیم نقریزی از پدرش از جدّش روایت کند و او ندیم یزید بود، گفت: چون یزید بیمار شد، بیماری که در آن به دوزخ رفت، از درد شکم فریاد می کرد، اطبّاء جمع کردند، پوست پشت مرغ، پاره ای بگرفتند و در ریسمان بستند و بدو دادند تا فرو برد. آن گه گفتند: بیرون کش، چون بیرون آورد، کژدم سیاه بر آن بود، و پر داشت و از شکم وی آواز شنیدند که من نقذه‌ام، دختر ابلیس[3]، خدا مرا بر او مسلّط کرده است تا عذابش می کنم.

---

۱. غابرس در منابع در دسترس دیده نشد ولی جابَرس شهری در مشرق دور که اهل آن قوم ثمود هستند و جابَلق شهری است در مغرب دور که اهل آن قوم عاد هستند. رک: معجم البلدان۲/۹۰ - ۹۱.

۲. «وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ السَّائِبِ أَنَّهُ قَالَ: قَالَ مَرْوَانُ بْنُ الْحَكَمِ يَوْماً لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (ع) لَوْ لَا فَخْرُكُمْ بِفَاطِمَةَ بِمَ كُنْتُمْ تَفْتَخِرُونَ عَلَيْنَا؟ فَوَثَبَ الْحُسَيْنُ (ع) وَ كَانَ (ع) شَدِيدَ الْقَبْضَةِ فَقَبَضَ عَلَى حَلْقِهِ فَعَصَرَهُ وَ لَوَى عِمَامَتَهُ عَلَى عُنُقِهِ حَتَّى غُشِيَ عَلَيْهِ ثُمَّ تَرَكَهُ وَ أَقْبَلَ الْحُسَيْنُ (ع) عَلَى جَمَاعَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ إِلَّا صَدَّقْتُمُونِي إِنْ صَدَقْتُ أَ تَعْلَمُونَ أَنَّ فِي الْأَرْضِ حَبِيبَيْنِ كَانَا أَحَبَّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ(ص) مِنِّي وَ مِنْ أَخِي؟ أَوْ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ ابْنَ بِنْتِ نَبِيٍّ غَيْرِي وَ غَيْرَ أَخِي؟ قَالُوا اللَّهُمَّ لَا قَالَ وَ إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَنَّ فِي الْأَرْضِ مَلْعُونَ ابْنَ مَلْعُونٍ غَيْرَ هَذَا وَ أَبِيهِ طَرِيدَيْ رَسُولِ اللَّهِ وَ اللَّهِ مَا بَيْنَ جَابَرْسَ وَ جَابَلْقَ أَحَدُهُمَا بِبَابِ الْمَشْرِقِ وَ الْآخَرُ بِبَابِ الْمَغْرِبِ رَجُلَانِ مِمَّنْ يَنْتَحِلُ الْإِسْلَامَ أَعْدَى لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأَهْلِ بَيْتِهِ مِنْكَ وَ مِنْ أَبِيكَ إِذَا كَانَ وَ عَلَامَةُ قَوْلِي فِيكَ أَنَّكَ إِذَا غَضِبْتَ سَقَطَ رِدَاؤُكَ عَنْ مَنْكِبِكَ، قَالَ فَوَ اللَّهِ مَا قَامَ مَرْوَانُ مِنْ مَجْلِسِهِ حَتَّى غَضِبَ فَانْتَفَضَ وَ سَقَطَ رِدَاؤُهُ عَنْ عَاتِقِهِ.» (الإحتجاج على أهل اللجاج ۲ /۲۹۹)

۳. - نقذه در منابع در دسترس در بین اولاد ابلیس دیده نشد: «روی عن مجاهد فی تفسیر قوله تعالی: أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ قال: ولد إبليس خمسة: دَاسِمٌ و أَعور و مِسْوَطٌ و ثَبْرٌ و زَلَنْبُورٌ.» (لسان العرب۴/۳۲۷) همچنین رک: المحبر/ ۳۹۵، الدر المنثور فی تفسیر الماثور۴/۲۲۷.

ثور بن یزید[۱] از مکحول[۲] روایت کند از امیرالمؤمنین که گفت: رسول - صلی الله علیه و آله - مرا گفت: تو با ناکثین و قاسطین و مارقین[۳] حرب کنی، بهر یك که از ایشان بکشی، تو را شفاعت صد هزار شیعه‌ی تو بدهند. امیرالمؤمنین گفت: یا رسول الله! ناکثین کدام باشند؟ گفت: طلحه و زبیر به مدینه بر تو بیعت کنند و به عراق با تو مصاف کنند. گفت: قاسطین کدام باشند؟ گفت: معاویه و اصحاب او. گفت: یا رسول الله! مارقین کدام باشند؟ گفت: اهل نهروان و ایشان اصحاب ذوالثّدیه[۴] باشند، از دین بیرون روند چنان که تیر از کمان

---

۱. ثور بن یزید کلاعی (م: ۱۵۳ ق) کنیه‌اش ابو خالد و از مردم حمص و در حدیث مورد اعتماد بوده است. رک: الطبقات الکبری / ترجمه۴۷۵/۷، المعارف ابن قتیبه/۵۰۵.

۲. مکحول شامی، أبوعبدالله (م: ۱۱۸ ق) مکحول بن أبی مسلم شهراب بن شاذل. رک: الطبقات‌الکبری / ترجمه ۴۶۱/۷، الأعلام الزرکلی۲۸۴/۷.

۳. «قَدْ سَمِعْتُ عَلِیّاً عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُولُ: أَمَرَنِی رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ بِقِتَالِ النَّاکِثِینَ وَ الْقَاسِطِینَ وَ الْمَارِقِینَ». (نقل از کتاب سلیم بن قیس الهلالی ۸۹۰/۲)، «در حدیث دیگری است که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: تو با ناکثان (پیمان شکنان)، مارقان (از دین بیرون شدگان) و قاسطان (سرکشان و طاغیان) جنگ خواهی کرد. در مقام تأویل این حدیث گفته اند: ناکثان اصحاب جمل‌اند، زیرا طلحه و زبیر پس از بیعت با علی، ساز مخالفت زده و بیعت خود را شکسته، به جنگ با وی پرداختند و پیروانشان ناکثین نامیده شدند... قاسطان را به اهل صفین - معاویه و یارانش - تأویل کرده اند. قاسط به معنی ستمگر است ... تفسیر مارقین، چون از دین خارج شدند، چنین نامی گرفتند.» (نقل از گرایش‌ها و مذاهب اسلامی (الزینه)/۱۰۲ -۱۰۳)، "قاسطین، مارقین، ناکثین" مجموعه‌ی چند سخنرانی است از دکتر علی شریعتی است که در مجموعه آثار ۲۶ ایشان آمده است. دکتر شریعتی در این سخنرانی‌ها با ادبیّات خاص خود به بحث مفصّلی در این مورد می‌پردازد. رک: علی (مجموعه آثار ۲۶ از معلم شهید دکتر علی شریعتی)/۱۹۵- ۳۷۶.

۴. الثّدی: پستان زن. (فرهنگ لاروس)، ذوالثّدیه: صاحب پستان، لقب حرقوص بن زهیر از رهبران خوارج. «نشان این گروه، مردی سیاه است که‌یکی از دو پستانش مانند پستان زنان و چون پاره گوشتی لرزان است.» (نقل از گرایش‌ها و مذاهب اسلامی / الزینه /۱۰۰)، «نشانه اش آن است که دستش مانند پستان و دارای موهایی مانند موی سبیل گربه است.» (نقل از گرایش‌ها و مذاهب اسلامی / الزینه /۱۰۳)، «ذوالخُوَیْصِرة (م: ۳۷ ق) حرقوص بن زهیر السعدی، الملقب بذی الخویصرة: صحابی، من بنی تمیم.» (نقل از الأعلام زرکلی۱۷۳/۲)، «در تقسیم غنائم حنین مردی به نام ذوالخویصره تمیمی پیش پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، در تقسیم غنایم عدالت کن! پیامبر (ص) فرمود: وای بر تو، اگر من به عدل رفتار نکرده باشم چه کسی به عدل رفتار می کند؟ عمر گفت: اجازه فرمای تا گردنش را بزنم. فرمود: او را به حال خود واگذار که برای او انصار و نظایر دیگری هم خواهد بود که هر یك از شما نماز و روزه خود را در برابر نماز و روزه آنها اندك خواهد شمرد، چنان آهسته قرآن می خوانند که گویی صدای آنها از استخوان‌های ترقوه‌شان فراتر نمی رود، با وجود این چنان از دین بیرون می روند که تیر از هدف، و تیرانداز نگاه می کند و می بیند نه از پر تیر و نه از پیکان آن و نه از دنباله‌ی آن اثری نیست و آلوده به خون و کثافت شده است. آن‌ها بر گروهی از مسلمانان خروج خواهند کرد و میان ایشان مردی سیاه را می بینم که‌یك دست او چون پستان زن و یا چون پاره گوشتی لرزان است.» (نقل از المغازی واقدی / ترجمه /۷۲۱). ←

بیرون رود، ایشان را بکش که در کشتن ایشان شادی اهل زمین باشد و تعجیل عذاب ایشان، و ذخیرت باشد تو را نزد خدای تعالی روز قیامت.[۱]

اصبغ[۲] نباته[۳] روایت کند که امیرالمؤمنین، روز جمل بر قتلی بگذشت، چون به طلحه رسید، گفت: او را بازنشانید، قوم او را بازنشاندند. امیرالمؤمنین گفت: به خدای که تو به گوش خود شنیدی و به چشم دیدی و به دل یاد گرفتی امّا شیطان در اندرون تو رفت، تو را گمراه کرد و تو را به روی در دوزخ انداخت.[۴]

← همچنین رک: السیرة النبویة۲/۴۹۶، دلائل النبوة البیهقی۵/۱۸۷-۱۸۸، آفرینش و تاریخ۲/ ۸۲۴، ثمارالقلوب/۲۳۲، أسد الغابة ۱/۴۷۴، البدء والتاریخ ۵/۱۳۵، الکامل مبرد۳/۵۵.

۱. - این روایت به نقل از راویان دیگر به صورت‌های مختلف موجود است: (رک: الحتجاج۱/۱۹۵، الامالی (للصدوق)/۳۸۰، معانی الاخبار/۲۰۴) ولی متن تبصرة العوام ترجمه ای از الخصال۲/ ۵۷۴ ابن بابویه است: «لأمیر المؤمنین (ع) سبعون منقبة لم یشرکه فیها أحد من الأئمة: ... عَنْ ثَوْرِ بْنِ یَزِیدَ عَنْ مَکْحُولٍ قَالَ قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ (ع): ... وَ أَمَّا التَّاسِعَةَ عَشْرَةَ فَإِنَّ رَسُولَ اللهِ(ص) قَالَ سَتُقَاتِلُ النَّاکِثِینَ وَ الْقَاسِطِینَ وَ الْمَارِقِینَ فَمَنْ قَاتَلَکَ مِنْهُمْ فَإِنَّ لَکَ بِکُلِّ رَجُلٍ مِنْهُمْ شَفَاعَةً فِی مِائَةِ أَلْفٍ مِنْ شِیعَتِکَ فَقُلْتُ یَا رَسُولَ اللهِ فَمَنِ النَّاکِثُونَ قَالَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَیْرُ سَیُبَایِعَانِکَ بِالْحِجَازِ وَ یَنْکُثَانِکَ بِالْعِرَاقِ فَإِذَا فَعَلَا ذَلِکَ فَحَارِبْهُمَا فَإِنَّ فِی قِتَالِهِمَا طَهَارَةً لِأَهْلِ الْأَرْضِ قُلْتُ فَمَنِ الْقَاسِطُونَ قَالَ مُعَاوِیَةُ وَ أَصْحَابُهُ قُلْتُ فَمَنِ الْمَارِقُونَ قَالَ أَصْحَابُ ذِی الثُّدَیَّةِ وَ هُمْ یَمْرُقُونَ مِنَ الدِّینِ کَمَا یَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِیَّةِ فَاقْتُلْهُمْ فَإِنَّ فِی قَتْلِهِمْ فَرَجاً لِأَهْلِ الْأَرْضِ وَ عَذَاباً مُعَجَّلًا عَلَیْهِمْ وَ ذُخْراً لَکَ عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ یَوْمَ الْقِیَامَةِ.»، همچنین رک: بحار الأنوار۳۱/۴۳۵، منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی) ۱۲/۲۶۰.

۲. - آستانه ۱۰۵۰: + بن.

۳. - «اصبغ بن نباته ابن حارث بن عمرو بن فاتك بن عامر بن مجاشع بن دارم از طایفه تمیم و از یاران علی (ع) است و از او روایت کرده است.» (نقل از الطبقات الکبری / ترجمه۶/۶۷۹)، همچنین رک: تاریخ الإسلام۷/۲۸.

۴. - این روایت در منابع مختلف نقل شده است، با این توضیح که در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید از اصبغ بن نباته نقل شده است ولی متن نقل شده در الکافیة فی ابطال توبة الخاطئة شیخ مفید به متن تبصرة العوام نزدیک تر است: شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید۱ /۲۴۸: «الأصبغ بن نباتة ... ثم مر بطلحة بن عبید الله قتیلا فقال أجلسوه فأجلس قال أبو مخنف فی کتابه فقال ویلمك طلحة لقد کان لك قدم لو نفعك و لکن الشیطان أضلك فأزلك فعجلك إلی النار.»، الکافئة فی ابطال توبة الخاطئة شیخ مفید/۲۶: «رَوَی خَالِدُ بْنُ مَخْلَدٍ عَنْ زِیَادِ بْنِ الْمُنْذِرِ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ عَنْ آبَائِهِ (ع) قَالَ: مَرَّ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلَی طَلْحَةَ وَ هُوَ صَرِیعٌ فَقَالَ أَجْلِسُوهُ فَأُجْلِسَ فَقَالَ أَمَ وَ اللهِ لَقَدْ کَانَتْ لَکَ صُحْبَةٌ وَ لَقَدْ شَهِدْتَ وَ سَمِعْتَ وَ رَأَیْتَ وَ لَکِنَّ الشَّیْطَانَ أَزَاغَکَ وَ أَمَالَکَ فَأَوْرَدَکَ جَهَنَّمَ.»، و الإحتجاج طبرسی ۱ /۱۶۳: «وَ رُوِیَ أَنَّهُ (ع) لَمَّا مَرَّ عَلَی طَلْحَةَ مِنْ بَیْنِ الْقَتْلَی قَالَ أَقْعِدُوهُ فَأُقْعِدَ فَقَالَ إِنَّهُ کَانَتْ لَکَ سَابِقَةٌ مِنْ رَسُولِ اللهِ لَکِنَّ الشَّیْطَانَ دَخَلَ فِی مَنْخِرَیْکَ فَأَوْرَدَکَ النَّارَ.»، همچنین رک: بحار الانوار۳۲/۲۰۰- ۲۰۱.

شهردار بن شیرویه الدیلمی[۱] **روایت کند** از شیوخ خود از سعید که چون مروان[۲] بر منبر شد و خطبه کرد و قوم را به بیعت یزید خواند، عبدالرّحمن بن ابی بکر[۳] برخاست و بر درجه‌ی منبر نشست و گفت: چشم تو روشن مباد،[۴] دین هم چون ملك هرقل خواهد بود، یکی میرد، دیگری با جای وی می نشیند، ابوبکر بمرد و فرزندان وی بیشتر و بهتر از فرزندان معاویه،[۵] به ایشان نداد و به عمر داد و عمر چون از دنیا می رفت، فرزندان او بهتر و بیشتر از آن معاویه، بدیشان نداد و شوری کرد. و یزید فاسق و خمّار، تو بیعت از بهر وی می طلبی؟ مروان گفت: خرف شده ای عبدالرّحمان.[۶] و مروان خصومت کرد، خبر به عایشه رسید، به مسجد آمد، همه خاموش شدند، آن گه عایشه گفت: یا مروان! به خدای که شجره‌ی ملعونه در قرآن شمایید. و در روایتی دیگر، چون عبدالرّحمان چنین بگفت، مروان گفت: ای قوم! این متکلّم آن است که خدای در قرآن در حق وی می گوید: «**وَالَّذِی قَالَ لِوَالِدَیْهِ أُفٍّ لَّکُمَا أَتَعِدَانِنِی.**»[۷]

عبدالرّحمان خشم گرفت، گفت: یابن الزّرقاء،[۸] به ما قرآن مؤوّل[۹] می کنی، برخاست پای

---

۱. شهردار بن شیرویة بن شهردار دیلمیّ همدانی، أبو منصور (م: ۵۵۸ ق) از رجال حدیث است که نسبت او به ضحاک بن فیروز دیلمی از اصحاب پیامبر اسلام می‌رسد. او کتاب "مسند الفردوس" را در شرح کتاب "فردوس الاخبار بمأثور الخطاب" پدرش شیرویه بن شهردار دیلمی، ابوشجاع (م: ۵۰۹ ق) نوشته است. رک: الاعلام الزرکلی ۱۷۹/۳ و همان ۱۸۳/۳. رک: تبصرة العوام/۸۵، تصحیح حاضر.

۲. مروان بن حکم (م: ۶۵ ق). رک: تبصرة العوام/۱۳۷، تصحیح حاضر.

۳. عبدالرحمان بن ابی بکر (م: ۵۶ ق). رک: أسدالغابة۱۹۷/۳، الاستیعاب۸۲۴/۲، الإصابة۲۴۶/۴، أنساب الأشراف۱۰۱/۱۰، البدایة والنهایة ۸۸/۸، المعارف ابن قتیبه/۱۷۳.

۴. آستانه ۱۰۵۰: - مباد. ۵. آستانه ۱۰۵۰: + بودند.

۶. آستانه ۱۰۵۰: + پسر عبدالرحمان.

۷. - قرآن کریم، الاحقاف (۴۶)، قسمتی از آیه‌ی ۱۷: وَالَّذِی قَالَ لِوَالِدَیْهِ أُفٍّ لَّکُمَا أَتَعِدَانِنِی أَنْ أُخْرَجَ وَقَدْ خَلَتْ الْقُرُونُ مِن قَبْلِی وَهُمَا یَسْتَغِیثَانِ اللَّهَ وَیْلَكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَیَقُولُ مَا هَذَا إِلَّا أَسَاطِیرُ الْأَوَّلِینَ، و آن کس که به پدر و مادر خود گوید: اف بر شما آیا به من وعده می دهید که زنده خواهم شد و حال آن که پیش از من نسل‌ها سپری و نابود شدند و آن دو به درگاه خدا زاری می کنند وای بر تو ایمان بیاور وعده و تهدید خدا حق است ولی پسر پاسخ می دهد این‌ها جز افسانه‌های گذشتگان نیست.

۸. ابن زرقاء: پسر زن کبود چشم، «نیز کسانی که می خواستند مروان را مذمّت نموده از وی عیب جویی کنند، او را ابن الزّرقاء می خواندند، گویند زرقاء، جدّه بنی مروان از زنان صاحب پرچم به شمار می آمد. و پرچم در جاهلیّت علامت خانه‌های زنان بدکاره بود، بدین سبب بنی مروان همواره مورد مذمّت قرار می گرفتند.» (نقل از تاریخ فخری / ترجمه/۱۶۲)

۹. مؤوّل، در اصطلاح لفظی را گویند که احتمال دو معنی در آن برود که‌یکی از دو معنی ترجیح بر معنی دیگر ←

مروان بگرفت و از منبر فرو کشید و گفت: مثل تو بر منبر رسول سخن گوید. غلغل در مسجد افتاد و بنی امیّه بجوشیدند. خبر به عایشه رسید، چادر در سر گرفت، بیرون آمد با زنانی چند از قریش، در مسجد رفت، چون مروان او را دید، بترسید، گفت: به خدای تو را سوگند می دهم ای مادر مؤمنان که جز از حقّ نگوئی.[۱] گفت: و الله که الّا حقّ نگویم. گواهی دهم که رسول تو را و پدر تو را لعنت کرد و تو و او پاره ای از لعنت رسول اید. مروان خاموش شد و هیچ نگفت و مردم متفرّق شدند.[۲]

امّا ولید بن یزید بن عبدالملك[۳] زندیق بود و نواصب او را امام دانند، روزی از دفتر فال

← داشته باشد. تأویل نامی است حقیقت چیزی را، و مراد به لفظ تأویل، مؤول است همچون تنزیل، به معنی منزل، و نیز میبدی از مقاتل پنج معنی برای تأویل آورده است. (کشف الاسرار ۳ /۶۲۲) و اینجا مراد از تأویل: عاقبت جزاء و سرانجام امور است چنان که طبری گوید: هل ینظرون الا تأویله، یعنی: هل ینظرون الا عاقبة الجزاء و ما یؤول مغبة امورهم. (مختصرمجمع البیان۱/۵۲۸)

۱. آستانه ۱۰۵۰: که از حق بگویی.

۲. این روایت در منابع مختلف و از راویان متفاوت نقل شده است. (تفسیر فرات الکوفی/۲۵۳، تفسیر القرآن العظیم ابن ابی حاتم۱۰ ۳۲۹۵، الکشف و البیان عن تفسیر القرآن۱۳/۹، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن ۲۶۳/۱۷، العقد الفرید۱۱۹/۵) روایت به نقل از شهردار بن شیرویه دیلمی دیده نشد ولی نقل ابن اعثم کوفی در الفتوح۳۳۵/۴ -۳۳۶ به متن تبصرة العوام نزدیک تر است: «ذکر کتاب معاویة إلی مروان بن الحکم بالمدینة فی أمر یزید. قال: فکتب معاویة إلی مروان بن الحکم و هو عامله علی المدینة یأمره أن یدعو الناس إلی بیعة یزید و یخبره فی کتابه أن أهل مصر و الشام و العراق قد بایعوا. قال: فأرسل مروان إلی وجوه أهل المدینة فجمعهم فی المسجد الأعظم، ثم صعد المنبر فحمد الله و أثنی علیه و ذکر الطاعة و حض علیها و ذکر الفتنة و حذر منها. ثم قال فی بعض کلامه: أیها الناس! إن أمیر المؤمنین قد کبر سنه، ورق جلده و عظمه، و خشی الفتنة من بعده، و قد أراه الله رأیا حسنا، و قد أراد أن یختار لکم ولی عهد یکون من بعده لکم مفزعا، یجمع الله به الألفة و یحقن به الدماء، و أراد أن یکون ذلك عن مشورة منکم و تراض، فما ذا تقولون؟ فقال الناس من کل جانب: إنا لا نکره ذلك إذا کان لله فیه رضا. فقال مروان: إنه قد اختار لکم الرضا الذی یسیر فیکم بسیرة الخلفاء الراشدین المهدیین و هو ابنه یزید. قال: فسکت الناس و تکلم عبد الرحمن بن أبی بکر الصدیق و قال: کذبت و الله یا مروان و کذب من أمرك بهذا، و الله ما یزید برضا و لکن یزید و رأیه هرقلیة. فقال مروان: أیها الناس! إن هذا المتکلم هو الذی أنزل فیه: وَ الَّذِی قال لِوالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُما ۴۶: ۱۷. قال: فغضب عبد الرحمن بن أبی بکر ثم قال: یا ابن الزرقاء! أ فینا تتأول القرآن و أنت الطرید ابن الطرید! ثم بادر إلیه و أخذ برجله ثم قال: انزل یا عدو الله عن هذا المنبر! فلیس مثلك من یتکلم بهذا علی أعواده. قال: و ضجت بنو أمیة فی المسجد، و بلغ ذلك عائشة فخرجت من منزلها ملتفة بملاءة لها و معها نسوة من نسوان قریش حتی دخلت المسجد، فلما نظر إلیها مروان کأنه فزع لذلك ثم قال: نشدتك الله یا أم المؤمنین إن قلت إلا حقا، قالت عائشة: لا قلت إلا حقا. أشهد لقد لعن رسول الله صلّی الله علیه و سلم أباك و لعنك. و أنت الطرید ابن الطرید، أنت تکلم أخی عبد الرحمن بما تکلمه! قال: فسکت مروان و لم یرد علیها شیئا، و رجعت عائشة إلی منزلها و تفرق الناس.»

۳. ولید بن یزید بن عبد الملك بن مروان (م: ۱۲۶ ق) که در منابع مختلف فاسق معرفی شده است. رک: أنساب ←

می گرفت، این آیت بر آمد: «وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ.»[1] مصحف را برجاس[2] تیر کرد و تیر بدو می انداخت و این بیت می‌گفت:

أ توعد كلّ جبّار عنيد وها انا ذاك جبّار عنيد
اذا لاقيت ربّك يوم حشر فقل للّه مزّقنى الوليد[3]

روزی دیگر خمر می خورد و جرعه بر مصحف می‌ریخت و می گفت:

أ توعدنى‌الحساب و لست ادرى أ حقّا ما تقول من الحساب
فقل للّه‌يمنعنى طعامى و قل للّه يمنعنى شرابى[4]

← الأشراف۹/۱۲۷، البداية و النهاية۱۰/۲، تاريخ الاسلام۸/۲۸۷، الأعلام الزركلى۸/۱۲۳.

۱. قرآن کریم، ابراهیم (۱۴)، قسمتی از آیه‌ی ۱۵: وَاسْتَفْتَحُواْ وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، و پیامبران از خدا گشایش خواستند و سرانجام هر زورگوی لجوجی نومید شد.

۲. بُرجاس: هدف، نشانه‌ی تیر، آماج گاه. (فرهنگ عمید)

۳. «تو هر جبّار عنیدی (گردنکش مخالفی) را تهدید می کنی / اینك منم من، آن جبّار عنید! / چون روز رستاخیز پروردگار خویش را دیدی / بگو پروردگارا "ولید" مرا پاره پاره کرد.» (نقل از آفرینش و تاریخ / ترجمه۲/۹۳۳) این ابیات در منابع قبل از تبصرة العوام، با اندکی تفاوت در متن، مسطور است: الاغانی۷/۳۷: «دعا الوليد بن يزيد ذات ليلة بمصحف فلمّا فتحه وافق ورقة فيها: وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقى مِنْ ماءٍ صَدِيدٍ، فقال: اسجعا سجعا علّقوه، ثمّ أخذ القوس او النّبل فرماه حتّى مزّقه ثمّ قال: أتوعد كلّ جبّار عنيد / فها أنا ذاك جبّار عنيد / اذا لا قيت ربّك يوم حشر / فقل للّه مزّقنى الوليد. قال: فما لبث بعد ذلك الّا يسيرا حتّى قتل.»، أمالى المرتضى، غرر الفوائد و درر القلائد۱/ ۱۳۰: «أخبرنا أبو عبيد اللّه المرزبانىّ قال: حدثنى أحمد بن كامل قال: كان الوليد بن يزيد زنديقا و إنه فتح المصحف يوما فرأى فيه: وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ؛ [إبراهيم: ۱۵]، فاتخذ المصحف غرضا و رماه بالنّبل حتى مزّقه؛ و هو يقول: أتوعد كلّ جبّار عنيد / فها أنا ذاك جبّار عنيد / فإن لاقيت ربّك يوم حشر / فقل يا ربّ خرّقنى الوليد.»، ادب الدنيا والدين/۳۲۵: «و حكى أنّ الوليد ابن يزيد بن عبد الملك تفأل يوما فى المصحف فخرج له قوله تعالى: وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ فمزّق المصحف و أنشأ يقول: أتو عد كلّ جبّار عنيد / فها أنا ذاك جبّار عنيد / اذا ما جئت ربّك يوم حشر / فقل يا ربّ مزّقنى الوليد. فلم يلبث الّا أيّاما حتّى قتل شرّ قتلة و صلب رأسه على قصره ثمّ على سور بلده» همچنین رک: مروج الذهب۳/۲۱۶، الكامل ابن اثير۳/۲۹۰.

۴. آیا مرا به حساب بیم می‌دهی و نمی‌دانم آیا آن چه تو از حساب می‌گویی حق است. پس به خدا بگو: طعام را از من باز دارد و به خدا بگو: شراب را از من باز دارد. رک: أمالى المرتضى، غرر الفوائد و درر القلائد۱/۱۳۰: «نشر الوليد بن يزيد يوما المصحف، و كان خطّه كأنّه أصابع، و جعل يرميه بالسهام و هو يقول: تذكّرنى الحساب و لست أدرى / أ حقّا ما تقول من الحساب / فقل للّه‌يمنعنى طعامى / و قل للّه‌يمنعنى شرابى.»، روض الجنان و روح الجنان فى تفسير القرآن۱۱/ ۲۶۳: «در خبر می آید که: ولید عبدالملك روزی در بعضی حجره‌های زنان رفت مست، جامعی قرآن نهاده بود، بر گرفت و باز کرد بر سبیل تفأل تا چه بر آید، بر آمد: وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، از آن به خشم آمد و جامع بنهاد و کمان بخواست و تیر و چندان تیر بر آن جا زد تا پاره پاره کرد، و این بیت‌ها می‌خواند: أ توعد عد كلّ جبّار عنيد / فها انا ذاك جبّار عنيد / اذا ما جئت ربّك يوم حشر / فقل يا ربّ مزّقنى ←

تـلعّـب بـالـبـريّة هاشمـيّ بـلا وحی اتـاه و لا کتاب[1]

امّا یزید بن معاویه - لعنهم الله - هم زندیق بود و اعتقادش هم اعتقاد معاویه و ابوسفیان بود.

از حسن بصری روایت کنند که او گفت: اگر معاویه به خدا و رسول ایمان داشتی با امیرالمؤمنین- علیه السّلام - مصاف نکردی و این ابیات‌ها از آن یزید است، لعنه الله، بیت:

أ خالد[2] ثانی فی حدیثی و اعلنی حدیثک انّی لا احب التناجیا
حدیث ابی سفیان لمّا سما بها الی اُحد حتّی اقـام البـوا کیـا[3]
و انّ عـلـیّـا رام امـراً ففـاتـه و ادرکه الجد السّعید المعاویا
وهات فعلیّنی علی ذاك قـهـوة تحبـرها العـبسی کرماً شامیا
اذا ما نظرنا فـی امـورٍ کثیـرةٍ وجدنا حلالاً شربها المتـوالیـا
و ان متّ یا [امّ حکیم][4] فانکحی و لا تأملی بعـد الممات تـلاقیـا[5]

← الولید. و بعضی اهل سیر گفتند که این ولید یزید عبد الملك مروان بود. و از جمله زنادقه بود، و از جمله اشعار او در زندقه این بیت‌ها است: أ توعدنی الحساب و لست ادری / أ حقّا ما تقول من الحساب / فقل للّهیمنعنی طعامی / و قل للّهیمنعنی شرابی.»

۱. هاشمی مردم را فریب و بازی داد. بدون وحیی که به او آمده باشد و بدون هیچ کتابی. در منابع در دسترس در الحور العین/۱۹۰ بیت سوّم وجود دارد و با اندکی تفاوت: «زندقة الولید: و کان الولید بن یزید زندیقا خلیعا، کافرا، فصیحا شاعرا. و نظر یوما الی المصحف لیتفاءل، فوقع علی قوله تعالی: وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ، فجعل المصحف غرضا برمیه، ثم مزقه و أحرقه و قال یخاطب المصحف: أ توعد کلّ جبّار عنید / فها أنا ذاك جبّار عنید / إذا لا قیت ربّك یوم حشر / فقل: یا ربّ حرقنی الولید. و قال أیضا: تلعّب بالخلائق‌هاشمیّ / بلا وحی أتاه و لا کتاب / أ توعدنی الحساب و لست أدری / أحقّ ما تقول من الحساب؟ / فقل للّه: یمنعنی طعامی / و قل للّه: یمنعنی شرابی.» و در شمس العلوم ۱۸۹۳/۳ چنین مسطور است: «و کان الولید بن یزید الأموی أحد الخلفاء یسمی الخلیع، و ذلك أنه کان کافراً، و یروی أنه تفاءل یوماً فی المصحف فوقع علی قوله تعالی: وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ، فجعل المصحف غرضاً یرمیه ثم خرقه، و قال: أ توعد کل جبار عنید / فها أنا ذاك جبار عنید / إذا لاقاك ربك یوم حشر / فقل یا رب خرقنی الولید. و قال أیضاً: تلعّب بالخلائق‌هاشمی / بلا وحی أتاه و لا کتاب.»

۲. أ خالد: حمزه حرف ندا و خالد منادی و ترخیم (نرم کردن صوت یا کلام، دم بریده ساختن) خالدة است، پس در اصل "أ خالدة" بوده است. در منابع دیگر "علیة" آمده است و علیة نام یکی از معشوقه‌های یزید بوده است.

۳. در أمالی ابن الشجری۳/ ۱۱۸ این دو بیت به غیاث بن غوث بن صلت بن طارقة ابن عمر، الأَخْطَل (م: ۹۰ ق) منسوب شده است، هر چند مصحح کتاب می‌گوید در دیوان الاخطل دیده نشد: «و منه قول الأخطل: أ خالدهاتی خبّرینی و أعلنی / حدیثك إنّی لا أسرّ التّناجیا / حدیث أبی سفیان لمّا سما بها / إلی أحد حتّی أقام البواکیا. اراد سما بالخیل.»

۴. اساس و آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: ام الاجیم. رک: توضیح پاورق بعدی همین صفحه.

۵. «واقدی از عبد الحمید بن جعفر، از پدرش نقل می کند که می گفته است خالد بن سعید در فتح اجنادین ←

وانّ الّذى حدّثت عن يوم بعثنا احاديث طسم نترك الراس خاويا
فلا خُلف عند النّاس انّ محمّداً بتوار مسا بالمدينة ثاويا [1]

← و فحل و مرج الصفّر شركت كرد. گويد: امّ حكيم دختر حارث بن هشام همسر عكرمة بن ابى جهل بود و عكرمه در جنگ اجنادين كشته شد. آن بانو چهار ماه و ده روز عده نگه داشت. يزيد بن ابوسفيان از او خواستگارى كرد. قبلًا هم خالد بن سعيد به او پيام داده و خواستگارى كرده بود و ام حكيم تقاضاى خالد را پذيرفت و خالد با مهريه چهار صد دينارى او را به عقد خود درآورد.» (نقل از الطبقات الكبرى / ترجمه۴/۸۷)، «ذكر أم حكيم و أخبارها: أمها و جمالها، و أمّها زينب بنت عبد الرّحمن بن الحارث بن هشام، و كانت هى و أمها من أجمل نساء قريش، فكانت قريش تقول لأم حكيم: الواصلة بنت الواصلة، و قيل: الموصلة بنت الموصلة، لأنهما وصلتا الجمال بالكمال.» (نقل از الاغانى۱۶/۴۵۰)، همچنين رک: الاستيعاب۴/۱۹۳۲

۱. سبط ابن جوزى (م: ۶۵۴ ق) در تذكرة الخواص من الامة فى ذكر خصائص الائمة/۲۶۰ - ۲۶۱ مى‌نويسد: «و قال ابن عقيل: و مما يدل على كفره و زندقته فضلا عن سبه و لعنه أشعاره التى أفصح بها بالإلحاد و أبان عن خبث الضمائر و سوء الاعتقاد. فمنها قوله فى قصيدته التى أولها: علية‌هاتى و اعلنى و ترنمى / بذلك أنى لا أحب التناجيا / حديث أبى سفيان قدما سمى بها / الى أحد حتى أقام البواكيا / الاهات فاسقينى على ذاك قهوة / تخيرها العنسى كرما شآميا / اذا ما نظرنا فى أمور قديمة / وجدنا حلالا شربها متواليا / و ان مت يا أم الاحيمر فانكحى / و لا تأملى بعد الفراق تلاقيا / فان الذى حدثت عن يوم بعثنا / أحاديث طسم تجعل القلب ساهيا / و لا بد لى من أن أزور محمدا / بمشمولة صفراء تروى عظاميا.» ترجمه متن فوق از كتاب شرح حال و فضائل خاندان نبوت/۳۸۴: «ابن عقيل مى گويد: از جمله دلايل كفر و زندقه‌يزيد علاوه بر دشنام و لعنش، اشعارى است كه به صراحت بى دينى و كفر او را آشكار كرده و پرده از ناپاكى باطنى و بد اعتقادى او برداشته است، از جمله سخن وى ضمن قصيده‌اى است كه با اين اشعار آغاز مى شود: اى عليه! بيا و خود را به من بنما و آواز بخوان، بدان جهت است كه من حرف زدن خصوصى دو نفرى را دوست ندارم! داستان قديمى ابوسفيان كه بدان وسيله نام احد شهرت گرفت تا آن جا كه جمعى را به گريه (برگشتگان) به‌ياد داشت!هان بياور و مرا از آن شراب سيرابم كن كه عنسى (نام زنى) آن را به عنوان تاك شامى برگزيد. چون ما درباره كارهاى پيشين دقّت كنيم مى بينيم كه باده گسارى پيامى رواست و اگر من مردم اى امّ احمر عزيز تو ازدواج كن (با ديگرى بياميز) و پس از جدايى اميد ديدار نداشته باش. همانا كسى كه از روز دوباره زنده شدن احاديث (سوره) طسم را نقل كرده دل را دگرگون مى‌كند! و من ناگزيرم كه محمد را با (شراب) سرد زردفام ملاقات كنم كه استخوان‌ها را سيراب مى‌كند.»، شيخ يوسف بحرانى (م: ۱۱۸۶ ق) در الكشكول بحرانى ۴۹/۳ مى‌نويسد: «قصة ديک الجن مع الرشيد: نقل: صاحب كتاب المناقب الفاخرة و هو من الأصحاب رضوان الله عليهم قال: ذكر الشيخ المفيد محمد بن محمد بن النعمان قدس الله سره فى كتابه كتاب المثاقب فى المناقب تصنيفه (ره) قال: كان على عهد الرشيد بن المهدى رجل يقال له إسحاق بن إبراهيم الملقب بديك الجن كان عالما فاضلا شاعرا أديبا فقيها عارفا بكثير من العلوم ... فقال: لعن الله عمر بن سعد كان لا يثبت صانعا و لا يقول ببعثة و لا نبوة أ تدرى ممن أخذه اللعين؟ قال: نعم يا أمير المؤمنين أخذه من شعر يزيد بن معاوية؟ قال و ما قال يزيد بن معاوية؟ قال: علية‌هاتى ناوّلينى و أعلنى / حديثك إنى لا أحب التناجيا / حديث أبى سفيان لما سمى به / إلى أحد حتى أقام البواكيا / فرام به عمرو عليا ففاته / و أدركه الشيخ اللعين معاويا / فإن مت يا أم الأحيمر فانكحى / و لا تأملى بعد الممات تلاقيا / فإن الذى حدثت فى يوم بعثنا / أحاديث زور تترك القلب ساهيا / و لو لا فضول الناس زرت محمّد / بمشمولة صرف تروى عظاميا / و لا خلف بين الناس أن محمّدا / تبوّأ قبرا بالمدينة ثاويا / فقد ينبت المرعى على دمن الثرى / له غصن من تحته السر ←

بدان که اعتقاد جمله‌ی بنی امیّه جز از عمر عبدالعزیز، آن بود که عالم قدیم است و حشر و قیامت و حساب و بهشت و دوزخ، دروغ است و انبیاء و رسل، اصحاب قِرانات[۱] و مخاریق بودند و ملك می خواستند. از بهر ملك، خلق را سرگردان کردند، چنان که فلاسفه گویند. و معاویه چون می خواست که زهر به حسن[۲] دهد، کس فرستاد به قیصر روم و از وی طلب زهر کرد. گفت: مرا پاره ای زهر فرست تا پسرِ آن را دهم که دعوی نبوّت کرد و خلق را به رنج افکند. قیصر جواب داد که او رنجی به من نرسانیده است و در ملّت و دین ما روا نباشد که کسی که رنجی به او نرسانیده باشد، ما قصد او کنیم. معاویه بعد از آن، تحفه‌های بسیار از صلیب‌ها و غیر آن بدو فرستاد و گفت: دفع شرّ ایشان کردن از خلق از مهمّات است. قیصر چون صلیب‌ها و تحفه ها بدید، او را خوش آمد، زهر پاره ای به وی فرستاد. معاویه آن زهر به مروان فرستاد به مدینه‌ی رسول - صلی الله علیه و آله - و او زن حسن را بفریفت تا آن زهر به حسن بن علی - صلوات الله علیهما - داد[۳] و این افعال از او بدیع نباشد.

بدان که اصحاب تواریخ و سیر روایت کنند در مناظرات قریش که روزی میان اسحاق بن

← بادیا / و نفنی و لا نبقی علی الأرض دمنة / و تبقی حزازات النفوس کما هیا.»، ترجمه شعر از کتاب "درسی که حسین علیه السّلام به انسان‌ها آموخت" از سید عبدالکریم‌هاشمی نژاد: «علیه ! بیا و آشکارا برایم آواز بخوان که من مناجات با خدا را دوست ندارم ! از ابوسفیان و آمدنش به احد و کارهایش بگو که در پایان، نوحه گران را در سوگ کشته‌هایشان نشانید ! بیا، و مرا از آن شرابی بنوشان که از تاکستان‌های شام گرفته‌اند .که اگر ما به گذشته برگردیم، می بینیم که نوشیدن آن را همیشه روا داشته اند! و تو ای ام احیمر! اگر من مردم ، شوهر کن ، که دیگر پس از مرگ دیداری وجود نخواهد داشت! زیرا آن چه در باره بازگشت آن روز به ما گفته شده، سخنان افسانه ای است که ما را به خود مشغول می دارد! و چنانچه قیامتی در کار باشد، من محمد را با شرابی خنك، که تا مغز استخوان نفوذ می کند، دیدار خواهم کرد!!»

۱. قرانات تقارن کواکب است در برجی واحد.

۲. امام دوّم شیعه‌ی دوازده امامی: امام حسن، حسن بن علی بن ابی طالب (۲-۴۹ ق). رک: بیان الادیان/۲۲۱.

۳. البدء والتاریخ ۵/۶ و آفرینش و تاریخ ۹۰۰/۲: «حسن در سال چهل و نهم هجرت در سن چهل و هفت سالگی وفات یافت و در سبب مرگ او اختلاف است. بعضی گویند که به هنگام طواف با سرنیزه زهرآلود به پایش زدند و بعضی گویند که معاویه به جعده دختر اشعث بن قیس دسیسه کرد که حسن را مسموم کند تا او را به همسری پسرش یزید درآورد و او حسن را مسموم کرد و کشت و معاویه گفت: یزید در نظر ما چنین و چنان است، چگونه شایسته اوست کسی که شایسته فرزند پیامبر خدا نباشد. و به جای آن صد هزار درهم به او داد.»، أنساب الأشراف ۵۵/۳: «و قد قیل: إنّ معاویة دسّ إلی جعدة بنت الأشعث بن قیس امرأة الحسن و أرغبها حتی سمّته و کانت شانئة له.»، همچنین رک: زین الأخبار/۱۳۳، الطبقات الکبری، المعارف ابن قتیبه/۲۱۲.

طلحه و یزید بن معاویه محاکاتی می‌رفت پیش معاویه، و اهل شام حاضر بودند، یزید، اسحاق را گفت: تو را بهتر آن بود که آل حرب[1] جمله در بهشت [بروند][2]. اسحاق گفت: تو را بهتر آن بود که آل‌هاشم جمله در بهشت روند. یزید ندانست که معنی سخن اسحاق چیست. چون خلق بیرون رفتند، معاویه، یزید را گفت: می‌دانی که معنی سخن اسحاق چیست؟ گفت: نمی دانم. معاویه گفت: مردم می گویند که معاویه از عبّاس بن عبدالمطلّب است نه از ابوسفیان، او تو را بدین سرزنش کرد، هر گز با قریش مجادله و مناظره مکن تا تو را به چیزی سرزنش نکنند.[3]

بدان که هند، مادر معاویه فاحشه بود و ابوسفیان به تجارت به شام رفت سالی و زیادت آن جا بماند، چون با مکّه آمد، هند آبستن بود، شکمش بزرگ بود، ابوسفیان او را بزد، گفت: سالی و چهار ماه است تا من از مکّه بیرون رفتم، این حمل از آن کیست؟ هند گفت: از آن عبّاس. بعد از آن ابوسفیان چوبی چند دیگر بزد به طمع آن که ولد الزّنا سقط شود، فایده نبود و ابوسفیان، هند را دوست می داشت، ترکش نمی توانست کرد، بعد از سه‌یا چهار ماه از قدوم بوسفیان، معاویه به وجود آمد، آن گه او را معاویه‌ی ابوسفیان خواندند. و ایشان روایت کنند که هند پیش از اسلام حریف عمر بود، و چون هند نفاق آشکارا کرد، همچون ابوسفیان و معاویه، و گفت: مسلمان شدم. روزی نزد رسول نشسته بود، این آیت فرو آمد که: «**الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ.**»[4] هند گفت: و هل تزنی الحرّة، یعنی زن آزاد زنا نکند، بر طریق انکار گفت. ایشان گویند: عمر گفت:

---

۱. بنی الحرب یا آل الحرب به خاندان معاویه و یزید گفته می‌شود. «یزید بن معاویة بن أبی سفیان بن صخر بن حرب بن أمیة بن عبد شمس.» رک: البدایة و النهایة۸/۲۲۷.

۲. اساس: نروند. بطیطی ۱۲۵۶: لا یدخل الجنة جمیع آل حرب. آستانه ۱۰۵۰: روند.
با توجه به متن پاورقی بعدی همین صفحه "بروند" صحیح است.

۳. «کان بین یزید بن معاویة و بین إسحاق بن طلحة بن عبید الله کلام بین یدی معاویة، فقال یزید: یا إسحاق إن خیرا لك أن یدخل بنو حرب کلهم الجنة، فقال إسحاق: و أنت و الله لخیر لك أن یدخل بنو العباس کلهم الجنة، فأنکر یزید و لم یدر ما عناه، فلما قام إسحاق قال معاویة: أ تدری ما عناه إسحاق، قال یزید: لا، قال: فکیف تشاتم رجلا قبل أن تعلم ما یقال لك و فیك أنه عنی ما زعم الناس أن أبا العباس أبی و کانت هند اتّهمت به و بغیره.» (نقل از محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء۱/ ۴۲۸) همچنین رک: مثالب العرب هشام کلبی/۷۳، التذکرة الحمدونیه۸/۳۱۱، تذکرة الخواص من الامة فی ذکر خصائص الائمة/۱۸۵.

۴. قرآن کریم، النور (۲۴)، قسمتی از آیه‌ی ۲: الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللهِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ، به هر زن زناکار و مرد زناکاری صد تازیانه بزنید و اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید در کار دین خدا نسبت به آن دو دلسوزی نکنید و باید گروهی از مؤمنان در کیفر آن دو حضور یابند.

لا لعمری لا تزنی الحرّة. گفت: نه، به جان و سر من که زن آزاد زنا نکند. و غرض عمر آن بود که‌یاد او می داد که چندین سال با او فساد کرده بود. گویند: رسول - صلی الله علیه و آله - تبسّمی بکرد و جمله‌ی صحابه را این معنی معلوم بود.[۱]

امّا بنوامیّه. ابوعبیده[۲] و جمله اصحاب انساب متّفق‌اند که عبد الشمس عقیم بود. به تجارت به شام رفته بود، امیّه را بدید و او غلامی رومی بود، از آن قصابی. عبد شمس او را بخرید و با او لواطه می کرد، و عرب را عادت بودی که اگر مرد نه عقیم بودی، هر گز لواطه نکردی، تا کثرت اولاد باشد، و چون عقیم بودی، ترک زنان کردی. و چون عبد شمس، امیه را بخرید، و خواست که با او این عمل کند، مطیع نمی‌شد. عبد شمس او را گفت: تو را به فرزندی قبول کردم، و چون من بمیرم، مال من جمله از آن تو باشد. امیّه مطیع شد، بعد از آن او را امیّه عبد شمس خواندندی و در عرب قاعده چنان بود که اگر کسی را به فرزندی قبول کردندی، چون او بمردی، مال از آن او بودی که به فرزندی قبول کرده بودی و اگر فرزندی دیگر بودی، شریك بودندی، و چون حال چنین بود، نسب بنی امیّه حقیقاً نه از قریش بود.

در تاریخ قیس غیلان در مجلد پنجم گوید: ابوسفیان صخر بن حرب،[۳] خمر فروختی، و حکم بن ابی العاص[۴] حلاق[۵] بود و حکم و عفّان[۶] دف زدندی در عروسی‌ها، عفّان دف

---

۱. «و ذکر أن النبی - صلّی الله علیه - لما افتتح مکة قعد علی الصفا و إلی جنبه عمر، فجاءه النساء یبایعنه و فیهن هند بنت عتبة، فلما قال رسول الله - صلّی الله علیه: لا یُشْرِکْنَ بِاللهِ شَیْئاً، یقول: لا تعبدن الأوثان، و لا تسرقن، و لا تزنین. قالت هند: و هل تزنی الحرة؟ قال: فضحك عمر، ثم قال: لا، لعمری ما تزنی الحرة.» (نقل از معانی القرآن۳/ ۱۵۲) همچنین رک: تفسیر مقاتل بن سلیمان۴/ ۳۰۶، التذکرة الحمدونیة۸/ ۳۱۲، کتاب ألف باء فی أنواع الآداب و فنون المحاضرات و اللغة۲/ ۴۷۳، مثالب العرب، هشام کلبی ۷۵ - ۷۶، تاریخ الطبری۳/۶۲، الاستیعاب۴/۱۹۲۳، تفسیر مفاتیح الغیب۲۹/ ۵۲۴.

۲. احتمالاً ابوعبیده معمر بن المثنی التمیمی (م: ۲۱۰ یا ۲۱۱ ق) از عالمان علم انساب و لغت. رک: الفهرست ابن ندیم/۹۲ - ۹۴، مروج الذهب۳/۴۴۹، الکامل ابن اثیر۶/۳۹۰. ولی مطلب نقل شده در منابع در دسترس یافت نشد.

۳. ابوسفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف (م: ۳۰ یا ۳۱ یا ۳۲ و یا ۳۳ ق). رک: تبصرة العوام/۵۰۶، تصحیح حاضر.

۴. حکم بن أبی العاص بن أمیة بن عبد شمس قرشی اموی (م: ۳۲ ق) پدر مروان خلیفه‌ی اموی که پیامبر او را به ربذه تبعید کرد ولی در زمان عثمان به مدینه برگردانده شد. رک: الاستیعاب۱/۳۵۹، أسد الغابة۱/۵۱۴، أنساب الأشراف۱/۱۵۱، حیاة الحیوان الکبری دمیری ۱/۸۶، العقد الفرید۵/۳۶، الأعلام الزرکلی۲/۲۶۶.

۵. حلّاق: سر تراش، سلمانی، کسی که موی سر و ریش دیگران را می‌تراشد. (فرهنگ عمید)، «و ممّن کان حماما و حلاقا: الحکم بن أبی العاص کان حلاقا.» (مثالب العرب هشام کلبی/۴۵)، «و کان الحکم بن العاص خصّاء یخصی الغنم.» (البصائر والذائر۵/۴۳، همچنین حیاة الحیوان الکبری دمیری۱/۲۷۹)

۶. عثمان بن عفّان (م: ۳۵ ق) سوّمین خلیفه بعد از پیامبر اسلام. رک: تبصرة العوام/۱۴۰، تصحیح حاضر.

می زدی و حکم سرود گفتی[۱] و خلق بر ایشان زنخ زدندی و سخریّه کردندی و ایشان را ماجنین[۲] خواندندی و [عبد الرحمان بن حنبل][۳] چون هجو عثمان بن عفّان گفت،[۴] در آن جا گوید:

زعم ابن عفّان و لیس بهازل انّ الفراة و ما یحوز المشرق
خرج له من شاء اعطی فضله جهلا و تلك مقالة لا تصدّق
انـی لعفـان الیـك سبیـله صفرا و النهر العباب الازرق
و ورثته دقـا ل و یـرا عـداً جرعی تکاد شقیقتها ینطق
و بودنا لو کنت انـثی مثـله فیکون دقفا فتاتکم لا تعتق[۵]

و ابوسفیان بن الحرث[۶] در حقّ عفّان گوید:

یا حبّذا اردان[۷] عفّان و حبّذا بیت ابن جدعان
و حبّذا لیـلة کنا بـه بین اباریـق و ریـحان
یصوغ منه المسك فی مجمر و العنبر الورد مـع البان
ثمّ خلونا کلّنـا ذائـب فی غیه و لیـس بالوان

---

۱. «صناعات الأشراف ... و کان "عثمان" بزّازا... و کان "أبو سفیان بن حرب" یبیع الزیت و الأدم... و کان "النضر بن الحارث بن کلدة" یغنی بالعود. و کان "الحکم بن أبی العاص"- أبو "مروان بن الحکم"- کذلك.» (نقل از المعارف ابن قتیبه۵۷۵)، همچنین رک: البصائر والذخائر/۴۲، المحاسن والاضداد جاحظ/۱۵۰، مفید العلوم و مبید الهموم/۴۸۱، حیاة الحیوان دمیری۱/۲۷۸.

۲. الماجن: شوخ کم حیا، گستاخ، پر رو. (فرهنگ لاروس)

۳. اساس و آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: عبیدالله بن جبیل. رک: پاورق بعدی همین صفحه.

۴. عبدالرحمن بن حنبل جمحی (م: ۳۷ ق)، شاعری که عثمان را هجو کرد و زندانی شد و سپس به وساطت علی آزاد شد و در جمل همراه علی بود و در جنگ صفین به شهادت رسید. رک: ربیع الابرار و نصوص الاخیار۱/ ۴۱۲، مثالب العرب/ ۵۵ و ۱۵۴، الاستیعاب۸۲۸/۲، آفرینش و تاریخ۸۶۹/۲، الکامل۳۱۵/۳، الاعلام الزرکلی۳۰۵/۳.

۵. مثالب العرب، هشام کلبی/۵۵ و ۱۵۴: «عن هشام عن ابیه قال: کان عفان بن ابی العاص بن أمیّة مخنّثا، و کان یضرب بالدف ففی ذلك یقول عبد الرحمن بن حنبل الجمحی، و هو یعیّر عثمان بن عفان: زعم ابن عفّان و لیس بهازل / انّ الغراة و ما یحوز المشرق / خرج له من شاء اعطی فضله / ذهبا و تلك مقالة لا تصدّق / انی لعفان ابیک سبیکة / صفرا و النهر العباب الازرق / و ورثته دفا و عود ارکة / جزعا تکاد له النفوس تطللق / و بودنا لو کنت انثی مثله / فیکون دقفا فتاتکم لا تعتق»، همچنین رک: الطرائف۴۹۹/۲.

۶. ابوسفیان بن حرث بن عبدالمطلب شاعری که ابتدا پیامبر اسلام را هجو کرد ولی بعداً اسلام آورد. رک: مثالب العرب هشام کلبی/۸۳.

۷. - آستانه ۱۰۵۰، بطیطی ۱۲۵۶: ارادف. این شعر ابوسفیان بن حرث در منابع در دسترس دیده نشد.

بدان که فضایح بنی امیّه بیش از آن است که به‌یك جلد و دو به آخر رسد و این قدر که این جا یاد کردیم، غرض آن بود که این کتاب از ذکر ایشان خالی نبود و نیز این محقّر باعث بود بر طلب سیر و افعالشان تا نفاق این قوم معلوم شود و کس ظنّ نیك بدیشان نبرد و التفات به اقوال ایشان نکند که مادّه‌ی کفر و ضلالت، ایشان بودند. جعلنا الله ممن عرف الحق و اهله و رفض الباطل و اذله.

باب بیست و پنجم
در حکایاتی چند که میان اهل عدل و اهل جبر رفته است
بر طریق سؤال و جواب و غیر آن

یکی از اعراب ابن عبّاس را پرسید که روز قیامت کی[1] حساب خلق کند؟ گفت: خدای تعالی. اعرابی گفت: نَجَوْنَا وَ رَبِ الْکَعْبَةِ، نجات یافتیم به خدای کعبه. ابن عبّاس گفت: چگونه نجات یافتیم؟ اعرابی گفت: از بهر آن که، الکریم اذا قدر غفر، یعنی کریم را چون قدرت باشد و ظفر یافت، بیامرزد.[2]

روزی دیگر اعرابی نزد ابن عبّاس حاضر بود، شخصی می خواند: «**وَکُنتُمْ عَلَیَ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنقَذَکُم مِّنْهَا.**»[3] شما بودی[4] بر کنار گویی از آتش، خدای شما را از آن برهانید. اعرابی

---

۱. - آستانه ۱۰۵۰: که.

۲. - «و قال أعرابی لابن عباس من یحاسب الخلق یوم القیامة؟ قال: یحاسبهم الله تعالی قال: نجونا و رب الکعبة. فقال: کیف؟ قال إن الکریم إذا قدر غفر.» (محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء۴۲۱/۲)، همچنین رک: تنبیه الخواطر و نزهة النواظر المعروف بمجموعة ورّام۹/۱، کشف الأسرار و عدة الأبرار۱/ ۷۸۷.

۳. - قرآن کریم، آل عمران (۳)، قسمتی از آیه‌ی ۱۰۳: وَاعْتَصِمُواْ بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعًا وَلاَ تَفَرَّقُواْ وَاذْکُرُواْ نِعْمَتَ اللهِ عَلَیْکُمْ إِذْ کُنتُمْ أَعْدَاء فَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ فَأَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَکُنتُمْ عَلَیَ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنقَذَکُم مِّنْهَا کَذَلِكَ یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمْ آیَاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ، و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود یاد کنید آن گاه که دشمنان یکدیگر بودید، پس میان دل‌های شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهانید، این گونه خداوند نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌کند باشد که شما راه‌یابید.

۴. - آستانه ۱۰۵۰، نجف ۸۰: بودید.

گفت: و الله ما انقذنا منها و هو يريد ان يلقينا فيها، به خدای که ما را از آن نرهانید و او خواهد که ما را در آن اندازد. ابن عبّاس گفت: خذوها من غير فقيه، فرا گیرید این مسئله از غیر فقیه.[۱]

و این خلاف قول مجبّره باشد که ایشان گویند: خدای تعالی ذر را جمع کرد، بعضی را گفت: هؤلاء فی الجنّة و لا ابالی، اینان در بهشت باشند و[۲] باك ندارم. و بعضی را گفت: هؤلاء فی النّار و لا ابالی، اینان در دوزخ باشند و باك ندارم.[۳]

بدان که از مجبّره، فرقت حشویان از همه جاهل تر باشند، وقتی احمد حنبل نزدهارون الرّشید رفت، گفت: خون بشر مریسی[۴] مباح است. هارون فرمود تا بشر را بیاویزند، چون بشر را به زیر درخت بردند از آن قوم پرسید که این چه حال است؟ حکایت احمد با او بگفتند. بشر گفت: مرا نزد هارون برید تا من کلمه ای با او بگویم، آن گه هر چه فرماید، شما چنان کنید. یکی را پیش هارون فرستادند و سخن بشر معلوم وی کردند. هارون گفت: او را حاضر کنید. چون بشر پیش هارون آمد، گفت: به چه سبب خون من مباح کردی؟ هارون گفت: احمد این فتوی می دهد. بشر، احمد را گفت: چرا به خون من فتوی کردی؟ احمد گفت: من دوش ابلیس را به خواب دیدم که بر در بغداد ایستیده بود، او را گفتم: در شهر خواهی رفت تا خلق را گمراه کنی؟ گفت: گمرهی اهل این شهر را حاجت به من نیست که در این شهر بشر مریسی هست و او بتر از ابلیس است. گفتم: از چه وجه؟ گفت: او می گوید: قرآن مخلوق است. بشر، هارون را گفت: اگر ابلیس در این وقت بر تو ظاهر شود و گوید: خون بشر مباح است، تو قبول کنی؟ هارون گفت: نه. بشر گفت: چون به ظاهر از وی قبول نکنی، به خواب احمد حنبل، خون من مباح خواهی کرد؟ هارون خجل شد، بشر را گفت: تو در امان خدائی، کس را با تو کاری نیست.

---

۱. «و سمع أعرابی ابن عباس يقرأ قول الله تعالى: وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها. قال: و الله ما أنقذنا منها و هو يريد أن يلقينا فيها، فقال ابن عباس: خذوه من غير فقيه.» (محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء۴۲۲/۲)، همچنین رک: البصائر والذائر۱۷۸/۵، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن۴/ ۴۷۸، العقد الفريد۵۶/۴.

۲. اساس و آستانه ۱۰۵۰: او ، همچنین در ادامه.

۳. «حدثني عبد الرحمن بن قتادة السلمی. و كان من أصحاب النبی (ص). يقول: إن الله خلق آدم ثم أخذ الخلق من ظهره. فقال هؤلاء فی الجنة و لا أبالی. و هؤلاء فی النار و لا أبالی. فقال قائل: يا رسول الله على ما ذا نعمل؟ قال: على مواقع القدر.» (الطبقات الكبرى۲۷/۱)، همچنین رک: اسد الغابة۳۸۵/۳.

۴. ابوکریمه ابوعبدالرحمان بشر بن غياث مريسی (م: ۲۱۸ ق). رک: تبصرة العوام/۲۰۱، تصحیح حاضر.

و احمد رئیس این قوم است که خود را اصحاب سلف خوانند و احمد را امام سنّت، و این حکایت، غزّالی[۱] از اصحاب شافعی در منتحل[۲] یاد کرده است.

متکلّمی یکی را از علمای نصاری پرسید که چرا می گوئید که عیسی- علیه السّلام - پسر خدا است؟ گفت: زیرا که هر که را فرزند نباشد، عقیم بود و این صفت نقص است و نقص بر خدای روا نباشد. پرسید: عیسی را فرزندی بود؟ گفت: نه. گفت: پس عیسی عقیم بود، لازم شود که ناقص باشد. نصرانی منقطع شد.

یکی از احبار یهود، امیرالمؤمنین را گفت: شما محمّد را دفن نکرده بودید که اختلاف در میان شما افتاد. امیرالمؤمنین گفت: شما چون از یمّ بیرون آمدید، پای‌های شما همچنان تر بود که به موسی گفتید: اجْعَلْ لَنا إِلهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ.[۳]

شخصی از مجبّره در خانه می رفت، شخصی را دید که با کنیزك وی فساد می کرد، او را بگرفت که پیش والی برد. مرد گفت: از خدای بترس، این از قضا و قدر بود و ما دفع آن نتوانستیم کرد. صاحب کنیزك گفت: تو را عفو کردم از بهر آن که سنّت می‌دانی.

زیادی[۴] نزد متوکّل بود، از عباده پرسید: اگر در خانه روی، یکی را با زن خود بینی، از آن سخن گوئی یا خاموش باشی؟ عباده[۵] گفت: این مسأله را جواب نیست، اگر گویم راضی شوم،

---

۱. ابوحامد، محمّد بن محمّد بن محمّد غزالی طوسی (۴۵۰- ۵۰۵ ق). رک: تبصرة العوام/۸۱-۸۴، تصحیح حاضر.

۲. المنتحل فی علم الجدل از غزالی . رک: تبصرة العوام/۸۱-۸۴، تصحیح حاضر.

۳. «وَ قَالَ لَهُ بَعْضُ الْیَهُودِ مَا دَفَنْتُمْ نَبِیَّکُمْ حَتَّی اخْتَلَفْتُمْ فِیهِ. فَقَالَ (ع) لَهُ: إِنَّمَا اخْتَلَفْنَا عَنْهُ لَا فِیهِ وَ لَکِنَّکُمْ مَا جَفَّتْ أَرْجُلُکُمْ مِنَ الْبَحْرِ حَتَّی قُلْتُمْ لِنَبِیِّکُمْ: اجْعَلْ لَنا إِلهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ قالَ إِنَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُون.»، یهودی او را گفت: پیامبر خود را به خاک نسپرده در باره اش خلاف ورزیدید. امام فرمود: ما در باره‌ی آن چه از او رسیده خلاف ورزیدیم نه در باره‌ی او، لیکن شما پایتان از تری دریا خشک نگردیده پیامبر خود را گفتید: برای ما خدایی بساز چنان که ایشان را خدایان است، و او را گفت شما مردمی نادانید.» (نهج البلاغه: ترجمه‌ی شهیدی/۴۱۸)، همچنین رک: نثر الدر فی المحاضرات، آبی۱/۱۹۰، امالی المرتضی، غرر الفوائد و درر القوائد۱/۲۷۴، التذکرة الحمدونیة۷/۱۶۳، ربیع الابرار و نصوص الاخیار زمخشری۲/۴۷، مناقب آل أبی طالب علیهم السلام ابن شهرآشوب ۲ /۴۶، البرهان فی تفسیر القرآن ۲ /۵۷۹.

۴. ابواسحاق ابراهیم بن سفیان زیادی (م: ۲۴۹ ق) از نوادگان زیاد بن أبیه، ادیب، راوی و متکلّم بوده است. از آثار او النقط و الشّکل، الامثال، تنمیق الاخبار، اسماء السحاب و الریاح و الامطار، و شرح نکت کتاب سیبویه را یاد کرده‌اند. ظاهراً مذهب اعتزال داشته و بسیار شوخ طبع بوده است. رک: محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء۲/ ۴۴۰، الفهرست ابن ندیم/۹۹، الانساب سمعانی۶/۳۵۹، الأعلام الزرکلی۱/۴۰.

۵. عباده مخنّث ندیم متوکل خلیفه عباسی بود. او بذله گو و صاحب نوادر است. رک: العقد الفرید۸/۱۳۴، الکامل ابن اثیر۷/۵۵، تاریخ الاسلام۱۸/۳۰۴.

دیّوث باشم و اگر راضی نشوم، قدری باشم. متوکّل بخندید[۱].

عبد الله حسن[۲] پسر خود را محمّد گفت: اگر مجبّری تو را ملامت کند بر فعلی، او را چه جواب دهی؟ گفت: گویم ملامت می کنی مرا بر چیزی که من بر آن قادر بودم یا نه؟ اگر قادر نبودم، ملامت تو جهل بود و اگر گوید: قادر بودی بر ترك آن، گویم: مذهب تو باطل شد. عبدالله گفت: جزای تو خیر باد.[۳]

روزی ابوالعتاهیه[۴] نزدهارون الرّشید انگشت بجنبانید. ثمامه[۵] را گفت: این انگشت که جنبانید؟ ثمامه گفت: آن که مادر او زانیه است. ابوالعتاهیه گفت: مرا قذف[۶] گفتی، حدّ بر تو واجب شد. ثمامه گفت: اگر گوئی تو جنبانیدی، مذهب خود را ترك کرده باشی و اگر دیگری جنبانید، قذف او را کرده باشم نه تو را، هارون بخندید.[۷]

زنی عایشه را گفت: چه گوئی در حقّ زنی که فرزند خود را بکشد؟ عایشه گفت: او در دوزخ باشد. زن گفت: و آن که بیست هزار از فرزندان خود بکشد؟ عایشه گفت: اعْزُبِي عَنِّي، دور شو از من.

مروان حکم را غلامی بود، وکیل مال بود، روزی غلام را گفت: ظنّ می‌برم که تو خیانت می کنی با من. غلام گفت: ظنّ باشد که خطا بود، تو مرا بخریدی، پشمینه پوشیده بودم و

---

۱. «و کان عبادة مجبرا فناظره الزیادی عند المتوکل، فقال: أ ترضی بقضاء الله قال: نعم، قال: إن دخلت دارك و رأیت رجلا مع امرأتك أ لیس ذلك بقضاء الله قال ما عندی جواب. فإنی إن قلت رضیت أکون دیوثا و إن قلت لم أرض أکون قدریا فسقط المتوکل ضحکا.» (محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء۲/ ۴۴۰)

۲. عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی ابن أبی طالب (م: ۱۴۵ ق) پدر محمّد ملقّب به نفس زکیّه. رک: مقاتل الطالبیین/۱۶۶، الأعلام الزرکلی۴/۷۸.

۳. «حکی بعض الأوائل أن عبدالله بن الحسن قال لابنه محمد: یا محمد إن لامك لائم فی العزل فما یکون من جوابك قال: أقول أ تلومنی علی ما أقدر علی ترکه أم علی ما لا أقدر علی ترکه، فإن قال علی ما لا تقدر علی ترکه قلت له: کیف أترك ما لا أقدر علی ترکه، و إن قال الأخری، قلت له: صرت علی قولی. قال: لله درك.» (محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء۲/۴۴۱)

۴. اسماعیل بن قاسم بن سوید عینی، مشهور به ابُوالعَتَاهِیَة (م: ۲۱۱ ق). رک: تبصرة العوام/۳۸۸، تصحیح حاضر.

۵. ابومعن، ثمامة بن اشرس نمیری (م: ۲۱۳ ق). رک: تبصرة العوام/۱۸٤، تصحیح حاضر.

۶. قَذَفَ الرَجلَ: به او تهمت زد، آن مرد را متهم کرد. (فرهنگ لاروس)

۷. «قال أبوالعتاهیة لثمامة: أ لا ترضی من خلق المعاصی ربا قال لا و لا عبدا. و حضر یوما عندالرشید فحرك أبوالعتاهیة إصبعه، و قال لثمامة: من حرك هذا، قال ابن زانیة، فقال أبوالعتاهیة أفتونی، فقال ثمامة: إن قلت إنی حرکتها فقد ترکت المذهب و إن قلت حرکها غیری فلم أشتمك و إنما شتمته.» (محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء۲/۴۴۰)، همچنین رک: العقد الفرید۲/۲۲۱، الاغانی۴/۲۶۴، المحاسن والمساوی/۳۳۷.

مالك قیراطی نبودم، امروز در الوف تصرّف می کنم و در جامه‌ی دیباج و خز می خرامم، من با تو خیانت می کنم و تو با معاویه خیانت می‌کنی و معاویه با خدا و رسول خیانت می کند.

دو شخص از مجبّره و مشبّهه با نصرانی مناظره کردند که چرا مسلمان نمی شوی؟ نصرانی، مجبّره را گفت: این کفر نه خدای تعالی در من آفریده است و مرا قدرت ایمان نداده است و از من کفر می خواهد؟ مجبّره گفت: بلی. نصرانی گفت: پس مناظره تو جهل است. مجبّره منقطع شد، پس روی به مشبّهی کرد، گفت: من می‌گویم: ثالث ثلاثه، و تو بر من زیادت کردی، می گوئی رابع اربعة و خامس خمسة و سادس ستة تا عاشر عشرة، اگر آنِ من کفر است، حال تو بتر از آنِ من.

ابومحمّد مزنی[1] مردی ظریف بود، گفتی در قیامت چون نامه به دست من دهند، گویم: آن چه در این جا نوشته است، می دانم، امّا مرا یك سؤال هست، آن چه در این نامه نوشته است من کردم به اختیار من یا در من آفریدند و من بر ترك آن قادر نبودم؟ اگر گویند: به اختیار تو بود، گویم: خدایا بنده ای ضعیف بد کرد و اعتماد بر فضل تو کرده بود، اگر بیامرزی، تفضّل باشد و اگر عقوبت کنی، عدل باشد. و اگر گویند: در تو آفرید و قضا کرد و تو بر ترك آن قادر نبودی و تو را بدان عقاب خواهد کرد، گویم: ای اهل عرصات بدانید که آن عدل که در دنیا شنیدیم، این جا قلیل و کثیر[2] نیست.

عدلي، مجبری را گفت: که نهی کرد از زنا؟ گفت: خدای. گفت: که آفرید؟ گفت: خدای. گفت: که خواست؟ گفت: خدای. گفت: که عیب آن کرد؟ گفت: خدای. گفت: که حدّ بر آن واجب کرد؟ گفت: خدای. گفت: چگونه نهی کرد، پس آفرید، پس عیب کرد، پس حد بر آن واجب کرد؟ مجبر منقطع شد.

مجبری دعای می کرد، گفت: یا مصلح المفسدین. عدلی او را گفت: چرا چنین گفتی؟ گفت: از بهر آن که صلاح خدای تعالی می آفریند. عدلی گفت: پس بگو یا مفسد الصّالحین، زیرا که نزد تو فساد او می آفریند. مجبر اندیشه کرد و گفت: این لازم است امّا قبیح است.

---

۱. احتملاً این شخص، همان ابوالحسن (ابوالحسین) محمّد بن محمّد (احمد) مزنی، وزیر نوح بن منصور سامانی، باشد که حدود سال ۳۸۰ ق وفات یافت. رک: الإعجاز و الإیجاز، ثعالبی/ ۱۰۸، نکت الوزراء جاجرمی/۱۵۴، زین الاخبار/۳۶۵، الأنساب سمعانی۱۲/۲۲۶.

۲. «ما له سعنة و لا معنة. أی لا قلیل و لا کثیر.» (الامثال زید بن رفاعی/۲۳۳)، همچنین رک: مجمع الامثال میدانی۲/۲۲۵، لسان العرب۱۳/۲۰۹.

یکی به مجبری گفت: نه در اوایل عقول مقرّر است که با اوّلیا احسان کردن و با اعدا بدی کردن نیکو بود و هر که چنین کند، حکیم باشد؟ گفت: بلی. و اگر به ضدّ این کند، او را سفیه خوانند؟ گفت: بلی. عدلی گفت: اگر کسی صد سال عبادت به شرایط کرده بود و دیگری صد سال بت پرستیده بود، شاید که در عابد کفر بیافریند و او را ابداً در دوزخ کند و در کافر ایمان بیافریند و او را ابداً در بهشت کند. مجبری گفت: روا بود. عدلی گفت: پس حال عدو از حال ولی بهتر بود، مجبری منقطع شد.

عدلی، مجبری را گفت: خدای تعالی می‌گوید: «**إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعِيفاً.**»[1] این کید خدا است یا کید شیطان؟ اگر گویی: کید خدا است، نشاید که ضعیف بود، و اگر گویی: کید شیطان است، مذهب تو فاسد بود، مجبری منقطع شد.

امامی، مجبری را گفت: مصاف علی با معاویه از بهر چیزی بود که خدای تعالی تقدیر کرده بود که از آن علی بود نه از آن معاویه‌یا از آن معاویه بود؟ مجبری گفت: از بهر چیزی که قضا کرده بود که از آن معاویه باشد. امامی گفت: پس حال معاویه بهتر از آن علی باشد که معاویه به قضا و قدر راضی بود و علی به قضا و قدر راضی نبود، و چون امامت وی را بود، علی قطع قضای خدای تعالی کرده باشد، مجبری منقطع شد.

عدلی، مجبری را گفت: نه خدای تعالی، موسی وهارون را - علیهما السّلام - به فرعون فرستاد و گفت: «**فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى.**»[2] گفت: بلی. عدلی گفت: ایشان را بدان فرستاد تا خلق خدای را تغییر کنند یا فعل فرعون؟ اگر گوئی تا تغییر خلق خدای کنند، این کفر بود و خدای تعالی می گوید: «**لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ**»[3] خلق خدای نتوان گردانیدن و اگر از بهر آن فرستاد که تغییر فعل فرعون کنند، پس مذهب تو باطل بود، مجبری منقطع شد.

---

۱. قرآن کریم، النساء (۴)، قسمتی از آیه‌ی ۷۶: الَّذِينَ آمَنُواْ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَالَّذِينَ كَفَرُواْ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُواْ اوْلِيَاء الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا، کسانی که ایمان آورده‌اند، در راه خدا کارزار می‌کنند و کسانی که کافر شده‌اند، در راه طاغوت می جنگند، پس با یاران شیطان بجنگید که نیرنگ شیطان در نهایت ضعیف است.

۲. قرآن کریم، طه (۲۰)/ ۴۴: و با او سخنی نرم گویید شاید که پند پذیرد یا بترسد.

۳. قرآن کریم، الروم (۳۰)، قسمتی از آیه‌ی ۳۰: فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ، پس روی خود را با گرایش تمام به حق به سوی این دین کن با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است، آفرینش خدای تغییرپذیر نیست، این است همان دین پایدار ولی بیشتر مردم نمی دانند.

عدلی، مجبری را گفت: نه خدای تعالی می گوید: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاء وَاللهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلا.»[1] یعنی شیطان شما را وعده دهد به درویشی و می‌فرماید به فواحش و خدای تعالی وعده می دهد به آمرزش و فضل؟ گفت: بلی. عدلی گفت: این هر دو از یك ذات است یا از دو، مجبری منقطع شد.

عدلی، مجبری را گفت: رسول - صلی الله علیه و آله - می‌گوید: تأنّی از خدا است و شتاب کاری از شیطان.[2] مجبری گفت: بلی. عدلی گفت: اگر هر دو خلق خدای بود، فرق به هیچ معنی نباشد و روا نبود که رسول سخنی بی معنی گوید و بی‌فایده، مجبری منقطع شد.

عدلی، مجبری را پرسید: که قدرت قبل از فعل بود یا با فعل؟ گفت: با فعل. عدلی گفت: خدای تعالی می گوید: «وَسَيَحْلِفُونَ بِاللهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنفُسَهُمْ وَاللهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»[3] تکذیب ایشان از دو حال بیرون نبود، یا قدرت بود و نرفتند و اگر قدرت بودی، برفتندی و در هر دو حال لازم شود که قدرت قبل الفعل باشد، مجبری منقطع شد. گفت: راست گفتند، اگر قدرت بودی، برفتندی. عدلی گفت: پس چرا ایشان را دروغ زن می‌خواند؟ گفت: نمی‌دانم و این رد قرآن است.

واثق به‌یحیی کامل[4] بگذشت، گفت: یحیی را که من نه امامم؟ گفت: بلی. گفت: اگر در

---

۱. قرآن کریم، البقره (۲)، قسمتی از آیه‌ی ۲۶۸: الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاء وَاللهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ، شیطان شما را از تهیدستی بیم می دهد و شما را به زشتی وا می‌دارد؛ ولی خداوند از جانب خود به شما وعده آمرزش و بخشش می دهد، و خداوند گشایشگر داناست.

۲. این روایت به دو لفظ و یک معنی در منابع در دسترس مسطور است: قَالَ رَسُولُ اللهِ(ص): الْأَنَاةُ مِنَ اللهِ وَ الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ، یا التأنّی من الله و العجلة من الشیطان، یعنی: تأنی داشتن در کارها از خدا و عجله داشتن از شیطان است. (رک: احادیث و قصص مثنوی/۳۱۷، امثال و حکم دهخدا۱/۲۳۷ و ۱/۶۸)، مولوی می‌گوید: که تأنّی هست از رحمان، یقین / هست تعجیلت ز شیطان رجیم. (رک: احادیث و قصص مثنوی/۳۱۷)

۳. قرآن کریم، التوبه (۹)، قسمتی از آیه‌ی ۴۲: لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَّاتَّبَعُوكَ وَلَكِن بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ، وَسَيَحْلِفُونَ بِاللهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنفُسَهُمْ وَاللهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ، اگر مالی در دسترس و سفری آسان و کوتاه بود، قطعا از پی تو می آمدند ولی آن راه پر مشقت بر آنان دور می نماید و به زودی به خدا سوگند خواهند خورد که اگر می‌توانستیم حتما با شما بیرون می‌آمدیم با سوگند دروغ خود را به هلاکت می‌کشانند و خدا می داند که آنان سخت دروغگویند.

۴. ابوعلی یحیی بن کامل بن طلیحه جحدری، در ابتدا از پیروان بشر مریسی و از مرجئه بود، بعد مذهب اباضیه پیش گرفت. یحیی بن کامل مناظرات زیادی در مجالس واثق داشت. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۱۱ و ۳۴۱، طبقات المعتزله/۷۴، البصائر والذخائر۲/۹۰.

وقت نماز به مردی گذر کنم، بر من چه واجب بود؟ گفت: گویی: برخیز، نماز کن. گفت: اگر گوید من پای ندارم، او را راست گوی دارم؟ گفت: بلی و او معذور بود. گفت: اگر گوید من قادر نیستم بر قیام، زیرا که من به قعود مشغولم و مرا قدرت قیام نیست، او را صادق دارم؟ گفت: بلی. گفت: او را معذور دارم اگر نماز نشسته بکند؟ گفت: نه. واثق گفت: چون در هر دو حال صادق است، چرا در یك حال معذور است و در دیگر حال نه معذور، یحیی منقطع شد.

دگر واثق گفت: توبه چیست؟ گفت: ندامت بر فوات و عزم که با مثل آن نگردد. گفت: بر آن قادر هست؟ یحیی گفت: نه. گفت: چون بر آن قادر نبود، توبه از چه باشد؟ یحیی منقطع شد.

عدلی به مجبری رسید،[1] گفت: فرعون بر ایمان قادر بود؟ گفت: نه. گفت: موسی می‌دانست که وی قادر نیست؟ گفت: بلی. گفت: اگر فرعون به موسی گفتی من بر ایمان، که تو مرا بدان می فرمائی قادر هستم یا نه؟ موسی- علیه السّلام - چه گفتی؟ گفت: موسی گفتی قادر نیستی. گفت: اگر فرعون موسی را گفتی، چون می دانی که من بر ایمان[2] قادر نیستم، تو به چه کار آمدی؟ موسی چه گفتی؟ مجبری گفت: موسی او را گفتی نمی دانم. عدلی گفت: اگر فرعون به موسی گفتی باز گرد و معلوم کن که به چه کار آمده ای؟ که هر گه که مرا قدرت باشد، بر ایمان، من خود مومن شوم، اگر خواهم و اگر نه، و اگر تو آیی و اگر نه، موسی چه گفتی؟ مجبری منقطع شد.

عدلی گفت با مجبری همراه بودم تا به در خانه‌ی وی، چون پیش در رسید، گفتم: این در بر این هیئت که هست او را قدرت هست؟ گفت: نه. گفتم: اگر خدای او را قدرت دهد، او قادر باشد که جامه‌ی من بستاند؟ گفت: بلی.[3] گفتم: تو در این حال قادر هستی که جامه من بستانی؟ گفت: نه. گفتم: اگر خدای قدرت به تو دهد، قادر باشی؟ گفت: بلی. گفتم: پس چه فرق بود میان تو و دَرِ خانه‌ی تو؟ منقطع شد.

عدلی مجبری را گفت: اگر خواهی که مصحف بسوزانی در این وقت توانی؟ گفت: نه. گفت: اگر خدای تعالی تو را قدرت دهد بر قتل انبیاء و رسل و قبور ایشان و سوزانیدن

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: عدلی مجبری را پرسید. بطیطی ۱۲۵۶: قال عدلیّ لمجبر.

۲. آستانه ۱۰۵۰: - بر ایمان. ۳. آستانه ۱۰۵۰: - بلی.

مصحف و شتم انبیاء و رسل- علیهم السلام - و خراب کردن کعبه و مسجد رسول - صلی الله علیه و آله - و بیت المقدّس، این همه بکنی و هیچ به جای نگذاری از بیم دوزخ یا از بهر امّید بهشت؟ گفت: لازم بود که جمله بکنم و ترك هیچ نتوانم کرد. هر که اعتقاد چنین دارد سخن وی گفتن بی‌فایده بود، ترکش اولاتر و انواع این بیش از آن است که این جا یاد توان کرد.[۱]

۱. آستانه ۱۰۵۰: + والله اعلم.

باب پنجاه و ششم

بدانک این قوم جمله اهل جبر باشند خانک از پیش یاد کردم
کی بندہ خیر و شر و کفر و ایمان و فسق و جحود و فواحش و هر
فسادی کہ در عالم واقع شود جمله خدای آفریند و فعل او
بود و بقدرت او حاصل شود و بقضا و قدر و ارادت و
مشیت خدای تعالی بود و بندہ بهیچ چیز قادر نبود و قدرت
بندہ با در فعل هیچ تاثیر نباشد الا اسمی از بهر آن کہ
گویند فعل بندہ بقدرة خدا و قدرة بندہ حاصل شود و امثال
این بسیار یاد کردم

لکن کسی کی سبحانه و تعالی را بخواب
بیند با قدود بها و بر حال نیکو بود و نشانه نیکی خانک پندارد کہ
باری للفتی داند همچنان مظاهر و بیدا بیند بدان حال
کہ در خواب دیده بود و اگر بیند کی در شهری یا خلقی یا بر ای
یا میان قومی فرو آمده است دلیل بود کہ ایشان مظلوم باشند
و نزدیک بود کی نصرت یابند و خصم را قهر کنند و اگر
اهل آن دیار ظالم باشند دلیل بود کہ وقت انتقام
از ایشان و ضعیف و مغلوب شوند اگر بر صورة شراذر
یا عم یا خال یا یکی از خویشان نزدیک بیند آن شفقت و
فضلی بود کہ خدای تعالی باری خواهد کرد للر
بندگی نمازی کند یا تسبیح آن رحمت و مغفرت بود
از بهر آن کہ دیده بود و اگر کسی را بیند دیدان عزا شهدا
و صالحان بسیار کشته شوند و بدان کفن و نذوقته بود

باب بیست و ششم
در ذکر چند مسئله از جمله مسائلی که ایشان بر امامیّه تشنیع زنند

مسئله‌ی اوّل

گویند: روافض گویند: اگر یك قطره خمر یا منی یا فقّاع یا خون حیض یا نفاس یا استحاضه در چاه افتد، آب جمله بر باید کشیدن، و اگر سگی یا خوکی درش بمیرد، چهل دلو بر باید کشیدن.

گوییم: این تشنیع نه متوجّه است بر امامیّه، زیرا که ایشان قیاس و رأی در شرع باطل دانند و تمسّک به نصّ یا به اجماع کنند و امثال این تشنیع بر کسی متوجه است که قیاس روا دارد. والعجب که ابوحنیفه[1] گوید: اگر موشی در چاه بمیرد، بیست دلو بر باید کشیدن و اگر دنب موشی در چاه افتد، آب جمله بر باید کشیدن.[2] و شافعی[3] گوید: اگر موشی در چاهی افتد و در آن جا مستهلک شود، اگر آب دو قلّه[4] باشد، پاك بود و اگر یك قلّه بیرون آرند و اجزای موشی بعضی در آن باشد، پلید بود و اگر دو قلّه آب مستعمل که وضو و غسل بدان کرده باشند، در چیزی جمع شود، به اصحّ قولین پاك کننده نباشد و اگر دو قلّه آب در حوضی باشد و نجاستی در آن افتد و قدر منی ازش بر گیرند و نجاست در آن باقی بود، آن آب حوض

---

۱. ابوحنیفه (م: ۱۵۰ ق) نعمان بن ثابت، امام حنفیّه. رک: تبصرة العوام/۱۹۸، تصحیح حاضر.

۲. آستانه ۱۰۵۰: - و اگر دنب موشی در چاه افتد، آب جمله بر باید کشیدن.

۳. ابوعبدالله محمّد بن ادریس (م: ۲۰۴ ق). رک: تبصرة العوام/۱۳۸، تصحیح حاضر.

۴. ظرفی شبیه کوزه بزرگ که گنجایش چهل تا هشتاد لیتر آب داشته باشد.

جمله پليد بود. و چون آن نجاست جامد از آن جا بيرون آرند، بعد از آن نجاستی مايع مثل بول حيوان با آن آب آميخته شود، چنان كه آب دو قلّه باشد و متغيّر نشده باشد، پاك و پاك كننده بود.[۱]

مسئله‌ی دوّم

گويند: روافض[۲] مسح سر و پای به بقيّه‌ی نداوت[۳] وضو كنند و آن آب مستعمل بود.[۴] گوئيم: آب مستعمل پاك است به اجماع امّت الّا يك روايت از ابوحنيفه و در اين هيچ عيب نبود. و ابوحنيفه گويد: اگر كسی از ابريق وضو می‌كند، آب از ابريق فرو ريزد، بول به آن آميخته شود، پيش از آن كه به دست رسد، پاك بود از بهر آن كه آب روان است و نزد شافعی جارو[۵] پليد[۶] است و گويد: چون در حوض دو قلّه آب بود، پاك باشد و غسل و وضو بدان توان كرد

---

۱. شيخ مفيد در الفصول المختارة /۱۹۰ در فصل تناقضات بين العراق (شافعی مذهب) و الحجازی (حنفی مذهب) حول الفقه و الأصول می‌گويد: «شافعی حجازی گفت: عراق می گويد اگر موشی بيفتد در چاهی و بميرد، می بايد بيست دلو آب كشيد. و اگر بيفتد در چاه دم موشی، می بايد جميع آب را كشيد. باز از روی تعجب گفت: چه چيز عجيب كرده است اين قول را و غريب گردانيده اين را چگونه همه موش نجس نمی كند جميع آب را و بعض آن نجس می‌كند آن را؟! به درستی كه اين چيزی است عجيب. حنفی عراق گفت: شگفت انگيزتر از اين قول، قول توست ای حجازی كه می گوئی: اگر موشی بميرد در چاهی كه دو قلّه آب داشته باشد و بپاشد از هم، آب چاه پاك است. و اگر برداريد از آن آب يك قلّه را و باشد در آن بعضی از آن موش، آن آب نجس است. پس تمام موش نجس نكرده است آب را و بعض موش نجس كرده است آن را و تمام آب پاك است و بعض آن نجس. و اين شنيع تر است از آنچه تو حكايت كردی از من. شافعی حجازی گفت: عراق می گويد اگر موشی بميرد در چاه بيست دلو آب می بايد كشيد و اگر آدمی از اهل طهارت و ايمان بميرد جميع آب را می بايد كشيد. باز از روی تعجب گفت: آيا تو موش را پاكتر از اهل ايمان می دانی؟! نعوذ بالله من سوء الاختيار. ؛ يعنی پناه می‌برم به خدای تعالی از بدی مذهب. » (ترجمه به نقل از دفاع از تشيع / ترجمه الفصول المختارة للمفيد/۳۵۸)

۲. آستانه ۱۰۵۰: رافضی. ۳. نداوت: تری، نمناکی. (فرهنگ معين)

۴. علامه حلّی در الرسالة السعدية/۹۲ می‌گويد: «البحث الرابع فی: وجوب المسح ببقيّة نداوة الوضوء اختلف المسلمون هنا فذهبت طائفة: إلى انّه يجب المسح ببقيّة نداوة الوضوء، من غير استيناف ماء جديد، فی الرأس و الرجلين. و ذهبت طائفة أخرى: إلى انّه يجوز المسح على الرأس بماء جديد.»

۵. آستانه ۱۰۵۰: چارو. بطيطی ۱۲۵۶: الصّاروج.

۶. الصّاروج، ساروج (اين كلمه فارسی است.) (فرهنگ ابجدی عربی فارسی مهيار/۵۴۴)، ساروج: سارو، چارو، چاروک، خميری كه از آهک و خاكستر درست می‌كنند و در ساختمان‌ها خصوصاً در حوض‌ها و آب انبارها و گرمابه‌ها به كار می‌رود، ساخن هم می‌گويند. (فرهنگ عميد)، «عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا ص قَالَ: لَا تَسْجُدْ عَلَى الْقِيرِ وَ لَا عَلَى الصَّارُوجِ.» (الكافی۳/۳۳۱)

و درست بود و اگر چه پنج جهات حوض جارو[۱] بود نجس، و آب اتّصال دارد با نجاست از جهات خمسه. و مالك[۲] گوید: هر نجاست که در آب افتد و تغییر نکند، آب پاك بود، اگر اندك بود و اگر بسیار.

و ساجی[۳] روایت کند از ابوحنیفه که گفت: اگر [جُنُبی][۴] دست در چاه کند، به نیّت وضو، آب جمله پلید شود و اگر نه به نیّت وضو باشد، آب پاك بود.[۵]

و گوید: **محمّد حسن[۶] گفت:** اگر جُنُبی نیّت غسل کند و در چاه رود، آب جمله پلید شود و غسل درست نباشد، و اگر بار دوّم و سیّوم در چاه شود، همچنین پلید بود و اگر بار چهارم در چاه رود، آب پاك شود و غسل درست بود.[۷]

و ابویوسف[۸] گوید: اگر جُنِبی در چاه رود، تا دلوی آبی برگیرد و به آب فرو رود، آب پلید نشود و غسل درست نباشد.[۹]

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: چارو. بطیطی ۱۲۵۶: صاروجا.

۲. ابوعبدالله مالک بن انس بن مالک اصبحی حمیری (م: ۱۷۹ ق). رک: تبصرة العوام/۲۲۶، تصحیح حاضر.

۳. ابو یحیی، زکریا بن یحیی بن محمّد بن ساجی بصری (م: ۳۰۷ ق) و از کتاب‌های اوست: کتاب الاختلاف فی الفقه. رک: تبصرة العوام/ ۶۳، تصحیح حاضر.

۴. اساس و تمام نسخه‌های در دسترس (کسی) ثبت کرده‌اند امّا با توجه به معنی متن و همچنین روایت الفصول المختاره در پاورق بعدی به [جُنُبی] تصحیح شد. «جُنِب: کسی که آلوده به نجاست شده باشد، کسی که به واسطه‌ی جماع و انزال منی غسل بر او واجب شده باشد.» (فرهنگ عمید)

۵. «و حکی زکریا بن یحیی الساجی عن أبی حنیفة قال إذا أدخل الجنب یده فی بئر بنیة الوضوء فسد الماء کله و إن لم ینو الوضوء کان الماء طاهرا و هذا عجیب أیضا.» (الفصول المختارة/۱۹۱)، «حکایت کرده است زکریا بن یحیی الساجی از ابو حنیفه که او گفته است هر گاه داخل کند جنب دستش را در چاهی به نیّت وضو، نجس می‌شود جمیع آب چاه و اگر نیت وضو نکند آب پاك است و این نیز عجیب است. » (دفاع از تشیع/ ترجمه الفصول المختارة للمفید/۳۵۹)

۶. الشیبانی (م: ۱۸۹ ق) محمّد بن حسن بن فرقد. رک: تبصرة العوام/۱۹۸، تصحیح حاضر.

۷. دفاع از تشیع / ترجمه الفصول المختارة للمفید /۳۵۹: «و حکایت کرده است از محمد بن حسن که او گفته است اگر جنبی داخل شود در چاهی و نیّت غسل جنابت کند نجس می‌شود جمیع آب و پاك نمی‌شود و اگر بیرون آید و مرتبه دوّم برود باز پاك نمی‌شود نه او و نه آب و همچنین در مرتبه سوّم و اگر مرتبه چهارم داخل شود پاك می‌شود!؟» رک: الفصول المختارة/۱۹۱.

۸. ابویوسف (م: ۱۸۲ ق) یعقوب بن ابراهیم بن حبیب انصاری کوفی بغدادی. تبصرة العوام/۱۹۸، تصحیح حاضر.

۹. دفاع از تشیع / ترجمه الفصول المختارة للمفید /۳۵۹: «و حکایت است از ابو یوسف که او گفته است: اگر جنبی داخل چاهی شود برای اینکه دلو بیرون آورد و جمیع بدنش را فرو برد در آب، نجس نمی‌شود و مجزی نیست این از غسل. و محمد بن حسن گفته است که نجس نمی‌شود آب و مجزی است از غسل. و این مذاهب بسیار عجیب‌اند.» ←

مسئله‌ی سوّم

گویند: امامیه نماز در چیزها که به تنها نماز در آن درست نبود مثل تَکّه[۱] و جَورَب[۲] و کلاه،[۳] اگر چه پلید بود، نماز در آن روا دارند.[۴]

و ابوحنیفه گوید: استنجاء[۵] نه واجب است، اگر استنجاء نکند و جامه از پوست سگ درپوشد و بر سجّاده ای ایستد از پوست سگ و موزه ای از پوست سگ چون دباغت کرده باشند، در پای دارد و در وضو مسح بر آن کرده باشد و این جامه و سجّاده و موزه، ربعی از هر یك به نجاست خفیفه باشد، مثل بول چیزی که گوشت آن نتوان خورد، نماز درش درست باشد.

و شافعی گوید: اگر مشکی پر از نجاست سر بسته، یا جهودی یا گبری در پشت دارد، نماز درست باشد.

و نزد مالک[۶]، سگ زنده در دوش دارد و نماز کند، نمازش درست بود.

مسئله‌ی چهارم

گویند: امامیّه گویند: اگر کسی تکبیر نماز بست و یادش آمد که نیّت نمازی ترك کرده بود و

← رک: الفصول المختارة/۱۹۱.

۱. التَّکَّة: بند شلوار. (فرهنگ لاروس)

۲. «الجَوْرَب: ج جَوَارِب و جَوارِبَة: جوراب، این واژه را در زبان متداول، الکَلَسة و القَلْشِینَة گویند. این واژه فارسی است.» (فرهنگ ابجدی عربی فارسی مهیار/۳۰۸)

۳. ترجمه البطیطی (۱۲۵۶): قالوا الامامیّة یقولون بجواز الصّلوة فی شی ء لا یصّح معه الصّلوة منفرداً کالتکّة و الجوارب و القلنسوة و ان کان الشی ء نجسا.

۴. «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ(ع) أَنَّهُ قَالَ: كُلُّ مَا كَانَ عَلَى الْإِنْسَانِ أَوْ مَعَهُ مِمَّا لَا يَجُوزُ الصَّلَاةُ فِيهِ وَحْدَهُ فَلَا بَأْسَ أَنْ يُصَلِّيَ فِيهِ وَ إِنْ كَانَ فِيهِ قَذَرٌ مِثْلُ الْقَلَنْسُوَةِ وَ التَّكَّةِ وَ الْكَمَرَةِ وَ النَّعْلِ وَ الْخُفَّيْنِ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ.» (تهذیب الأحکام / تحقیق خرسان۱/۲۷۵)

۵. «اسْتِنْجاء: (اصطلاح فقهی) طلب پاکی کردن و پاکی خواستن است و آن عبارت از طهارت و پاك کردن موضع مخصوص بول و غایط است به وسیله آب یا سنگ و کلوخ. بدین طریق که پس از فراغت از بول و غائط و استبراء لازم مواضع مخصوص را با آب باید شست البته محل غایط و جزء آن را با سنگ و کلوخ هم می‌توان پاك کرد لکن در مورد بول شستن با آب لازم است این عمل را استنجاء و استنقاء گویند و موقعی که عین نجاست بر طرف شد پاك است و طهارت خبثیه حاصل شده است.» (فرهنگ معارف اسلامی۱/۱۸۰)، «امامیه استنجاء و طهارت از ادرار و مدفوع را واجب می دانند ولی ابو حنیفه به وجوب قائل نیست.» (نهج الحق و کشف الصدق/۴۳۳)

۶. ابوعبدالله مالک بن انس بن مالک اصبحی حمیری (م: ۱۷۹ ق). رک: تبصرة العوام/۲۲۶، تصحیح حاضر.

نه آخر وقت باشد، روا بود که نیّت نماز قضا کند و حاجت به اعادت تکبیرة الاحرام نباشد.

و ابوحنیفه گوید: نیّت در وضو و غسل، نه واجب بود.

و شافعی گوید: اگر کسی را به اجرت بگیرند که حجّ نکرده باشد و احرام گیرد، به نیّت آن کس، حجّ از گردن اجیر بیفتد و حج آن که احرام به نیت وی گرفت، درست نباشد.

و مالک گوید: سخن گفتن در نماز روا باشد، چون تعلّق به مصالح نماز دارد، مثل آن که امام از مأموم پرسد که من سهو کرده‌ام یا نه، یا ماموم به امام گوید: سهو کردی.

و اوزاعی[۱] و اسحاق راهویه[۲] گویند: سخن گفتن نماز باطل نکند، و اگر چه تعلّق به نماز ندارد، مثل آن که کوری می رود، او را گوید: پیش تو چاهی است، برگرد.

و ابوثور[۳] از اصحاب شافعی گوید: نماز مرد از پس زن درست باشد.

مسئله‌ی پنجم

گویند: امامیّه به آبی که اندک مایه اشنان یا زعفران با وی آمیخته باشد، وضو روا ندارند، الا اگر آن آب را آب مطلق خوانند و اضافت آن با چیزی نکنند.

و ابوحنیفه[۴] و اصحاب او گویند: وضو به نبیذ درست بود، و چون نبیذ یابد، تیمّم نتواند کردن.

و شافعی گوید: شیر که به آب آمیخته بود، وضو بدان جایز بود و اگر آرد با خاك آمیخته شود، تیمّم بدان نشاید کردن.

مسئله‌ی ششم

گویند: امامیّه متعه روا دارند و حلال دانند.

گوئیم: متعه به نصّ قرآن و احادیث و اجماع امّت درست شده است و هر که دعوی کند که رسول حرام کرد، دلیل بر وی بود.

و العجب که نزد ابوحنیفه، اگر کسی خواهر یا دختر یا دختر برادر یا خواهر یا خاله‌یا

---

۱. ابو عمرو الاوزاعی (م: ۱۵۷ ق). رک: تبصرة العوام/۲۵۷، تصحیح حاضر.

۲. ابویعقوب اسحاق بن راهویه (م: ۲۳۸ ق). رک: تبصرة العوام/۲۲۵، تصحیح حاضر.

۳. ابوثور، ابراهیم بن خالد بن ابی الیمان الکلبی البغدادی (م: ۲۴۰ق). رک: تبصرة العوام/۳۲۵، تصحیح حاضر.

۴. ابوحنیفه (م: ۱۵۰ ق) نعمان بن ثابت، امام الحنفیه. رک: تبصرة العوام/۱۹۸، تصحیح حاضر.

عمه، نکاح کند و اگر چه عقد باطل باشد و او را وطی کند، حدّ بر وی نباشد. و اگر حریر بر عورت پیچد و مادر را وطی کند، حدّ لازم نشود و در لواطه نزد وی حد نباشد.

و نزد مالک، لواطه با غلام خود جایز بود.

و نزد شافعی، اگر کسی دختر خود که به حرام آورده باشد، زن کند، روا باشد. و اگر خواهر یا دختر برادر یا خواهر یا خاله‌یا عمّه در ملك وی شوند و به ملك الیمین وطی کند، ایشان را نزد شافعی و ابوحنیفه حدّ لازم نشود.[۱]

و نزد ابوحنیفه و محمّد حسن[۲]، اگر کسی زنی را دوست بدارد و شوهر طلاق او نمی‌دهد، و این کس با دو شخص مواضعتی بنهند و نزد قاضی شود و دعوی کند که این زن وی است و ایشان گواهی دهند و قاضی حکم کند که این زن وی است، بدین حکم زن آن مدّعی باشد ظاهراً و باطناً. و اگر چه او و گواهان می‌دانند که نه زن وی است، و بر آن شوهر اوّل حرام شود.[۳] **و این مسئله محمّد بن شجاع [۴] از شاگردان محمّد حسن[۵] از استاد خود محمّد حسن روایت کند، و در کتاب حیل[۶] آورده است و در شرح کرخی[۷] و طحاوی[۸] مذکور است از ابوحنیفه.[۹]**

---

۱. آستانه ۱۰۵۰: نزد شافعی معفو دارند و ابوحنیفه حد لازم نکند.

۲. الشیبانی (م: ۱۸۹ ق) محمّد بن حسن بن فرقد. رک: تبصرة العوام/۱۹۸، تصحیح حاضر.

۳. «فلما نظر محمّد بن الحسن إلی هذا قال ینبغی أن لا یتوصل الی المباح بالمعاصی، ثم نقض هذا فقال: لو أن رجلا حضر عند الحاکم، فادعی أن فلانة زوجتی و هو یعلم أنه کاذب- و شهد له بذلك شاهدان زورا، و هما یعلمان ذلك، فحکم له الحاکم بذلك، حلت له ظاهرا و باطنا. و کذلك علی قولهم: لو أن رجلا تزوج بامرأة جمیلة، فرغب فیها أجنبی قبل دخول زوجها بها، فأتی هذا الأجنبی الحاکم، فادعی أنها زوجته، و أن زوجها طلقها قبل الدخول بها و تزوج بها، و شهد له بذلك شاهدا زور، فحکم الحاکم بذلك، نفذ حکمه، و حرمت علی الاوّل ظاهرا و باطنا، و حلت للمحتال ظاهرا و باطنا، هذا مذهبهم لا یختلفون فیه.» (الخلاف۴/۴۹۳)، همچنین رک: المؤتلف من المختلف بین أئمة السلف۲/۲۱۴، نهج الحق و کشف الصدق/۵۳۲.

۴. ابوعبدالله، محمّد بن شجاع بغدادی (م: ۲۶۶ ق) مشهور به ابن الثلجی. رک: تبصرة العوام/۶۰، تصحیح حاضر.

۵. الشیبانی (م: ۱۸۹ ق) محمّد بن حسن بن فرقد. رک: تبصرة العوام/۱۹۸، تصحیح حاضر.

۶. کتاب الحیل از کتاب‌های محمّد بن حسن بن فرقد شیبانی (م: ۱۸۹ ق) است. رک: الفهرست ابن ندیم/۳۷۸. همچنین رک: تبصرة العوام/۱۹۸، تصحیح حاضر.

۷. الکرخی، ابوالحسن عبیدالله بن الحسین بن دلال (م: ۳۴۰ ق)، از شیوخ حنفیه در عراق که شرح الجامع الکبیر و شرح الجامع الصغیر از آثار اوست. رک: تبصرة العوام/۶۰، تصحیح حاضر.

۸. طحاوی، ابوجعفر احمد بن محمّد (۲۳۹ - ۳۲۱ ق) از مشاهیر فقهای حنفیه که شرح الجامع الکبیر و شرح الجامع الصغیر او مشهور است. رک: تبصرة العوام/۶۰، تصحیح حاضر.

۹. ترجمه بطیطی (۱۲۵۶): - و در شرح کرخی و طحاوی مذکور است از ابوحنیفه.

و نزد ابوحنیفه، اگر مردی به سفر رود و دو کس نزد قاضی گواهی دهند که او بمرد و زن بعد از عدّه، شوهری کند و از او چند فرزند بیاورد، بعد از چند سال، مرد از سفر باز آید، نزد ابوحنیفه، این فرزندان، جمله فرزندان این باشند که از سفر آمد و از او میراث گیرند و او از ایشان میراث گیرد و از پدر حقیقی، که از او بزاییدند، میراث نگیرند و او از ایشان میراث نگیرد.

و گوید: اگر شخصی از چین و یکی از بلاد اندلس در بغداد به هم رسند و یکی را دختری باشد و دیگر را پسری کوچك، و دختر را به پسر آن شخص دهد و بعد از آن که بالغ شوند و دختر در اندلس فرزند آورد و پسر در چین بود و هر گز ایشان از موضع خود مفارقت نکرده باشند، این فرزند که در اندلس به وجود آمد، فرزند آن شخص باشد که در چین است، و جز از ابوحنیفه و اصحابش در امت، هیچ کس این نگفته است.

مسئله‌ی هفتم

گویند: نزد امامیّه سه طلاق به‌یك بار واقع نشود و این را تشنیع کنند بر امامیه و این مسئله تشنیع را نشاید زیرا که هر که گوید که سه طلاق به‌یك بار واقع شود، خلاف قرآن و حدیث کرده باشد و این جایز نبود. امّا خلاف قرآن، خدای در قرآن می‌گوید: «**الطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ.**»[1]

و امّا آن که خلاف سنّت است، **ابوبکر بن مردویه الاصفهانی**[2] **در کتاب مصنّف الغریب روایت کند به اسانید که عبدالله عمر**، زن را سه طلاق داد در حیض. عمر با رسول بگفت، رسول فرمود که زن را با خانه برد و چون پاك شود، اگر خواهد، طلاقش دهد و اگر خواهد،

---

۱. قرآن کریم، البقره (۲۹)، قسمتی از آیه‌ی ۲۲۹: الطَّلاَقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ وَلاَ يَحِلُّ لَكُمْ أَن تَأْخُذُواْ مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلاَّ أَن يَخَافَا أَلاَّ يُقِيمَا حُدُودَ اللهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ يُقِيمَا حُدُودَ اللهِ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللهِ فَلاَ تَعْتَدُوهَا وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ، طلاق رجعی دو بار است پس از آن یا باید زن را به خوبی نگاه داشتن یا به شایستگی آزاد کردن و برای شما روا نیست که از آن چه به آنان داده‌اید، چیزی بازستانید مگر آن که طرفین در به پا داشتن حدود خدا بیمناك باشند، پس اگر بیم دارید که آن دو حدود خدا را برپای نمی دارند، در آن چه که زن برای آزاد کردن خود فدیه دهد، گناهی بر ایشان نیست این است حدود احکام الهی پس از آن تجاوز مکنید و کسانی که از حدود احکام الهی تجاوز کنند آنان همان ستمکارانند.

۲. ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی (م: ۴۱۰ ق) رک: تبصرة العوام/۷۱، تصحیح حاضر.

به نکاحش در آرد.[1] و در این حدیث دو دلیل است: یکی آن که سه طلاق به‌یك بار واقع نشود. دوّم آن که طلاق در حیض واقع نبود و نیز اجماع امّت است که هر چه خلاف قرآن و سنّت است، باطل بود.

و العجب که ابن سریج[2] از شاگردان شافعی گوید: اگر یکی طلاق دور بگوید، بعد از آن هیچ طلاق واقع نشود و اکثر اصحاب شافعی بر آن فتوی می‌دهند و معنی دور آن بود که گوید به زن، هر گه که تو را طلاق دهم، تو پیش از آن از من به سه طلاق باشی یا به‌یك طلاق، و چون این کلمه بگفت و بعد از آن، اگر وی را هزار سال عمر بود و لا یزال، می‌گوید: زن وی به سه طلاق است یا زن را طلاق داد، هر گز طلاق وی واقع نشود و این مذهب اهل سنّت و جماعت است و آن که سه طلاق به سه بار واقع شود، مذهب روافض.

کذب العادلون و خسر المبطلون و لا یبعد الله الّا من ظلم و قال بما لا یعلم، اعاذنا الله من الجهل و العمی. تم الکتاب.[3]

---

۱. این روایت در منابع مختلف نقل شده است: «رَوَى الْقَاسِمُ بْنُ محمّد الْجَوْهَرِيُّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ قَالَ قَالَ أَبُوعَبْدِ اللهِ(ع) لَا طَلَاقَ إِلَّا عَلَى السُّنَّةِ إِنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ طَلَّقَ ثَلَاثاً فِي مَجْلِسٍ وَ امْرَأَتُهُ حَائِضٌ فَرَدَّ رَسُولُ اللهِ(ص) طَلَاقَهُ وَ قَالَ مَا خَالَفَ كِتَابَ اللهِ رُدَّ إِلَى كِتَابِ اللهِ» (من لا یحضره الفقیه ۳ /۴۹۶)، همچنین رک: الکافی۱۱/۴۷۶.

۲. ابوعباس احمد بن عمر بن سریج بغدادی (م: ۳۰۶ ق) فقیه شافعی. رک: تبصرة العوام/۲۶۴، تصحیح حاضر.

۳. اساس: و الحمد لله ربّ العالمین و الصلوة والسلام علی خیر الانبیاء والمرسلین و سید الاوّلین والآخرین محمّد المصطفی و اهل بیته الطاهرین و عترته اجمعین الا یراد الطیبین والاخیار المنتخبین و سلم تسلیما دایما کثیرا. و فرغ من تحریره العبد الغریب الضعیف المحتاج الی احمد غفران الصمد یوسف بن محمّد بن عیسی بن محمّد فی التاریخ الثالث عشر شهر الحرام محرم سنة ست عشر و سبعمائة.

نجف ۸۰: کذب العادلون و خسر المبطلون و لا یبعد الله الّا من ظلم و قال بما لا یعلم، اعاذنا الله من الجهل و العمی و وقانا من اتباع الهوی فانه ولی ... تم الکتاب بعون ملک الوّهاب.

آستانه ۱۰۵۰: والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمّد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین قد فرغ من تحریره فی اواخر شهر محرم الحرام سنة سته و سبعین بعد الف من الهجرة النبویه صلعم.

بطیطی ۱۲۵۶: و لا یبعدالله الا من ظلم و قال بما لا یعلم. إلی ههنا ما وجدنا من کتاب تبصرة العوام بالعجمیة بخظ مؤلّفه الشیخ المحقّق المعتقد المنتقد البصیر جمال الدّین محمّد بن الحسین بن حسن الرازی الآبی و هذا حکایة فراغه من الکتاب: تم الکتاب و الحمد لله ولی الحمد و مستحقه و خالق الخلق و رازقه و الصلوة و السلام علی سید الأنبیاء و الرسل محمّد المصطفی خیر الخلیقة أجمعین و علی عترته الطیبین الطاهرین فرغ من تحریره بفجرة یوم الجمعة عشرة شهرالله المبارک شعبان عظم الله میامنه من شهور سنة ثلثین و ستمائة ببلدة شیراز اضعف خلق الله و أحوجهم إلی غفرانه محمّد بن الحسین بن الحسن الرازی غفرالله له و لوالدیه ولجمیع المؤمنین و المؤمنات بمنّه و جوده. ثم ان الناقل لهذا الکتاب من العجمیة إلی العربیة و هو المولی الأعظم قدوة المحققین أفضل المتأخرین الحسین بن علی البطیطی الحافظ: لمّا بلغ إلی ههنا من الکتاب مُعَرّباً له فی بلدة استرآباد حماها الله من طوارق الحدثان ... فی العاشر من رجب سنة ثمان و خمسین و ستمائة.

فهرست‌ها

فهرست آیات قرآن ۵۴۷
فهرست احادیث و عبارت‌های عربی ۵۵۷
فهرست اشعار عربی ۵۶۵
فهرست اشعار فارسی ۵۷۱
فهرست اعلام متن ۵۷۱
مشخصّات مراجع و منابع ۶۰۱

فهرست آیات قرآن

۱. أَأَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَىْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ / المجادله (۵۸) قسمتی از آیه‌ی ۱۳ ۴۷۷
۲. اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً / الانعام (۶) قسمتی از آیه‌ی ۷۰ ۱۵۱
۳. ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً / الفجر (۸۹)/ ۲۸ ۱۰۷
٤. أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى قَالَ اوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي / البقره (۲) قسمتی از آیه‌ی ۲۶۰ ۳۴۷
٥. أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى، وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى / النجم (۵۳)/ ۱۹ و ۲۰ ۳۶۰
٦. أُكُلُها دائِمٌ / الرعد (۱۳) قسمتی از آیه‌ی ۳۵ ۱۹۲
۷. إِلاَّ مَن رَّحِمَ رَبُّكَ / هود (۱۱) قسمتی از آیه‌ی ۱۱۹ ۴۱۷
۸. أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ / الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۱۷ ۳۴۲
۹. الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاء وَاللهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا / البقره (۲) قسمتی از آیه‌ی ۲۶۸ ۵۳۳
۱۰. اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ / النور (۲۴) قسمتی از آیه‌ی ۳۵ ۳۸۴
۱۱. أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً، وَ الْجِبالَ أَوْتاداء وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً / النباء (۷۸)/ ۶ و ۷ و ۸ ۲۸۴
۱۲. أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ، وَ لِساناً وَ شَفَتَيْنِ، وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ / البلد (۹۰)/ ۸ و ۹ و ۱۰ ۲۸۴
۱۳. إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ / المائده (۵) قسمتی از آیه‌ی ۴۴ ۳۸۵
۱٤. أَنَاْ خَيْرٌ مِّنْهُ / الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۱۲ ۳۳۵

۱۵. إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلامُ / آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۱۹ ۱۴۹، ۱۵۲-۱۵۳
۱۶. إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْاْ مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُواْ / آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۱۵۵ ۴۸۴
۱۷. إِنَّ اللهَ اصْطَفى آدَمَ و نوحاً / آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۳۳ ۳۳۹ و ۳۴۶
۱۸. إِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ / آل عمران (۳)/۳۳ ۴۷۱
۱۹. إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً / البقره (۲) قسمتی از آیه‌ی ۶۷ ۳۸۰
۲۰. إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ ... أَنَّ اللهَ كان سَمِيعًا بَصِيرا / النساء (۴) قسمت‌هایی از آیه‌ی ۵۸ ۲۳۰
۲۱. إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا / الاحزاب (۳۳)/ ۷۲ ۳۴۱
۲۲. إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللهِ أَتْقَاكُمْ / الحجرات (۴۹) قسمتی از آیه‌ی ۱۳ ۳۴۸
۲۳. إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاء وَالْمُنكَرِ / العنکبوت (۲۹) قسمتی از آیه‌ی ۴۵ ۳۹۸
۲۴. إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ / الزمر (۳۹)/۳۰ ۳۸۸
۲۵. وَإِن يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ / الطور (۵۲)/ ۴۴ ۳۷۹
۲۶. إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعِيفاً / النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۷۶ ۵۳۲
۲۷. إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ / المائده (۵) قسمتی از آیه‌ی ۹۰ ۳۸۰
۲۸. إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ / التوبه (۹) قسمتی از آیه‌ی ۲۸ ۴۷۸
۲۹. إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ / الحجرات (۴۹) قسمتی از آیه‌ی ۱۰ ۳۵۰
۳۰. إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُواْ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ / المائده (۵)/۵۵ ۴۱۹
۳۱. إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاء فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ / المائده (۵) قسمتی از آیه‌ی ۹۱ ۴۸۷
۳۲. إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً / الاحزاب (۳۳) قسمتی از آیه‌ی ۳۳ ۴۱۹، ۴۴۵ و ۴۶۳

۳۳. إِنِّی أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُكَ / الصّافات(۳۷)/ قسمتی از آیه‌ی ۱۰۲ ۳۲۶
۳۴. إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ / البقرة (۱)/ قسمتی از آیه‌ی ۳۰ ۲۱۸
۳۵. إِنِّی سَقِیمٌ / الصافات (۳۷) قسمتی از آیه ۸۹ ۳۵۰
۳۶. إِنِّی عَبْدُ اللهِ / مریم (۱۹) قسمتی از آیه‌ی ۳۰ ۱۳۲
۳۷. اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ / النور (۲۴) قسمتی از آیه‌ی ۳۵ ۳۸۴
۳۸. اوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَی / البقره (۲) قسمتی از آیه‌ی ۲۶۰ ۳۴۹
۳۹. أَوَ مَن كَانَ مَیْتًا فَأَحْیَیْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ / سوره‌ی الانعام (۶) قسمتی از آیه‌ی ۱۲۲ ۴۹۵
۴۰. بَلْ فَعَلَهُ كَبِیرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا یَنطِقُونَ / الانبیاء (۲۱) قسمتی از آیه‌ی ۶۳ ۳۵۰
۴۱. تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ / البقره (۲۹) قسمتی از آیه‌ی ۲۵۳ ۴۷۱
۴۲. ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا / المومنون (۲۳) قسمتی از آیه‌ی ۱۴ ۲۴۲
۴۳. حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِیلُ / آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۱۷۳ ۱۸۰
۴۴. خالِدِینَ فِیها أَبَداً / التوبه (۹) قسمتی از آیه‌ی ۲۲ ۱۹۳
۴۵. خَلَقَ مِنَ الْماء بَشَرًا / الفرقان (۲۵) قسمتی از آیه‌ی ۵۴ ۲۴۲
۴۶. ذلک الدِّینُ الْقَیِّمُ / الروم (۳۰) قسمتی از آیه‌ی ۳۰ ۱۵۰
۴۷. رَبِّ اغْفِرْ لِی وَلِأَخِی / الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۱۵۲ ۳۵۱
۴۸. الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی / طه (۲۰)/ ۵ ۱۹۱
۴۹. الزَّانِیَةُ وَ الزَّانِی فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ / النور (۲۴) قسمتی از آیه‌ی ۲ ۵۲۲
۵۰. سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ / یس (۳۶)/ ۵۸ ۲۲۹
۵۱. الشَّیْطَانُ یَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاء وَاللهُ یَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا / البقره (۲) قسمتی از آیه‌ی ۲۶۸ ۵۳۳
۵۲. الطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِیحٌ بِإِحْسانٍ / البقره (۲۹) قسمتی از آیه‌ی ۲۲۹ ۵۴۳
۵۳. عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ / هود(۱۱) قسمتی از آیه‌ی ۱۰۸ ۱۹۲

٥٤. غَافِرِ الذَّنبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ / غافر (٤٠) قسمتی از آیه‌ی ٣ ٢٧١
٥٥. فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ / التغابن (٦٤) قسمتی از آیه‌ی ٣ ٢٨٢
٥٦. فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ / الرحمن (٥٥) آیات ١٣ و ... ٢٨٤
٥٧. فَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ / المومنون (٢٣) قسمتی از آیه‌ی ١٤ ٢٨٢
٥٨. فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى / طه (٢٠)/ ٤٤ ٥٣٢
٥٩. فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ، وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَّوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ / الواقعه (٥٦)/ ٧٥ و ٧٦ ٣٦٦
٦٠. فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاء فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى اللهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ / الاعراف (٧)/١٩٠ ٣٣٨
٦١. فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ مِمَّ خُلِقَ، خُلِقَ مِن مَّاء دَافِقٍ، يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ / الطارق (٨٦)/ ٥ و ٦ و ٧ ٢٤١-٢٤٢
٦٢. فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ / يونس (١٠) قسمتی از آیه‌ی ٣٢ ٤٢٦
٦٣. فی أَيِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَكَّبَكَ / الانفطار (٨٢)/ ٨ ٢٤٨
٦٤. فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ / القمر (٥٤)/ ٥٥ ٤٢٣
٦٥. قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ / الحجرات (٤٩) قسمتی از آیه‌ی ١٤ ١٥٢
٦٦. قالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ / آل عمران (٣) قسمتی از آیه‌ی ١٧٣ ١٨٠
٦٧. قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي / الاسراء (١٧) قسمتی از آیه‌ی ٨٥ ٣٠٠
٦٨. قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا / الاسراء (١٧)/ ٨٨ ١٩٥
٦٩. كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ / الانبياء (٢١) قسمتی از آیه‌ی ٣٥ ٣٨٧
٧٠. كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ / الاعراف (٧) قسمتی از آیه‌ی ٢٩ ٢٤٣
٧١. كَمَا بَدَأْنَا اوّل خَلْقٍ نُّعِيدُهُ / الانبياء (٢١) قسمتی از آیه‌ی ١٠٤ ٢٤٢
٧٢. كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنسَانِ اكْفُرْ / الحشر (٥٩) قسمتی از آیه‌ی ١٦ ٣٩٧
٧٣. كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها / النساء (٤) قسمتی از آیه‌ی ٥٦ ٢٤٨
٧٤. لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ / الروم (٣٠) قسمتی از آیه‌ی ٣٠ ٥٣٢

۷۵. لاَ تُدْرِكُهُ الأَبْصَارُ / الانعام (۶) قسمتی از آیه‌ی ۱۰۳ ۴۰۵
۷۶. لَّا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ / الواقعه (۵۶)/۷۹ ۲۰۹
۷۷. لَخَلْقُ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ / غافر (۴۰) قسمتی از آیه‌ی ۵۷ ۲۵۵
۷۸. لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ / الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۵۹ ۳۴۵
۷۹. لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا / مریم (۱۹) قسمتی از آیه‌ی ۲۷ ۴۶۲
۸۰. لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاء اللهُ آمِنِين / الفتح (۴۸) قسمتی از آیه‌ی ۲۷ ۴۸۵
۸۱. لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاء نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا / النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۷ ۴۴۹-۴۵۰
۸۲. لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ / اخلاص (۱۱۲)/۳ و ۴ ۹۶
۸۳. لَن تَرَانِي / الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۱۴۳ ۳۳۱
۸۴. لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ / هود (۱۱)/ ۸۰ ۳۴۷ و ۳۴۸
۸۵. لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِن قِبَلِهِ الْعَذَابُ / الحدید (۵۷) قسمتی از آیه‌ی ۱۳ ۳۹۶
۸۶. لَّيْسَ عَلَى الضُّعَفَاء وَلاَ عَلَى الْمَرْضَى / التوبه (۹) قسمتی از آیه‌ی ۹۱ ۴۹۹
۸۷. لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ / الشوری (۴۲)/ قسمتی از آیه‌ی ۱۱ ۹۶
۸۸. لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ / سوره‌ی التوبه (۹) قسمتی از آیه‌ی ۳۳ ۴۸۱
۸۹. مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى، لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى / النجم (۵۳)/ ۱۷ و ۱۸ ۲۳۴
۹۰. مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ / الفاتحه (۱)/ ۴ ۱۵۰
۹۱. ما كانَ محمّد أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ / الاحزاب (۳۳) قسمتی از آیه‌ی ۴۰ ۲۶۴
۹۲. مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللهِ / الزمر (۳۹) قسمتی از آیه‌ی ۳ ۳۴۶
۹۳. وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ / الاسراء (۱۷) قسمتی از آیه‌ی ۲۶ ۴۴۳، ۴۵۳ و ۴۵۴
۹۴. وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ اوْلواْ الْقُرْبَى / النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۸ ۴۵۰
۹۵. وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ / الاعراف (۷)/۱۷۲ ۳۴۲
۹۶. وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ / الاحزاب (۳۳) قسمتی از آیه‌ی ۷ ۴۸۱

٩٧. وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِى أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللهَ وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَاهُ / الاحزاب (٣٣) قسمتى از آيه‌ى ٣٨ ٣٥٩
٩٨. وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ / الانفال (٨) قسمتى از آيه ٤٨ ٤٨٣
٩٩. وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ اسْجُدُواْ لآدَمَ / طه (٢٠)/ قسمتى از آيه‌ى ١١٦ ٣٣٤
١٠٠. وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ / الواقعه (٥٦)/ ٤١ ٣٤٢
١٠١. وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ / الواقعه (٥٦)/ ٢٧ ٣٤٢
١٠٢. وَإِلاَّ تَغْفِرْ لِى وَتَرْحَمْنِى أَكُن مِّنَ الْخَاسِرِينَ / هود (١١) قسمتى از آيه‌ى ٤٧ ٣٤٤
١٠٣. وَالَّذِى قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَّكُمَا أَتَعِدَانِنِى / الاحقاف (٤٦) قسمتى از آيه‌ى ١٧ ٥١٦
١٠٤. وَامْسَحُواْ بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ / المائده (٥) قسمتى از آيه‌ى ٦ ٢٧٦
١٠٥. وَإِنْ أَرَدتُّمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا / النساء (٤) قسمتى از آيه‌ى ٢٠ ٤٨٥
١٠٦. وَإِن تَعُدُّواْ نِعْمَةَ اللهِ لاَ تُحْصُوهَا / النحل (١٦) قسمتى از آيه‌ى ١٨ ٢٨٤
١٠٧. وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ / ص (٣٨)/٤٠ ٢٣٢
١٠٨. وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ / الشعراء (٢٦)/ ٢١٤ ٤٤٥
١٠٩. وَإِنِّى لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ / طه (٢٠) قسمتى از آيه‌ى ٨٢ ٢٧١
١١٠. وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا / الفجر (٨٩)/ ٢٢ ١٨١
١١١. وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ / القصص (٢٨) قسمتى از آيه‌ى ٤١ ٢٧٠
١١٢. وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ / ابراهيم (١٤) قسمتى از آيه‌ى ١٥ ٥١٨
١١٣. وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِى الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ، فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ / الانبياء (٢١) قسمتى از آيات ٧٨ و ٧٩ ٤٥٠
١١٤. وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ / الشرح (٩٤)/ ٤ ٥٠٨
١١٥. وَسَيَحْلِفُونَ بِاللهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنفُسَهُمْ وَاللهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ / التوبه (٩) قسمتى از آيه‌ى ٤٢ ٥٣٣
١١٦. وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَىَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ / الشعراء (٢٦) قسمتى از آيه‌ى ٢٢٧ ٤٦١

۱۱۷. وَسَيِّداً وَحَصُوراً / آل عمران (۳) / قسمتی از آیه‌ی ۳۹ ۳۱۳
۱۱۸. وَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا قَرْيَةً كانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ / النحل (۱۶) قسمتی از آیه‌ی ۱۱۲ ۲۸۴
۱۱۹. وَعَلَى الأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيمَاهُمْ / الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۴۶ ۳۳۵ و ۴۴۰
۱۲۰. وَعِندَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ لاَ يَعْلَمُهَا إِلاَّ هُوَ / الانعام (۶) قسمتی از آیه‌ی ۵۹ ۳۳۳
۱۲۱. وَ كَذلِكَ نُرِى إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ / الانعام (۶)/۷۵ ۳۵۰
۱۲۲. وَكُنتُمْ عَلَىَ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنْهَا / آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۱۰۳ ۵۲۷
۱۲۳. وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللهِ / النور (۲۴) قسمتی از آیه‌ی ۲ ۱۵۱
۱۲۴. وَلاَ عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاَ أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّواْ وَّأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلاَّ يَجِدُواْ مَا يُنفِقُونَ / التوبه (۹)/ ۹۲ ۴۹۹
۱۲۵. وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ / فاطر (۳۵) قسمتی از آیه‌ی ۴۳ ۲۷۷
۱۲۶. وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ / الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۴۰ ۲۴۸
۱۲۷. وَ لا يَزالُونَ مُخْتَلِفِينَ، إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ / هود (۱۱) قسمتی از آیات ۱۱۸ و ۱۱۹ ۲۹۹ و ۴۱۶
۱۲۸. وَلاَ يَطَؤُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلاَ يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَّيْلًا إِلاَّ كُتِبَ لَهُم بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ / التوبة (۹)/ قسمتی از آیه‌ی ۱۲۰ ۲۱۶
۱۲۹. وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ / لقمان (۳۱) قسمتی از آیه‌ی ۲۵ ۳۴۶
۱۳۰. وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ / الدّخان (۴۴)/۳۲ ۳۳۵ و ۴۸۱
۱۳۱. وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ / الاسراء (۱۷)/ قسمتی از آیه‌ی ۷۰ ۳۳۴
۱۳۲. وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ اخْتِلاَفًا كَثِيرًا / النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۸۲ ۴۱۷

۱۳۳. وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى / آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۳۶ ۲۲۸ و ۲۳۵
۱۳٤. وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ / الانبياء (۲۱)/ ۱۰۷ ۲۸۶، ۳۶۲ و ۴۸۲
۱۳۵. وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللهِ / النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۶۴ ۲۸۶
۱۳۶. وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ / يوسف (۱۲) قسمتی از آیه‌ی ۱۷ ۱۵۱
۱۳۷. وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءتْهُمُ الْبَيِّنَةُ / البينة (۹۸)/ ۴
۲۹۷-۲۹۸
۱۳۸. وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ / النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۱۵۷ ۱۲۸
۱۳۹. وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ /
الانفال (۸)/ ۳۳ ۴۷۹
۱٤۰. وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُم / هود (۱۱)
قسمتی از آیه‌ی ۶ ۲۴۸
۱٤۱. وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى / النجم (۵۳)/ ۳ ۳۶۲
۱٤۲. وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى / النجم (۵۳)/ ۳ و ۴ ۱۴۵-۱۴۶
۱٤۳. وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ اللهَ عَلى ما فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ
الْخِصامِ / البقره (۲)/ ۲۰۴ ۱۵۶
۱٤٤. وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ / البقره (۲) قسمتی از آیه‌ی ۲۰۷ ۱۵۶
۱٤۵. وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ / النور (۲۴) قسمتی از آیه‌ی ۴۰ ۴۹۵
۱٤۶. وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ / الواقعه (۵۶) قسمتی آیه‌ی ۶۱ ۲۴۹
۱٤۷. وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى / الضحى (۹۳)/ ۷ ۲۹۵ و ۳۵۹
۱٤۸. وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ / النمل (۲۷) قسمتی از آیه‌ی ۱۶ ۴۴۹ و ۴۵۰
۱٤۹. وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ / ص (۳۸)/ ۲۱ ۳۵۴
۱۵۰. وَيَأْبَى اللهُ إِلاَّ أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ / التوبه (۹) قسمتی از آیه‌ی ۳۲ ۴۲۲
۱۵۱. وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُضِلَّهُمْ ضَلاَلًا بَعِيدًا / النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۶۰ ۴۸۳
۱۵۲. وَيُضِلُّ اللهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ / ابراهيم (۱۴) قسمتی از آیه‌ی ۲۷ ۴۵۷
۱۵۳. هَذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ / آل عمران (۳)/ ۱۳۸ ۳۷۸

۱۵٤. هذا رَبِّی / الانعام (۶) قسمتی از آیه‌ی ۷۶ ۳۴۹
۱۵۵. هَلْ أَتی / الانسان (۷۶) قسمتی از آیه‌ی ۱ ۴۲۰
۱۵۶. هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ / القصص (۲۸) قسمتی از آیه‌ی ۱۵ ۳۵۱
۱۵۷. هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ / الزمر(۳۹) قسمتی از آیه‌ی ۹ ۴۷۰
۱۵۸. هُوَ الَّذِی خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ / الاعراف (۷) قسمتی از آیه‌ی ۱۸۹ ۳۳۹
۱۵۹. هُوَ الَّذِی يُصَوِّرُكُمْ فِی الأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ / آل عمران (۳) قسمتی از آیه‌ی ۶ ۲۴۱
۱۶۰. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللهَ وَكُونُواْ مَعَ الصَّادِقِينَ / التوبه (۹)/ ۱۱۹ ۱۵۲ و ۴۲۶
۱۶۱. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَیْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً / المجادله (۵۸) قسمتی از آیه‌ی ۱۲ ۴۷۶
۱۶۲. يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِی الْأَرْضِ / ص (۳۸)/ ۲۶ ۳۵۵
۱۶۳. يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا / هود (۱۱) قسمتی از آیه‌ی ۳۲ ۳۴۶
۱۶٤. يَا هَامَانُ ابْنِ لِی صَرْحًا / غافر (۴۰) قسمتی از آیه‌ی ۳۶ ۱۳۲
۱۶۵. يَأْتِيَهُمُ اللهُ فِی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمام / البقرة (۲) قسمتی از آیه‌ی ۲۱۰ ۱۸۱
۱۶۶. يُرْسِلُ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا / الروم (۳۰) قسمتی از آیه‌ی ۴۸ ۲۳۸
۱۶۷. يَرِثُنِی وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ / مریم (۱۹) قسمتی از آیه‌ی ۶ ۴۴۹
۱۶۸. يُوصِيكُمُ اللهُ فِی اولادكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنثَيَيْنِ / النساء (۴) قسمتی از آیه‌ی ۱۱ ۴۴۹
۱۶۹. الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ / المائدة (۵) قسمتی از آیه‌ی ۳ ۱۴۹
۱۷۰. يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِم / الحديد (۵۷) قسمتی از آیه‌ی ۱۲ ۴۹۵
۱۷۱. يَوْمَ لَا يُخْزِی اللهُ النَّبِیَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ / التحريم (۶۶) قسمتی از آیه‌ی ۸ ۴۹۵
۱۷۲. يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ / الشوری (۴۲) قسمتی از آیه ۴۹ ۲۴۲

فهرست احادیث و عبارت‌های عربی

- اباً عن جدّ ۲۲۶
- الابقاء و البقاء و الحركة و التّحريك و السّواد و التّسويد ۲۹۲
- ابوحنيفة سراج امّتی ۲۵۹
- اجْعَلْ لَنا إلهاً كَما لَهُمْ آلِهَةٌ ۵۲۹
- اَحَدی الذّات اَحَدی الجوهر ۲۱۹
- احذروا اذيّة ذوی العاهات ۲۴۲
- اخبرنی استاذی عن فلان ۴۷۲
- اختلاف العلماء رحمة ۴۱۵، ۴۱۸
- الاختلاف الی العلماء رحمة ۴۱۷
- اخزَاهُم الله ۱۴۹
- استطاعت مع الفعل ۲۸۲
- استعيذ بالله من النّار ۲۷۵، ۳۲۷
- استوی: استقرّ ۲۲۶، ۲۶۳
- أَصْحَابِی كَالنُّجُومِ ۴۶۵، ۵۰۴
- اظهر من الشمس ۳۰۲
- اعاذنا الله من الخذلان ۴۷۹
- اعاذنا الله من النّار ۲۸۸

- اعدوا فی الجبل مثل اروی ۴۸۴
- اعزبی عنّی ۵۳۰
- اعطیت لیلة المعراج بارسال الیدین فی الصّلاة ۴۷۴
- أُعیروا افخادکم ۲۱۶
- اعیروا هم افخاذکم ۲۱۶
- افدت و اجدت ۲۳۵
- أ فی کتاب اللّهیا بن أبی قحافة ام فی سنّة رسول اللّه ان تورث اباك و لا ارث ابی ۴۶۲
- اقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِی أَبِی بَكْرٍ وَ عُمَرَ ۴۶۵
- اقتلوا سعدا، قاتل اللّه سعدا ۴۶۶
- اقضاکم علیّ ۴۴۶
- اقیلونی أ لست بخیرکم ۴۶۹
- الوضوء غسلتان و مسحتان ۲۷۶
- ان الحقّ لینطق علی لسان عمر ۴۸۴
- انّ اللّه تعالی نور لا ظلمة فیه، حقّ لا باطل فیه، صدق لا کذب فیه ۳۸۴
- انّ اللّهیرضی لرضاء فاطمة و یغضب لغضبها ۴۶۲
- انا منزّه عن نفسی ۳۱۰
- انا مؤمن ان شاء اللّه ۲۸۹
- انشاء اللّه تعالی ۲۶۳
- انفذوا جیش اسامة لعن اللّه من تخلّف عن جیش اسامه ۴۶۷
- اللّهمّ العن التّابع و المتبوع ۵۱۱
- اَللّهُمَ اِنّی اَسْاَلُکَ الجَنَّهَ وَ اَعُوذُ بِکَ مِنَ النّارِ ۳۱۸
- اللّهم العنه لعناً تامّاً کثیراً ۲۰۹
- الایمان لا یزید و لا ینقص ۲۵۴
- الایمان یمان و الحکمة یمانیّة و اجد نفس ربّکم من قبل الیمن ۲۲۹
- الأئمّة من قریش ۴۶۶
- اللّهمّ العنه لعناً تامّاً کثیراً ۲۰۹

- انزلی لا تنزلی ۱۲۵
- اوّلئک هم الاقلّون عدداً والاعظمون عند الله قدراً ۳۱۳
- اوّل ما خلق الله القلم ۲۴۳
- اَینَ سَأیلی عَن اَبی بکرٍ و عُمَرَ، هما اقامانی هذا المقام ۱۴۷
- به اقبح وجوه ۳۷۸
- تتری بعد تتری ۱۸۴
- تعالی الله عمّا یقول الظّالمون علوّا کبیرا ۲۸۸
- تعالی الله عمّا یقول الظالمون الملحدون علوّا کبیرا ۱۷۹
- تعالی الله عمّا یقول الکفرة الفجرة ۳۴۳
- تعالی الله عمّا یقول الملحدون علوّاً کبیراً ۱۴۶
- تعالی الله عن اقوال الظّلمه ۳۵۸
- تعالی الله عن ذلك ۲۰۴، ۲۲۸ و...
- تعالی الله عن ذلك علوّا کبیراً ۱۳۱
- تعالی الله عن قول الزنادقه ۳۱۶
- تکلیف ما لا یطاق ۴۳۴
- تلك الغرانیق العلی ۳۶۱
- تلك الغرانیق العلی و انّ شفاعتهنّ لترتجی ۳۶۰
- التّوحید و العدل نبویّان و الجبر و التّشبیه امویّان ۳۸۹
- جعلنا الله ممن عرف الحق و اهله و رفض الباطل و اذله ۵۲۵
- حاشاهم ۳۳۲، ۳۹۰
- حاشا هم عن ذلك ۳۶۱
- حبست توبة عن صاحب کلّ بدعة ۲۷۱
- الحسود فی النّار ۴۹۰
- حقّاً فما اسلفت ۲۲۳
- الحقّ مع علیّ و علیّ مع الحقّ یدور معه حیث ما دار ۴۴۶
- خذلهم الله ۱۱۰

- خذوها من غير فقيه ٥٢٨
- خلق الله آدم على صورته ١٨١
- خلق الله الارواح قبل الاجساد ٣٠١
- خلقت و علياً من نور واحد ٣٣٠
- الدّنيا سجن المؤمن و جنّة الكافر ٤٧٨
- رحم الله ابليس ١٧٥
- رحمه الله ١٣٧
- رحمهم الله ٤٤٢
- رضى الله عنه ٣٤٨
- رضى الله عنهما ٤٢٠
- رفضونى ١٤٦، ١٤٧
- سبحان الله ٢٣٨، ٢٣٩ و...
- سبحان خالق الخلق ٢٩٣
- سبحانى، سبحانى، ما اعظم شأنى ٣١١، ٣١٢
- سبحان ربّى العظيم ٢١٨
- سبق الكتاب المسح على الخفّين ٢٧٥
- ستّى المروسة اطعمينا المطنفسة ٢٦٢
- سلونى عما دون العرش ٣٣٠
- سيّد الأنبياء و الرّسل ٣٦٢
- صلوات الله عليه ١٢٩، ١٣٥ و...
- صلى الله عليه ٢١٨
- صلى الله عليهم ١٣٧
- صلى الله عليه و آله ١٤٠، ١٤٣ و...
- صلى الله عليه و عليهم ٢٧٢، ٤٧٢
- صلى الله عليهما ١٤٤،٢٥٧، ...
- صلوات الله عليهم ١٢٨

- صلوات الله علیهما ۱۲۷، ۱۲۸ و...
- صلوات الله علیهم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی محبّیهم والرّاضین بحکمهم، و علی ظالمیهم و مبغضیهم لعنة الله و الملائکة والنّاس اجمعین ۹۷
- صلی الله علیهم ۱۳۷
- الصّمد المصمود الیه فی الحوائج ۳۸۵
- عزّ و جلّ ۹۵، ۲۲۹ و...
- العَشَرَةُ فِی الْجَنَّة ۴۹۰
- العلماء ورثة الانبیاء ۴۱۵
- علیك لعنة الله ثمامه ۱۸۴
- علیهم السّلام ۹۸، ۱۱۵ و...
- علیهما السّلام ۱۲۹
- علیه السّلام ۱۱۵، ۱۲۸ و...
- علیه الصّلوة والسّلم ۳۶۳، ۴۳۳
- علیهم لعنة الله و الملائکة و النّاس اجمعین ۱۶۹
- علیهن السّلام ۲۵۶
- علیه و آله السّلام ۲۱۰
- فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّی، مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِی، وَ مَنْ آذَانِی فَقَدْ آذَی اللهَ وَ مَنْ آذَی اللهَ وَ رَسوله فَقَد کَفَر ۴۶۴
- فی الدین الملک ۱۵۰
- فیما بینه و بین الله ۴۱۱
- کانّه کانّها، کانّه کانّه، کانّها کانّها، ارکانه کانّها، بنیانها، سبحانها، و اصحابها اصحابها، شهابها، ابراقها، اربابها اربابها، صفاتها، لبابها، لا هی هو، و لا هو هی، لا هو الا هو ۳۰۹
- کذب العادلون و خسر المبطلون و لا یبعد الله الّا من ظلم و قال بما لا یعلم، اعاذنا الله من الجهل و العمی. تم الکتاب ۵۴۴
- کذب المرجیّ المعتزلیّ ۲۵۵
- الکریم اذا قدر غفر ۵۲۷

- كلّ مجتهد مصيب فان اصاب فله اجران و ان أخطأ فله اجر واحد ٤١٥-٤١٦
- كلّ محدثة بدعة و كلّ بدعة ضلالة و كلّ ضلالة فى النّار ٤١٢
- لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه ١٥٢، ٢٠٥ و...
- لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه آل محمّد خير البريّه ٤٢٣
- لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه و ابوبكر الصّدّيق و عمر الفاروق و عثمان ذى النّورين ٤٧٨
- لا عبارة عنه ٣٦٧
- لَا غِيبَةَ لِفَاسِقٍ ٥٠٤
- لا لعمرى لا تزنى الحرّة ٥٢٣
- لَا يُبَعِّدُاللّٰهُ إِلَّا مَنْ ظَلَم و قَالَ بِمَا لا يَعلَم و نَحنُ نَعوذُ بِالله مِن غَضَبِه ٤٦٤
- لحمك لحمى و دمك دمى ٤٨٠
- لعن اللّه ابليس ١٧٥
- لعن اللّه سهيلا كان عشّارا ٣٦٦
- لعنهم الله ٣٢٦
- لعنه الله ١٥٦، ٢٦٥
- لو لا علىّ لهلك عمر ٤٧٩
- لو لا معاذ لهلك عمر ٤٨٠
- ما بين الدفّتين كلام الله ٢٨٤
- ما صبّ اللّه شيئا فى صدرى الّا وصبته فى صدر ابى بكر ٤٦٩
- ما نفعنى مال مثل مال ابى بكر ٤٧٢
- مثل اهل بيتى كمثل سفينة نوح من ركب فيها نجى و من تخلّف عنها غرق ٤٢٣-٤٢٤
- محمّد سيّد المرسلين و موسى كليم الله - صلوات الله عليهم ٣٣١
- المصلّى يناجى ربّه ٣٦١
- مع جلالت قدرته ٣٦١
- مِمَّا لَمْ يُوجَفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَ لا رِكابٍ ٤٥٣
- من الله الى فلان بن فلان ٣١١
- منّا امير و منكم امير ٤٦٥

- منزلة بين المنزلتين ۱۷۲
- مَن عَرَفَ نَفسَهُ، فَقَد عَرَفَ ربّهَ ۳۱۶
- من فسّر القرآن برايه فقد كفر ۳۳۴
- النّاس عيال أبي حنيفة فى الفقه ۴۱۴
- النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَ أَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ فَإِذَا ذَهَبَتِ النُّجُومُ ذَهَبَ أَهْلُ السَّمَاءِ فَإِذَا ذَهَبَ أَهْلُ بَيْتِي ذَهَبَ أَهْلُ الْأَرْضِ ۴۸۰
- نجونا و ربّ الكعبة ۵۲۷
- نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ ۴۶۰
- نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لا نُورثُ ۴۶۱
- نحن نحكم بالظّاهر والله يتولّى السّرائر ۳۲۹
- نعوذ بالله ۱۳۱
- نعوذ بالله منك ۲۳۲
- نعوذ بالله من الخذلان و الميل الى اعداء الله ۱۳۸-۱۳۹
- نعوذ بالله من الكلام المفضىّ الى الكفر ۲۹۹
- نعوذ بالله من الخذلان ۲۷۲
- نعوذ بالله من هذا الخذلان ۲۸۶
- هؤلاء فى الجنّة و لا ابالى ۵۲۸
- هؤلاء فى النّار و لا ابالى ۵۲۸
- و الحمد لله ربّ العالمين ۳۶۸
- و الحمد لله ربّ العالمين و الصلوة والسلام على خير الانبياء والمرسلين و سيد الاوّلين والآخرين محمّد المصطفى و اهل بيته الطاهرين و عترته اجمعين الا يراد الطيبين والاخيار المنتخبين و سلم تسليما دايما كثيرا ۵۴۴
- والسّلام على من اتّبع الهدى ۳۳۲
- و العهدة عليهم ۲۶۲
- والله اعلم و احكم ۱۴۷
- و الله ما انقذنا منها و هو يريد ان يلقينا فيها ۵۲۸

• والله ولى التوفيق ٩٩
• و فرغ من تحريره العبد الغريب الضعيف المحتاج الى احمد غفران الصمد يوسف بن محمّد بن عيسى بن محمّد فى التاريخ الثالث عشر شهر الحرام محرم سنة ست عشر و سبعمائة. ٥٤٤
• و الله اعلم ٢٠٢، ٢٢٤
• والله اعلم و احكم ١٤٧
• و الله لا ابالى اعلى خفى مسحت ام على ظهر عير فى البيداء ٢٧٦
• لا ابالى اعلى خفى مسحت ام على ظهر بختىّ هذا ٢٧٦
• والله اعلم بالصواب ٣٧١
• و الله ما اسلم القوم و لكنّ استسلموا ١٥٣
• و الله ما نزل القرآن الّا بالمسح ٢٧٦
• والله ولى التوفيق ٩٩
• الوضوء غسلتان و مسحتان ٢٧٦
• و هل تزنى الحرّة ٥٢٢
• ويل لمن شفعاؤه خصماؤه ٤٦٠
• هلك ابوك هذا رسول الله معرضا عنّى ٤٩٠
• هل ذكرنى رسول الله فى المنافقين ٤٩٢
• هو ذكرٌ ٢٢٨
• يا أبتاه ... لقد لقيت... ما عهدت الىّ ... من اضرارهم بى و ولدى ... و نكصهم على اعقابهم فى وصيّتك ٤٦١
• يا با عمير ما فعل النُّغَير ٣٦٤
• يا بنى اميّة اخضموها خضم الابل نبتة الرّبيع فوالله لا جنّة و لا نار ٥٠٧
• يا حنّان يا منّان هيهات هيهات لما توعدون ٥١٠
• يا ساريه؛ الجبل، الجبل ٤٨٨
• يا مبيح الدم ٣٠٧

فهرست اشعار عربی

أ توعد كلّ جبّار عنيـد وها انا ذاك جبّار عنيد
اذا لاقيت ربّك يوم حشر فقل للّه مزّقـنى الوليـد ٥١٨

***

أتوعدنى الحساب ولست ادرى أحقّا ما تـقول مـن الحساب
فقل للّه يـمنـعـنى طـعامى و قـل للّه يـمنعنى شرابـى
تـلعّـب بـالبـريّـة هاشمىّ بـلا وحى اتـاه و لا كتـاب ٥١٤-٥١٥

***

أ خالد تانى فى حديثى و اعلنى حديثك انّى لا احب التناجيا
حديث ابى سفيان لمّا سما بها الى أُحد حتّى اقام البوا كيا
و انّ عليّا رام امراً فـفـاتـه و ادركه الجد السّعيد المعاويا
وهات فعليّنى على ذاك قهوة تحبرها العبسى كرماً شاميا
اذا ما نظرنا فى امورٍ كثيـرةٍ وجدنا حلالاً شربها المتواليا
و ان متّ يا امّ حكيم فانكحى و لا تأملى بعد الممات تلاقيـا
وانّ الّذى حدّثت عن يوم بعثنا احاديث طسم نترك الراس خاويا
فلا خُلف عند النّاس انّ محمّداً بتوار مسا بالمدينـة ثـاويا ٥١٩-٥٢٠

***

أقامت غزالة سوق الضّراب لاهل العراقين حولاً قميطا

سمت للعراقين فى جيشها فلاقا العراقان منها اطيطا ١٦٠

***

الارضُ مظلمةٌ و النّار مشرقةٌ و النّار معبودةٌ مذ كانت النّار ٣٧٦

***

برئتُ مِنَ الخوارج لست منهم من الغزّال منهم و ابن باب
و من قوم اذا ذكروا عليّا يردّون السّلام على السّحاب
و لكنّى احبّ بكلّ قلبى و اعلم انّ ذاك من الصّواب
رسول الله و الصّدّيق حقّا به ارجو غدا حسن الثّواب ٣٧٥

***

قد قتلنا سيّد الخزرج سعد بن عباده و رميناه بسهمين فلم نخط فؤاده ١٤٣

***

زعمتَ بانّ النّار اكرم عنصراً و فى الارض تحيا فى الحجارة و الزّندِ
و تُخلَقُ فى ارحامها و ارومها اعاجيبَ لا تحصى بخطّ و لا عقدِ
و فى فلك الاجبال فوق مقطّم زبرجد املاك الورى ساعة الحشدِ
من الذّهب الابريز و الفضّة الّتى يروق و يصبى ذا القناعة و الزّهدِ
و كلّ فلزّ من نحاسٍ و آنك و من زيبقٍ حى و نوشادر سندِ
و فيها ضروب القار و الشى و المها و اصناف كبريت مطاوّلة الوقدِ
و كلّ يواقيت الانام و حليها من الارض و الاحجار فاخرة المجدِ
و فيها مقام الرّكن و الحلّ و الصّفا و مستلم الحجّاج من جنّة الخلدِ
أ تهجو ابابكر و تخلع بعده عليّا و تعزو كلّ ذاك الى بردِ
كانّك غضبان على الدّين كلّه و طالب ذحل لا يبيت على حقدِ
تواثب اقمارا و انت مشوّه و اقرب خلق الله من شبه القردِ ٣٧٦-٣٧٧

***

زعم ابن عفّان و ليس بهازل انّ الفراة و ما يحوز المشرق
خرج له من شاء اعطى فضله جهلا و تلك مقالة لا تصدّق
انى لعفان اليك سبيله صفرا و النهر العباب الازرق
و ورثته دقا له و يرا عداً جرعى تكاد شقيقتها ينطق

و بودنا لـو كنـت انثى مثـله فيكون دقفا فتاتكم لا تعتق ۵۲۴

***

سبحانَ مَن اظهر ناسوتَهُ سِرَّ سَنـا لاهوته الثّـاقب
ثمّ بدا فـى خلقـه ظاهراً فى صورة الآكل و الشّارب
حتّى لقـد عايَنَهُ خلقُه كلـحظـة الحاجب بـالحاجب ۳۰۸

***

عجبت منک و منّى حجبتنى بک عنّى
..... حتّـى تقيّنـت انّـى ۳۱۲

***

غصبوا البتول و موّهوا حججا انت بخلاف ما فى منزل القرآن
أ تراهم عملوا و ما علمت الا كذبوا و ربّ البيت الا الاركان
من علمها اخذوا فانّى ويلهم عرفوا الّذى جهلت من البرهان
ما ظالم فـى الإثـم الّا دون من يحتجّ عن ذى الظّلم بالبهتان ۴۶۴

***

فان صدقوا فيما رووا عن محمّد فقد جعلوا فرقانه غيـر صادق ۴۵۲

***

فان عبت قوما بالّذى ليس فيهم فذلك عند اللّه و النّـاس اكبـر
اذا ما ذكرت النّاس فاترك عيوبهم فلا عيب الّا دون ما منك يذكر
و ان عبت قوما بالّذى فيك مثله فكيف يعيب العور من هو اعور
و كيف يعيب النّاس من عيب نفسه اشدّ اذا عـدّ الـعـيـوب و انـكر
فسائلهم بالكفّ عـنهم فـانّهـم بعيبك من عينيك ابدى و ابصر
و من ذا الّذى ينجو و لم ينج قبله و لا بـعـده الّا الـنّـبىّ المـطـهّر
على انّه لم ينج مـن قـول قـائـل يـقـول بـغيـر الحقّ فيـه فيكثـر ۳۷۱

***

فكم من يهودى مليح علوته و احسن شيئ مسلم فوق كافر ۲۱۶

***

فمن منح الجهّال علمـا اضاعـه و من منع المستوجبين فقد ظلم ۴۷۰

***

قتلتَ أعزَّ من رَكِبَ المطايا و جئتكَ أَستلينُكَ فى الكلامِ
و عـزَّ عـلىَّ أن ألـقـاك إلّا و فيما بيننـا حدُّ الحُسام ٤٠٧-٤٠٨

***

قد قتلنا سيّد الخزرج سعد بن عباده و رميناه بسهمين فلم نخط فؤاده

***

كادَت سَرائِرُ سَرّى أَن تُسَرَّ بِما اوّليتَنى مِن جَميلٍ لا أُسَمّيـهِ
وَصاحَ بِالسِرِّ سِرٌّ مِنكَ يَرقُبُهُ كَيفَ السُرورُ بِسِرٍّ دونَ مُبديهِ
فَظَلَّ يَلحَظُنى سِرّى لِأَلحَظَهُ وَالحَقُّ يَلحَظُنى أَن لا أُخَـلّيهِ
وَأَقبَلَ الوَجدُ يَفنى الكُلَّ مِن صِفَتى وَأَقبَلَ الحَقُّ يُخفينى وَأُبـديـه ٣١٠

***

كنّا من الدّين قبل اليوم فى سعة حتّى بلينا باصحاب المقاييس
قاموا من السّوق اذ قلّت مكاسبهم واستعملوا الرّأى بين الفخر والبوس
قوم اذا اجتمعوا صاحوا كانّـهم ثعالب صبّحت بين التّواويس
يا ايّها النّاس توبوا من ذنوبكم و ناصحوا اللّه فى لعن لابليس ٤١٤

***

لأَهْتِكَنَّ حَـلَقَـة الحَتّـارِ و يُؤْخَذُ الجَارُ بذنب الجَار ٢١٧

***

لِتَرِم بى الحَوادِثُ اين شاءَت اذا لم تَرِم بى فى الحُفرتيـن ٣٧٤

***

لَمَا رَأَيْتُ الْيَوْمَ أَمْـراً مُنْـكَراً أَضْرَمْتُ نَاراً وَ دَعَوْتُ قَنْبَرا ٣٧٤

***

لئن حللت بـواد فى بـنى اسد فى دين عمرو حالت دوننا فدك ١٥١

***

له داع بمكّة مـشمعـلّ و آخر فوق دارته ينادى
الى برد من الشّيزى عليها لباب البرّ يلبك بـالشّهاد ٤٧٦

***

ما زلت آخذ روح الدن فی لطف و استبیح دما من غیر مجروح
حتّی اتیت ولی روحان فی جسد و الدن مطّرح جسم بلا روح ۱۷۶

***

و الله ما الخنزیر فی قبحه من ربعه ان قیس او خمسه
بل وجهه احسن من وجهه و نفسه احسن من نفسه ۳۷۷

***

و ایّامٍ لَنا غرّ طوال عَصَینا الملک فیها ان ندینا ۱۵۰

***

و شرُّ اصنافِ الشُّیوخ ذو ریا اخنس عنی درعة اذا امتلا
ملوح الجنة من سجاده یا ویلها ان مات من نفخ لظی ۳۲۰

***

و ما شرّ الثّلاثة امّ عمرو بصاحبك الّذی لا تصحبینا ۳۷۶

***

هو دان الرباب اذکره الدین دراکا بغزوة و صیال ۱۵۰

***

یا حبّذا اردان عفّان و حبّذا بیت ابن جدعان
و حبّذا لیلة کبابة بین اباریق و ریحان
یصوغ منه المسك فی مجمر و العنبر الورد مع البان
ثمّ خلونا کلّنا دائبا فی عینه منها بالوان ۵۲۴

***

فهرست اعلام متن[1]

آدم ۳۸، ۸۴، ۹۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۵۲، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۷۶، ۴۳۷، ۴۵۲، ۴۷۱، ۴۷۲، ۵۰۶، ۵۲۸، ۵۵۹، ۶۴۰

آذربایجان ۳۳، ۱۱۶، ۳۹۶

آسیه ۲۵۶

آصف ۳۵۶، ۶۳۳

آصف بن برخیا ۳۵۶

آل ابراهیم ۴۷۱

آل حرب ۵۲۲

آل عمران ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۸۰، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۴۱، ۳۱۳، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۷۸، ۴۷۱، ۴۸۴، ۵۲۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵

آل محمّد ۱۳۸، ۳۶۷، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۴۷، ۴۵۵، ۵۰۶، ۵۶۱

آل هاشم ۵۲۲

اباضیّه ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲

ابان بن تغلب ۳۸۶، ۴۵۳

ابراهیم ادهم ۳۲۳

ابراهیم بن محمّد الثّقفی ۶۱، ۴۵۳

ابراهیم خوّاص ۳۲۳

ابراهیم رقّی ۳۳۲، ۳۳۳

ابراهیم مهاجر ۲۲۲

ابلیس ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۷۹، ۲۹۴، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۶۵، ۳۷۶، ۴۳۴، ۵۱۳، ۵۲۸، ۵۵۹، ۵۶۱، ۶۳۸

ابن ابی الثّلج ۴۴۷

ابن ابی لیلی ۲۵۷

ابن احول ۴۵۴

ابن اخشید ۱۸۸

ابن الزّرقاء ۵۱۶

۱. اعلام متن، شامل اعلام در متن کتاب و یا تکرار همان اعلام در پاورق و مقدمه و موخرّه است.

ابن الشبیب ۲۰۲
ابن الصّفّار ۱۵۸
ابن المقفّع ۲۹۸
ابن المقنّع ۲۹۸
ابن باب ۳۷۵، ۵۶۶
ابن بشر ۳۰۶
ابن جدعان ۳۳۹، ۴۷۵
ابن راوندی ۳۶۸، ۳۸۱، ۳۹۵، ۴۳۸
ابن رسته‌ی اصفهانی ۲۶۵
ابن روندی ۱۴۴، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۹۳، ۳۹۳، ۴۲۸، ۴۳۰
ابن زرّ ۴۵۸
ابن سباء ۳۷۴
ابن سریج ۴۱۳، ۵۴۴
ابن سعید ۳۰۱، ۴۰۹
ابن سیرین ۴۵۷
ابن سینا ۱۰۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۶۲۵
ابن شهاب ۲۷۲، ۳۴۷، ۳۵۱، ۵۰۸
ابن عبّاس ۴۵، ۴۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۷۵، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۸۵، ۴۵۳، ۵۲۷، ۵۲۸
ابن عطا ۳۱۱
ابن عفّان ۵۰۰، ۵۲۴، ۵۶۶
ابن عمر ۲۰۸، ۲۳۳، ۲۷۳، ۴۱۳، ۴۴۸، ۴۶۳، ۵۱۹
ابن عون ۴۵۷
ابن فورك ۷۰، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۴
ابن قتیبه ۶۰، ۶۱، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۹۸، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۷۴، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۸۸، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۱، ۶۳۷
ابن کلاب ۸، ۹۸، ۲۸۱
ابن لیلی ۴۱۴
ابن مشّاط ۲۸۵
ابن ملجم ۱۵۶
ابواسحاق اسفراینی ۲۸۹، ۳۶۹
ابوالجارود ۴۰۶
ابوالحسن اشعری ۸، ۶۳، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۶۲، ۲۸۱، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۳۱، ۳۹۹
ابوالحسین بصری ۱۸۹، ۲۸۷
ابوالحسین کرابیسی ۲۶۴
ابوالحسینیّه ۱۸۹
ابوالخطّاب اسدی ۳۷۹
ابوالخیر تیناتی ۳۳۳
ابوالدّوانیق ۴۲۵
ابوالعتاهیه ۳۸۸، ۳۸۹، ۵۳۰
ابوالفتوح عجلی الشافعی الاصفهانی ۲۴۳
ابوالقاسم بلخی ۴۱۰
ابوالقاسم زنجی ۶۹، ۷۰، ۳۰۵، ۳۰۷
ابوالقاسم کعبی ۱۸۶
ابوالقاسم کوفی ۴۳۱
ابوالمعالی جوینی ۲۹۰، ۳۶۷
ابوالهذیل ۱۷۳، ۱۷۴، ۳۸۱، ۴۱۲، ۴۳۹
ابوالهیثم بن تیهان ۱۴۱
ابوایّوب الانصاری ۱۴۱

ابوبرده ۲۳۳
ابوبریدة الاسلمی ۱۴۱
ابوبصیر ۱۵۰، ۳۸۷، ۳۸۹
ابوبکر باقلانی ۲۹۰
ابوبکر بن ابی قحافه ۴۶۸
ابوبکر بن اسحاق کرامی ۲۱۸
ابوبکر بن مردویه الاصفهانی ۷۱، ۵۴۳
ابوبکر خوارزمی ۷۰، ۲۵۸
ابوبکر واسطی ۷۱، ۳۲۲، ۳۲۳
ابوبکر هذلی ۳۵۵
ابوبیهس ۱۶۳
ابوثور ۳۲۵، ۳۷۰، ۵۴۱
ابوجعفر ۶۰، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۳۰۴، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۲۵، ۵۴۲، ۶۲۶، ۶۳۳
ابوجهل ۱۴۳، ۲۸۶
ابوحاتم رازی ۳۴۴، ۳۵۹
ابوحفص ۶۸، ۲۵۴، ۳۳۴
ابوحفص بخاری ۶۸، ۲۵۴
ابوحمزه الثمالی ۳۸۶
ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن نعمان بن مرزبان ۲۵۹
ابوخالد کابلی ۳۰۳
ابوخالد واسطی ۴۰۶
ابوذر ۱۴۱، ۱۸۳، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۳، ۳۳۲، ۵۰۱، ۶۲۵
ابورباح ۳۹۴، ۴۲۰
ابوسعد متولّی ۳۹، ۷۸، ۱۳۸
ابوسعید ۱۷۲، ۲۳۴، ۲۶۴، ۳۰۷، ۳۵۵، ۳۶۰، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۱۰، ۶۳۷
ابوسعید ابوالخیر ۳۵۵
ابوسعید اصطخری ۲۶۴
ابوسعید خدری ۲۳۴، ۴۴۳، ۴۵۴، ۵۱۰
ابوسفیان ۱۳۷، ۱۳۹، ۲۷۰، ۴۸۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴
ابوسفیان بن الحرث ۵۲۴
ابوسفیان بن حارث ۴۸۴
ابوسفیان صخر بن حرب ۵۰۶، ۵۲۳
ابوسلمه ۳۴۱، ۳۴۷
ابوشحمه ۴۸۷
ابوشمر مرجی ۲۰۱
ابوطالب ۴۷۴، ۴۷۵
ابوطالب بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف ۴۷۵
ابوعبد الله حلیمی ۲۹۱
ابوعبدالله بن الجلّا ۳۲۵
ابوعبدالله نحوی ۴۴۷
ابوعبدالله همدانی ۴۵۳
ابوعبید ۵۸، ۷۱، ۱۵۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۶۳۰
ابوعبید بن صالح ۴۵۶
ابوعبیده ۲۳۳، ۴۵۷، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۲۳
ابوعبیده بن الجرّاح ۴۹۱
ابوعثمان ۱۷۱، ۲۰۰، ۳۲۵
ابوعصمة ۴۰، ۸۹، ۹۰، ۲۵۶، ۲۵۷
ابوعصمة عبدالواحد احمد البخاری ۸۹، ۹۰، ۲۵۶،

۲۵۷
ابوعلی ثقفی ۱۸۷
ابوعلی جبّانی ۲۸۱، ۴۳۶، ۴۳۷
ابوعلی جبّایی ۱۸۷
ابوعلی دقّاق ۳۲۴، ۳۲۶
ابوعلی سیرجانی ۳۵۵
ابوعلی سینا ۱۰۵، ۱۰۶، ۳۸۸
ابوعمرو ۳۹، ۲۱۰، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۳۰، ۴۳۰
ابوعمرو اصطخری ۳۹، ۳۳۰
ابوعیسی وزّاق ۳۸۲
ابوقحافه ۴۷۵، ۴۷۶
ابومحمّد الجریری ۳۱۱
ابومحمّد مزنی ۵۳۱
ابومسلمیان ۳۹۳
ابومعاذ تومنی ۲۰۰
ابومنصور سفّاح ۳۹۵
ابوموسی ۸۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۹، ۲۳۳، ۲۵۵
ابوموسی اشعری ۱۶۶، ۲۳۳
ابوهاشم ۱۷۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۶۲، ۲۹۰، ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۳۵
ابوهاشم عبدالله بن محمّد بن حنفیّه ۳۹۳
ابوهریره ۱۷۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۹۵
ابوهریره دمشقی ۳۹۵
ابویزید ۲۳۱، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۵، ۴۱۵، ۴۱۷
ابویوسف ۵۵، ۵۸، ۱۳۸، ۱۹۸، ۲۲۵، ۴۱۲، ۴۱۴، ۵۳۹
ابی بشر ۳۴۰
أبیّ بن کعب ۱۴۱
ابی مسلمیّه ۳۹۲
ابی هریره ۲۷۱
احد ۵۲، ۸۱، ۲۹۱، ۲۹۴، ۴۴۳، ۴۷۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۵۲۰، ۵۲۱
احد مدینه‌ی رسول ۴۴۳
احمد بن القاسم الهمدانی ۴۵۳
احمد بن ایّوب بن بانوس ۱۸۲
احمد بن حابط ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۴۹، ۴۳۰
احمد بن حنبل ۵۸، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۷، ۳۸۵، ۴۱۲
احمد بن علویه ۴۵۳
احمد بن علی شطوی ۴۳۰
احمد بن قاسم ۴۴۷
احمد بن قرمط ۴۰۳
احمد بن معمر ۴۵۳
احمد حابط ۱۸۱، ۱۸۳، ۴۳۰
احمد حنبل ۵۸، ۶۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۴۲۲، ۴۳۱، ۵۲۸
احوز مازنی ۱۹۱
احیان ۴۷۶، ۴۸۳
اخنسیّه ۱۵۴
ارسطاطالیس ۵۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۳۳
ارسطو ۵۴، ۵۵، ۶۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸
ازارقه ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳
اسامة بن زید ۴۶۷، ۴۶۸
اسامه ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۵۵۷

اسامه زید ۴۶۷
اسحاق ۱۲، ۳۶، ۵۷، ۶۶، ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۶۸، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۱۲، ۴۲۸، ۵۰۶، ۵۲۲، ۵۴۱، ۶۳۲
اسحاق احمر ۳۹۱
اسحاق بن راهویه ۲۲۵، ۲۵۸، ۴۱۲، ۵۴۱
اسحاق بن طلحه ۵۲۱
اسحاق بن غالب ۳۸۶
اسحاق راهویه ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۷۹، ۴۱۲، ۵۴۱
اسفراین ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹
اسفراینی ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۳۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۴۱۷، ۶۳۲
اسفندیار ۱۱۶، ۲۱۲
اسکافی ۱۷۸
اسکندریّه ۴۰۱
اسلام ۷، ۸، ۱۴، ۱۵، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۶۳، ۷۳، ۷۸، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۹۸، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۸۱، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴
اسماء بنت عمیس ۴۵۵، ۴۶۳
اسماعیل ۱۲، ۲۳، ۳۶، ۵۹، ۶۶، ۷۰، ۷۶، ۱۴۲، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۹۲، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۶۲، ۵۳۰، ۶۳۱، ۶۳۷، ۶۳۸
اسماعیل بن حماد ۲۵۴، ۲۵۸
اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه ۲۵۴
اسماعیل بن صادق ۴۰۰
اسماعیلیان ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳
اسمعیلیان ۳۷۳
اسواری ۱۷۷، ۴۲۹
اشاعره ۳۶، ۶۶، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۲، ۴۱۱، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹
اشعری ۷۰، ۸۹، ۱۶۶، ۲۳۳، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۴۹، ۳۶۸، ۳۸۲،

۳۸۳، ۴۳۲، ۴۳۵
اشعری ۸، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۶، ۷۸، ۸۳، ۸۸، ۹۸، ۱۳۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۸۲، ۳۹۹، ۴۳۳، ۴۳۸
اشعریان ۲۶۳
اصحاب ابوحنیفه ۶۰، ۸۹، ۱۹۸، ۲۲۶، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۴، ۳۴۴، ۳۵۹، ۴۱۲
اصحاب ادوار و طبایع ۴۲۷
اصحاب افلاك و نجوم ۱۱۱
اصحاب الرّأی ۳۶۹
اصحاب بدر ۵۱۱
اصحاب تناسخ ۹۸، ۱۰۷
اصحاب حدیث ۵۸، ۱۳۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۷۲، ۳۶۹، ۳۸۸، ۴۱۸، ۴۷۶، ۴۹۶، ۴۹۹
اصحاب داود ۲۵۳، ۳۵۴
اصحاب سلف ۵۲۹
اصحاب سند و هند ۱۱۲
اصحاب شافعی ۳۹، ۸۶، ۸۸، ۲۰۹، ۲۲۷، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۴۴، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۱۳، ۴۱۸، ۴۴۰، ۵۲۹، ۵۴۱، ۵۴۴
اصحاب طبایع ۷، ۲۷، ۱۰۱، ۱۱۲
اصحاب طبایع و نجوم ۷، ۲۷، ۱۰۱
اصحاب عقبه ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۶۷
اصحاب قیاس ۱۴۵، ۱۴۶
اصحاب وعید ۴۳۵
اصحاب هیولی ۱۰۵
اصطخر ۱۱۷، ۱۲۳، ۳۳۰
اصفهان ۱۸، ۱۹، ۳۰، ۳۱، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۶۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۶، ۱۲۸، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۸، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۷۱
اصمّ ۱۸۰، ۱۸۶، ۴۳۱
اطرافیّه ۱۶۵
اعشی ۱۵۰
افریقیّه ۲۶۱
افضل الدّین ابو الوفاء ۲۴۳
افلاطن القبطی الحلوانی ۵۴، ۱۰۴
افلاطون ۵۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۳۳، ۶۲۸
افلاطون قبطی ۵۴، ۱۰۴
افلوطوخس ۵۴، ۱۰۸
اقناع ۷۴، ۲۷۴
امّ ایمن ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۵، ۴۶۳، ۴۸۴
امّ سلمه ۴۲۰
امّ کلثوم ۴۹۶، ۴۹۷
امالی محمّد بن محمّد بن زید ۷۹، ۳۵۸
امام سعید قنال ۴۶، ۴۲۱
امامی ۳۰، ۷۹، ۱۳۶، ۳۲۷، ۳۷۳، ۳۸۴، ۴۰۹، ۴۲۵، ۴۴۷، ۴۵۸، ۵۲۱، ۵۳۲
امامیان ۸، ۱۴۶، ۲۷۵، ۲۹۷، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۶۴، ۴۶۵
امامیان اِثناعشری ۴۱۱
امامیّه ۸، ۹۸، ۳۲۷، ۳۹۲، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۲۲،

۵۳۷، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۳
اموی ۴۲۴، ۴۶۰
امیرالمؤمنین ۶۲، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۷، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۴۴، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۴، ۴۹۱، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۹
امینه ۳۵۶
امیّه ۸، ۲۴، ۹۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۷۲، ۴۸۱، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۵
امیّه عبد شمس ۵۲۳
انبار ۲۵۸
انجیل ۴۱، ۱۳۳، ۱۸۳، ۲۵۶
اندلس ۵۴۳
انس ۸۹، ۱۲۸، ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۲۶، ۲۵۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۹۹، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۴۲، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۷۲، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۳۹، ۵۴۰
انس بن مالك ۸۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۵۰۵، ۵۰۹
انصار ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۰۸، ۳۶۳، ۴۲۴، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۱۱، ۵۱۴
انوشروان ۱۲۳، ۲۵۹
اوریا ۴۵، ۴۸، ۳۵۴، ۳۵۵
اوزاعی ۲۵۷، ۴۱۸، ۵۴۱
اوشهنج ۱۱۸
اهل البیت ۴۰۵، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۴۷، ۴۷۲
اهل امامت ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۱۱، ۴۲۷، ۴۶۵
اهل اهواء ۳۶۹
اهل ایمان ۱۳۶، ۱۹۴، ۳۴۳، ۴۱۰، ۴۱۷، ۵۰۱، ۵۳۸
اهل بدعت ۱۴۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۷۰، ۳۷۵
اهل بدعت و ضلالت ۱۴۵
اهل بیت ۶۶، ۸۱، ۲۱۸، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۱۹، ۴۰۰، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۴۰، ۴۶۴، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۰۶، ۵۱۲، ۵۱۳
اهل بیت رسول ۶۶، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۴۲۲، ۴۴۰، ۵۰۶، ۵۱۳
اهل تشبیه و تجسیم ۲۲۷
اهل تناسخ ۷، ۱۸۷، ۲۴۷، ۲۵۲، ۳۸۹، ۴۳۰
اهل جبر ۸، ۹۹، ۳۳۷، ۵۲۷
اهل حشو ۲۴۳، ۳۸۳، ۳۸۸
اهل سنّت ۷، ۸، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۵۸، ۶۰، ۶۷، ۷۳، ۸۱، ۹۸، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۸، ۴۱۲،

۴۱۷، ۴۱۸، ۴۳۱، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۹۹، ۵۴۴
اهل سنّت و جماعت ۷، ۸، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۷۳، ۸۱، ۹۸، ۱۳۶، ۱۴۵، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۳، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۹۹، ۴۱۷، ۴۱۸، ۵۴۴
اهل ظاهر ۳۷۰
اهل عدل ۸، ۹۹، ۱۲۷، ۳۷۰، ۵۲۷
اهل نهروان ۵۱۴
اهل هند ۱۱۲، ۱۲۰
اهل هند و چین ۱۲۰
اهواز ۱۵۵، ۱۵۶، ۳۶۹، ۳۹۹
ایک ۸۹، ۵۰۵
ایلاق ۴۰۵
ایمن بن امّ ایمن ۴۸۴
ایمن بن حزیم الاسدی ۱۶۰

ب

بابك ۳۹۵، ۴۰۴
بابکیّه ۳۹۶، ۴۰۴
بابلوس ۲۱۱
باطنیّه ۳۲۶، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۳۲، ۴۳۸
باقلانی ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۶۷
بایزید بسطامی ۳۶، ۳۱۲، ۳۳۵
بتریّه ۴۰۸
بجلی ۸۶، ۴۳۷
بخارا ۱۲، ۶۶، ۶۸، ۱۰۳، ۲۵۶، ۵۰۶، ۶۳۳
بخاری ۴۶، ۴۸، ۵۹، ۶۸، ۱۴۲، ۲۵۴، ۳۳۱، ۴۴۸، ۴۹۱، ۵۰۹
بذین ۳۹۸
براهمه ۱۳۴، ۴۳۷
برصیصا ۲۲۴
برغوثیّه ۲۰۳
برقلس ۱۰۵
بروجرد ۲۶۴
برهمن هندی ۱۳۴
بزّازی ۲۱۰، ۲۱۵
بستان المعرفة و طاسین الازل ۶۳، ۶۴، ۳۰۹
بسطامی ۳۶، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۳۵، ۴۱۵
بشّار ۳۷۶
بشّار بن برد ۳۷۶
بشر ۱۱۷، ۱۴۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۳۳، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۹۱، ۵۲۸، ۵۳۳
بشر بن الحارث ۳۳۲
بشر مریسی ۲۰۱، ۵۲۸
بشر نصیر ۳۹۱
بصره ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۷، ۲۳۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۳۹، ۳۹۶
بطلیموس ۵۴، ۱۰۶
بغداد ۶۵، ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۱۳۸، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۶، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۶۴، ۵۲۸، ۵۴۳، ۶۲۵، ۶۳۳
بقراط ۱۳۳

بقیع ۵۰۷
بکر خواهرزاده‌ی عبد الواحد ۱۹۴
بکریّه ۱۹۴
بلاد ترك ۲۵۳
بلاذری ۵۷، ۶۲، ۱۴۳
بَلعم باعُورا ۲۲۴
بن جبیر ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۶۵
بنو ثقیف ۵۱۱
بنو حنیف ۵۱۱
بنی اسرائیل ۱۲۹، ۲۲۴، ۳۵۸
بنی الحسن ۴۲۶
بنی الحسین ۴۲۶
بنی العبّاس ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۲۱، ۴۷۲
بنی النّضیر ۴۴۴
بنی امیّه ۸، ۲۴، ۹۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۳۹۳، ۵۰۵، ۵۱۷
بنی تیم بن ثعلبه ۲۵۸
بنی خزرج ۱۴۲
بنی شیبان ۲۷۷
بنی عبّاس ۳۹۳
بنی علی ۴۲۶
بنی فاطمه ۴۰۷، ۴۲۶، ۴۳۹
بنی قفل ۲۵۸
بوسفیان ۵۰۷، ۵۲۲
بویطی ۴۱۳
بهشمیّه ۱۸۹
بیان ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۳۱، ۳۲، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۹، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۷۳، ۴۹۲، ۵۲۱، ۶۳۲، ۶۳۹
بیان بن سمعان ۳۷۷، ۳۸۹
بیان تبان ۳۸۹
بیت المقدّس ۵۳۵
بیهسیان ۱۶۳
بیهسیّه ۱۵۴، ۱۶۳

پ

پارس ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۵۶، ۲۵۹
پازند ۵۰، ۱۱۶
پسا ۲۶۵
پیغمبر ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۸۳، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۷، ۲۱۶، ۳۱۵، ۳۳۱، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۹، ۴۰۰، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۸۳، ۴۹۱

ت

تاحا ۱۱۸
تاریخ جریر ۶۷، ۴۶۷
تاریخ قیس غیلان ۸۹، ۵۲۳
تاهرت سفلی ۲۶۱
تاهرت علیا ۲۶۱
تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام ۵، ۱۱، ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۴۰، ۹۰، ۹۷، ۶۳۴
تبوك ۴۹۸
ترسایان ۷، ۹۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۵، ۲۶۹، ۳۷۰
تُرک ۱۳۷
ترکستان ۱۰۳، ۲۵۶، ۲۷۹
ترمذ ۱۹۱، ۲۵۸
تورات ۴۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۸۳، ۲۵۶، ۲۷۰، ۳۴۴، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۸۵

ث

ثابت ۶۸، ۱۰۱، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۸۸، ۳۰۳، ۳۷۳، ۳۸۶، ۴۱۲، ۴۲۹، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۷، ۵۳۷، ۵۴۱
ثالیس ملطی ۵۴
ثامسطیوس ۱۰۵
ثعلبی ۷۲، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶
ثمامة بن اشرس ۱۸۴، ۴۳۰، ۴۳۱، ۵۳۰
ثمامه ۱۸۴، ۱۸۵، ۵۳۰، ۵۶۰
ثویّان ۱۲۵
ثوبان ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۳۱، ۳۲۳، ۵۱۰
ثور بن یزید ۵۱۴

ج

جابر بن عبدالله الانصاری ۱۴۱
جاحظ ۵۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۳۷۵، ۳۸۲، ۴۲۹، ۵۲۴
جارودیّه ۴۰۶، ۴۰۸
جالینوس ۵۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶
جامع خوارزم ۸۷، ۵۱۰
جبر ۸، ۹۹، ۱۹۷، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۶۸، ۳۸۳، ۳۸۹، ۵۰۸، ۵۲۷
جبرئیل ۱۱۰، ۱۲۹، ۲۱۰، ۲۴۱، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۲۵، ۴۶۴، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۸۹
جبری ۲۰۲، ۲۵۳، ۳۸۸، ۳۸۹
جریریّه ۴۰۸
جعفر بن المغیره ۳۶۵
جعفر طیار ۴۲۴، ۴۷۵
جعفر مبشّر ۱۷۸
جمال الدّین یردی ۲۷۴
جمشید ۱۱۸
جمل ۲۳۵، ۴۹۱، ۵۱۵، ۵۲۴
جنید ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۴۹۱
جویریه ۲۷۳
جوینی ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۶۷
جهم ۷، ۹۸، ۱۷۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۴۴، ۲۷۸، ۴۱۱، ۴۲۸

جهم صفوان ۹۸، ۲۴۴
جهمی ۲۴۴
جهمیان ۱۷۴، ۲۷۰
جهنبار ۱۱۹
جهودان ۷، ۹۸، ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۵۷، ۲۶۹، ۴۱۷
جهودی ۵۴۰
جیش العسرة ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰
چین ۱۲۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۵۴۳
چینیان ۳۱۴، ۳۱۵

ح
حارث بن ادریس ۲۵۸
حارث بن الحکم ۴۵۸
حافظ ابن موسی ۸۶، ۲۵۵
حام ۳۴۳، ۳۴۴
حامد ۷۴، ۷۹، ۲۰۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۶۲۶، ۶۲۹
حامد بن عبّاس ۳۰۳، ۳۰۴
حبشه ۱۴۱، ۴۷۵
حدثی ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۴۹
حدیبیّه ۱۷۶، ۴۵۶، ۴۸۵
حذیفة بن الیمان ۱۴۱، ۱۶۸
حذیفه ۱۴۰، ۱۶۸، ۴۹۲
حرقوص بن زهیر ۲۷۷، ۲۷۸، ۵۱۴
حسن بصری ۱۷۲، ۱۹۴، ۳۶۰، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۹
حسن بن الانصاری ۴۵۳
حسن بن الحسن ۲۵۸
حسن بن الحکم ۴۵۳
حسن بن سمره ۳۵۲
حسن بن صالح بن حیّ ۴۰۸
حسن بن علی ۸۰، ۲۵۸، ۳۲۶، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۲۲، ۵۲۱
حسن صبّاح ۴۰۱
حسین بن اسماعیل ۴۰۷
حسین بن علی ۲۲۳
حسین علی ۵۰۷
حسین منصور ۳۷، ۶۳، ۷۲، ۳۰۳، ۳۰۵
حسین منصور حلّاج ۶۳، ۷۲، ۳۰۳
حسین نجّار ۲۰۵
حشامه ۱۳۱
حشویان ۲۲۸، ۳۸۸، ۴۲۷، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۵۲۸
حشویّه ۲۲۷
حفصه ۴۵۵
حفصیّه ۱۶۰
حقاقیه ۲۲۲
حلّاج ۶۳، ۶۴، ۷۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۳۵، ۳۶۷، ۶۳۵
حلیمی ۳۰۱
حمّاد بن سلمه ۳۳۹، ۳۵۲
حمّاد سلمه ۲۳۵
حماریّه ۱۸۷
حمدان قرمط ۳۹۸، ۴۰۰
حمدون گازر نیشابوری ۳۲۴
حمران بن اعین ۳۸۶

حمزه ۲۸، ۵۰، ۵۵، ۸۷، ۱۶۴، ۱۸۱، ۲۴۹، ۴۲۵، ۵۱۹
حمزه ادرك ۱۶۴
حمید اعرج ۲۳۲
حنابله ۲۲۶، ۲۷۹، ۳۶۵
حنبلی ۲۲۶
حَنّة ۱۲۸، ۱۳۲
حنفی ۶۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۴۱۷، ۵۳۸
حنفیان ۲۵۳، ۲۵۶
حوّا ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۴۱، ۲۵۶، ۳۳۸، ۳۳۹
حواریان ۱۳۱، ۱۳۲
حیدرة ۳۰۶
حیل دزدان ۵۹، ۱۸۶

خ

خازمیّه ۱۶۴
خالد بن الولید ۱۴۳
خالد بن سعید بن العاص ۱۴۱
خالد بن عبد الله القسری ۳۷۸
خالد قسری ۳۷۸
خاندان رسول ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۷، ۴۳۹، ۵۰۶
خدری ۳۵۲، ۴۴۳، ۴۵۵
خدیجه ۲۴۱، ۴۲۵، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۹، ۴۹۶
خراسان ۱۲، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۵۳، ۲۵۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۳، ۴۰۳، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۳
خرّمدینیّه ۳۹۸
خرّمیّه ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶
خزیمة بن ثابت ذو الشّهادتین ۱۴۱، ۴۴۵
خضر ۱۱۸، ۳۲۳
خطّابیّه ۳۷۹
خلف ۸۷، ۱۱۸، ۱۵۵، ۱۶۴، ۲۲۵، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۷، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۱، ۴۱۲، ۴۴۷، ۵۲۰
خمالیس ۵۴، ۱۰۵
خوارج ۷، ۸، ۹۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۲۱۸، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۲۰، ۳۳۷، ۳۶۹، ۳۷۵، ۴۰۵، ۴۲۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۵۱۴
خوارزم ۸۷، ۱۲۰، ۲۵۳، ۲۶۸، ۵۱۰
خوزستان ۱۸۷، ۲۶۵
خیّاط ۱۷۳، ۱۸۶، ۴۳۲
خیبر ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۶۰، ۵۱۱

د

دارا ۱۱۹
داود ۴۵، ۴۸، ۶۲، ۷۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۸، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۸۱، ۳۲۳، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۶۲۶
داود اصفهانی ۲۲۵
داودی ۲۲۷

داودیان ۲۵۳
دجله ۱۱۸
دقّاق ۳۲۴، ۳۲۶
دمشق ۶۳، ۱۳۸، ۱۴۳، ۲۶۷، ۳۰۲، ۳۹۳، ۴۶۰، ۵۰۹، ۶۳۴
دوّمة الجندل ۴۴۳
دهری ۲۵۵، ۳۹۰
دهریان ۲۷، ۳۸، ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۸۴، ۲۵۵، ۳۰۱، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۵۲
دیصان ۱۱۶، ۱۲۴
دیصانیّه ۱۲۴، ۱۷۵، ۳۹۹
دیوجانس ۵۴، ۱۰۹

ذ

ذوالثّدیه ۵۱۴
ذوالنّون مصری ۳۲۳
ذوروثیوس ۱۳۳

ر

رابعه ۳۱۸
رابعه‌ی عدویّه ۳۱۸
رأس الجالوت ۱۳۲
راعی ۴۸۸
راغب ۸۱، ۸۸، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۷۳، ۳۸۸، ۴۱۶
راغب اصفهانی ۲۶۵
رافضی ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۳۰۰، ۳۵۴، ۳۶۷، ۴۵۸
رافضیّه ۱۴۷
راوندیّه ۳۹۴، ۳۹۵
رباط ۲۶۴
ربّان ۱۲۷
ربذه ۵۰۱، ۵۲۳
ربیع ۲۲، ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۶۳، ۷۷، ۷۹، ۲۶۴، ۳۵۸، ۳۷۷، ۴۱۳، ۵۰۷، ۵۲۴، ۵۲۹
ربیعة بن حارث ۴۸۴
ربیعه رای ۲۵۷
رزّام ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۰
رزّامیّه ۳۹۴
رسول ۸، ۱۷، ۱۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۵۹، ۶۶، ۶۷، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۱،

۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲،
۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۰۷،
۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷،
۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۵،
۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵،
۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲،
۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹،
۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶،
۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳،
۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰،
۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۸،
۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶،
۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴،
۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲،
۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲،
۵۲۳، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۲، ۵۴۴،
۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۶
رسول الله ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۹، ۶۷، ۱۴۱، ۱۴۳،
۱۵۲، ۱۵۳، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴،
۲۳۵، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۴۰،
۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۳،
۳۶۴، ۳۷۵، ۳۸۵، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۴۷،
۴۴۸، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۷۳،
۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۹،
۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰،
۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴،
۵۱۷، ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۶
رُشَیدیّه ۱۶۵
رضا (ع) ۴۷
رضوی ۱۹، ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۹۶،
۱۰۳، ۳۹۲، ۶۲۷، ۶۳۳، ۶۴۰
رفقی ۱۲۸، ۱۳۲
رقه ۱۶۶
رقیّه ۴۹۶، ۴۹۷
رمّانی ۲۲۲
روافض ۸، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۰،
۳۱، ۵۰، ۱۳۶، ۱۴۶، ۲۲۶، ۲۷۴، ۳۲۹، ۳۳۲،
۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۵، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۴
روم ۱۳۷، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۹۸، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۳۲،
۵۲۱
رومی ۱۹۹
رومیان ۳۱۴، ۳۱۵
رُوَیم ۳۲۵، ۳۲۶
ری ۶۵، ۸۸، ۲۵۳، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۹۵
ریاح ۳۹۳، ۴۲۰

ز

زبور ۱۸۳
زبیر ۳۸، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۲۸،
۴۰۶، ۴۴۸، ۴۹۱، ۵۱۲، ۵۱۴
زرادشت ۳۶، ۱۱۹
زرارة بن اعین ۳۸۵، ۳۸۹
زراره ۳۸۵
زردشت ۵۰، ۱۱۶، ۱۱۹

زرقاء یمامه ۳۰۳
زرقان ۱۸۹، ۴۰۸
زعفرانی ۲۰۴، ۲۰۵
زعفرانیّه ۲۰۳
زفر ۱۷۹، ۴۱۲
زکری ۶۵، ۲۲۱
زلیخا ۴۵، ۴۸، ۳۵۳، ۳۵۴
زنادقه ۱۷۸، ۳۶۶، ۵۱۹
زند ۵۰، ۱۱۶، ۲۵۰، ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۰۳، ۳۵۳، ۴۲۱، ۴۲۴
زندیقان ۱۸۴
زنگی ۱۹۹
زور ۲۶۶، ۴۶۹، ۵۲۰، ۵۴۲
زوطیّ ۲۵۸
زهره ۱۰۲، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۶۶، ۳۷۸
زهری ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۴۷، ۳۵۱
زهیر ۶۵، ۱۵۱، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۳۹، ۵۱۴
زیادی ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۷۰، ۷۲، ۸۸، ۱۰۳، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۲۱، ۲۲۸، ۳۱۶، ۳۸۲، ۳۹۲، ۴۲۰، ۴۲۴، ۵۰۸، ۵۲۹، ۵۳۳
زید بن ارقم ۴۲۰
زید بن اسلم ۴۴۸، ۴۵۶
زید بن انیسه ۳۴۲
زید بن حارثه ۳۵۹، ۴۶۷
زید بن علی ۱۴۶، ۱۴۷، ۴۰۷
زید خطّاب ۴۸۲
زیدیان ۱۳۶، ۳۷۳، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۳۹
زیفی ۱۲۸
زینب ۴۰، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۹، ۳۹۱، ۵۲۰

س

ساباط مداین ۳۷۴
ساجی ۶۳
ساره ۱۲۸، ۱۳۲، ۳۴۸، ۳۵۰
ساریه ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۶۳
سالمی ۲۶۳
سام ۳۴۳، ۳۴۴
سبائیّه ۳۷۳، ۳۷۵
سبعیّه ۳۹۶
سجّاح ۳۰۴
سجستان ۱۶۵، ۲۰۹
سدّی ۴۵۳
سذق ۱۱۸
سراة ۳۹۳
سرّاجان ۷۹، ۳۵۸
سرتیان ۱۳۱
سرجوب ۴۰۶
سرخس ۷۹، ۳۵۸
سریّ ۳۲۴، ۳۳۰
سریّ سقطی ۳۲۴، ۳۳۰
سعد بن ابی وقّاص ۲۶۹، ۴۹۱
سعد بن عبادة ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۳۲، ۴۶۶، ۵۰۳

سعد عباده ۲۳۲
سعید بن جبیر ۲۳۱، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۶۵
سعید بن زید بن نفیل ۴۹۰
سعید بن سالم ۲۵۴، ۲۵۵
سعید بن عبد الحمید ۳۴۲
سعید مسیّب ۵۰۸
سفیان ثوری ۲۲۵، ۲۲۷، ۴۱۲
سفیان عیینه ۲۳۲
سقراط ۵۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۳۳
سقیفه ۲۶۹، ۴۶۵، ۴۹۲، ۴۹۳
سقیفه‌ی بنی ساعده ۴۹۲
سلفی ۲۲۶، ۲۴۳
سلماس ۲۶۴
سلمان ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۹۵
سلیمان بن داود ۲۶۴، ۳۵۵، ۴۱۳
سلیمان جبیر ۲۳۱
سلیمان خوّاص ۳۳۳
سلیمانیّه ۴۰۸
سمرقند ۶۶، ۱۹۱، ۲۵۶، ۳۲۰، ۳۹۴
سمرّی ۳۰۶
سمنیان ۴۳۱
سند ۱۱۲، ۲۵۳، ۳۷۶، ۴۴۹
سنّی ۱۴۵، ۳۶۷
سنّیان ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۸
سوفسطائیّه ۴۳۲
سهل بن حنیف ۱۴۱، ۱۴۲
سهل صعلوکی ۷۰، ۲۸۹، ۳۰۱
سهیل ۳۶۶
سیّد ۱۳، ۲۳، ۴۰، ۶۲، ۷۲، ۹۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۱۸، ۲۷۰، ۲۸۵، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۶۲، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۷۲، ۴۷۷، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۶، ۵۶۸، ۶۳۴
سیّد ابوالبرکات ۲۱۸
سیّد حمیری ۳۹۲
سیستان ۱۶۵، ۲۰۸، ۵۰۶، ۶۳۳
سیف البحر ۴۴۳

ش

شاشی ۲۵۵
شافعی ۲۸، ۳۹، ۵۸، ۵۹، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۸۸، ۱۳۸، ۱۵۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۲۵، ۳۸۲، ۳۸۸، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۶۷، ۴۷۰، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۴
شافعی ۳۹، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۵۴، ۲۰۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۰۲، ۳۴۴، ۳۶۹، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۴۰، ۵۲۹، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴
شافعیان ۱۵۴، ۲۲۶
شاکر ۳۰۶
شام ۵۶، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۷۲، ۲۰۷، ۲۳۸، ۲۶۶، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۲۱، ۵۲۲،

۵۲۳
شبلی ۴۱، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۲۷
شبیب ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۹۷، ۲۰۲
شبیبیّه ۱۵۹
الشبیبیه ۱۹۷
شدّاد ۱۶۰، ۴۳۴
شرح کرخی ۶۰، ۵۴۲
شروین ۳۹۸
شریعیّه ۳۸۱
شریك ۱۱۱، ۱۳۱، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۳۸، ۳۵۱، ۳۶۸، ۴۹۰، ۵۰۸، ۵۲۳
شعبة ۲۳۲، ۳۴۰، ۳۵۲
شفعوی ۴۱۷
شمراخیّه ۱۶۳
شهر بن حوشب ۳۵۵
شهردار بن شیرویه الدیلمی ۸۵
شهرستانی ۵۶، ۶۷، ۸۵، ۳۶۵، ۴۶۷
شیبان بن سلمه ۱۶۴
شیبه ۱۴۳، ۲۸۶
شیبهه ۲۸۶
شیث ۱۳۴
شیخ ابواسحاق ۳۵۵
شیخ ابوبکر محمّد بن عمر بن الحسن الزّاهد ۸۷، ۲۴۳
شیراز ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۴۹، ۸۱، ۹۰، ۱۲۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۱۷، ۳۳۰، ۵۰۵، ۵۴۴
شیعت علی ۳۹۵
شیعه‌ی امیرالمؤمنین ۴۰۵، ۴۷۲
شیعه‌ی عبّاس ۳۹۵
شیعه‌ی عبّاسیّه ۳۹۵
شیعه‌ی علی ۳۹۵، ۴۲۱، ۵۰۶

ص
صابیان ۷، ۹۸، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۶۱، ۲۴۷، ۲۷۰
صابیّه‌ی واسط ۱۳۴
صالحی ۱۸۱
صالحیّه ۴۰۸
صبّاح ۶۶، ۴۰۱
صبّاحیّه ۴۰۱، ۴۰۲
صحیح ۳۳، ۳۵، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۹، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۴۲، ۲۰۷، ۲۲۹، ۲۶۹، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۷، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۹۱، ۵۲۲
صخر ۱۳۷، ۲۲۸، ۲۷۳، ۳۵۶، ۳۵۷، ۵۰۶، ۵۲۲، ۵۲۳
صفریّه ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳
صفوان انصاری ۳۷۶
صفّین ۱۶۵
صلیته ۱۵۹
صوفیان ۸، ۱۷، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۹۸، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۶۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۸۰
صهیب ۳۱۷، ۳۸۶، ۳۸۹

ض

ضبّی ۲۹۴، ۳۰۱

ضحّاك ۲۳۴

ضحّاکیّه ۱۶۲

ضرار ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۵۴، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۳۹

ضرار بن عمرو ۱۹۳، ۲۵۴، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۳۹

ط

طالبی ۴۲۴

طالقان ۴۰۷

طاهر ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۲۰۸، ۲۵۱، ۲۸۹، ۳۶۹، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۵، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۳۲

طایف ۳۶۵

طبیعیان ۵۴، ۱۰۶

طحاوی ۶۰، ۵۴۲

طلحه ۱۴۰، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۴۹۱، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۲

طور سینا ۱۲۹، ۲۲۹

طیب ۷۴، ۱۸۹، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۶۷، ۴۲۵، ۶۳۱، ۶۳۸

طیسوس ۵۴، ۱۰۴

ع

عاد ۳۵، ۲۱۳، ۴۳۴، ۴۴۶، ۵۱۳

عایشه ۱۴۰، ۱۶۷، ۱۶۹، ۳۳۱، ۳۶۳، ۳۸۰، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۷۴، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۷، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۳۰

عبّاد ۲۳۰، ۳۶۶، ۳۹۱

عباده ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۹۴، ۲۳۲، ۳۴۲، ۳۷۴، ۴۸۲، ۴۹۲، ۵۰۱، ۵۲۹، ۵۶۶، ۵۶۸

عبّاس بن عبدالمطلب ۳۹۴، ۵۰۶

عبّاس قلانسی ۲۹۱

عبّاسیان ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۳۸

عبد الشمس ۵۲۳

عبد شمس ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۴۲۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۲۲، ۵۲۳

عبد مناف ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۲۶۳، ۲۷۳، ۴۲۴، ۴۷۵، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۲۳

عبدالحمید بن عبدالرّحمن ۳۴۲

عبدالرّحمان بن ملجم ۳۷۵

عبدالرحمان همدانی ۱۴۷

عبدالرّحمن ۳۴۲، ۳۵۷، ۴۹۱، ۵۱۶

عبدالرّحمن عوف ۴۹۱

عبدالعزیز ۴۹، ۶۷، ۱۳۷، ۲۲۸، ۳۰۴، ۳۰۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۵۰۸، ۵۲۱، ۶۳۵

عبدالقاهر بن طاهر ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۳۶۹

عبداللّطیف خجندی ۲۶۸

عبدالله ابی سلول ۲۷۰

عبدالله بن الزبیر ۱۵۷

عبدالله بن العبّاس ۱۵۵، ۲۷۶

عبدالله بن جذعان ۴۷۵

عبدالله بن زبیر ۱۵۷، ۵۱۲

عبدالله بن سنان ۳۸۶

عبدالله بن عبد ربّه ۳۵۱

عبدالله بن عمر ۲۰۸، ۲۰۹، ۴۶۳، ۵۰۸، ۵۱۲
عبدالله بن عمرو بن العاص ۲۲۸، ۵۰۸
عبدالله بن عمرو عاص ۱۶۶
عبدالله بن مسعود ۲۳۳، ۵۰۱
عبدالله بن معاویه ۳۹۳، ۳۹۴
عبدالله بن هلال الکوفی ۳۰۳
عبدالله جذعان ۴۷۵
عبدالله سبأ ۳۱۲
عبدالله سعید ۲۹۱
عبدالله سهل تستری ۶۱، ۳۲۸، ۳۳۵
عبدالله طاهر ۲۰۸
عبدالله عبّاس ۱۶۶
عبدالله علیم ۲۳۳
عبدالله عمر ۷۱، ۵۰۸، ۵۴۳
عبدالله عمرو عاص ۵۰۸
عبدالله مسعود ۲۳۳، ۵۱۱
عبدالملك ۷۷، ۱۴۶، ۱۷۲، ۳۷۸، ۴۵۸، ۵۱۷، ۵۱۸، ۶۳۹
عبدالواحد بن بکر ۳۲۵
عبشمی ۴۲۴
عبید بن جبیر ۲۳۴
عبید بن عمیر ۲۳۲، ۲۳۳
عتاب بن ورقاء ۳۲۰
عتبه ۱۴۳، ۲۸۶، ۳۳۲، ۴۸۴
عثمان ۳۶، ۸۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۹۴، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۶۴، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۳۲، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۸، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۶۱
عثمان بتی ۲۵۷
عثمان بن حنیف ۱۴۱، ۱۴۲
عثمان بن عفّان ۵۲۳، ۵۲۴
عجارده ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱
عجم ۴۰، ۱۲۷، ۱۶۱، ۴۰۱، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۷۱
عدلی ۲۰۲، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴
عدلیان ۲۶۵
عراق ۶۰، ۸۴، ۱۶۰، ۱۹۱، ۲۵۵، ۳۲۵، ۳۷۸، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۹۳، ۵۱۴، ۵۴۲
عرب ۴۰، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۵۵، ۲۱۵، ۲۵۱، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۵۶، ۳۷۴، ۴۰۸، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۷، ۵۲۳
عربی ۸، ۱۲، ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۸، ۷۱، ۷۸، ۹۰، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۲، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۴، ۴۶۶، ۴۹۸، ۵۰۵، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۵۶، ۵۶۵
عرفا ۱۲۳
عرفات ۲۳۵
عرنه ۴۴۴
عروه ۲۲۸، ۴۴۸
عریش مصر ۴۴۳

عزیر ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۵۸، ۳۷۰
عسکر مکرم ۲۶۵
عشّاق ۳۱۳، ۳۱۴
عطاء یزید ۲۳۱
عطوی ۲۸۷، ۳۴۹، ۴۳۵
عطویّه ۱۶۵
عطیّه ۱۶۵، ۴۶۷
عفّان ۵۰۰، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۶۶، ۵۶۹
عکرمه ۲۳۱، ۳۵۰، ۵۲۰
علویان ۱۱۹، ۴۲۶
علی اسواری ۴۲۹
علی بن ابی طالب ۳۹، ۹۷، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۶، ۲۵۸، ۳۸۱، ۳۹۱، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۲۵، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۸، ۴۷۳، ۴۷۹، ۴۸۹، ۵۲۱
علیّ بن زید ۳۳۹
علیّ بن عبدالله ۳۹۳، ۳۹۵
عمار بن ابی عمّار ۳۵۲
عمّار یاسر ۵۰۱
عمان ۲۶۴
عمر بن حمّاد بن ابی حنیفه ۲۵۸
عمر بن عبد العزیز ۱۳۷، ۲۲۹، ۲۶۹، ۴۵۹، ۵۰۸
عمر خطّاب ۳۶۱
عمر عبدالعزیز ۴۵۸، ۴۵۹، ۵۰۸، ۵۲۱
عمرو بن عبید ۱۷۳، ۳۷۵
عمرو بن عتبه ۳۳۲
عمرو بن کلثوم ۱۵۰
عمرو عاص ۱۳۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۷۰، ۳۸۰، ۴۷۲، ۵۰۸، ۵۱۲
عوفی ۴۵۴
عوفیّه ۱۶۳
عیسوی ۱۲۹، ۲۲۴
عیسی بن ابی سهل ۴۵۳
عیسی بن مریم ۱۱۹، ۱۲۸
عیسی خبّاز ۱۸۷

غ

غابرس ۵۱۳
غالیه ۱۱۸
غرابیه ۳۸۰
غزاله ۱۵۹، ۱۶۰
غزّالی ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۱، ۴۲۸، ۵۲۹
غسّان ۱۹۸، ۱۹۹
غش صناعات ۵۹، ۱۸۶
غُنیه ۳۹، ۷۸، ۱۳۸
غور ۲۵۳، ۲۹۲
غیلان بن مروان ۲۰۲
غیلان دمشقی ۱۷۲
غیلانیّه ۲۰۲

ف

فاریابی ۱۰۳، ۳۸۹
فاطمه ۸، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۷۶، ۲۳۶، ۳۸۱، ۴۰۷، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵،

۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۸۰، ۴۹۷، ۵۱۳
فاطمی ۴۲۴
الفاظ ۳۲، ۵۰، ۶۷، ۸۱، ۱۴۷، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۵۸، ۳۴۱، ۴۱۲، ۴۱۶
فخر رازی ۸۷، ۳۰۲، ۳۸۸، ۳۸۹، ۵۱۰
فدک ۸، ۹۸، ۱۳۷، ۱۵۱، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۵۶۸
فرس ۱۱۲، ۱۱۸، ۴۵۱
فرعون ۱۳۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۹۷، ۴۳۴، ۵۳۲، ۵۳۴
فرغانه ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۷۹، ۴۰۵
فضل حدثی ۱۸۷، ۲۴۹
فضل عیاض ۳۲۳
فضیل بن مرزوق ۴۴۷، ۴۵۴
فلاسفه ۷، ۲۷، ۳۸، ۵۱، ۶۹، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۸۴، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۸۹، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۲، ۵۲۱
فیثاغورس ۵۴، ۱۰۵، ۱۰۶
فیشداد ۱۱۸

ق

قائم ۳۴، ۱۰۵، ۱۶۱، ۱۸۳، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۶، ۳۲۲، ۳۸۳، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۳۵
قاسطین ۵۱۴
قاضی ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۷۵، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۴۶، ۵۰۹، ۵۴۳، ۶۳۳، ۶۳۵
قاضی ابوجعفر بن بهلول ۳۰۴
قاضی ابوجعفر زوزنی ۷۴، ۲۱۷
قاضی ابوجعفر محمّد بن اسحاق الزوزنی ۲۰۹
قاضی ابوطاهر محمّد بن الحسین الفزاری الشیرازی ۸۰، ۱۲۲
قاضی ابوعمرو ۳۰۴، ۳۰۷
قاضی عبدالجبّار الهمدانی ۱۸۹
قبطی ۵۴، ۱۰۴، ۳۵۰، ۳۵۱
قتاده ۲۳۲، ۲۳۴، ۵۰۸
قتاده نعمان ۲۳۴
قتیبی ۶۰، ۱۸۴
قحیب بن الاسود ۲۳۷
قدّاح ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱
قدریه ۱۹۹، ۳۶۹
قرآن ۸، ۱۱، ۲۷، ۳۲، ۳۵، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۹، ۷۱، ۷۸، ۸۲، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱،

۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹،
۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰،
۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۴،
۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰،
۴۰۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳،
۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۱،
۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲،
۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۷۰،
۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱،
۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۵، ۴۹۹،
۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۲،
۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۲، ۵۴۳،
۵۴۴، ۵۴۷، ۶۲۷
قرا ۱۲۷
قرامطه ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۳
قرامطیه ۳۹۶
قرطس ۱۰۵
قریش ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۲۱۲، ۲۸۶، ۴۲۶، ۴۶۶،
۴۷۳، ۴۷۵، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۷،
۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۵۷
قزوین ۳۱، ۳۹۵
قسطاس المستقیم ۸۱، ۸۳، ۲۹۷
قشیری ۸، ۶۰، ۷۷، ۷۸، ۹۸، ۱۴۲، ۲۶۹، ۲۸۵،
۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۴۵، ۴۶۲، ۶۳۶
قلانسی ۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۱
قنّایی ۳۰۶
قنبر ۸۴، ۳۷۴، ۴۴۴، ۴۵۵، ۴۶۳
قولوفس الفیومی ۵۴، ۱۰۴
قهستان ۱۶۵
قیس بن سعد ۱۴۱، ۱۴۲
قیصر روم ۵۲۱

ك

کابل ۱۳۷، ۲۵۸
کتاب اخلاص ۳۰۷
کتاب اخلاص حسن بصری ۳۰۷
کتاب رؤیت کبیر ۳۳۱
کتاب ردّ بر مبتدعان ۶۸، ۲۵۴
کتاب ریاض ۸۹، ۵۰۵
کتاب میزان ۸۳، ۳۱۴
کرامی ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۸
کرامیان ۷، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹،
۴۲۸، ۴۳۷
کرامیّه ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۹۸، ۲۰۷
کربلا ۱۳۸
کرمان ۱۵۶
کمیل بن زیاد ۳۱۳
کیومرث ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۴۳۷
کارزینی فارسی ۲۷۸
کاشان ۲۵۳
کاملیّه ۳۷۵
کتاب اختلاف ۶۳، ۴۴۸
کتاب الاصول فی التوحید ۸۹، ۹۰، ۲۵۶، ۲۵۷
کتاب التّفرقة بین الاسلام و الزّندقة ۸۲، ۲۹۹

کتاب الزّینة ۶۸، ۳۴۴
کتاب السّر ۲۰۹
کتاب حیل ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۱۸۶، ۵۴۲
کتاب صّلاة ۲۵۶
کتاب عذاب القبر ۲۱۴
کتاب غرر ۷۴، ۲۸۷
کتاب فقه اکبر ۶۸، ۲۵۴
کتاب لدنّی ۲۹۶
کتاب مدخر ۸۹، ۲۷۴، ۲۹۴
کتاب مصنّف الغریب ۷۱، ۵۴۳
کتاب معارف ۱۳، ۶۰، ۴۵۸
کثیّر بن النّواء الأبتر ۴۰۸
کرابیسی ۵۸، ۲۶۴
کردبنداذ ۱۱۸
کره ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۶۴
کعب قرظی ۲۲۸
کعبه ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۹۹، ۴۰۳، ۵۲۷، ۵۳۵
کعبی ۱۸۶، ۴۳۲، ۴۴۰
کفّار ۱۴۳، ۱۸۴، ۲۱۶، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۷۰، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۴۳، ۴۱۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۲، ۴۸۸
کلّابی ۲۹۱
کلّابیان ۳۶۸
کلّابیه ۱۷۴
کنعان ۳۴۴
کوفه ۱۶۷، ۱۹۸، ۲۵۳، ۲۷۷، ۳۸۷، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۵
کیّال ۶۶، ۱۰۶
کیسانی ۳۹۲
کیسانیّه ۳۹۲، ۴۳۳
کیشیه ۱۱۸

گ

گبری ۵۴۰
گشتاسب ۱۱۶

ل

لؤلؤی ۴۱۲
لوط ۱۲۸، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰
لوقی ۱۳۱
لیث بن سعید ۴۵۶

م

مؤمن طّاق ۳۸۹
مارقین ۵۱۴
ماروت ۳۶۵، ۳۶۶
ماریه‌ی قبطیّه ۴۹۶
مازنی ۱۹۱
مالك ۸۹، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۶۹، ۱۹۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۲، ۳۴۲، ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۶۹، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۶۶، ۴۹۰، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۳۱، ۵۳۹
مالك اشتر ۱۶۹

مالك بن نويره ۴۶۶
مالكيان ۲۶۳، ۲۷۴
مأمون ۴۷، ۷۸، ۱۳۸، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۵۴، ۳۹۸، ۴۰۴
مانويّه ۳۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۸۳، ۲۱۹
ماوراء النّهر ۲۵۶، ۲۷۹، ۳۹۴
ماوردی ۷۴، ۱۳۰، ۲۶۵، ۲۷۴، ۶۲۸
ماهين ۳۹۵
مبتدع ۲۷۲، ۲۷۹، ۳۵۴، ۴۳۱
متوكّل ۴۲۱، ۵۲۹، ۵۳۰
مَتی ۱۳۱
مجاهد ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۳۹، ۵۰۸، ۵۱۳
مجبّره ۱۲۷، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۸۷، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۸۸، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱
مجسّمه ۷، ۹۸، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۷۰، ۲۷۷
مجوس ۷، ۲۸، ۳۰، ۵۱، ۵۵، ۹۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۴۷، ۲۶۹، ۳۶۹، ۳۹۹، ۴۱۶، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۵۲
محاضرات ۸۱، ۲۷۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۸، ۴۰۸، ۴۵۸، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰
محكّمه ۱۶۵
محمّد (ص) ۱۶۸، ۳۳۱
محمّد اسماعيل ۲۳، ۴۰۱
محمّد بن احمد الفارسی ۳۰۵
محمّد بن احمد بن ابی الثّلج ۴۵۳
محمّد بن الحسن ۵۷، ۸۱، ۱۹۸، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۳۱، ۴۱۴، ۴۳۷، ۵۴۲
محمّد بن الحنفيّه ۱۷۲، ۳۷۸، ۳۹۴، ۳۹۵
محمّد بن الفضل الكارزينی ۳۹، ۲۶۷
محمّد بن القاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسين بن علی بن ابی طالب ۴۰۷
محمّد بن جرير الطّبری ۲۷۸
محمّد بن حنفيّه ۳۹۲، ۳۹۳
محمّد بن شبيب ۱۹۷، ۲۰۲
محمّد بن شجاع ۶۰، ۵۴۲
محمّد بن عبدالله ۸۰، ۸۱، ۱۲۲، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۹۸، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۳۱، ۴۴۷
محمّد بن علی ۷۹، ۳۰۶، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵
محمّد بن علیّ بن خلف العطّار ۴۴۷
محمّد بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس ۳۹۳
محمّد بن علی قنّابی ۳۰۶
محمّد بن عمرو ۸۸، ۳۰۲، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۸۸، ۵۱۰
محمّد بن محمّد بن زيد ۷۹، ۸۰، ۳۵۸
محمّد بن مسلم ۲۷۲، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۸۶، ۴۱۳
محمّد بن مسلمه انصاری ۱۴۳
محمّد جُرير ۳۳۳
محمّد حسن ۵۶، ۶۰، ۲۵۶، ۴۱۲، ۵۳۹، ۵۴۲
محمّد حنفيّه ۳۹۲، ۳۹۴
محمّد طاهر ۲۸۹

محمّد عبّاد ۲۳۰
محمّد مصطفی ۹۷
مختار ۲۷، ۱۱۳، ۳۹۲، ۴۲۷
مختلف الحدیث ۶۰، ۶۱، ۱۷۷، ۱۸۴، ۳۸۱
مدینه ۷۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۱۶، ۲۶۷، ۲۷۴، ۳۶۲، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۷، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۲۳
مرجیّ ۱۷۲، ۲۵۳
مرجیان ۷، ۹۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۹، ۳۹۹
مرزبان عبدالله بن میمون القدّاح الاهوازی ۳۹۸
مَرقَس ۱۳۱
مرقونیه ۱۲۵
مرو ۳۸، ۷۸، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۹۱، ۳۳۲، ۳۹۴، ۴۰۵، ۴۰۷
مروان ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۷۲، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۷۰، ۳۰۴، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۲، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۰
مروان حکم ۵۳۰
مروانی ۵۰۶
مریم ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۲، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۵۶، ۴۳۳، ۴۴۹، ۴۶۲، ۴۷۱، ۴۸۱، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۵، ۶۴۰
مزدك ۱۲۳، ۱۲۴
مزدکی ۳۹۵، ۳۹۶
مزنی ۱۵۴، ۴۱۳، ۵۳۱
مساور ۴۱۴، ۴۱۵
مساور الورّاق ۴۱۴
مسایل اخرویّات ۲۹۶
مستحیل ۱۷۶، ۱۸۸
مستدرکه ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵
مستظهری ۲۵۵
مستعین ۲۰۸، ۴۰۷
مستنصر ۴۰۱
مسجد حرام ۴۸۵
مسلم ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۸۸، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۴، ۲۱۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۳۱، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۸۱، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۶۷، ۶۳۷
مسلمان ۸۲، ۱۱۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۸۸، ۴۰۸، ۴۳۸، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۷۹، ۵۱۰، ۵۲۲، ۵۳۱
مسلمة بن یسار الجهنی ۳۴۲
مسیّب ۳۹۲، ۵۰۸
مسیح ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲
مسیلمه‌ی کذّاب ۳۰۴
مشبّهه ۷، ۹۸، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۷، ۴۱۱، ۴۲۸، ۵۳۱
مشبّهه‌ی اسلام ۱۲۷

مشبّهه‌ی روافض ۲۲۶
مشبّه‌ی ۱۲۷، ۱۴۵، ۲۰۲، ۲۳۵، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۵۳۱
مشبّهیان ۲۲۷
مشی و مشانه ۱۱۷
مصحف ۴۱، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۸۷، ۴۳۴، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۱۸، ۵۳۴، ۵۳۵
مصر ۱۰۴، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۶۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۶۲، ۳۲۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۳۰، ۴۴۳، ۵۱۷، ۶۳۰
مصریان ۵۴، ۱۰۴
مطلب ۱۲، ۱۵، ۲۵، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۹۹، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۸۱، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۴۴، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۲۳
معاذ ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۳۷۱، ۴۵۷، ۴۸۰، ۵۶۱
معاذ بن معاذ ۲۳۵، ۲۳۶، ۴۵۷
معاویة بن ابی سفیان ۳۸۹
معاویه ۳۶، ۷۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۶، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۸۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۷۲، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۱، ۵۳۲
معبد ۱۶۴، ۳۷۱
معبدیّه ۱۵۴، ۱۶۴
معتزله ۷، ۸، ۵۹، ۷۴، ۹۸، ۱۴۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۲۲، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۸۱، ۳۰۳، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۵۳، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱
معتزله‌ی بغداد ۴۲۹
معتزلی ۸۱، ۱۷۱، ۱۷۹، ۲۵۳، ۲۹۰، ۳۹۰، ۴۳۵
معتصم ۴۰۴، ۴۰۷، ۵۰۹
معروف ۳۳، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۰، ۸۴، ۸۸، ۱۴۲، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۸، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۲، ۶۳۳
معروف کرخی ۳۲۳، ۳۲۴
معطّله ۲۴۴
معمر ۱۶۰، ۱۸۳، ۳۵۲، ۴۳۸، ۴۵۳، ۴۵۴، ۵۲۳
مغان ۳۹۶
مغرب ۹۰، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۴، ۳۳۵، ۴۰۱، ۵۱۳

مغیرة بن سعید العجلی ۳۷۸
مغیره ۵۹، ۱۴۲، ۲۳۲، ۲۳۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۱، ۴۶۲
مغیره شعبه ۲۳۲
مفردات ۸۱، ۲۵۸، ۲۶۵، ۴۱۲، ۴۱۶
مفضّل ۳۸۴، ۳۸۹، ۳۹۰
مفضّل جعفی ۳۸۹
مفوّضه ۳۸۴
مقاتل ۱۲۸، ۱۴۶، ۲۲۶، ۲۵۸، ۲۶۳، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۳۳، ۵۱۷، ۵۲۳، ۵۳۰، ۶۳۸
مقبری ۲۳۰
مقتدر ۲۸۵، ۳۰۳، ۳۰۸
مقداد ۱۴۱، ۶۳۱
المقنّع ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۹۴، ۴۰۴
مکحول ۱۷۳، ۳۸۱
مکرمیّه ۱۶۰
المکرمیّه ۱۶۰
مکّه ۱۵۷، ۲۷۴، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۶۵، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۲، ۵۰۷، ۵۲۲
ملاحده ۲۴۴، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۷، ۴۲۹
ملک مؤید ۴۶، ۴۷، ۴۲۱
ملکانیّه ۱۳۰
ملل و نحل شهرستانی ۶۷، ۸۵، ۴۶۷
منتحل ۸۲، ۵۲۹
منتقی ۶۸، ۲۵۳
منصور ۱۲، ۳۷، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۲، ۸۵، ۲۰۴، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۷۹، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۵، ۵۱۶، ۵۳۱، ۶۳۱
منصوریّه ۳۷۹
منقذ ۸۱، ۸۲، ۲۹۶
منیس ۵۴، ۱۰۴
موسی بن جعفر ۶۲، ۴۴۳، ۴۴۷
موسی عمران ۱۲۸، ۴۷۲
مونس عمران ۳۹۰
مهاجر ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۰۸، ۲۲۲، ۴۲۴، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۹۰، ۴۹۳
مهزم ۲۲۸
مهلّب ۱۵۶
مهندسان ۵۴، ۱۰۶
میثم تمّار ۳۸۷
میمون بن مهران ۳۵۷
میمونیّه ۱۶۴

ن

نارسد ۱۱۸
ناصبی ۵۱، ۱۴۵
ناصر بن خسرو ۸۰، ۴۰۲، ۴۰۳
ناصریّه ۸۰، ۴۰۲
نافع ازرق ۱۵۵
نافع ازرق الحنفی ۱۵۵
نافع بن ازرق ۱۵۷
ناکثین ۵۱۴

نجّار ۱۲۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۹۳، ۳۹۷، ۴۳۱، ۴۳۲
نجّاری ۲۵۳
نجّاریان ۲۷۰، ۳۶۸
نجّاریّه ۹۸، ۲۰۳، ۴۳۱
نجد بن عامر الحنفی ۱۵۷
نجدات ۱۵۴، ۱۵۷
نجدة بن عامر ۱۵۷
نجده ۱۵۷
نسطوریّه ۱۳۰
نسویّه ۱۶۳
نصاری ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۸۴، ۲۱۶، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۹۹، ۳۶۷، ۳۷۰، ۴۱۶، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۵۲، ۵۲۹
نصر ۶۶، ۱۰۵، ۱۵۳، ۱۹۱، ۲۳۶، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۸۱، ۴۵۷، ۵۱۱، ۶۳۲
نصر حاجب ۳۰۵
نصرانی ۲۶۲، ۳۷۰، ۵۰۹، ۵۲۹، ۵۳۱
نصیریان ۳۷۳، ۳۹۵
نظّام ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۴۲۸
نعمان بن ثابت بن زوطیّ ۲۵۸
نقذه ۵۱۳
نمرود ۲۳۶، ۴۳۴
نمیری ۱۸۴، ۳۸۱، ۳۹۱، ۴۳۰، ۵۳۰
نواصب ۵۰، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۷، ۲۷۸، ۳۲۷، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۰، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۶۰، ۵۱۷
نوامیس و مخاریق ۵۹، ۱۸۶
نوتیل اوّل ۱۲۲
نوری ۱۷۵، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۸، ۴۹۵
نُوریّه ۳۱۷
نهاوند ۱۱۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۹۶، ۴۸۸
نیریز ۱۲۳
نیشابور ۷۸، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۲۴، ۳۲۵، ۴۲۲

و

واثق ۲۰۸، ۵۰۹، ۵۳۳، ۵۳۴
واسطی ۷۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۶۳۲
واصل بن عطا ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶
واصلیّه ۳۱۸
واقدی ۵۷، ۱۴۱، ۲۷۳، ۳۵۵، ۴۵۱، ۵۱۹
واقفه ۱۶۲
ولید ۱۴۳، ۱۴۴، ۴۲۵، ۴۵۸، ۴۶۶، ۴۹۳، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹
ولید بن هشام ۴۲۵
وهب ۵۶، ۲۷۴، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵، ۴۵۹، ۵۰۸، ۶۳۴
وهب بن منبّه ۵۶، ۲۷۴، ۳۴۴

ه

هاروت ۳۶۵، ۳۶۶
هارون ۳۶، ۳۸، ۶۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۵۱،

۳۵۲، ۳۸۲، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۵۲۸، ۵۳۰
هارون بن عمران ۳۰۷
هاشم ۱۳۶، ۱۸۹، ۲۶۳، ۲۹۰، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۹۳، ۴۰۵
هامان ۱۳۲، ۱۳۳، ۳۹۷
هدایه ۸۸، ۸۹، ۲۴۴، ۲۶۷
هرات ۲۶۴
هرقل ۱۰۸، ۵۱۶
هرمس ۱۳۳
هریریّه ۳۹۴، ۳۹۵
هشام ۳۸، ۱۴۶، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۸۶، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۲۵، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۹، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۶۳۱
هشام بن الحکم ۱۹۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۹
هشام بن سالم ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۹
هشام بن سعد ۴۴۷، ۴۵۶
هشام بن عبدالملك ۱۴۶، ۱۷۲، ۳۷۸
هشام بن عمرو ۱۸۰، ۵۱۲
هشام فوطی ۱۸۰
هشامی ۲۲۷
هشامیّه ۳۸۱
همدان ۲۲، ۳۰، ۸۵، ۲۶۴، ۲۶۶
هند ۱۳، ۱۴، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۷، ۴۲۰، ۵۲۲، ۵۲۳
هندی ۱۳۴، ۱۹۹

ی

یحیی ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۱۰۳، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۷۲، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۵۷، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۶۸، ۳۸۲، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۲۸، ۴۵۳، ۴۵۸، ۵۳۳
یحیی بن خزیمه ۲۳۵
یحیی بن ذکریّا ۳۱۳
یحیی بن علیّ رَبعی ۴۵۳
یحیی بن معین ۲۲۵
یحیی معین ۲۵۷
یزد ۲۹، ۸۹، ۲۶۴
یزید ۵۸، ۵۹، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۳۴، ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۳۹، ۴۵۱، ۴۵۷، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۵۷
یزید بن معاویه ۵۱۹، ۵۲۲
یزیدی ۲۶۵، ۲۷۷
یزیدیّه ۱۶۱
یعقوبیّه ۱۳۰، ۴۰۹
یمامه ۱۵۷، ۳۰۳، ۳۰۴
یمن ۱۴۱، ۱۹۹، ۲۲۹، ۲۵۹، ۳۹۲، ۴۲۱
یوحَنا ۱۳۱
یوسف ۱۹، ۴۵، ۴۸، ۵۴، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۱۰۴،

۱۲۸، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۰۷، ۲۵۲، ۲۹۰، ۳۰۱،
۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۵،
۳۶۷، ۳۷۸، ۳۹۷، ۴۱۳، ۴۴۴، ۵۲۰، ۵۳۹،
۵۴۴، ۵۵۴، ۵۶۳، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۲،
۶۳۹
یوسف بن مهران ۳۳۹، ۳۴۰
یوسف نجّار ۱۲۸، ۳۹۷
یوشع بن نون ۱۲۷
یونانیان ۵۶، ۶۵، ۱۰۳، ۱۰۶، ۲۷۰
یونس بن عبدالرّحمان بن یقطین ۳۸۳
یونس بن متّی ۴۷۱
یونسیان ۱۹۸
یونسیّه ۳۸۳
یهود ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۸۴،
۲۱۶، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۵۸، ۳۷۰، ۴۱۶،
۴۳۷، ۴۵۲، ۵۲۹
یهودی ۳۷۰، ۴۴۵

مشخصات مراجع و منابع

الآثار الباقية عن القرون الخالية

ابوریحان محمّد بن احمد البیرونی (م: ۴۴۰ ق) تحقیق و تعلیق پرویز اذکائی، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۰ ش.

آفرینش و تاریخ، مطهّر بن طاهر مقدسی، مقدّمه و ترجمه و تعلیقات از محمّد رضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران، ۱۳۸۱ ش.

الابانة عن اصول الدیانة

لابی الحسن الاشعری (م: ۳۲۴ ق)، تقدیم و تحقیق و تعلیق فوقیة حسین محمود، دار الانصار، قاهره، ۱۳۹۷ ق- ۱۹۷۷ م.

أبكار الأفكار فی أصول الدین

سیف الدین آمدی (م: ۶۲۳ ق) به تحقیق احمد محمّد مهدی، دار الکتب، قاهره، ۱۴۲۳ ق.

ابوذر (مجموعه اثار ۳)

دکتر علی شریعتی (م: ۱۳۵۶ ش) الهام، تهران، ۱۳۷۳ ش.

أبهى المراد فی شرح مؤتمر علماء بغداد

ابن عطیه، محمّد بن جمیل بن عبدالحسین بن یوسف بن حمود (م: ۵۰۵ ق)، مؤسسة الأعلمی، بیروت، ۱۴۲۳ ق.

إثبات النبوات

ابن سینا (م: ۴۲۸ ق)، دار العرب، قاهره، ۱۳۲۶ ق.

الاجتهاد و التقليد (العدّة فى أصول الفقه)
ابوجعفر محمد بن حسن طوسى (م: ۴۶۰ ق)، تحقيق و تصحيح: محمد رضا انصارى قمّى، چاپخانه ستاره، قم- ايران، ۱۴۱۷ ق.
الإحتجاج على أهل اللجاج
احمد بن على طبرسى (م: ۵۸۸ ق)، تعليقات و ملاحظات: محمد باقر موسوى خرسان، نشر مرتضى، مشهد، ۱۴۰۳ ق.
الإحتجاج
احمد بن على طبرسى (م: ۵۸۸ ق)، ترجمه بهراد جعفرى، اسلاميه، تهران، ۱۳۸۱ ش.
احاديث و قصص مثنوى
بديع الزّمان فروزانفر، ترجمه‌ى كامل و تنظيم مجدّد حسين داودى، امير كبير، تهران، ۱۳۷۶ ش.
احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم
مقدسى، أبو عبد الله محمد بن أحمد (متوفى: قرن چهارم) مكتبه مدبولى، القاهره، ۱۴۱۱ ق.
الأخبار الطوال
ابوحنيفه احمد بن داودالدينورى (م: ۲۸۲ ق)، تحقيق عبدالمنعم عامر مراجعه جمال‌الدين شيال، منشورات الرضى، ۱۳۶۸ ش.
اخبار الطوال
ابوحنيفه احمد بن داود دينورى (م: ۲۸۲ ق) ترجمه محمود مهدوى دامغانى، نشر نى، تهران، ۱۳۸۱ ش.
الإختصاص
شيخ مفيد (م: ۴۱۳ ق) كنگره شيخ مفيد، قم، ۱۴۱۳ ق.
الأربعين فى اصول الدين
ابو حامد غزالى (م: ۵۰۵ ق)، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۰۹ ق.
ارج نامه‌ى ايرج
به كوشش محسن باقر زاده، انتشارات طوس، تهران، ۱۳۷۷ ش.
الإرشاد إلى قواطع الأدلة فى اول الاعتقاد
عبد الملك جوينى (م: ۴۷۸ ق)، تعليق زكريا عميرات، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۶ ق.

الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد
محمّد بن محمّد بن نعمان، شیخ مفید (م: ۴۱۳ ق)، محقق / مصحح: مؤسسة آل البیت علیهم السلام، کنگره شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ ق.
الاستبصار
شیخ طوسی (م:۴۶۰ ق)، دارالکتب الاسلامیه، تهران،۱۳۹۰ ق.
الاستغاثة فی بدع الثلاثة
ابو القاسم کوفی (م: ۳۰۲ ق)، مؤسسة الأعلمی، تهران، ۱۳۷۳ ش.
الاستیعاب فی معرفة الأصحاب
أبوعمر یوسف بن عبدالله بن محمّد بن عبدالبر (م: ۴۶۳ ق) تحقیق علی محمّد البجاوی، بیروت، دارالجیل، ۱۴۱۲ق /۱۹۹۲ م.
أسد الغابة فی معرفة الصحابة
عزالدین بن الأثیر أبوالحسن علی بن محمّد الجزری (م: ۶۳۰ ق) بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۹ ق / ۱۹۸۹ م.
اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن
حمید محمّد قاسمی، تهران، سروش، ۱۳۸۳ ش.
اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید
محمّد بن منور بن ابی سعد بن طاهر بن ابی سعید میهنی (قرن ۶ ق)، مقدّمه و تصحیح و تعلیقات محمّد رضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، ۱۳۸۱ ش.
اسرار الامامة
عمادالدین الحسن بن علی الطوسی (قرن ۷ ق)، تحقیق و تصحیح قسم الکلام مجمع البحوث الاسلامیه (بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی)، مشهد، ۱۴۲۳ ق / ۱۳۸۰ ش.
الأسماء و الصفات
ابو بکر بیهقی (م: ۴۵۸ ق)، به تحقیق عبدالرحمان عمیرة، دار الجیل، بیروت، ۱۴۱۷ ق.
أشعار الشعراء الستة الجاهلیین
أبو الحجاج یوسف بن سلیمان بن عیسی الشنتمری (م: ۴۷۶ ق)، تحقیق وتصحیح: إبراهیم شمس الدین، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۲ ق.

الإصـابة فـی تمییز الصحابة
احمد بن علـی بن حجر الـعسقلانـی (م: ۸۵۲ ق)، تحقیق عـادل احمد عبد الموجود و علی محمّد معوض، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۵- ۱۹۹۵.
اصول الایمان
عبد القاهر بغدادی (م: ۴۲۹ ق)، به تحقیق ابراهیم محمد رمضان، دار و مکتبة الهلال، بیروت، ۲۰۰۳ م.
اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین
فخر الدین رازی (م: ۶۰۶ ق)، تقدیم وتحقیق و تعلیق از دکتر محمّد زینهم، مکتبة مدبولی، قاهره، ۱۴۱۳ ق.
الاعجاز والایجاز
ابومنصور ثعالبی (م: ۴۲۹ ق)، محقق و مهذب محمّد ابراهیم سلیم، مکتبة القرآن، قاهره.
الأعلام قاموس تراجم لأشهرالرجال والنساء من العرب والمستعربین والمستشرقین
خیرالدین الزرکلی (م: ۱۳۹۶ ق)، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۹ م.
أعلام النبوة رازی
ابو حاتم رازی (م: ۳۲۲ ق)، تقدیم وتحقیق و تعلیق از صلاح صاوی و غلامرضا اعوانی، مؤسسه حکمت و فلسفه، تهران،۱۳۸۱ ش.
اعلام النبوة ماوردی
ابو الحسن ماوردی (م:۴۵۰ ق)، مکتبة الهلال، بیروت، ۱۴۰۹ ق.
اعیان الشیعة
سید محسن امین (م: ۱۲۸۴ ق)، دار التعارف للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۶ ق.
کتاب الأغانی
أبی الفرج الإصفهانی علی بن الحسین (م: ۳۵۶ ق)، دارإحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۱۵ ق / ۱۹۹۴ م.
افلاطون فی الاسلام
عبد الرحمن بدوی، دار الاندلس،۱۹۸۰ م.
اقبال الأعمال

رضی الدین ابی القاسم علی بن موسی بن جعفر بن طاووس (م: ۶۶۴ ق)، دار الکتب الإسلامیه، تهران، ۱۴۰۹ ق.

الاقتصاد فی الاعتقاد

ابو حامد غزالی (م: ۵۰۵ ق)، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۰۹ ق.

الالفاظ الکتابیة

لعبدالرحمان بن عیسی الهمدانی، عنیت بطبعه و نشره مکتبة المنیجی بمیدان الازهر الشریف بمصر، ینایر سنة ۱۹۳۱ م.

کتاب ألف باء فی أنواع الآداب و فنون المحاضرات و اللغة

أبوالحجاج یوسف بن محمد البلوی المالقی ابن الشیخ (م: ۶۰۴ ق)، تحقیق و تصحیح: خالد عبد الغنی محفوظ، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۲۰۰۹ م.

امالی ابن الشجری

هبة الله بن علی بن محمد بن حمزة الحسنی العلوی (م: ۵۴۲ ق)، تحقیق و دراسة: محمود محمد الطناحی، مکتبة الخانجی، قاهرة، ق ۱۴۱۲ / م ۱۹۹۲

الأمالی (للصدوق)

ابن بابویه، محمد بن علی (م: ۳۸۱ ق)، کتابچی، تهران، ۱۳۷۶ ش.

امالی المرتضی، غرر الفوائد و درر القلائد

علی بن الحسین الموسوی شریف المرتضی (م: ۴۳۶ ق) تحقیق: محمّد ابوالفضل إبراهیم، دار الفکر العربی، قاهرة، ۱۹۹۸ م.

الأمالی (للمفید)

مفید، محمد بن محمد (م: ۴۱۳ ق)، بتحقیق: الحسین استاد ولی و علی اکبر الغفاری، کنگره شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ ق.

امامت و سیاست (تاریخ خلفاء)

ابن قتیبة دینوری (م: ۲۷۶ ق)، ترجمه سید ناصر طباطبایی، تهران، ققنوس، ۱۳۸۰ش.

إمتاع الأسماع بما للنبی من الأحوال و الأموال و الحفدة و المتاع

تقی الدین أحمد بن علی المقریزی (م: ۸۴۵ ق)، تحقیق محمد عبد الحمید النمیسی، بیروت، دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۰ ق - ۱۹۹۹ م.

امثال و حكم
علی اکبر دهخدا (م: ۱۳۳۴ ش) تهران، امیر کبیر، ۱۳۸۵ ش.
الأموال ابوعبيد
أبوعبيد قاسم بن سلام الهروی (م: ۲۲۴ ق)، تحقيق و تصحيح: محمد خليل هراس، دارالفكر، بيروت، ۱۴۰۸ ق / ۱۹۹۸ م.
الأموال ابن زنجوية
أبو أحمد حميد بن مخلد بن قتيبة الأزدی الخراسانی ابن زنجوية (م: ۲۵۱ ق)، تحقيق و تصحيح: أبومحمد الأسيوطی، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۲۷ ق.
إنباه الرواة على أنباه النحاة
جمال الدين قفطی (م: ۶۲۴ ق)، تحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم، مكتبه عنصريه، بيروت،۱۴۲۴ ق.
الانتصار و الرد على ابن الراوندی
لأبی الحسين عبد الرحيم بن محمّد الخياط المعتزلی (م: ۳۰۰ ق) تحقيق الدكتور نيبرج، دار الكتب المصرية، ۱۹۲۵ م.
انديشه‌های كلامی شيخ مفيد
مارتين مكدرموت، ترجمه احمد آرام، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۲ ش.
انساب الأشراف
البلاذری، تحقيق محمد حميد الله، مصر، دار المعارف، ۱۹۵۹م.
انساب الأشراف
البلاذری، تحقيق محمد باقر المحمودی، بيروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات،۱۹۷۴م/ ۱۳۹۴ ش.
انساب الأشراف
البلاذری، تحقيق محمد باقر المحمودی، بيروت، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۹۷۷ م/ ۱۳۹۷ ش.
انساب الأشراف
البلاذری، تحقيق عبد العزيز الدوری، بيروت، جمعية المستشرقين الألمانية، ۱۹۷۸ م/۱۳۹۸ ق.
انساب الأشراف
البلاذری، تحقيق احسان عباس، بيروت، جمعية المستشرقين الألمانية، ۱۹۷۹ م/۱۴۰۰ق.
أنساب الخيل فی الجاهلية والاسلام و اخبارها لابن الكلبی

أبوالمنذر هشام بن محمد بن السائب الكلبی (م: ۲۰۴ ق)، تحقیق: أحمد زکی صفوت، دار الکتب و الوثائق القومیة، قاهرة، ۱۴۲۴ ق - ۲۰۰۳ م.

الأنساب السمعانی

أبوسعید عبدالکریم بن محمّد بن منصور التمیمی السمعانی (م: ۵۶۲ ق)، تحقیق عبدالرحمن بن یحیی المعلمی الیمانی، حیدر آباد، مجلس دائرة المعارف العثمانیة،۱۳۸۲ ق /۱۹۶۲ م.

الإنصاف فیما یجب اعتقاده، لایجوز اعتقاده، لایجوز الجهل به

محمّد بن طیب ابوبکر الباقلانی (م: ۴۰۳ ق)، تحقیق شیخ زاهد کوثری، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۵ ق.

الأنوار الجلالیة فی شرح الفصول النصیریة

فاضل مقداد (م: ۸۷۶ ق)، به تحقیق علی حاجی آبادی و عباس جلالی نیا، مجمع البحوث الإسلامیة، مشهد، ۱۴۲۰ ق.

الإیضاح ابن شاذان

فضل بن شاذان نیشابوری (م: ۲۰۶ ق)، تحقیق وتقدیم از سید جلال الدین ارموی،انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۳ ش.

الإیمان

ابن منده اصفهانی (م: ۳۹۵ ق)، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۲ ق.

بحار الأنوار

محمّد باقر مجلسی (م: ۱۱۱۰ ق)، تحقیق و تصحیح: جمعی از محققان، دار إحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۳ ق.

البخلاء

أبوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ (م: ۲۵۵ ق) تحقیق و تصحیح: عباس عبد الساتر، دار و مکتبة الهلال، بیروت، ۱۹۸۸ م.

البدایة والنهایة

ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیرالدمشقی (م: ۷۷۴ ق)، بیروت، دار الفکر، ۱۴۰۷ ق /۱۹۸۶ م.

البدء و التاریخ

مطهر بن طاهر المقدسی (م: ۵۰۷ ق)، بور سعید، مکتبة الثقافة الدینیة، بی تاریخ.

البصائر و الذخائر
علی بن محمّد بن عباس أبوحیان التوحیدی (م: ۴۱۴ ق)، تحقیق: وداد قاضی، دار صادر، بیروت، ۱۴۱۹ ق - ۱۹۹۹ م.
بلاغات النساء
ابن طیفور، احمد بن أبی طاهر (م:۲۸۰ ق) ناشر: الشریف الرضی، قم.
البلدان
ابوعبدالله احمد بن محمد بن اسحاق الهمذانی المعروف بابن الفقیه (م ۳۶۵ ق)، تحقیق یوسف الهادی، عالم الکتب، بیروت، ۱۴۱۶ ق - ۱۹۹۶ م.
بیان الادیان
ابوالمعالی محمّد بن نعمت بن عبیدالله بلخی (تالیف ۴۸۵ ق)، تحقیق و تصحیح جعفر واعظی، اقبال، تهران، ۱۳۹۰ ش.
البیان و التبیین
أبوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ (م: ۲۵۵ ق) تحقیق و تصحیح: علی أبو ملحم، دار و مکتبة الهلال، بیروت، ۲۰۰۲ م.
پیکار صفین / ترجمه وقعة صفین
نصر بن مزاحم منقری (م: ۲۱۲ ق)، به تصحیح و شرح عبدالسلام محمدهارون، مترجم: پرویز اتابکی پرویز، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۰ ش.
تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم
ابوالمظفر شاهفور بن طاهر اسفراینی (م: ۴۷۱ ق)، تصحیح: نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵ ش.
تاج العروس من جواهر القاموس
سید مرتضی حسینی واسطی زبیدی (م: ۱۲۰۵ ق)، دارالفکر.
تاریخ ادبیات در ایران
ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس، تهران،۱۳۸۱ش.
تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام
شمس الدین محمّد بن احمد الذهبی (م: ۷۴۸ ق)، تحقیق عمرعبدالسلام تدمری، بیروت، دار

الکتاب العربی، ۱۴۱۳ ق /۱۹۹۳ م.

تاریخ الفی

قاضی احمد تتوی، آصف خان قزوینی (م: ۹۹۶ ق)، به تصحیح غلام رضا طباطبایی مجد، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲ ش.

تاریخ الامم والملوك (تاریخ الطبری)

ابوجعفر محمّد بن جریر الطبری (م: ۳۱۰ق)، تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارالتراث، ۱۳۸۷ ق/۱۹۶۷ م.

تاریخ أهل البیت نقلا عن الأئمة علیهم السلام

ابن ابی الثلج بغدادی، محمد بن احمد (م: ۳۲۵ ق)، تحقیق : محمد رضا جلالی حسینی، ناشر: آل البیت علیهم السلام، ایران، قم، ۱۴۱۰ ق.

تاریخ بخارا

ابوبکر محمّد بن جعفر النرشخی (م: ۳۴۸ ق)، تصحیح مدرس رضوی، توس، تهران، ۱۳۶۳ ش.

تاریخ بغداد

احمد بن علی خطیب البغدادی (م: ۴۶۳ ق)، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۷ ق.

تاریخ بیهق

ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق (م: ۵۶۵ ق)، تصحیح احمد بهمنیار، چاپ دوم، انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۱۷.

تاریخ بیهقی

ابوالفضل محمّد بن حسین بیهقی (م: ۴۷۰ ق)، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، زریاب - مهتاب، ۱۳۷۸ ش.

تاریخ جهانگشای جوینی

عطاملك محمّد جوینی (م: ۶۸۱ ق)، تصحیح محمّد قزوینی، طبع بریل، نقش قلم و دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۸ ش.

تاریخ سیستان

مؤلف مجهول (م: قرن ۵ ق)، تحقیق ملك الشعرای بهار، تهران، کلاله خاور، ۱۳۶۶ ش.

تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی
ذبیح الله صفا (م: ۱۳۷۸ ش)، مجید، تهران، ۱۳۸۴ ش.
تاریخ فخری
محمد بن علی بن طباطبا (ابن طقطقی) (م: ۷۰۹ ق)، مترجم: محمد وحید گلپایگانی، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴ ش.
تاریخ فرق اسلامی
حسین صابری، تهران، سمت، ۱۳۸۴ ش.
تاریخ گزیده
حمد الله مستوفی (م: ۷۵۰ ق)، به اهتمام عبد الحسین نوایی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش.
تاریخ مدینة دمشق
ابی القاسم علی بن الحسن ابن هبة الله بن عبدالله الشافعی المعروف بابن عساکر (م: ۵۷۱ ق)، دراسة و تحقیق علی شیری، دارالفکر، بیروت – لبنان، ۱۴۲۱ ق – ۲۰۰۰ م.
تاریخ نیسابور المنتخب من السیّاق
الحافظ ابوالحسن عبدالغافر بن اسمعیل الفارسی (م: ۵۲۹ ق)، انتخاب الحافظ ابواسحاق ابراهیم بن محمّد بن الازهر الصّریفینی (م: ۶۴۱ ق)، اعداد محمّد کاظم المحمودی، جماعة المدرّسین فی الحوزة العلمیة فی قم المقدّسة، ۱۴۰۲ ق – ۱۳۶۲ ش.
تاریخ الیعقوبی
احمد بن أبی یعقوب بن جعفر بن وهب واضح الکاتب العباسی المعروف بالیعقوبی (م: بعد ۲۹۲ ق)، بیروت ، دار صادر، بی تاریخ.
تاریخ یعقوبی
احمد بن ابی یعقوب ابن واضح یعقوبی (م بعد ۲۹۲ ق)، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱ ش.
تازیانه‌های سلوک: نقد و تحلیل چند قصیده از حکیم سنائی
محمّد رضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران، ۱۳۸۰ ش.
تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام
منسوب به سیّد مرتضی بن داعی حسنی رازی، به تصحیح عبّاس اقبال، اساطیر، تهران،

۱۳۸۳ ش.
التبصیر فی الدین
ابوالمظفر اسفراینی (م: ۴۷۱ ق)، تعلیق محمّد زاهد کوثری، المکتبة الأزهریة للتراث، قاهره.
التبیان فی تفسیر القرآن
ابی جعفر محمّد بن حسن الطوسی (م: ۴۶۰ ق)، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
تثبیت دلائل النبوة
قاضی عبد الجبار (م: ۴۱۵ ق) دار المصطفی، قاهره.
تجارب الأمم
ابوعلی مسکویه الرازی (م: ۴۲۱ ق) تحقیق ابوالقاسم امامی، تهران، سروش، ۱۳۷۹ ش.
تحفه اِثنا عشریه
غلام حلیم المشتهر بمولوی شاه عبدالعزیز محدث دهلوی، ترکیه، ۱۹۹۰ م.
تحقیق ما للهند
ابوریحان بیرونی، ترجمه منوچهر صدوقی سها، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
تحلیل اشعار ناصر خسرو
مهدی محقّق، دانشگاه تهران، ۱۳۷۴ ش.
تذکرة الاولیاء
فرید الدین عطار نیشابوری (۵۷۳ - ۶۲۷ ق)، بررسی و تصحیح متن و توضیحات و فهارس از محمّد استعلامی، تهران، زوّار، ۱۳۸۲ ش.
التذکرة الحمدونیة
ابن حمدون محمّد بن الحسن بن محمّد بن علی (م: ۳۰۹ ق)، تحقیق: إحسان عباس و بسکر عباس، دار صادر، بیروت، ۱۹۹۶ م.
تذکرة الخواص من الأمة فی ذکر خصائص الأئمة
سبط ابن جوزی (م: ۶۵۴ ق)، منشورات الشریف الرضی، قم، ۱۴۱۸ ق.
تراژدی حلّاج در متون کهن
قاسم میر آخوری، تهران، شفیعی، ۱۳۷۹ ش.

ترجمه‌ی رساله‌ی قشیریّه
عبدالکریم بن هوازن قشیری (۳۸۶ - ۴۶۵ ق)، ترجمه‌ی ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزان فر، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۹ ش.
تصنیف غرر الحکم و درر الکلم
عبد الواحد بن محمد تمیمی آمدی (م: ۵۵۰ ق)، تحقیق و تصحیح: مصطفی درایتی، ناشر: دفتر تبلیغات اسلامی، ایران، قم، ۱۳۶۶ ش.
تصوّف و ادبیّات تصوّف
یوگنی ادوارد ویچ برتلس، ترجمه‌ی سیروس ایزدی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۶ ش.
التعجب من أغلاط العامة فی مسألة الإمامة
محمّد بن علی کراجکی (م: ۴۴۹ ق)، تصحیح و تخریج : فارس حسون کریم، دار الغدیر، قم، ۱۴۲۱ ق.
التّعرف [= کتاب تعرف]
ابوبکر محمّد کلابادی (م: ۳۸۴ق)، به کوشش دکتر محمّد جواد شریعت، اساطیر، تهران، ۱۳۷۱ ش.
التعریفات
میر سید شریف (م: ۸۱۶ ق) ناصر خسرو، تهران، ۱۴۱۲ ق.
تعلیقات نقض
میر جلال الدین محدث ارموی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۸ ش.
التفسیر عیاشی
محمّد بن مسعود عیاشی (م: ۳۲۰ ق)، تحقیق: سیدهاشم رسولی محلاتی، چاپخانه علمیه، تهران،۱۳۸۰ ق.
تفسیر البغوی المسمی بمعالم التنزیل
ابی محمّد الحسین بن مسعود الفراء البغوی الشافعی (م: ۵۶۶ ق)، تحقیق: عبدالرزاق المهدی، داراحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۲۰ ق.
تفسیر التستری

الامام ابی محمّد سهل بن عبدالله التستری (م: ۲۸۳ ق)، علق علیه و وضع حواشیه محمّد باسل عیون السّود، دارالکتب العلمیبه، بیروت - لبنان، ۱۴۲۳ ق - ۲۰۰۲ م.

تفسیر الحبری

جمعه المحدث المفسر ابوعبدالله الکوفی الحسین بن الحکم بن مسلم الحبری (م: ۲۸۶ ق)، حققه السید محمّد رضا الحسینی، مؤسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، بیروت، ۱۴۰۸ ق.

تفسیر السمرقندی المسمی بحر العلوم

نصربن محمّد بن احمد ابوللیث السمرقندی (قرن چهارم) تحقیق و تعلیق محب الدین ابوسعید عمر بن غرامة العمروی، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۶ ق / ۱۹۹۶ م.

تفسیر سورآبادی

ابوبکر عتیق نیشابوری، به تصحیح علی اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، فرهنگ نشر نو، ۱۳۸۰ ش.

تفسیر غریب القرآن ابن قتیبه

ابن قتیبه عبدالله بن مسلم (م: ۲۷۶ ق)، شرح و مراجعة الشیخ ابراهیم محمّد رمضان، دار و مکتبة الهلال، بیروت.

تفسیر فرات الکوفی

ابی القاسم فرات بن ابراهیم بن فرات الکوفی (م: ۳۰۷ ق)، تحقیق محمّد الکاظم، مؤسسة الطبع و النشر فی وزارة الإرشاد الإسلامی، تهران،۱۴۱۰ ق.

تفسیر القرآن العظیم (ابن‌ابی‌حاتم)

عبدالرحمن بن محمّد بن ادریس الرازی ابن ابی حاتم (م: ۳۲۷ ق)، تحقیق: اسعد محمّد الطیب، مکتبة نزار مصطفی الباز، عربستان سعودی، ۱۴۱۹ ق.

تفسیر القرآن العظیم (ابن کثیر)

ابن کثیر دمشقی اسماعیل بن عمرو (م: ۷۷۴ ق) تحقیق: محمد حسین شمس الدین، دارالکتب العلمیة، منشورات محمد علی بیضون، بیروت، ۱۴۱۹ ق.

تفسیر القرآن المجید شیخ مفید

شیخ مفید محمد بن محمد (م: ۴۱۳ ق) تحقیق: سید محمد علی ایازی، مرکز انتشارات دفتر

تبليغات اسلامى، قم، ۱۴۲۴ ق.

تفسير القمى

على بن ابراهيم قمى (م: قرن ۳ ق) تحقيق و تصحيح: طيب موسوى جزائرى، دار الكتاب، قم، ۱۴۰۴ ق.

تفسير المحيط الأعظم و البحر الخضم

آملى سيد حيدر (قرن هشتم) تحقيق: سيد محسن موسوى تبريزى، سازمان چاپ وانتشارات وزارت ارشاد اسلامى، تهران، ۱۴۲۲ ق.

تفسير مقاتل بن سليمان

مقاتل بن سليمان بلخى (م: ۱۵۰ ق)، دراسة و تحقيق: عبد الله محمود شحاته، دار إحياء التراث، بيروت، ۱۴۲۳ ق.

تفسير نمونه

ناصر مكارم شيرازى (متولد ۱۳۴۵ ش)، دار الكتب الإسلامية، تهران، ۱۳۷۴ ش.

تلبيس ابليس

ابوالفرج ابن جوزى (م: ۵۹۷ ق) ترجمه‌ى عليرضا ذكاوتى قرا گزلو، تهران، مركز نشر داشگاهى، ۱۳۸۱ ش.

تلخيص الشافى

شيخ طوسى (م: ۴۶۰ ق)، مقدمه و تحقيق از حسين بحر العلوم، انتشارات المحبين، قم، ۱۳۸۲ ش.

تنبيه الخواطر و نزهة النواظر المعروف بمجموعة ورّام

ورام بن أبى فراس المالكى الاشترى، مسعود بن عيسى (م: ۶۰۵ ق)، مكتبه فقيه، قم، ۱۴۱۰ ق.

التنبيه و الإشراف

أبوالحسن على بن الحسين المسعودى (م: ۳۴۵ ق)، تصحيح عبدالله اسماعيل الصاوى، القاهره، دارالصاوى (افست قم: مؤسسة نشر المنابع الثقافة الاسلامية).

التنبيه و الرد على أهل الأهواء و البدع

ابن عبدالرحمن ملطى (م: ۳۷۷ ق) تقديم وتحقيق و تعليق از دكتر محمّد زينهم، مكتبة مدبولى، قاهره، ۱۴۱۳ ق.

التوحيد
الصدوق، ابی جعفر،محمّد بن علی بابویه القمی (م: ۳۸۱ ق)، صحح و علق علیه السیدهاشمی الحسینی الطهرانی، جامعه مدرسین، ایران؛ قم، ۱۳۹۸ ق.
توضیح الملل
ترجمه‌ی الملل والنحل، ابوالفتح محمّد بن عبدالکریم شهرستانی (م: ۵۴۸ ق)، تحریر نو مصطفی بن خالقدادهاشمی عباسی، با مقدّمه و تصحیح و تحقیق و تکمیل و ترجمه سید محمّد رضا جلالی نائینی، اقبال، تهران، ۱۳۸۴ش.
تهذیب الأحکام (تحقیق خرسان)
محمد بن الحسن طوسی (م: ۴۶۰ ق) تحقق و تصحح: حسن الموسوی خرسان، دار الکتب الإسلامیه، تهران، ۱۴۰۷ ق.
تیسیر المطالب فی أمالی أبی طالب
السید یحیی بن الحسین بن‌هارون بن الحسین بن محمّد بن‌هارون بن محمّد بن القاسم بن الحسن زید بن الحسن علی بن أبی طالب (م: ۴۲۴ ق)، تحقیق: عبدالله بن حمود العزی، مؤسسة زید بن علی الثقافیة، صنعاء، ۱۴۰۰ ق - ۲۰۰۲ م.
ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب
أبومنصور عبدالملك بن محمّد بن إسماعیل ثعالبی (م: ۴۲۹ ق) ترجمه: رضا انزابی نژاد، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ۱۳۷۶ ش.
ثنویان در عهد باستان
محمّد رضا جلالی نائینی، طهوری، تهران، ۱۳۸۴ ش.
الجامع لأحکام القرآن
ابوعبدالله محمّد بن احمد انصاری قرطبی (م: ۶۷۱ ق)، انتشارات ناصر خسرو، تهران، ۱۳۶۴ ش.
جامع بیان العلم و فضله
أبوعمر یوسف بن عبدالبر القرطبی (م: ۴۶۳ ق)، تحقیق: مسعد عبدالمجید محمّد السعدی، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۱ ق - ۲۰۰۰ م.
جامع البیان فی تفسیر القرآن
ابی جعفر محمّد بن جریر طبری (م: ۳۱۰ ق)، دار المعرفه، بیروت، ۱۴۱۲ ق.

جستجو در تصوّف ایران
عبدالحسین زرین کوب، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۹ ش.
جمهرة اللغة
ابی بکر محمّد بن حسن بن درید (م:۳۲۱ ق)، حققه و قدم له رمزی منیر بعلبکی، دارالعلم للملایین، بیروت.
جوامع الحکایات و لوامع الروات سدید الدین محمّد عوفی (گزیده)
به کوشش جعفر شعار، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲.
جواهر التفسیر
حسین کاشفی سبزواری (م: ۹۱۰ ق)، تحقیق: جواد عباسی، میراث مکتوب، تهران.
حقایق التفسیر (برآورده)
ابوعبدالرّحمن محمّد بن حسین سلمی نیشابوری (م: ۴۱۲ ق)، به اهتمام منوچهر صدوقی سها، تهران، امیرکبیر، ۱۳۹۰.
حدود العالم من المشرق الی المغرب (تألیف ۳۷۲ ق)
ترجمه میر حسین شاه، تصحیح مریم میر احمدی و غلامرضا ورهرام، دانشگاه الزهراء، تهران، ۱۳۷۲.
حدیقة الحقیقة و شریعة الطّریقة
ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی (م: ۵۲۵ ق)، تصحیح و تحشیه مدرّس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.
حدیقة الشیعة
مقدس اردبیلی (م: ۹۹۳ ق)، به تصحیح صادق حسن زاده، انتشارات انصاریان، قم، ۱۳۸۳ ش.
حکیم رازی، حکمت طبیعی و نظام فلسفی محمّد بن زکریای صیرفی
پرویز اذکائی، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۸۴.
حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء
ابی نعیم احمد بن عبدالله الاصفهانی (م: ۴۳۰ ق)، تحقیق سعید بن سعد الدّین خلیل الاسکندرانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت - لبنان، ۱۴۲۱ ق - ۲۰۰۱ م.
الحور العین

ابوسعید بن نشوان حمیری (م: ۵۷۳ ق) تحقیق و تعلیق از کمال مصطفی، تهران، ۱۹۷۲ م.

الحیوان

أبوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ (م: ۲۵۵ ق) تحقیق و تصحیح: محمد باسل عیون السود، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۴ ق / ۲۰۰۳ م.

خریدة القصر و جریدة العصر

عماد الدین اصفهانی کاتب (۵۹۷ ق)، تحقیق و تصحیح: محمد بهجة الأثری و جمیل سعد، مطبوعات الجمع العلمی العراق، بغداد، ۱۹۵۵ م / ۱۳۷۵ ق.

الخصال

ابی جعفر محمد بن علی الحسین بن بابویه القمی (م: ۳۸۱ ق)، صححه و علق علیه: علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین، قم، ۱۳۶۲ ش.

الخلاف طوسی

ابوجعفر، محمّد بن حسن طوسی (م: ۴۶۰ ق)، تحقیق وتصحیح: علی خراسانی- سید جواد شهرستانی- مهدی طه نجف- مجتبی عراقی، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ایران، ۱۴۰۷ ق.

چهارده رساله

فخر الدین رازی (م: ۶۰۶ ق)، شهاب الدین سهروردی، اثیر الدین ابهری، ذوالفضایل اخسیکتی و...، تقدیم و تصحیح از سید محمّد باقر سبزواری، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۳ ش.

چهار متن منتشر نشده از زندگی حلّاج

لویی ماسینیون، ترجمه و تدوین قاسم میرآخوری، یاد آوران، تهران، ۳۷۹ ش.

دایرة المعارف بزرگ اسلامی

مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، جلدهای ۱ الی ۱۹.

دایرة المعارف فارسی

به سرپرستی غلامحسین مصاحب (۱۲۸۹- ۱۳۵۸ ش)، تهران، امیر کبیر، ۱۳۸۱ ش.

درخت معرفت

به اهتمام علی اصغر محمّد خانی، تهران، سخن، ۱۳۷۶ ش.

الدر المنثور فی تفسیر المأثور

جلال الدين عبدالرحمن سيوطى، كتابخانه آية الله مرعشى نجفى، قم، ١۴٠۴ ق.

دعائم الإسلام

ابن حيون، نعمان بن محمّد مغربى (م: ٣۶٣ ق)، تحقيق و تصحيح: فيضى، آصف، مؤسسة آل البيت عليهم السلام، قم، ١٣٨٥ ق.

دفاع از تشيع / ترجمه الفصول المختارة للمفيد

شيخ مفيد(م: ۴١٣ ق)، مترجم: آقا جمال خوانسارى (م: ١٢٩٩ ق)، تحقيق و تصحيح: صادق حسن زاده و على اكبر زمانى نژاد، انتشارات مؤمنين، قم، ١٣٧٧ ش.

دفتر روشنايى: از ميراث عرفانى بايزيد بسطامى

گردآورنده محمّد بن على سهلگى، ترجمه محمّد رضا شفيعى كدكنى، انتشارات سخن، تهران، ١٣٨۴.

دفع شبه التشبيه بأكف التنزيه

عبد الرحمن بن جوزى حنبلى (م: ۵٩٧ ق)، تحقيق و تقديم: حسن سقاف، دار الإمام النووى، عمان، ١۴٢١ ق.

دلائل الإمامة

محمّد بن جرير طبرى (قرن ۴)، دار الذخائر للمطبوعات، قم.

دلائل النبوة

ابو بكر بيهقى (م: ۴۵٨ ق)، به تحقيق دكتر قلعجى، دار الكتب العلمية، بيروت، ١۴٠۵ ق.

دمية القصر و عصرة اهل العصر

على بن الحسن بن على بن أبى الطيب باخرزى (م: ۴۶٧ ق)، تحقيق و دراسة : محمد التونجى، دار الجيل، بيروت، ١٩٩٣ م - ١۴١۴ ق.

ديوان الحلاج

حسين بن منصور حلاج (م: ٣٠٩ ق)، محقق / مصحح: محمد باسل عيون السود، دار الكتب العلمية، بيروت، ٢٠٠٢ م.

الذريعة إلى تصانيف الشيعة

شيخ آقا بزرگ تهرانى، اسماعيليان قم و كتابخانه اسلاميه تهران، ١۴٠٨ ق.

ربيع الأبرار و نصوص الأخيار

جارالله زمخشری (م: ۵۸۳ ق)، مؤسسه اعلمی، بیروت، ۱۴۱۲ ق.
رجال الکشی
محمّد بن عمر کشی (م: حدود ۳۵۰ ق) انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ ش.
رجال النجاشی
نجاشی، ابو الحسن، احمد بن علی (م: ۴۵۰ ق) تصحیح و تحقیق سید موسی شبیری زنجانی، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم ۱۴۰۷ ق.
الرد علی الجهمیة
ابو سعید دارمی (۲۸۰ ق)، مقدمه و تحقیق از بدر بن عبدالله دار ابن الأثیر، کویت،۱۴۱۶ ق.
الردة مع نبذة من فتوح العراق و ذکر المثنی بن حارثة الشیبانی
محمّد بن عمر واقدی (م: ۲۰۷ ق) تحقیق یحیی الجبوری، دار الغرب الاسلامی، بیروت، ۱۴۱۰ق-۱۹۹۰م.
رسائل فلسفیه
ابی بکر محمّد بن زکریّاء الرازی، جمعها و صححها پ. کراوس، مصر، ۱۹۳۹ م.
الرسالة السعدیة
علامه حلی (م: ۷۲۶ ق)، دار الصفوة، بیروت، ۱۴۱۳ ق.
الرسالة القشیریة
ابوالقاسم عبد الکریم القشیری (م: ۴۶۵ ق)، تحقیق و تصحیح: عبد الحلیم محمود / محمود بن شریف، انتشارات بیدار، قم، ۱۳۷۴ ش.
رسائل الجاحظ، الرسائل الأدبیة
أبو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ (م: ۲۵۵ ق) تحقیق: علی أبو ملحم، دار و مکتبة الهلال، بیروت، ۲۰۰۲ م.
رسائل الشریف المرتضی
شریف مرتضی (م: ۴۳۶ ق) به تحقیق سید مهدی رجائی، دارالقرآن الکریم، قم، ۱۴۰۵ ق.
روزه عاشورا سنتی نبوی یا بدعتی اموی
نجم الدین طبسی، مترجم: مصطفی داداش زاده، قم- ایران، ۱۴۲۹ ق.
روش شناخت اسلام (مجموعه آثار ۲۸)

دکتر علی شریعتی (م: ۱۳۵۶ ش) چاپخش، تهران، ۱۳۷۰ ش.

روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن مشهور به تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی

حسین بن علی بن محمّد بن احمد الخزاعی النیشابوری (م: ۵۵۴ ق)، به کوشش و تصحیح: محمّد جعفر یاحقی- محمّد مهدی ناصح، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۴۰۸ ق.

روضة العقلاء ونزهة الفضلاء

محمد بن حبان بن أحمد بن حبان بن معاذ بن مَعْبدَ، التمیمی، أبو حاتم، الدارمی، البُستی (م: ۳۵۴ ق) المحقق: محمد محی الدین عبد الحمید، دار الکتب العلمیة - بیروت.

ریاض الفردوس خانی

محمّد میرك بن مسعود حسینی منشی (قرن ۱۱ ق)، به کوشش ایرج افشار و فرشته صرّافان، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران،۱۳۸۵ ش.

زین الاخبار (تاریخ گردیزی)

ابوسعید عبدالحی بن ضحاك ابن محمود گردیزی (م: ۴۴۳ ق)، تحقیق عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳ش.

کتاب الزینة فی کلمات الاسلامیة العربیة

ابی حاتم احمد بن حمدان الرّازی (م: ۳۲۲ ق)، عارض باصله و علق علیه: حسین بن فیض الله الهمدانی، القاهره، ۱۹۵۷ م.

دیوان الحلاج

حسین بن منصور (م: ۳۰۹ ق)، تحقیق لوئی ماسینیون، پاریس، ۱۹۵۵.

سفر نامه ناصر خسرو

ناصر خسرو قبادیانی مروزی (م: ۴۸۱ ق)، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۸۱ ش.

السقیفة و فدك

احمد بن عبدالعزیز الجوهری البصری البغدادی (م: ۳۲۳ ق)، تقدیم و جمع و تحقیق: محمدهادی الامینی، مکتبة نینوی الحدیثة، تهران.

سنن ابن ماجه

ابی عبدالله محمّد بن یزید القزوینی ابن ماجه (م: ۲۷۳ ق)، تحقیق محمّد فؤاد عبدالباق،

دارالکتب العلمیه، بیروت.

السواد الاعظم (ترجمه)

تألیف ابوالقاسم اسحاق بن محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن زید حکیم سمرقندی (م: ۳۴۵ ق)، ترجمه به فارسی در حدود ۳۷۰ هجری قمری به فرمان امیر نوح ساسانی، به اهتمام عبدالحیّ حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ ش.

سه رساله‌ی مفرد و هفت برآورده در تفسیر و تأویل

منوچهر صدوقی سها، با مقدّمه‌ی انگلیسی سلمان صفوی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۹۰ ش.

سیرت جلال الدین منکبرنی

شهاب الدین محمد نسوی (م: ۶۴۷ ق) تحقیق و تصحیح: مجتبی مینوی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۴ ش.

سیرت شیخ کبیر ابوعبدالله ابن خفیف شیرازی

رکن الدّین یحیی بن جنید شیرازی، تصحیح ا. شمیل طاری، تهران، بابک، ۱۳۶۳ ش.

السیرة النبویة

عبد الملك بن هشام الحمیری المعافری (م: ۲۱۸ ق)، تحقیق مصطفی السقا و ابراهیم الأبیاری و عبد الحفیظ شلبی، دارالمعرفة، بیروت.

سیرت رسول الله

ابن هشام، ترجمه و انشای رفیع الدّین اسحاق بن محمّد همدانی با مقدّمه و تصحیح اصغر مهدوی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱.

الشافی فی الإمامة

شریف مرتضی (م: ۴۳۶ ق)، تحقیق و تعلیق از سید عبد الزهراء حسینی، مؤسسة الصادق (ع)، تهران، ۱۴۱۰ ق.

الشامل فی أصول الدین

عبد الملك جوینی (م: ۴۷۸ ق)، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۰ ق.

شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار

معین الدین ابو القاسم جنید شیرازی(تالیف ۷۹۱ ق)، به تصحیح و تحشیه‌ی: محمّد قزوینی و عباس اقبال، چاپخانه مجلس، تهران، ۱۳۲۸ ش.

شذرات الذهب فی اخبارمن ذهب
ابن العماد شهاب الدين ابوالفلاح عبدالحی بن احمد العكری الحنبلی الدمشقی (م: ۱۰۸۹ ق)، تحقيق الأرناؤوط، دمشق - بيروت، دارابن كثير، ۱۴۰۶ ق/۱۹۸۶ م.
شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام
للقاضی ابی حنيفة النّعمان بن محمّد التميمی المغربی (م: ۳۶۳ ق)، تحقيق و تصحيح: محمد حسين حسينی جلالی، جامعه مدرسين، قم، ۱۴۰۹ ق.
شرح الأسماء الحسنی
ابو القاسم قشيری (م: ۴۶۵ ق)، به تحقيق دكتر عبد الروف سعيد و سعد حسن محمّد علی، دار الحرم للتراث، قاهره، ۱۴۲۲ ق.
شرح الأصول الخمسة
قاضی عبدالجبار (م: ۴۱۵ ق) تعليق از احمد بن حسين ابی‌هاشم، دار احياء التراث العربی، بيروت، ۱۴۲۲ ق.
شرح حال و فضائل خاندان نبوت
محمد رضا عطائی، آستان قدس، مشهد، ۱۳۷۹ ش.
شرح ديوان الحلّاج
كامل مصطفی الشيبیّ، منشورات الجمل، بغداد، ۲۰۰۷ م.
شرح شطحيّات شامل گفتارهای شورانگيز و رمزی صوفيان
روزبهان بقلی شيرازی (م: ۶۰۶ ق)، به تصحيح و مقدّمه از هنری كربن، ترجمه‌ی مقدّمه از محمّد علی امير معزّی، تهران، طهوری، ۲۰۰۳ م / ۱۳۸۲ ش.
شرح كتاب الفقه الأكبر
ابو حنيفه (م: ۱۵۰ق) و ملا علی قاری (م: ۱۰۱۴ ق)، به تعليق علی محمّد دندل، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۲۸ ق.
شرح المواقف
ايجی- مير سيد شريف (م: ۸۱۶ ق)، الشريف الرضی، افست قم، ۱۳۲۵ ق
شرح مقامات الحريری
أبی عباس أحمد بن عبد المؤمن بن موسی القيسی الشريشی (م: ۶۱۹ ق)، تحقيق و تصحيح:

إبراهيم شمس الدين، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۲۷ ق - ۲۰۰۶ م.
شرح نهج البلاغة لابن أبی الحديد
ابن ابی الحديد (م: ۶۵۵ ق)، مكتبة آية الله المرعشی، قم، ۱۳۷۸ - ۱۳۸۳ ش.
الشعر و الشعراء
ابن قتيبه دينوری (م: ۲۷۶ ق) طبع احمد محمّد شاكر، دار الحديث، قاهره، ۱۴۲۳ ق.
شمس العلوم و دواء الكلام العرب من الكلوم
نشوان بن سعيد الحميری (م: ۵۷۳ ق)، تحقيق: يوسف محمّد عبدالله و حسين بن عبدالله العمری و مطهر بن علی الاريانی، دار الفكر، دمشق.
شواهد التنزيل لقواعد التفضيل
عبيد الله بن عبد الله حسكانی (م: ۴۹۰ ق)، تحقيق و تصحيح: محمّدباقر محمودی، التابعة لوزارة الثقافة و الإرشاد الإسلامی، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية، تهران، ۱۴۱۱ ق.
صحيح البخاری
الامام ابی عبدالله محمد بن اسماعيل البخاری (م: ۲۵۶ ق)، اعتنی به ابوصهيب الكرمی، بيت الافكار الدولية للنشر، الرياض، ۱۴۱۹ ق / ۱۹۹۸ م.
صحيح مسلم
بشرح النووی، دارالفكر، ۱۴۰۱ ق - ۱۹۸۱ م.
صدها سال تنهايی؛ در باب آرای شفيعی كدكنی
كريم فيضی، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۸ ش.
الصراط المستقيم
علی بن يونس نباطی بياضی (م: ۸۷۷ ق)، تحقيق و تصحيح محمّد باقر بهبودی، چاپ كتابخانه حيدريه، نجف، ۱۳۸۴ ق.
الصواعق المحرقة فی الرد علی أهل البدع و الزندقة
ابن حجر هيثمی احمد بن محمد (م: ۹۷۴ ق)، تهران.
الصوارم المهرقة فی رد الصواعق المحرقة
سيد نور الله مرعشی (م: ۱۰۱۹ ق)، تهران، ۱۳۶۷ ش.
صورة الارض

ابن حوقل (م: بعد ۳۶۷ ق)، ترجمه جعفر شعار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
طبقات الشافعية الكبرى
تاج الدين ابونصر عبدالوهاب بن علی السبکی (م: ۷۷۱ ق) تحقیق محمود محمّد الطناحی و عبدالفتاح محمّد الحلو، دار احياء الكتب العربية، بيروت.
طبقات شعراء المحدثين
عبد الله بن معتز بن متوكل بن معتصم بن‌هارون الرشيد (م: ۲۹۶ ق) محقق و قدم له: عمر فاروق طباع، دار الأرقم بن أبي الأرقم، بيروت، ۱۴۱۹ ق / ۱۹۹۸ م.
طبقات الصوفيّه السلمی
لابی عبدالرحمن السّلمی (م: ۴۱۲ ق)، بتحقیق نور الدین شربیه، دارالکتب العربی، مصر، ۱۳۷۲ ق- ۱۹۵۳ م.
طبقات الصوفيّه انصاری
خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶-۴۸۱ ق)، با تصحیح و حواشی و تعلیقات و قواعد دستوری عبدالحی حبیبی قندهاری، به اهتمام و کوشش حسین آهی، تهران، فروغی، ۱۳۸۰ ش.
الطبقات الكبرى
محمّد بن سعد بن منيع الهاشمی البصری (م: ۲۳۰ ق) تحقیق محمّد عبد القادر عطا، بيروت، دار الكتب العلمية، ۱۴۱۰ ق -۱۹۹۰ م.
الطبقات الكبرى
محمّد بن سعد كاتب واقدی (م: ۲۳۰ ق) ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، انتشارات فرهنگ و اندیشه، ۱۳۷۴ ش.
طبقات المعتزلة
احمد بن يحيى بن مرتضى (م: ۸۴۰ ق)، به تحقيق سوسنة ديفلد- فلزر، دار المكتبة الحياة، بيروت.
طبقات ناصری تاریخ ایران و اسلام
منهاج سراج (م: بعد ۶۵۸ ق)، تحقیق عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳ش.
الطرائف
سيد علی بن موسی بن طاوس (م: ۶۴۴ ق)، چاپخانه خيام، قم، ۱۴۰۰ق.

طريق التحقيق
منسوب به حكيم سنايي غزنوى (م: ۵۲۵ ق)، احتمالاً از گفتار احمد بن الحسن بن محمّد نخجوانى، مقدّمه و متن و تعليقات على محمّد مؤذّنى، تهران، آيه، ۱۳۸۰ ش.
الطواسين
حسين بن منصور حلّاج، تحقيق و توضيح لويي ماسينيون، پاريس، ۱۹۱۳ م.
طواسين حلّاج
لويي ماسينيون، ترجمه‌ى محمود بهفرورزى، تهران، علم، ۱۳۸۴ ش.
عبهر العاشقين
شيخ روزبهان بقلى شيرازى (م: ۶۰۶ق)، تصحيح هنرى كربين و محمّد معين، تهران، انجمن ايران شناسى فرانسه در تهران، ۱۳۶۰ ش - ۱۹۸۱ م.
عبقات الأنوار فى إثبات إمامة الأئمة الأطهار
مير سيد حامد حسين (م: ۱۳۰۶ ق)، كتابخانه امير المؤمنين، اصفهان، ۱۳۶۶ ش.
العقد الفريد
أحمد بن محمّد ابن عبد ربه الأندلسى (م: ۳۲۸)، بتحقيق: مفيد محمّد قميحة، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۰۴ ق.
علل الشرائع
محمّد بن على بن بابويه، صدوق قمى (م: ۳۸۱ ق)، كتاب فروشى داورى، ۱۳۸۶ ق، قم - ايران.
على (مجموعه آثار ۲۶)
دكتر على شريعتى (م: ۱۳۵۶ ش)، آمون، تهران، ۱۳۶۸ ش.
عمدة عيون صحاح الأخبار فى مناقب إمام الأبرار
ابن بطريق، يحيي بن حسن (م: ۶۰۰ ق)، جماعة المدرسين بقم، مؤسسة النشر الاسلامى، قم، ۱۴۰۷ ق.
عوالى اللئالى العزيزية فى الأحاديث الدينية
ابن أبى جمهور، محمد بن زين الدين (زنده در ۹۰۱ ق)، تحقيق و تصحيح: مجتبى عراقى، دار سيد الشهداء للنشر، قم، ۱۴۰۵ ق.
العين

خلیل بن احمد فراهیدی (م: ۱۷۰ ق) انتشارات هجرت، قم، ۱۴۱۰ ق.
عیون الأخبار
ابومحمّد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری (م: ۲۷۶ ق)، تصحیح و تحقیق یوف علی طویل، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۸ ق - ۱۹۹۸ م.
الغارات
ابو اسحاق ابراهیم بن محمّد ثقفی کوفی (م: ۲۸۳ ق)، ترجمه عزیز الله عطاردی، انتشارات عطارد، ۱۳۷۳ ش.
غایة المرام فی علم الکلام
سیف الدین آمدی (م: ۶۲۳ ق)، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۳ ق.
الغدیر (ترجمه)
علامه امینی (م: ۱۳۴۹ ش)، ترجمه جمعی از نویسندگان، بنیاد بعثت، تهران.
غزلیّات شمس تبریز
مولانا جلال الدّین محمّد بلخی، مقدّمه و گزینش و تفسیر محمّد رضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۷ ش.
غلط ننویسیم: فرهنگ دشواری‌های زبان فارسی
ابوالحسن نجفی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۹۳ ش.
فارس نامه
ابن بلخی (قرن ۶ ق)، تصحیح و تحشیه گای لیسترانج و رینولد الن نیکلسون، اساطیر، تهران، ۱۳۸۴.
الفائق فی غریب الحدیث
محمود بن عمر الزمخشری (م: ۵۸۳ ق)، تحقیق / تصحیح: ابراهیم شمس الدین، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۷ ق.
الفتوح
ابن اعثم کوفی (م: ۳۱۴ ق)، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی (قرن ۶ ق)، تحقیق غلامرضا طباطبائی مجد، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۲ ش.
فتوح البلدان

أحمد بن يحيي بلاذری (م: ۲۷۹ ق)، ترجمه محمد توکل، نشر نقره، تهران، ۱۳۳۷ ش.
فرار از مدرسه، در باره‌ی زندگی و اندیشه‌ی ابوحامد غزالی
عبدالحسین زرین کوب، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۹.
الفرج بعد الشدة
أبوعلی محسن بن علی تنوخی (م: ۳۸۴ ق) تحقیق و تصحیح: عبود الشالجی، دار صادر، بیروت، ۱۹۷۵ م.
فرحة الغری فی تعیین قبر أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام فی النجف
النقیب غیاث الدین السیّد عبدالکریم بن احمد بن طاووس (م: ۶۹۳ ق)، منشورات الرضی، ایران، قم.
الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم
عبدالقاهر بغدادی (م: ۴۲۹ ق)، دار الجیل- دار الآفاق، بیروت، ۱۴۰۸ ق.
فرق الشیعه
حسن بن موسی نوبختی (م: ۳۱۰ ق)، ترجمه و تعلیقات محمّد جواد مشکور، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۱ ش.
فرقه‌های اسلامی
ویلفرد مادلونگ، ترجمه‌ی ابوالقاسم سرّی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۷ ش.
فرهنگ ابجدی عربی فارسی
رضا مهیار، ناشر: اسلامی، تهران، ۱۳۷۵ ش.
فرهنگ جامع فرق اسلامی
سید حسن خمینی، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۹ ش.
فرهنگ فرق اسلامی
محمّد جواد مشکور، با مقدّمه و توضیحات کاظم مدیر شانه چی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۸۴ ش.
فرهنگ عمید
حسن عمید، امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۳ ش.
فرهنگ لاروس عربی به فارسی

خلیل جُرّ، ترجمه سید حمید طبیبیان، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۸۰ ش.
فرهنگ مأثورات متون عرفانی
باقر صدری نیا، سروش، تهران، ۱۳۸۰.
فرهنگ معارف اسلامی
سید جعفر سجادی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران،۱۳۷۳ ش.
الفصل فی الملل و الأهواء و النحل
ابن حزم اندلسی (م: ۴۵۶ ق) تعلیق از احمد شمس الدین، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۶ ق.
الفصول المختارة
شیخ مفید (م: ۴۱۳ ق)، المؤتمر العالمی للشیخ المفید، قم، ۱۴۱۳ ق.
فضائح الباطنیة
ابو حامد غزالی (م: ۵۰۵ ق)، تحقیق محمّد علی قطب، مکتبة العصریة، بیروت، ۱۴۲۲ ق.
فقه القرآن فی شرح آیات الأحکام
قطب الدین سعید بن هبة الله راوندی (م: ۵۷۳ ق)، کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی، قم، ۱۴۰۵ ق.
الفهرست ابن ندیم
محمّد بن اسحاق بن ندیم (م: ۳۸۰ ق)، ترجمه‌ی محمّد رضا تجدد، اساطیر، تهران، ۱۳۸۱ ش.
الفهرست طوسی
شیخ طوسی (م: ۴۶۰ ق)، المکتبة المرتضویة، نجف اشرف.
فوائح الجمال و فواتح الجلال
نجم الدین کبری (م: ۶۱۸ ق)، دراسة و تحقیق: یوسف زیدان، دار السعاد الصباح، مصر، ۱۴۲۶ ق.
فیلسوف ری محمّد بن زکریّای رازی
مهدی محقق، نشر نی، تهران، ۱۳۶۸.
فیه ما فیه
جلال الدین محمّد مولوی (۶۰۴-۶۷۲ ق) با تصحیحات و حواشی بدیع الزّمان فروزان فر، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۸ ش.

فی النفس
ارسطو (م: ۳۲۲ قبل از میلاد)، مقدمه و تحقیق از عبد الرحمن بدوی، دارالقلم، بیروت.
قابوس نامه
عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار (قرن ۵ هجری قمری)، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۸ ش.
القاموس المحیط
الامام مجدالدین محمّد بن یعقوب بن محمّد بن ابراهیم الفیروز آبادی الشیرازی الشافعی (م: ۸۱۷ ق)، دار الکتب العلمیة، بیروت.
قرآن کریم
ترجمه: محمد مهدی فولادوند
قصص الانبیاء
ابواسحاق ابراهیم بن منصور ابی خلف النیسابوری (قرن ۵ ق)، به اهتمام حبیب یغمایی، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲ ش.
قصّه‌ی ارباب معرفت
عبدالکریم سروش، تهران، صراط، ۱۳۷۹ ش.
القانون المسعودی
أبوریحان محمّد بن احمد البیرونی (م: ۴۴۰ ق) قدم له و ضبطه و صححه: عبدالکریم سامی الجندی، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۲ ق / ۲۰۰۲ م.
الکافی
ثقة الاسلام ابوجعفر محمّد بن یعقوب بن اسحاق الکلینی الرازی (م: ۳۲۹ ق)، تحقیق: قسم احیاء التراث مرکز بحوث دارالحدیث، دارالحدیث، قم، ۱۴۲۹ ق.
الکافئة فی رد توبة الخاطئة
شیخ مفید (م: ۴۱۳ ق)، المؤتمر العالمی للشیخ المفید، قم، ۱۴۱۳ ق.
کامل بهائی
عماد الدین طبری (قرن هفتم)، مرتضوی، تهران، ۱۳۸۳ ش.
الکامل فی التاریخ

عزالدين أبوالحسن على بن ابى الكرم المعروف بابن الأثير (م: ۶۳۰ ق) بيروت، دارصادر - داربيروت، ۱۳۸۵ ق/۱۹۶۵ م.

الكامل فى اللغة و الادب

ابو عباس محمّد بن يزيد المبرد (م: ۲۸۵ ق) محقق و مصحح: تغاريد بيضون و نعيم زرزور، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۰۷ ق / ۱۹۸۷ م.

كتاب سليم بن قيس الهلالى

سليم بن قيس الهلالى (م: ۷۶ ق)، تحقيق: محمد باقر الانصارى الزنجانى الخوئينى، الهادى، قم، ۱۴۰۵ ق.

كتاب العين

خليل بن احمد فراهيدى (م: ۱۷۵ ق)، نشر هجرت، قم.

كشف الأسرار و عدة الأبرار

ابوالفضل رشيدالدين ميبدى (قرن ششم هجرى قمرى) به سعى و اهتمام على اصغر حكمت، انتشارات امير كبير، تهران، ۱۳۷۱ ش.

كشف الحجب و الاستار

كنتورى ، اعجاز حسين بن محمد قلى (۱۲۴۰ - ۱۲۸۶ق)، به تصحيح محمدهدايت حسين، كلكته، ناشر [دوم]: مركز اطلاعات و مدارک اسلامى.

كشف الحقايق

شيخ عبدالعزيز بن محمّد نسفى (قرن ۷ ق) به اهتمام و تعليق احمد مهدوى دامغانى، تهران، علمى و فرهنگى، ۱۳۸۴ ش.

كشف الغمة فى معرفة الائمة

على بن عيسى إربلى (م: ۶۹۳ ق)، تحقيق سيدهاشم رسولى محلاتى، چاپ مكتبة بنى‌هاشمى تبريز، ۱۳۸۱ ق.

كشف المحجة لثمرة المهجة

ابن طاووس، رضى الدين ابى القاسم على بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاووس (م: ۶۶۴ ق)، تحقيق: الشيخ محمد الحسون، بوستان كتاب، قم، ۱۳۷۵ ش.

كشف المحجوب

علی بن عثمان هجویری (م: ۴۶۵ ق)، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، سروش، تهران، ۱۳۸۳.

الکشف و البیان عن تفسیر القرآن

ابو اسحاق احمد بن ابراهیم ثعلبی نیشابوری (م: ۴۲۷ ق) دراسة و تحقیق: الامام ابی محمّد بن عاشور، مراجعة و تدقیق: الاستاد نظیر الساعدی، دار إحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۲۲ ق.

کفایة الانام

محمد بن حسین بن حسن رازی، به کوشش رسول جعفریان، علم، تهران، ۱۳۹٤.

کنز الفوائد

ابوالفتح کراجکی (م: ۴۴۹ ق)، تصحیح عبدالله نعمة، انتشارات دار الذخائر، قم، ۱۴۱۰ ق.

کمال الدین و تمام النعمة

الصدوق ابی جعفر محمّد بن علی بن الحسین بابویه القمی (م: ۳۸۱ ق)، تحقیق و تصحیح: علی اکبر غفاری، دار الکتب اسلامیه، تهران، ۱۳۹۵ ق.

گرایش‌ها و مذاهب اسلامی در سه قرن نخست هجری (الزینه)

ابوحاتم رازی، احمد بن حمدان (م: ۳۳۲ ق)، مترجم: علی آقا نوری، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، قم، ۱۳۸۲ ش.

لباب التاویل فی معانی التنزیل

بغدادی علاء الدین علی بن محمد (قرن: هشتم) تحقیق و تصحیح محمد علی شاهین، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۵ ق.

اللباب فی تهذیب الانساب

عز الدین ابن الاثیر الجزری (م: ۶۳۰ ق)، تحقیق احسان عباس، دار صادر، بیروت.

لسان العرب

ابن منظور (م: ۷۱۱ ق)، دار الفکر - دار صادر.

لسان المیزان

للامام الحافظ احمد بن علی بن حجر العسقلانی (م: ۸۵۲ ق) اعتنی به الشیخ العلامة عبدالفتاح ابوغدّة، اعتنی باخراجه و طباعته سلمان عبدالفتّاح ابوغدّة، مکتب

المطبوعات الاسلامية، بيروت – لبنان، ۱۴۲۳ ق / ۲۰۰۲ م.

لطايف الاشارات

عبدالكريم بن هوازن قشيرى (م: ۴۶۵ ق)، تحقيق: ابراهيم بسيونى، الهيئة المصرية العامه للكتاب، مصر، ۲۰۰۰ م.

لغت نامه دهخدا

على اكبر دهخدا

اللّمع فى التصوف

ابونصر سرّاج طوسى (م: ۳۷۸ ق)، تصحيح و تحشيه رينولد آلن نيكلسون، ترجمه‌ى مهدى مجتبى، تهران، اساطير، ۱۳۸۲.

مبانى فقهى حكومت اسلامى

حسين على منتظرى نجف‌آبادى (م: ۱۴۳۱ ق)، مترجم: محمود صلواتى و ابو الفضل شكورى، مؤسسه كيهان، قم، ايران، ۱۴۰۹ ق.

متشابه القرآن و مختلفه

ابن شهرآشوب مازندرانى محمّد بن على (م: ۵۸۸ ق)، انتشارات بيدار، قم، ۱۴۱۰ ق.

مثالب العرب، هشام كلبى

أبو المنذر هشام بن محمّد بن السائب الكلبى (م: ۲۰۴ ق)، تحقيق: نجاح الطائى، دار الهدى، بيروت، ۱۴۱۹ ق – ۱۹۹۸ م.

مثنوى معنوى

مولوى (م: ۶۷۲ ق)، محمّد بن محمّد، به تصحيح و پيشگفتار عبدالكريم سروش، تهران، علمى و فرهنگى، ۱۳۷۸ ش.

مجمع البيان فى تفسير القرآن

ابى على الفضل بن الحسن الطبرسى (م: ۵۴۸ ق)، تحقيق و مقدمه محمّد جواد بلاغى، انتشارات ناصر خسرو، تهران، ۱۳۷۲ ش.

مجمل التواريخ و القصص

مؤلف مجهول (نوشته در ۵۲۰ ق) تحقيق ملك الشعراء بهار، تهران، كلاله خاور، بى تا.

مجموعه آثار حلّاج (طواسين، بستان المعرفة، كتاب روايت، تفسير قرآن، كتاب كلمات،

تجربیات عرفانی و اشعار)
تحقیق و ترجمه و شرح قاسم میر آخوری، تهران، یاد آوران، ۱۳۷۹ ش.
مجموعة رسائل الإمام الغزالی
ابو حامد غزالی (م: ۵۰۵ ق)، دار الفکر، بیروت، ۱۴۱۶ ق.
المحاسن
ابو جعفر، احمد بن محمد بن خالد برقی (م: ۲۷۴ یا ۲۸۰ ق)، دار الکتب الإسلامیة، قم،۱۳۷۱ ق.
المحاسن و المساوی
الشیخ ابراهیم بن محمّد البیهقی (م: قرن ۴ ق)، وضع حواشیه: عدنان علی، دار الکتب العلمیة، بیروت - لبنان، ۱۴۲۰ ق - ۱۹۹۹ م.
محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء
راغب اصفهانی (م: ۵۰۲ ق)، شرکت دار ارقم بن ابی ارقم، بیروت، ۱۴۲۰ ق.
محاضرة الأبرار و مسامرة الأخیار
محیی الدین ابن عربی (م: ۶۳۸ ق)، تحقیق و تصحیح: محمد عبد الکریم النمری، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۰۰ ق - ۲۰۰۱ م.
المحبر
ابو جعفر محمد بن حبیب بن امیة الهاشمی البغدادی(م: ۲۴۵ق)، تحقیق ایلزة لیختن شتیتر، بیروت، دار الآفاق الجدیدة، بی تا.
المحصّل
فخرالدّین رازی (م: ۶۰۶ ق)، مقدّمه و تحقیق از دکتر اتای، دار الرّازی، عمّان، ۱۴۱۱ ق.
المختصر من کتاب السّیاق لتاریخ نیسابور
ابوالحسن الفارسی (م: ۵۲۹ ق)، تحقیق محمّد کاظم المحمودی، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۴ ش.
مدعیان نبوت و مهدویّت
اعتضاد السّلطنه، تصحیح و توضیح‌هاشم رضی، انتشارات آسیا، تهران، ۱۳۴۳.
مروج الذهب و معادن الجوهر
أبوالحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی (م:۳۴۶ ق) تحقیق اسعد داغر، قم، دارالهجرة،

۱۴۰۹ م.

مرزبان نامه

سعد الدين وراوينى (قرن هفتم هجرى قمرى) به كوشش خليل خطيب رهبر، صفى عليشاه، تهران، ۱۳۸۰ ش.

مسالك الابصار فى ممالك الامصار

ابن فضل الله العمرى، شهاب الدين احمد بن يحيى بن فضل الله (م: ۷۴۹ ق)،المجمع الثقافى، ابوظبى، ۱۴۲۳ ق.

المسالك والممالك

ابن خرداذبه (م: ۳۰۰ ق)، مكتبة المثنى، بغداد.

المسترشد فى إمامة علىّ بن أبى طالب عليه السلام

محمد بن جرير بن رستم طبرى آملى كبير (م: ۳۲۶ ق)، تحقيق: احمد محمودى، كوشانپور، ايران، قم، ۱۴۱۵ ق.

المسح على الرجلين

شيخ مفيد (م: ۴۱۳ ق)، انتشارات كنگره جهانى شيخ مفيد، قم، ۱۴۱۳ ق.

مشارق أنوار اليقين فى أسرار أمير المؤمنين(ع)

حافظ رجب برسى (۸۱۳ ق)، موسسة الاعلمى.

المصابيح

ابوالعباس احمد بن ابراهيم (م: ۳۵۳ ق)، به تحقيق عبدالله حوثى، مؤسسة الإمام زيد بن على، صنعاء، ۱۴۲۳ ق.

مصايب حلّاج

لويي ماسينيون، ترجمه‌ى سيّد ضيا الدّين دهشيرى، تهران، جامى، ۱۳۸۳ ش.

المطالب العالية من العلم الإلهى

فخر الدين رازى (م: ۶۰۶ ق)، به تحقيق دكتر حجازى سقا، دار الكتاب العربى، بيروت، ۱۴۰۷ ق.

المعارف

أبومحمد عبدالله بن مسلم ابن قتيبة (م: ۲۷۶ ق) تحقيق ثروت عكاشة، القاهرة، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۹۹۲م.

معالم التنزيل فی تفسير القرآن
بغوی حسين بن مسعود (قرن: ششم) تحقيق: عبدالرزاق المهدی، داراحياء التراث العربی، بيروت، ۱۴۲۰ ق.
معالم العلماء
محمّد بن علی بن شهرآشوب مازندرانی (م: ۵۸۸ ق)، منشورات المطبعة الحيدرية، نجف اشرف، ۱۳۸۰ ق.
معانی الأخبار
ابن بابويه، محمد بن علی (م: ۳۸۱ ق)، تحقيق و تصحيح: علی اكبر غفاری، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، قم، ۱۴۰۳ ق.
معانی القرآن
فراء ابوزكريا يحيي بن زياد (م: ۲۰۷ ق)، تحقيق: احمد يوسف نجاتی / محمدعلی نجار / عبدالفتاح اسماعيل شلبی، دارالمصريه للتأليف و الترجمه، مصر.
معجم الادباء
ياقوت حموی (م: ۶۲۶ ق)، تحقيق احسان عباس، دارالغرب الاسلامی، بيروت،۱۴۱۴ ق.
معجم البلدان
ياقوت حموی بغدادی (م: ۶۲۶ ق)، دار صادر، بيروت، ۱۹۹۵ م.
معجم البلدان / ترجمه
ياقوت حموی بغدادی (م: ۶۲۶ ق)، سازمان ميراث فرهنگی كشور، تهران، ۱۳۸۳ ش.
معجم رجال الحديث و تفصيل طبقات الرجال
سيد ابو القاسم موسوی خويی (م: ۱۴۱۳ ق).
معجم مقاييس اللغه
ابوالحسين، احمد بن فارس بن زكريا (م: ۳۹۵ ق)، تحقيق و ضبط: عبدالسلام محمّدهارون، مكتب الاعلام الاسلامی، قم.
المعرفة و التاريخ
أبويوسف يعقوب بن سفيان البسوی (م: ۲۷۷ ق)، تحقيق اكرم ضياء العمری، مؤسسة الرسالة، بيروت، ۱۴۰۱ ق - ۱۹۸۱ م.

المعيار و الموازنة
ابو جعفر اسكافى (م: ۲۲۰ ق)، ترجمه محمود مهدوى دامغانى، نشر نى، تهران، ۱۳۷۴ ش
المغازى
محمّد بن عمر الواقدى (م: ۲۰۷ ق)، تحقيق مارسدن جونس، بيروت، مؤسسة الأعلمى، ۱۴۰۹ ق -۱۹۸۹ م.
مغازى، تاريخ جنگهاى پيامبر(ص)
محمّد بن عمر واقدى (م: ۲۰۷ ق)، ترجمه محمود مهدوى دامغانى، تهران، مركز نشر دانشگاهى، ۱۳۶۹ش.
المغنى فى ابواب التّوحيد والعدل (ج۴: روية البارى)، ابى الحسن عبدالجبّار الاسدآبادى (م: ۴۱۵ ق)، تحقيق محمود محمّد قاسم و مراجعة ابراهيم مدكور، اشراف طه حسين.
المغنى فى ابواب التّوحيد والعدل (ج۵: الفرق غير الاسلامية)، ابى الحسن عبدالجبّار الاسدآبادى (م: ۴۱۵ق)، تحقيق محمود محمّد قاسم و مراجعة ابراهيم مدكور، اشراف طه حسين.
المغنى فى ابواب التّوحيد والعدل (ج۷: خلق القرآن)، ابى الحسن عبدالجبّار الاسدآبادى (م: ۴۱۵ ق)، تحقيق قوم نصه و ابراهيم الابيارى، اشراف طه حسين.
المغنى فى ابواب التّوحيد والعدل (ج۸: المخلوق)، ابى الحسن عبدالجبّار الاسدآبادى (م: ۴۱۵ ق)، تحقيق توفيق الطويل و سعيد زايد، مراجعة ابراهيم مدكور، اشراف طه حسين.
المغنى فى ابواب التّوحيد والعدل (ج۱۵: النبوات والمعجزات)، ابى الحسن عبدالجبّار الاسدآبادى (م: ۴۱۵ق)، تحقيق محمود محمّد قاسم و مراجعة ابراهيم مدكور، اشراف طه حسين.
المغنى فى ابواب التّوحيد والعدل (ج۲۰: مجلد ۱و۲ فى الامامة)، ابى الحسن عبدالجبّار الاسدآبادى (م: ۴۱۵ ق)، تحقيق محمود محمّد قاسم و مراجعة ابراهيم مدكور، اشراف طه حسين.
مفاتيح العلوم
محمد بن احمد بن يوسف الكاتب الخوارزمى (م: ۳۸۷ ق) تحقيق و تصحيح: عبد الأمير أعسم، دار المناهل، بيروت، ۱۴۲۸ ق / ۲۰۰۸ م.
مفاتيح الغيب
فخرالدين رازى ابوعبدالله محمد بن عمر (م: ۶۰۶ ق)، دار احياء التراث العربى، بيروت،۱۴۲۰ ق.

مفتاح السعادة و مصباح السيادة
أحمد بن مصطفى بطاش كبرى زاده (م: ۹۶۸ ق)، دارالكتب العلمية، بيروت، ۱۴۲۲ ق - ۲۰۰۲ م.
مفردات ألفاظ القرآن
الراغب الاصفهانى، حسين بن محمّد (م: ۵۰۲ ق)، تحقيق: صفوان عدنان داودى، دار القلم- الدار الشامية، بيروت- دمشق، ۱۴۱۲ ق.
مفردات الفاظ قرآن
حسين بن محمد راغب اصفهانى (م: ۵۰۲ ق)، ترجمه و تحقيق: غلامرضا خسروى حسينى، مرتضوى، تهران، ۱۳۷۴ ش.
مفيد العلوم و مبيد الهموم
جمال الدين أبى بكر الخوارزمى (م: ۳۸۳ ق) مراجعة و تقديم: عبد الله بن إبراهيم الأنصارى، مكتبة عنصرية، بيروت، ۱۴۱۸ ق / ۱۹۹۸ م.
مقاتل الطالبيين
ابوالفرج على بن الحسين الأصفهانى (م:۳۵۶ ق)، تحقيق سيد احمد صقر، بيروت، دارالمعرفة، بى تا.
مقالات الإسلاميين و اختلاف المصلين
ابو الحسن اشعرى (م:۳۳۰ ق) فرانس شتاينر، آلمان- ويسبادن، ۱۴۰۰ ق.
مقدمة الأدب
محمود بن عمر زمخشرى (م: ۵۳۸ ق) موسسه مطالعات اسلامى دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۶ ش.
المقالات والفرق
سعد بن عبدالله ابى خلف الاشعرى القمى، تصحيح محمّد جواد مشكور، انتشارات علمى و فرهنگى، تهران،۱۳۶۰.
(المقالات والفرق) تاريخ عقايد و مذاهب شيعه
سعد بن عبدالله بن ابى خلف اشعرى قمى، تصحيح متن عربى و تعليقات محمّد جواد مشكور، ترجمه‌يوسف فضايى، آشيانه كتاب، تهران، ۱۳۸۲ ش.
شرح مقامات الحريرى
أبى عباس أحمد بن عبد المؤمن بن موسى القيسى الشريشى (م: ۶۱۹ ق)، وضع حواشيه: إبراهيم شمس الدين، دارالكتب العلمية، بيروت، ۱۴۲۷ ق / ۲۰۰۶ م.

الملاحم و الفتن
سید بن طاووس حسنی (م: ۶۶۴ ق)، نشر صاحب الأمر، قم، ۱۴۱۶ ق.
الملل والنحل شهرستانی
محمد بن عبدالکریم شهرستانی (م: ۵۴۸ ق)، به تحقیق محمد بدران، الشریف الرضی، قم، ۱۳۶۴ ش.
الملل والنحل بغدادی
ابی منصور عبدالقاهر ابن طاهر ابن محمّد التمیمی بغدادی، تحقیق البیر نصیری نادر، دارالمشرق، بیروت،۱۹۷۰.
مسالك الممالك
ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی اصطخری (م: قرن ۴)، دار صادر، لیدن افست بیروت،۲۰۰۴ م.
من لا یحضره الفقیه
ابن بابویه، محمد بن علی (م: ۳۸۱ ق)، تحقق و تصحح: علی اکبر غفاری، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، قم، ۱۴۱۳ ق.
مناقب آل أبی طالب علیهم السلام
ابی جعفر رشید الدین محمّد بن علی بن شهر آشوب السروی المازندرانی (م: ۵۸۸ ق) علامه، قم، ۱۳۷۹ ق.
مناقب الشافعی لابی بکر احمد بن الحسین البیهقی
بیهقی ابوالفضل محمّد بن حسین کاتب (م: ۴۷۰ ق)، مکتبه دارالتراث، القاهره، ۱۳۹۱-۱۹۷۱.
مناظرات فخر الدین رازی فی بلاد ماوراء النهر
فخر الدین رازی، تحقیق الدکتور فتح الله خلیف، دار المشرق، بیروت، ۱۹۶۶.
المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوك
أبوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمّد ابن الجوزی (م: ۵۹۷ ق)، تحقیق محمّد عبدالقادر عطا و مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۲ ق/۱۹۹۲ م.
منطق الطیر عطّار
فرید الدّین محمد بن ابراهیم نیشابوری (م: ۶۲۷ ق)، مقدّمه و تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران، ۱۳۸۳.

المنقذ من التقليد
سديد الدين حمصى رازى (م: اوائل قرن هفتم) مؤسسة النشر الإسلامى، قم، ۱۴۱۲ ق.
المنمق فى اخبار قريش
محمّد بن حبيب البغدادى (م: ۲۴۵ ق)، تحقيق خورشيد احمد فاروق، بيروت، عالم الكتب، ۱۴۰۵ ق - ۱۹۸۵ م.
المنية و الأمل
قاضى عبد الجبار همدانى (م: ۴۱۵ ق) به تحقيق سامى نشار و عصام الدين محمّد، دار المطبوعات الجامعية، اسكندريه، ۱۹۷۲ م.
المواعظ و الاعتبار بذكر الخط و الآثار (الخطط المقريزية)
المقريزى، تقى الدين ابوالعباس احمد بن على بن عبد القادر العبيدى (م: ۸۴۵ ق)، دارالكتب العلميه، بيروت، ۱۴۱۸ ق.
المؤتلف من المختلف بين أئمة السلف
فضل بن حسن طبرسى (م: ۵۴۸ ق)، تحقيق و تصحيح: مدير شانه چى- واعظ زاده- زاهدى- دكتر مصطفوى- دكتر فاطمى- دكتر موحد- سيد مهدى رجائى، مجمع البحوث الإسلامية، مشهد- ايران، ۱۴۱۰ ق.
موسوعة طبقات الفقهاء
جعفر سبحانى، قم، مؤسسه امام صادق، ۱۴۱۸ ق.
ميزان العمل
للامام غزّالى (م: ۵۰۵ ق)، حققه و قدم له سليمان دنيا، دارالمعارف، القاهره، ۱۳۸۳ ق- ۱۹۶۴ م.
ميزان العمل (ترازوى كردار)
امام محمّد غزّالى (م: ۵۰۵ ق)، مصحّح سليمان دنيا، مترجم على اكبر كسمايى، سروش، تهران، ۱۳۷۴ ش.
ناصر خسرو و اسماعيليان
آ.ى. برتلس، ترجمه‌ى. آرين پور، بنياد فرهنگ ايران ، ۱۳۴۶ ش.
نثر الدّر فى المحاضرات
أبو سعد منصور بن الحسين الآبى (م: ۴۲۱ ق)، تحقيق: خالد عبد الغنى محفوظ، دار الكتب

العلمية، بيروت، ۲۰۰۴ م - ۱۴۲۴ ق.

نزهة الكرام و بستان العوام (در امامت و ولايت از قرن ۶ و ۷)

جمال الدين المرتضى محمد بن حسين بن حسن رازى (زنده در ۶۳۰ ق)، به اهتمام و تصحيح محمد شيروانى، ناشر باقر ترقى، تهران، ۱۳۶۱ ش.

نشوار المحاضرة و أخبار المذاكرة

أبوعلى محسن بن على تنوخى (م: ۳۸۴ ق)، تحقيق: عبود الشالجى، بيروت، ۱۳۹۱ ق - ۱۹۷۱ م.

نفائس الفنون فى عرائس العيون

شمس الدين محمّد بن محمود آملى (م: ۷۵۳ ق)، محقق و مصحح: أبوالحسن شعرانى، اسلامية، تهران، ۱۳۸۱ ش.

نفحات الانس من حضرات القدس

نور الدين عبدالرحمان جامى (۸۱۷-۸۹۷ ق)، مقدمه و تصحيح و تعليقات محمود عابدى، اطلاعات، تهران، ۱۳۸۲ ش.

نقش ائمه در احياى دين

آيت الله سيد مرتضى عسكرى (م: ۱۳۸۶ ق)، مركز فرهنگى انتشارات منير، تهران، ۱۳۸۲ ش.

نقض

عبد الجليل قزوينى رازى (قرن ۶ ق)، انتشارات انجمن آثار ملى، تهران، ۱۳۵۸ ش.

نكت النهاية - النهاية و نكتها

محقق حلى، نجم الدين، جعفر بن حسن، تحقيق و تصحيح: گروه پژوهش دفتر انتشارات اسلامى، دفتر انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، ۱۴۱۲ ق.

نهاية الأرب فى فنون الأدب

شهاب الدين نويرى (م:۷۳۳ ق)، دارالكتب والوثائق القومية، قاهره، ۱۴۲۳ق.

نهاية الأقدام فى علم الكلام

أبو الفتح محمد بن أبى القاسم عبد الكريم بن أحمد الشهرستانى (م: ۵۴۸ ق)، به تحقيق احمد فريد مزيدى، دار الكتب العلمية، بيروت، ۱۴۲۵ ق.

النهاية فى غريب الحديث

ابن اثير جزرى (م: ۶۳۰ ق)، موسسه مطبوعاتى اسماعيليان، قم، ۱۳۶۷ ش

نهج البيان عن كشف معانى القرآن
شيبانى محمد بن حسن (قرن: هفتم) تحقيق: حسين درگاهى، بنياد دايرة المعارف اسلامى، تهران، ۱۴۱۳ ق.
نهج الحق و كشف الصدق
علامه حلى (م: ۷۲۶ ق) تعليقات از عين الله حسنى ارموى، دار الكتاب اللبنانى، بيروت، ۱۹۸۲ م.
نهج البلاغه
على بن ابى طالب (م: ۴۰ ق)، ترجمه جعفر شهيدى، علمى فرهنگى، تهران، ۱۳۷۹ ش.
النهج المسلوك فى سياسة الملوك
عبد الرحمن بن نصر بن عبد الله الشيزرى (م: ۷۷۴ ق)، تحقيق و تصحيح: محمّد أحمد دمج، مؤسسة بحسون، بيروت، ۱۹۹۴ م - ۱۴۱۵ ق.
وجه دين
ناصر خسرو قبادياني (م: ۴۸۱ ق) اساطير، تهران، ۱۳۸۴ ش.
وسائل الشيعة
الشيخ محمّد بن الحسن الحرّ العاملى (م: ۱۱۰۴ ق)، مؤسسه آل البيت، قم، ۱۴۰۹ق.
وقعة صفين
نصر بن مزاحم المنقرى (م: ۲۱۲ ق)، تحقيق عبدالسّلام محمّدهارون، القاهرة، المؤسسة العربية الحديثة، ۱۳۸۲ ق، افست قم، منشورات مكتبة المرعشى النجفى، ۱۴۰۴ ق.
هفتاد و سه ملت
كتابت ۸۸۷ ق، تصحيح محمّد جواد مشكور، مطبوعاتى عطايى، تهران، ۱۳۵۶ ش.
يتيمة الدهر فى محاسن أهل العصر
أبى منصور عبدالملك الثعالبى النيسابورى (م: ۴۲۹ ق)، شرح و تحقيق: مفيد محمد قميحة، دارالكتب العلمية، بيروت، ۱۴۲۰ ق.
اليمينى
ابى نصر محمّد بن عبدالجبار عتبى (م: ۴۲۷ ق) محقّق و مصحّح: احسان ذنون الثامرى، دارالطليعة، بيروت، ۱۴۲۴ ق / ۲۰۰۴ م.
ينابيع النصيحة فى العقائد الصحيحة

حسین بن بدر الدین (م: ۶۶۳ ق)، به تحقیق دکتر مرتضی محطوری، مکتبة البدر، صنعاء، ۱۴۲۲ ق.

نرم افزار، مقاله‌ها، مجله‌ها، وبلاگ‌ها و سایت‌ها

تبصرة العوام (مقاله)
علی بهرامیان، دایرة المعارف بزرگ اسلامی/۱٤
تبصرة العوام (مقاله)
لیلا هوشنگی، دانشنامه جهان اسلام، جلد ۶
پژوهشی در باره‌ی کرامیّه
محمّد کاظم رحمتی، ماهنامه‌ی: کتاب ماه دین،اردیبهشت ۱۳۸۰، شماره‌ی ۴۳، صص ۵۸-۷۷.
تحلیل در باره‌ی جیهانی و اثر جغرافیایی او المسالك والممالك (مقاله)
حسین قره چانلو، فصلنامه‌ی تحقیقات اسلامی، فقه و اصول، سال ششم، بهار و تابستان ۱۳۷۰، شماره‌ی ۱ و ۲، صص ۴۲۷-۴۳۶.
روابط شیخ جام با کرامیان عصر خویش
محمّد رضا شفیعی کدکنی، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیّات و علوم انسانی (دانشگاه تربیت معلم)، دوره‌ی جدید، سال دوّم، شماره‌ی ششم، هفتم وهشتم، پاییز ۷۳ - بهار ۷۴، صص ۲۹-۵۰.
روزنوشت محمّد کاظم رحمتی (http://rahmati.kateban.com)
روز نوشت سفینه نوشته علی بهرامیان (http://safineh.kateban.com)
سخنان نو یافته‌ی دیگر از محمّد کرام
محمّد رضا شفیعی کدکنی، مجله‌ی مطالعات عرفانی، دانشگاه کاشان، شماره‌ی سوّم، بهار و تابستان ۸۵، صص ۵-۱۴.
سمنیه فرقه ای بودایی در جهان اسلام
مسعود فریا منش، نشریه‌ی ادیان و عرفان» هفت آسمان» پاییز ۱۳۸۵ - شماره ۳۱ صص ۱۳۹ - ۱۴۸.
کتاب شناسی فرق و ادیان (مقاله)
محمّد تقی دانش پژوه، فرهنگ ایران زمین، ج ۱۲، شهریور ۱۳٤٤ ش، کرامیه
متونی در باره‌ی کرامیّه

یوسف فان اس، ترجمه‌ی احمد شفیعی‌ها، نشریه‌ی معارف، فروردین - تیر ۱۳۷۱، شماره‌ی ۲۵، صص ۳۴- ۱۱۸.

مؤلف تبصرة العوام (مقاله)

آیت الله سید موسی شبیری زنجانی، درس‌هایی از مکتب اسلام، ش ۸، تیر ۱۳۳۸، ش ۹ ، مرداد ۱۳۳۸، ش ۱۰، شهریور ۱۳۳۸.

وزرای آل سامان، خانواده‌ی جیهانیان (مقاله)

سعید نفیسی، مجله‌ی ارمغان، سال یازدهم، سماره‌ی ۳، صص ۱۸۷ - ۲۰۱.

یک متن کرامی کم رنگ شده

محمّد رضا شفیعی کدکنی، نامه‌ی بهارستان، سال هشتم و نهم، ۸۷-۱۳۸۶، دفتر ۱۳-۱۴، صص ۱۷۷-۱۸۸.

نرم افزارهای مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی:

- کتابخانه کلام اسلامی
- درایة النّور: نرم افزار تخصصی رجال شیعه
- جامع الاحادیث: فرهنگ جامع روایات پیامبر (ص) و اهل بیت (ص)
- جامع فقه اهل البیت (ع): کتابخانه تخصصی فقه
- کتابخانه حکمت اسلامی
- تاریخ ایران اسلامی
- جامع تفاسیر قرآن: دائرة المعارف چند رسانه ای قرآن کریم
- قاموس النّور: فرهنگ جامع زبان عربی
- تراث: جامع منابع فرهنگ و ادب
- نور السیرة: جامع منابع تاریخ اسلام
- تراجم و کتاب شناسی: موسوعه بزرگ کتاب شناسی و شرح احوال دانشمندان و تراث عظیم شیعه
- جغرافیای جهان اسلام
- عرفان

میکوید زن فلان بسه طلاق است یا زن را طلاق
داد هرگز طلاق فلان واقع نشود واین مذهب
اهل سنت وجماعت است وآنکه سه طلاق بسه
بار واقع شود مذهب روافض کذب للعادلون
وخسر المبطلون ولا یبعد الله الا من ظلم وقال
بما لا یعلم اعاذنا الله من الجهل والعمی

تمام الشد

والحمد لله رب العالمین والصلوة والتسلیم علی
خیر الانبیا والمرسلین وسید الاولین والآخرین
محمد المصطفی وآله وعترته اجمعین الهادین
الطیبین والاخیار
المتقین وسلم
تسلیما دایما
کثیرا

وقع الفراغ من تحریر هذا الکتاب الضعیف
المحتاج الی رحمة غفران الصمد
یوسف بن محمد بن علی بن محمد
فی السابع للثالث عشر
شهر الحرام محرم
سنه سبع عشر
ومیتین وثلثمائة